Recueil

Source gallica.bnf.fr / BibliothÃ¨que nationale de France

Recueil. 1742.

1/ Les contenus accessibles sur le site Gallica sont pour la plupart des reproductions numériques d'oeuvres tombées dans le domaine public provenant des collections de la BnF. Leur réutilisation s'inscrit dans le cadre de la loi n°78-753 du 17 juillet 1978 :
- La réutilisation non commerciale de ces contenus est libre et gratuite dans le respect de la législation en vigueur et notamment du maintien de la mention de source.
- La réutilisation commerciale de ces contenus est payante et fait l'objet d'une licence. Est entendue par réutilisation commerciale la revente de contenus sous forme de produits élaborés ou de fourniture de service.

CLIQUER ICI POUR ACCÉDER AUX TARIFS ET À LA LICENCE

2/ Les contenus de Gallica sont la propriété de la BnF au sens de l'article L.2112-1 du code général de la propriété des personnes publiques.

3/ Quelques contenus sont soumis à un régime de réutilisation particulier. Il s'agit :

- des reproductions de documents protégés par un droit d'auteur appartenant à un tiers. Ces documents ne peuvent être réutilisés, sauf dans le cadre de la copie privée, sans l'autorisation préalable du titulaire des droits.
- des reproductions de documents conservés dans les bibliothèques ou autres institutions partenaires. Ceux-ci sont signalés par la mention Source gallica.BnF.fr / Bibliothèque municipale de ... (ou autre partenaire). L'utilisateur est invité à s'informer auprès de ces bibliothèques de leurs conditions de réutilisation.

4/ Gallica constitue une base de données, dont la BnF est le producteur, protégée au sens des articles L341-1 et suivants du code de la propriété intellectuelle.

5/ Les présentes conditions d'utilisation des contenus de Gallica sont régies par la loi française. En cas de réutilisation prévue dans un autre pays, il appartient à chaque utilisateur de vérifier la conformité de son projet avec le droit de ce pays.

6/ L'utilisateur s'engage à respecter les présentes conditions d'utilisation ainsi que la législation en vigueur, notamment en matière de propriété intellectuelle. En cas de non respect de ces dispositions, il est notamment passible d'une amende prévue par la loi du 17 juillet 1978.

7/ Pour obtenir un document de Gallica en haute définition, contacter
utilisationcommerciale@bnf.fr.

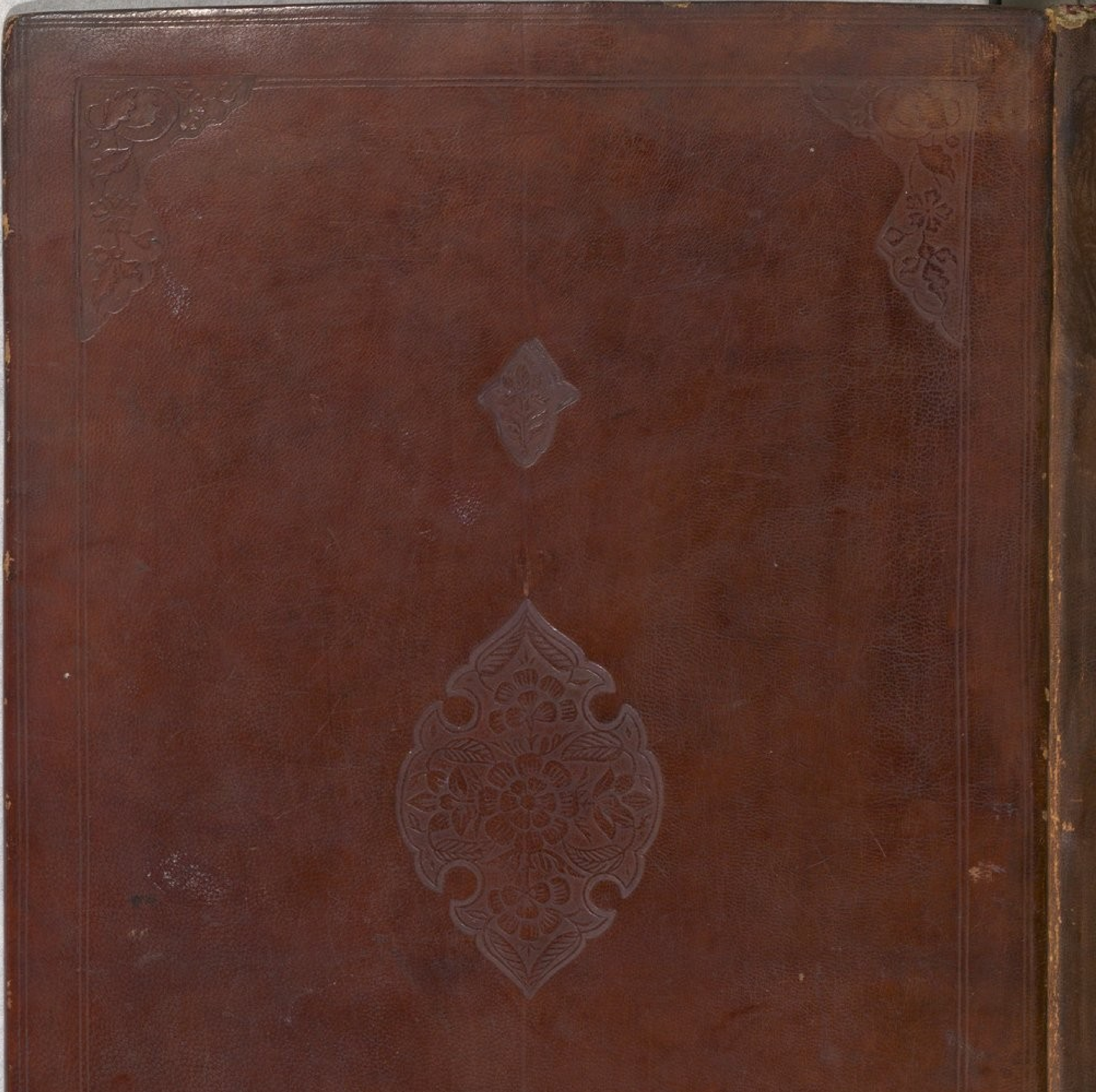

Source gallica.bnf.fr / BibliothÃ¨que nationale de France

SUPPL.
PERS.
13

Volume de 265 Feuillets

10 Juin 1873.

BIBLIOTHEQUE ROYALE

Moustattel Sapha

1er exemplaire

BIBLIOTHÈQUE NATIONALE
R.F.
MSS

conservées par le chr.

ce moment.

fond gentil
No. 87

BIBLIOTHEQUE ROYALE

کردد، و آن صاحب مصقل صفا بیشتر بداند حقیقت گفتار خودش، که لکل دهر رجال و لکل مقام مقال، ازه
این مقالات معلوم و پیدا خواهد شد، که آن آینه را هیچ حاجت مصقلی نیفتاد، بلکه او را از مصقلی سود و فاید
افتاده باشد، بعد ازانکه غبار زنگش را محو کرده و آلودگی او را حک نموده باشیم، پس تا شرح که مفیدتر باید
و خواهد بود از مفاتحه بتواند درازتر بودن بیشتر از آنچه در منکنم، الآن آن الانشراح والحال حال الافتتاح
والتوفیق من الخالق فالق الاصباح، شروع ازاکنون بی تاخیر بکنیم در بیان مقدمات این رسالت قاصد
غایة تعظیم و اعزاز بصاحب کمال عزت و عظمت بخشت دانستنی میباید که آن کتاب مصقل صفا مفصول و مقسوم
بفصول معین نیست، اما تابع تقسیم کتاب خلاصهٔ آینه حقنما است که مشتمل بر چهار فصل بود، بنا برآنهم ما این
رسالت را چندان فصلها منقسم مینمائیم، لیکن بجهت آسانتر امتیاز مواد که مقصود و مطلوب شرح و بیان
آنها در این قسم دوم ازاین تالیف میباید، هر فصل ازان چهار فصول قسمت ببعضی قطعه میباید، بر حسب تمیز
کتاب مصقل صفا چه آنجا هر فصل منقسم آمد بچند حصه که آغاز آنها این جمله یا معشر النصاری معین و مشخص
از جانب صاحبش بود، ثانیا بر این حقیر پوشیده نیست که آن مصنف در آن کتاب اقوال بسیار گفت و
نوشت، که از رای و مظنت عوام الناس از مجتهدان بیشتر که از رای خود صادر و وارد اند، و بعضی دیگر موافق
مدعای علمای از همان طایفه اما کمتر از و ماهران در علوم، بنا برین بتعجب بیامدم ازانکه چندان قول دور از
معقول بیاورد، لیکن نیز پوشیده نیست که چیزهای بسیار از رای خود آورد که بنزد عالمان فاضل هم
از اهل مذهب او پسند و مقبول نیستند، ولی آنها را ابلیس میاورد چون سخنهای خدا و اقوال محکوم
مثبوت هر چیز که برا آنها نه دلایل از معقول و نه حجتها از منقول ایجاد یا ایراد مینماید، میبادا حی
بدانست که بمجرد گفتن خود آنها را کافیانه و قاطعانه قبول کردنی گرداند، ندانسته که آن خاص
حق سبحانه است، اگرچه جای شک نیست که چنان گفتارهای بی استقامت و رسوخ و استناد ندانسته
بی آنکه تعب کشیم در رد کردن آنها بلکه بی آنکه آنها جنبانیم اثر نکرده خواهند افتاد، لیکن بر بهمه اقوالش

الآینه‌های که بر حقنما آلوده شده آینه حقنما از تصنیف [illegible]

جواب بر کتاب مصقل صفا در تجلیه و تصفیه آینه حقنما از تصنیفات آمده سید احمد بن زین العابدین اصفهانی

بسم الله

حمد و ثنای بی نهایت بر مبدع بی مثال و آلت و مخترع بی غرض در هدایت ای خواننده بدانک
چون تصنیفی موسوم بآینه حقنما که در آن کذارش سیاق انجیل دین عیسویان می آموزد [illegible]
الانجیل بیان شد از برادر من عالم از طایفه صحبت حضرت عیسی مقام گرفته در بلاد هندوستان
بهمت حجابت اشتهار میداشت از دلکت آن صاحبش برآمده بنگاه شهنشاه جهانگیر جلال الدین
زایره دار الخلافه باصفهان دار السلطنه شاه عالم پناه رسیده بود از آنجا بکدورات شبهه و
شکوک غبار آلوده شده اینجایش آمد همراه با کتاب مصقل صفا در تجلیه و تصفیه آن آینه در زده [illegible]
از جمله مصنفات عالم ملا که خود را در صدر آن کتاب نام زبدة المتقدمین و خلاصة المتأخرین [illegible]
از رحیق التحقیق من کاس الیقین داده است و چون اینجا رسید این کتاب آخرین پس از آنکه [illegible]
او لیکن این حیات فانی به ممات جاویدانی چنانکه از رحمت الهی امید دارم بدل کرده بود هر آکه [illegible]
.. از همان صحبت یسوع مسیح ای جماعه ببوعید [illegible] نشسته بلکه بالسته نمود که آن تجلیه و تصفیه همان
آینه را بانجام رسانم تا از کدورات و آلایش پاک و پاکیزه کرده شده بحقیقت و بی مانع حقنما باز

گردد

شایسته مقصود خود بود ، جهت بیان و اظهار نیت خود از این رسالت شروع بکنیم در بیان مدعای خود و دست
بکتاب آن ملا آویزیم و نخست ایراد کنیم آن مضمون که در دیباچه او داخل است ، بعد از آنکه کتاب
لوامع ربانی در رد شبهات نصاری و بیان تغیر اناجیل یوحنی ، و متی ، و مرقس ، و لوقا ، و کتاب صواعق
رحمن در رد مذهب یهودان و در تبیان تغیر توریه و زبور و سایر کتابهای ایشان انتهی در تعجب آمدم
از جهت آنکه آن ملای شریف و فاضل بی خردمندی اینجا ذکر نموده از آن دو تصنیف خود از آن پیدا کرده که
البته کتاب آینه حقنما نخوانده ، لیکن انتخاب او را تنها خوانده باشد که خلاصه آن کتابست ، چه در آن
دیده بودی چهارده دلیل مقنع و حجت قاطع که آن عالم معلم در باب سیم و فصل هشتم حکیمانه آورده ، و از
جمله آنها برهان جازم و محقق نمود جهت تصدیق کردن بطلان آن مدعا ، اگر آنها دیده و خوانده و دریافته
بودی بدان آورده شده بود که برای خلاف آن در این باب رود ، اما چونکه او دو کتاب تالیف کرد در بیان عاملی
که هر دین الهی و شریعت را اضراب میکند ، متیم در آن ماند بعد از دیدن صحت آن حقیقت در آینه حقنما ،
بر من لازم آمد که رسالت یا مقالت خاص تصنیف کنم در بیان همان حقیقت پس از آنکه دو مقالت دیگر در
قسم اولین از این تالیف و کتاب ساختم ، و در آن بده فصلها شرح آن حقیقت را باندازه طول دادم و از
روی درازی و بطور تشریح آن دلایل در آینه حقنما آورده شده و دیگران که بخاطرم آمدند و اصح کرده دانستم
و اگر آنها اثر در عقل معارضان نمیکنند ، نمیدانم که چه چیز یقین ایشان تواند بود ، لیکن اینجا انتخاب آنها
باید کرد ، چه این حقیقت معتبر بغایت اعتبار و ضرور است که انجیل ما صحیح و اصلی بی تحریف و تغیر مانده و
ثابت ماند ، نخست بدین طور دلیل و قیاس میسازیم ، آن دلیل و قیاس که از او استدلال بافراط و
زیادت میشود ، حسب قول حکیمان باطل است ، اما از آنهمه دلایل که آورد آن ملا بلکه تواند آورد
استدلال بافراط و زیادت میشود ، پس آنها باطل اند ، اگر گفته بود که در انجیل بعضی سخنان از تغیر
عارض شد ، آن تصدیق کردن آسان تر بودی ، اگر گفتی که بعضی آیات او را تحریف واقع است ، آن

که ضد تعلیم انجیل طاهر که حق محض است و بخلاف دین حضرت عیسی صاحبش باشند باید که جواب دهم تا
هیچ چیزی مانع اثر کنندگی آن آینه در حق نمودن نماند و نیز احتیاج نباشد بکسی دیگر که در تجلیه
او دست آرد پس ناپیدا گردد همه جدها زیرا که مقصودم دیگر نیست جز دادن حق در جای اینها و دادن
سعی تنها ملتجا ایم در رد کردن آن گفتارها که آن معارض آورد برای باطل گردانیدن حقایق که
در آن آینه پیدا شدند پس برطرف میکنم سخنان بسیار باعث افتخار بصاحبش قطع نظر از
آنکه آنها را اندک محل آورد با که با حکمت درست ناموافق اند از جهت آنکه بخلاف دین راست تمکین نند
برطرف کنم نیز بعضی سخنهای مرموز و مخفی نیز از جهت الفاظ که از جهت کنه معنی آنها که چون لاف
زدن در میان گفتگو خود بیافت اگرچه موافقت ندارد با تعلیم دین ما که اعتبار او است تعلیم داد
نه بواسطه الفاظ عمیق بل بکلمات صادق نامذاق زیرا که مقصود او است نه دقت سخنان نمودن بلکه
فایدت کلام آوردن بنا بر این در آن کتاب آینه حقنما و در این رساله و در همه کتب مقدس و سایر
در بیان و نمایید حقایق و عقاید دین حقیقت باید جست نه فصاحت پس اینجا خوانندگان تحذیر میکنیم و
آگاهی میدهیم که میل و محبت دانش حقیقت ایشان را بخواندن تحریک بنماید و در تفحص آن نباشند که
این کتاب را که تالیف کرد با این سخن که گفته است اما توجه بکنند که در آن چه نوشته و گفته شد طالب حق
و علم حقیقی در کتابهای منزله بر حق مطالعه میکنند بی آنکه روی کسی را ببینند بنا بر این این کتاب بخوانند نه
از باب دقت و نکته سنجی بلکه از روی ساده لوحی اگر خواهد که اخذ فایده کند از این بیش خدا استمداد نصیر
این تصنیف را بخواند خلو از عناد و تکبر میل دارم که همه کسان بدانند که عزم ندارم که دل هیچ کس دردمند
ناامید شوم بلکه از این رساله نامدار کردم لهذا اینجا هیچ چیزی نوشتن نمیخواهم که نفع بخشی برای
سلامت ابدی نداشته باشد فراخور آن قول معقول که دیوانه است آنکه بچیزی دیگر جز آنچه جهت است نگاه
و نجات خود با خلاصی دیگران در کار است مشغول میگردد چون فارغ گشتم از دیباچه که ذکرش بایسته و

ثانیه

که اشعیای پیغمبر در فصل پنجاه و یکم از نبوتش گفت که سلامتی من تا جاوید خواهد بود و رستگاری
من زایل نشود مرا بشنوید شما که دادگر را میدانید قوم من دین و شریعت من در دلهای ایشان و
انکه ارمیای پیغمبر در فصل سی و یکم از نبوتش فرمود چنین خدا گفت بعد از ان ایام دین و شریعت
خود را در روده های ایشان میخواهم داد و آنرا در دل ایشان خواهم نوشت و مر ایشان را خدا
خواهم بود و ایشان مرا گروه خاص خواهند بود و بعد از آنکه آنحضرت باسمان رفت رسولان او
آنچه از وی شنیده و دیده بودند بسخن نه از کتاب اموزانیدند اما چون آن چهار نفر کاتبان مقدس یوحنا
و متی از رسولان و مرقس و لوقا از شاگردان مسیح بالهام خدا در زمانها و جایهای مختلف در چهار کتاب
نوشته بودند آنچه بود و لایق اعتقاد و عمل برای رسیدن بسلامتی از احوال و کارها و سخنها و تعلیم آنحضرت
آن اناجیل را کتاب خدا میگوییم و چون غایت اتفاق دارند و در هیچ خبر مخالف را بخود راه نمیدهند
چهار انجیل خوانده میشوند باعتبار چهار کاتب که هر کدام بطور خود نوشته است و یک انجیل خوانده میشود
از جهت انکه این چهار کتاب بیان میکنند همان خبرهائی که آنحضرت کرده و آموخت و این کتاب مقدس دایم
در حالت اصلی خود باقی بوده است نی انکه در آن هیچگونه تغیری رفته باشد و نی انکه در آن چیزی افزوده یا
بر اورده باشند و این مدعا بخلاف قول و افترای صاحب مصقل صفا ثابت است باین دلیل اول که
او را آن ملا در آینه حقنما ملبوالسنت خواند انکه رسولان در آن تحریف نکردند و چیزهائی که مخالف باشند
آنچه حضرت عیسی آموخت و کرد و فرمود نیاموختند چه اگر ایشان و رای و بخلاف انکه از آنحضرت شنیده و
آموخته بودند تعلیم کردند پس مردم نیک نبوده معجزهائی که در اثبات مدعای خود معلوم و از تواریخ محقق
میاید که خود مینمودند و همان محمد تعریف ایشان از بزرگی ایشان در قرآن گفته و نوشته است که
نمیکردند که خدا باطل را بمعجزه قوت نمیدهد پس ظاهر شد که ایشان همان انجیل حق و اصلی آموختند
اما بعد از انکه ایشان در اکثر عالم گشتند بحکم مسیح خبر دهان از انجیل ناقابل است که آن تغیر شده باشد

نزدیکتر از تصدیق بودی، اگر گفته بود که بعضی فصلهای او مغایرت یافته اند، آن گرویدن انقدر دور
از معقولیت نبودی، اگر قایل بود بدانکه یکی از کتابهای الهی را بعضی در فلان ولایت و بفلان
لغت محرف کردند، تحمل بر آن داشتنی انقدر دشخوار نبودی، و بر آن تقدیر بر کردن او بودی
حجت ناسهل و سبک برای تحقیق آن آوردن، اما نی حجت و دلیل که مقنع شود گفتن که نه انجیل
تنها بلکه کتاب تورية و زبور و کتابهای پیغمبران، یعنی سایر کتابهای الهی محرف و متغیر گشتند
بدرستی که بسیار خارج و دور از حد معقولیت، در دنیا کیست که اعتبارش انقدر عظیم باشد که بمجرد
گفتن چیزی انقدر اعتقاد ناکردنی و بیرون از درجه اعتبار بصاحبان عقل گرویدنی گرداند، که از
انصاف و حق جویی بر ما لازم خواهد نسازد براهین یا دلایل آوردن برای رد کردن انچنان عقاید
که بنیاد در معقول نیافت، بدرستی که از خود به نزد خردمندان باطل گردد، و هر که قایل بدان مدعا باشند
ناسزا گردد که او را تصدیق بکنند هم در بابی دیگر، اگر بر آن مظنت باشند کسانی و همی انقدر عجیب نبودی
اگر نادانان قایل بدان قول بودندی، کمتر حیران از آن بودم، اگر یکی از عوام بدان رای رفته بود
متحیر نشدم، چه نکه میدانم که انچنان جنس آدمیان اغلب اوقات از طریق معقولیت مظنت خود را
نسنجند، اما از آنکه بعضی طالبان علم و عالمان که عزم میدارند که خود را علما و حکما و دانایان محققان
گفته شود، هم قایل باشند بقول انقدر بعید از معقول، بدرستی که آن بالاتر از همه تعجب و تحیر است،
پس چه میگوید به آنچه در آینه حقیقتا واقع است در باب و فصل مذکور، که حضرت عیسی صاحب ما را چنانکه ما
بیان کرده ایم، در قسم اول کتاب انجیل مکتوب نبود، نه کتاب که همان مسیح را از آسمان خدا فرستاده
باشد تا او بمردم برساند و بنماید، و نه کتاب که همان عیسی بدست خود نوشته او را بمردم گذاشته
باشد، چرا که آنحضرت انجیل را آموخت و در دلهای مردم که بهترین کاغذها است نوشت که بهتر
روش تعلیم بود، همچنین سالهای بسیار پیش از آن پیغمبران خدا خبر داده بودند، از آن وادی اینست

کاینعا

بزرگان دنیا اینچنان تعلیم را دیوانگی دانسته اند و بی تمیز آنانرا که پیروی آن میکردند و آنها را عذابها
سخت میدادند و میکشتند بدردهای کلان بلکه آنانرا که تصدیق بدان تعلیم میکردند پس در عقل که
میگنجد اعتقاد کردن اینکه با خواهش کشیدن و در آوردن بعضی چیزها از انجیل داخل کرده باشند
چندین مشکل باعتقاد و آنچه بوده است سبب چندان محنتها و جفاها بتمام عیسویان بلکه تا از چندان
محنتها خلاص شوند و راه قبول آسان گردد بایستی آنچنان چیزها بر آورد اگر مقصود تحریف کرده اند
با اول مرتبه تحریف میکردند و انجیل را بطور خود میگردانستندی آنکه چیزهای مذکور در آن داخل کنند هر آینه
بباطل و دروغ چندان بی حرمتی و محنتها خریده نبودند اما چون چیزهای مذکور از همان انجیل بوده اند
منکر آنها بودن یا آنها پوشیدن نتوانستند هرچند محنتها کشیده باشند تا بعیسی صاحب خویش که پیرو
تعلیم بودند بیوفائی نکرده باشند در عملیات نیز همان می بینیم که در اعتقادیات چه تعجب است که در
انجیل در آرند چیزهای چندان دشوار که اکثر را احتمال مینماید مثلا که دوست داشته باشیم با آنکه بما
بد کرده اند قناعت بیک زن کنیم و آنکه هیچ نوع زن دیگر نگیریم و نگذاریم و بدیگری نرسیم و بسیار
چیز دیگر مانند این لاجرم اگر چیزی از انجیل بر کنده بودند و او را تحریف کرده اینچنین چیزهای مشکل و
دشوار میگذاشتند و برتقدیر تسلیم آنکه بعضی عیسویان خواسته باشند در آوردن اینهمه چیزها در انجیل
ممکن نبود که تمام عیسویانرا از اینچنین معتقدات چیزهای چندان غریب و چندان دشوار و چندان خطرناک
کسی در عقل در آرد با وجود آنکه از انجیل که دانسته اند میدانستند که مخالف بوده بحقیقت آیا میبود
نصرانی که تحمل آرد بشنیدن از ذکر حضرت عیسی که او را چندان عزیز میداریم چندان شلاق خورده
در میان دزدان مصلوب شده و مرده اگر از اول اینچنین نشنیده بودند و آموخته و دیده و خوانده در انجیل
ظاهر است اینکه کل نصاری بفریاد بر میخواستند بضد آنانکه از پیش خود خواسته بودند آوردن انجیلی
که آنطور چیزها می آموخت مخالف آنچه پیش ایشان در آن بود اگر دانایان اینچنین باعث نتوانستی بود

پس از آنکه دین مسیح و انجیل در تمام عالم پراکنده شده بوده است، چگونه محرّف توانست بود باتفاق چندان مردم، کدام کس تجمیع کردن چندان گروه‌های چندان مختلف درکار و جا توانا بود، و یکرنگ شدن دلهای چندان محکم در پاسبانی انجیل که همه اتفاق کرده باشند در تغیر او خصوصا که در میان عیسویان دایم طایفه‌های گوناگون بودند و در میان آنها دایم جنگها بوده است، و مخالفتها و دشمنیها برای مقاصد خاص خویش با وجود استحکام که در اعتقاد بر انجیل میداشتند، اگر آن تغیر و تحریف انجیل که آن ملا میگوید که نصاری کرده‌اند، در چیزهایی که مخالفت بقرآن داشته است در یک یا دو جایی بود، بلکه این پوشیده میتوانست ماند، اما ظاهر است که بابهای و فصلهای درست و بسیار جایها در بابهای دیگر از انجیلند که مشتمل باشند بر آن نکته‌ها که آن ملا میگوید که عیسویان تحریف ساخته‌اند، مثلا الوهیت حضرت عیسی و مردن او و امثال این، پس این تحریف نتوانست شد بی آنکه ظاهر گردد و در تمام عالم شهرت یابد و تمام عیسویان را بر آن غوغای نباشد، کدام دلیل مثبوت‌تر و یقین‌تر بتحقیق عدم تغیر انجیل، از آنکه کتب پیشین که بر انجیل نوشته شده‌اند هنوز در میان باقی هستند، و همه موافقت دارند بدانچه انجیل که اکنون موجود است میفرماید، روشن‌تر میشود که همیشه بر حالت اصلی خود مانده‌اند، آن کتب دانایان سابق و انجیلیان خود که در ملکهای و شهرهای و زبانهای مختلف تا اکنون یافته میشوند و از اینها مستفید میشویم در مشخص کردن معانی انجیل، و اگر عیسویان پیشین میخواستند که در بعضی چیز انجیل تحریف کنند، بایستی که چیزهای دشخوار با اعتقاد و عمل از وی بیرون میکشیدند تا باین کار قبول کردن انجیل مردم آسان گردانند نه آنکه نهادند در آن چیزهای دشخوار بفهم و سخت عقیدت، اما ظاهر است که اینچنین نیست بلکه بعکس آن چیزها را آوردند که بمشکلی توان فهمید، مثلا که خدا با آنکه یگانه است در ذات سه‌گانه است در شخصیت، و آنکه عیسی پسر خداست، و با آنکه خداست مضروب و ذلیل مصلوب شد و مرد، آن اعتقاد در عالم چندان مشکل نمود که تا سیصد سال اول دانایان و

بزرگان

نوشته است پیداست که با اصل مسوده خواهد نمود یا مبهوت و ملزم خواهد ماند از آنچه عیب میکرد و بخطای خود که
بکتابی که از وی رواج دارد و او را دروغگو میگفتند اگر کتابی سابقه از این کتاب بهمی نمود که بحقیقت
از رجال الناموس باشد و اگر من با ایشان بگفته باشم که ای ملا آنکه شما او را پیغمبر میدانید پیغمبر برحقست و او عیسی را
بخدا نشناخت و قرآن کتاب مقدس خداست و در آن نوشته است که عیسی خدا نیست و هم آدم بحقیقت
و آنانکه پس از محمد آمدند انجیلها را تغییر کردند و در اصل قرآن تحریف نمودند و آنچه بالفعل است غلطهاست و خراب اند
کینه که محمدیان بعیسویان داشته اند اگر این من بملا میگفتم او چه جواب میدادی البته میگفت که این نتواند
بود چرا که در تمام عالم همان یک قرآن است نه آنکه در آن تغییر باشد و نه آنکه ایشان حکایت کنند و مفسران
و دانایان پیشینین موافق آنچه اکنون موجود است نوشته اند نه موافق آنچه من میگفتم و او نیز میگفت که
اصل راست را از قرآن بما نماید و نشان دهید که تحریف که کرد کی چطور چرا و کجا و دیگر امثال این
چیزها میگفت تا ثابت شود که گفته من غلطست پس ای ملای عزیز همان جواب شما بگیرید بدانید که عیب نهادن
در انجیل ما ضلالت است و کینه که بدین ما دارند محمدیان ایشان را بر این میدارد که بگویند این کتاب همان
اصل نیست که اهل انجیل بحکم خدا نوشته بودند هنوز در یک چیز دیگر آن واضح میشود که آن ملا با بعضی محمدیان
میگوید که نه تنها انجیل تحریف یافته بلکه توریت و زبور و کتب پیغمبران پیشینین و این بطور روشن معلوم
میشود که غلطست چرا که کتب موسی و داود که یهودان و ما داریم ملاحظه کنند و خواهید یافت که بجمیع
وجوه همانند نه آنکه فرقی در هیچ کلمه بوده باشد از شما چی پرسیم که میدانید که میان ما و یهودان چه مقدار
مخالفت است چون ما میگوییم که عیسی مسیح آنست که موعود بایشان بود و ایشان آن منکر اند اما آن
بجفاها رسانیدند و بیحرمتیها کردند و کشتند بتمام خواری و دشمنی آنرا که ما می پرستیم همچو خدای حقیقی و
صاحب خود و هنوز ایشان بر همانند که پیشینیان ایشان بوده پس چطور توان بود که همه یهودان و
عیسویان اتفاق کرده باشند تا ایشان و ما از کتب خود بعضی چیزها بر آورده باشیم و دیگر افزوده آیا

بجهت تحریف انجیل ، امر خالی از این دو نیست که یا فایده و حرمت خود میبود یا عزت حضرت عیسی که چندان ارجمند
ایشانست ، اما معلوم و هویدا میشود که نه عزت و فایده ایشانست در آن چونکه چندان سالها بوده است که چندان
بیحرمت و پریشان و در راه مرگ بتمام سختی بوده اند ، آنانکه امثال آن چیزها بیان میکردند ، و اگر بزرگ ساختن
عیسی صاحب ما را باعث و مقصود بود بایستی که از انجیل بیرون میکردند آن بیحرمتیها و خواریها که یهودان
او را کردند ، و مرگ خود را که همچون گناهکاران او را رسید ، خاصه که معلوم و یقین ایشان بود که یهودان و
دیگر مردم بسبب همان چیز او را حقیر میداشتند که ایشان میخواستند که چندان مکرم باشند ، اما از بس که خلوص
و بی آمیختگی انجیل را عزیز میداشتند بر حال می ماندند ، و آن تازیانه‌ها و سیلی‌ها و منتها که او را زدند با صلیب که
او را بر آن میخ زدند ، که سیاست گناهکاران بزرگ بود چرا که در حقیقت اینچنین واقع شد ، و از اول اینچنین در
انجیل نوشته شده بود ، چون این چیز که سبب چندان بی حرمتی بود در اول بعیسویان و همان عیسی نه برآوردند
چطور تغیر داده بودند دیگر چیزها را ، و اگر چیزی مخالف انجیل اصلی میبود درین باب ، همان عیسویان دیگر
جاها را بی نسبت سخت و دشخوم می آمد ، اما آیا عیسویان در عالم بوده باشند که نگفته باشند که عیسی زده شده
تازیانه و خواریهای کلان کشیده مصلوب شد ، عجیب چیزیست که عیسویان که تابع مسیح اند و عامه در انجیل مقدس
خویش در هیچ جا تغیر در انجیل نیابند ، و هم در چیزهای مشکل اعتقادی و عملی شک نیارند ، و هم نه در چیزهای
که بسبب چندان بیحرمتی خویش است و عیسی در نظر مردم ، و محمدیان که مرکز انجیل نداشته اند و پیروان او
نیستند این تغیر مینمایند ، ظاهر است اینکه تحریف را افترا کرده اند بجهت سلامتی کتاب خویش و تا گریزی که
داشته باشند که بدان پناه گیرند و تعلیم خود را خوب سازند ، اگر این انجیل که عیسویان دارند محرف است پس دیگر
انجیل را که خالص بر حال اصلی خود باشد بیارند و بنمایند ، اما نه خود دارند و نه میدانند که آنرا که دارد ، چه
خواهند گفت از طبیبی که دارو از کتاب خود نویسد و آنرا بجالینوس نسبت کند اگر بعد از دانستن آنکه این دارو
بکتابهای جالینوس مخالفت دارد بگوید که این کتابها که اکنون رواج دارند ، بتحقیق آن نیست که جالینوس

نوشته است

قران این نشان مخالف آن میاموزد، چون میخواهند که راست گوی و صدق خود وانمایند، حجت میارند که
اینچنین در کتاب ما نوشته میباید، و چنین گفت پیغمبر ما، و ورای این گواه دیگر بیگانه نیارند، ای ملا شما خوب
میدانید که این هیچ نمی ارزد بهمت عام که وقتی که میخواهند که نقل مشخص کنند و بدانند که تحقیق منقول است،
مقابله میکنند بدانچه اصل است نه بفرعهای مشکوک، پس از کجا معلوم خواهد شد که آن نقل انجیل که در کتاب
خود در اندراج است، تا مقابله نکنید با انجیل که بغیر از این نیست، پس انجیل با آیات قران مشخص نخواهد
شد، بلکه قران با انجیل و گفتن آنکه در تمام عالم انجیل درست نیست، تهمت و افترای محض است، قسم
سیم جواب میدهیم که اگر آنکه میگویید در انجیل بوده است، پیداست که پیش ظهور محمد آن را دور نخواستند
کرد نصاری چون وجه مقبول نبود چرا که از وجهی نمیدانستند که از آن بد و بد خواهی کنند، و او را از انجیل
برآرند که مسیح نعت او فرمود، و هرگاه ناحیهای جمعی که مسیح را بجز ملتی کردند، و دشمنیها بدو نمودند همچون
پیلاتس و هیرودس و دیگر مردم را از انجیل بیرون نکردند، نام محمد که همانا عیسی او را نعت گفته بودی چرا
خواهند بیرون کرد، بلکه انتظار با نیستی برد، همچون از پیغمبری که چند سال پیشتر مسیح از وی خبر داده بودی
بلکه یکی از اسباب محبت یحیی بن ذکریا آن داریم که مسیح او را ستوده، همچون محمد محبوب و مطلوب ما
بودی اگر مسیح او را ستودی، پس ظاهر شد که پیش از ظهور محمد هیچ تحریف در انجیل نشده است، و بعد از
آن کمتر چرا که انجیل در آن زمان در تمام عالم شایع و پراگنده بود، چه در زمین و چه در دریا، و محال بود که
انجیلهای چندین ممالک جمع شوند، و نیز چنان تغییر نمیتوان کرد، در یکجایی آنکه علیسویان دیگر جاها
غوغا کنند بر چنین گناه، و روزی که بر عالمیان ظاهر بودی که انجیل که از نام محمد آگاهی دهد در
عالم نبود، بایستی که بسیار از علیسویان آن انجیل میداشتند و مینمودند، اما یک فرد علیسوی در
تمام عالم نتوان یافت که بگوید که انجیل دیده ام که در آن نام محمد بود، پس اگر میخواهند که راستی که
بگویند، سبب انکار آن نمی یابند، بر آنکه نباید گفت که همان انجیل که داریم آن انجیل خدای نیست،

توان بود که ما تغیری در کتابهای ایشان که داریم کرده باشیم بی آنکه غوغای بر بطلان ما کنند یا ما سوای نکنیم
اگر ایشان آنطور تصرفی میکرده باشند و هرگاه مسیح و اخباری که پیغمبران خدا از وی داده اند و هر روز ما
ایشان را بدو الزام میکنیم از کتابهای خود دور نکردند چرا نام محمد و نعت او را نخواهند بیرون کرد چون
ما بر یهودان طعن میکنیم و میگوییم بایشان که در کتاب مقدس فساد کرده اند و نه ایشان بر ما بلکه همان کتابها
داریم که ایشان چگونه تواند بود که باور کند کسی که از ایشان شنود که عبرانیان نیز در کتاب خود تغیر
داده اند و نعتهای پیغمبر ایشان از کتابهای خود بر آوردند دیگر توریه و زبور بنمایند که مخالفت داشته
باشند با آنچه ما و ایشان داریم خاصه که غیر ازین کتابها هیچ پیش ایشان نیست **معارضه** اگر محمدیان میگویند
که بخلاف آن میدانیم چراکه پیغمبر ما آن مارا آموخت در کتاب قران و در آن داخل کرد بسیاری آیات انجیل
و آنچه حق بود بر کردند و هم آنچه نصاری زیاده بر این میگویند اختراع ایشانست و که در انجیل تحریف کردیم خبر که
عیسی درو داده بود ازانکه محمد خواهد آمد و فرستاده خدا است تا راه راست بیاموزد **جواب** آن اعتراض بر سه
قسم است اول آنکه میگویند که محمد در قران چنین فرمود که آموخت که انجیل را تحریف کردیم و بر آن جواب
میدهیم بحسب آنکه هرگز در قران نوشته نمیاید که عیسویان انجیل را محرف کرده باشند بلکه همین در سورة النساء
واقعست باین مضمون مِنَ الَّذِینَ هَادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ یعنی که بعضی از یهودان بعضی سخنهارا از
جایهای خود تحریف میکنند و ازان گواهی بما لازم نمیاید که مسلم آن باشیم چراکه آن کتاب را کلام خدا
نمیدانیم بنابرین اگر گفته یا فرموده بود که انجیلیان تحریف بر انجیل بیفتاد آن شهادت به نزد ما ارز نداشتی و
نگردی بیشتر گوییم که اگر آن گفته بود ازان پیدا و معلوم شدی کافیانه و ظاهر است که قران کلام خدا نیست چونکه
مشتمل بودی بر چیزی دور از حقیقت و معقولیت و امکان چنانکه تصدیق کردیم و بر قسم دوم جواب دهیم و میگوییم
که انصاف و معقول نیست آوردن بگواهی همان مدعی را که مدعی علیه است سخن و دعوی ایشانست که نه قران از
خدا است و نه آرنده آن پیغمبر خدا است چون مخالف انجیل می آموزند و میگویند که انجیل ما محرف است زیراکه

نبودی . استحکام گردید از اتفاق فاضلان از دانایان مدتی هزار و ششصد سال که بر آنها اعتقاد با تمام اعتبار
آوردند و تمام کوشش نمودند تا در آنها هیچ حرف یا خط تحریف نشود آنچه اشاره است بر آنکه در قدیمه بودند چون آن
کتابهای الهی اما بالجمله آن مدعی ما معلوم شود از آنکه در همه کتابها که در آنها تعلیم انسانی بود به ترادف زمانها
البته چیزی غلط یافته شد یا در نسخهها یا در معنی اما این کتب انچنین نیستند چرا که با وجود آنکه چندان دشمنان
بعیسویان بودند که مخالفت با انجیل نمودند لیکن هرگز چیزی غلط در آنها نیافتند چنانکه در این کتاب پیدا
میکنیم ان شاء الله تعالی مقاله سابق در بیان آنکه از انجیل ظاهر است که مسیح پسر حقیقی خدا است پس در قسم اولین
بطول شرح آن بنیاد کرده و تحقیق آن از روی انتخاب نموده که انجیل کلام خدا است و لا تغییر است که بر او اعتقاد
کرده شود و معتبر بغایت تا که منکر آن کسی نتواند بود الا که مخالف معقول و حق باشند پیش از جواب دادن
بر اقوال آن ملا که در آن کتاب مصقل صفا ضد حقایق دین ما آورده است قول بقول مرا شایسته و بایسته مینماید
که نخست تصدیق کنم آنچه بعضی ملایان قبول نکردند و نافی اند که از گواهیهای انجیل ملا مشخص و محقق میشود که
حضرت عیسی خدا باشد و نه از شهادات کتابهای دیگر الهی چون این دقیقه و حقیقت اول از اصول دین عیسویان
است و هر کس که بر آن تصدیق نیارد ملتبس باشد که بر همه دیگر حقایق دینیه ما اعتقاد بیارد با آنکه بی غرض و عناد و صاحب
تمیز باشند و این گفتگو خارج از محل خود نیست چونکه این حقیقت است که آن ملا از اول کتاب خود جد و جهد کرد تا
آنرا باطل کند و گویا در تمام کتاب مینماید که آن غایت مقصود اوست رد آن اعتقاد کردن تا در توالی این گفتگو
و جواب لازم بر من نباشد در میان آن در این باب مباحثه دراز یافتن اما دلایل و شهادات بر شکل قیاسات
بطرز صاحبان علم منطق بقدر الوسع منحو اهم کرده اند تا بر عقل دانایان اثر کند ذکر کردند قیاس اولین اینست
آن کلمه یا سخن که گوشتمند شد خدا الحقیقت است استدلال بر مقدمه اول بقول یوحنا انجیلی در فصل اول
باشد چه او اینجا فرمود که خدا خود کلمه یا سخن است و آن کلمه گوشتمند یعنی انسان شد در مسیح اما استدلال بر مقدمه
دوم بدین روش میشود آن کلمه گوشتمند شده است که درباره او گفت یحیی پیغمبر که پس از من بیاید بدین مضمون کلمه گوشتمند

اما حضرت عیسی کلمت که گوشتمند شد پس عیسی
خدا الحقیقت است

و یقین اینست که هرکدام که این حجتهای و آن دلایل که در قسم اولین و مقاله نخستین آوردیم بطول شرح بی
غرض میخواند و در میابد ۔ بر ملا قایل بخلاف آن حکم میخواهد کرد ۔ اما دیگر چیز میگویم که آن چهار اناجیل
اگرچه کتابهای الهی مثبوت و معتبر چون کلام خدا بودند ۔ چنانکه تحقیق است ۔ لیکن داستان صحیح
و روایت درست و قصه راست کتاب لایق و سزاوار اعتبار و اعتقاد است ۔ و این بجهت اسباب بسیار
از انها اینست که کاتبان آن کتابها همه حسب تعلیم قران مردان پاک و مقدس و اولیای خدا اند ۔ چه از
آنها اند که درباره ایشان گفت قران در سورة الحدید ۔ جعلنا فی قلوب الذین اتبعوا عیسی رافة ورحمة
ورهبانیةً وهم مهتدون ۔ چنانکه بیان کردیم در قسم اول ۔ ثانی سبب اینست که ایشان از آنها بودند
که خوارق عادت و کرامات میکردند ۔ انچه از تواریخ پیدا میشود ۔ سیم از جهت انکه اگرچه علیحده جدا از
همدیگر نوشته اند ۔ لیکن در میان اخبارهای ایشان تمام اتفاق یافته میشود ۔ و آن موافقت معلوم است که
جز از جانب خدا نتوانست بود ۔ ۴ چراکه ایشان شاهدان مشاهد بودند تما دو نفر آنانکه از حواریان بودند
و آن دو انجیلی که شاگردان بودند بیاموختند ۔ از آن رسولان که ایشان شاگرد آنها بودند یعنی مرقس و لوقا
پنجم از دو ان انجیلیان نه دو یا سه گواه ۔ بلکه چهار شاگرد انجیلیان استادان معلم قول قایم محکم توانند باور
کردانی ۔ ششم زیرا که با آن اخبار که دادند موافق اند اخبار پیغمبران پیشین و هیچ مخالفت با کتابهای سابق
الهی ندارند ۔ ۷ از بهر انکه بدان تعلیم که در آن کتابها دادند خلق بیعد را بدین انجیل گردانیدند ۔ و بدان که
اعتقاد مشکل رسانیدند ۔ انچه جز بقدرت خدا نتوانستی شد ۔ پس آن تعلیم از خدا بود ۔ ۸ از اعتبار انکه تحقیق
کردید از اخبار راویان ۔ چه از اهل کتاب ۔ چه از ناقلان انا بی کتاب که ایشان اختیاری و انتخاب کردند
مردن بوسطه آن دین و آن تعلیم که در آن کتابهای خود انجیل داده و نوشته بودند ۔ انچه پیدا میکند که
آن تعلیم را قوت الهی بود ۔ ۹ بوسطه انکه آن تعلیم که بر و مشتمل اند آن اناجیل در روزگارها تابع بی بطلان کن
خبری از خود نیافت بلکه همیشه قایم و ثابت گشت ۔ انچه نشدی اگر از خدا تعالی اثبات و قرار یافته

بودی

میکردم و دیدم شیطان را که می افتاد از آسمان پس آن هنگام بود یعنی در ابتدای عالم ٤ دلیل چهارم بدین
قیاس شود، آنکه که پیش از وی مرسل شد یحیی تا آماده و ساخته کند راههای او خدا است، بدلیل
قول اشعیا پیغمبر در فصل ٤٠ با این مضمون، او آواز بانگ کننده در بیابان ساخته کنید راههای خداوند
هموار سازید در بیابان هنجار خدای ما را، و معلوم است که اینجا نبوت کرد شعیای پیغمبر از یحیی بن زکریا
چنانکه ظاهر است از فصل اول انجیل یوحنا، بقول یحیی، که منم آواز فریاد کننده در بیابان چنانچه که
اشعیای پیغمبر فرمود، هموار کنید راهها برای خداوند، و همان شهادت بر یحیی در اناجیل متی، و مرقس
و لوقا واقع است، اما بر خوانندگان آن اناجیل پوشیده نتوان شد که یحیی پیغمبر فرستاده شد پیش
روی حضرت مسیح تا آماده سازد راههای او را، پس آنحضرت خدای حقیقی است، ٥ دلیل پنجم بدینطور شود
آنکه که همان وقتی که در زمین بود در آسمان نیز وجود میداشت همان هنگامی، شک نیست که آن خدا
بحقیقت است از حیثیت آنکه طبیعت انسانی داشت که بدان او در زمین بود، لاجرم طبیعت دیگر نیز میداشت
که بدان در آسمان و در همه جا بود، و این بغیر از طبیعت الهی نتوان شد، اما از معلومات در انجیل است
که آنحضرت وقتی که در زمین بود، در آسمان بود نیز، بدلیل قولش در فصل سیم انجیل یوحنا با این مضمون
نیست کسی که بآسمان رفته باشد، مگر آنکه از آسمان بنشیب آمد، ابن البشر آنکه در آسمان است، پس آنحضرت خدا است
دارد و خدا است ٦ دلیل ششم بدین قیاس شود، آنکس که از بلندی آمد و بالای همه است و او را خدای روح
بیپیمانه بخشید و همه چیزی بدست او گذاشت، هر آینه پسر خدا بحقیقت است، اما ظاهر است از انجیل که مسیح از
بلندی و از آسمان آمد، و بلندتر از همه کسان است و خدا او را روح بی اندازه بخشید، و همه چیز بدست او گذاشت
حسب گواهی که برو داد یحیی پیغمبر در فصل سیم از انجیل یوحنا، حاصل از آن اینست که حضرت مسیح خدا است
چونکه قادر مطلق و بیحد است، بدلیل مقدم بیاییم اینچنین باشد، یقین است که حضرت مسیح موعود از
جانب خدا در کتب پیغمبران خدا است، اما حضرت عیسی آن مسیح است، پس عیسی خدا است، بر آن قضیه

شد یحیی گواهی او آورد و بانگ کرد و گفت، که این کس یعنی کلمة الله گوشتمند گشته آنست که گفتیم از و که بیاید بعد از
من در هستی و نعمت بر دست او باشد، چنانچه توریة بر دست موسی داده شد، و معلوم است که عبارت از هستی
و نعمت اینجا انجیل ظاهر است، و خدا را کسی ندید از ازل یگانه پسر که موجود در کنار پدر است او خبر داد، اما حضرت
مسیح آنست که خبر داد در انجیل، پس او پسر یگانه خدا است اینست گواهی یحیی پیغمبر بر آنحضرت ۲ دلیل دویم اینست
آنکس که در دست او همه چیز شد و بی او هیچ چیز نشد، یقین است که او خدا است از حیثیت آنکه لامحاله او قدیم و نامخلوق
و ناساخته است، و الا ناچاره لازم آید که او خود را بوجود آرد، و این باطل است که چیزی قدیم از خودش هستی نتوان
شد، یا از کسی دیگر بوجود آورده شده باشد، و این نیز باطل است، و الا در دست او همه چیز نبودی و در دست نبودی
که بی او هیچ چیزی نبود، چونکه از دیگر چیزی وجود یافته بودی، لیکن حضرت مسیح آنست که در دست او همه چیز شد و بی
او چیزی نشد، از بهر آنکه آنحضرت کلمة یا سخن گوشتمند گشته است، و در دست این کلمة همه چیز شد یعنی بوی شد و
بی وی چیزی نشد از آنچه شد، اینست گواهی یوحنا کاتب انجیل در فصل اول پس حاصل اینست که حضرت عیسی
همین پسر خدا است بلکه خدای حقیقی ۳ دلیل سیم اینست که آنکس که متولد بود بعد از یحیی پیغمبر با وجود آنکه
قبل از زمان یحیی بود خدا است، چه با آنکه طبیعت انسانی دارد، که از جهت آن متولد شد، پس از یحیی طبیعت
آلهی داشت نیز که از جهت این تولد یافت بیش از زمان یحیی بلکه پیش از جمهور دهور، و لی حضرت مسیح تولد یافت
بعد از یحیی بن زکریا بدلیل قولش در همان فصل اول انجیل یوحنا بر این مضمون، بدرستی که بیاید مردی پس از من و
پیش از من بوده است، برای آنکه قدیم تر است از من، و پس از چند سخنها همان یحیی گفت که من دیدم و گواهی دادم
بر آنکه اینست پسر خدا، حاصل از آن اینست که آنحضرت خدا است، از بهر آنکه حقیقت ندارد که قدیم تر باشد از یحیی
پیغمبر آنکه بعد از و تولد یافت، الا از جهت طبیعت آلهی، نه روا اینست قول بانتقال ارواح و جانها از تنی
بتن دیگر، و نه قول بآنکه فرشتگان آدمیان گردند یا قلب شوند، و تایید این مدعی از این قول آنحضرت در
فصل هشتم، راست است شما را میگویم که قبل از آنکه ابراهیم خلیل الله بود من بودم و قوله بدرستی که نظره

میکردم

دویم وقعت که خدا تعالی بشمعون کاهن بشر فرموده بود که تا مسیح را بچشم تو نه بینی مرگ را نخواهی دید و
این مدعی از همان حضرت عیسی تاکید یافت چه در فصل نهم از انجیل مرقس بیان میکند خود را مبشر نمود که هر کس
که بشر بینی آب دهد بشما که مر مسیح را آید مزد او گم نشود و در فصل چهارم از انجیل یوحنا چون بدان حضرت
میگفت زنی از سامره هر آینه میدانم که مسیح انکه کرستس خوانده میشود بیاید و چون آمده باشد همه خبر
بما میاموزد عیسی او را جواب داد و گفت آن مسیح منم که تو سخن میگویم و همان یوحنا در آخر کتابش گفت
که این همه نوشته شده است تا بگروید بدانکه عیسی است مسیح پسر خدا این شهادت بسیار پسند و معتبر است
چون فرموده آن کاتب انجیل که برای تحقیق آن حقیقت نوشته شد هر چه داخل انجیل است و قران خود
نافی آن نیست بلکه بدان اقرار میکند در سوره النساء باین مضمون یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا
علی الله الا الحق انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القاها الی مریم و روح منه حاصل از همه دلایل
سابق که حضرت عیسی مسیح است و این غایت مطلوب ما است دلیل هشتم که قاطع بدین قیاس شود لا
محاله پسر یگانه حقیقی خدا و برابر باو و عین خدا هست چه قول ارسطو و حکمای معقول است بدانکه لاجرم پسر
صاحب همان طبیعت و ذات است که پدر دارد پس انکس که بحقیقت پسر خدا است لاجرم طبیعت و ذات الهی دارد
و این فرق است معلوم در میان پسر حقیقی و پسر مزاجی یا پسر بدجره و مشابهت متبنیها زیرا که این دو تا حقیقت و
ذات متباین همدیگر اند و نیز پسر اگفته میشود وحید و یگانه خدا حضرت انکه متولد از خدا باشد با اشتراک طبیعه
الهی از جهت انکه خواه کسی را گفته شود پسر خدا بنعمت خواه با فرشتگان خواه بمجد سمای بهر کدام از آن
وجوه خدا تعالی را اب یا پسران یا فرزندانند و اگر چه کسی از آنها نعمت افزون نیز از خدا بهره یافته باشد
لیکن از آن حیثیت او را وحید و پسر یگانه گفته نمیشود بدین طور اول زاده از پسران پادشاهی با وجود انکه
وارث ملک پدرش باشد او را وحید نمیگویند هر چند فضل او بر فضل برادرانش بود چون فضل پادشاهی
بر عینش و نیز از ممتنعات است انکه مساوی بخدا پدرش باشد انکه از جمله برایا وجود دارند بغیر از مخلوق

کبری است دال میشود از دلایل بسیار نخست اشعیا خبر از و داده گفت اینک دختره بکره حامله شود و زاید
پسری که او را عمانوئیل خوانند که ترجمه اوست خدا با ما در فصل هفتم و متی انجیلی روایت کرده در فصل
اول که چطور از دختر باکره یعنی بی بی مریم پیدا شده بود آنحضرت گفته است که اینهمه شد تا بکمال رسد آنچه
گفته شد از خدای بزبان پیغمبر و آنست قول مذکور اشعیا اما چون مسیح را نام عمانوئیل نهادند معلوم
آید که آن پیغمبر نبوة نکرد بر نام که مسیح خواسته شد بلکه بر آنچه خواسته بود یعنی خدا با بنی آدم بسر برده
و الا فرشته گفته از جانب خدا نبودی که او را اسم عیسی بنهند اگر نام مسیح از پیش پیغمبر خدا بودی عمانوئیل
اما در کتابهای مقدس حسب جاری عادت خوانده شدن بمعنی بودن میاید چندبار تا بنیاد او پیغمبر از و
خبر داده گفت که او خداوند خواهد نشست بدست راست خدا که او را پیش از نور آورد از شکم زائید در
فصل ۱۰۹ از زبور و کسی از کاتبان انجیل شهادت آورده اند بر انکه آن نبوة در بارهٔ حضرت عیسی کرده شد متی و مرقس
و لوقا ثالثا از مسیح خبر داد باروخ نبی در فصل سیم از نبوتش و فرمود که او خدای ماست بعد از ان در زمین
دیده شد و با مردم مصاحبت کرد و اشعیا پیغمبر نیز از و خبر داد باین مضمون ما را متولد شد پسری و نامش
خوانده میشود عجیب مشورت دهنده خدای توانا پدری دهر با روزگار آینده آن در فصل نهم از نبوتش
واقعست اما در فصل ۲۵ فرمود و از و گفت اینک خدای ما او را انتظار کردیم و ما را رهائی بدهد این خداوند
یهوه که بعبرانی نام خاص خدا تعالی است رابعا از مسیح پیغمبری کرد میخا نبی در فصل پنجم و گفت
از نوای بیت لحم بر آید انکه صاحبی میکند در اسرائیل طلوعش از ابتدا از ایام جاوید در آخر داود نبی ملک
ظاهرا انه از مسیح خبر داد چون گفت در فصل دویم از زبور خدا برای من گفت تو پسر منی من امروز زائیدم ترا
و لیکن جای شک نیست که حضرت عیسی مسیح است متی از کتاب انجیل که نوشته است چون صدر کتاب گفت
کتاب زادن عیسی مسیح و در بارهٔ بی بی مریم خطاب کرده گفت که از و زائیده شد عیسی انکه مسیح خوانده میاید
و لوقا از آنحضرت گفت در فصل دویم که امروز شما را زائیده شد رهائی دهنده انکه مسیح خداوند است و در فصل

دویم

سخنان او را بر آن معنی در یافتند جواب چنین بایست چرا که اول آن او گفت که آنکس که مرا می بیند بیند پدر مرا هم
بیند نیز پس فرق هر دو یکی بایست چون او را پرسیدند که تو کیستی جواب داد و گفت آغاز یا مبدا آنکه با شما
سخن گویم و بعد از چند کلمه گفت انجیلی که نفهمیدند ایشان که خطاب او بر خداوند پدر بود و آنحضرت همچنین
از خود نگفت که من مساوی بخداوند خودم بلکه فرمود که با او یک یا واحدم و چنین قول چند بار نزد
یوحنا در فصل دهم همان حضرت گفت که من و پدر من یکی ایم چون آن کلام شنیدند یهودان گرفتند
سنگها تا او را سنگسار کنند اما آنحضرت اگرچه بعضی اقوال از کتابهای الهی آورد تا دلهای ایشان را
ملایم کند لیکن هرگز ایشان را نگفت که من خدا نیستم و نه که پسر طبیعی و حقیقی خدا نیستم و نه که پسر خدا بتهمت ام
و نه که باستعاره خدا ام یا بنسبت اگر آن گفتنی توانستی خویشتن را بسهولت رهاننده بودی از دستهای ایشان
و از دلهای ایشان همه سنگ بر طرف کرده بودی اما بالعکس این افزود تا ایرادها نمود دشمنان بر آنکه پسر خدا
منم و برای بیان کردن آنکه ذو طبیعت الهی و فاعل فعلهای خدا ام حسب قوله تعالی کردارهای مرا باور
کنید تا بدانید و بگروید که پدر در منست و من در پدر و این سبب بود که خواستند که او را بگیرند و بیرون رفت از
میان ایشان اگر مسیح اثبات ننمودی قول خود را که براستی خدا ام بسبب بنوی ایشان را که مسک او بطلبند
حاصل از آن مقدمات اینست که حضرت عیسی بر معنی خاص و حقیقی خدا است چونکه او پسر حقیقی و یگانه خداست و
تاکید او از آنکه حضرت مسیح را پسند بود اعتقاد شاگردانش ستما توما رسول که او را گفت ای خداوند من و خدای
من بنابر یوحنا فصل ۲۰ دلیل نهم بدین روش شود انکس که گناهان عالم و عالمیان بر میدارد و در دست
او نعمت است و روح القدس ارسال نمود هر آینه خدا است از جهت آنکه همه آدمیان بنی آدم گناهکارند و
مخالفان و بمخالفت خودش دشمنان خدا الی کینه او سبحانه کنند استطاعت ندارد کسی از ایشان که از
گناههای خودش کفارت کند و بخوشنودی خدا برسد پس بالاینه نمیتواند از گناهان دیگر کفارت کردن و
بخشنودی خدا گناهکار دیگر آوردن و کدام کس اعمال انقدر حمیده داشته باشد تا آنها پیش خدا پسند و از حمد

هر چند که باشد فضل او، چه مسیح مخلوق متساوی و برابر بخالق نباشد، پس لا محاله آنکس که متساوی
بخدا است او خدا هست نیز، و حال آنکه عیسی پسر حقیقی خدا است، حسب آنچه در انجیل واقعست چه از فصل ١٤
انجیل متی وارد است که شاگردانش او را سجده کردند، گویان که بحقیقت تو پسر خدا هستی، و آنحضرت
نافی آن نبود، آنچه از سکوتش پیداست، و ایشان را از اینها زجر نکرد و از آنچه در انجیل مرقس فصل ١٥ ادا خلقت
مینماید که اقرار بدان حقیقت میوهٔ درخت صلیب مقدس مسیح است، چه آنانکه آن معجزها و نشانها که از هنگام
شدند دیده ایمان آوردند، بدانکه براستی آن مصلوب شده ابن الله بود، تأکید آن شود از آنچه حادث شد
در وقت تجلی آنحضرت، چون آواز از بالا آمد و گفت، اینست پسر عزیز و دوست داشته من که از وی راضیم، و
مراد از آن نتوان بود که او پسر مجازی خدا باشد، چه محتاج نبودند مردم بدان شهادت الله بر آن حقیقت چونکه
بیان آن خود حاکم یهودان منکر آن نتوانستند شد، که آنحضرت معصوم و نیکوکار بود و از آن جهت پسر خدا بد خیره
بلکه دشمنان او نتوانستند نافی آن بودن، و بطرس شاگرد او چون او را گفت تو مسیح پسر خدا زنده ای، مراد
از آن نبود پسر خدا بد خیره باشد، و الا نگفتی امر عظیم دربارهٔ مسیح تا برای آن اقرار محتاج باشد بالهام خاص
خدا، چون این قول در تعریف مسیح ادنی بود از قول عوام الناس که آنحضرت را پیغمبر عظیم میگفتند، اما دلیل
بر آنکه حضرت عیسی پسر یگانه خدا باشد، شهادت یوحنا انجیلی بر این مضمون خدا را کسی ندید از ازل، یگانه
پسر که موجود در کنار پدر است، او خبر داد و بر این مضمون دیگر، چنین عالم را دوست داشت خدا تا این غایت
که بخشید پسر یگانه خود را، و پس از اندک سخن، هر که بدو ایمان نیارد از پیشتر داوری کرده شده است او را
زیرا که نگروید بنام یگانه ابن الله، اکنون دلایل بر آنکه عیسی متساوی به پدر و لهذا خدا باشد، اینست نخست
آنکه یهودان قتل او را طلبیدند از سبب آنکه او خود را پسر خدا میگفت و خویشتن را متساوی بخدا میساخت،
شاهد بر آن یوحنا در فصل دهم او را میگفتند یهودان ترا سنگسار میکنیم برای آنکه تو آدمی هستی و خود را
خدای میسازی، اگر گفت قائلی که هرگز مسیح عیسی از خود نگفت که من خدا ام یا پسر طبیعی خدا، بلکه مبادا جماعت

سخنان

قابل نیست که مرسل جدا شود از مرسل از بهر آنکه ذات آن اقانیم الهی واحد است و یکی چون طبیعت الهی حاضر است در
همه جا و نامحصور و نیز امر آن ارسال مقتضی نیست که اقنوم فرستاده شده قبل از آنکه مرسل شود وجود نداشته
باشد در آنجا که در وی بدان ارسال میرسد چه بحکم ضرورت لازم است که واجب الوجود موجود باشد بوجود فعلی در
سایر جایها و ممکن نیست که او سبحانه ابتدا کند بموجود شدن از نو در جایی و نه که مفارقت از جایی بنماید پس چون
بیان کردیم اسرار ارسالهای الهی مذکور در انجیل به بیان محقق دیگر از آن ارسال روا نباشد یعنی بوجهی دیگر چونکه
در خدا عز و جل قصور و کمی و نقص نتوان بود حاصل از آن این شود که قابل نیست اصلا که یا مرسل یا داده شود
روح القدس از کسی بجز از خدا اما بر دست حضرت مسیح گناهان عالمیان برداشته شدند و نعمت الهی داده شدند
و روح القدس مرسل و بخشیده شد و از بری او همه ما بدر رفتیم چون بدین شهادات انجیل معلوم است نخست در فصل اول
انجیل یوحنا واقعست که یحیی پیغمبر درباره آنحضرت گفت اینک بره خدا اینک آنکه گناهان عالمیان بر میدارد و در
فصل اول این انجیل متی گفت فرشته یوسف را اما مریم او را نام بنهی عیسی زیرا که او زنده کند یعنی خلاصی دهد امت
خود را و در فصل ۵ انجیل لوقا آنحضرت گفت بمردی شل ای مرد آمرزیده شدند ترا گناهان تو و چون بعضی
حاضران می اندیشیدند و گفتند این کیست که بدین سخن کفر باقی میگوید که تواند که بیامرزد گناهان را جز خدای تنها
جواب داد آنحضرت و گفت تا بدانید که ابن البشر حکم دارد بر زمین که گناهان را عفو کند گفت با آن شل برخیز بستان
بستر ترا و برو سوی خانه تو و چنین شد و بدین طور مبهوت گشتند آنکه حکم میداشت برای دادن مغفرت گناهان
لهذا همگنان مبهوت شدند و حیران و ستایش خدا را گفتند و از ترس پر شدند و گفتند امروز دیدیم عجایب و
در فصل ۲۱ متی آنحضرت گفت این عهد نو است خون من که ریخته شود برای مغفرت گناهان اما گواهیهای
بر آنکه از بری آنحضرت همه ما گرفتیم و که نعمت بر دست او شد و که آنان را که او را قبول کردند یا دنیاهی داد که
فرزندان خدای شوند مر ایشان را که گرویدند بنام او از انجیل یوحنا وارد اند در فصل اول اما در فصل ۱۴ واقعست
که همان آنحضرت گفته منم راه و راستی و زندگانی نیاید کسی سوی پدر من الا بمن و در فصل ۱۵ منم رز و شما

و معتبر باشند بیشتر از آنکه اعمال بد و گناهها بجرمان در تمام عالم پیش آنحضرت مکروه اند، و نیز معلوم است از قول ارسطو
که هر گناه که میشود ضد حق، و موجب کسی که شانش عظیم در غایه باشد، هیچ کسی استطاعت ندارد، برای ادا کردن
کفارت چنین گناه بتمام و استحقاق الا که آنکس فضل داشته باشد، متساوی بفضل آنکه آنرا او ادا کرده میشود
و از این سخنها مفهوم میاید، آنکه بجز اقنوم یا شخص الهی هیچ کسی اقتدار ندارد، برای ادا کردن حق خدا،
و کفارت یک گناه بخلاف عظمتش بجد مرتکب شده باشد، و بیشتر عاجز باشند، تا ادا کنند کفارت و مجازات
از همه گناهان تمام عالم، و سخنهای پیغمبران پیشینان موافقت دارند با آن قول معقول، مثلا اشعیا
نبی فرمود که خدا تعالی گفت من خداوندم و بغیر از من سلامت و خلاص دهنده نیست در فصل ۴۳ و در
فصل ۴۵ من خدای صادق و سوای من رهاننده نباشد، و آن قول از بیان انجیل تحقیق میاید، در فصل
پنجم انجیل لوقا که تواند که بیامرزد گناهها را جز خدای تنها، غیر از آنکه قادر است که بر دست او نعمت شود و بوساطت
او داده شود بمؤمنان را بادشاهی یا اقتداری که فرزندان خدای شوند، تا زندگانی جاوید حق و موجب آن
باشد، جز عین خدا چه غریب لایق است که او سبحانه یعنی نامشترک با او در طبیعت الهی او را بادشاهی و اقتدار
نباشد تا کسانی را فرزندان خدا گرداند بنعمت، و بزندگانی جاوید که بدیدار و عیان خدا شود دیگرهم ارزانی رساند
پس آنکه بر دست او نعمت داده شد، و او داد دیگرانرا بسبب بادشاهی که فرزندان خدای شوند، و بنام او زندگانی
جاوید حاصل شود لا محاله عین خدا است، و دیگر میگویم هیچ کسی بجز خدا تعالی نتواند وعده کردن که روح القدس را
ارسال نماید و بدهد، چون روح القدس لایق سجود و پرستیدنی و صانع معجزهاست، و نه وعده کردن که با خدا
پدر بیایم در نفس مؤمنان نیکوکاران و در آن مقام کریم و نه قادر باشد بر آن ارسال روح القدس، چه آن
ارسال عین اتصاف و صادر شدن ازلی از مرسل است، و وجود تو آن مرسل شده در جائی که در آن از
پیش او نبود بدان وجهی وجود، زیرا که در همه ارسال اقنومی الهی محالست که یافته شوند مناقض ارسال
برآیا، پس قابل نیست که ارسال کننده بزرگتر باشد از ارسال پذیرنده، چون جلال همه اقانیم الهی یکی است

قابل نیست

پدر میکند همانست که پسر میکند ۔ و همچنانکه پدر بر انگیزد مردگان را و زنده میکند همچنین پسر نیز زنده کند انانرا
که دوست دارد ۔ پدر حکم نکند بر آدمی ۔ لیکن همه حکم را بخشید به پسر تا گرامی دارند همه مردم پسر را ۔ چنانکه
گرامی دارند پدر را ۔ هر که گرامی ندارد پسر را گرامی ندارد پدر را که او را فرستاده است ۔ و در فصل ۱۷ همان
انجیل انحضرت فرمود ۔ ای پدر هرچه از منست از توست ۔ و هرچه از تو از منست ۔ حاصل از آن شهادت آنست
ظاهر انکه حضرت مسیح خدا است ۔ دلیل دوازدهم از این سخنهای مسیح که در فصل ۱۷ انجیل یوحنا واقع اند
ملبس ساز مرا ای پدر مرا نزد خود بدان ستایش که داشتم نزد تو پیش از انکه جهان بود ۔ پس انکه او را بود
ستایش نزد خدا قبل از ابتدای عالم ۔ موجود بود نزد خدا پیش از همه خلایق ۔ و الا خدا تعالی او را افریده
بودی قبل از انکه چیزی دیگر افریده شده باشد ۔ بخلاف آنچه فرموده حضرت موسی در کتاب تکوین دنیا که خدا در
اول افرید اسمان و زمین را ۔ اما انکه قبل از ابتدای جهان وجود داشت مخلوق نیست ازلیست ۔ و
انکه ازلیست خاصه بوده نیز خدا خدا است ۔ و آن بر این معنی درست میاید که انحضرت باوجود انکه اقنوم
بالشخص یکیست دو طبیعت دارد ۔ یعنی طبیعت الهی که بدان قبل از همه دهور بود صاحب تمجید نزد خدا
پدر که با او مشترک است بلاهوت واحد ۔ و طبیعت دیگر انسانی الم پذیر در آن میان که با مردم بسر برده
اکرام و اعزاز به نزد عالمیان نیافته چون او را سجود نمیکردند بمقتضای موجبش از حیثیت انکه در اقنوم الهی
داخل بود ۔ لهذا بمقتضای صواب انحضرت میطلبید که تمجید و ستایش نزد مردم بیابد یا سجود بکنند او را
نیز باعتبار ناسوتش ۔ چه هر چند که آن ناسوت اگر متحد نشدی با اقنوم الهی مستوجب سجود نبودی ۔ لیکن
چون آن اتحاد ذات آن انسان که هم خدا است ۔ از حیثیت آن اتحاد سزاوار سجود گشت و بقدر الوسع و الامکان
باید که ناسوتش مشترک گردد ۔ در تمجید و ستایش که حق لاهوتش است ۔ حاصل از این در مقدمه اینست که حضرت
مسیح خدا است ۔ دلیل سیزدهم ساخته شود از این سخنهای انجیل در فصل ۱۹ کتاب یوحنا که یهودان میگفتند
بحاکم خود ما را قاعده اینست ۔ و بر موجب قاعده ما این سزاوار است بمرگ زیرا که خود را پسر خدا ساخت ۔

شاخها هرکه استوار شود بمن و من بدو او میوه بسیار دهد زیراکه بی من کاری نتوانید کردن در آخر شهادات بر
انچه کفتیم که روح القدس موعود و داده شده باشد بر دوستان حضرت مسیح ظاهر اند در انجیل یوحنا آنجا در فصل ۱۵
فرموده آنحضرت چون بیاید فارقلیط انکه من بفرستمش سوی شما از نزد پدر او بر من کواهی دهد پس کفت
اکر بروم فارقلیط را بفرستم نزد شما و نیز چون روح حق او است فارقلیط اقنوم ثالث از ثالوث
اقدس بیاید او تدبیر شما کند بهمه راستی و او مر انجه بر ساند زیراکه از خاصه من ستاند و بشما نماید از این
وادی نیز این کواهی است از فصل ۱۴ انجیل یوحنا وارد شده هر که مرا دوست دارد سخن مرا نکاه دارد و پدر
من اورا دوست دارد و پیش او بیاییم و قرارکاه پیش او سازیم حاصل از آن شهادات اینست که عیسی خدا است

دلیل یازدهم بدین قیاس و این مقدمات باشند ۱ انکس که نه همچنین در خدا است بلکه خدا در وست نیز
۲ وکه هرکدام که اورا می بیند خدا را می بیند ۳ وکه خدا تعالی اورا داد ۴ انکه زندکانی اورا در ذات خود باشد
چنانکه خدا پدر در ذات خودش زندکانی دارد ۵ انکه مر اورا است هر چه مر پدر را ۶ انکه همه کردارها با خدا پدر میکند
و آنهارا که پدر میکند هر آینه خدا است چه هر که متصف بوده باشد بدان صفتها پوشیده نتوان شد که او
ذو طبیعت و اوصاف و افعال الهی است تا اکر فرض کرده باشیم که خدا میخواهد که شان لاهوتش را اظهار
بنماید و اتحاد اورا با طبیعت مخلوق احتیاج نیست سخنان دیکر بغیر از انکه درباره آن طبیعت کفته شود که
خدا در آنست و آن در خدا وکه آن طبیعت را دیده خدا را دیده باشد وکه بدان طبیعت داده شده باشد
که زندکانی در ذات خود دارد چنانکه خدا در ذات خویش حیات دارد وکه هر چیز خدا راست مر آن طبیعت را
هست نیز وکه آن طبیعت هر چیز کند با خدا و با خدا همه آنها میکند اما سایر اقوال آنحضرت مسیح مناسب اند
حسب کواهیهای وارد از انجیل در فصل چهاردهم انجیل یوحنا و در فصل پنجم مسیح خود فرمود که پدر من تا
اکنون عمل میکند و من نیز عمل میکنم و از این سبب قصد قتل او میکردند یهودان برای انکه بر خدای
میکفت که پدر اوست و مساوی میکرد خود را بخدای پس مسیح کفت راست راست کویم شما را که چیزهائی که

را میکند

انکه او بکلام خود را پسر طبیعی خدا و عین خدا میکرد، و نیز حواریان و شاگردان مسیح که او را دشمنی ندانسته‌اند، و بر وی حسد
نبردند، چنین دریافتند آن سخنهای او را و چنانکه از او آموختند، همچنان آموزانیدند و شهادت دادند و اعتقاد بر آن نگاه
آوردند در میان عقوبات سخت، که ایشان را میدادند دشمنان دین مسیح از آن سبب که مردم را تعلیم میدادند بدانکه
آنحضرت پسر حقیقی خدا و عین خدا است، و بتحقیق آن اعتقاد معجزه‌ها و آیات بسیار عظیم مینمودند، تا که هیچ عذاب
اگرچه بنهایت سخت و صعب نتوانست آن اعتقاد را از دلهای ایشان برداشتن و نه از دهان ایشان، بلکه همان اعتقاد
مانده تا امروز در همه طایفه‌های نصاری با وجود آن تفاوت که در میان ایشان است و آن عناد که بهمدیگر میدارند،
همگنان بر آنند که مسیح هم انسان تام و هم خدای تام است، و از آن مفهوم میاید که همه نصاری بدان مظنت و اعتقاد
نرفتند، از باب غرض و نه از طریق مراباه یا مجابا و نه بمیل هوای نفس، بل از اثر کنندگی ایمان و تعلیم راست رسولی
صحیح، و آن قول نصاری اگرچه بعضی کسان نادانان در امور الهی بر آنند که کفرگوی یا دروغ بافی است،
چنانکه اگر میگفتند و اعتقاد آوردند بکثرت معبودان، اما آنکسانکه مردان اصحاب عقل و رای معقول راو
طالبان علم بحق را مبین و محقق کرده دانیم، آنکه در آنچنان قول مسیح کفر نیست بلکه عین حق است، لیکن گذارش
آن بیان در قسم اول از این کتاب کردیم، اکنون پسند میدانم گفتن که پوشیده نتوان شد آنکه عیسویان
بتعلیم و وعظ خود دین در تمام عالم بت پرستی نابود کردند، و عالمیان را بر آن آوردند، که استهزا کنند بر کثرت معبودان
و خدایان چون بر حکایتها و مزه‌ها یا سخافات، و رد کردند چون کفر محض و تصدیق کردند که آن اعتقاد بر کذب و
دروغ بود، و بطلان او مشهور گردانیدند، پس چطور نصاری قایل و معتقد باشند بکثرت خدایان و نه بیک
خدای ازلی ابدی سرمدی قادر مطلق واجب الوجود مفرد، و نیز برای تحقیق معنی مذکور آن سخنهای حضرت مسیح میگویم
که اگر مسیح را آن مراد بود که خود را پسر خدا تنها از طریق ایمان یا نعمت یا ذخیره یا معراجی بگوید، چون میدید که سخن خود
نه همین دشمنان خویش، بلکه هم خاصه و شاگردان خویش را در شک زیان عظیم رسانیده می انداخت که از آن
عناد عنیف مینمودند، از جهت آنکه او را پسر خدا براستی و حقیقت میدانستند، و شاگردانش دعوت میکردند عالمیان را

و بر اینها که در فصل **۱۴** انجیل مرقس واقع اند، چون بزرگ کاهنان او را پرسیده بود که تو ای مسیح پسر خدا
خجسته گفت باو آنحضرت براستی منم و خواهید دید فرزند آدمی را نشسته بر دست راست قدرت و آینده با ابر
آسمان، آن شنیده بزرگ کاهنان شکافت جامهای خود را و گفت که دروغ بافی گفت، و حکم کردند
همه ایشان بر آنکه سزاوار است بقتل، پس از آن معلوم است که آنحضرت درباره خود گفته که من پسر خدا ام،
بر اینمعنی گفت که پسر حقیقی و طبیعی خدا باشد، و از آن جهت خدای حق باشد، چه سبب موجب نبودی که
او را سزاوار بقتل بدانند، از آنکه خود را پسر یا فرزند خدا بنعمت گوید، زیرا که خدا تعالی خود گروه اسرائیل را
پسر بکر خود را خوانده است، در سفر خروج فصل چهارم و هم موسی بنی اسرائیل را نصیحت میداد، در فصل **۱۴** از
سفر استثنا شرح گویان ایشان را فرزندان خداوند خدای شما باشید، و داود پیغمبر در فصل **۲۹** از زبور فرمود
بیارید خداوند را ای فرزندان خدا بچههای گوسفندان، از آن گواهیها مفهوم میاید که روا باشد آنکه بعضی
اوقات بعضی آدمیان را بر معنی لایق پسر خدا گفته و خوانده شود، و یهودان خاصه بزرگ کاهنان خالی ازکه
معرفت آن خبر نبود، خوانده ان سخنهای مذکور در کتاب توریت و زبور، پس چون فریاد کردند و گفتند که او
کفر گوید آن سخنها بود، جای شک نیست که چنین شنیدند و دریافتند آن سخنهای او را که مراد از آنها
باشد که مسیح خود را پسر خدا ساخته مساوی بوی و عین خدا الهذا او را میگفتند، این سبب است که ترا سنگسار میسازیم
چرا که تو انسان بوده خود را خدا میسازی **اعتراض** یهودان آن سخنهای مسیح را بر آن معنی دریافتند، از بهر
آنکه او را کینه میداشتند و بر او حسد میبردند، تا از آن بهانه و حجت بگیرند که از او شکایت کنند لیکن تحقیقت حضرت
مسیح درباره خود نگفت که من پسر خدا ام، بر آن معنی که پسر طبیعی خدا باشد، و طبیعت الهی دارنده **جواب** میکویم
که آن معنی تاکید یافت از سخنهای دیگر آنحضرت که قبل از این سمت ذکر یافت، مثلا، از آنکه اقرار نمود بر
آن که من یگانه با وحید پدر خود و پسر براستی و حقیقت و مساوی پدر و با وی یک چیز و مانند این، از آنها
معلوم میشود که یهودان نه از طریق حسد و نه از باب دشمنی بلکه بمقتضای معنی ظاهر خاص آن سخنهای او دریافتند

انکه او

دیگر کلمه است، لهذا از روی ندرت استعمال آنها شود برای معنی آن اشیای دیگر الّا که بر آنها بیفزایند کلمهٔ دیگر، و این بمقتضای علم خطابه یعنی علم اصول و بیان و در صناعت فصاحت، مثلاً معلوم است بسیار اصحاب بصر که این کلمات روشنائی و نور وضع یافتند نخست برای معنی شعاعها که می‌بینیم در آفتاب و ماهتاب و ستارها، لیکن بعضی اوقات باین کلمات روشنائی و نور اشارت باشد بچیزهای دیگر، لیکن با فزایش کلمهٔ دیگر، چه میگوییم که علما نوراند، اما حین افزاییم لفظ دیگر گویا که نور خلق یا عوام اند، یا نور مدارس، و نیز علم را نور میگوییم نه مطلقاً، بلکه از روی اضافه گویا که علم نوری عقل است و نیز چون دانستیم که در میان زنبور عسل یکیست بزرگتر و بهتر از دیگران او را ملک میگوییم، نه بر بسیط لفظه چه میگوییم که ملک زنبور عسل است، و اگر کسی گفته باشد که در خانهٔ من بسیار ملوک یا پادشاهان داخل اند، از بهر آنکه بخانهٔ خود جمع کرده باشد، بسیار از آن ملوک مگس شهد که ایشان را یعسوب میخوانند، واجب باشد که بر آنکس ریشخند بکنند، و بعکس آن اگر کسی گوید که صفهان تخت است یا پادشاهی مردمان، آن گفتن اشارت بودی بر جهالت و نادانی آنکس، چه آن لفظ پادشاه و مانند آن میاید بر معنی چیزها که بر آنها نخست وضع یافتند، برای دلالت بدانها، و آنها را گفته میشوند بی افزایش لفظ دیگر، و چنانکه اگر کسی گفته باشد در بارهٔ مرد فصیح که رود فصاحت است، قولش معقول باشد، همچنان اگر کسی گفته باشد در بارهٔ رود که رود آب است، یا از پادشاه که پادشاهی آدمیان است، آن قول نامعقول و ناشایسته باشد، پس چون این لفظ پسر نهاده شد نخست تا دال باشد بر زنده صادر از زنده، از طریق زایندگی بر شباهت طبیعتش، چنانکه حکیمان بعد از ارسطو حدّی پسر معیّن و مشخص کردند، اگر بی افزایش در میان میاید، هر آئینه بر معنی پسر طبیعی بیاید، یعنی پسر که طبیعتش طبیعت پدر باشد، و اگر میاید بر معنی اشیای دیگر زیادت یا افزایش کلمهٔ دیگر، ناچار شود بر آنکه آن وقت اسم منقول است، مثلاً چون گفته شود که شاه عباس بزرگ پسر خود را وارث پادشاهی گذاشت شاه صفی نام، جاهل باشد آنکه پرسد که مگر آن شاه صفی پسر شاه عباس بوده باشد یعنی که از بذر خود شاه عباس طبیعت انسانی بطریق تولد گرفته باشد بدان سؤال جاهلی خود را پیدا میکند از جهت آنکه لفظ پسر دالست بر

بعبادتش چونکه آن کفر محض بودی، اگر آنحضرت پسر حقیقی وطبیعی خدا نبود، هر آینه معصوم بوده ایشانرا امور دینی
بخلاف آن مظنت ایشان، سیما شاگردانش را که او میاموخت چیزهای کمتر ضروری از این، مثلا در باب
خوردنی وقتی که ایشان معنی کلامش حسب مرادش در نمیافتند، وتعلیمش درست نمیفهمیدند، آن هنگامی ایشانرا
انتهار کرده وتعرض نمود، تا مراد خود را بفهماند، پس یا لازم میاید این قول که یا حضرت مسیح صاحب فروتنی دل
ومعلم وداعه نبود ونه معصوم، بخلاف آنچه هم از قران در تعریفش وارد است، بلکه صاحب تکبر عظیم بغایت وبی
رحمت چون مر خود را اکرام وعبادت وبندگی که حق آفریدگان نتواند بود، وآن وقار وکرامت ناشایسته بخود
تحصیل نمود، از ارباب تعلیم تابعانش وجفاها که او کشید وعقوبات بیعدد که مومنان بوی خوردند، یا لازم میاید
قول واعتقاد برانکه براستی او خدای حقیقیست، ولهذا پسر طبیعی خدا ببنوت حقیقی بمقتضای آنچه او خود چندبار
شاگردانش را بیاموخت ونتوانست گذاشت که ایشان بکنه معنی درست کلامش وتعلیمش نرسند، چونکه مراد او
بود که ایشانرا رسولان خود گرداند، برای تعلیم الهی درست عالمیانرا دادن، حاصل از این مقدمات اینست که قابل
نیست که کسی ایمان آرد برانکه آنحضرت مر رسول از خدا ومعصوم باشد، الا که بر آن لازم آید اعتقاد بدانکه او پسر حقیقی
خدا وخود خدا باشد، وبعکس این نتیجه برانانکه نافی آن قول واعتقاد آخرین باشند، لازم آید قول مانند قول یهود
بدانکه او مر رسول از جانب شیطانست، تا عالمیانرا آموزد تعلیم کفر، وعبادت باطله در عالم اثبات کند، بقتل
آدمیان که احصای ایشان در کمال نشود، که در راه دینش کشته شدند، وبراین معنی درست میاید قول آنحضرت
مسیح که آنکس که با من نیست ضد وخلاف منست، میخواهم اینجا نیز آوردن قیاس برای تمامی تحقیق این مدعا
بمنظور رسمیه لغت سیما در لغت که حضرت مسیح استعمال مینمود، چون یهود انرا میاموخت بسیار کلمات از حقیقت
معنی بر حقیقت معنی دیگر، بطریق اصطلاح بوجهی مناسبت منقولند، خواه آن نقل بود از بهر قلت
کلمات جاری در استعمال آن لغت، خواه برای لطافت وملاحت، اما معلومست که بدان نقل الفاظ از انها
زایل نشود اصطلاح برای معنی آن چیز که نخست بر آن نهاده شد، بلکه صحیح است که آن اصطلاح برای معنی چیزهای

دیگر که ازانها

این کلمات را در پله عقل بگذارند، و بسنجند این جمله را و تفکر و تامل بر این بیارند، آنانکه معتادند که قایل یا نافی باشند
بمقتضای همین غرض خود، آنانکه خویشتن را طالبان علم و حق میدانند، آنانکه همه سخنهای خدا بسیار معتبر
دارند، آنانکه آغاز کنند بنماز خویش از اینجمله (باسم) آیا ممکن بود که خیر عظیم بلکه کلی چون زندگانی جاوید و سعادت
آسمانیست حاصل شود (بنام) یعنی باسم یکی از آفریدگان، و بر آنچه ای خواننده توفیق خدا ترا رفیق باد،
چونکه هیچ یکی از برایا قدرت ندارد از خود که بنام خویش حیات جاویدانی را تحصیل بکند، چطور این توانسته باشد
که آن حیات را بغیر رساند، پس یا انجیل از پیش خدا نیست، یا آنکه بنام او امید حیات ابدی دارند مومنان
بوی، و حضر بنام او بدان زندگانی جاوید نخواهند رسید، بتحقیق خالق است نه مخلوق خدا انسان تنها
سؤال چرا از چهار کاتب انجیل همین یوحنا گفت که انجیل خود را نوشته است قاصد اینکه همه کسان ایمان بیارند
بر آنکه حضرت عیسی پسر خدا است **جواب** بر آن جواب داد عالمی از علمای فاضل ایرانیوس نام از مدت هزار و دویست
سال تخمینا مرد ماهر در همه علوم الهی و کامل معرفت زبانهای گوناگون یک کتاب که درو خبر داد، از کاتبان
مقدس و تصنیفات ایشان از آن وارد است، که آن یوحنا رسول از حواریان انجیل خود را نوشت، چون معلمان
و پیشوایان کلیسهای مشرق، سیما خلیفهای ولایت آسیا ازو التماس کرده بودند، تا بسته کنند دهان سرنطوس
و ابیون و دیگران که تا از آن زمان منکر بودند لاهوت حضرت مسیح، و همان خبر و گواهی نیز وارد است، از کا
دیگر ابیفانیوس نام و ارنیس شاهد بر آن بودند نیز معلم از اولیای خدا ایراناوس نام و سایر آن علما نیز او را اند
که اعتماد بر گواهی ایشان نمائیم چونکه مشهور در تمام عالم بعد ایشان و فضل معرفت خود گشتند، دیگر خبر در این
باب میگوئیم هر چند که از آن چون حقیقت یقینی نمی آریم بلکه چون قول منسوبت بگواهی کاتب کهنی اعتبار نیست،
اکنون متافراستس نام از استادان و علمای یونان صاحب رای از پیشینگان، چه زنده بود در
روزگار هشتم بعد از تولد مسیح، این خبر داد از آنکه یوحنای مقدس قبل از آنکه شروع کرد بنوشتن آن کتاب
انجیل خود بر همه اهل جزیرت فطموس که در آن ساکن بود، و حسب قول ایراناوس بر همه اهل آسیا از ه

آن مدعا و مراد نمی آنکه بر آن لفظ دیگر افزوده شده باشد و اگر آن اسم را نقل کرده باشی باصطلاح بمعنی چیزی
دیگر باید گفتن با فزایش کلمهٔ دیگر مثلا پسر بد خیره پسر مزاجی پسر نعمت الا که آن نقل معلوم مفهوم گردیده باشد
از بعضی جمله کلمات وارده چنانکه واقعست در قول موسی پیغمبر چون بنی اسرائیل با قوم یهودان را به پسر یا فرزند
خدا خوانده است پس بعد از آنکه شنیدیم حضرت مسیح که او را پیغمبر خدا و معصوم میدانیم قایل در بارهٔ خود چند بار
که من پسر خدا تعالی ام چرا پرسیم یا سؤال نمی نماییم که آیا او را طبیعت پدرش یعنی طبیعت الهی باشد چنانکه طبیعت
انسانی پسر انسانست حاصل از آن گفتگو اینست که یهودان اصطلاح سخن مسیح را بُردند بر معنی بخلاف
مراد او از ارباب کینه یا حسد بلکه آن سخن او را دریافتند حسب اصطلاح خاص و بمقتضای صواب چون دانستند که
او خود را پسر حقیقی و طبیعی خدا میکرد و این بدلایل بسیار چه او را شنیده بودند چند بار شاهد بر لاهوت خودش
بشهادت ظاهر اقرار کرده شان خود را مساوی با خدا یکانگی پس از انجیل مقدس اثبات یافت آنکه صاحب ما
مسیح با قوالش خود را پسر خدا و آله حق گردانید و که او خود را سپرد بعقوبات و بقتل و روا داشت که رسولان و
شاگردان و مؤمنان بوی بی عدد انواع انواع عذاب و آلام داده شدند تا که در آن باب جان سپردند روا
نداشته که نافی آن حقیقت ضروری الهی یقین باشند و نگذاشتند که آن حقیقت را پنهان کنند یا که از آن معرفت
عدم کردند پس با آنانکه اعتقاد میدارند بر آنکه انجیل طاهر کلام خداست و که از جانب باریتعالی نازلست و بر
آنکه حضرت عیسی رسول خدا معصوم است بر ایشان لازم می آید که تامل بکنند که بر کدام وجه توانند نافی لاهوت
آنحضرت بودن چونکه او خود نه یکبار بلکه مرتبه بسیار اقرار نمود آن لاهوتش را و انجیل مقدس آن اعتقاد را
اثبات نکرد بشهادات بسیار مختلف مبین مثبوت تنها بلکه تمام انجیل یوحنا نوشته شد برای آن گواهی و آن
اثبات چنانکه برخوانندگان آن انجیل پوشیده نخواهد ماند چه در فصل سابق آخرین این مضمون واقعست که
معجزه‌های دیگر بسیار کرد حضرت عیسی پیش شاگردانش که در این کتاب محرر نگشتند اما اینها نوشته آمدند
تا بگروید بانکه عیسی ابن الله یعنی پسر خدا است و چون ایمان بیارید شما حاصل شود شما را زندگانی جاوید بنام او

این کلمات را

کویان که پدر من مرا بزرکوار میکرداند آنکه میکویید شما بدرستی که او خدای ماست، چه کواهی روشنتر ازاین
توان بود، اما بدلیل دیکر بکذاریم، که دربنجا بنهیم دلیل چهاردهم از بیان انجیل یوحنا وارد باشند، در آن
واقعست در فصل دهم که آنحضرت فرمود، که من راعی صالح یعنی چوپان نیک ام و کوسفندان خود را می شناسم
وجان خود را فدا کنم برای کوسفندان من، و رعیت یک میشود و یک راعی، ونیز در فصل ۲۱ حضرت که
مسیح میکفت بپطرس رسول، بچران بره کان و غوچان و کوسفندان مرا، از این مقدمات اینچنین قیاس بسازم
آنکه میکوید که مؤمنان کوسفندان منند، لامحاله او خداست، اما حضرت مسیح چنانکه انجا واقعست مؤمنان را کوسفندان
خود کفت، پس حضرت مسیح خداست، استدلال بود بر مقدمهٔ کبری باین دلیل، چند بار در کتابهای خدا مؤمنان را
بکوسفندان خدا کفته میشود، مثلا در کتاب زبور فصل ۷۳ در غضب آمد خشم تو بر کوسفندان خود، و در فصل ۷۶
چون کوسفندان قوم خود را راندی بدست موسی و هارون، و در فصل ۹۹ ما کروه او و کوسفند رمهٔ او، و این حجت
از باب معقول میشود بر این مقدمه، آنکه مؤمنان کوسفندان او باشند، هر آینه او صاحب قدرت بر حیات و ممات
انسان خواه زمانی خواه ابدی باشد، ونیز چوپان عظیم لامحاله او را طبیعتی غیر از طبیعت آنانکه رعیت
او اند، ونیز بهتر و بلندتر از او، چه کاو چوپان کاوان نباشد، و نه کوسفند چوپان کوسفندان، ونیز چوپان روحانی
آنست که قوت روحانی بکوسفندان خود بدهد، و آنها نسبت بخدا انتها میدارد، چه هر چند که کفته می آید که خدا بدست
داد قوم خود را چون کوسفندان، خود را بدست موسی و هارون، لیکن کفته نشد که کروه یا قوم خدا کوسفندان
موسی و هارون بوده باشند، حاصل از آن اینست که حضرت مسیح خداست دلیل پانزدهم میشود بقیاس ساخته از این
سخنهای انجیل متی در فصل ۱۳ مسیح فرمودند که بفرستد فرزند آدمی ملائکه خود را، و برکزینند از ملکوت خود
جمله بدکرداران را، و در فصل ۲۴ در آنوقت مویه کری کنند قبیلهای زمین، و ببینند ابن البشر را آمده بر ابر آسمان
با نیرو و بزرکواری عظیم، و فرستد ملائکه خود را با کرنا و صوت بزرک و آنچه تابعست، و مراد از فرزند آدمی یا ابن
البشر معلومست که عین حضرت مسیح باشد، بدلیل آن قول که پرسیده است آنحضرت، چه میکویند آدمیان در باب

مؤمنان روزه و پرهیز مفروض کرد، پس مانند حضرت موسی بکوهی بالا رفت و آنجا وقتی که آغاز کرد بتحریر آن انجیل
حادث شد برق بسیار و رعد و مخاوف هولناک، چنانکه شده بود در هنگام نزول کتاب توریة بر کوه سینا،
در وقت موسی پیغمبر، و از آسمان شنیده شد این کلمات، چون از بلندی نازل شده و از جانب خدا آمده،
در آغاز بود سخن و سخن بود نزد خدای موجود بود و خدای او بود سخن، و آنچه تا الیت، لیکن امر مقتضی نیست که این
کلام دراز کنیم بواسطه آنکه اندک از صاحبان عقل و معقول نافی حقیقت انجیل اند، آن جواب که بر آن سؤال
دادیم کافی باشد بگفتن آنکه امر عجیب نیست که یوحنا رسول تنها، ما را آگاه کرد بدانکه انجیل خود را نوشته است
قاصد اظهار و اثبات خدائیت حضرت مسیح، از جهت آنکه سرنطس و ابیان در آن هنگام که محرر شد آن انجیل
منکر و نافی لاهوت آنحضرت بودند، لهذا آن رسول واجب و لازم دانست که بکتاب خاص انجیل چون بکلام خدا
دهان ایشان را مسدود کند، تا این باب و این دلیل بسر انجام رسانیم، میپرسیم از نافیان آن حقیقت مثبوت بچندان
گواهیها که مسیح پسر خداست، چنانکه بما آنحضرت از معتزله جمع شده میپرسید، چون در فصل ۲۲ انجیل بهمان متی
واقعست، گفته با ایشان چه میگویید درباره مسیح پسر کیست، و اگر اینها همچو آنها میگویند که پسر داود است، با ایشان
میگویم، چنانکه مسیح نیز با آنها گفت که اگر چنانست پس چطور داود از روح او را خداوند خوانده است، گویا در
زبور که گفت خداوند بخداوند من بنشین بر دست راست من تا بنهم دشمنان ترا زیر دو پای تو، پس اگر داود
او را خداوند خود خوانده، او چگونه پسر داود باشد، هیچکس نتوانست او را جواب دادن، اما ما عیسویان جواب
که دادنی است دانستیم و میگوئیم که با وجود آنکه مسیح پسر داود است از حیثیت آنکه طبیعت الهی دارد، لهذا داود او را
خداوند خود را خوانده است، پس از آن گواهی مسیح معلوم و مثبوت گردید، که آن فصل از زبور مثبوت و خبر از حضرت
مسیح است، و هرچه در تمام آن فصل گفته شد شایسته و منسوب بمسیح است، پس دانستنی است که خدا تعالی او را
گفته باشد، با تو ابتدا در روز قدرت خویش در روشنائیهای پاکان، پیش از نور آور زائیدم ترا از شکم
یعنی از خاطر و باطن خود، در آخر هویدا و ظاهر است گواهی بما آنحضرت بر خود، در فصل هشتم از همان انجیل یوحنا

گویان

و محبت او را با بنی آدم ظاهر میکرداند، آن سنگ بدرستی چون آن سنگ از یهودان خوار کرده شده، و سر گوشه گشته که دو دیوار را جمع بندد، و بران بنیاد کلیسا بنا شد، پس حضرت پیغمبر و نبی تنها نبود، و الّا او خود را در میان انبیا و بندگان خدا احساب کرده بودی، بمقتضای فروتنی دلش و خوبیهای باطن، زیرا پسر خدا از برای آن مثل نگفته بودی پس پسر حقیقی خدا است ۱۸ دلیل قاطع بر مدعای ما میشود از این سخنهای انجیل که در فصل ۲۵ انجیل متی واقع اند با این مضمون، چون بیاید ابن البشر در بزرگی خود و همه ملایکه خود با او، بنشیند آنهنگام بر منبر بزرگواری خود و گرد آیند همه امتان پیش او و جدا کند یک را از دیگر، آنزمان بگوید ملک ایشان را که از دست راست باشند بیش آیید ای خجستگان پدر من بمیراث گیرید ملکوت را که آماده شده است برای شما از اول جهان، پس گوید ایشان را که از دست چپ او باشند، بروید ای ملعونان سوی آتش جاویدان آنکه برای ابلیس و لشکر او آماده شده است، و نیز چون یهودان از او شکایت کرده بیلاطس حاکم گفته بودند که او میگوید من مسیح پادشاهم، گفت او را بیلاطس تویی پادشاه یهودان، حضرت عیسی جواب داد، پادشاهی من از این جهان نیست اما پادشاهم چنانکه تو میگویی و هم در صلیب در میان دو دزدان آن پادشاهی خود را اینجا آورد، گویان یکی از آن دو دزد که بوی گفته بود ای خداوند، از من یاد کن وقتی که بملکوت خود آمده باشی، براستی میگویم ترا، امروز با من در بهشت خواهی بود، پس قیاس بدین شکل میسازیم، آنکه از خود گفت که من خداوند و پادشاه خواهم بود، در روز حشر لا محاله او خدا است، لیکن حضرت عیسی چنین گفت، پس مسیح خدا است، استدلال بر مقدمهٔ کبری بدین نهج میشود، که هر چند که خدا تعالی بخشید، سلطنت بعضی کسان را تا پادشاهی کنند بر زمین، لیکن ایشان را که خداوندان آسمانها نگاشته است، بلکه ملکوت در زمین تنها، لهذا مسیح گفت که پادشاهان زمین از که خراج میستانند، و گفت داود پیغمبر فصل ۱۱۳ که آسمان آسمان بخداوند، اما زمین را داده است بفرزندان مردم و از انجیل و کتابهای دیگر الهی معلوم گردید که مجد و سعادت سمای خوانده میاید بملکوت الله، مثلا مرقس در فصل ۹، آن بهتر باشد که در ملکوت خدای روی بیک چشم از آنکه دو چشمت باشند و در آتش جهنم افتی، و

ابن البشر ، نیز متی فصل ۱۶ و بحقیقت نزد متی فصل ۴ وقعست که نزدیک ان حضرت شدند فرشتگان و خدمتش
میکردند ، اینچنین قیاس شود ، انکه میگوید که ملایکه یا فرشتگان ازمنند ، لازمست که خدای حقیقی باشد ، لیکن
حضرت مسیح گفته است چند بار که فرشتگان ازمنند ، پس لازمست که انحضرت خدای حقیقی باشد ، هر دو مقدمه
ز مسلمترین و یقینی ترین اند ، و باستدلال دیگر محتاج نیستند ، پس مسیح خداست **دلیل شانزدهم** گفت حضرت
مسیح در فصل ۱۶ از انجیل متی بپطرس شاگرد خود ، بتو دهم کلیدهای ملکوت آسمانی و هر چه بر زمین به بندی
بر آسمان بسته شود ، و هر چه در زمین بگشایی بر آسمان گشاده گردد ، بر آن فرمان متاسس شود دلیل دیگر بدین
قیاس ، انکه بادمیان میدهد کلیدها تا وا کنند و به بندند آسمانها جز خدا نتواند بود ، چه بدان بخشیدن پیدا
میکنند که او صاحب و خداوند آسمانها و پادشاهی مجد آسمانی ، بدلیل آنچه در فصل ۲۲ از نبوت اشعیا پیغمبر
گفت خدا تعالی بالیاقیم خواهم داد کلید خانه داود و غیره ، اما حضرت مسیح داد بعضی ادمیان کلید آسمان
چنانکه خواندیم و شنیدیم ، پس مسیح خداست **دلیل ۱۷** میتواند بود از مثل که انحضرت گفت یهود انرا در فصل ۲۱
از انجیل متی بدینطور مردی بود خداوند خانه باغی نشاند ، و بسپرد انرا برستاییان چون وقت رسیدن میوه
بود فرستاد از بندگان خود پیش رستاییان تا بفرستند او را از میوه های باغ خود گرفتند آن باغبانان
بندگان او را بعضی را سنگسار کردند ، و بعضی را کشتند ، پس فرستاد بندگان دیگر ، بیشتر از آن نخست
و همچنان کردند ، در آخر فرستاد پسر وارث خود را ، و او را نیز گرفتند و بیرون باغ بردند و کشتند ، و درباب
شرح آن مثل گفت انحضرت با ایشان نخوانده اید در کتاب هرگز ، سنگی که خوار داشتند بنایان سر گوشه
گردید ، این شد از پیش خداوند ، اما معلوم و مراد از آن مثل اینست ، که آن باغ اشارتست بقوم بنی اسرائیل
و مراد از آن فعله کاهنانند ، و مشار الیه از آن بندگان خدا انبیا و پیغمبرانند ، و پسر میراث ستان آن خداوند
صاحب ما مسیح است ، انکه یهودان بیرون از شهر خود بردند و کشتند ، آنچه او روا داشت قاصد سلامتی و خلاص کل
جنس البشر و مکافات از گناهان ایشان بدان مرگ خود است آنچه عاجزی و کوتاهی او را پیدا میکنند ، بلکه غایت میل

و محبت

علبن راستی گفت گویان که من پسر حقیقی خدا ام و آن حق، آن حقیقت تاکید میباید از قول همان حضرت نزد
لوقا فصل ۲۵ چون در هیکل اندر آن رفته بیرون کرده بود، آن کسان را که آنجا میفروختند و میخریدند و چون
بعضی رسوم دین موسی را بر طرف میکرد، از وی پرسیدند یهودان و با وی گفتند بما بگو که تو بکدام حکم
این چیزها میکنی و کیست آنکه ترا داد این پادشاهی، آن هنگام جواب درست نداد، چرا که مستعد نبودند
برای راستی شنیدن، و از اعمالش ممکن بود که جواب بر آن سؤال کشند، چه او میفرمود چون واضع ناموس و
مستعد احکام نو، مثلا نزد متی فصل ۵ واقعست که او میگفت ایشان را، شنیدید که گفته شد پیشینان را مکش،
اما میگویم شما را که هر که برادر خود را نادان گوید او دوزخی گردد، شنیدید که گفته شد پیشینان را که زنا مکن، و من میگویم
شما را هر که نظر کند بزنی چنانکه آرزومند شود او را با وی زنا کرده است در دل خود، نیز شنیدید که گفته شد پیشینان را
بدروغ سوگند مخورید، و من میگویم شما را بموجبی سوگند مخورید، بدرستی او را سلطنت عظیم بود، چونکه میگفت که
شاگردانش را حکم یاران با معافیت افزونتر بود از آنچه کاهنان هیکل مقدس را بود، و خود را صاحب یا خداوند
هم شنبه، و بزرگوارتر از هیکل گفت، و برای بیان کردن که آن سلطنت و حکم از خود او را بود، این جواب ایشان را
داد، بشکافید این هیکل را و من باز بالستانم او را در سه روز، آنچه میگفت از هیکل تن خود حسب گواهی یوحنا
انجیلی در فصل دویم، تاکید بر آن شود از قول دیگر آنحضرت نزد متی فصل ۱۲ بر این مضمون این قبیله پلید نشان میخواهد
و داده نشود او را مگر نشانه یونان یا یونس پیغمبر، پس از آن لازم میباید قول و قرار بدانکه محنتها و مرگ که حضرت
مسیح کشید، و بدانها اشارت بود شکافتن هیکل تنش و انداختن یونس پیغمبر در دریا، دلایل واضح اندر باب
ایضاح لاهوتش، بنا بر این پولص ملیح رسول حضرت مسیح فرمود که ما منادی میکنیم مسیح مصلوب معثر مر
یهودان را، جهالت امتان را، اما برگزیدگان را قوت و حکمت خدا، اما چون کافیانه اثبات نمودیم آن
اعتقاد و قول مرگ آنحضرت بر صلیب در قسم اولین از این تصنیف اینجا نمی آریم دلایل دیگر، بلکه فرض کنیم
چون حقیقت مثبوت قاطع کل ریب و شک که مسیح نه کسی دیگر، بلکه او خود بناسوتش برگرفته و سوخته

لوقا در فصل ۶ سعادتمندی فقیرانرا زیرا که ملکوت خدا ازان ایشانست، از آن دو مقدمه اینست که مسیح خداوند و صاحب ولادت الهی خدا بوده عین خداست دلیل ۱۹ قیاس بطرز دیگر بندیم، آنکه بمرگ او آفتاب و ماه تاریک گردید، و عالم را ظلمت گرفت بهنگام نیم روز که آنوقت این تیرگی بجمیع وجوه خارق عادت بود، و چون جان گرامی سپرد زمین لرزید، و کوهها و سنگها بر یکدیگر خوردند، و پرده که بر صندوق توریة بحکم دین فرو هشته بود دو بخش شد، و در حال شکافته شد، روی در هیکل بود و نیم از بالا تا بزیر، و سنگها شکافته شدند، و گورها گشاده و برخواستند تنهای بسیاران از پاکان که مرده بودند، و بیرون آمدند و بعد از برخواستن او در آمدند بشهر بیت مقدس و دیده شدند بسیار انرا، تا مردمان دیده آن لرزه را و آن حالها که شد سخت ترسیدند و گفتند، این راستی پسر خدا بود، هر آینه چنین است که میگفتند، چه نزد خود این قیاس میزدند، معلوم و یقین است که آن مصلوب بیش مال انسانست و که طبیعت انسانی عدیم است از حرکت و حیات و قوت فاعلی، لیکن او اعمال آن قدر عظیم و معجزه چندان عجیبه بجا میارد، هر آینه صاحب قوت یا قدرت عظیمست، لا محاله او را بغیر آن طبیعت انسانی مرتبی طبیعت دیگر نامنظور است که هرگز نا پذیرو صانع عجایبها آنقدر کلان باشد، لیکن طبیعت متصف بدان اوصاف نیست جز طبیعت الهی، پس او بحقیقت چنانکه خود میگفت، پسر طبیعی خداست و بدرستی که آن حجت بمقتضای فن علم منطق منتج و راست است، و روا نبود قول بدانکه آن عجایبها شدند بقدرت خدا نه بقوت مسیح، چونکه هیچ کسی از باری تعالی آن معجزه ها نطلبید، و بر هر تقدیر لازمست قول بدانکه اینها شدند، بواسطه آنحضرت برای بیان کردن کرامتش، اما چون مصلوب و مقتول شد از سبب آنکه خود را پسر خدا کرد، و متساوی بپدرش که او را خدا میگفت، و یک جوهر با او و همه در صلیب خدا را بنام پدر خود خوانده است، و چون صاحب ملکوت الهی ازو بهره مند گردید یکی را از دزدان که با او مصلوب شدند، هیچ بر آنها نبود قول بدانکه خدا تعالی آن معجزه ها و خوارق ساخته باشد، الا که بگوییم که آنها حکم شهادات الهی دارند، که بدانها خدا گواه گردید، بر آنکه آنحضرت از روی ظلم عظیم مصلوب و مقتول شد، و بر آنکه معصوم بود و

[illegible]

عیسی را

زنده بر آورد از قبر مهر کرده شده با انکه مهر صحیح ماند، بلکه او را کردانید، ذو مجد و مرک نا پذیر، شک نیست که خدا ست
لیکن حضرت مسیح این همه بجا آورد، چنانچه از اناجیل مشخص و محقق میشود، پس آنحضرت عین خدا است در فصل ۲۷
از انجیل متی واقعست که بعد از آن روز که مرده بود آنحضرت آنکه پس آدینه بود کرد آمدند بزرکان کاهنان پیش فیلاطس و
کفتند ای خداوند ما بیاد آوردیم که آن کمراه کننده / اینست تعریف آنحضرت / میکفت در وقت زندکی خود که بعد از
سه روز برخیزم، فرمان ده اکنون تا محکم کنند کور را تا سه روز مبادا بیایند تلمیذان او و در شب او را بدزدند و بکویند بامت
که از میان مردکان برخواست، و این کمراهی پسین بد تر شود از نخستین، کفت فیلاطس پاسبانان دارید بروید استوار کنید
چنانکه دانید، پس رفتند ایشان و احتیاط کردند و مهر کردند بر سنک پاسبانان بهم، و در فصل ۲۸ همان انجیل واقعست
که بعد از آن روز بعضی از نکهبانان سوی شهر رفتند و خبر کردند به بزرکان کاهنان از هر چه شد، یعنی از آنکه از میان مردکان
برخواسته بود و از کور بر آمده پس کرد آمدند پیران و اندیشه کردند و دادند، پاسبانانرا مال بسیار و با ایشان کفتند،
بکویید که تلمیذان شب آمدند و او را دزدیدند که ما خفته بودیم، اکر این خبر بحاکم برسد ما از وی در خواست کنیم، و از شما
ملامت را دور کنیم، چون آن مال را ستدند آنچه ایشانرا آموخته کردند، و فاش شد این سخن میان یهودان تا
امروز، آن جد و جهد که از آن نمودند، تا جسد عیسی مسیح را حجا کنند منفعت عظیم آورد، برای تمجید او و اثبات اعتقاد
ما بر خدا ایست او بدلیل قیامتش زیرا که اکر چه آنحضرت از پیش خبر داده بود از خود، که میخواهد از میان مردکان
برخواستن، روز سیم لیکن مبادا شک افتاده بودی نزد بسیاران در آن روزکار، که در باب آن قیامتش از مرک
و تعلیم بودی که افترا شود درباره آن حقیقت، مکر ایشان کوشش و اجتهاد بسیار و احتراز نموده بودند، تا مهر کردند
کور را و پاسبانان بر وی کماشتند، بدین طور از آن حقیقت کل جای شک بر طرف کردند، اما اکر چه ایشان اعتقاد مومنان
مسیح را بنام کمراهی از روی عناد و ملامت و دشمنی خوانده اند، لیکن از قول ایشان / که کمراهی پسین بد تر شود از
نخستین / مدعای ما تاکید یافت یعنی که اعتقاد ما بلاهوت حضرت مسیح مثبوت تر کردد از جهت قیامتش که از
جهت اقوالش و اعمالش پیش از مردن او، تا میتوانند بر کندن ظن و رای آدمیان درباره ارجمندی مسیح بعد از

شده با اقنوم کلمة الله مصلوب شد، و مرد بر صلیب بدلیل آنچه آنحضرت چند بار گفته و قرار داده بود، مثلاً
خبر داد لوقا صاحب و کاتب انجیل در فصل ۱۸ از آنکه شاگردان آنحضرت ازو نزدیک شدند، و او گفت با ایشان
اینک ما بالا میرویم باورشلیم و تمام شود همه نوشتهها که در پیغمبران است بر ابن البشر، زیرا که بدست باز داده شود
بامتان، و بتمسخر کنند برو، و خیو اندازند، در روی او و شکنجه دهندش، و او را سنگ آسنی کنند، و بکشند، و در
روز سیم برخیزد، و در انجیل متی و ثبت در فصل ۲۸ که آنحضرت گفت شاگردان خود را، میدانید که فصح بعد از
دو روز خواهد بود، و ابن البشر بدست داده شود تا بر دار کنند، و بر آنچه که نمی بینند که آن فعل با کردار از افعال
و کردارهای خود است البته، که خدا باید روا داشت تا پسر یگانه خود بدست داده شده باشد، بمرگ و قتل بواسطه
بندگان ناسزا، که از بنی آدم جز آنکه هم خدا باشد، تو نستی از خوشدلی و صمیم قلب و بعلمش جان خویشتن را
سپردن بانواع چندان بسیار و سخت عذاب بصعوبات و جفاها آنقدر مولم، دیگر میگوییم در این باب که
آنکه گفت و وعده کرده که بوسیله مرگ خود خواهند شد، مستوجب مواهب عظیم، تا که غضب خدا را خاموش کند و
مکافات از گناهان تمام عالمیان دهد، لا محاله انسانست و هم خدا، چه اصفیا بر گزیده و اولیای خدا از بنی
آدم بنهایت قداست رسیده چون مغفرت گناهان خود از نعمت خدا حاصل کردند، نمیگویند که ادا یا مکافات
از گنههای خدا تعالی را بجا آوردند، برای وفا کردن بعدالتش، بلکه که رحمت خدا یافتند، اما آنحضرت چنین
خبر از مرگ خود داد گویان که چنانکه موسی بالا داشت در بیابان مار را در این مثال باشد کار ابن البشر که بالا شود
یعنی بر صلیب، تا هر آدمی که بگرود بدو هلاک نشود، بلکه او را باشد زندگانی جاوید، و نیز فرمود که اگر دانه گندم در
خاک نیفتد و نمیرد تنها ماند و اگر بمیرد میوه بسیار بار دهد، و نیز گفت که من چون از زمین بالا گردم
بکشم هر کسی را سوی من، اما آن بگفت تا بنماید که بکدام مرگ خواهد مرد، از جمله آن دلایل و اقوال و احوال مرگ
هویدا میشود که مرگ انسان محض نبود، پس مرگ کسی بود که هم انسان و هم خدا بوده باشد، ۲۵ دلیل مقترن با آن
سابق آنست، آنکه خود را انگیزد و زنده کرد، و از میان مردگان پس آورد بقدرت خاص خویش، و همچنین تن خود را

زنده بر آورد

تا نگاه دارند هرچه بشما فرمودم ، اینک من با شما ام همه روزها تا سپری شدن جهان حقا ، از حیثیت آنکه
گفت بنام پدر و پسر خود را که پسر است نه بمعنی مساوی پدر کرد ، بلکه با او و از ال گفتنی بودی بنا جها آن اسم
بعد مفرد ازانست بدانکه آن دو پدر و پسر بلکه روح القدس یک خدا ، بیگانگی ذات و طبیعت هستند ، با
وجود آنکه سه اقنومند ، و نیز از کلمات آخرین آن جمله معلوم و مشخص شد حقیقت مطلوب ما از جهت آنکه ظاهر است
که انکس که از خود میگوید که با شاگردانش خواهد بود تا انتهای عالم ، با آنکه پراکنده خواهند بود در همه اقاصی
ارض ، خود را خدا میکند ، از بهر آنکه قرار کرد بحضور بیحد خودش و وجود خویش در همه جا بر زمین ، لیکن عیسی
مسیح وعده کرد آنجا که با شاگردانش باشد تا سپری جهان حقا ، پس جای شک نیست در آنکه او خداست ، و نیز
بود تحقیق این حقیقت از سخنها که در آخر عمر خود شاگردانش را گفت چنین فرموده است ، نشانها که بپیوندد
بان کسان که ایمان آرند بمن چنین باشد ، که بنام من دیوانرا بیرون کنند ، بزبانهای نو سخن گویند ، ماران را
گیرند ، و اگر زهر حرکی بیاشامند ایشانرا زیان نکند ، دست بر رنجوران نهند و آنها شفا یابند ، در فصل آخرین
انجیل مرقس ، حالا میگوییم معلومست که آن کردارها از افعال قدرت خاص خدا اند ، پس آنحضرت خود را اشنو
کرد بقدرت الهی انکس که قرار داد بر آنکه این کردارها بنام خودش خواهند شد ، یعنی بقدرت و سلطنت
خویش ، حاصل از آن باشد که عیسی خداست ، چونکه با وجود آنکه معصوم و راستگو و پیغمبر است ، خود را اله
بسخن خویش خدا کرد **دلیل ۲۲** بعد از آنکه خداوند ما عیسی آن خطاب آخرین با شاگردانش چنین بکرد ، سوی
آسمان بالا رفت و نشست از دست راست خدای ، چطور ممکن است که کسی باسمان عروج کند و از دست
راست خدا نشیند ، بغیر از آنکه خدا باشد ، چه آن نشستن در دست راست خدا ، چون هیچ خدا دست ندارد ،
منزه از جسم بوده اشارتست بر آنکه آن نشسته برابر و مساوی بخدا باشد ، و هرگز مخلوق بخدا مساوی نبود
و دانستنی میباید که هرگز کتاب الهی نمیگوید که کسی دیگر بسوی آسمان عروج نموده باشد ، اگرچه بتوان گفت
که کسی بسوی آسمان منقول شده باشد ، چنانکه ما اعتقاد داریم بر انتقال بی بی مریم باسمان ، اما انجا

مراجعت او از میان مردگان از رهگذر آنکه مثبوت شده باشد بصحت قیامتش و بدرستی بقدرتی حضرت الهی بخشند که آدمی را از حال مرده زنده گردانند و غیر از آن که استطاعت دارد که تن انسانی را برابر آرد از گور مهر کرده شده و بسته با آنکه آن مهر صحیح ماند کرا قوت و اقتدار بود که اینچنان تن را بپوشاند نور و بزرگواری و او را سریع الحرکت و انتقال سوی بالا چنانکه سوی پایین و او را لطیف مشرف کند تا که هیچ چیزی نفوذ او را مانع نشود که نافذ در همه جسم کثیف باشد و او را تالم و مرگ ناپذیر گرداند **اعتراض** این دلایل قاطع نیستند و نه مقنع الا که پیدا کنید که او آن عجایبها بجا آورد و خطوبهای آن مشخص شود چونکه در آنهنگام مرده بود اما معلومست که آن افعال از انسان مرده صادر نمیشوند چونکه هم از زنده صادر نتوانند شد **جواب** انجیل خود محقق مینماید که آنحضرت خویشتن را زنده کرد چه در فصل دهم از انجیل یوحنا واقعست این سخن مسیح در باب مرگش و قیامتش برای اینست که پدر من مرا دوست میدارد زیرا که ~~دوست میدارم~~ که میبخشم جان خود را تا دیگر بار بستانم نیست کسی که او را بستاند از من لیکن من بمراد خود بگذارمش من حاکم بر آنکه بگذارمش و باز بستانم پس بدرستی دلیل واضحتر از این برای تحقیق آن مدعا نتوان بود و تاکید این از آن می آید که هرگاه که آنحضرت خطاب کرد در باب قیامتش هیچگاه نگفت که من خواهم برخواست یا ابن البشر برخیزد که همانست و هرگز نگفت که مرا کسی دیگر برانگیزد بلکه آن وعده کرد چون چیزی که در دست یا قدرت خود بود مثلا قوله که بعد از سه روز هیکل تن مرا باز استانم نه که کسی دیگر او را استاند پس بر آن مقدمه کبری ترکیب میکنیم این مقدمه صغری اما حضرت مسیح خود خویشتن را از میان مردگان برانگیزید و زنده کرد و از قبر مهر کرده شده تن خود را بر وجه بزرگواری عظیم و مرگ ناپذیر بر آورد پس حضرت مسیح هم انسانست و هم خدا **دلیل ۲۱** دیگر از اقتباس مرکب از شهادات مختلف میشود بدین روش آنکه فرمود که عماد شود بنام خود لازمست که خدا باشد لیکن مسیح اینچنان که فرمان فرموده است پس خداست در فصل آخر از انجیل متی چنانچه مرا فرستاد پدر من شما را میفرستم پس بروید و تعلیم دهید همه امتانرا و عماد کنید ایشانرا بنام پدر و پسر و روح القدس و در آموزید ایشانرا

تا نگاه دارند

پیغمبر میخواهید، آنرا آوردیم از فصل اول انجیل یوحنا، که آنجا گفت این یحیی که من دیدم و گواهی دادم بر آنکه اینست پسر خدا
و بیان کرد که چگونه آن ثبوت باشد گویان که خدا را کسی ندید از ازل پسر یگانه که موجود در کنار پدر است او خبر داد،
چه گواهی مشخص تر بر آن مدعا توان بود، گواهی از اول حواریان میخواهید، که درباره ایشان فرمود قرآن که بر
ایشان رحمت و نعمت و رهبانیه از بخشش باریتعالی، در فصل ۱۶ از انجیل متی واقعست که پطرس آنحضرت را گفت
تو هستی مسیح پسر خدای حی، و حضرت عیسی او را برای آن سخن ملامت نکرد، بلکه ستایش نمود، و جز آن چند
چنانکه در دلیل هشتم واضح کردیم، و ظاهر است که همان مسیح آن گفتار پطرس را نفهمید بر آن معنی که پسر غیر طبیعی و حقیقی
و ذاتی خدا باشد، و الا آن گواهی شایسته و سزاوار نبودی که برای او مسیح پطرس گوید، چنانکه گفت که خنک تو و
سعادتمندی تو ای شمعان پسر یونا که خون و گوشت ترا آشکارا نکرد، یعنی از طریق معرفت طبیعی و انسانی
بدان دانش نرسیدی، لیکن پدر من که در آسمانست، گواهی میخواهید از طریق آیات و معجزهای الهی، اما
آن معجزه که خبر از و در فصل ۹ از انجیل یوحنا واقعست کافیانه آن حقیقت را تصدیق نکند، چون آنحضرت
چشمهای مردی نابینا از شکم مادر گشاده است، آنچه خصوصا بواسطه تحقیق این مدعا شد چنانکه از عوارض
این آیه معلوم میشود، زیرا که نخست آنحضرت گفت، که آن مرد چنین نابینا زاده شده بود، تا کردارهای خدا در و
آشکارا گردد، و واجبست که من کردارهای آنکه مرا ارسال فرمود بجا آرم، نابینا چون معتزله آن مرد را میگفتند
درباره مسیح آنکه او را چشمها گشاده بود که ما این را نمیدانیم که از کجاست، جواب داد و گفت عجیب اینست که
نمیدانند از کجاست و چشمهای مرا گشاد که نابینا مادرزاد بودم، و میدانیم که خدای او از گناهکاران نشنود
ولیکن از آنکه از و ترسد و مراد او بکار کند، از قدیم شنیده نشد که کسی چشمهای نابینای مادرزاد را در گشاده
باشد، پس این اگر از خدای نبودی نشایستی او را چنین کرد، اما مسیح او را باز دیده گفت بوی، تو مومنی
به پسر خدا، جواب داد شفا یافته و گفت، او کیست ای خداوند من تا بدو بگروم، گفت آنحضرت او اینست که
می بینی و با تو خطاب میکند، جواب داد و گفت من مومنم ای خداوند من و بروی در افتاد و سجده کرد و

آیه بر آنکه آنحضرت صاحب ما بسوی آسمان بالا رفت ، بمقتضای سخن انجیل که با او تمام موافقت دارد فصل ۲۴
از زبور داود پیغمبر که از آن نیز تحقیق خدا ابنیت مسیح میاید چه گفت بالا رفت خدا بشادی تسبیح گویید بخدای
ما تسبیح گویید بپادشاه ما ، زیرا که خدا پادشاه تمام زمین پادشاهی کند خدای بر قومها خدا می نشیند بر
کرسی مقدس خود ، حسب قول همان حضرت مسیح به نزد یوحنا در فصل ۳ که باسمان نرفت مگر آنکه از آسمان نشیب آمد
ابن البشر آنکه در آسمانست ، آنکه فرو آمد همانست که بالا رفت بر همه آسمانها تا هر چیز را باتمام رساند ، چنانکه گفت
بولص سلیح شاگرد مسیح ، پس مسیح که بسوی آسمان بالا رفت ، پسر خداست که او را میگوییم که از آسمان
فرو آمد ، از حیثیت آنکه تن انسانی گرفته بر زمین ظاهر شد ، و پسر برد پس یا معشر المسلمان اگر از فرشتگان
گواهی میطلبید بر این حقیقت یعنی بر خدا ابنیت مسیح ، آیا کافی نیست این گواهی جبرئیل فرشته ، چنانچه در فصل
اول انجیل لوقا واقعست که بحضرت بی بی مریم گفت ، خداوند با تست ، و پسر تو پسر بلندترین ، یعنی اعلی علیین
که بتحقیق خدا است خوانده شود ، و ما میگوییم که بر راستی خوانده نشدی الا که او چنین بودی ، و پادشاهی او را نباشد
پایان ، کدام پادشاه پادشاهی کند تا جاوید جز خدا تعالی ، و گفت او را نیز زاده از تو پاک و ابن الله خوانده شود
گواهی از جانب مسیح خود میطلبید ، اینک چند آوردیم وارد و صادر از دهان مبارک او ، آیا کافی نبودی آنچه در فصل آخرین
از انجیل متی واقعست ، که شاگردان او را سجود کردند ، و او قبول کرد و با ایشان گفت ، داده شد مرا همه پادشاهی که در
آسمان و زمین است بروید و عماد کنید بنام من چنانکه ما سابقا بیان کردیم ، هر آینه مر پادشاهی نداده بودی او را
مگر خدا و منسوب یا صادر شده از خدا نبود ، گواهی از جانب همان پدر را او که خداست میخواهید ، کدام گواهی میمنون تر از
جانب او توان بود ، که آن گواهی شخص که آورده است پدرش ازلی در جبل یعنی کوه طابور که آنجا حاضر بودند هم موسی
و ایلیای پیغمبر و شاهد دیگر پطرس یعقوب یوحنا رسولان ، چون گفت ، اینک پسر عزیز حبیب دوست داشته من که
از وی راضیم یا در وی خوشنودم ، هر آینه اگر مراد خدا پدر که از جانب آن آواز آمده است این بودی که اشارت کند
بدانکه مسیح پسر خود پیغمبرست باشد ، گفتی که این سه شخص مسیح و موسی و ایلیا پسر دوست داشته من اند ، گواهی از یحیی

پیغمبر

فصل ۱۴ انجیل یوحنا واقعست که حضرت عیسی با ایشان فرمود که بدین سخنان با شما خطاب کردم چندانکه
با شما بودم و فارقلیط روح القدس که بفرستد او را پدر بنام من، او شما را بیاموزد همه چیزی و بیاد
آرد آنچه شما را گفته باشم، و در فصل ۱۶ از همان انجیل آنحضرت با ایشان میگفت که دیگر چیزهای بسیار
هست که با شما خطاب کنم، لیکن اکنون آن در نتوان یافتن، چون روح حق بیاید بر شما کند همه راستی
و بیاموزد شما را، اما برای تصدیق کردن آنکه آموزانیده باشند چنانکه از مسیح یا از فارقلیط روح حق آموخته باشند
آنست که از ایشان اولیای خدا و معصوم بودند، هم حسب آنچه در قرآن واقع است، چنانکه بر شما پوشیده نیست
پس از روی وفاداری کامل علمها از تعلیم که از خدا تحصیل کرده بودند، دادند و راهنما و پیشوا نصاری
گردیدند، بیتماها دی شدند در باب خوانندگی و معنی انجیل ظاهر، همه کسان را که در همان باب از گمراهی منحرف خواهند
احتراز نمودن پس درباره معنی سخنان انجیل و عبارتها شهادات و ارادات آن اعتبار داشتنی است برای و
اعتقاد نصاری، و حال اینست که ایشان همه گواهیهای انجیل بر بنوت خدائی بحضرت مسیح چنین دریافتند
و تفسیر کردند که او پسر حقیقی طبیعی یا هم ذاتی خدا باشد، پس همچون دریافتنی است و نه همین انجیلین است ای
نصاری، بلکه دایما چنین بود اعتقاد ایشان بدانکه حضرت عیسی خدای حقانی است و بدانکه او را در انجیل
خدا خوانده شده باشد، و این پسر مسیح کس پوشیده نتوان شد، چونکه یکی از اصول و قواعد دین ایشان، و
جزو از دوازده جزو و فصل قانون ایمان ایشان که جمهور تابعان دین مسیح محکم میگیرند، و میگویند که ایمان
میآرم بخدای واحد پدر قادر مطلق آفریدگار آسمان و زمین و بحضرت عیسی مسیح پسر یگانه خدا صاحب ما متولد شده
از پدر قبل همه دهور، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی، زائیده شده نا مخلوق و نه ساخته
هم جوهر با پدر که در دست او همه چیز کرده شدند یا بوجود آمد، آنکه بواسطه ما جنس البشر و بجهت سلامتی ما فرو آمد از
آسمان، و بروح القدس تن انسانی گرفت از حضرت بی بی مریم و مردم شد، و از برای ما مصلوب شده تحتها
کشیده و مرد، و دانستنی است که این قانون ایمان عیسویان قدیمیست مؤلف کرده شده تا از هزار و سیصد سال

پوشیده نیست که بر آن ایمان و سجود راضی گردید مسیح از جهت آنکه او را از آن مانع و ناهی نشد، ولیکن جای شک نیست که
او را بازداشته بودی، اگر پسر حقیقی و هم ذاتی خدا نبودی و عین خدا که او تنها جایز است سجده کردن، و اگر معصوم هم
نبودی آن معجزه که کرد از خاص خداست نکرده بودی، در آخر اینجا قیاس میسازم و میآرم آنکه یکی از علمای فاضل
ترتلیانوس نام شهرت یافته در تمام عالم از برای علمش در روزگار سیم از عمر کلیسیا ترکیب کرد حسب قواعد منطق و
بمقتضای تعلیم ارسطو آنکه فرموده که واجبست باور کردن بهر کدام معلم یا استاد در صناعتش، و این از آن
صواب جهت وقتی که غریبان آمده باشند بولایت نامعروف، برای خود راهنما از اهل آن ولایت میطلبند، تا
ایشان را راه بنمایند، و آگاه کنند از جاهای خطرناک تا اجتناب کنند از آنها، و نیز آنکه بعلم در آید تا اسرارش
دریابد، بر آن لازمست که شنوده تابع کسی ماهر در آن علم شود، پس قیاس در این باب بدین طور میسازم، آنکس
که نصاری ایمان صحیح آوردند، بر آنکه او را در انجیل پسر حقیقی و هم ذاتی خدا گفته و دانسته شد، براستی در
همان انجیل موصوفست بدین صفت، لیکن از اول زمان انجیل تا این ایام نصاری دائما ایمان آوردند،
بدانکه در انجیل حضرت مسیح را گفته و دانسته شد پسر حقیقی و هم ذاتی خدا پس محبوبست، این قیاس مرکبست از دو مقدمه
و نتیجه، و تحقیق این نتیجه چون در همه قیاسات منطقی متعلق از تحقیق آن دو مقدمه، پس استدلال بر مقدمه کبری
بدین قیاس دیگر شود، نصاری در باب اسرار بلند و مخفی و دشوار داخل در انجیل بجهت معنی درست و صحیح چنانکه
ملتفت است از استادان و معلمین اولین خود آموخته اند، آنچه بر آن اعتقاد کردنی است، و اینها از حواریان
یا رسولان و شاگردان مسیح تعلیم یافتند، و لیکن جای شک نیست در آنکه رسولان خواه از حضرت مسیح خواه بالهام
روح القدس آموخته باشند، کنه معنی درست صحیح همه اصول دین انجیل، سیما همه اعتقادیات که بر آنها که
مشتمل اند کتابهای الهی بتخصیص انجیل مقدس، و نه در آنکه آموزانیده باشند مومنان را آنچه آموخته بودند،
آن اول محقق میشود از آنکه در همان انجیل و اعمت، در فصل ۲۴ انجیل لوقا برین مضمون، آنهنگام حضرت
مسیح گشاد ذهن ایشان را برای دریافتن کتابها را و گفت بایشان چنان نوشته شد و چنین واجب بود، و در

فصل

نهاده شدند ، تا همه طالبان حق آنهارا بخوانند و خواننده دریابند ، و دریافته معتبر بدارند ، اما اینجا آن
امیر سه چیز ایراد نمود که سنجیدنی میدانم و برآنها جواب باید داد ، اول منکر نیستم انکه آن چهار نفر اناجیل
تالیف کرده و نوشته باشند ، و بنا بر آن ناشایسته نیست ایشانرا مؤلفات آنها گفتن ، اگرچه بتخصیص
عبارت و معنی آنهارا تواریخ گفتنی نیست ، از بهر انکه هرچند که آن چهار کاتبان در آنها روایت داستان
حضرت مسیح و کردارها و گفتارهای بسیار معتبر او کردند ، لیکن گاه گاه سخنها و اخبارهای خودرا بر توالی و ترتیب
زمان ننوشته‌اند ، آنچه از قیدهای تواریخ است ، و آن قید اینجا مطلوب و ضروری نبود ، سیما در بارهٔ باب تعلیم
آنحضرت ، اما بر تقدیر تسلیم انکه آن اناجیل تواریخ و مؤلفات باشند از اربعه نفر ، آن مانع نیست که کتاب الهی
نباشند ، چه برای تحقیق آن تسمیه این بس است که بالهام و وحی خدا و از راهنمای باطن او تعالی آن مؤلفات
کرده و نوشته شده باشند ، و که سبحانه بر آنها با آیات و معجزها گواهی آورده باشد چنانکه بر طالبان حق پوشیده
نیست که واقع شد ، و صاحب کتاب آینهٔ حقنما وانمود و ما در ابتداء این قسم بیان کردیم ، و روا نبود که آن
چهار مؤلفات چهار کتاب مختلف باشند ، چرا که مواد آنها مختلف نیستند ، بلکه یک ماده یعنی داستان مسیح و صاحب
سخنهای و ابتدای آن مؤلفات یک است یعنی عین خدا که همچون نویسندگان او یا چنانکه داود نبی میگوید
قلم او بودند آن چهار نفر و آنقدر کامل موافقت در میان آنها موجود است ، که آنهارا اختلاف نباید گفت
پس گفتنی که چهار فصل از همان یک کتاب اند اولیتر است از گفتن که چهار مؤلفات یا تواریخ باشند ، ثانی
اینست که آنقدر دور است از انکه از صفات حضرت مسیح که بر آنها مشتمل است انجیل مقدس ، ممکن باشد خبری
برآوردن یا کشیدن که باعث بطلان تثلیث اقانیم الهی باشد ، انکه نخستین از اصول و قواعد دین
ما است ، تا که آن صفات حضرت مسیح دلیل ظاهر و باهر کردند ، برای تاکید و تحقیق آن حقیقت که در خدا یکتا
ذات کثرت اقانیم یا قایمان موجود است ، چه بر تقدیر تسلیم این صفت آنحضرت که پسر حقیقی خدا باشد ، آنچه
در انجیل چند بار واقع است ، چنانکه در مقالهٔ سابق وانمودیم ، لازم آید که روا بداریم انکه در خدا دو اقنوم باشند

وثلثه و مراد از این قول اینست انکه قبل از آنکه هنگام نصاری ایمان آورده بوده باشند بر خدا بودن مسیح بحقیقت چه ایشان اعتقاد داشتند از پیشتر بدان حقیقت چنانکه محقق شود از تواریخ و کتابهای حواریان و رسالتهای ایشان بلکه یهودان و حنیفان خود گواه بودند بر همان مدعا و رسمی لیکن مراد از آن قول اینست که آن اعتقاد از هزار و سیصد سال و صحت و ثبوت تر گردید بحکم ضرورت از بهر آنکه بر علما لازم بود جد و جهد نمودن برای رد کردن مذهب بعضی رفضیان و اریوس که نافی لاهوت عیسی بودند و قایل بدانکه جوهرش و جوهر خدا ایدر یک نیست حاصل از آن مقدمات اینست که هر کدام که یکبنه معنی سخنان انجیل که مسیح خواهد پرسد واجب بلکه لازمست که بپرسد از علمای نصاری درست ایمانان تا دریابد اقوال انجیل بر همان معنی که ایشان قبول کنند چون که آنرا آموختند بتعلیم حواریان رسولان حضرت مسیح از طریق تواتر پیوسته مداوم و چنین باید که او را خدای حقیقی بداند که او را ایشان خدای حق میدانند بمقتضای گواهیهای انجیل مقدس و بر آن اعتقاد ثابت میمانند و از اینطریق هر کدام که کتاب انجیل را کلام خدا میداند بر آن لازم میاید که ایمان آرد بر آنکه حضرت مسیح براستی پسر هم ذات خداست یعنی اقنوم الهی هم ذات با خدا ایدر سه اقنوم دیگر است که از او متولد شد آن پسر در قدیم بی ابتدا بر ابدی کی روحانی عقلی حسب تفسیر که ما در مقاله دویم از قسم اول این تصنیف نمودیم فرا خور مبادی علم طبیعت و حکمت موافق قواعد ارسطو و تابعانش **فصل اول در معرفت ذات حق تعالی ای یا معشر النصاری** چون بقصد بیان دین انجیل آید لا محاله صفات مسیح که در اناجیل اربعه که از تواریخ و مؤلفات یوحنا و متی و مرقس و لوقا اندست ذکر یافته است باید که ذکر شود تا آنکه ظاهر و باهر گردد بطلان تثلیث چه واقعست در انجیل مرقس هارونی که از شاگردان بطرس است که مسیح کلمه باریست تعالی سلطانه که حلول کرده است در جسد آدمی و بعد از آن انسان شده است **یا معشر المسلمین** ما را بسیار رسیده و چنانکه امیدوارم شمارا بسیار مفید خواهد بود آنکه از انجیل که او را کتاب الهی میدانند صفات مسیح و تعریفش بیارید لا محاله آن صفات از جانب خدا نیست

نهاده شد

طبیب انطاکی که او نیز از شاگردان بطرس است واقع شده که مسیح و مادرش مریم دو انسان بودند از
گوشت و خون و بعد از آن روح القدس حلول نموده در انسان، بر آن میگوئیم که در آنکه گفت آن امیر که لوقا
شاگرد بطرس بوده است غلط از وی نیست بلکه غلط آنانکه او را همچون گفته بوده باشند، یا سنی گفت شاگرد بولص
سلیح نه شاگرد بطرس، اما این نکته اینجا در کار نیست پس بر آنکه میگوید، که در انجیل لوقا واقع شد که حضرت مسیح
و مادرش دو انسان بودند، و ما یتلوه، جواب میدهیم که این مضمون بتفصیل در انجیل لوقا یا در انجیل دیگر یافته نشود
بلکه مسلم داریم آنکه از سخنان همان لوقا این عبارت توان آورد و حاصل کرد، و معلوم از خود است که آن دو
حضرت دو انسان از گوشت و خون بودند، از جهت آنکه هر دو حقیقت ذات و طبیعت انسانی داشتند، و نجاط
نتوان آمد که آن امیر را این فکر مرکز آمده باشد، که عیسویان گفته باشند شنیده باشند که حضرت عیسی و مادرش همان
انسان مفرد بود، پس مراد وی از این ایراد چه چیز است، بعد از آن روح القدس حلول نموده در انسان، این
سخنها در انجیل لوقا نتوانست خواند، الا که نسخه انجیل که میداشت بخت تحریف کرده از پس چنین خوانده باشد
فراخور غرض خود، لیکن بسته کرویدنی است که او معنی بعضی عبارتها از آن انجیل خواسته ایراد کردن نه عبارتها
خود، پس در فصل اول از انجیل گفتار جبرئیل فرشته بحضرت بی بی مریم، که روح القدس آید بر تو و قدرت
عالی علیین ترا سایه خواهد کرد و قوت بلند فرو آید بر تو بهر این لیکن این گفتار و این ایراد بهیچ جهی باعث که
بطلان مدعای ما در این باب نیست، چه میگوئیم که خدا در آنحضرت مادر عیسی حلول کرده است از حیثیت آنکه او را
پر از نعمت و موهبت سمای گرداند، و از بهر آنکه فعلهای خارج رحمت و جودت در خدا، هر چند که از همه سه اقانیم
الهی چنانکه از یک مبدا و سبب ازل و صادر اند، بروح القدس از بهر رو لیکن صادر شده بطریق محبت منسوب
میباشند گفته شد که او برانحضرت مریم آید، و بقدرت الهی خود سایه میکند او را یعنی حضور خود را در آن
بدین نشان وا نماید، و فعل یا اثر آن حضور خاص این است که او بقوت مخفی و بتمام پارسای حامله گردید
بی آنکه هیچ فعل مردی در آن دخل داشته باشد، و در آن هنگام تا لوت اقدس همیان طبیعت انسانی حضرت

پدر و پسر اما بر تقدیر تسلیم آن دو کانکی اقانیم الهی متحدند و آسان است سکانکی اقانیم یعنی قایمان در خدا یافتن
و مشخص کردن و محقق نمودن که بیشتر از سه قایم در واجب الوجود نیست چنانکه در قسم اولین از این کتاب شرح
کافی بیان کردیم ثالثا اینست که روا نداریم آنچه میگوید آن ملا که واقع باشد در انجیل مرقس که مسیح کلمه
باری تعالی است نه که آن گفتن نوشته باشد چونکه عین حقیقت است این قضیه سیما که چنین ابتدا الکتاب خود را
داد سر انجیل حضرت عیسی پسر خدا آنچه همین است که گفتن کلمه خدا بلکه چنین واقع شد از جهت راهنمائی
و مدبری حکمت الهی که از ازلی یوحنا رسول مسیح را تعین فرموده بود که چون همای بسوی تمام بلندی برنده
که با این آن کاتب انجیل تشبیه کرد ضر اقبال پیغمبر در باب تولد ازلی کلمة الله تعلیم بلند و عمیق ما را دهد و آموزد که
چه چیز نزد خدا در قدم و قبل از همه دهور بود کلمتش و چه گردید در میان زمانها بطوریکه شرح خود را اتفاقا
یافته است در قسم اولین از این تالیف اما اینجا مجمل خود میگوییم که نه همین حلول کرده است در جسد آدمی آنچه
بوسیله ایمان یا محبت الهی یا نعمت و موهبت سمای توان شد بلکه انسان گوشتمند شد چنانکه همان یوحنا بتفصیل
کلام گفت و آموخت که کلمه خدا گوشتمند شد لیکن با وجود این حقیقت مسلم نداریم که آنجمله که از پیش مرقس ایراد کرد
آن ملا که حلول کرده است کلمة الله در جسد آدمی و بعد از آن انسان شده است در هیچ جای از انجیل یافته نبود
و نه روا باشد نزد استادان امور دینی که کلمة الله در جسد آدمی حلول کرده باشد و بعد از آن انسان شده
باشد لیکن آن دو چیز بهمان هنگام حادث شدند بلکه در مسیح یک چیز اند یعنی که کلمه یا پسر خدا حلول کرد
در جسد آدمی آن طبیعت انسانی ~~فرمود~~ مفرد که آن بر گرفت و آنکه انسان شده است از حیثیت آنکه متحد گردید
آن طبیعت آدمی مفرد با اقنوم کلمه الهی بوسیله اتحاد جوهری سامی بر طبیعت قنومی و قنوم آورد بطوری
که اقنوم پسر خدائی انکه هیچ تغیر یا نقصان دیگر کمالات بجد او بوی رسیده یا واقع شده باشند بدان اتحاد
انسان گردید از بهر آنکه آن اتحاد قسمت پذیر موجود بنوعی وجود فعلی ملتصق یا پیوسته بدان طبیعت انسانی
یعنی با تن و جان بود و نسبت و اضافه دارنده با قنومی کلمة الله بدان انجامید که است و در انجیل لوقا

بطبر

انسانی متولد یافته از مریم بکر و بطبیعتی خدا بواسطه اقنوم قائم کلمه خدا که با وی پیوسته یا متحد شد آن طبیعت
انسانی باتحاد جوهری اقنومی چنانکه در قسم اول ازین کتاب بیان کردیم و در مقاله سابق شرح این نکته
نمودیم لهذا اضدیت وجود ندارد آن گفتار که از نعمان انجیل متی ایراد نمود آن امیر که پسر انسان ملائکه
خود را خواهد فرستاد بلکه از آن متخص و محقق میشود درستی اعتقاد ما چه گفته نبودی آنحضرت از خود
که پسر انسان ملائکه خود را خواهد فرستاد الا که هم خدا باشد ازبهر آنکه خدا تنها صاحب فرشتگانست
چنانکه در مقاله مذکوره استدلال بر آن نمودیم اما آن جمله بتمامت نیاورده است آن ملا چه چنین واقعست
نه در فصل سی و نهم بلکه در فصل بیست و چهارم که در پایان جهان بفرستد فرزند آدمی ملائکه خود را و بچینند
از ملکوت وی جمله بدکرداران و رنج رسانان را و در تنور آتش اندازند و بدان گواهی اشارت کرد بروز حشر
که در پایان دنیا خواهد شد و بدانکه او حاکم بر همه عالم و عالمیان گماشته شد از جانب پدرش ازلی و بدانکه
گناهکاران بعذاب جهنم انداخته میشوند در این همه چیزی نیست که بخلاف مدعای ما باشد و نه در مضمون
کتابی آنست و بالجمله واقعست در انجیل یکبار بودن باریتعالی معزول در حکم چنانچه در بعضی از فصول
انجیل یوحناست و یکبار بودن مسیح غلام پدر و در اوائل انجیل یوحنا واقعست یکبار که مسیح خداست و
یکبار حروف خدا و یکبار در خداست و خدا در او و یکبار در شاگردان و شاگردان در او انتهی بر این ایراد
و اعتراض نخست میگوئیم که نه همین در انجیل یوحنا واقع نیست بلکه و نه در موضعی دیگر از اربعه اناجیل که
باریتعالی معزول در حکم باشد و که این قول افترای محض بر ماست چه از آنکه پادشاهی که در پادشاهی خود حاکم
بلندترین است از خود قاضی دیگر یا حاکم گماشته باشد نمیگویند که معزول در حکم شده باشد بلکه خود را
معزول در حکم نمیتوان گردانید الا که خود را در امر سلطنت معزول سازد چرا که مرتبه عالیشان پادشاهی
با خود منصب حاکم اصلی را پیوسته دارد همچنین خداتعالی که پادشاه پادشاهان و رب الارباب است از ذات
خود خویشتن را معزول در حکم و امر سلطنت خویش نتواند کرد چه چنین خدا هم ناخدا بودی و این محالست

عیسی را در شکم آن مادر زن بوجود آورد و در آن طبیعت بندی یا عقدی جوهر را ایجاد نمود که بدو آن طبیعت
پیوسته شد با اقنوم پسر خدا پس بر این معنی روا باشد که روح القدس در آن حلول کرده بلکه او را
برگردانیده باشد چون همان لوقا خبر داد از آنکه گفت فرشته بزکریای پیغمبر درباره یحیی پسرش که این
پر شود بروح القدس در آن حالت که هنوز در بطن مادر خود باشد و انموده که از هنگام پاک و مقدس میخواهد بود
و در همان فصل گفت نیز همان انجیلی که چون شنید الیصابات مادر همان یحیی نبی سلام مریم را پر شد از
روح القدس از جهت آنکه بنعمت او نبی گردید و آن هنگام نبوت کرد و از همان فصل نیز وارد است که زکریا
پدر همان یحیی پر شد از جان پاک که روح القدس است و به نبوت آغاز کرد و در فصل دوم همان انجیل واقعست
که آندم مردی بود در بیت شمعان نام دادگر نیکوکار و در آن روح القدس بود پس عجب نیست که همان انجیلی
گفت در فصل چهارم که حضرت عیسی پر شد از روح القدس لیکن از آن که اینها حاصل نشود که همه ایشان
که پر شدند از روح القدس از جهت پاکیزگی و قدوسیت متساوی بوده باشند چه معلوم است که هر کدام از
ایشان پر شد از آن جان پاک الهی بمقتضا و قیاس قابلیت و پذیری خود که در ایشان که گوناگون بود چنانکه
شان و مرتبه ایشان مختلف بود پس بدین معنی مسلم داریم که روح القدس حلول کرده در حضرت عیسی در حضرت
مادرش و باز در آخر فصل بیست و هفتم انجیل متی در واقعست که مسیح پسر انسانست و در فصل سی و نهم از این انجیل
واقعست که مسیح فرموده که پسر انسان ملایکه خود را خواهد فرستاد تا جمع نمایند گناهان مردمان را در آتش بسوزند
انتهی میگوییم که نه همین در آن فصل واقعست که حضرت مسیح فرمود که من پسر انسانم بلکه در همان انجیل تا سی بار
آنحضرت خویشتن را به پسر انسان خوانده است و آن گفتار و گواهی او نیز معلوم و ظاهر شود از آنکه همان
انجیلی متی آنحضرت را به پسر داود و پسر ابراهیم خوانده است در فصل اول و از آنکه گفته که حضرت مریم او را پسر
خود زایید پس آنقدر دور است از آنکه ما نافی آن حقیقت باشیم تا که او را میان اصول دین ما می شمریم که حضرت عیسی
با وجود آنکه پسر حقیقی خداست پسر انسان نیز و انسان حقیقی و تام است بر این معنی که پسر انسانست بجهت طبیعت

الثانی

پیغمبر در فصل یازدهم میگفت از خود، من مانند برهٔ حلیم و خاموش برده شدم تا قربانی کردم، اما یحیی پیغمبر در گفتن در
بارهٔ مسیح که اینست برهٔ خدا، و اشارت بعصمت او کرد، و در گفتن او که اینست آنکه گناهان عالم را بر میدارد،
اشارت کرد بعملی که نزد یهودان در عبادتخانه بحکم و فرمان خدا کرده میشد، که چون گناهکاری توبه میکرد و خشنودی
خدا میخواست برهٔ یکرنگ و بی عیب، انک بمثیل مسیح، قربان میکرد و خون او بر خود میپاشید یا جای مالید، و
گناه او بخشیده میشد چنانکه در کتاب توریت واقعست، در آخرای ملا امیرچه نام اخناستکی یافتی در آنکه در
بارهٔ حضرت صاحب ما گفته است انجیل مقدس که در خدا است و خدا درو، کجا توانند بود اگر در خدا نبودی، و از علم
اللهوت، آیا معلوم و مفهوم نیست که خدا تعالی در همه جا و در هر کدام، بحضور و قدرت، و بجوهر یا ذات بیحد
خود هست، مگر درو زندگانی نمیکنیم و حرکت نمینماییم و هستیم، اگر خدا در انسان دیگر هست چرا نزد تو روا نباشد
که خدا در مسیح انسان تمام بوده باشد، یقین تراست که مسیح و همهٔ ما در خدا ایم، که آنچه می‌بینیم که ماهیان در دریا
دیگر و مرغان در هوا هستند، پس ایمان داریم بمسیح که گفته نزد یوحنا در فصل ۱۴ که من در پدر و پدر در من هست
و نیز بشاگردان خود فرمود که در آن روز، یعنی بعد قیامت و مراجعت از میان مردگان میخواهند دانست، یعنی
واضح بشما میشود که من در پدر هستم از جهت یگانگی ذات ما هر دو، و شما در منید، چنانکه عضوها در جسد سرّی، و مانند
شاخها در رز روحانی، و من در شما مانند جان در اندامها، اینند سخنهای مسیح بسخن اول اشارت کرد بسر ثالوث
اقدس، بدویم اشارت نمود بسر تجسد او، بسیم اشارت داد بسر تبریر و تقدیس یا تنزیه مؤمنان، که فعل یا مسبب
ثالوث اقدس و تجسد پسر خدا است، و چونکه آنحضرت هم خدا و هم انسان است دشخوار نیست باور کردن و دریافتن این گفتار
که مسیح از حیثیت آنکه خدا است در شاگردان بود و شاگردان درو، متوجه عبارت دیگر گردیده گفته است امیر با این
عبارت، و باز واقعست در این اناجیل اطاعت نمودن مسیح شیطان را یکبار ببالای کوه رفتن و یکبار ببالای بیت
المقدس شدن، و بعد از آن شیطان با او خطاب نمودن در بارهٔ سجده کردن او را تا مملکت زمین را بوی ارزانی
دارد انتهی جواب میدهیم که بهیچ وجهی آنحضرت شیطان را اطاعت ننموده است، اما برای شرح این نکته آنچه در فصل

برما ثابت باید نمود که حضرت مسیح در فصل پنجم از انجیل یوحنا فرموده، که پدر حکم نکند بر آدمی لیکن همه حکم را
بخشید به پسر تا گرامی دارند همه مردم پسر را چنانکه گرامی دارند پدر را، و مراد از آن اینست نه آنکه خدا پدر
حکم نکند، چنانکه در فصل بکر و هشتم از همان انجیل یوحنا فرموده، نیز که من درخواست نمیکنم بزرگی
خود را اینجا هست که بزرگ داشت من میخواهد و او حکم کند، و نه از روی منظور و ظاهر چنانکه داد به پسر خود تا حکم
کند، لهذا همان صاحب ما فرموده در همان فصل پنجم که پدر به پسر پادشاهی داد تا حکم کند، برای آنکه پسر آدم است
یعنی انسان، پس یا آنکه بحکومت قیام مینماید و پادشاهی میکند پدر را او خواسته که بر آدمیان حکومت کند
آدمی، یعنی آن انسان که از برای خلاصی همه مردمان جان خود را فدا گردد، و آن معنی معلوم شود از سخنان
او که پس از آنها آمده اند، که من از پیش خود چیزی نتوانم کردن، یعنی من تنها یا من از اقتدار تنهای من، لیکن
بدانچه بشنوم یعنی از پیش پدر خود در یابم که حکومت کرد باید حکم میکنم، پس مسلم نداریم که هم یکبار در انجیل
واقع باشد که مسیح غلام پدر است، الا که مراد از غلام پسر باشد چنانکه گفتیم اگرچه روا داران بود گفتن که
آنحضرت از حیثیت آنکه انسانست غلام یا بنده خدا باید باشد، موافق آن خبر که از و زاده بود شعیای پیغمبر
در فصل ۴۲ که متی انجیلی در فصل دوازدهم خود ایراد نموده، اینک بنده یا غلام من که او را برگزیدم دوست
داشته من که آرزومند شد جان من بوی جانم بر وی فرود آرم و فرمان دهد امتها را، بعد از آن مسلم داریم
که در انجیل نه یکبار بلکه بسیار بار وارد است، که مسیح خدا است و بر آن اعتقاد داریم، با وجود آنکه او را انسان
میدانیم، و از آنجهت او را نیز خروف یعنی بره خدا گفته است یحیی پیغمبر نزد یوحنا در فصل اول آنچه بر این
معنی باید در یافتن، که اینست معین و مخصص شده از خدا تا مانند خروف گذرانیده و قربانی کرده شود
چنانکه از و خبر داده اند و پیغمبری کرده اند شعیا و پیغمبران دیگر، شهادت شعیا در فصل ۵۳ بر اینمضمون است
قربان شد از جهت آنکه رضای او خود بر این بود و قطعاً دهان خود نگشاد و مانند گوسفند برده شود در کشتن
قاتل و مانند بره خاموش پیش پشم چیننده خود دهان خود مفتوح نخواهد نمود، و همان حضرت مسیح در زبان از مها

یعنی پدرش که تنها در هیچ جای نیست، بلکه این معنی دارد
که پدر من او تنها بر آدمی حاکم نمیکند ح

پیغمبر

ناسزا آن سلامت دهنده را نیست، آنکه چنین روای داد آزماینده را تا او را بآزمایش اندازد، آنکس که آمده بود تا محنتها
وعقوبات مرگ بسختی کشد، بلکه بایسته و شایسته بود که بآزمایش که او خود پذیرفته باشد، آزمایش و تجارب و وساوس ما
مغلوب کند آنکه آمده بود تا بمرگ خود مرگ ما را مغلوب گرداند، اما اینجا دانستنی میباید که آنحضرت از آن آزمایش
در خود هیچ مخالفت یا اثر دیگر احساس نکرد، و آن وساوس شیطان خارج تنها بود نه باطن، پس خواست از آزموده شدن
تا خود را آموزگار ما در جنگ با شیطان گرداند، خواسته در خود نمونه همه فضایل پیش نهادن اما در آنکه آن آزماینده
او را وانموده است تمام ممالک دنیا، و بزرگواری آن و گفت این همه بتو دهم اگر مرا سجده کنی چه چیز نادانسته یا ناممکن
امیر را مینماید، لیکن برای شرح کردن این نکته باید دانست که بر شیطان پوشیده نبود که حضرت عیسی که آسمانی مسیح بود
این دانسته از اخبار پیغمبران پیشین و از چندان آیات و نشانها که دیده بود، چه در هنگام تولد آن، چه وقتی که
عماد گرفت و نیز شنیده بود او از پدر آسمانی و گواهی یحیی پیغمبر را که پسر خدا این است، لیکن اندوهناک حیران ماند از
آنکه یقین او نبود که مگر پسر طبیعی خدا یا پسر مراجعی از روی فضل و برگزیدگی خاص بوده، لهذا او را اینجا هم آزماید
بتجارب گوناگون تا اخیر یقین او گردد، یا از طریق معجزه‌ها یا از باب نارسائی در صنعت کرامات، و نیز قصد آن
آزماینده بود که مسیح را اگر انسان محض بود، از مرتبه بلند قدرت بپایین اندازد، یا از طریق حرص زاید خوردن
چنانکه از اول دنیا والدین کل جنس البشر مغلوب کرده بود، از راه نااعتباری بتوفیق خدا، چنانکه موسی و هارون را
انداخته بود، یا از باب خودنمای بیهوده، چنانکه داود پیغمبر را افکنده بود، یا از جهت حرص عزت، چنانکه
کسان بسیار را انداخت، ثانیا باید دانست که بحقیقت شیطان تمام ممالک عالم مسیح را ننموده است، بلکه تا بفن و
جاهی و تکبری آنها پدید بنظر، ملکهای دنیا بسخن خود بیان کرده از هر ملک و ولایت برو نشان داد که کجاست و
کدام طرف است و گفت این همه ممالک از من اند و بمن سپرده شدند، و آنها را تا آنکه میخواهم ارزانی دارم، این همه را
میدهم اگر بر زمین افتاده مرا سجود میکنی، مینماید که قصد شیطان این بود تا پیدا کند از جواب مسیح که مبادا او خواهد
گفت که من چون پسر حقیقی و طبیعی خدا صاحب این همه مملکتها ام، لیکن بکامیابی خود نرسید و نیاموخت که چه

بچهارم انجیل متی و قعت میاییم آنهنگامی که مسیح عماد اگرفته بود روح القدس اورا برد نه مجبور بلکه باختیارش
یعنی برضای مسیح نه بکراهت او به بیابان تا آزموده شود از شیطان بلکه از نخستین همه شیاطین نور آورنام
و خدا تعالی روا داشت که آن با مسیح جنگ کنند نه دانسته که پسر حقیقی خدا بود و این روا داشتن برای سبب
بسیار بود نخست تا پادشاهانه مظفری از بزرگ شیطانها یابد ثانیا هم تا در معرکت آزمایشها معلوم سازد
که مسیح انسان مانند باقی آدمیانست ثالثا تا ما را آموزد مردانه جنگ کردن با شیطان و گوشت و دنیا کره
نمودار حضرت مسیح در آخر تا راه مغلوب کردن آن دشمنان از آن استاد آموزیم که اینند نماز و بیداری
و پرهیزکاری تامل بر کتابهای الهی و احکام و مواعید خدا امیدواری بیاری سبحانه خوار داشتن سالوس
دشمنان و پایداری و شجاعت پس از روح پلید نبرده شد به بیابان تا بگوید امیر که اطاعت شیطان نموده
باشند بلکه از روح پاک یعنی از روح الهی قاصد این خیرات و فواید مذکوره اما آنچه او را شیطان یکبار
ببرد بشهر قدس و یکبار ببالای کوهی بلند منکر نیستیم که بیشتری مفسران انجیل بر آنند که بحقیقت در میان
جو تنش از شیطان برده شده باشد بهمان طرز که گاهی دیگر فرشته حبقوق را از یهودیت به بابل برده و
نقل کرده بود چنانکه در کتاب نبوت دانیال وقعت لیکن در آنکه آنحضرت روا داشته است که چنین برده شد
هیچ ناشایستگی نیست بدرستی که هر کدام که آن واقعه در پلهٔ عقل حسب معقول از نور طبیعی تنها سنجیده باشد باور
نمیکنند بلکه آن قول در همه او جاهلی یابد لیکن اگر تامل کرده شد باهم بر آنچه اینجا آورد آنحضرت و بر آنچه او روا داشت که گاهی
دیگر میخواهیم دانست که آن فعل دور از درجهٔ اعتبار نیست بدرستی که شیطان سرپا سرور همهٔ منافقان و بدکاران است
و همه گناهکاران اندامها زیرا آن سر اند آیا عضوی شیطان نبود پیلاطس که بر آنحضرت حکومت بقتل کرد
آیا عضوهای شیطان یهودان نبودند که طلب مرگ او نمودند آیا اندامهای شیطان نگردیدند سرهنگان که آنحضرت را
بدار کشیدند پس عجب نیست که او قاصد خیر و فایدهٔ ما روا داشت آنکه ببالای کوه و ببالای برج در بیت المقدس
برده شد از آنکه هم روا داشت همه آنحضرت که از اندامهای او بدار یا صلیب برده و کشیده شود پس تا نشانه و

سبب بر آن همین اراده خداست از گواهی کلام خدا یقین معلوم گردید این حقیقت که آدمی خداست اما طوری
که بر این چنین شد از علم حکمت و علم بلاهوت طلبیده یافتیم که بطریق آن اتحاد که از جمله ممتنعات نیست الخبر که
مانند ندارد میتوان شد و بر انکه آن ملا میگوید که لاجرم لازم آید که قدیم حادث یا حادث قدیم شود مسلم داریم
لیکن درباره شخصی نه درباره ذاتی آن روا باشد یعنی که از همان ذات جایز نیست گفتن که قدیم و حادث است
نه از ذات انسان و نه از ذات خدا انچه ضد نسبت وجود شخصی اما از همان شخص و اقنوم مسیح که طبیعت انسانی متحد با
قنوم الهی دارد جایز است گفتن که هم قدیم و هم حادث است نه از همان حیثیت بلکه قدیم است از حیثیت انکه خداست
و حادث است از حیثیت انکه انسانست بنابر حیثیات مختلف یکی از آن دو منافی دیگری نیست لهذا این مدعا
ما منافی الخبر نیست که گفت صاحب آئینه حقنما و ما میگوییم که خدا واحد مطلق و بسیط که منزه از هر ترکیب است و چنین
قول درست و حق است درباره آن اقنوم که خدای محض است نه درباره آن شخص و قنوم که خدا بوده بوسیله اتحاد
جوهری قنومی هم انسان شد بر مسیح وجهی روا نداریم نیز انچه بعد از آن گفته که هرگاه مسیح از گوشت و خون بوده متحد
با قنوم واجب بالذات گردیده باید که واجب نیز از جنس او گردد فلاجرم لازم آید که از خون و گوشت فراهم آمده
باشد بطلان آن نتیجه از این معلوم و ظاهر میشود که هرگاه تن انسانی از گوشت و خون بوده متحد با جان که
جوهر صرفی روحانیست گردیده باشد یعنی که جان نیز از جنس او گردد فلاجرم لازم آمدی که از خون و گوشت فراهم
آمده باشد و این باطلست پس میگوییم که از جهت انکه مسیح هم انسان و هم خداست جایز باشد قول بر انکه خدا
گوشت و خون دارد و مراد از آن قول باشد نه که خدا از حیثیت انکه خداست از خون و گوشت بود بلکه بر این
معنی که آن شخص که خداست از خون و گوشت فراهم آمده است از حیثیت انکه هم انسانست چنانکه روا بود
قول بر انکه انسان هم روحانی و هم جسدانی است از جهت انکه شخصی است مرکب از تن که جسدانیست و از جان
که از مجردات و روحانیات است و این هیچ طور منافی نیست الخبر که باین عبارت درست گفته صاحب آئینه حقنما
پس معلوم شد که خدا جسم نیست و هم جسم ندارد چه ظاهر است که اتحاد واجب با مسیح که از گوشت و خون فراهم آمده است

طور پسر خدا بود آنچه مسیح میخواست اورا پنهان کردن، و اورا اندیشه است بدادن اورا این جواب بروای شیطان
چراکه نوشته میباید که خداوند خود خدا را پرستش کنی و اورا تنها بندگی نمائی **یا معشر النصاری** چگونه جائز باشد
کسی را که موصوف باین صفات بود متحد بالذات با قنوم واجب بالذات که در اقصای مراتب تجرد و قصوای
درجات تنزه است گردد، پس بنابر دین انجیل شما باید که مانند آنکس صلاحیت اتحاد با واجبی که بصدد سلب
ذات او در آمده گفته باین عبارت که قدیمست و واحد مطلق و بسیط که منزه از ترکیبست نداشته باشند، پس
چگونه جائز بود که حادث بالذات متحد با قدیم بالذات گردد، والا لازم آید که قدیم حادث یا حادث قدیم شود
و این منافی انجیل است که گفته که واحد مطلق و بسیط است که منزه از ترکیبست، چه معلومست که هرگاه مسیح از گوشت و خون
بوده متحد با قنوم واجب بالذات گردیده، باید که واجب نیز از جنس او گردد فلا جرم لازم آید که از خون و گوشت فراهم
آمده باشد، تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا، و این منافی انجیل است که گفته باین عبارت، پس معلوم
شد که خدا جسم نیست و هم جسم ندارد چه ظاهر است که اتحاد واجب با مسیحی که از خون و گوشت فراهم آمده است مستلزم
جسمیت اوست، **یا معشر المسلمین** چگونه ممتنع باشد و اگر چنین خواست خدا تعالی جائز نباشد، که طبیعت
انسانی مفرد مرکب از جان و تن چون طبیعت هرکدام از بنی آدم متحد با قنوم یا اقنوم الهی، بنوعی
اتحاد جوهری قنومی شاهی بر طبیعت گردد، تا که از دو جوهر یا از دو ذات یا از دو طبیعت یک شخص یا یک
قنوم و اقنوم تنها شود، اگر میگوید که این محالست، پس سند نیست آن گفتن، باید برهان بر آن آوردن اینچه
ممکن نیست، چونکه از کتابهای الهی و کتابهای دیگر خدا یقین کردید که آنکس که بحقیقت انسان بر
پسر حقیقی خدا و عین خداست، آنچه نتوان شد الا باینچنین اتحاد، میگوید که مرکب از ذات خود متحد بالذات
نمیشود تا یکی بذات گردد، مسلم داریم، اما تا یک شخص از دو ذات گردد، مسلم نداریم، پس بنابر دین
انجیل شما میگوید امیر باید که مانند این کس صلاحیت اتحاد با واجبی واحد مطلق قدیم بسیط نداشته باشند،
مراد از این عبارت چه چیز است، که هیچ طبیعت مخلوق دیگر از آنحضرت بچنان اتحاد هرگز نرسید مجهولست، و

اگر توان بود که این جام از من بگذرد لیکن نشود آنچه خواهش منست مگر آنچه خواهش تست ، پس میگوییم که مسیح میدانست
که مطلقا بخدا ممکن بود ، اما بر تقدیری که از حکمت آلهی محکوم شده بود ، که از برای مردمان او بمیرد میدانست مسیح
که ناممکن بود که آن جام مرگش که ازو میترسید از خود بگذرد ، لیکن میگذاشت طبیعتش انسانی در حالت خود ، تا
اعمال خاص خویش بجا آرد ، چنانکه آورده بودی اگر با خدا متحد گردیده نبود ، و آن حکومت حکمت آلهی را دانسته
نبود ، و معنی الجمله اگر توان بود البته اگر میخواهی ، از الجمله لیکن نشود آنچه خواهش منست مگر آنچه خواهش
تست ، حاصل است که در مسیح دو ارادت بود ، یعنی ارادت انسانی خاص و ارادت آلهی خاص ، آن طلب اول
میل طبیعی آن ارادت انسانی بود ، و از بهر آنکه ارادت آلهی یک تنها مر سه قانیمان یا اقانیم راست ، میطلبد
که نه ارادت خود انسانی بلکه ارادت خود آلهی بجا آورده شود ، و بر این معنی زاری بخود نموده ، طلب انسانی نمود
از خود میکرد ، و در این امر ناشایستگی نیست ، بیشتر میرود امر گفته در بیان باب ، و باز لازم آید که باری تعالی
اطاعت شیطان کرده باشد ببالای کوه رفتن با طاعت نمودن مسیح شیطان را و بالجمله اطاعت نمودن مسیح شیطان را
اطاعت خدای خواهد بود ، و همچنین خطاب شیطان باو که سجده من نمای تا آنکه کرامت فرمایم ترا سلطنت روی زمین
خطاب بباری تعالی خواهد بود ، و باز روا نبود اطاعت مسیح شیطان را ، خواه باختیار ، و خواه باضطرار ، اما
اول ظاهر و باهر است ، و اما ثانی از جهت آنکه لازم آید که از قبیل مصروعان بود ، و مانند این سزاوار نبود تما
بر تقدیر تجویز اتحاد ، جواب بر آن سخنان با تقاسمت دیگر یافت ، باز میگوییم که کاتبان اناجیل بیان نکردند که
چطور شیطان مسیح را برد ، و علما شرح دادند بر معانی گوناگون از روی استدلال مقنع ، اما این نزد همگنان
یقین است که او را باضطرار و جبر یا نارضای نبرد ، چه ظاهر است که نتوانست مجبور کردن از آنکه هم بر او
حمله کردن بلکه هم بدو رسیدن یا نزدیک شدن نتوانستی الا که او چنین بخواهد و رخصت دهد ، لیکن نا یقین است
که اگر او را برد ظاهرانه یا بطور نا ظاهر و اگر در میان هوا روان شده برد ، یا او خرامیده جلوه کرد ، و این آخر
مقنع تر دانستند بعضی معلمان چرا که دورتر از معقول اینان را مینماید ، که حضرت مسیح روا داشته باشد ، شیطان را

متکلم حیثیت خدا نیست بخلاف قول امیر ملا ۔ متکلم حیثیت مسیح است ۔ اما متکلم حیثیت خدا از حیثیت انکه خدا است
نیست ۔ چه از آن اتحاد مسیح تغیر یا استحالت بخدا نمیرسد ۔ از بهر انکه محل آن اتحاد نیست جز طبیعت انسانی که
مسیح کافی بوده که آن اتحاد با اقنوم کلمة الله سر انجام میده باشد ۔ و از این معقول ظاهر گردید بطلان آنچه که
گفته با این عبارت ۔ و چونکه مسیح از گوشت و خون است باید که محل اعراض مانند اشکال و الوان و ابعاد و اکوان
باشد و هرگاه واجب با او متحد باشد لازم آید که آن نیز محل اعراض بود و این منافی آنچیزیست که گفته با این
عبارت که در خدا هیچ عرض موجود نیست ۔ با انکه درست میاید قول در بارهٔ مسیح بدانکه محل اعراض است از جهت
انکه طبیعت انسانی که محل آنها است در عین خود دارد ۔ در بارهٔ خدا آن قول جای ندارد الا از روی تقاول
اعضا ۔ چنانکه بیان کردیم در قسم اول و در مقاله دویم یعنی از حیثیت انکه از خدا و انسان در مسیح یک شخص
میگردد ۔ که محل آن اعراض است از جهت انکه انسان است ۔ لهذا این منافی آنچیز که میگوییم نیست که در خدا
هیچ عرض موجود نیست ۔ از حیثیت انکه خدا است ۔ و باز لازم میاید که باریتعالی باوجود تقدس او از دهر و زمان
و تنزه از کون و مکان متغیر بود ۔ چراکه متحد گردیده با مسیح که از گوشت و خون است بگفته انجیل و دین آن که
آن لازم نیست چراکه موضوع آن اتحاد خدائیت نیست بلکه انسانیت ۔ اما این قول امیر ۔ و هرگاه متحد با واجب
گردد باید که واجب بالذات ۔ و صاحب صفات کمال نامتناهی بوده باشد ۔ بر اه میرود چه هر چند که در بارهٔ شخص
ذو طبیعتین متحد شده با واجب روا باشد قول ۔ بدانکه واجب بالذات و صاحب صفات کمال نامتناهی است ۔
لیکن در بارهٔ آن طبیعت متحد شده حقیت ندارد و درست نمی اید ۔ زیراکه بر هیچ معنی جایز نیست گفتن که نا
سوت مسیح بیحد است نامخلوق است ۔ چنانکه در موضع مذکور بشرح آمده است ۔ و در انوقت که گریه و زاری بلیغ نمود
بباریتعالی در مشلت انسانی الم موت که زاری بخود نموده طلب انسانی موت از خود کرده باشد ۔ چنانچه در جمیع
اناجیل شاهد و قعت آنحضرت از حیثیت انکه آدم بود نه بخود بلکه بخدا پدر خود زاری نمود و طلب کرد برای
بیان این نکته بحث میکنیم که آن مشلت در فصل ۲۶ از انجیل متی واقع است با این مضمون ۔ ای پدر [illegible]

اگر توان

و دیگران تابع این قرار داند، از انکه آن امر در نیافت حقیقت و کنه معنی آن اتحاد که ما عیسویان در عیسی میدانیم که بدان کلمه خدا متحد با طبیعت انسانی بوده، پس در کار است که ماهیت آن اتحاد نخست بیان بکنیم، از پس جواب بر آن سخنها بیاریم، میدانم که شما ای مسلمان در رساله اندر بیان اصول مذهب شما میگوید که الله تعالی متحد بغیر نمیشود، اما بطلان آن رای از بطلان حجت و دلیل که بر آن میارید ظاهر شود، چه چنین میگوید زیرا که ممتنعست اتحاد مطلقاً بنا بر انکه هرگاه دو شیء متحد شوند یکی میگردد، زیرا اگر آن هر دو موجود باشند اتحاد نخواهد بود، واگر هر دو معدوم باشد این نیز باطلست، زیرا اگر یکی موجود باشد و دیگری معدوم آن نیز محالست، زیرا که اتحاد آنست که با او دو شیء یکی شود بی زیاده و کم، پس اتحاد در خدا تعالی مطلقاً یعنی بجمیع معانی باطل باشد و نیز بجهت انکه لازم میاید که ممکن واجب شود، و این خود محالست، در تعجب ماندم از انکه نه طالبان علم بلکه علما و فضلا قایل بدان قول بوده باشند، که اتحاد مطلقاً ممتنع است، پس اتحاد در میان صورت و ماده طبیعی نیست، میگوید که نه بلکه بس است تعلق صورت با ماده بی اتحاد، اما صورت انسان با ماده یعنی از تن چنین تعلق ندارد از بهر انکه در وجود بی تن میماند، و بر هر تقدیر وجود مجرد روحانی از جسدانی متعلق نشود، پس در میان جان و تن انسانی لازمست اتحاد، و مرکب انسان از آلت آن اتحاد است، و ایجاد انسان بتخصیص اراده یا ابداع آن اتحاد است، و ترکیب انسان معلول آن اتحاد باشد، درست میگوید که هرگاه که دو شیء متحد شوند یکی که میگردد، لیکن بهمان وجه که دو اند یکی نمیشوند، چنانکه در باب انسان هویدا میشود از اتحاد جان و تن که دو جوهر طبیعی و دو جوهر جزئی اند یک شخص یک انسان یک جوهر کامل میگردد، و چنانکه معلوم و مبرهن بنا بینا یا ظاهر است که اگر دو شیء معدوم باشند اتحاد در میان آنها نمیشود، و نه اگر یکی موجود باشد و دیگری معدوم، همچنین نقیض است بعکس قول شما که اگر آن هر دو موجود باشند اتحاد در میان آنها خواهد بود، یعنی ممکن است و میشود اگر خواست خالق سبحانه قادر مطلق، بر کدام معنی میگوید که اتحاد آنست که با او دو شیء یکی شود بی زیاده و کم، آن توحید شاید خواندنی باشد که اتحاد، لیکن این لفظ بر معنی که نزد نصاری دارد باستعمال بسیار نزد حکیمان میاید،

که ازو برده نشود در میان هوا سیما که اگر شیطان او را چنین برده بودی هر آینه ظاهر گردانیدی که او کدام بود
آنچه اغلب اوقات آزماینده ظاهر میکند بلکه بسینه خود را چون یکی از فرشتگان مقربان میکند و انجیلیان
نگفتند که شیطان مسیح را برگرفته او را برده باشد بلکه تنها فرمودند که او را بردند و از این عبارت حاصل
نیست که او را حمل نموده باشند بلکه همین که با او رفته باشند یا که شیطان او را آورد بدانکه با وی همراه
برود و نیز همچو مور بر این معنی میاید آنچه میگویند خدا برد اما از آن حاصل نمیشود که خداوند حضرت مسیح
اطاعت شیطان نموده باشند و عجب نیست که مسیح با وجود آنکه خدای حقیقت روا داشته باشند که شیطان
او را بطوریکه گفتیم برد چونکه روا هم داشت که ظالمانه او را کشتند و خدا خود روا میدارد هر روز که او را
مخالفت نمایند گناهکاران و چه نادانستگی یافت آن ملا در آنکه شیطان ندانسته که مسیح خدای حقیقی است
بوی خطاب کرده و گفته بود که اگر مرا سجده نمائی ترا سلطنت زمین کرامت فرمایم هرچند که بر آن پوشیده
نبود که مسیح از اولیای خدا بود لیکن نه دانسته که او آدمی محض بود حسب اعتیاد خود جد و جهد کرد تا بآزمایش
و تجارب خود او را از ولایت و قدوسیت او اندازد و معلوم است که جرأت نکرده بودی چنین خطاب با مسیح کردن
اگر دانسته بودی که او هم خدای حقیقی بود پس دور است از آنکه مسیح در این باب از قبیل مصروعان بوده باشد
تا در آن روا داشت و از آن آزمایش که باختیاری خود پذیرفت حکمت بر آستی سماوی و الهی نموده است
و بالجمله چون واجب تعالی فی ذاته بسیط صرف و مرکب از اجزا بهیچ وجهی از وجوه نیست و الا لازم آید افتقار او
باجزا او و این منافات با وجوب بالذات دارد و باز اجزای او بر این تقدیر خالی نیست از آنکه واجبات بالذات
یا ممکنات بالذات یا مرکب از واجب و ممکن بالذات باشند بنا بر اول انجمله حقیقت اما جهت حاصلی تا در کثرت
لازم آید که واجب نبوده باشد بلکه اجزای او واجب بوده باشند و این منافات با وحدت مطلق واجب
دارد و بنا بر احتمال ثانی لازم آید که واجب متقوم از ممکن بوده فراهم ازو شده باشد فلاجرم ممکن اولی در وجود
از واجب الوجود خواهد بود بنا بر احتمال ثالث لازم آید این فساد که اشد یا فساد احتمال اول اینها سخنان

دیگران

یا ارتباط یا عقده

که کلمهٔ فارسیست بخوانیم والفاظ اتحاد و متحد اینجا برای خاطر شما برطرف بکنیم آیا میخواهید گفت که از
ممتنع است آنکه شئ پیوند گرد ~~واین پیوند یا ارتباط یا معاقده جزی دیگر از حضور جان در تن است که جان~~
~~در تن حاضر بود و با او مربوط و پیوسته شود~~ با شئ دیگر یابد قول اینقدر دور از معقول و بیرون از همه معقولیت
وارد از شما میشود چراکه یقین حواس خود بخلاف آن بود پس بر تقدیر تسلیم آن حقیقت تقسیم آن پیوندها
بیابیم میگوییم که آن لفظ پیوند اول جنس است و این جنس تحت بر دو قسم است چه یا طبیعی باشد یا
فایق بر طبیعت یا آن طبیعی جنس است و بر سه نوع منقسم شود چه یا جوهری باشد یا عرضی یا صنوعی
جوهری میگوییم پیوند جزوی جوهر با جزو دیگر همان جوهر مثلا پیوند جان انسانی با تنش و این پیوند یا
ارتباط یا معاقده جزی دیگر از حضور جان در تن است که جان در تن حاضر بود و با او مربوط و پیوسته شود
عرضی میگوییم ~~پیوند جزوی جوهری با جزو دیگر~~ آنکه بدو عرض یا قایم بغیر پیوسته یا چسبیده شود یا جوهر یا قایم
بخود مثلا سپیدی با کاغذ اما پیوند صنوعی بطور گوناگون حادث میشود از جهت صنعتهای مختلف
به پیوند جوهری معلوم است که از دو شئ ناکامل یکی کامل یعنی جوهر میشود به پیوند عرضی از دو شئ یکی کامل یعنی
موضوع و دیگری ناکامل یعنی عرض یک مؤلف یا مرکب میشود به پیوند صنوعی از دو کامل از جهت طبیعت یک
چیز مصنوع میگردد اما پیوند فایق بر طبیعت آن باشد که از روی خارق عادت شود یا در باب جوهری یا
درباره عرضی یا صنوعی تا نباید دانستنی اینجا میباید که یکی و یگانگی بر معانی گوناگون گفته میشود نیز چه هر چند
که نزد حکیمان مجموع واحد یکی اینست موجود بی تمیز در خود و ممتاز از هر دیگر لیکن یکی گفته شود بر دو صنف کلی
مفرد و یکی مفرد بیگانگی طبیعت باشد یا بیگانگی شخص مثلا میگوییم که ناسوت مسیح قطع نظر از شخصیت یا
اقنوم کلمة الله یکیست بطبیعت نه بشخصیت والا از وی و از اقنوم کلمهٔ خدا یک شخص نمیشدی پس میتوان
گفت که از چیزهای بسیار یک شئ میگردد یا بعضویت یا به ترکیب یا به ترتیب یا بتالیف یا باختلاط
پس یک بودن مطلقا مانع کثرت نیست لیکن مانع قسمت یا افتراق است چنانکه در انسان مفهوم باشد

چه فرمودند که اتحاد به معانی گوناگون بود، زیرا که گاهی اتحاد بر وجه انفعال یا سرشت باشد، مثلا سرشت
اردهای مختلف بهم تا سرشت مختلط شوند، گاهی بر وجه التصاق باشد، مثلا التصاق مس و ارزیز، یا
از روی انتظام، مثلا انتظام سنگها و چوب در عمارت خانه یا از روی تخلط، مثلا تخلط چیزهایی که گداخته
شده باشند مانند معدنیات، یکبار بطور امتزاج، مثلا امتزاج چیزهای تر و رطب، اما اتحاد از روی که
ترکیب یا باشد نفوذ صفتی در صفت دیگری یعنی آنکه زایل و نابود شود آن دیگر، مثلا اقتران جان و تن در انسان
و آن اتحاد یا اقتران را بعضی حکیمان تمازج دو طبیعت میگویند، یعنی دو طبیعت جزئی ناکامل در درجه جوهر
که چون مقترن شوند بدان اتحاد جوهر تام از خود ملبت سازند، یا باشد آن ترکیب یا اتحاد یا اقتران قنومی که بدان
اقنوم واحد میشود، از دو طبیعت مفرد مختلف، و درباره این اتحاد بقنوم ممکن است قول بدانکه او انتظام
دو ذات در یک شخص است، از حیثیت آنکه بوسیله این اتحاد طبیعت متحاضر و مقترن با قنوم دیگر شود، یعنی امتزاج
آنکه ایتلاف دو جسم یا دو کیفیت است، یا اقتران دو جسم که بدان کیفیات یکی ممتزج با کیفیات دیگر میگردند،
یا اقتران دو جوهر مختلف با یکدیگر و حصول کیفیات هر دو بهمدیگر، فرمودند نیز بعضی حکیمان که اتحاد گفته شود
بعضی اوقات بر وجه وصف، یعنی حرارت و آنرا نیز میگویند اتحاد وجهی بزبان عربی، و این میشود وقتی که
شخصی تا بر وجه با شخص رفیق خود مظهر اقوال نفس گردد، عوض او و برای خاطر او و گفته اند نیز که اتحاد دیگر که
او را اتحاد ودادی یا ارتباطی میخوانند، یعنی اتحاد یا اقتران از روی میل یا محبت، اما اینجا عدد ابرطرف میکنیم
نوعی دیگر اتحاد که بر وجه رتبت و مساوات در کرامت، یا بر وجه اتفاق در رای، یا در وجه مسرت، یا از روی
الفت میشود، زیرا که بیش حکیمان آنها بکار نمیایند، لیکن بیش از آنکه مجادله یا مباحثه کنند حکیمان لازمست که
موافقت در میان ایشان درباب معنی الفاظ و عبارتها بیفتند، والا مجادله بی نتیجه خواهد بود، پس اتفاق
و اتحاد در رای درباره کنه معنی آن لفظ بنماییم، یا لفظ دیگر باستعمال در این باب بیاریم، آنچه اتحاد یا
اتحاد خوانده علمانه همین نصاری بلکه از مدرست ارسطو باسم اقتران که لفظ عربیست یا یلیستر نام شوند

که علم

او از او بوسیله هستی دیگر خواهد بود و خالی نیست که این هستی نفس این هستی است یا نه بر احتمال اوّل دور و بنا بر دوم تسلسل است پس ظاهر گردید که وجود او نفس ذات اقدس و انیّت او و عین هویّت مقدس اوست و از اینجا ظاهر گردید سخافت آنچه گفته با این عبارت با وجود آنکه ذات او واحد مطلق است سه هستی دارد در ذات یگانه است اما در هستی و قائمیت سه گانه الٰهی ای امیر این سخن بر عین حق و معقول مشتمل است و هیچ کسی از ما نصاری نافی آن نیست لیکن مبادا در لفظ هستی تحمیل بکلام شود و بر هر تقدیر چون این کلمه بر دو معنی میتوان آمد مطلقاً مسلّم آن نداریم لیکن امتیاز و فرق نمائیم چه بعضی حکیمان این لفظ هستی آورده‌اند و استعمال نموده‌اند بر این تعبیر که دال باشند بهمان چیز که بدان دلالت قائمی یا قیومیت و اگر این معنی بجا آورد صاحب کتاب آینه حقنما لیکن اکثر اوقات نزد اهل صناعت حکمت و حکما مثال آنها بر معنی وجود میآید و مینماید که اصل آن کلمه مقتضی این معنی است اما این دو لفظ قیومیت و وجود در معنی بسیار تفاوت دارند سیّما اینجاها بلکه نزد محققان حقایق امور چه وجودی عموما بر بسیط کلمه موجودیت چیز است یعنی بظهور آمدن شیٔ از سببش در باره حوادث خواه عرضها خواه جواهر اما قیوم بودن یا قائمی داشتن وجود یا موجودیت شیٔ با قائمی از خود است و مفتقر نبودن بقائم دیگر چون جزو بجزئی ذو تکامل جوهری خود بلکه از خود ملکون قیوم تام بودن آنچه بر عرضها هرگز از طریق مسلوک حسب ترتیب طبیعت نیفتند یا از وجود طبیعت را موجود گردانند قیومیت همان طبیعت را قائم از خود میسازد اگر آن طبیعت ذو نطق نیست و اگر شخص میسازد اگر ناطق باشند و اقنوم میسازد در خدا و آنگاه خاصه قنوم خوانده میشود پس اگر مراد از هستی موجودیت یا وجود است مسلّم داریم که عین ذات خداست و ممتاز از و بحقیقت یا فعلا نیست اما اگر مراد از هستی آن قنوم یا قیومیت است میگوئیم که فعلا و بحقیقت عین ذات خدا و طبیعتش است لیکن از و ممتاز است بتقدیریت یا با امتیاز از روی نسبیت لهذا از اینجا ظاهر میگردد که منافات با آن حقیقت داشته باشند گفتار ما با این عبارت با وجود آنکه ذات او سبحانه واحد مطلق است سه هستی یعنی سه قنوم دارد که از آنجهت خدا در ذات یگانه است اما در هستی یعنی در قنوم یا قیومیت سه گانه اما تا این نکته عمیق از بهر آنکه ساحی ربعه قوت و یارای طبیعت است از روی فراوانی کلام و شرح واضحتر کرده‌ایم نخست میگوئیم که این

ونیز معلوم از آن شد که بعض موجود را یکی و کثرت گفته میشود، چنانکه در مسیح اعتقاد داریم بدانکه کثرت طبیعتها و
یکانکی ثبوت، و در آن لاهوت و ناسوت دو ذات است اما دو شخص نیستند، چنانکه حکیمانه بیان کردیم در قسم اول
و مقاله دویم، پس میکوییم که بر تقدیر آنکه موافق این شرح معنی اتحاد دریافته شده باشد، تا اینجا پیوند بود،
ظاهر است بطلان آنکه گفته اید باین عبارت، ممتنع است اتحاد مطلق، لهذا از آن حاصل نشود آنکه گفته اید
نیز که خداتعالی متحد بغیر نمیشود، چه دلیل قاطع بر امتناع پیوند خداتعالی با غیر نیست، پس نباید گفت که آن پیوند
محال باشد، چه بر تقدیر آن میکوییم که دو چیز بذات یکی بقنوم یا قنومیت گردند، و هر آینه در باره مسیح طبیعت که
انسانی پیوند با اقنوم الهی یافت، و این پیوند بر هیچ کدام از آن دو طبیعت تقلب یا تغیر محصل نیست، چه
نه طبیعت الهی زایل از بساطت خود میگردد، و نه طبیعت انسانی مستحال بطبیعت الهی شود، یا متوجه بعدم وجود و نه
از آن دو طبیعت طبیعتی دیگر مرکب بوجود بر آید، لا محاله اگر بعد از آن پیوند یک طبیعت مرکب از آن دو شدی، چنانکه
بعضی رفضیان میخواهند، هر آینه استحالت یا فنی طبیعت الهی از بساطت خود و مرکب گردیدی، و ذات و طبیعت و
جوهر الهی در مسیح نبودی، همان ذات و طبیعت و جوهر خدا اید پس هذا دو خدا بودند، و بر احتمال آنکه جوهر الهی در مسیح همان
جوهر خدا اید بودی لازم آمدی که خدا اید بهم جوهر مرکب نه بسیط بود، و این باطلست اکنون برای باطل و رد کردن آنچه
گفته اید بمضمون مذکور چیزی دیگر گفتن لازم نیست، چه ظاهر و هویدا از آن گفتگو شد که حسب رای و اعتقاد ما، واجب در
ذات بسیط محض است، در آن اقنوم یا شخص که خدا است از حیثیت آنکه خدا است، مرکب از اجزا بهیچ وجهی از وجوه نیست،
پس بعبارت دیگر گذر مینمایم، و چنانکه واجب الوجود بسیط فی ذاته است، همچنین جمیع صفاتش عین ذاتست، بر آن نحوی
که شما معشر نصاری در این رساله ذکر آن نموده اید، فلاجرم هستی و وجودش عین ذات او خواهد بود، و از این تعبیر بصمدیت
خوانده میشود، چنانکه از مرتبه بساطتش باحدیت، و دلیل بر این مدعا آنست که اگر وجود زاید بر ذات او بود لازم
آید که فی ذاته وجود نداشته باشد، فلا محاله آن وجود چونکه موجودیت اوست از غیر بوجود رسانده آمد، پس متعین شد که بر تو
ذات اوست، و در صناعت حکمت مبرهن است که ذاتی که او از هستی نبود از نو هستی بظهور رسانده آمد، فلا جرم ظهور هستی

او از او

از کتابهای آلهی و گواهی گوناگون خدا التحقیق یافت و مثبوت شد اخراج آن همه بطور تسویت ننمودیم که
برای اثبات دادن این حقیقت را که اولین و نخستین از اصول و قواعد دین ماست بلکه برای بیان کردن بقدر
الوسع که آن اعتقاد نیست بر چیزی که ضدیت وجود یا مخالف با معقول داشته باشد تا از انجهت بساطت
خدا تعالی را سالم ابقا نمائیم و از انجهت مفاوضت یا تفاوض در میان سه اقانیم موجود بفعل و حقیقت و ابقا نمائیم
و از این تفسیر و تعلیم ظاهر گردید که هیچ چیزی از سخافت نیست در انچه گفته صاحب آینه حق نما در باب تالوث اقدس
متوجه عبارت دیگر که دیده گفته است امیر با این عبارت ای معشر النصاری چونکه وجود عین ذات واجب بالذات و
زاید بر وی نیست بسطوع نور برهان و شروق ضوء عرفان پس چگونه او را سه وجود موجود میدانید و الا لازم آید
که هر سه عین ذاتش بود فلا جرم متکثر بالذات خواهد بود و این نهایات منافات و غایت معادات با بساطت
و وحدت علی الاطلاق او دارد ای معشر المسلمین ظاهر میشود که جواب بر آنعبارت سابق داده شده بر این نهج که
بنداشت چه هیچ جا از وجود نمیگوییم که ذات واجب بالذات سه وجود موجود باشد بلکه بعکس آن میگوییم
که وجود او یک و بسیط است چنانکه ذات او واحد و بسیط علی الاطلاق است لیکن سه قنومیت یا قنوم موجود است
بر وجه مذکور لهذا متکثر بالذات نیست بلکه متکثر با قانیم آنچه هیچ معادات با بساطت و وحدت خدا ندارد
لهذا این عبارت تالی دیگر جواب نیز نمیطلبد لیکن آنرا میآریم بامضمون چه ظاهر است نزد کسی که صفحه
خاطر خویش را بصیقل اندیشه جلا داده در مقابل لوح پر نقش و نگار مبدا فیاض باز داشته منقش بعوارف و معارف
گردیده باشد که وحدت وجود و کثرت وجود بتبع وحدت و کثرت ذات است و هرگاه که ذاتی را سه وجود بود باید که آن
ذات سه ذات بوده باشند الله نعمه اقوال عین حق و معقولست و نافی آنها نیستیم و دلیل بر حقیت این
دعوی حقیقت وجود که عبارت از بودن ذاتست فلا جرم آن ذات بعد از رفع حجاب و کشف نقاب سه ذات خواهد
بود پس خالی نیست که هر سه واجب بالذات اند یا نه بنا بر اول تعدد وجوب و این منافات با وحدت او دارد
و با لازم آید که هر سه در حقیقت وجوب بالذات برابر بوده باشند و بودن یکی از آنها اب و دیگری ابن و دیگری

حقیقت نه ظاهر و هویدا، بلکه ثابت و یقین است فایق بر ادراک هر عقل مخلوقات، اما ضدیت یا مخالفت با معقولیت
هیچ ندارد زیرا به نور طبیعی بدان نمی‌رسیم، و از طریق تعقل آنرا در نمی‌یابیم، الا که نور دین الهی ما را بدان رساننده باشد
اما در تقدیر تسلیم آنچه جمیع کتابهای الهی، لیکن تا انجیل مقدس که کلام محض خدا است میاموزانند، که با وجود وحدت
و یگانگی و بساطت خدا تعالی، سه اقنوم الهی اند، پدر و پسر و روح القدس، میگوییم و ملتفت میدانیم که طبیعت یا
ذات خدا با اعتبار تحقیقی فعلی ممتاز از اقنوم یا اقنومیت الهی نیست، زیرا که هم بر رای شما هر چه در خدا است عین خدا
هست، لیکن از روی تقدیریت یا بطور نسبیت ممتاز از همدیگر اند ذات و اقنوم الهی، این احتیاج دارد بشرح
میگوییم که آن فرق یا امتیاز چنین است که نسبت دارد، با کثیران معین که در میان آنها امتیاز فعلی بوده باشد،
تا این نکته دریافته شود، مثل در میان میاریم، یکی از عباسیات زر نا مقسوم است و اجزا ممتازه از همدیگر با اعتبار
فعلی ندارد، لیکن مسوی است اجزای ممتاز از یکدیگر با امتیاز فعلی لهذا آن امتیاز را میگوییم اعتبار از روی تقدیریت
یا بطور نسبیت چه یک زر عباسی مسوی دو محمدی یا چهل پول است، اما دو چیز از یکدیگر ممتاز بفعل آنحال دارند که یکی از
آن دو مفاوض یا رساننده خود تواند بود بی انکه آن دیگری مفاوض خویشتن باشد، و این صادر تواند شد بی
انکه آن صادر شود از بهر انکه امتیاز فعلی در میان آن دو است، همچنین در خدا ملتفت شود بواسطه انکه امتیاز در
میان ذات و اقنومیت او مسوی امتیاز یا تمیز فعلی است، ذات الهی مفاوض خود تواند بود و بحقیقت تفاوض
میابد از پدر به پسر و از پدر و پسر بروح القدس، بی انکه تفاوض اقنوم یا اقنوم شود و نیز اقنوم یا اقنوم صادر شود از
دیگر اقنوم بی انکه ذات الهی صادر شود **سؤال** چرا اینچنان اختراع بی تقریب و بیرون از معقول چونکه هم در میان
مخلوقات آن تمیز جای ندارد، در خدا چطور روا تواند بود **جواب** این اختراع اگر اختراع باید خواند نه بی تقریب
است و نه بیرون از معقولیت، و اگر چه در مخلوقات جای ندارد، لیکن لازم است که در خدا که هم از این همگی از
بیچونست روا بود، چه بر این تقدیر که در خدا یگانگی ذات و سه‌گانگی اقنومیت موجود است یعنی که واجب
الوجود یک تنها و بسیط است، و بار اقانیم که آنها را انجیل مقدس پدر و پسر و روح القدس می نامد، آنچه

از کتابهای

او بالذات بذات واجب مبادا مراد از ان اینست که ممکن نشود انکه مسیح خدا گردد بی انکه ذات مسیح مغایرت با تغیر
بذات خدا یابد اما بر انقول پس است جواب که دادیم و گفتیم که مسیح نشد و نتوانست شد خدا الا بوسیلهٔ پیوند طبیعت
انسانی او با اقنوم الهی بی تغیر ذات او و اگر قطع نظر از کثرت لزوم ذات با وجود کثرت وجود شود پس روا نبود
و در خور نیفتد استناد این یگانه وجود بان ذات بسیطه در مرتبه واحده و اگر یگانه وجودی مستند بان ذات بوسیله
وجودی و دوگانه وجودی دیگر بوسیلهٔ ان وجود مستند بان ذات بود فلاجرم لازم اید که وجودی که در مرتبه اولست
وجود واجب بود و این وجود دوگانه وجود او نبود و با وجود این فساد آن دو وجود مستند بان ذات بسیطه در
مرتبه واحده نتواند بود لا محاله یکی از این دو وجود بوسیلهٔ وجود دیگر یا جهتی دیگر خواهد بود پس باید که اقنوم
الابن و اقنوم روح القدس در یک مرتبه نبوده باشند و برین قیاس اگر این وجود دوگانه هرگاه یکی از ایشان
مستند بذات و دیگری مستند بوجود ذات بوده باشد چه ظاهر است که ما بالذات مقدم است بر ما بالغیر و مقتضای
اصول شما لازم اید که این دو وجود مستند بذات بسیط در مرتبه واحده بوده باشند بنا بر انکه هر سه وجود در اقنومیت
واجب بالذات مبدا اند و اگر در یک مرتبه نبوده باشند پس وجود مقدم فی قنومیت واجب خواهد بود و این وجود
دوگانه وجود او نخواهد بود چه ظاهر است که ان وجود مقدم کافیست در قنومیت ذات او والا لازم اید احتیاج
ذات واجب در قنومیت بان دو وجود متاخر که عبارتست از وجود ابن و وجود روح القدس و این منافات دارد با غنای
ذات او و هرگاه این دو وجود وجود قنوم واجب الوجود نبود باید که بازای این دو وجود قایم بذات واجب دو ذات بوده
باشند پس این دو ذات خالی نیست از انکه واجب بالذات یا ممکن بالذات اند بنا بر احتمال اول لازم اید قیام
واجب بالذات بذات واجب بالذات پس باید که ذات قایم بذات دیگر واجب بالذات نبوده باشد و این خلاف
مفروض است و احتمال ثانی دایر است میانه دو احتمال یکی بودن آن دو ذات از جملهٔ ممکنات و دیگری یکی بودن
از ایشان ممکن و دیگری واجب بالذات احتمال اول با وجود عدم اتحاد ظاهر الفساد است و احتمال دویم لازم دارد
با وجود آن فساد عدم اتحاد میانهٔ این دو ذات را والا لازم اید که ممکن واجب شود یا واجب ممکن بالذات و انچه خود

روح القدس ترجیح بلا مرجح خواهد انتهی میگوییم که از دانستن سه اقنوم در خدا ابدًا چیزی حاصل نخواهد شد ،
که سه ذات در او باشند ، لهذا سه واجب بالذات نیستند ، و تعدد واجب لازم نمی‌آید لیکن بعد دانستیم که در
حقیقت وجود بالذات برابراند ، چونکه آنان را همان ذات است لهذا بودن در خدا اب و ابن و روح القدس
هیچ ترجیح نخواهد ، از بهر انکه همان حقیقت همان وجوب بالذات همگی دارند ، هر چند از رهبری ، وجوهی یافتیم
یکی از دیگری الابوة و نابسته است ، که یکی را اقنوم اول و پدر میگوییم ، و دیگری را اقنوم دوم و پسر و ثالث را اقنوم
سیم و روح القدس ، حسب شرح که در مقاله دوم از قسم اول سمت ذکر یافت پس و باز اتحاد مسیح با واجب بالذات
بهیچ وجهی از وجوه نخواهد بود ، بر این حاصلی میگوییم که درست نیست ، چه از انکه سه واجب بالذات بوده باشند ،
بر تقدیر آن تسلیم حاصل نیست حسب فن علم منطق که اتحاد مسیح با واجب بالذات نخواهد بود ، و اینجا لازم نیست استدلال
مرتبه دیگر نمودن بر امکان آن اتحاد ، لیکن در خور بیفتد اینجا افزون بر آنچه قبل ازین سمت ذکر یافت ، بعض
اقوال علمای نصاری درباره او ، نخست درست است قول دیونیسیوس قاضی القضات ، که آن اتحاد را ابریجا
ازنار یکی خوانده است ، و چونکه شما آن کلمه اتحاد بر این معنی قبول نمیکنید نامهای دیگر او ببین نیز تا انکه بشما پسند
آید بجا نتوان آمد ، پس اغریغوریوس متکلم بلاهوت او را   سینودسن یعنی اقتران یا مقارنه میخواند ،
اغریغوریوس اسقف نیصه او را   پروساخیسمون یعنی تقرب یا مقاربه میگوید ، یوحنا فم الذهب
او را به   یعنی مجالسة یا مجاسست نامید ، یوحنای دمشقی او را   پریخوریسین یعنی
نفوذ یا در رواء نام داده است ، یکی او را هم بستگی ، یکی دیگر عقد ، یا معاقده ، یا بند جوهری ، بعضی او را ازدواج
بعضی دیگران اتصال یا ارتباط ، همگنان پیوند قنومی یا متقنم یا مکون اقنوم میخوانند ، و فراخور آنچه گفتیم
درباب ماهیت او سابقًا بعد از ان و بنابر احتمال دوم لازم آید امکان مسیح با مغایرت ذات او بالذات با
ذات واجب انتهی این مضمون نیز بر ازنار یکی نمیآید و ظاهر نیست که بر چه معنی درست بیاید ، مقدم اینست
که وجود دو واجب سه واجب بالذات نیستند ، این نتیجه از آن مقدمه میکشی ، پس لازم آید امکان مسیح با مغایرت ذات

او بالذات

بالذات باقنوم واجب بالذات دانید ه شما که واقعست در این اناجیل که مسیح منتظر بود که زود بود که پسر بجانب راست پدر
نشسته باشد ه و باز واقعست که پدر قیامت را میداند نه پسر ه و باز پدر بود و پسر نبود ه و باز پسر نزول از آسمان بر زمین
نمود و صعود با آن نمود و امر پدر بدینمنوال نبود ه پس ظاهر و لایح گردید از میزان عقل و دلیل و حکم دین انجیل که
مسیح صلاحیت آن ندارد که بالذات باری تعالی بود **انتهی ای معشر المثلثین** مسلّم دارم که در انجیل گواهیهای بسیار اند
برای تصدیق کردن انکه مسیح بر آیی انسانست ه اما با وجود این میگوییم که او را صلاحیت است که ذات یا طبیعت انسانی
او مقترن یا مرتبط یا متقرب یا متعاقد یا باهم بسته چونکه لفظ متحد برینمعنی گشته است نه نیست باخدا بوده باشد از جهت
انکه آن طبیعت او با اقنوم کلمه یا پسر خدا پیوند و اقتران یافت ه پس از بهر انکه در مسیح که یک شخص است چون از اقنوم یا قنومیت
پسر خدا دیگر قایمی ندارد ه دو جوهر و دو ذات دارد انسانی و الهی ه هیچ ضدیت ندارد ه آنچه انجیلیان آورده اند که او
سجده نمود و دعا کرد به پدر خود که خداست ه چه الشخص مسیح دو طبیعت داشته از یکدیگر ممتاز یا متمایز و فرقی فعلی لا محاله
دو ارادت از یکدیگر ممتاز بفعل و حقیقت دارد نیز ه یعنی اراده محض و منسوب بطبیعت انسانی و ارادت دیگر الهی که همان
ارادت پدر او است ه معلوم که این دعا که کرد مسیح ممکن نیست که فعل ارادت الهی مسیح بوده باشد ه چه آن ارادت همین خداست
و خدا را اطاعت نمودن و دعا کردن روا نتوان بود ه اما فعل ارادت انسانی مسیح بود و در خور افتد که این مطیع بخدا
گردد **سؤال** بر رای شما حضرت مسیح خداست ه پس بر هر تقدیر که بوده باشد ه نافی نتوانید بود که خدا سجده نموده
دعا کرده باشد ه لیکن این گفتار بسیار نا شایسته است ه پس این مقدمه ظاهر الفساد است **جواب** مسلّم داریم آن مقدمه
کبری و بر مقدمه صغری جواب میدهیم بتمیز بنظر خدا از جهت انکه خداست سجده کرد و التماس و دعا نمود منکر ایم ه
خدا از حیثیت انکه انسانست چون مسیح را هم خدا و هم انسان میدانیم سجده و طاعت و دعا و التماس کرد مسلّم داریم و
در این هیچ نا شایستگی نیست **معارضه** فعلهای کلی از طبیعت نیستند ه چنانکه هم شما از ارسطو آورده اید ه بلکه از
شخص یا قنوم ه لیکن این شخص را شما الهی میدانید ه پس همه فعلهای او نه از طبیعت انسانی که دارد ه بلکه از شخص الهی اند
لهذا فعلهای خدا پس لازم آید که شما بگویید که خدا از حیثیت انکه خداست سجده نمود و دعا کرد در باب مسیح **جواب** این

هرگاه بمصقل صفا جلا داده شود حریف ادراک این مدعا است **انتهی** اینهمه عبارات بیکجا جمع کردم از بهر
آنکه برآنها بکلمه یا جمله واحد جواب توان شد و این همان جوابست که سابقاً دادم بگفتن که ما هیچ در خدا
کثرت وجود و نه کثرت ذات معتقد انیم بلکه همین کثرت قنوم یا قنومیت پس میگوییم که نه همین اقنوم حی پسر و اقنوم حی
روح القدس بلکه همه سه اقنوم در کلمه تنها اند چون همان یک وجود دارند و افتراء محض است که ما هر سه وجود اقنومیت
واجب بالذات معتقد انیم چونکه قائلیم بدانکه بعینه از انکه وجود در خدا معتقد انیم اما با وجود این سه قنومیت واجب بالذات
یک میدانیم لهذا سه اقنوم الهی معتقد انیم پس از این جواب ظاهر است که در واجب وجود متقدم نیست و نه وجود متاخر
و نه اتحاد ذات و نه چیزی ممکن بالذات چون اینهمه بخلاف بساطت مطلق خدا بودی اما سبب اینهمه سخنهای
امر تثلیث که یا گفتگوی صاحب آینه حقنما درباره آن سر و نکته عمیق تالوث اقدس نخوانده یا اگر نخوانده نفهمیده است
لیکن چندان واضح و روشن است آن گفتگو تا احتیاج ندارد که شرح دیگر اینجا بیاریم برای آن نکته را بیان کردن
بر هر تقدیر معقولست قول آن مصنف که خود حریف ادراک این راز نیست اگر خدا در انجیل و دیگر کتب الهامی نفرمود
عقل را یافت آن هرگز دست ندادی حسب قول عالم فاضلی پس اغسطین نام که مخواه دریافتن تا ایمان بیاری
بلکه ایمان بیار تا دریابی بعد از آن متوجه عبارت دیگر گردیده گفته **یا معشر النصاری** چنانچه در انجیل شما که
واقعست که مسیح خدا است همچنین واقعست که پسر انسانست و از گوشت و خون است و مدت حمل در شکم مریم بوده است و
مانند این سخنان که دلالت دارند بر انکه مسیح را اصل حیثیت آن نیست که متحد بالذات با خدا بوده باشد بسیار است
پس اگر عمل بهمه گفته انجیل میکنید سخنان دیگر که در انها واقعست چه علاج مینمایید سیما که در انجیل متی و مرقس و
و لوقا واقعست که پیش از انکه یهودان مسیح را بقتل در آورند سجده نمود و دعا کرد که ای پدر مرا خلاصی ده از تلخی
موت و لوقا در انجیل خود بر این افزوده گفته است که در نماز کردن تطویل مینمود تا بحدی رسید که عرق از
بدن مبارکش روان شد مانند قطره های خون و باز در انجیل متی و مرقس واقعست که فریاد مینمود در وقتی که
مصلوب بود بانکه خدایا مرا تسلیم اعدا نموده و هرگاه شما معشر نصاری عمل بدین انجیل مینمایید باید که او را معا

بالذات

و پرستنده از سبب آن حالت خود در خوشی را اظهار مینماید، تحنن یا اشارت کند بدانکه ازو سبب آن تحنان صعود بتمامی هیچ نشود
ناشنایان یا آیندگان، دلیل مشخص بدهد بر آنکه بسیار و سخت محنتها بحقیقت کشیده است، و که نه سرور دل از دیدار خدا تعالی
و نه تسلی دیگر یا روحانی یا سمای مانع آن درد بود، یا دلگیری بر طرف نکرد، آنچه بالسنه بود یقین شدن، اما در این
چه جرأت باعث استدلال بر مدعهای شما در رد مذهب ما، و همچنین نیز میگوییم در باب آنچه از انجیل ایراد نموداید که
مسیح فرموده است که زود بود که پسر انسان بجانب راست پدر نشیند، اما از این موضع ظاهر نگردید که او خود را پسر خدا
و پسر انسان میشناخت چنانچه سابقا بیان کردیم، و آنچه از فصل ۱۳ انجیل مرقس آورده که پدر قیامت را میداند
نه پسر، هر چند توان نمود که منافات دارد، با آنچه میگوییم که پسر خدا عین خداست، چونکه اگر چنین بودی،
لامحاله میدانستی هر چه میداند خدا پدر، لیکن اگر مراد مسیح از آن عبارت دریافته باشیم، بدرستی که هیچ منافات
ندارد، پس معنی آن فرمان مسیح این است، در باب روز یا ساعت قیامت هیچ کسی او را نمیداند و نه پسر الا پدر،
لازمست چنین فهمیدن (پدر و آنانکه همان طبیعت و ذات و عقل و علم پدر دارند، یعنی پسر و روح القدس) چه
حرفی نافی (نه الا) در باب خدا تعالی منسوب یا متوجی از آن ثالوث اقدس نفی اقانیم دیگر نمینماید، الا وقتی
که بجا میاید در باب متقابلات چنانکه واقع میشود، در باب اضافات یا هستی اضافی و افعال یا انفعالات
که متکلمان بلاهوت میخوانند خاصه در خدا که پنج اند، عدم ولوده، ابوت، بنوت، بعث، و انبعاث، که خواص
شناسنده اقانیم الهی اند، اما علم در خدا چنین نیست، بلکه از خواص مطلق یعنی نا اضافی و صفات ذاتی عین
ذات خدا بوده است، لهذا عام و شامل بهمه سه اقانیم است، اما بر آنچه همانجا مسیح فرمود که هم پسر آن ساعت را
نمیداند، میگوییم این عبارت چنین باید فهمیدن که مراد او از آن بود که پسر از حیثیت آنکه آن ساعت ذو طبیعت آدمی
آن روز قیامت نداند، نه که بحقیقت آن را دانسته نباشد، هم از این حیثیت چه بعلم مفوض شده، در عقلش از اول که
پیدایش او در شکم مادرش بتمامی یقینی دانست هر چیز که خواهد واقع شد، سیما روز و ساعت قیامت، از بهر آنکه
ازو چون از عادل و حاکم همه کسان تعلق دارد انتقامست، بلکه او چون قاصد از جانب پدر ربوبی او فرستاده شده

قضیه فعلهای از قیوم مند بر دو معنی درست میاید اول انست که طبیعت مسیح فعلهای خاص خود را حاصل نمیکند الا که قایم
یا قیوم بود بوسطه انکه از طریق عادت موجود نمیگردد قبل از انکه قایم باشد اما هیچ چیزی فعلهای خود را حاصل نمیکند
الا که وجود داشته باشد پس بر اینمعنی درست میاید قول محکوم معقول بدانکه فعلها از قایمانند معنی دویم درست
انست که با وجود انکه فعلها بر قوتها یا کیفیات فاعلی اند بی توسط لیکن آنها منسوب اند بشخص یا قیوم صاحب آن
قوتها یا کیفیات مثلا هر چند حرارت آتش بتخصیص سوزاند لیکن درست میگوییم که آتش سوزاند و نیز جان ناطق
خاصه میفهمد لیکن میتوان گفت که انسان صاحب جان ناطق یعنی قایم و قیوم میفهمد اما بر این معنی درست نتوان آمد
که بر تقدیر انکه قیومیت که از روی خارق عادت بطبیعت مخلوق داده شده انطبیعت را قیوم الهی گرداند قیومیت الهی
بوده همه افعال خاص آن طبیعت بحقیقت الهی باشند چونکه آن ذات و آن طبیعت نامتغیر در خود مانند و بر قوتهای او تغیر
ذاتی نیز نیفتاد اگرچه این عین حق است لیکن از جهت آن اقتران باطن جوهری طبیعت انسانی مسیح با اقنوم الهی جای
شک نیست که ان طبیعت بعالی مرتبه و منزلت نه مطلقا بلکه از روی نسبتی الهی گردیده باشند لهذا فعلهای هم خاص وی
ارجمند بغایت الغایات و چون بیحد بها میگردند و بر اینمعنی درست دریافته شود آن قول که افعال از قایمانند چنانکه
در جای دیگر گفتیم اما امیدوارم که بچه چیز میگویید که واقعست در دو انجیل متی و مرقس که فریاد نموده در وقتی که مصلوب
بود گفت یا انکه خدایا مرا تسلیم اعدا نموده مبادا انست که اندم گفت از فصل ۲۱ زبور بزبان عبری الوی الوی لما
سبختنی یعنی خدای من خدای من چرا مرا گذاشتنی و مراد از آن اینست که خدا از وجدا شده باشد یا که طبیعت انسانی
از اقنوم پسر خدا گذاشته شده باشد یا متروک از خدا بلکه دوستانه شکایت پیش پدر خود میکند و حالت شقاوت
خویش وا میکند گویا که گفت چرا چون ترا امید بر اینست مرا تسلی هیچ نمیدهی از جانب تو دل آسایش یا باطن یا خارج
خواه انسانی خواه الهی نمی یابم چه اینست از خدا متروک شدن نه که امیدواری از خدا قطع کرده باشد بلکه از جهت
انکه طبیعت انسانی او بخود متروک گشته و سپرده شده بدست ظالمی و بدخواهی دشمنان خود از کثرت و سختی دردهای ناخوش
کرده با آه تنگی و اغاثه جفاکه میکند و آرزوی که میدانست تا بزودی خلاص شود اما دانستنی است که چنین مانند شکوه کنان

بودر شده

ذات پدرش باشد پدر پسر نخواهد بود و نه پسر پدر زیرا که پدر قنوم یا قنومی خاص دارد و پسر قنومیت دیگر **سؤال**
اگر گویید که پدر ناجی خواهد بود و پسر ناجی بقدرت قدیمه لاجرم منافات با عدم حدث ذات مسیح و سایر
صفات بلکه منافات با عینیت ذات مسیح با او ندارد **جواب** گوییم که این دو نام از نامهای حادث اند نه
قدیم و فاعل این دو نام آن ذات بسیط و احد است فلامحاله ذات پدر و پسر این دو نام را خلق نموده اند
پس لازم آید که نه پسر پدر و نه پدر پسر بوده باشد اگر گویید که پسر اسم آن ذات است در وقتی که نزول از آسمان
بر زمین نموده باشد گوییم که این منافات دارد با آنکه ذات باری‌تعالی از آسمان نزول اجلال بر زمین ننموده است
بدین انجیل و بالجمله آنچه فرود آمده است اما بعضی از آن ذات واحد است یا ذات آن ذات بنا بر اول لازم آید
که بعضی از آن ذات پدر و بعضی پسر بود نه آنکه یک ذات پدر و پسر بوده باشد و این منافات با احدیت ذات و
بساطت علی الاطلاق آن دارد و بنا بر احتمال دویم لازم آید که آن ذات نزول نموده و ننموده پدر پسر و پسر
پدر بوده باشد و نبوده باشد و اتحاد مسیح با اقنوم بالذات من حیث الذات را قیاس نمایند بر صفات باری‌تعالی
مانند سمیع و بصیر نمودن قیاس مع الفارق است چه ظاهر و لایح است که مراد از سمیع و بصیر بودن باری‌تعالی عالمیت اوست
بمسموعات و مبصرات نه بدستیاری قوی جسمانی و آلات جسدانی و این برخلاف اتحاد اقنوم واجب بالذات با
مسیح است که اگر اینچنین بوده باشد لازم آید که در اقصای مراتب تجرد ذات و ماهیت او نفس وجود اوست که
کنایه از صمدیت است و موصوف بازلیت و ابدیت که عبارت از سرمدیت است و بجمیع صفات کمالیه از ثبوتی
و سلبی بود بذاته موصوف بحدوث و نقصان و قبول فنا و بطلان و اطاعت نمودن شیطان از او و مانند آن
گردد پس ظاهر و لایح گردید بخلاف آنچه گفته با این عبارت آنچنانکه **انتهی** ملتمس مرا انمایند تشریح این گفتگوی امر ملا
کردن چرا که اندراجهای او بر اوهام بسته و بمراد جسیده ننشستند و هر گاه که صحیح روشنائی از صناعت منطق در روی نابد
آسان نیست که از وقیاس منطقی حسب فن آن علم کرده شود لهذا بر ما لازم نبودی بر آن جواب دادن چونکه باید
که این گفتگو و مجادله حکیمانه نبود لیکن گفت می‌نماید که مراد اول از آن اینست که در خداتعالی پدر و پسر چیزی نیستند

آن ساعت نمیدانست یعنی بروشی که آنرا بمردمان ظاهر و مشخص کردن نتوانسته باشد چنانکه معلومست که قاصد را
ایلچی در باب راز پادشاه خود که او را فرستاده است و او را فرموده که آن راز را فاش نکند اگر پرسیده شود جواب
میتواند داد که من این خبر را نمیدانم بر همان معنی فرمود آنحضرت چنانکه در انجیل یوحنا واقعست که هرچه شنیدم
از پدر خود شما آشکارا کردم یعنی هرچه من چون قاصد پدر خود از او شنیدم یا هرچه از و بمن سپرده شد تا
آن آشکارا یا ظاهر بشما کنم بعد از آن منکریم که این عبارت در انجیل واقع باشد پدر بود و پسر نبود لیکن
بر تقدیری که در انجیل یافته شده باشد عبارتی که بر این معنی تواند آمد میگوییم که مراد از آن نتوانستنی بود
که پدر خدا اعز نبوده باشد نه آنکه با او پسر خدا وجود داشته باشند چونکه هم از انجیل مثبوتست که پدر و پسر یکی اند
یعنی یکذات بحقیقت هستند بلکه این مراد نبودی که پسر از حیثیت آنکه آدمی است نبود در قدم چنانکه پدر بود
و باز پسر نزول از آسمان بزمین نمود و صعود با آن فرمود و امر پدر به همه احوال نبود این عین حقست و در فصل
سیم از انجیل یوحنا واقعست باین مضمون هیچ کسی باسمان بالا نرفت جز آنکه از آسمان فرو آمد پسر انسان آنکه
در آسمانست این عبارت بر این معنی درست میاید که هیچ کسی بالا نرفت باسمان تا صاحب نور سمای و علم ها
الهی بوده باشند جز پسر وحید خدا آنکه با وجود آنکه از آسمان فرو آمد از حیثیت آنکه خدا است نه بنزول طبیعی
حقیقی بلکه از روی استعاره نه مکانیانه و بانتقال بلکه بفعل خود از جهت آنکه خود را فروتن و حقیر کرد
طبیعت انسانی بر گرفته و با وجود این فروتنی در آسمان ماند بلاهوت خودش و نیز از جهت ناسوتش بواسطه
تفاوض و تقاول الاعضا و الخواص و پدیدار خدا تعالی پس از میزان عقل و دلیل و حکم دین انجیل اگر چه ظاهر
گردید که طبیعت انسانی مسیح صلاحیت آن ندارد که بالذات باریتعالی بود لیکن از آن ظاهر گردید که شخص
مسیح بحقیقت و ذات خدا سبحانه است ای معشر النصاری هرگاه که پسر عین ذات پدرش بوده باشد فلا جرم نه
پسر پدر و نه پدر پسر خواهد بود ای معشر المسلمین چنانکه آن امیر لزوم حاصلی این نتیجه با تالی از آن مقدم مثبوت
بحجتی ننماید هیچ جز ما علی اطلاق پسندیده نمیدانیم که نافی آن باشیم پس میگوییم که با وجود آنکه پسر عین

ذات پدرش

نموده چه جای شک نیست که خدای حی خود را شناسنده ۔ در خود و از خود تصدیق پیدا میکند انکه از حیثیت آن پیدا کنش
اندازد که شبیه به پیدا کننده شود ۔ و از حیثیت انکه در خدا است عین ذات حی خدا است ۔ از ان معلوم میشود که در خدا
ابوت و بنوت بفعل و حقیقت است ۔ لهذا اب و ابن نه بنامها تنها بلکه بحقیقت در خدا اند ۔ بعد از آن میفهمانم که فراخور
کدام صناعت حکمت بگفته باین عبارت ۔ فلا محاله ذات پدر و پسر این دو نام را خلق نموده اند ۔ و بجهه تقریب این
نتیجه حاصل نماید پس لازم آید که نه پسر پدر و نه پدر پسر بوده باشند ۔ چه نخست میگوییم که نامها چیزها نیستند که آنها را
خدا خلق نموده باشد ۔ و در حساب برایا نمی باشند ۔ چه بر چیزها از جانب مردم وضع مییابند بی انکه وجود فعلی داشته
باشند ۔ الا اگر بکیش آن امر ۔ مراد از آن نامها آواز متلفظ خارج باشد ۔ اما خدا تعالی فاعل آن نیست الا چون
علت ابتدائیه چونکه این جسمانیست ۔ و آن سبحانه منزه از جسمیت ۔ و نیز نزد آن ملا پدر و پسر در خدا نیستند جز نامها
و با وجود این میگوید که ذات پدر و پسر خلق آنها مینماید ۔ پس قبل از انکه خلق آنها نمایند ۔ آنها یعنی پدر و پسر بوده باشند
و نبوده باشند ۔ انچه ظاهر فساد است و چنانکه آن عبارت براه میرود ۔ همچنین هم این دیگر از طریق حاصلی بیرون از حد
معقولیت و ناشایسته باید بود ۔ که نه پسر پدر و نه پدر پسر بوده باشند ۔ هرچند این قضیه حقیقی و بجا پسند است ۔ چه
با وجود انکه پدر و پسر همان یک ذات الهی بسیط دارند ۔ لیکن اقنومی پدر اقنومی پسر نیست ۔ از بهر انکه اقنومها و اضافات
متفاوت و متقابل دارند ۔ اگر گوید که پسر اسم آن ذات است در وقتی که نزول از آسمان بر زمین نموده باشد ۔ آن
نمیگوییم در آن هیچ کسی از ما نیست لهذا ایم نافی ایم هرچه از آن حاصل شود ۔ و آن فکر نیز بخاطر ما هرگز نیامد ۔ که بعضی
از ذات الهی از آسمان فرو آمده باشد و بعضی نه ۔ چونکه آن ذات را بسیط و واحد مطلق میدانیم ۔ اما بران نتیجه که
حاصل میکند از مقدم که او بعرض نمود یعنی که آن ذات الهی بسیط نزول نموده و ننموده است ۔ از آسمان باشد ۔ جواب
میدهیم که علی الاطلاق قایل ایم بدانکه ذات الهی نزول ننموده است ۔ چه آن نزول مکانی و با انتقال نتوانست بود ۔ اما
باستعاره از حیثیت انکه نزول نموده خود را فروتن ساخت ۔ متعزز و مرتبط و چون متزوج گردید با طبیعت انسانی ۔
چنانکه از پادشاهی که دختر دهقانی را بزوجه گرفته باشد ۔ میگوییم بر آنکه که نزول نموده است یعنی از مرتبه شان

جز ناحیهای محض تا که پدر خدا تا بنام تنها پدر بوده باشد و پسر تا بنام تنها پسر لهذا ازان آن مقدم این نتیجه حاصل
مینماید که بحقیقت نه پدر پدر و نه پسر پسر است سیما که ان ناحیهای حادث نه قدیم اند و نامیده انکه این امر فاعل
ابن و نام میخواند عین ذات بسیط و احد است بر آن جواب داده میگویم که ناحیهای محض نیستند و در میان پدر
و پسر تمیز آنست نه تا بنام تنها بلکه بفعل تا که پدر بحقیقت پدر باشد نه پسر و پسر بحقیقت پسر باشد نه پدر نه بروش
وجود پدر و پسر میان مردمان بلکه بروش اکثر خاصه تا که بیشتر براستی پدر در خدا پدر بود که در میان آدمیان
لهذا بعضی علما فرمودند که پدر بودن نسبت بخدا و مردم مشترک باسم و حد نیست بلکه باسم تنها از جهت انکه مقال بود
بمناسبت که بعضی میخوانند مناسبت از وجهی مطابقه بعضی مناسبت از وجهی اشتراک با عدم التسوی از بهر انکه پدر
نزد مردمان از اشتراک نبوتیت در ابویت منسوب با خدا ایدر نه چه در خدا پدر به پسر نه طبیعت خود را تنها میدهد بلکه ذات
مفرد خویش و پسر ازو نه تنها بر شمامیت طبیعت صادر میشود انچه حقیقت بنوبت مقتضی است بلکه بر جمالیت ذات
مفرد و بعضی میگویند که انجا مناسبت است از وجهی وصف یا بسمو فاضل لهذا بولص سلیح معلم در علم بلاهوت فرمود
که خدا پدر چنین پدر است که هر ابویت در آسمان و زمین از اوست از جهت انکه نه همین پدر پسر خود حضرت مسیح است بلکه
نیز پدر همه نژادها و نسلها خواه کسکا در آسمان خواه مردمان در زمین یعنی والد یا تولد دهنده یا موجد یا افزاینده
تا که روا تواند بود قول بدانکه ابویت الهی مشتمل است بر همه ابویت مخلوق باشتمال فاضل و تقدیری چه مگر بر تقدیر تا
ممکن آن ابویت نبود هیچ ابویت دیگر نبودی زیرا که در پسر و به پسر هر چیزه را پیدا کرد یا آفریده است حسب انچه یوحنا صاحب
انجیل فرمود که کل شی بکلمه خدا شدند و بوجود آمدند اینجا میخواهم بیارم شرطها یا قیدهای پسر تا او را پسر خاصه
گفته شود چه آنها را حلیمانه آورده است صاحب کتاب آینه حقنما در فصل دویم از باب دویم پس باشد انجا گفتن که
پیش ارسطو حد پسر این است زنده صادر شده از زنده چون از فاعل بر مانند طبیعت و حد تولد خاص به پسر این است
پیدایش یا صدور زنده از زنده چون از فاعل بر شامت حقیقت یا طبیعت و هرگاه که در خدا انچنان که
پیدایش یا صدور جای دارد چنانکه آن مصنف در همان فصل بیان کرده و ما در قسم اول ازاین کتاب اثبات

نمودیم

انجیل هرگز نوشته نمی‌باید که مسیح علم خدا باشد بلکه تصدیق با کلمهٔ خدا است و آن در اوایل انجیل یوحنا واقعست زنهار
که مسیح را چه معانی نمیدانیم از حیثیت آنکه کلمه یا علم خدا است بلکه از جهت آنکه انسانست یا معشر النصاری چنانچه در که
اناجیل شما واقعست که مسیح علم خدا است و واقعست که از کون تن و خون است و باز در اوایل انجیل یوحنا واقعست که او در خدا
است و خدا در او و شاگردان در وی و او در شاگردان پس لازم آید بنا برین دو مقدمه که شاگردانش نیز در خدا
باشند پس اگر عمل بدین انجیل خون تن نمایید لازم آید که آن ذات بسیط صرف و قدوس حق که سده آستان کمالش
ارفع از نواصی عقول مقدسه است محل شاگردان مسیح گردد که موصوف اند بقلت ایمان و سپردن مسیح بدست
دشمنان و بهزیمت رفتن و انکار شناختن مسیح نمودن چنانچه از پطرس مکرر اسمت ظهور یافت و معهذا این سخن
در اناجیل شما واقعست انتهی یا معشر المسلمین از آنجمله مقدمات یقینی ما اند غیر این عبارت که ذات خدا محل شاگردان
مسیح گردید زیرا که باری تعالی موضوع نتواند بود که در وی شاگردان مسیح یا آفریدگان دیگر چون اعراض بوده
باشند چه این محالست که خدا چنین محل بود لیکن چون این حرف در دالست بر عبارت جاری روا نبود
قول که شاگردان مسیح و باقی برایا در خدا چون در سبب ابتدائی یا علت کلی هستند بلی جایز است گفتن که
آفریدها در آفریدگار باشند و این حقیقی تر است از آنکه آنها در خود باشند چه بحکم ضرورت خدا حاوی
همه چیزها است و از هیچ چیزی محوی نیست و این حقیقت هم بر عالمان نی کتاب پوشیده نبود تا که فرمودند که
در وی سبحانه حی زیستیم و میجنبیم و می هستیم چنانکه در الاخل والاعلا سید در مقامی نی مکان در آسمانی گنجانیده
همه آسمانها در جانی و علت هستی سایر معلل فراخور قول معقول عالم فاضل اغسطین نام مفسر انجیل که خدا تعالی
زندگانی جانست چنانکه جان زندگانی تن است بلکه بیشتر تعلق داریم از خدا که از ما خود و چنانکه فرمود
معلم لاهوتی توماس مقدس خدا مقرب تر و مقترن تر و باطن تر بما هست که ما خود بخود و از آن این نتیجه حاصل
میکنند عالمان که شایسته و بایسته است که خدا را بیشتر دوست بداریم از آنکه خون تن را یعنی زندگانی و
جان خود را دوست داریم پس بواسطه این اقتران باطن و تعلق ضروری ما از خدا جدا روا نبود قول بدانکه ما و

خودش تنزل نمود لیکن روا نیست گفتن که ذات الهی طبیعت انسانی را بر گرفته است بلکه اقنوم پسر خدا با او چون متفرق
شد پس او نزول ننمود اگر میپرسید که چه طور امکان دارد که پسر نزول نموده باشد نه پدر و نه ذات الهی چونکه پدر و پسر
همان ذات دارند جواب میدهیم که دو کسان که در میان ایشان امتیاز حقیقی و بفعل است ممکن است که یکی از ایشان
نزول نماید نی انکه دیگری نازل شود همچنین امتیاز تقدیری از روی سویت آن واقعه را ممکن میگرداند در این باب که
پسر نزول نماید نه ذات الهی زیرا که آن نزول است از انچه منسوب است باقنومی نه بذات چنین نیز جواب میدهیم بر انچه
گفتند که پدر پسر و پسر پدر بوده باشد و نبوده باشند تمیز اینجا میاریم پدر پسر است یعنی همان ذات که پسر دارد پدر است
مسلم داریم پدر پسر است یعنی همان اقنوم است که پسر نامی ایشانیم پس مطلقاً مسلم نداریم که پسر پدر بوده باشد از برای
امتیاز و فرق حقیقی و فعلی که در میان اقانیم الهی هست چون متقابل بالحقیقت اند بعد از آن مینماید که آن ملا امیر
گمان کرده است که ما از انکه خدا سمیع و بصیر و مانند اینست اختراع نمودیم انکه طبیعت انسانی در مسیح با اقنوم کلمة الله که
عین خداست مقترن یا متحد گردید بر آن گمان جواب میدهیم که ما اختراع آن اتحاد نکردیم و نه بتصور عقل ما توانستیم
کرد الا انکه او را خدا خود بالهام خویش اموخته بود و بر ما پوشیده نیست انچه ظاهر و لایح میگوید امیر احمد که مراد از سمیع و
و بصیر بودن باریتعالی عالمیت اوست بسایر مسموعات و مبصرات نه بدستیاری قوای جسمانی و آلات جسدانی و این
چه منافات دارد با آن اتحاد یا ارتباط اقنومی از سه اقانیم واجب بالذات با طبیعت انسانی مسیح نافی نیستیم انکه
از سبب آن اقتران لازم آید که قیوم بذاته موصوف بحدوث و نقصان و قبول فنا و فوت و پذیری جفاها و از مایش
شیطان و مانند آن از جهت انکه انسانست در اقصای مراتب تجرد باشد از حیثیت انکه خداست پس از جهت ذات
و ماهیت خود و بواسطه نفس وجود و الهیت خویش موصوف بود بصمدیت و ازلیت و ابدیت و سرمدیت و بجمیع صفات
کمالیه از ثبوتی و سلبی سؤال اگر گوید که واقعست در اناجیل که مسیح علم خداست سیما در انجیل متی و در اوایل انجیل
یوحنا و چونکه سمیع و بصیر بودن باریتعالی مستلزم جسمانیت او نخواهد بود همچنین بودن مسیح علم خدا بطریق اولی
مستلزم جسمانیت او نخواهد بود و بیان این دعوی را باین عبارت نموده اید که الیوم بر آن تخت میگوییم که در

انجیل

که اکثر آنها عین حق است و موافق تعلیم عالمان از فیلسوفان که با قومهای مقدس معلم ملا یکتی مینفر مانند این
اقوال معقول مثبوت ۔ ۱ چون واجب الوجود بر اعلی درجات تجرد است در و علم بروش کاملترین بغایت الغایات است
و در اقصی مراتب تجرد ۲ چون باری تعالی فعل محض است در غایت تجرد خود را بخود میفهمد ۔ یعنی چون هیچ
چیزی از قابلیت وجود یا انفعال ندارد ۔ لازم آید که در و علم و معلوم فهم و مفهوم همان یکچیز باشند ۳ چون
واجب بالذات هیچ کمال ممتاز از خود نپذیرد و عین هستی و وجود خود است ۔ فهمیدن او نفس ذات اوست ۔ از همه
آن اقوال معلوم شد که در خدا عقل و عاقل و علم و عالم و صورت معقول و تعقل و معلوم همان یک ذات اوست ۔ اما
با وجود آن تعلیم حق این دیگر فرمودند که شما قبول نمیکنید از بهر آنکه او را در نیابید ۔ و کتابهای الهی معتبر
ندارید ۔ اگرچه صاحب کتاب آینه حق‌نما حکیمانه تفسیر این تعلیم نمود ۔ لیکن اینجا مختصرانه بقدر الوسع او را بیان
کنان میگویم ۔ که چون کتابهای مقدس در الهیات ناحیه‌های تعلق دارنده از صدور بجا آرند ۔ مثل آنکه حضرت
مسیح در انجیل یوحنا فرمود که من از خدای صادر شده ام و آمده ام ۔ نخست معلوم است از مقدمات سابق که آن
صدور نتواند بود چون صدور معلل از علتش چونکه خدا علت ندارد ۔ ثانیاً چون هر صدور را باید البته لازمست
که بفعلی بوده باشد ۔ چنانکه بفعلی که متعدی باشد بماده خارج صدور به بیرون مشخص شود ۔ همچنین بفعل که در عین فاعل
ماکث باشد ۔ لازم آید صدور به باطن مشخص کردن ۔ و خاصه این پیدا میشود در باب عقل که در و فعلش یعنی تعقل و
صدورش در عین عقل ماکث میماند ۔ و ظاهر است که هر کس که میفهمد از حیثیت آنکه فهمنده است چیزی از و و در و صادر است
آنچه تصدیق است یا تصور چیز مفهوم و از قوه مدرکه صادر است ۔ و او را کلمه باطن عقل میگویند ۔ و بدان دلست کلمه
خارج ۔ اما چون خدا تعالی واجب بالذات بسمو بیحد سامی و فایق بر همه چیزهای حادث است ۔ آنچه درباره خدا گفته
میاید نباید دریافتن بروش موافق آنچه در مخلوقات سفلی که جسمها اند یافته شود ۔ بلکه حسب قیاس به برایاء علما
که جواهر مجرد صاحب عقل اند ۔ اگرچه هم این قیاس از انچنین جواهر مجرد طلبیده شده برای فهمانیدن آنچه در خدا است
قصوری دارد ۔ پس نباید فهمیدن صدور را نکو حسب آنچه در اجساد خواه بحرکت مکانی خواه بفعلی که بسبب منبعث خارج

لهذا شاگردان مسیح نیز در خدا هستیم نه چنانکه مسیح در اوست بارتباط خاص جوهری با اقنوم کلمة الله بلکه
بدان تعلق عام اگرچه ایشان موصوف بقلت ایمان از اول مصاحبت خود با مسیح بوده باشند با وجود آنکه
یکی از ایشان بدان گناه و عصیان افتاده است که مسیح صاحب خود را بدست دشمنان او سپرد و همگی بهزیمت
رفتند و بطرس نه دیگران چنانکه گفت سید احمد انکار شناخت مسیح نمود چه هم گناهکاران و هم شیاطین
از جهت تعلق مذکور در خدا هستند و از خدا جدا نتوانند بود بی آنکه نابود گردند حسب قول ایشان که
اغسطین که ای خدا با آنکه مجرم ام کجا بودمی اگر در تو نبودم و باز چون قیوم واجب الوجود در اقصای
مراتب تجرد است پس نفس علم خواهد بود چه معلوم است از صناعت حکمت که نیست حقیقت علم مگر وجود مجرد از
غواشی ماده از برای مجردی و خواه که یک چیز بوده باشند و خواه که دو چیز و چون باری تعالی در اعلای درجات
تجرد که تقدس او از ماهیت است پس حضور او لذاته نفس علم اوست فلا محاله ذات مقدسش علم و عالم و
معلوم است و نیست اختلاف میانه ایشان مگر بتسمیه و تقدیم و تاخیر عبارت مثل آنکه مجردیت
بنفس ذاو مجردی یا آنکه مجردیت نزد مجردی بنابر اول او را عالم گوییم و بنابر دوم معلوم چنانچه او را از
جهت آنکه مبدا انکشاف است علم خوانیم و از این جهت که منکشف است بر او اشیاء عالمش گوییم و باعتبار
ترتب آثار برو موجودش خوانیم و باعتبار مبدا بودن او ترتب آثار را وجودش گوییم و بآن اعتبار که
ممتنع است فرض شرکت در او متعین بر او اطلاق نماییم و بآن اعتبار که ذات او منشاء این امتناع است
تعینش خوانیم و بر این قیاس امر ارادت و قدرت او و از این جهت است که غواصان بحار حکمت فرموده اند که
واجب الوجود کل او علم و قدرت و اراده است و از این آن خواهند که آن ذات علم است باعتباری و همان
ذات قدرت است باعتبار دیگر و نه آنکه چیزی از او علم و چیزی از او قدرت تا لازم آید ترکیب در ذات او و نه آنکه
چیزی در او علم و چیزی در او قدرت تا لازم آید تکثر در صفات حقیقی او و بالجمله نیست که بوسیله این که
اسامی و عبارات در ذات یا در صفات او کثرتی اعتبارانه حاصل آید انتهی بر آن عبارات میگوییم

که اکثر اینها

معلوم در خدا بر عبارت ذات گفته میشوند چرا که در خود آن نامها چنین صدور را منطبق ندارند پس وقتی که گفته
میاید که کلمه در عقل عبارت از دانش یا دانائی یا علم است آنوقت علم عبارت نیست از فعل عقل عالم یا از ملکه او بلکه
از آنچه عقل شناسنده ادراک او مینماید و این تصدیق عقلست بنا بر این اغسطین گفت که کلمه الهی حکمت متولد است
یا علم متولد از بهر آن اینست که کلمه در الهیات چون گفته میاید از حیثیت آنکه صادر و بر تو از عقلست نام خاص اقنوم
پسر خداست و او تنها خاصه بکلمه گفته شود و در نام کلمه همان خاصیت است که در نام پسر بلکه از حیثیت آنکه پسر است او را
کلمه گفته شد چرا که تولد پسر خدا که خاصه اقنومی اوست بنامهای مختلف مدلول میاید و به پسر داده میشوند بجهت بیان
کردن کمالش باطوار گوناگون چه برای فهمانیدن آنکه همان طبیعت دارد که پدر او را پسر مینامیم برای دلالت کردن
بر آنکه هم از لست بپدر او را تابش یا پرتو پدر میگوئیم بواسطه وانمودن آنکه همانندی و مانندی کاملترین با پدر دارد او را
نام صورت آن میدهیم تا مفهوم گردد آنکه تجرد داشت و متولد بوجه تجردی او را کلمه باطن میگوئیم اما یک نام نتوان یافت
که آنهمه اعتبار را مشخص کند اکنون بسید احمد جواب میدهیم و میگوئیم که حق اینست که چون هر قنوم که باشد از اقانیم
الهی واجب الوجود است و این در اقصای مراتب تجرد است پس نفس علم خواهد بود بلکه عالم و معلوم بل میگوئیم که بهمان
طور به پسر حجی بر از فهمیدن و عالم بودن که او را باز خدا بودن از جهت آنکه درباره خدا فهمیدن و عالم بودن نسبت
بذات نه باقانیم دارد چنین نیست درباب تولد چه پسر خدا متولد شده نه خدا او الد و فهمنده است نه چون کلمه یا تصدیق را
پیدا کنند بلکه چون کلمه صادر از متکلم از حیثیت آنکه در الهیات کلمه صادر فعلا تفاوت و فرق از عقل الهی ندارد
بل از جهت همین اضافت حقیقی ممتاز است از مبدای کلمه یعنی از متکلم اما مراد از آن عبارت که تجرد خدا تعالی تقدس
او از ماهیت است نمیدانم که نزد آن امیر کدام بوده باشد مگر آنکه در خدا میانه ماهیت و اینیت هیچ تفاوت نیست
مسلم آن داریم در آخر از آن سخنان او حاصل نگردید چیزی بخلاف این قول معقول صاحب آینه حقنما که آن تصدیق
یا کلمه چون از خدا متکلم صادر است تفاوتی از خدای متکلم خواهد داشت سیما که او گفته که این تفاوت در ذات
نیست بلکه در قنومیت معلوم است که اگر علم از وجود آید لازم آید که فی ذاته کامل نبوده قدوس حق و مجرد صرف نباشد

بلکه حسب صدور عقلی و روحانی یعنی صدور تصدیق یا کلمه باطن از متکلم انکه در و ماکث میماند موافق این قاعده در خدا
صدور میدانیم و هر چند در باب صدور متعدی بخارج تفاوتست میان آنچه صادر ست و آنچه مصدر است لیکن آنچه
باندرون صادر است بصدور عقلی لازم نیست که تفاوت داشته باشد با آنچه اصدار او نماید بلکه بچیزی که
کاملتر و مجردتر است روش آن صدور و چندان بیشتر یک است صادر با آنچه مصدر اوست چه ظاهر است چندانکه چیزی
مفهوم بیشتر گردد چندان بیشتر ادراک عقلی باطن در فهمنده و بیشتر یک با او شود چه عقل حسب آنکه تعقل کاملتر
میفهمد حسب آن بیشتر یک با مفهوم میگردد لهذا چون فهمیدن خدا در اعلی مراتب تجرد و کمالست باید که کلمه الهی
از روی کمال یکی باشد با آنکه آن کلمه ازو صادر است بی اختلاف از پس میگوییم که ان صدور که بدان در خدا
کلمه صادر است از روی خاص تولد است که بر توی یا فروغ حی از مبدا حی متصل بمماثلت همان طبیعت است چه طبیعت
خدا عقل محض مجرد و منزه و فعل محض است و اینجا دانستنی میاید که در زندگان که از تقدیر بحال زندگانی فعلی
میکردند همچو مردمان تولد ایشان هم تکون ایشان است اما بر تقدیر آنکه زنده باشد که زندگانی او از حال تقدیر بحال
فعل نگردد اگر در ان صدور جای دارد ان صدور بی انکه تکون یا استحاله از بی وجودی بوجود بوده باشد حکم تولد که
که بزندگان مخصوص است میتواند داشت پس صدور کلمه یا تصدیق در خدا حکم تولد دارد چه آن صادر است از طریق تعقل
که فعل زندگانی است و از مبدا متصل یعنی مفوض از ذات خویشتن و بر مماثلت طبیعت چون تصدیق و ادراک عقل
یا فهم مماثلت چیزی مفهوم در همان طبیعت وجود یافته است چونکه در خدا فهمیدن و بودن همانست و طبیعتش
تعقل است یعنی فعل عقل لهذا در خدا صدور کلمه را بدرستی تولد میگویند و کلمه صادر را پسر خدا میگویند از
جهت آنکه نه همین جوهر است بلکه قنومی همان طبیعت دارنده که ازو صادر است پس تصدیق یا کلمه باطن اندر خدا از
بهر آنکه صدور از دیگر یا خودی بهیچ عبارت ذات ندارد بلکه عبارت اقنوم اما همانا نه این اقنوم صادر و اقنوم
مصدر تفاوت بفعل و حقیقت از حیثیت آن صدور اما هیچ چیزی دیگر که منسوب بعقل الهی است در خدا بعبارت
اقنوم گفته نمیشود جز همین کلمه یا تصدیق عقلی چه این تنها از خود دالست بچیزی صادر از دیگر پس عالم و علم و

معلوم

وقتل وصلب وضرب وشتم ودفن وقیامت را ندانستن وموافقت با شیطان نمودن واز کوه رفتن وخون بودن
وغیر آن واقعست بر ناسوت نه بر لاهوت که ناسوت کلی است ومتحد با ذات واجب است **جواب** گوییم اما قتل
وصلب وضرب وشتم اگرچه واقع شد بر جسد مسیح که ناسوت جزئی است لیکن روح مسیح که لاهوتیست ادراک جمیع این آلام
مینماید چه ثابت ومبرهن است در صناعت حکمت الهی که مدرک جمیع کلیات وجزئیات جوهر مجرد ملکوتیست پس
آلام که ادراک منافیست با آن عاید شده لازم آید که منصب الوهیت وربوبیت قیومیت را گذاشته بمنزلت امکان
ومرتبت بطالت فرا برده است واز ساحت نور بمطمورهٔ ظلمت گرفتار آمده باشد چنانچه بعد از این سمت ذکر خواهد یافت و
اما جهت لاهوتیت مسیح را که متحد میدانید با قیوم واجب بالذات واز کلام مذکور ظاهر است که خدا است ومعلوم گردید
که این دعوی فاسد وکاسد است چرا که علم نفس قیوم واجب بالذات ومغایرت با او بهیچ جهی از وجوه ندارد
وبیان این کلام آنکه روح مسیح لاهوتست تعلق بناسوت جزئی که بدن مسیحست دارد واحتمال از این دو بیرون نیست که
علم باریتعالی را نفس ذات این روح میدانید یا هستی که آن ذات دانسته بنابر احتمال اول لازم آید که مسیح را
قیومیت وهستی آن ذات میدانید نه نفس آن ذات وبنابر احتمال دویم لازم آید که خدا تعالی لذاته علم نداشته
فاقد این صفت کمال بوده باشد بلکه وجود خود را که عبارت از مسیح است نیز علم خلق نموده قادر علی الاطلاق
نبوده باشد وبا وجود آنکه مذکور گردید که علم عین ذات باریتعالی است ومغایرتی با او بهیچ جهه ندارد پس اگر
علم باری عین وجود لاهوتیت مسیح بود باید که وجود مسیح را مغایرت با ذات او مطلقا نبوده باشد و
این مخالفت دارد با تقریری که سابق ذکر نموده که ذات باریتعالی را نه هستی است بلکه از آن لیسیت که مسیح است
چه ظاهر است که علم باریتعالی در تعقل نه جزئی وهستی که مسیح است جزئیست وباز ظاهر است از فن حکمت که متصف
بصفت علم وقدرت لاهوتست نه ناسوت پس روا نبود ندانستن او قیامت را با وجود آنکه علم باریتعالی
بود که با آن قیامت را حق تعالی دانسته باشد پس نسبت علم بناسوت دادن ونفی علم بقیامت از وکردن نا
صوابست وبر این قیاس موافقت نمودن او شیطان را با بالای کوه رفتن چرا که رفاقت بجبر کسی را دست که

و این خلاف الخبر نیست که بعضی از این تصدیق با آن نموده اید و بنابر ایجاد و جب علم خود را در خود بعلمیت یا بغیر علم و فساد
این هر دو احتمال ظاهر است چه اول مستلزم دور یا تسلسل است و دوم صدور علم از غیر عالم است و فساد این از
فطریاتست و اگر صحیح باشد که علم از و بوجود آید لازم آید که قدرت و ارادت و سایر صفات و نیز از و بوجود آیند
مانند علم پس روا بود که هر یکی از اینها پسر خدا بوده باشند چراکه در خداست و از خداست و مانند خداست پس عین
خداست لیکن چون از خدا پیدا شده است تفاوتی از خدا خواهد داشت تا آخر آن کلام بیسرانجام و بالجمله دلیلی
که ذکر نموده اید در اینکه علم خدا پسر خداست اگر صحیح بود لازم آید که جمیع صفات قیوم واجب بالذات عین اوست و مغایر
با ذات بهیچ جهی ندارد نه بالذات و نه بالاعتبار بلکه مغایرت بمجرد تسمیه و تقدیم و تاخیر است انتهی بر العبارات از بنیش جواب
دادیم چه گفتیم نخست که علم از خدا در خدا بوجود می آید بلکه قول و اعتقاد ما است بر آنکه آن تصدیق ازلی سرمدی عقلی که در
خداست از و صادر است بی آنکه از عدم وجود بوجود آید چونکه آن تصدیق ازلی سرمدی است و تفاوت فعلی و حقیقت از
ذات الهی ندارد بنابرین صدور آن تصدیق از خدا بخلاف تعددش و تجرد او نیست و نیز روا نبود که خدا تعالی ایجاد آن
تصدیق نماید چونکه بحقیقت آن ذات اوست و براه نمیرود که آن تصدیق صادر باشد از خدا خالی از علم چونکه علمش
عین ذات اوست چنانکه قدرت و ارادت و سایر صفات ذاتی و روا نبود که هر یکی از اینها پسر خدا بوده باشند
اگرچه در خدا اند از بهر آنکه صادر از خدا و برمانند خدا نیستند بلکه عین ذات خدا اند و هیچ تفاوتی از و ندارند از
برای عدم صدور آنها از و پس یافتیم آنکه اگرچه نه علم خدا بلکه تصدیق خدا پسر خداست جمیع صفات او پسران خدا
بوده باشند از بهر آن قیدهای نسبت که سابقا سمت ذکر یافت هرچند که عین ذات واجب الوجود اند و تفاوتی از و
ندارند و باز چگونه تواند بود که بدین انجیل در بیان عمل نموده باشید با وجود آنکه مسیح را از گوشت و خون میدانند
و مانند آن میفرمایند که سید احمد بنده گفته است که باین نکته ما را بسرحد اشکال رسانید اما جواب این است و اورا
چند جواب داده ایم گفته که حضرت مسیح با وجود آنکه در اعلای مراتب تجرد است چون خدا از گوشت و خون مرکب است
چون انسان چه شخصی است ذات الهی و ذات انسانی دارنده **سؤال** اگر گویید که مسیح ناسوت کلی است نه جزئی

او پسران خدا بوده باشند و حق آنست
که جمیع صفات صح

دنل

44

نفس آن ذات انسان شد و از این قضایا چطور لازم آید که خدا الذاته علم نداشته فاقد این صفت کمال
بوده باشد و چقدر بیرون از معقول است که این عبارت سید احمد که باریتعالی وجود خود را که عبارت از مسیح است
بی علم خلق نموده قادر علی الاطلاق نبوده باشد این نتیجه از کدام مقدم ما حاصل شود چند تا زیان تلخی و
سخافات در آن عبارت اول که خدا وجود خود را خلق نمود ثانی که وجود خدا عبارت از مسیح است ثالث که
بی علم بوده باشد قادر مطلق برآنچه گفته که اگر علم باری عین وجود لاهوتیت مسیح بود باید که وجود مسیح را
مغایرت با ذات او مطلقا نبوده باشد میگوییم که وجود مسیح وجود ناسوتی است و وجود لاهوت و علم خدا
عین آن وجود لاهوت نه عین وجود آن ناسوت و مطلقا روا بود گفتن که وجود مسیح را مغایرت با ذات اوست
و باز میگوییم که ذات باریتعالی را سه هستی است بل سه قنوم یا اقنومیت که از آن یکی پسر است که نه مسیح بلکه مسیح راست
و مسلم داریم که علم باریتعالی در پسر یعنی جزئی و هستی که مسیح است خبر است و که متصف بصفت علم و قدرت لاهوت است
نه ناسوت لیکن میگوییم که از جهت آنکه لاهوت و ناسوت در یک اقنوم یا شخص که مسیح است مقترن و همراه شده اند
آن شخص بدرستی متصف است بصفت علم و قدرت مطلق بلکه براه تیز میرود گفتن درباره مسیح که در رو الثانی عالم
و قادر مطلق است از طریق مفاوضة الاوصاف اما برآنکه باز میگوید آن سید درباب نه نشستن مسیح قبا
جواب سابق قسمت ذکر یافت و لازم نیست آنرا دیگر بار اینجا آوردن و نه جواب برآنچه باز معارضه میکند از جهت
موافقت نمودن مسیح شیطان را ببالای کوه رفتن بس است آنچه قبل از این گفتیم در این باب تا ظاهر گردد که در آن
امر مسیح چیزی ناشایسته واقع نشد از جانب مسیح با وجود آنکه براستی خدا است الا که بگوید که ناشایسته است
که خدا گناهکاران را از آنگاه میدارد و روا دارد که ایشان خواهش بد خود را بجا بیارند و بر آن توفیق رفیق یعنی
مفاعله علت العلل است نزاع بلکه گاهی شیاطین را امید بد و چرا جایز نباشد که خدا بگذارد که خلایق خود را تا
مقصود خویشتن را بسر انجام برد و بر تقدیر آنکه مسیح انسان هم خدا بوده باشد آیا نتوانست سواری کردن بر
اسب پس چون صاحب معجزه برابا بود چرا نتوانست نیز بجای اسب استعمال شیطان فرمودن و او را نه اطاعت کردن

فاعل او روح که لاهوت است نه بدن که ناسوت است پس آنرا نسبت بناسوت دادن نه بلاهوت از راحت انش
بکرا الست هرانکه رنج لب بار میرساند از آن کس که خود را معارض دعوی میکند راند و قیاس سایر را از فن صنع غث که
منطوق ترکیب نمینماید بخود رنج میرساند از جهت آنکه بر خود لازم میسازد که اکثر کلام باشد بی حکم ضرورت بلکه بی
حاصلی فایده مجادل که بر کردنش وضع آن دعوی رد کردن است رنج میرساند بلکه نیز از جهت آنکه جواب دادن بی کثرت
سخن و تکرار معان کلام بحد نمیتواند مثلا درین باب مسیح قیاسی درست ساخته نمی آرد سید احمد لهذا انهمه
عبارات از من مقتضی جواب نیستند چون حکیمانه مجادله میکنیم لیکن نامنماید که او قصد و مدعای خود را لیر انجام آورد
میگویم بتکرار که بیرون از معقولیت بودی گفتن که مسیح ناسوت کلیست نه جزئی بر جا پوشیده نیست که طبیعتها کلیه یا
موجود نیستند یا با وجود مگر در جزئیات یعنی در افراد ندارند و بر آن میگوییم که همه آن انواع واقعه که ذکر مینماید بر
ناسوت مسیح واقع شدند نه بر لاهوت که تألم ناپذیر است اما لاهوت نه ناسوت کلی مسیح بلکه مبدأ و علت کلی اوست و مقترن
با مرتبط است با او در اقنوم یا تشخص مسیح و مراد از ناسوت جزئی مسیح همین جسد او نیست بلکه جان و نفس است و دور از
حد معقولیت است گفتن که روح مسیح لاهوت باشد لهذا بر آن مسیح کسی از ما نیست بنابرین بر ما لازم از آن جهت
نیست گفتن که لاهوت مسیح ادراک جمیع آلام مذکور نموده باشد بر اینمعنی که آنها را پذیرفته باشد اما روا بود که ادراک
آنها نموده است لاهوت یعنی عالم بآنها بود چونکه بر اینمعنی درست میاید که مدرک جمیع کلیات و جزئیات جوهر مجرد
ملکوتی یعنی خداست و جای شک نیست که خدا نمیتواند که تألم پذیر شود بی آنکه منصب الوهیت گذاشته منزلت
امکان برگرفته باشد اما اگرچه از جهت ناسوت خود مسیح گرفتار آلام شد بخدا آن آلام نرسیدند چنانکه اگرچه
تن آدمی محل اعراض جسمانی باشد جان که روحانی است موضوع آنها نمیشود پس بر تقدیر تسلیم آنکه علم خدا
نفس واجب بالذات و مغایرت از و ندارد معلوم میگردد که این دعوی فاسد و کاسد باشد که ناسوت مسیح متحد
باقنوم کلمه یا تصدیق خداست و این قضایا از دعاوی ما نیستند علم باریتعالی نفس ذات روح مسیح بوده با
چه آنروح لاهوت نیست و نه هستی که آن ذات است هرچند که مسیح را اقنومی از اقانیم الهی میدانیم میگوییم که

نفس آن

یا طبیعی خدا نیست بلکه بنعمت و فیض که مسلم است پسر خداست از جهت آنکه تقاضای مشابهت اگرچه ناقص و ناخاص با
خدا تعالی دارد پس چندان طور جایز بود که او را پسر خدا گوییم که در روش یا نوعی تولد میابیم اما پسر تولد مختلف
از خدای متولد شد اول ازلی و بی ابتدا است و دو دیگر زمانی و حادث است و بر سه معنی درست میاید آن گفتار خدا
خود بر زبان داود پیغمبر در فصل دویم زبور در بارهٔ مسیح گفت خداوند بمن پسر منی تو از من امروز تولد یافتی مراد از
این لفظ امروز نخست ابدیت و ازل است که خدا امروز دیگر ندارد یعنی پیوسته و دایما در قدم و هنوز ابد او است
در همه وقت از جهت طبیعت الهی خدا پدر پسر خود را تولد میدهد چون بتصدیق عقلی و پسر طبیعی خویش ثانیا امروز
که آن تصدیق و پسر خدا است گرفته انسان شد چه هنگام خدا او را زاییده است جهت طبیعت انسانی او چون
او را خلق نموده مقترن با ذات واجب الوجود گردانید با قران اقنومی چه آنکه مسیح بر روش تولد آمد پدر چون انسان
خدا پسر طبیعی خدا پدر متولد شد ثالثا امروز روز قیام مسیح از قبر بود چه آن وقت او را خدا باز زاییده است از جهت
آنکه جسد او را نا ألم ناپذیر و متصف بصفات و کیفیات دیگر منسوب بجال اجساد سعادتمندان گردانید بعد از آن
میگوییم که در شکم بی بی مریم نفس و عین ذات مقدس باری تعالی بود بتمامه نه از بهر آنکه خدا بسیط است و متجزی که متجزا
باشد و نه بعینه آنجا بود بحضور و قدرت و ذات چنانچه در همه جا هست بلکه اقنوم پسر خدا از حیثیت آنکه طبیعت
انسانی مفرد که در شکم بی بی مریم بود با آن اقنوم مقترن شد از باب التزام با ذات خدا و از این دعوا حاصل
نمیشود که خدا صاحب جهات و احیاز بوده باشد و الا لا محاله از ما در مقوله جسم و جسمانیات بودی اما صاحب فنونها
کثیره بوده باشد که تفاوت از نفس ذات الهی بفعل و حقیقت ندارد بلکه ازو ممتاز شد با متیاز تقدیری مستوی امتیاز
فعلی چنانکه شرح سابقا کردیم انقدر جاهل نیستیم تا ندانیم که تعالی الله عن ذلک که جسمانی باشد علوا کبیرا و از پیش
نیز جواب دادیم بر آنکه گفته که لازم آید که نزول نموده و ننموده این دو در بارهٔ همان اقنوم الهی گفته نمیشود و نه در بارهٔ
نفس ذات واجب الوجود چه نزول نمودن بر ذات نمیفید بلکه بر شخص یا اقنوم خواه در الهیات خواه در مخلوقات
پس اقنوم پسر خدا نزول نموده و اقنوم خدا پدر نزول ننموده است در این امر ضدیت و وجود یا منافات نیست

1

بل بروا اطاعت بخود لازم کردن بجهت فایدت بسیار که قبل ازین مذکور شد، حاصل نمودن، و بالجمله اطلاق اسم
پدر و پسر در آن ذات مقدس و هویت اقدس خالی نیست که بمجرد گفتن و محض نام کردن است بی آنکه در آن ذات جهات
و حیثیات بوده باشند یا نه، احتمال بر این دویم منجانیم، بر این احتمال لازم آید ترکب واجب بالذات باز از
جهات و حیثیات، این نتیجه بر راه نمیرود چرا که آن جهات یا حیثیات مستلزم امتیاز فعلی میانه یکدیگر نیست یعنی
میانه ذات و اقانیم الهی که در میان آن دو همین امتیاز به نسبت جا دارد نه فعلی، بر احتمال اول این جز نام
که از جمله محدثات است و مستند بآن ذات واحد حق که بسیط صرف است و از خود آمده است فلا محاله لازم آید که نه پسر پدر و
نه پسر پدر بوده باشد، بر این مقدمه و نتیجه چیزی گفتن لازم نیست، چرا که این احتمال بر سید احمد عنکریم بر نهج تقدیر که
مسلم داشته که نه پدر پسر و نه پسر پدر بوده باشند مسلم نداریم که نام پدر و پسر در خدا از جمله محدثات باشند چونکه پدر بودن
و پسر بودن در خدا ازلیست، **سؤال** اگر گویید که پسر اسم آن ذاتست در مرتبه فرود آمدن او بر زمین و مصلوب بودن
میانه دزدان و مدفون گردیدن و غیر آن، **جواب** گوییم که پسریت او باعتبار ناسوتیت اوست نه لاهوتیت،
پس در وقتی که نزول مینمود، و در شکم مریم بطریق حمل میبود آیا نفس ذات مقدس باری تعالی بود، یا بعضی از و،
بنا بر احتمال اول لازم آید که ذات مقدس و نور اقدس که از آلایش جهات و احیاز در اقصی مراتب تجرد است صاحب
جهات و احیاز بوده باشد فلا محاله از مقوله جسم و جسمانیات خواهد بود، تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا، و باز
لازم آید که نزول نموده و ننموده، پس پدر پسر و پسر پدر بوده و نبوده باشد، و بنا بر احتمال دویم لازم آید که پسر بعضی
از ذات پدر بوده باشد، و این منافات با بساطت ذات و احدیت من جمیع الجهات و الحیثیات او دارد
انتهی از شرح که قبل ازین سمت ذکر یافت ظاهر شد که حضرت مسیح پسر خدا باسم محض نیست، بلکه بذات الهی خود و نه
از حیثیت آنکه فرود آمد بر زمین و غیر آن بلکه از حیثیت آنکه اقنوم کلمة الله الذاتیست آنکه صادر از خدا است کالکلام بصدور
که تقاضای مشابهت نوعی و خاصی تر از نوعی دارد، لهذا مسلم نداریم آنچه میگوید که پسریت او باعتبار ناسوتیت
اوست نه لاهوتیت چه هر چند که مسیح را پسر خدا میتوان گفت از حیثیت آنکه انسانست، لیکن ازین حیثیت پسر حقیقی

یا طبعی

روا نبود در بارهٔ آن کلمه یا آن پسر که زنده است چون نفس ذات خدا هست قول بدانکه از زنده بظهور یا بوجود
آمده باشد چونکه قدمیت مانند آن و در خدا باقی و مستمر باسم ازلی دایم ابدی لهذا تولد او را ورود یا خروج
نمیگوییم بل صدور یا معشر النصاری حکم بزنده بودن باریتعالی بنا بر آنست که عین ذات اوست و الا حکم بزنده
بودن صفت علم در خود نمیشود و دعوی بیمعنی و مدعای بیدلیل خواهد بود بلکه دلیل قایمست بر نقیض آن و
حواس کوتاه اساس شما اگر بدرد دولت سرای فضلا بلش حلقه زند آهنی سرد کوبد سیما که مانند این برهان و بیانها
گوید و اگر کسی قطع نظر از سخافت و وقاحت این نموده گوییم که علم باری باریتعالی را پسر نام کردن و ذات او را پدر
نامیدن محض دغلست و از قبیل ضرب الامثال مثل آنست که کسی هندوستان را اصفهان نام نهد و بر عکس انتهی
یا معشر المسلمین مسلم داریم آن حکم که حکم بزنده بودن علم باریتعالی بنا بر آن باشد که عین ذات اوست لیکن از این
چه حاصل بر نقیض مدعای ما کند سید احمد شما میگویید اما ما نمیگوییم که نه علم باریتعالی را بلکه کلمه یا تصدیق
او را پسر نام کردن و نه ذات او را بلکه متکلم را در خدا پدر نامیدن محض دغلست و از قبیل ضرب الامثال
چونکه بر آنیم که تخصیص معنی در غایت خاصه آن اقنوم یا قیوم بتصدیق که بطریق تکلم از خدا متکلم صادر است
نام پسر دارد از جهت آنکه سایر شرطها و قیدهای پسریت در و بتحقیقت یافته شوند بلکه بروش حقیقی تر و
کاملتر که نزد مردمان چنانکه بیان او قبل از این بسمت ذکر یافت پس نمیگوییم که ذات خدا پدر باشد چونکه هم
پسر ذات خداست بلکه در خدا متکلم بخاصه و حقیقت پدر هست که از راه تکلم ازلی قدیم کلمه خود را که حکم پسر دارد
میزاید و بدرستی که چون شما خدا را متکلم از قدیم و ازل میدانید نه ایجاد بل اصدار کلام در خود مینماید و آن
کلام نه حادث و نه جسمانی نه عرضی و نه زمانی بلکه جوهر و قیوم جاویدانیست پس قیوم یا اقنوم دیگر از
متکلم مصدر خود بحکم ضرورتست چونکه خود از خود صادر نمیشود و تکلم کمتر که میانه دو شخص یا اقنوم نتوان بود
اگر چه همان ذات داشته باشند پس مثل در این باب آن درست نیست که کسی هندوستان را اصفهان نام نهد
بلکه کسی شاه صفی را پسر شاه عباس اول یا اسحق را پسر ابراهیم خلیل نام نهد چه بوجهی حقیقی تر پسر شاه صفی

پس پدر پسر و پسر پدر بوده و نبوده باشد ، از کدام مقدمه این نتیجه میکنند ، هر آینه از آنچه گفتیم لازم آید که پدر پسر و پسر پدر بوده
باشد چونکه دو اقنوم مختلف دارند ، با وجود آنکه معاً یک ذات هستند ، و این هیچ منافات با بساطت ذات الهی و وحدت
از جمیع جهات و حیثیات فعلی او ندارد چنانکه بیان کردیم ، پس توجه بعبارت دیگر بنماییم **ای معشر النصاری** ظاهر
کردید بطلان این دعوای بمعنی و چونکه علم باری تعالی عین ذات اوست ، و نسبت او بجمیع سواد عالم امکان خواه
از ساکنان بلاد تجرد آباد باشند و خواه از قاطنان عالم ظلمات سواسیه است و ذات اقدس و نفس مقدس مسیح که
از عالم مجردات و اقلیم پاک مفارقات است ، و بسبب تعلقی بهیکل جسمانی و پیکر هیولانی داشته مانند سایر نفوس
انبیا صحیح نبود که اتحاد با اقنوم واجب بالذات داشته باشد ، چنانچه بر واقف حقایق شناس پوشیده نیست ، و الا
لازم آید امکان واجب یا وجوب ممکن ، و استحاله این از متفرعات وجوب وجود بالذات است **ای معشر المسلمین** چطور
میتواند گفت آن امیر که ظاهر کردید بطلان این دعوای ما که از خدا اید رضا در است تصدیق عقلی بنوعی صدور
که تقاضای مشابهت طبیعی با او دارد ، چونکه چنین تصدیق درست کامل کاملانه مشابه مفهومست و تعقل با فعل عقل
مجرد طبیعت الهیست ، مسلم داریم که علم باری تعالی کلی و مطلق است چنانکه فرمود آن سید ، مسلم داریم که نفس مسیح چنین
که معاً امیر گفت بحقیقت لیکن الحاصل از آن نیست که اتحاد ، یا اقتران یا اتصال ، یا ارتباط ، با اقنومی از
از اقانیم واجب بالذات نداشته باشد ، آن نفس بل آن طبیعت انسانی مسیح ، و از این لازم نمیاید امکان واجب و نه
وجوب ممکن ، مسلم داریم که استحاله این از متفرعات وجوب وجود بالذات است ، اما اینهمه لازم آید که معاً شخص واجب و
ممکن بوده باشد ، از بهر آنکه دو ذات یکی واجب و دیگری ممکن دارد آنچه محال نیست ، چنانکه از ممتنعات نیست که معاً
انسان مجرد و جسمانی باشد ، چونکه تن هیولانی و نفس روحانی دارد ، اما شما معشر النصاری مسیح را علم خدا میدانید و
تصحیح پسریت او نموده اید که زنده است و از زنده بظهور آمده است و تعلقش باقی و مستمر است باستمرار او پس قدمت مانند آن
چند بار گفتیم که مراد از مسیح نزد ما علم خدا نیست ، بلکه شخصی که هم انسانست و هم خدا ، از جهت آنکه طبیعت انسانی در او
متصل شد با اقنوم کلمة الله که او را پسر خدا میدانیم ، از بهر آنکه جمیع قیدهای پسر در او تصحیح یابند چنانکه بیان نمودیم لیکن

روا نبود

مولود را از زن حاصل کند زیرا که همین اینطور طبیعی است جهت تناسل فرزندان اما عموما تولد پسر مقتضی آن نیست اگر
میگویید نیز که بر همه تقدیر لازم آید که پسر بر حالت پدر بوده باشد اما در خدا پسر نیست بر حالت طبیعت بلکه بوجهان ذات
پدر و الا لازم آید که نیز آنچه منافات با بساطت واجب بالذات دارد جواب میگوییم سخن که ارسطو آنچه پسر است آورده
است نسبت مخلوقات چرا که بوسیله نور عقل طبیعی نه او و نه کسی دیگر معروف پسریت که در خدا جای دارد نتوانست رسید
اما در مخلوقات معلوم و یقین است که از ممتنعات است که پسر بهمان ذات مفرد پدر داشته باشد از عدم بساطت طبیعت
مخلوق ثانیا میگوییم که با وجود آنکه در خدا آن تصدیق که او را پسر خدا میدانیم عین ذات پدر است براه مرود گفتن
که بر حالت یا مانندی طبیعت پیدا شود بلکه بر حالت کامله تر پس چه کدام کس تواند بود حال طبیعت کسی دیگر بیشتر
از آنکه بهمان اندازه که آن دیگری دارد و ما معشر اهل ایمان چون نقطه سهو از صفحات روزگار حک ملتمسیم گفته اشاعره را که اثبات از برای قیوم واجب بالذات صفتی مینمایند و چونکه بعد از تدقیق نظر ظاهر میگردد که تکلم عبارتست از قدرت
حق تعالی بر آفریدن کلام یا علم اجمالی اوست بدان پس ظاهر است که انسان علم واجب با قدرت او را تکلم گفته اند
و این لازم ندارد که قدرت و ارادت غیر قدرت و ارادت گردد بمجرد گفتن و نام کردن همچنین شما معشر نصاری بمجرد آنکه
علم باری تعالی را پسر خدا گویید لازم نیاید که واجب پدر و علم پسر بوده باشد و همچنین اگر شما معشر نصاری او را مسیح
گویید لازم نیاید که مسیح باشد مگر بمجرد اشتراک اسم بر ما پوشیده نیست آنچه در رسالت شما اندر بیان اصول دین
نوشته که از جمله صفات ثبوتی واجب آنست که او سبحانه متکلم است باتفاق جمیع اهل ملت لیکن اختلاف در معنی کلام
متکلم است اما کلام نزد معتزله حروف مسموعه ایجاد کلام کرده است در جسمی از اجسام و اما نزد اشاعره معنی کلام آنست
که قائم است بذات و معنی اینکه باری تعالی متکلم است آنست که او متصف است باین معنی نمیدانم که کدام اند آن معتزله
اما جای شک نیست که خدا تعالی چنین متکلم است بتکلم خارج که ایجاد کلام ظاهر است یعنی در جسمی از اجسام هر گاه
که از کتابهای الهی وارد است که او سبحانه با پیغمبران گاه گاه خطاب فرموده اند باز نمیدانم که کدام اند آن اشاعره
اما تعبیر ایشان از غیر معقول نمیگوییم بر آنکه کلام بر دو قسم است یکی لفظی و دیگری نفسی یا عقلی اما کلام لفظی

منتظم است که دلالت میکند در معانی مطلوبه
و معنی اینکه خدا تعالی متکلم است آنست که صح

و بر اسحق نام پسر و بر شاه عباس اول و ابراهیم خلیل نام پدر نیفتند که نام پسر بر آن تصدیق یا کلمه و نام پدر بر آن متکلم
و تا این دعوی از شما هم تحقیق یابد از شما می پرسیم که چرا این شاه جهان پناه عباس ثانی را پسر شاه صفی میگویید
بتخصیص معنی از بهر آنکه این از آن زاییده یا مولود شده یا که آن والد این شد و حکم بوالد بودن شاه صفی شاه
عباس ثانی را بنا بر آنست که این زنده که این از آن زنده و مماثل او در طبیعت نوعیست و آن مماثلت از حیثیت و بمقتضای
پیدایش یا صدور طبیعی این از آن حاصل است پس هرگاه که در خدا اینهمه فهمیده میابیم چرا نمیگوییم که در ذات خدا پدر و پسر
بحقیقت بوده باشند از حیثیت آنکه متکلم است در خود کلام از خود صادر دارد و چنانکه آن متکلم زنده است همچنین هم
آن کلام که تصدیق اوست زنده است از حیثیت آنکه عین خداست و مماثل متکلم است از بهر آنکه تصدیق درست کامل
مماثل مفهوم است و اینجا مفهوم عین متکلم است و این مماثلت از حیثیت پیدایش یا صدور آن کلام از متکلم آنکه
تکلم است حاصل میشود اگر میگویید که بسیار تفاوت در میان آن دو باب است هرگاه که در باب شاه عباس و شاه صفی
میتوان گفت که همان ذات دارند بلکه همین یک طبیعت نوعی اما در باب خدا هم بر رای شما آن پسر و آن پدر لازمست
که همان یک طبیعت و یک ذات دارند چونکه آن هر دو را خدا که بسیط مطلق است میگویید جواب میدهیم که حکم
پدریت و پسریت مقتضی نیست که پدر و پسر همان ذات داشته باشند یا نداشته باشند بلکه محتمل هر یکی از آن دو است
اگر میگویید که روا نبود آنکه شاه عباس ثانی را پسر شاه صفی گفته شود از بهر آنکه این آنرا از زن حاصل و پیدا کرد
اما در خدا این نبود که آن تصدیق از زن حاصل یا پیدا یا زاده یا مولود شدن چیزی لازم نیست که آن از زن زاده شده
باشد زیرا که نزد اهل الکلام و صاحب علم خطابه پسندیده است اینچنین عبارات که نباتات از زمین زاده شوند و
گلها از درخت و مروارید از صدف مروارید و آتش از چوب و کرم از سیب و مانند آن ثانیا میگوییم که نام مولود را
پسر گفته شود لازم نیست نیز که آن مولود از زن زنده باشد آنچه معلوم شود از حد پسریت نزد ارسطو و پیروان او
که چنین است تولد زنده از زنده چون از فاعل یا مبدا متصل زنده کانی بمماثلت طبیعت و مراد از آن لفظ متصل آنست
که از ذات والد مولود حاصل یا پیدا یا مکون بوده باشد ثانی نیستیم که در باب پسریت آدمیان لازم است که والد

شده باشد پس بر آن اسم پسر نیفتد جواب میگوییم که
برای حکم بحاصل یا پیدا یا زاده صح

مولود را

حقیقت واجب میدانید وهرگاه که مشارک او نبود پس بگفتهٔ شما باید که مستحق پیریت نبوده باشد بلکه لازم آید که زاید
بر آن ذات مقدس بوده مانند علوم ممکنات صاحب حیات نبوده باشد برین سخنان چند بار جواب دادم اگرچه قول
بیقیاس را واجب بودی که بجواب بگذرانم بهیچگونه علم را پیر و ذات زاید نمیدانیم وهرچند که کلام یا تصدیق پیر و
متکلم پدر باشد لیکن بخلاف بالذات آن دو اقنوم یا اقنوم را نیست چه متکلم چون تصدیق خود را از خود و در وجود
حاصل نماید نمیکند او را مشارک با حقیقت و ذات خویش میگرداند و همچنین آن کلمه یا تصدیق نه تنها مستحق پیریت
بلکه بحقیقت پیر او را میگرداند با وجود آنکه هیچ چیزی زاید بر آن ذات مقدس او روا نبوده باشد جز آنکه از متکلم چونکه
از پدر صادر است چنانکه آن متکلم را زاید بر آن ذات مقدس هیچ چیزی نیست جز آنکه از وی چون از پدر صادر است آن
کلام لهذا هر دو صاحب حیات و علم کلی و قدرت مطلق و مانند آنست بعد از آن عبارت متوجه امیر سید عبارت دیگر
برهان معنی گفته باین مضمون یا معشر النصاری اگر علم باری تعالی عین ذات مقدس اوست پس حکم نمودن باینکه
زنده است که از زنده بظهور آمده است از مفتریاتست واگر زاید بر ذات او بود باید که حقیقت او غیر حقیقت خدا
باشد زیرا که مرکب خواهد بود از ماهیت مشترکه و هویت ممیزه و این منافات دارد با بساطت و احدیت او
که معترف آید بدان یا معشر المسلمین قایل بجزی بودن و استدلال بدلیل معقول برای تحقیق الخبر نمودن حکم قایل
نبودن دارد و چنین قایل مستحق جواب نیست لیکن چونکه از واجبات مجادلان است که شکیبائی و جاندرازی
بنمایند برای خاطر آن امیر برین عبارت دیگری جواب میدهیم اگر علم بمعنی تصدیق خدا انزدان آن سید میاید
نافی ایم آنکه اگر آن علم باری عین ذات مقدس اوست حکم نمودن باینکه زنده است که از زنده بظهور آمده است از
مفتریات باشد بلکه میگوییم که از حقایق و یقینیات دین صحیح است از بهر آنکه جای شک نیست که چون خدا
متکلم است بتکلم ازلی لازم آید که از آن متکلم در قدیم صادر باشد کلام که چون ما گفت در خدا است عین خدا است
لهذا زنده و هم از زنده یعنی از آن متکلم پیدا نشود و اگرچه زاید بر ذات او و این حیثیت دارد که صادر بتکلم بوده
باشد نمیباید که حقیقت او غیر حقیقت خدا باشد پس لازم نمی آید که بسیط صرف بنا بر آن نبوده باشد زیرا که از

والا لازم آید که بسیط صرف نبوده باشد صح

حروف مسموعهٔ منتظمه است و کلام عقلی معنی کلام لفظی است یا مدلول اوست زیرا که متکلم پیش از انکه تکلم کند بکلامی که
خارج یا لفظی آن کلام را در خاطر قرار میدهد و بعد از آن تکلم خارج بر آن میکند پس آن مقرر در ذهن کلام
عقلی است اما آن در خدا نه ماضی و نه مستقبل است بلکه همیشه حال است چونکه عین ذات خدا است بنابرین در بارهٔ
این کلام قول آن اشاعره صحیح باشد که معنی آن اینست که قایم است بذات بلکه حسب رای و اعتقاد ما قیوم و اقنوم
خاص است اما برای مذهب و دین ما قول دیگر آن اشاعره بدانکه معنی انکه باری تعالی متکلم است آن باشد که او سبحانه متصف
است باینمعنی بلکه بر آنیم که متکلم بودن خدا مستلزم اقنوم دیگر ضمنا از کلام بودن است بدین معنی روا بود گفتهٔ آن
اشاعره که سید احمد ایراد نموده است که اثبات از برای قیوم واجب بالذات صفتی علیحده مینمایند و آنرا غیر سایر صفات حق
از علم و قدرت و غیر آن میدانند بر آن میگوییم که محققان حقایق در علم لاهوت فرموده‌اند که در خدا تعالی صفات بر دو قسم
باشند چه بعضی صفاتی ذات الهی اند چون علم و قدرت و مانند آن و بعضی صفات اقنومی از اقانیم الهی اند چون عدم مولود بوده
یا ناپذیری که مولود باشد آنچه صفت اقنوم پدر است پس بموقع میگوییم که قیوم بودن یعنی قیومیت صفتی واجب بالذات است
غیر سایر صفات دیگر حق از علم و قدرت و مانند آن زیرا که آن حکم خاصیت ذات الهی دارد و بیرون از حد معقول نیست
قول اللسان یا منطق آن اشاعره که از آن تعبیر و حسب این تفسیر کثرت یعنی دوگانگی اقانیم بتکلم مینمایند پس تکلم عبارت
نیست از قدرت حق تعالی بر آفریدن کلام و نه علم اجمالی اوست بدان و درست نگفته اند انانکه علم واجب یا قدرت اورا
تکلم گفته اند چه این چون فعل باطن حالت است و آنها دو صفت خدا و عین ذات اویند و از این چند بار گفتیم که
علم باری تعالی را پسر خدا نمیگوییم بلکه تصدیق یا کلمهٔ خدا را و نه که واجب پدر باشند بلکه متکلم و مسیح را پسر خدا بمجرد
اشتراک اسم نمیگوییم بلکه از حیثیت انکه طبیعت انسانی او با آن کلمه که اقنوم الهی است مقترن شد اگر کسی درویش را بنام
پادشاه خواند نه آن پادشاه درویش شود و نه درویش پادشاه اما اگر شخصی هم درویش و هم پادشاه بحقیقت بوده باشد روا
بود قول بدانکه آن درویش پادشاه است و آن پادشاه درویش و باز علم باری تعالی نفس ذات مقدس اوست پس چگونه آن پسر
بود و ذات پدر بود و اگر غیر آن باشد باید که مخالف بالذات با قیوم واجب بالذات دانسته باشد پس چگونه او را اشتراک با

حقیقت

در خانهٔ خداوند بهمه ایام عمر خود تا ببینم خوشی یعنی شیرینی و ملایمی و جمال و لذت و بهجت خداوند که از و باطنها
حضور الهی خود خدا تعالی همه پاکان و اولیای خود را بهره ور میکرداند لهذا اشعیا پیغمبر فرمود در فصل ۳۵
که از سیل خوشی خود ایشان را آشنا ماند پس مسلم دارم انکه لذت و بهجت و سرور باریتعالی نیست مگر عقلی و
که نفس مقدس و ذات اقدس اوست و بهیچ وجهی از وجوه زاید بر ذات او نیست و تعلقش بغیر روا نیست چنانچه
در انجیل واقعست که خدا تعالی که خود پاداش یا مثوبهٔ اولیای خویش است به بندهٔ ایمان دار و وفادار خواهد
گفت در روز جزا دادن ای بندهٔ صالح بسرور خداوند خود دربیا تا از سعادتمندی و خوشی و لذت عقلی او سبحا
بهره مند و متمتع کردی اما این سخنان امیر سید درین نکته چه دخل دارند و شما ازین مرتبت تعبیر بمیل نموده آنرا
زاید بر ذات حق میدانید و روح القدس ملتسم بد پس این صفت را نیز نامی نهاده اید با وجود انکه او را اثر خدا
و پرتو آن ذات مقدس اعلی میدانید قایل باتحاد کردیده اید این چه تدلیس شیطانیست که از شما بظهور رسیده
است و با اینکه از خدا بظهور آمده است تجویز غیریت او نمیایید حال اینکه دیگر در میانیم بسرحد اشکال رسیده
بنابرین پیش از انکه بر آن گفته جواب دهم بایسته و شایسته باشد باختصار شرح این دعوی خود نمودن
پس حسب رای تومای لاهوتی یعنی استاد در علم بلاهوت و موافق اعتقاد سایر عیسویان میگویم انچه صاحب
کتاب انیه حقیقتا حکیمانه مقصدی نبود که نام روح القدس اسم خاص قیوم یا اقنوم ثالث الهی صادر از طریق میل یا
محبت است پس چون در خدا دو صدور است یکی بطریق تکلم که بیانش قبل ازین سمت ذکر یافت و دیگری بطریق
موادت و این صدور نامی خاص ندارد لهذا هم اقنوم بدینطریق صادر را نامی خاص نیست بلکه چنانچه از طرز
متکلمان بعضی نامها مخصوص کرده شدند برای دلالت کردن اضافات را که مقتضی انها است آن صدور ربانی
و آنند انبعاث و بعث همچنین برای دلالت نمودن آن اقنوم ثالث را صادر از طریق موادت مخصوص شد
این نام روح القدس که او را کتابهای مقدس چند بار بکار میارند بر این معنی و سبب آن تخصیص از دو جهت
تواند بود نخست از جهت مشارکت آن قیوم که بنام روح القدس میاید چه چون روح القدس مشارکست ا

آن حاصل نیست که مرکب باشد از ماهیت مشترکه و مرتبت هویت ممیزه چونکه میانه ذات و قیومیت تمیز نیست بفعل بلکه بتقدیریت سوی تمیز فعلی چنانکه شرح این نکته سمت ذکر قبل ازین یافت پس این قول و اعتقاد ما با بساطت واحدیت او منافات ندارد یا معشر النصاری چون قایل اید به بساطت و احدیت واجب بالذات که منافات با جسم و جسمانیت دارد فلا محاله قایل بلذت مزاجی و شهوت آن نشوید پس متعین گردید لذت عقلی و حکما نیز اثبات لذت عقلی و بهجت او از برای واجب بالذات نموده اند و بیانش آنست که حقیقت لذت ادراک ملایم از آن حیثیت که ملایم است و چون واجب بالذات در اقصای مراتب تجرد و قصوای درجات تنزه است پس ادراک او در نهایت و علم او در غایت است و ممکن از جهت بطلانی که فی ذاته دارد اگرچه از سکان تجرد آباد باشد ملایم ذات واجب که محض حقیت و تجرد و قدوسیت است نخواهد بود تنگنای ظلمت را با ساحت نور چه مناسبت و عدم مطلق را با وجود بحت چه نسبت پس متعین شد که ملایم ذات او ذات اوست پس ادراک او ذات خود را اعتبار از بهجت افخم و بهاء اعظم و مجد نامتناهی است و چون ادراک ذات واجب عین ذات اوست پس لذت و بهجت عقلی نفس مقدس عین ذات اقدس اوست و بهیچ جهتی از وجوه زاید بر ذات او نیست و تعلقش بغیر روا نیست ای معشر المسلمین هر حقیقت از هر کسی که با تحقیق گفته شده باید که پسند و مقبول بود لهذا انا فی آنهمه سخنان سید احمد نیستیم و بدرستی که در رد مذهب و دعوای ما استدلال بدانها نمیشود بلکه با تعلیم علمای ما موافقت دارد چه ایشان میفرمایند که چون باری تعالی بروش کاملترین و در اعلای درجات کمال طبیعی عقلی کامل مطلق است از خود در غایت سعادتمندیست و لذت عقلی و بهجت روحانی فرح آن سعادتمندی اند لیکن چون سعادت خیر کامل است حسب عقل عموما خدا را سعادتمند بفعلی عقل گفته میشود اما در خدا فهمیدن عین وجود اوست بنا برین او سعادت بلکه سعادتمندی خود از حیثیت آنکه ادراک ذات خود ادراک لایق اوست و از آن ادراک حاصل است آنکه از خود تمتع میگیرد و از آن تمتع سبب برزند آن لذت افخم و بهجت اعظم و سعادت نامتناهی او بلکه مقتضی سعادت همه سعادتمندان بنا برین داود پیغمبر میگفت در فصل ۲۶ از کتاب زبور که یکچیز طلبیدم از خداوند در طلب آن شوم تا سکونت یابم

در خانه

داشتیم که در آنها مندرج است نسبت محبت بمحبوب الفاظ دیگر مثل این هستند که در آنها مندرج یا در پیچیده شود نسبت
اثری با میلی جز محبوب که در محب حاصل است از آنکه دوست میدارد بمبدا خود یا بعکس آن نسبت آن مبدا با آن میل بنا
برین برای قصوری الفاظ چنین نسبات را دلالت میکنیم بالفاظ میل و محبت در پیچیده مینماید جز نسبت محب بمحبوب
محبت و دوست داشتن گفته شوند و بر ذات افتند چنانکه هم فهمیدن بر آن معنی درست میاید اما از آن رو که از
آن اسمها محبت و دوستی بجا میاریم تا دال باشد بر نسبت آخر که صادر است از طریق محبت بمبدای خود و بر عکس آن
تا که مراد از محبت محبت یا میل صادر باشد و مراد از دوست داشتن بعث محبت نمودن بود چنین محبت و میل نام
اقنوم است و میل داشتن یا دوست داشتن لفظ خاصی است چون تکلم یا تولد و برین معنی روح القدس منبثق یا
صادر از پدر و پسر بطریق موادت یعنی میل ایشان بهمدیگر است چون از یک مبدا مفرد و چنین لازمست که از پسر صادر
بوده باشد که از پدر چه اگر از ان منبثق نشدی ازو بعقنوم ممتاز نشدی و معنی آنکه پدر و پسر یک مبدا یا مصدر
روح القدس است اینست که پدر و پسر مضاف شده بروح القدس ممتاز از همدیگر بتقابل اضافی نیستند این بنیاد برای
بیان این نکته نهاده بر گفته سید احمد جواب میدهیم و گوییم که آن میل یا محبت را که معنی اقنوم الهی دارد مسیح چیزی
زاید بر ذات نمیدانیم مگر آن نسبت مذکور که درو مندرج است و لهذا آن میل را اقنوم یا قیوم روح القدس برای
سببهای مذکور میگوییم چنین نام از کتابهای مقدس نهاده نه صفتی را که بر عین ذات و بنا بران بر همه اقانیم
الهی بیفتند اما اقنومی را چون نامش خاص و آن میل را اثر خدا نمیدانیم و نه پرتو آن ذات مقدس اعلی بلکه
از و بر تو پدر و پسر محبان همدیگر و اینجا هیچ اتحاد نمیدانیم بلکه قایل بهمان ذات ایم آن سه قایمان و نیز که
نمیگوییم که این روح القدس از خدا بظهور آمده باشد بلکه قایلیم بصدور او از پدر و پسر و با وجود این بصدور
یا انبثاق یا انبعاث یا پیدایش تجویز نسبت او غلط میکنیم از برای سبب که همان سید احمد از کتاب حقیقت‌نما ایراد
نموده اینست که آن میل که خدا بخود دارد از طبیعت خود تقاضای حتمی است خدا اندارد و این حقیقت بر حکیمان
پوشیده نیست بلکه ظاهر است که میل که بچیزی داریم عار امثال به بد الخیر نمیکرد انداز ای معشر النصاری این دلیل

بدو قیوم که از آن آن صادر است، این نام که آن دو اقنوم را عام است و را مخصوص کرده شده است، زیرا که پدر
هم روح و پسر هم روح است، و همان دو نیز مقدس یا پاک است، ثانیاً از جهت معنی خاص آن الفاظ چه نام روح
یا باد در باب چیزهای جسمانی معنی محرک یا تحریک نماینده دارد، اما خاصیت محبت حرکت دادن یا تحریک که
نمودن یا ارادت محبت را مایل کردن بمحبوب است، و قدوسیت با چیزها منسوب شود که تعلق بخدا دارند، پس از بهر
انکه آن اقنوم الهی صادر است از طریق مودت که بدان خدا خدا را دوست میدارد بر خود بنام روح القدس
نومیده شود، و نیز نام میل یا محبت محتمل است که بر معنی مخصوص بذات یا بر معنی مخصوص باقنومی افتد،
و از روی خاصیت باقنومی گفته شده نام خاص روح القدس است، چنانکه نام کلمه نام خاص پسر است، جهت
بیانش دانستنی است که چون در خدا آن دو صدور مختلف جای دارد یکی بفعل عقل که صدور کلمه است و دیگری
بفعل ارادت که صدور میل است از بهر انکه آن صدورها پیدایش اول بما معروف تر است برای فهمانیدن هر چیز
که در باب او دانستنی است نامها خاصیه یافته شدند، در باب صدور ثانی چنین نیست، از این سبب آن اسم که بکار
میآریم برای دلالت کردن این اقنوم صادر شده را نام مولف است، لیکن مناسبت میانه آن پیدایش باید
دانست، زیرا که از جهت انکه کسی چیزی میفهمد، حاصل است تصدیق یا ادراک عقلی چیز مفهوم در فهمنده انکه
او را کلمه گفته شود، همچنین از جهت انکه کسی چیزی دوست میدارد حاصل اثر آن چیز محبوب در ارادت محب و از جهت
آن اثر گفته میشود که محبوب در محب هست چنانکه مفهوم در فهمنده، بدینطور وقتی که کسی خود را میفهمد و دوست میدارد،
در خویشتن هست نه همین بهمانیت وجود بلکه چون مفهوم در فهمنده و محبوب در محب، اما از جهت فهم الفاظ متعین
شدند برای دلالت نمودن نسبت فهمنده را بمفهوم، مثلا فهمیدن و نیز الفاظ دیگر متخصص شدند برای دلالت کردن
صدور و تصدیق را مثلا تکلم، بنابرین در باب الهیات فهمیدن از جهت ذات واجب است از جهت اقنومی گفته نمیشود،
زیرا که تقاضای نسبت بکلمه صادر شده ندارد اما کلمه از روی اقنوم گفته شود چه دلالت بدانچه صادر است و تکلم از بابهای
خواص است از بهر انکه در آن مندرج است نسبت مبدا کلمه بنفس کلمه، اما در باب ارادت بغیر از میل داشتن و دوست

داشتن

ایجهت خدا آنها را حسب حقیقت ایشان دانست و شناخت و بدینطور آنها را در قدم دوست داشت محبت و میل
که ازلی بلکه نفس ذات اوست و معلومست که از این اقوال معقول حکیمان لازم نمی‌آید که کبر و رفعت مجد الهی چیزی
از مناقص راه بیابد زیرا که حضرت لذت حسی ندارد و اگرچه لذت عقلی کمال عقلست و باریتعالی میل بغیر ذات نداشته
باشد و او را از آن ابتهاج و سرور دست دهد لازم نمی‌آید که در کمالات خود مفتقر بغیر بوده باشد از جهت آنکه
آن میل و محبت بلکه آن ابتهاج و سرور در خدا زاید بر ذات خود چون صفات دیگر او نیستند و نیز از چیزهای غیر
نیستند از حیثیت آنکه در خود موجود و غیر از خدا هستند بلکه از حیثیت آنکه در خدا هستند بطرزی که بیان کردیم
اما بر آنکه سید احمد میگوید که قیاس میل واجب بالذات بمیل ممکنات قیاس مع الفارقست جواب میدهیم که براستی
آن قیاس مع الفارق و کوتاه یا ناقص بودی اگر او را اینجا آورده او را از همه جهات و حیثیات مناسب میدانستیم
اما چنین نیست بلکه همین از آنجهت که در واجب بالذات میل محبت را مشابه بمحبوب منکر داند از آنحیثیت که میل یا
محبت است چنانکه در حادث بالذات چنین مشابهت از میل حاصل نشود و ما این حقیقت را بیان کنیم تا
متکلمان بلاهوت میگوییم که هر صفت کمال که در برابا جای یافته باشد اگر برداشتنیها برداشته شوند یعنی که
مناقص که آن کمال با خود در مخلوقات در می‌پیچد یعنی مستلزم است از آن کمال جدا و دور کرده باشیم و با وجود
چنین جدائی همه نقصان آن کمال متخصص و معین در مرتبت کمال و صورت یا تصور ماند لازم آید که آن کمال و آن
صفت را در خدا بدانیم مثلا در این باب میل ارادت یا محبت او حکم کمال در آدمیان دارد و فضیلتست خیر کسی
خواستن که کسی را دوست داشتن است پس از آن کمال هر کمی و تقصیر و نقصان بر برداریم چنانچه است آنکه چنین میل
در ممکنات عرض است و آنکه آن میل بر ممکنات استحاله و تغیر می‌آرد و آنکه آن میل الاکثر زوال قبول می‌پذیرد و
آنکه آن میل نسبت ذاتی و تعلق بموضوع الیه یعنی بمن نهاد و بموضوع فیه یعنی محل دارد تا لازم آید که صاحب آن
میل در آن کمال خود مفتقر بغیر بوده و مانند آن مناقص بعد از آنها را برداشتن آن میل یا محبت در مخلوقات
کمالست پس باید اثبات آن کمال از برای واجب بالذات نمودن هرگاه که ذات مقدس او مجموع همه کمالات مطلقا

علیل و این وجه نا وجیه است چه معلوم است که ذات اقدس واجب بالذات مقدس و مبرا از الایش لذت و میل بغیر ذات
خود است و الا لازم آید که بسر اوقات مجد آلهی نقصان راه یافته باشد زیرا که لذت حسی و عقلی بکمالات حسی و عقلیست
و هرگاه که باریتعالی میل بغیر داشته او را از آن ابتهاج و سرور دست دهد لازم آید که در کمالات خود مفتقر بغیر بوده باشند
بس ظاهر گردید که قیاس میل واجب بالذات بمیل ممکنات قیاس مع الفارقست بلکه میل واجب نفس ذات اوست و مغایرت با
او بهیچ جهی از وجوه ندارد فلا محاله ظاهر گردید سخافت و وقاحت انچه گفته باین عبارت که میل نزد داریم و مثابه بر تسلیم
ای معشر المسلمین برخود بنفشی اگر گفتیم که دلیل آن سید علیل باثنا دلیل است اما جایز باشد گفتن که قیاس از وا اورده شده
جهت رد دعوی ما کردن بر استی قیاس مع الفارقست و چنین واقع شد از بهر انکه مراد ما درین باب در نیافت چه اگر ما هم
بر انیم که ذات اقدس واجب بالذات مبرا از همه الایش لذت و میل بغیر ذات خود است لیکن از آن حاصل نیست که محبت
در خدا تعالی نبوده باشد بلکه باتفاق جمیع اهل حکمت و علم لاهوت چون در خدا ارادتست لازم آید که در و محبت یا
میل بود و وجود یابد انکه خاص و نخستین فعل ارادتست اصل و سبب سایر افعال دیگر ارادتست مثلا سرور و لذت یا خواهش
که از برای حصول خیر محبوب و حاضر از ارادت صادر اند و دانستنی است که در فعل محبت توجه منتو دید و چیز یکی با آن
خیر که محبت محبوب میخواهد و دیگری با آن محبوب چه دوست داشتن اینست خیر بکسی خواستن پس انکس که خود را دوست
میدارد خیر بخود میخواهد یا میطلبد اما آن خیر که خدا بخود خواستن میخواهد خیر حاضر در خداست و افزون بر ذات او
نیست بلکه عین ذات مقدس اوست که بذات خود نیک و نیکی خود است و باز چون همه موجودات نیک اند از
جهت انکه از خدا وجود یافتند لازم آید که خدا تعالی انهارا دوست بدارد لیکن نه بطرزی که نیکی انها بجهت
تحریک میکند او را اما او سبحانه جمیع موجودات را دوست میدارد از جهت انکه انهارا بوجود میارد و با وجود انهارا
نیکی میبخشد و دلیل بر انکه باریتعالی انهارا دوست میدارد اینست که انهارا میخواهد و الا بوجود انهارا
نمی آوردی چه عین وجود نیکی انهاست و خدا ای سبب ابتدا و علت کلی آن نیکی و آن وجود است و اگر چه
آفریدها و حوادث در قدم یا ازل وجود نداشتند در خود لیکن در خدا چون مسبب در سبب موجود بودند و از

جهت

نه همین سر ناسوت مقدس متشخص و محقق گردید یعنی که خدا البسیط مطلق سه اقنوم یا قیوم مند که پسر و پدر و روح القدس نامیده میباشند بلکه نیز به تجسد کلمه الهی یعنی که اقنوم پسر خدا با خود طبیعت انسانی مسیح پیوند داد بر یکی نی و یکی ایمان نتوانستیم آورد چون ملکی بهما نسطور و موید ای لایق اعتقاد کرده شدند و انقدر معتبر و انقدر بشهادت حق سبحانه مثبوت گشت که هر چه در آن دخلت بی دلیل و تقلید دیگر یقین ما گردیده باشند و لهذا مجبور انکه در انجیل تسمیه مسیح نه بعلم بلکه بکلمه و پسر خدا شده است و مانند آن بر انکه مسیح بحقیقت پسر طبیعی خدا بوده باشد ایمان میاریم و در آن عقل ما خود را بحکم ایمان مطیع و منقاد مینماید چون واجبست لیکن براه غیر و دقول بر انکه مسیح علم خدا باشد الا که مراد از علم خدا التصدیق یا کلمه او بوده باشد و آن هیچ ضدیت وجود بوجهی از وجوه ندارد با انکه مسیح پسر انسان نامیده میباید در انجیل چرا که حسب شهادات همان انجیل او را هم کلمه و پسر خدا بلکه عین خدای حقیقی و هم انسان حقیقی میدانیم از بهر انکه او از دو طبیعت و دو ذات آنقدر دور از همدیگر یا چون ذات مخلوق و ذات نامخلوق طبیعت واجب و طبیعت حادث اند یک متشخص و قیوم گردید بوسیله مجرد آن پیوند یا اتحاد یا اقتران یا ارتباط جوهری اقنومی یا قنوم آوریا مقنم که شرح آن قبل ازین در قسم اول از این تصنیف سمت ذکر یافته است اما این تعلیم مارا اگر چه فوق ادراک عقل بنور سمای نامنور شده است لایق نیست که کسی تکلفات بارده بگوید و افترای محض باشد گفتن که او بکلام سوفسطائیه اشبه است و از سفسطه ارتکاب نموده باشیم چونکه از ما نیست بلکه اثبات از اخبار پیغمبران حق و گواهیهای کتابهای مقدس سیما از انجیل طاهر یافت الا که سید احمد را نموده باشد که بر کلام الله ان صفات ناشایسته نتوانند افتاد لیکن این اندیشه در خاطر من جای نتواند یافت که چنین افترا کجا آورده باشد

پس بعبارت دیگر گذر بنماییم یا معشر النصاری چون علم کمال موجود مطلق است پس اگر قیوم و واجب بالذات در مرتبت ذات خود زائد انگاشته باشد بلکه از ذات خود متاخر بود لازم آید که فی ذاته خالی از صفات کمال بوده باشد چه معلومست که ایجاد ذات صفت علم را در ذات خود که در اعلی مراتب تجرد و قصوای تنزه است مستلزم آنست که فی ذاته ازانگاشته باشد و بعد از ان تحصیل آن نماید یا معشر المسلمین ما هم چنین میگوئیم چون علم کمال موجود مطلق است

اما آن میل مبرا شده از جهۀ نقصان ؛ یعنی آن دوست داشتن یا نیکی خیر خواستن از خود یعنی از حیثیت آنکه
میلیست مستلزم مشابهت محب با محبوب نیست در ممکنات ؛ لهذا هم نه در واجب هرچند که از جهت آنکه میل خدا او در
خدا هست مستلزم آن مشابهت گردد ؛ هرگاه که هم محب و هم محبوب خداست بلکه آن میل نفس ذات خداست ؛ بنابرین
مستلزم بحسب مماثلت نیست ؛ بلکه از این حیثیت مستلزم مماثلیت ذات اوست ؛ لهذا روح القدس که منبثق و صادر
بطریق آن محبت اقنومی خداست از حیثیت پیدایش و صدور خود از پدر و پسر مشابهت با ایشان ندارد ؛ و بر این
معنی آن قیاس درست نمی‌آید و مناسبت ندارد ؛ با آنکه میل واجب نفس ذات اوست و مغایرت با او بهیچ جهتی از
وجوه ندارد ؛ نه از جهت آنکه میل است ؛ بلکه از حیثیت آنکه میل خداست ؛ و بالجمله جمیع صفات کمالیه جمالی و جلالی
عین ذات باریتعالی است که معلومست که وجوب وجود بالذات مطابق جمیع صفات اوست انتهی ؛ ثانی آنکه گفتیم
و شما معشر نصاری این دو وصف را در میانهٔ سایر صفات برداشته یکی را پسر و یکی را روح القدس نامیده اید ؛ جواب
میدهیم که مدلول از پسر و روح القدس صفات خدا تعالی نیست ؛ بلکه دو فعل ذاتست غیر متعدی که در واجب الوجود موجود اند
و آنچه بطریق آن دو فعل در خدا صادر است یعنی تصدیق عقلی صادر بتفهیم فعل و آن پسر است ؛ و میل یا محبت صادر
بفعل اراده و این روح القدس است ؛ اما مدلول صفات نه افعال ذاتی خدا اند ؛ بلکه کمالات ذات اقدس اوست ؛
و چون در ذات و طبیعت عقلی دو فعل ذاتی تنها است فهمیدن و خواستن بغیر از دو صدور ؛ و دو صادر در خدا نیست
یعنی صدور یا پیدایش آن تصدیق و آن میل چنانکه بیانش سابقاً گذشت ؛ و بآن اکتفا نموده اول را مسیح مبدأ
و مجرد آنکه در انجیل محرف مبدل تسمیه مسیح بعلم خدا شده است مانند این تکلفات بارده که بکلام سوفسطائیه است
و از سفسطه ارتکاب مینمایید ؛ با وجود آنکه وصفست در انجیل شما که مسیح پسر انسانست و مانند آن ؛ بر آن میگوییم که در
اعتقادیات و در باب حقایق که از جانب خدا تعالی بعینه آورده شده و از روی روشن و ظاهر آنها لایق گردیده باشند
بشهادات او و حیثیتی که مؤمن خود اکتفا نماید ؛ و جدا بایمان خود کار دارد بلکه ایمان صحیح نبود الا که بر وجه اعتقادیات
گسترده شود ؛ بنابرین چون از جمله کتابهای الهی سیما از انجیل مقدس که او را محرف و مبدل بی تقریب میگویید آن سید

نه بطلان

بچونکه همان عین ذات واجبند و هیچ از و ممتاز نیستند اما اگرچه انجیل را عین ذات واجب میدانیم و ممتاز بعقل و حقیقت
از او نمیگوییم چنانچه هم درباره آن تصدیق گفتیم لیکن آن تصدیق ممتاز است بفعل از خدا اپدر لهذا مسلم نداریم
آنچه بعد از آن گفته فلا محاله هر یک از آنها بنا بر گفته شما صلاحیت اطلاق پسریت واجب دارد و سبب و دلیل تعلیل هم
آن اینست که اگرچه آن تصدیق از جهت و حیثیت صدور خود از پدر که واجبست نهایت مشابهت و غایت موافقت با
حقیقت آن داشته باشد و برای این سبب صلاحیت اطلاق پسریت واجب دارد لیکن انجیل از جهت و حیثیت صدور
و پیدایش خود از اقنومین که خدا اند بطرز محبت مشابهت و مماثلت با حقیقت ایشان ندارد اگرچه از حیثیت
آنکه در خدا است چنین نهایت مشابهت و غایت موافقت با همان حقیقت دارد نیز از جهت آنکه عین ذات
اقدس است و برای این سبب او نه بحقیقت و نه بنا بر گفته ما صلاحیت اطلاق پسریت واجب دارد و این مانع نیست
که از جمله هوشمندان بوده باشیم چه هم بر آنیم که جمیع صفات واجب عین ذات اوست لیکن ما از گفتگوی سابق ما ظاهر
میشود و از دلایل معقول صناعت حکمت معلوم گردد که برای آن تصدیق و میل الهی آن اسامی پسر و روح القدس را
وضع کردن نه از سخافت عقل و نه از وقاحت فطرت بلکه از اعتقاد درست فراخور حکمت صحیح است و بیک سخن
انجیل متمسک گردیدن که مسیح علم خدا و پسر خدا است ناصواب است چه معلوم است که مسیح چنانچه با این عنوان مذکور است
بعنوانات دیگر که مخالف این عنوانست نیز بسمت ذکر در آن یافته است مثل آنکه مسیح پسر انسانست و از گوشت و
خونست با وجود آنکه هم شما انجیل را کلام خدا میدانید براه غیر و دانقول سید احمد که بیک سخن انجیل متمسک گردیدن
که مسیح نه علم خدا چنانکه گوید آن سید بلکه کلمه خدا و پسر خدا است ناصواب باشند و آن حجت که او بدان بر دعوای
خود مستدل است باطلست چه هر چند که محقق گردید هم از انجیل که مسیح پسر انسانست و که از گوشت و خون این
منافات و مخالفت ندارد با آنکه همان مسیح کلمه خدا و پسر خدا است از بهر آنکه این دو عنوان از همان حیثیت بر مسیح منعقد
آنچه لازم بودی تا ضدیت وجود داشته باشند لیکن چون مسیح یک شخص است که دو طبیعت و دو ذات در خود دارد
الهی و انسانی از حیثیت آنکه ذات الهی دارد پسر خدا و کلمه خدا است و از حیثیت آنکه طبیعت انسانی دارد پسر

پس واجب بالذات در مرتبهٔ ذات خود آنرا دارد و از ذات اقدس او متاخر نبود چه واجب فی ذاته خالی از صفات
کمال نتواند بود و آنقدر جاهل نیستیم که بگوییم ذات واجب علم خود را ایجاد نماید چه معلومست که ایجاد ذات صفت علم را
در ذات خود که در اعلی مراتب تجرد و صفا و اعلی تنزه است مستلزم بودی که فی ذاته آنرا نداشته باشد و بعد از آن تحصیل
آن نماید اما تصدیق و میل صفات کمال مطلق آن ذات نیستند اگرچه واجب بالذات آنهارا در خود دارد و آنها
از همان ذات متاخر نتوانند بود از جهت آنکه واجب فی ذاته خالی از آنها نتواند بود لیکن آنهارا صفات مطلق
بلکه صفات ذات نمیگوییم از بهر آنکه در آنها مندرج است صدور یا پیدایش و اضافات یکی بدیگری آنچه در ذات که
بساطت و در صفات کمالیه مطلق ذات مندرج نیست از حیثیت آنکه صفات کمال آن ذات اقدس اند چیزی غیر
بر آن میگوییم که از پیش مبرهن نمودیم و اینست که هرچند که پسر از پدر متولد شود یعنی کلمة الله از خدا متکلم پیدا و صادر
باشد و روح القدس منبثق از پدر و پسر بود یعنی آن میل یا مودت از آن دو اقنوم الهی محبان یکدیگر صادر شود
لیکن روا نبود که واجب بالذات یا خدا متکلم تصدیق یا کلمه خود را ایجاد نموده باشد و نه که واجب میل یا محبت خود را بوجود
آورده باشد چرا که آن تصدیق و آن میل از ناموجود موجود نمیگردند یعنی از عدم وجود بوجود از طریق صدور
خود نمی آیند چه معلوم بودی که ایجاد متکلم کلمه خود را در خود مستلزم بودی که او در خود از ازل آنرا نداشته و پیدا
نکرده باشد و بعد از آن تحصیل آن نماید و این باطل و دور از معقولست و چنین نیز میگوییم در باب آن میل الهی که
روح القدس است و اگر قطع نظر از اینمرتبه نماییم گوییم که جمیع صفات کمالیه واجب تعلقی بممکنات و ارتباطی بذوات ندارد
پس باید که نهایت مناسبت و غایت موافقت با آن حقیقت داشته باشند فلا محاله هر یک از آنها بنا بر گفته شما صلاحیت اطلاق
بر ذات واجب دارد و در نظر بصیرت هوشمندان جمیع صفات واجب عین ذات اوست و این اسامی را از برای اینان وضع
کردن از سخافت عقل و وقاحت فطرتست ای سید احمد بر آنچه از پیش جواب کافیانه و حکیمانه دادیم مسلم داریم آنکه
جمیع صفات کمالیه واجب تعلقی بممکنات و ارتباطی باین ذوات ندارند لیکن مسلم نداریم آنچه از آن مقدمه حاصل
فرمودی گفته پس باید که نهایت مشابهت و غایت موافقت با آن حقیقت یعنی با ذات واجب بالذات داشته باشند

نتونکه

دلان صوامع ملکوتی انتهی ازجمله این سخنان بعضی مستحق جواب نیستند ازبهر انکه با استدلال بدانها نمیشود
برچیزی ضد دعوی ما یا بمجمل نیفتند و بعضی جواب میطلبند از اینها است انچه گفته که در انجیل واقعست که
مسیح حرف خدا است بجهت جواب بر آن میگویم که لفظ حرف کثیر معانی و مشترک بنام نه بحد است انچه ظاهر شود
از عبارات آن نزد اهل نحو چه بحث بر معنی یکی از حرفهای تهجی درست میاید ثانیا بر معنی قسمی از سه اقسام
کلام میاید و بدین تعبیر حد حرف این است ما لا یصلح معه دلیل الاسم و لا دلیل الفعل و بر آن دو معنی روا نشود
که مسیح حرف خدا باشد ثالثا در لغت فارسی میبینم که لفظ حرف عبارت از سخن یا کلام یا خطاب است لهذا حرف
زدن خطاب کردن و بر این معنی مسلم دارم انکه حضرت مسیح حرف خدا است اما هرگز در انجیل آن واقع نیست
اگرچه واقعست که سخن یا کلام خدا است یا کلمه خدا از حیثیت انکه آن تصدیق یا سخن خدای بسیط در غایت بساطت
است چونکه عین ذات واجب بالذات است اما بر انچه گفت سید احمد که حرف خدا عبارت از وجود خیرست باعتبار
تعلق علم باریتعالی باو میگویم که انجا مجادله و مباحثه نمیشود در باب عبارات الفاظ و برهر تقدیر نافی نیستیم
انکه مسیح بدین معنی از حیثیت انکه انسانست یا طبیعت انسانی دارد حرف خدا باشد لیکن آن تعبیر در این بحث
دخلی هیچ ندارد و نه انکه حقایق اشیا باعتبار انطواء در وجود علمی باریتعالی حروف عالیه و اعیان ثابته
باشند مسلم داریم که صفت علم را اختصاص بمسیح نیست و منشاء خدائیت او نمیگردد و چه میشود اگرچه مسلم داشته باشیم
که جمله ذرات عالم وجود که از ساکنان ظلمت آباد غیاهب امکان اند صلاحیت آن دارند که اطلاق حروف به
ایشان شود پس نمیدانم که بچه معنی درست توان آمد که جمیع ذرات از عالیات و سافلات حروف قیوم واجب
بالذات اند اما چون در واجب وجود فعلی بغیر از وجود او ندارند معلومست که با کثرت ذوات بسطوت وحدت
حقیقی را کاسر نیستند و خصوصیت اطلاق را منافی نه و نیز بسید احمد میبخشم که بودن مسیح حرف خدا از حیثیت انکه
انسانست بسبب قیومیت دیگر از برای واجب بالذات نمیگردد بالجمله بر هر تقدیر در باب الحروف چه عالیه چه سافله
خواه باعتبار انطوا و اندماج انها در علم باریتعالی یا در نفس متکلم خواه با قطع نظر از آن انطوا و اندماج

انسانست و از کونست و خونست و باز وقعیست که مبحث حروف خداست و ظاهر است که حروف خدا عبارتست از وجود
خبریست باعتبار تعلق علم باریتعالی باو و بالجمله حقایق اشیا باعتبار انطواء در وجود علمی باریتعالی حروف
عالیه و اعیان ثابته اند و ظاهر است که این نظر مخالف علمست چرا که علم خبریست و متعلق علم خبری و این صفت را انحصار
اختصاص بمبحث نیست و منشاء خدائیت او نمیگردد بلکه جمله ذرات عالم وجود که از ساکنان ظلمت آباد غیاهب
امکان اند صلاحیت آن دارند که اطلاق حروف بر ایشان شود اگرچه بعضی از ایشان زیاده مستحق این نام
باشند از جهت کمال ذاتی که دارند و با وجود اینکه جمیع ذرات از عالیات و سافلات حروف قیوم واجب
بالذات اند باکثرت ذوات سطوت وحدت حقیقی را کاسر نیستند و محوضیت اطلاق را منافی نه پس بودن مبحث
حروف خدا بسبب قیومیت دیگر از برای واجب بالذات نمیگردد و نظیر حقایق اشیا باعتبار انطوا در علم باریتعالی
وجود حروفست در نفس متکلم که تخیل آنها کرده و بعد از آن متوجه ایجاد آنها بتحریک الات و تقطیع
اصوات بر وجه مخصوص میشود و چونکه این حروف را در این مرتبه مناسبتی بحقایق اشیا بحسب انطوا در وجود علمی
در ذات اقدس است حروف فکریه میگویند چنانکه حقایق اشیا را حروف عالیه باعتبار اندماج و انطوا در
علم باریتعالی مینامند و گاه بود که حروف را اطلاق بر بسایط موجودات و کلمات را بر مرکبات از این بسایط
کنند ولیکن مراد ازین حروف غیر عالیات اند و بالجمله حروف بر دو قسم اند عالیات و غیر عالیات ثانی
عبارتست از بسایط موجودات بحسب وجود عینی است با قطع نظر از انطوای و اندماج ایشان در علم ازلی مانند
عقل و نفس و اول عبارتست از موجودات باعتبار انطوای در علم ازلیست چنانچه اشارت باین سبقت یافت
اگرچه صوفیه حکما تعبیر از ان بثبوت ذاتیه کامن در غیب الغیوب مانند کمون شجر در نواه کرده اند ولیکن نزد
هوشمندان دار الملک عرفان مفاد این دو تعبیر از حروف عالیات یک چیز است و بعضی از مشایخ صوفیه این
تعبیر را رشته نظم کشیده اند کنا حروفا عالیات لم نقل متعلقات فی ذری اعلی القلل انا انت فیه و
نحن انت هو والکل فی هو هو فسل عمن وصل چنانچه پوشیده نیست بر محاسبان دیوان هوشمندی و آگاه

دلان

و آن هنگام بحقیقت اولاد والدین ما میگردیم چراکه مشابه با ایشان میشویم چنین نیز در باب تولد از سر نو واقع میشود
چه بخت ایمان حکم الهی دارد پس از ایمان پیدا میشویم و وجود روحانی میگیریم اما ذو نفس میگردیم و هنوز مارا
فرزندان نامیده نمیشود از بهر آنکه زنده نیستیم چه ایمان بی اعمال صالح حکم مرده دارد جان نفس محبت الهی است
چون محبت بر ایمان میاید آنوقت بزندگانی در میاییم و ابتدا بفرزند خدا بودن میکنیم و چون محبت به انسان نمیشود
جز آنکه ایمان دارد آنانرا که گرویدند بنام آنحضرت داد پادشاهی و یارای فرزندان خدای گردیدند فراخور آنچه بما آنحضرت
خطاب کرده با ایمان داران میفرمود چنانچه واقعست در فصل ۴ متی انجیلی دوست دارید دشمنان خودرا و نیکی کنید آنانرا
تا پسران پدر شما که در آسمانست شوید بعضی مفسران آن کلمات را نوعی دیگر شایسته دادند گفته که مسیح مؤمنان خودرا داد یارای
وارث ملکوت خدا گشتن در آسمان که آنجا چون در خانهٔ پدر خویش خواهند بود شریکان میراث مسیح و چون پادشاهان
صاحب میراث آنجا پادشاهی بنمایند و از این موضع بگواهی انجیل تاکید و تحقیق شود دعوی ما که آنحضرت
براستی پسر طبیعی حقیقی خدا او بنابر آن عین خدا هست چه یوحنای انجیلی نقل نموده است که او را داده شده باشد که
پادشاهی یا یارای که فرزند خدا گردد اما او خود چنین پادشاهی داد بمؤمنان بنامش چه او پسر بطبیعت است
اما آن مؤمنان بمنت و نعمت فرزندان خدای هستند و نتوانستیم که فرزند خدا گردیم الا که او مارا آن یارای ارزانی
داشته بود او میبخشند آنچه دارد اما ما تحصیل میکنیم آنچه از طبیعت ما نداریم و او تنها مارا توانست داد که
فرزندان خدای گردیم زیرا که او تنها پسر طبیعی خدا است فراخور قول معقول محکوم ارسطو و پیروان او و
حکیمان که در هر کدام جنس وجود آنچه نخستین است و از خود و بطبیعت خویش متصف بصفتی است ازو تعلق دارد
بدیگران دادن تا بوجهی از طریق مشارکت بدان صفت یا کیفیت رسند مثلا از شان آتش از طبیعتش در
اعلی مراتب حرارت بوده است که اشیاء دیگر حار و گرم سازد اما مراد از آن عبارت که نه از خون اند و نه از مراد
گوشت و نه از خواست مرد زاییده اینست تا مشخص کند که این تولد طبیعی و جسمانی نیست چون آن تولد اول بلکه
روحانی و مقدس از آلایش گوشت و خونست یعنی که این تولد از سر نو بطرز تولد و تناسل انسانی از مرد و زن

مجادله با ایشان سعی کردن نه شایسته و نه بایسته مرا بود چه عازم نشدم با هرچه گفته باشند مخالفت نمودن و
رد همه اقوال او کردن بلکه بتعیین آنها که بدانها معارض گردید و مضاد حقایق دین انجیل که در آنجا حقیقتا
نموده شدند پس با قطع نظر از آن تعلیم که درو مینماید که از عصمت بیشتر که از حکمت باشد بسنده میدانم که گفتن
که آن باعث رد و بطلان دعوای ما نیست آنکه میگوییم که حضرت مسیح نه همین حرف از حروف عالیه یا بینه کلمه
است موافق قول آن هوشمندان بلکه سخن باطن و کلمه یا کلام نامتعدی و تصدیق ماست که ازلی جوهری ذو قنوم
خداست که ذات او عین ذات و حیثیت است از حیثیت آنکه طبیعت انسانی او دون جمیع طبایع با انسانی یا غیر
بدان مرتبت عالیه سرافراخته شد که با آن قیوم الهی مقترن و مرتبط یا متصل و متحد گردید آنچه از انجیل مقدس
محقق میاید و مخالف با حکمت صحیح ندارد پس از آن فارغ شده بعبارت دیگر گذر میکنم و باز در انجیل یوحنا
واقعست که مسیح خطاب بشاگردان خود نمود که شما اولاد الله اید شما آن کسانید که متولد از خون و شهوت نیستید
بلکه متولد از خدا اید جواب آن اینست که در انجیل یوحنا هرگز واقع نیست که مسیح خطاب بشاگردان خود نموده گفته باشد
که شما اولاد الله اید و مانند آن بلکه واقعست در فصل اولین از آن انجیل باین مضمون فاما آنانرا که اورا قبول
کردند داد پادشاهی که فرزندان خدای شوند مر ایشانرا که گرویدند بنام او ایشان که نه از خون اند و نه از مراد
گوشت و نه از خواست مرد لیکن از خدای زاییده جواب دادنی مقتضیست که اعتبار ترا بیان نمایم پس میگویم که مراد
و مقصود یوحنا از آن الفاظ اولین اینست که وا نماید که برای چه سبب سخن خدا انسان شده سوی خاصه خود آمد
و اینست تا ایشانرا فرزندان خدا گرداند ثانیا بخواست که ما را بیاموزد از منت که با آنکه اورا قبول کردند رسید که
چه از دست دادند آن کسان که اورا قبول نکردند اما آن عبارت بر این معنی درست میاید که آنحضرت آنانرا که ایمان بدو
آوردند پادشاهی و توانایی داد که بوسیله محبت خالصه فرزندان خدای شوند چه در میان تولد طبیعی انسانی و تولد
از سر نو که روحانیست مماثلت در ابتدا و انتهاست از جهت آنکه چون تولد میابیم نخست از نطفه والدین پیدا میشویم
مانند گوشت بی صورت که نه تهی اندام هنوز ما را بفرزندان والدین مانست توان گفت اندکی بعد از آن جان برمی آید

و از انجام

و تعب و جفا مانند ما چه انحالت بجا میرسد از جهت آنکه گوشتمند شد و مراد از این عبارت حال با ساکن در ما گردید
اینست که چون غریب و بیگانه شد چه وطنگاه او آسمان بود مقام در میان عالمیان گرفت و متمکن بود ظاهر آن
و تا مدت زمان مانند یکی از بنی البشر و آن کلمهٔ خدا آدمی گردیده پر از نعمت و راستی شد و نمود چه هم حسب طبیعت
انسانی از گاه پیدای خود در شکم مادرش بغایت الغایات پر شد از همه انواع نعمت و حقیقت و علم بی تاریکی و
نادانی تا غایتی که غلط نمیتوانست خورد چون آنکه صاحب همه گنج حکمت و علم الهی بود و برای شهادت بر آن
حقیقت یوحنا آورد گواهی مشاهده خود و رفیقان خود را گفته که ما دیدیم بزرگواری و عظمت او را یعنی نشانهای
یقین مرتبت و عظمت الهی او در وقت عماد گرفتن او و در هنگام تجلی او و نیز در ساعت مرگ او و سیما بعد از
برخواستن او از قبر و باز زنده شدن و در هنگام عروج کردن او باسمان و همان معرفت را نیز حاصل کردیم از
تعلیم و سلوک و معجزهای او و براستی بزرگواری او مانند بزرگواری پسر وحید از پدر یعنی چندان عظمت و
فضیلت که شایسته است به پسر یگانه خدا که با وی پدر هم بزرگواری بلکه همه خود را ارزانی داشت چنانکه والد
حسب جاری عادت به پسر وحید خود همه میراث خویش میدهد و باز در فصل ۲۳ از این انجیل وقتی که مسیح
شاگردان خود را فرمود که من در پدرم و پدرم در من و شما در من و من در شما شاگردان پس لازم آید که جمیع شاگردان در
خدا باشند مبادا فراموش کرده امیدست انکه همان چیز از پیش آورد اما من فراموش نکردم آنکه بر آن جواب
کافیانه دادم در سورهٔ اولین لیکن اینجا بذوق خاص جواب دیگر بر آن میدهیم دانسته که از آن گواهی همان حضرت
تحقیق میشود بر خدائیت او پس در فصل چهاردهم انجیل یوحنا وقت سخن در آیه اول با این مضمون ایمان
آرید بخدای و بمن بگروید آن کلمات موافق رای اغسطین و مفسران دیگر مشتمل است بر حجت بدین طور اگر ایمان بخدای
می آرید حاصل از آن اینست که بر شما لازمست که بمن ایمان آرید اما آن حاصلی لازم نبودی اگر مسیح عین خدا
نبودی گویا که گفت ایمان بخدا میارید پس بمن که ذو خدا ام نیز بیارید و همان استدلال میتوان بدین دلیل دیگر اگر
میشناختید مرا باید مرا هم میشناختید چه این حاصلی درست و محکوم نبودی اگر او و پدرش همان ذات نداشته باشند

نیست، لیکن از خدا تعالی تنها است، که بطریق تولد مجرد منزه سمای و ساحی برهمه طور تولد طبیعی مؤمنان را فرزندان
خو بنعمت و محبت و میراث دار مجد و فیض آسمانی جاویدانی میکرداند، الا که انسان ببدکاری خود مانع ان منت
و شفقت شوند، و اینجا دانستنی است که انجمله برحته آدمیان بیغمبر جز بر حضرت مسیح، چه روا بود گفتن که جمیع
بنی البشر اگرچه بیغمبران یا اولیای خدا اگر دیده، از خون و از مراد گوشت و از خواست مرد تولد یافتند، الا
آنحضرت بکر زاده معلوم و ظاهر است که نه از خون مردی و نه از مراد گوشت و نه از خواست مرد، بلکه از مراد و
خواهش باریتعالی کلمه او گوشتمند گشته انسان شد، و چنین تخصیص معنی هم از حیثیت آنکه آدمی است از خدا
زاییده شده، لیکن بر خاصیت الکلام میگوییم که آنحضرت چون انسان اگرچه بی گناه موروثی و بی دخل مردی
و بی نوعی فساد خواه مر خود را خواه مر مادرش را تولد یافت، لیکن از خون مردم زاییده شد، بنابرین اول البشر
انسان نامیده میاید در انجیل، اما آن اولاد الله که از آنها یوحنا ذکر میکند هم نه بدین طور از خون متولد شوند
چه نه تن بلکه جان انسان از سر نو تولد میابند، که در و نه گوشت و نه خون نه زن و نه مرد دخل دارند، بلکه خدای
تعالی تنها که از سر نو والد جان مؤمنان بنعمت و محبت سمای خود گردد، و بعد از آن واقعست پس کلمه ملتحم گردید
و کلمه بود بشر و ساکن گردید در او، و دیدیم بزرگی و عظمت او را مانند بزرگی خدا، لکنت میگوییم که راست بود
که این عبارت درست و بهما مضمون که واقعست نقل نماید آن سید، چه چنین واقعست پس کلمه گوشتمند گردید و
ساکن شد در ما، و دیدیم بزرگواری او را مانند بزرگواری یگانه مولود از پدر پر نعمت و حقیقت، ثانیا میگوییم
که تفسیر درست این عبارت اینست، که آن کلمه یا تصدیق یا سخن خدا که اقنوم یا قنوم دویم از ثالوث اقدس
است، انسان شد، بدین روش باریتعالی از خون پاک دختر مریم در شکم او تن خاص را پیدا کرد و همان
زمان جان را آفرید و او را در تن نهاد، و از تن و جان آدمیت کامل ساخته شده را پیوند داد با همان اقنوم
کلمه خود، اما بگفتن که گوشتمند شد یا ملتحم آنکه همان معنی که گوشتمند آید، گردید خواست اشارت کردن و
فهمانیدن آنکه نه همین انسان شد، بلکه بطرز آدمیان دیگر مورد مرگ یا مرگ پذیر و قابل شقاوت و بلیات

ونوع

میکوییم و کردارها که میکنم نه همین انسانی بلکه هم الهی اند ۔ پس از طریق انها باید که مرا افزونتر و برتر از انسان بدانید
و پدر را در من بشناسید ۔ نمیگویید که من در پدر و پدر در منست ۔ اگر نه برای کردارها بگروید ۔ پیش ذکر گفتارها و کردارها
کرده بود اما کردارها جهت اقناع نمودن بسیار اثر کننده تر از گفتارها اند ۔ پس میفرماید که اگر انقدرم ایمان آن سستید
که برای گفتارها گرویدن نمیخواهید ۔ لیکن برای کردارها ایمان بیارید آنها که منکر نتوانید بود از آنکه اینها الهی
باشند ۔ بعد از آن نگفته است بشاگردان خود که شما در من و در شاگردان ۔ بلکه فرموده با ایشان که در آنروز یعنی
بعد روز قیامت شما میخواهید شناخت و دانست که من در پدر خود و شما در من و من در شما ۔ در کدام روز مگر نه در آنکه
در بارهٔ وی پیش گفت که انوقت زنده میخواهید شد ۔ یعنی بزندگانی جاوید ۔ زیرا که آنهنگام میشود که توانیم دید ۔
آنچه میگوییم چه اکنون او در ماست ۔ و ما در وی حالا این میگوییم ۔ و آنکه این میخواهیم دانست نه بحضور حضرت خود
چرا که انچیز هم می شناسیم ۔ بلکه بنعمت و خوشنودی خاص ۔ لیکن مینماید که مراد او از آن عبارت این روشنتر است که
اشارت میکند ۔ بدانکه در آنروز که روزگار آینده در آسمانست چنان اتصال میانه من و شما میخواهید یافت ۔ که شما گفتم
که میانه من و پدر خود موجود است نه علی السویه بلکه بقیاسی ۔ یعنی چنانکه پدر زندگانی و تمام طبیعت و ذات خود به پسر
میدهد همچنین پسر با ایشان زندگانی خود خواهد داد لیکن نه بهمان طور چه پدر چنین طبیعت خود را به پسر داد که او را
با خود برابر گردانید ۔ اما پسر مارا چنین زندگانی و باقی خیرات خود نه بخشید ۔ تا مساوی او باشیم ۔ چه برابا باری تعالی
مساوی نتوانند بود و این کافی باد برای جواب دادن بر آن عبارت که از و معارضه نمودن آن سعید یا معشر النصاری
اگر عمل بدین انجیل مینمایید باید که عمل باین گفته نموده شاگردان مسیح را نیز پسران خدا دانید و ایشان را برسایر صفات
خود منطبق سازید ۔ و اگر تابع میزان قسط و برهان عقلید باید که مسیح را نیز بنده از بندگان خدا مانند سایر انبیا
دانید و علم باری تعالی را المسیح ابن مریم اطلاق ننمایید ۔ و تمام تفصیل این مرام در کتاب لوامع ربانی در رد شبهات
نصرانی سمت ذکر یافته است ۔ الکتفا ببعضی از انها در اینجا نموده شد ۔ پس ظاهر گردید از اناجیل شما که پسریت
خدا منحصر در مسیح نیست ۔ بلکه شاگردان او نیز اولاد الله اند و ظلمت جهل و کدورت عناد آینه بصیرت شما را

بعد از آن گفت با شاگردانش ، اینهمه روزگار با شما بودم و مرا نشناختند ، بدین سخن اشارت کرده بدانکه او را
طبیعت دیگر از طبیعت انسانی او که انان آن میدیدند و می شناختند بود ، که هنوز ایشان او را شناخته نبودند
و بدین مراد او نیز اشارت است این عبارت متابع ، هر کس که مرا می بیند پدر را می بیند ، ای فیلبس چرا میگویی
بما بنما پدر را ، نه تو مومنی بدانکه من در پدرم و پدر در منست ، پس با شاگردانش اشارت کرد بدانکه ایشان نیز همین
پدر را بلکه هم خود را که میدیدند و می پنداشتند که او را خوب میدانستند ، هنوز نشناخته بودند ، گویا که گفت باید
که شما کوشش بنمایید نه در آنکه پدر را بشناسید ، بلکه تا مرا که مشاهده میکنید بشناسید ، چه خود را او قت گذاشته
عوض پدر بشما وانمودم ، چونکه هر که مرا دیده باشد بحقیقت پدر را دیده است ، پس از این سخنها دو حقیقت کلا
مظنت شما ای معتبر مسلمانان حاصلند ، یکی از آنکه مسیح فرموده بشاگردان خود که مرا می بینید و نمی بینید ، یا دیده
و ندید ، اشارت کرده بدانکه دو طبیعت یعنی انسانی و الهی دارد ، دیگری از آنکه گفته که هر کسی که مرا دید پدر مرا
دید ، هر آینه آن راست نبودی مگر پدر و پسر یک فرد طبیعت نبودی و بگفتن فیلبس را ، نه تو مومنی بدانکه من
در پدرم و پدر در منست ، اشارت کرد بدانکه روش خدا را شناختن در این دنیا ایمان با و آوردنست ، اما
اگر همین گفته بودی که پدر در منست ، مبادا از آن فرصت گرفتی کسی تا بگوید که پدر در پسر چون پادشاه در قاصد
خود است ، لیکن چون فرمود که نه همین پدر در منست ، بلکه نیز که من در پدرم بچه معنی این درست توان آمد ، اگر
نه برآنکه هر دو همان یک طبیعت و ذات دارند ، و بر آن دلیل دیگر اینست از عبارت تالی این گفتار که میگویم بشما
از پیش خود نمیگویم ، پدر که در من ساکن است او این کردارها میکند ، از این که گفتارها و کردارهای من و بدینها [illegible]
حاصلست که براستی من در پدر و پدر در منست ، و نیز از آن مفهوم میشود که بدو طریق میتوانیم خدائیت مسیح را شناختن
یعنی بطریق گفتارها و تعلیم او و بطریق کردارها و معجزهای او ، و آن هر دو عام و شامل با او و با پدرش بودند ، زیرا که
پدر با وی چون بسخن الهی خود متکلم بود و نیز با وی چون بقوت بازوی خود کارها و عجایبها میکرد ، اما مراد او از آن
عبارت این گفتارها که میگویم بشما از پیش خود نمیگویم ، اینست اگرچه مرا آدمی میدانید و می بینید ، لیکن گفتارها که

میگویم

اگرچه تابع میزان قسط و برهان عقل گردیده، او را بنده از بندگان خدا مانند سایر انبیا و اولیای او میدانیم
از حیثیت آنکه آدمی و بشر انسانست، لیکن تابع میزان انجیل و برهان کلام الله تصدیق و کلمة الله را او پسر
حقیقی باریتعالی را مسیح پسر حریم اطلاق نمائیم و بر آن اعتقاد داریم، و سید احمد هم حجت تنها ورد بلکه
نتوانست آورد، از حکمت صحیح که با آن مخالفت یا منافات داشته باشد، پس ظاهر گردید از اناجیل که
پسریت خدا بر اطلاق منحصر در مسیح نیست، چونکه بشاگردان او و نیز بمؤمنان باو پادشاهی داده شد که اولاد
یا فرزندان خدا گردند، لیکن مسلمیم و ایمان میداریم، بدانکه پسریت حقیقی و طبیعی خدا بر اطلاق منحصر در مسیح است
بواسطه آنکه هرگز انجیل یا کتاب الهی دیگر، یا کلام الله شاهد نبود بر آنکه کسی دیگر ذو صفات الهی و پسر خدا
بحقیقت و طبیعت باشد، چنانکه شاهداند بر آن درباره آنحضرت و آن سید از طریق معقول نافی نتواند
بود، آنکه گفته صاحب کتاب آینه حقنما که خدایتعالی همین یک تصدیق صادر از خود از همه چیز که در خود مضمر
داشته باشد، بنابرین نتوان گفت که بغیر یک پسر طبیعی او را پسری چنین دیگر باشد، و باز واقع است از یوحنا
در بعضی از رسایلش که ای دوستان ما در این زمان اولاد الله ایم، راست است که آنجا چنین واقعست و شرح
این نکته با جواب باتقا دادم، اما شایسته میدانم تمام آن عبارت یوحنا اینجا آوردن تا تعبیر آن معلوم بهتر
شود، پس شروع آن فصل ثالث از رساله اول وی چنین است، ببینید که کدام محبت بما ارزانی داشت پدر تا ما چنین
که ما را اولاد الله نامیده شود و چنین شویم، بنابر آن عالم و عالمیان ما را نمی شناسند، از بهر آنکه او را نشناسند
ای عزیزان اکنون اولاد الله ایم، و هنوز ظاهر نگردید که چه خواهیم شد، میدانیم که چون آن ظاهر گردیده باشد
مانند او خواهیم بود، از جهت آنکه او را چون هست میخواهیم دید، تفسیر این عبارت ظاهر است، و از آن هویدا
شود که چگونه معتقد که فرزندان خدایم پس فرمود که تامل بکنیم بر آنکه چندان محبت بما بیگانگان و ناسزایان و
دشمنان خود از باب رضای محض و روی خشنودی خاص کرامت کرد، پدر سمائی که ما را نه همین بفرزندان خدا
نامیده شود، بلکه اکثر نسبت عالی و منزلت یافته باشیم بر سنی از طریق تولد روحانی که بدان ما را اشتراکی و بهره ور

فرو گرفته، از فطرت قویه و فکرت سلیمه دور افتاده مخالف آن نموده مینمایند بشهادت آنچه گفته پیش از این بانبعاث

پس بلکه بصدق از خود از همه چیز دارد بنابرین بتوان گفت که بغیر یک پسر او را پسری دیگر باشد **یا معشر المسلمان** اگر شاگردان مسیح را نیز پسران خدا میدانیم، اما ایشان را بر سایر صفات حق منطبق نمیسازیم و مسیح را نیز بندهٔ از بندگان خدا مانند سایر انبیا میدانیم، لیکن کلمه باری تعالی را المسیح ابن مریم اطلاق مینمائیم، و هرچه گفتن نتوان باشد، سید احمد در آن کتاب لوامع ما را از آن آرا و اقوال پس نتواند آورد، جهت بیان معقولیت قول اول دانستنی می آید که عموما خدا را بنام پدر گفته میشود، بر چهار معنی مختلف، اول آنکه پدر هستی و پدر پسر یگانه خود است که هم ازلی و هم ذات با اوست، چنانکه شرح این نکته بسمت ذکر چند بار در این کتاب یافته است، ثانیا چرا که او سنجا نیز پدر نیکوکار است نه بطبیعت بلکه بذخیره، یا بنعمت یا بخواندگی و دعوت یا بمثابت فضایل، ثالثا چرا که خاصه پدر آدمیان تواند گفت از جهت آنکه انسان را بر صورت و مانندی خود آفریده است، چنانچه فرمود جهت موسی، رابعا چرا که پدر است سایر آفریدها را نه بطبیعت و نه بطور دیگر مگر بآفرینش و ایجاد، پس میگوئیم که روا بود قول درباره حضرت مسیح بدانکه پسر خدا، بدان چهار نوعی پسریت است، و شاگردانش بسه آخرین نه بوجه اولین لهذا دور است که ایشان را بر سایر صفات حق منطبق توانیم ساخت، اگرچه مسیح را صاحب آن صفات حق میدانیم هرگاه که اقنوم آلهی هست و پسر طبیعی خدا، و آن تفاوت آموختیم از بیان انجیل که آنجا آنحضرت فرمود خطاب با شاگردانش نموده که عروج میکنم بسوی پدر من و پدر شما، و چون ایشان را و سایر مومنان را روش دعا بایسته و شایسته آموختن فرموده است که بگوئید بخدا ای پدر ما که در آسمان هستی و غیر آن، پس آنجا تفاوت ظاهر است چه ما چون شاگردان مسیح خدا را میگوئیم پدر من، بلکه پدر ما، اما مسیح او را میگوید پدر ما بل پدر من، زیرا که بهمان طور که پدر ما است عموما پدر همه کسان است از جهت آنکه همه کس را آفرید و ابقا میکند یعنی در پا دارد خالق و مبقی و قوت دهنده همگنان است، و بعلی میراث داده او خواهند شد، اما بدان طور که خدا پدر مسیح است پدر کسی دیگر نیست، چه پدر او نه از جهت آنکه او را بوجود از باب آفرینش آورد، بل از جهت آنکه والد او از جوهر خود است، پس چون هم انسان تام و هم خدای تام است

اگرچه

شمعدان زرین اشارت بودند بر هفت کلیسیا از ولایت روم که باهل آنها از رسالت علانیه امیفرستاده، و آنکس
متشابه بپسر آدمی اشارتست بر حضرت مسیح چنانکه ظاهر از باقی مضمون میشود، پس سفید بودن سر و موی او اشارتست
بر عمر بزرگ بلکه ازلی او و بنا بر آن نیز بر وقوف و علم حکمت بیحد او که در تمام دنیا شهرت یافت، اما آنکه چشمهای او مانند
زبانه آتش بودند اشارت بود، بر خشم و غضب عدالت او بر دشمنان خود و بر همه بدکاران که چون او انگاشته شد حاکم
عادل بر همه محکومان خدا هیچکسی از و گریختن یا فرار نتواند، از پیش همان رویت دیده شده بود از دانیال پیغمبر چنانکه
در فصل هفتم از نبوتش واقعست، و اگرچه دیده بودی یوحنا خدا را مانند مردی پیر سر و محاسن او سفید گشته تا این صورت
اشارت باشد بر پدر که خدا ازلیست و مسیح در جانب راست او نشسته تا اشارت باشد بر متساوی بودن مسیح با او اینجا
هیچ ناشایستگی نبودی، با فرض آنکه خدا ابدا منزه از جسمیت است، چونکه طبیعت و ذات بغیر از الهیه ندارد، پس از
آن یوحنا وافق نیست بلکه از بولس که او را اسلیخ میگویند، العبارت وارد است بودم که تمنای محرومی از مسیح مینمودم
برای برادران من یهودان، و آن بر اینمعنی میاید که بولس تلمیذ مسیح متمنی بود، چنانکه در گذشته موسی پیغمبر تمنی نمود
آنچه در کتاب خروج بنی اسرائیل در فصل ۳۲ واقعست، و این از وفور محبت و میل بخدا که تا جاوید اگر چنین کیایسته
بایسته بودی محروم و جدا شود از مسیح یعنی نه محروم از محبت و نعمت و خشنودی او، بلکه جدا از شخص مسیح، و محروم از
سعادت آسمانی و فخر ابدی با مسیح با این شرط که یهودان بسلامت و خلاص ابدی برسند، و در این تمنای هیچ گناه یا تقصیر
نبود بلکه زیادتی محبت بخدا، و چنین تمنا داشت بودن در اولیای عظیم که محبت خود را مجازیه بمحبت خدا ایما کرده اند،
و معلومست که آن زیادتی بیحد است و باز آنچه از بولس ایراد نمود سید احمد در فصل اول از رسالت اول باهل قرنتش واقعست
بایمضمون، فاما ما ندا میکنیم مسیح مصلوب شده، مر یهود را از آن سنگ صدمه و مر اجهل العام مر مدعوانرا مسیح قوت خدا و حکمت
خدا، چرا که آنچه جهلی خدا است حکیمتر از آدمیانست و آنچه ضعیفی خدا است قویتر از مردمانست، و این قول بسیار که
معقولست و بر این معنی درست میاید، که ما عیسویان ندا میکنیم پسر و راز بلندتر از همه حکمت طبعی و عجیبتر از سایر
عجایبها، و اینست مسیح بدار کشیده شده، که نزد یهودان سنگ و عیب معثر است از بهر آنکه ایشان چشم بمسیح پاینده تا مجد

از نعمت و فیض خود سعادت گردانید، اما عالمیان که از نور انجیل و ایمان بالمسیح منور نشدند، مؤمنان بآنحضرت را
نمی شناسند و معتبر نپندارند، بلکه حقیر دارند چرا که خدا را بحق معرفت نمی شناسند، میل و محبت و شفقت او را بحسن النظر
نشناخته اما دیرتر در روز قیامت آخر می خواهند شناخت، که از آن هنگام متحیر گردیده بگویند، آنانند که گاهی ایشان را
استهزا نموده ایم، اینک چگونه میانه فرزندان خدا شمرده شدند و در میان اولیا بهره و منصب ایشانست، چنانکه
سلیمان پیغمبر از آن خبر داد، آندم ظاهر شود سزاواری و شان ما مؤمنان بالمسیح پیش همه عالمیان چه مانند او بکرم
نه از جهت طبیعت بلکه بچگونگی با شکوه و سعادت و فخر و بزرگواری جاوید خواهیم شد، چون خدایان از جهت آنکه
او را مشاهده کنیم نه از طریق آئینه و برمز، اما چون او در خود هست یعنی رو برو، و حال اینست که هر کدام که خدا را
می بینند، در فهم خود تصور عظمت و هستی او را امتیاز دیا میابد که تصدیق عقلی مماثل او و مظهر او چون اوست
باشد و نیز مماثلت او خواهیم داشت بپاکیزگی تن و بتنزه جان و بگناه ناپذیری و بحی لا یموتی و بتالم ناپذیری
و تصرف و تمتع از جهان خیر کلی و مجد که عین ذات خداست، و باز واقعست ازو در کتاب وحی و اعلان که دیدم
خدا را مانند مرد پیری که سر و محاسن او سفید گشته، و مسیح در جانب دست او نشسته، و باز واقعست ازو بودم که
تمنای محرومی از مسیح مینمودم، و باز از بولص واقعست در یکی از رسائلش که محکم ترین چیزی نزد مردمان جهالت
نزد خدا و محصلش آنست که ترک عقل و مقتضای او نموده طلب حمق نماید، و ظاهر آنکه شما بدین بولص عمل که
نموده اید و فطرت سلیمه را گذاشته بعضی از صفات واجب را منتفی بمسیح گردانیده اید، انتهی در اینجا جمع کرد
آن امیر سید، سه عبارت را که هیچکدام از آنها درست نیست، و بر تقدیر تسلیم آنکه درست بودند، هیچگونه باعث
بطلان مدعای ما نبودندی، پس نافی ایم آنکه گفته که واقع از یوحنا باشد در کتاب وحی و اعلان چنانچه او
ایراد نموده اینجا بلکه با این مضمون فرموده، که پس گردیده دیدم هفت شمعدان زرین و در میان آن هفت شمعدان
زرین کسی را مانند پسر انسان سر و موی او سفید بودند مانند پشم سفید و مانند برف، و چشمهای او مانند
زبانه آتش و غیر آن، و اگر آن سید خاطرنشان یوحنا از آن رؤیت را دریافته بودی دانستی که آن هفت

شمعدان

کلمه با تصدیق باریتعالی ظاهر گردید بطلان رد آنچه گفته است صاحب کتاب آینه حقنما در فصل دویم درباره حضرت عیسی خداوندما که در تعریف او میتوان گفت که دارنده جهان و داننده نهانست گستراننده دایره خاکدان و برافرازنده آسمان مقصود مخلوقات و معبود موجودات موجد کاینات و مبدع ملکونات که درباره او بزبان اشعیا پیغمبر فرمود خدا تعالی که بنده منست او را برگزیدم تا بدانند و بگروید بمن و دریابید که من خود ام پیش از من خدایی نشد و بعد از من نشود منم منم خداوند و بجز من نیست سلامت دهنده من بشارت دادم و خلاص دادم و زنده کردم و غیر آنها مثل این

فصل دویم در حق حضرت عیسی خداوندما

درباره وی حقیقت و ازلیت

ای معشر النصاری ظاهر است که بشریت مجرد این پیکر جسمانی و عنصر هیولانی نیست بلکه عبارت از نفس ناطقه که فی ذاته از بدن مجرد آباد است و متعلق به بدن در فعل و کردهای خویشتن است و از این عبارت که در عیسی الهیت قدیم به بشریت گردید چه اراده نموده که واجب بالذات متحد شده است با نفس مقدس عیسی که از عالم مجرد است یا آنکه به بدن عیسی که از آن عالم ظلمانیست و بهر تقدیر لازم آید که ممکن واجب شده باشد یا واجب ممکن پس باید که خدا خدائی خود را گذاشته آدم شده باشد یا عیسی بشریت خود را گذاشته خدا گردیده باشد و این عین اتحاد است و از این جهت است که حکمای اعلام که اقتباس نور حکمت از مشکاه انبیا علیهم السلام نموده اند بطلان اتحاد واجب را بر وجوب وجودش متفرع گردانیده اند بلکه ظاهر است از دین انجیل شما که خدا تعالی متحد گردیده است با پیکر هیولانی که از ظلمت آباد است چه واقعست در انجیل یوحنا که کلمه خدا است و ساکن و ملتحم گردید در انسان و بالجمله واقعست درین انجیل که کلمه ملتحم گردید و کلمه بود بشر و ساکن گردید در ما و دیدیم بزرگی و عظمت او را مانند بزرگی خدا و با وجود این واقعست در فصل یازدهم این انجیل که مسیح میفرمود چنانچه پدر اعطای حیات بحیوانات میکند پسر نیز میکند و سلطنت خود را به پسر ارزانی داشته حکومت را بمحکوم حاکم او گردانید و سلطنت حیات بخشیدن را مخصوص او ساخته چنانچه سابقا مخصوص پدر بود بلکه پدر جزای عمل بندگان خود را نیز باو گذاشته است

یا معشر النصاری ظاهر است از این گفته انجیل که مسیح را سلطنت و بزرگی بمرتبه بوده است که باریتعالی خود را معزول نموده تا که جزای عمل بندگان را بدست آورده است و داده است پس چگونه حکم جمع میگردد با حکم بخدای مسیح و بالجمله دین

وبزرگواری عظیم دارند و نزد امتان جهلت از بهر آنکه چندان فروتنی و حقیری و عاجزی خدا را در می‌یابند اما نزد
مدعوان یعنی عیسویان که بعنایت الهی منور شدند و دعوت بایمان و نیکوکاری و سلامت یافته اند مسیح اگرچه حقیر
و خوار کرده شده قوت خدا و حکمت خداست یعنی او را تواناترین و بلندترین چون هرچه منتهی بخداست در قیمت
عظیم باید شمرد لیکن آنچه جهلی و ضعیفی خداست یعنی آنچه در پسر خدا که عین خداست حقیری و عاجزی می نماید
عالمیان یعنی که متولد شده محنتها کشید و مصلوب شد آن محکم تر و قوی تر از همه آدمیانست معتبر است منتهی است
بر تمام قوت و حکمت انسانی چه مسیح بواسطه صلیب و بوسیله المها و مرگ خود که مینمود چون مغلوب بود تمام
عالم را مغلوب گردانید و بر همه دشمنان خویش غالب و مستولی گردید بنا براین همان رسول مسیح در فصل سیم از همان
رسالت آن اهل را پند میداد گفته هیچکدام خود را از راه نیکی نیارد اگر کسی میان شما از خویشتن میپندارد که
صاحب حکمت درین روزگار است جاهل بگردد تا عاقل و صاحب حکمت شود زیرا که حکمت این عالم جهلیت نزد
باریتعالی یعنی اگر کسی میخواهد که از کسان دیگر بحکمت فاضلتر گردد در پیش عالم و بر مطنت عالمیان جاهل شود
ایمان و فروتنی و صلیب مسیح را چون در بغل گرفته آنچه بر مطنت جهانیان جهلت اما حسب حکومت خدا حکمت حقیقی
و نیکوهاست و برینمعنی محصل است که ترک عقل طبیعی خالی از نور سماوی و مقتضای او نموده طلب حمق مذکور
نمائیم و میخواهیم که همه کسان بدانند که ما نه بدین بولص بلکه بتعلیم بولص عمل نموده ایم و فطرت سلیمه را گذاشته
بلکه یکجا و سرانجام او کرده نه بعضی از صفات واجب را بلکه همه آنها را منتهی بمسیح گردانیده ایم یا اهل الکتاب
لم تلبسون الحق بالباطل وتکتمون الحق وانتم تعلمون و چون ظاهر کردید بطلان بودن مسیح ذات و علم
باریتعالی ظاهر کردید بطلان آنچه گفته در فصل دوم یقین مااست که هرکدام از اصحاب عقل و تمیز خالی از
غرض که آن جواب که دادیم خوانده باشد ما را بگوید یا اهل الکتاب من حقة ماتلبسو الحق بالباطل وما
تکتمون الحق که انتم بالحقیقة تعلمونه برآنی که شما حقیقی را از باطل جدا میکنید و حقایق یقینیه صحیحه را از
آن کتاب انجیل ملتمس باید و چون ظاهر کردید نفی و عدم بطلان بودن مسیح پسر طبیعی خدا و عین ذات خدا و

بکلمه با تصدیق

معنی درست میباید که آن اقنوم یا شخص که از حیثیت آنکه انسان است و ناسوت در خود دارد، حادث و از جملهٔ ممکنات
و از حیثیت آنکه خدا است و در خود لاهوت دارد واجب الوجود بحقیقت است، لیکن در این معنی درست نمی آید و نزد ما
روا نبود که آن ذات که واجب است ممکن گردد، یا که آن ذات که ممکن و حادث است واجب شود، پس نمیباید که خدا
خدائی خود را گذاشته باشد از آنکه بطوری دیگر آدم شد، و نباید گفتن که حضرت عیسی بشریت خود را گذاشته
باشد، از آنکه بطور شرح او گذشت خدا گردید، و این عین اتحاد نزد حکیمان و محققان متکلمین است، که از
دو چیز جزئی در وجود مانده یک چیز مرکب یا مؤلف گردد بی آنکه هیچکدام از آن هر دو جزئی مفقود شود، چنانکه در
این باب واقع شد که از دو طبیعت و دو ذات یعنی از لاهوت و ناسوت یعنی از خدائیت و بشریت یک مؤلف یا
مجموع و یک شخص یا اقنوم گردید، ورای آن حکما که سید احمد تعریف ایشان میگوید، نزد حکما تابعان ارسطو که
پسند نیست در آنکه ایشان اتحاد دو چیز مطلقا بطرف میکنند اگر تعبیر اتحاد، بطوریکه بیان کردیم بوده باشد،
و از اینجهت قول ایشان با امتناع اتحاد دو واجب یا حادث بتحقیق نیافت، اما براهی میرود آنچه از حکمت نموده اند
و بطلان اتحاد دو واجب را بر وجوب وجودش متفرع گردانیده اند، بر اینمعنی که برای وجودش مفتقر از اتحاد با موجود
دیگر باشد، یا که چنین اتحاد بر واجب بالذات بود، یا که موجودی از ممکنات از طریق سلوک بدان اتحاد با واجب
تواند رسید، یا که بوجهی از وجوه در زیر مقدورات باشد که بر واجب اتحاد افتد، بر آن معنی که ایشان آورده اند یعنی
که خدا تعالی متحد بغیر گردیده، یا وی یک چیز و یک موجود شود، اما بر آنکیم و در آن اقرار ایشانیم که بطلان اتحاد دو واجب
بر وجوب وجودش متفرع نیست بر معنی دیگر، و این است که بی آنکه وجودش مفتقر از آن اتحاد باشد، اگر واجب بتمام
اختیار خواسته و فرموده باشد، که از طریق خارق در غایت خوارق عادت طبیعی از طبایع ذو عقل را با خود
چنین اتحاد با پیوند دهد که از ذات خود و از ذات او یک اقنوم یا قیوم بقنوم خود گرداند، هیچ دلیلی از دلایل
حکمت نیست که از او معلوم شود یا تواند شد، که آن چیز در حساب مقدورات قادر مطلق نبوده باشد، و چونکه ظاهر است
از شهادات مختلف انجیل که خدا تعالی آدم گردیده است در حضرت مسیح بر ما لازم آمد اعتقاد بر آنکه واجب متحد گردید

الخبل شما چندین حکم است که بنهایت منافات بالوهیت مسیح دارد و الا لازم آید که خدا تعالی معزول باشد و نباشد
انتهی :. یا معشر المسلمین میدانیم و تسلیم تمام که بشریت مجرد این هیکل جسمانی و عنصر هیولانی نیست بلکه مسلم
نیستم که عبارت از نفس ناطقه باشد که فی ذاته ازلا مجرد آباد است و متعلق ببدن در فعل و کردهای
خویشتن است چه معلوم است که انسان حیوان ناطق است پس ناسوت یا بشریت نه جسد تنها و نه نفس ناطقه
تنها است بلکه مکون از آن دو است و تعلق از آن هر دو دارد و ظاهر است که چون بدن انسانی تنها موجود
بوده باشد اورا گفته نشود که مردم است و نه نفس ناطقه تنها را بلی جان و تن را بهم دیگر مقترن و متحد باتحاد جوهری
انسان نامست و مرگ یا فوت انسان انفکاک آن اتحاد است و بعد از آن انفکاک نمیگویند که انسان موجود
باشد بلکه مفقود است اگرچه که نفس ناطقه مرگ ناپذیر است موجود باشد و آن هیکل جسمانی هنوز در وجود باقی
باشد پس روا نبود بلکه دور از همه معقول و حقیقت است آنکه در حضرت عیسی علیه السلام قدیم ببشریت گردیده باشد
این اصل محالست که ناسوت لاهوت گردد یا لاهوت ناسوت شود اگرچه روا بود در بارهٔ آنحضرت گفتن که انسان
خدا است و خدا انسان گردید از بهر آنکه لاهوت و ناسوت ممیز یا ممتاز از یکدیگر در یک شخص یا اقنوم موجود اند
لیکن دو اقنوم منکر دانند از جهت آنکه یک قنوم یا قنومیت یا تخصیت دارند چنانکه در قسم اولین از این کتاب
و نیز در این قسم دویم شرح او بسمت فکر یافت چه واجب بالذات چنانکه از کتابهای الهی محقق است اراده نمود که بسبب
یعنی تصدیق خود که عین ذات اقدس اوست متحد و متصل و مقترن گردیده نه همین با نفس مقدس عیسی بلکه نیز با تن
که هیکل جسمانی او و عنصر هیولانیست یعنی با طبیعت انسانی او که مرکب از جان و تن است بطرز سایر طبیعت انسانی
دیگر پس بر این تسلیم و اعتقاد داریم که چنین خدا مردم شد که اقنوم یا قنوم کلمه خدا با خود پیوند داد ناسوت تام
مسیح را و بدین روش مقترن باقتران جوهری و اقنومی بلکه متقنم گردید همراه با نفس ناطقه مسیح که چنانچه سید احمد
میفرماید از عالم مجردات است و با بدن عیسی که از عالم اجسام و ظلمات یعنی جسمانیات و هیولانیات است و
بر این تقدیر لازم آید و نافی این نیستیم که ممکن واجب شده باشد و واجب ممکن و این از ممتنعات نیست بلکه از این

معنی

طبیعت چه مجرد از حیثیت آنکه آن آدمی خداست ، از روی طبیعت انسانیست هر سلطنت که بخدا بود ، اما آنچه فرموده مسیح
خطاب کرده درباره خود ، که پدر دادش پادشاهی تا حکم کند برای آنکه پسر آدم است ، تفسیر آن گفتار سابق بعبارت
دیگر است ، که پدر به پسر داد که باشد او را زندگی در اقنوم خود ، یعنی که بتواند داد زندگی به که میخواهد ، از بهر آنکه او را
سلطنت و پادشاهی داد ، و حکومت را محکوم حکم او گردانیدن و آن موافقت دارد با آنچه گفته قبل از آن در
همان فصل که پدر حکم نکند بر آدمی لیکن همه حکم را بخشید به پسر ، و اگرچه در سوره اول از این فصل شرح این عبارت و تفسیر
این نکته بسمت ذکر یافت ، لیکن اینجا چیزی دیگر میگوییم تا روشنتر گردد ، پس درین موقع سه چیز دانستنی می آید ، اول
اینست که چرا حضرت مسیح درباره خود آن فرموده ، دویم اینست که چطور پدر حکم بر آدمی نکند ، سیم اینست که چگونه همه
حکم را بخشید به پسر ، برای آن اول باید دانست که قبل از آن عبارت فرموده بود با این مضمون ، همچنانکه پدر بر انگیزد
مردگان را و زنده میکند همچنین پسر نیز زنده کند آنها را که دوست دارد ، و باین سخنها اشارت کرده بود بحکومت آخرین
که بعد از قیامت خواهد شد ، پس تا شناسانند سبب چرا گفته که من زنده میخواهم کرد آنانرا که دوست دارم ، و حکم هلاک کردن
بر آنان که خواسته باشم ، و آن سبب اینست که پدر من حکم بر کسی از آدمیان آن وقت نخواهد کرد ، بلکه همه سلطنت برای
حکم کردن در دست من گذاشت ، و مرا حاکم بر همه مردمان گردانید ، اما گفته که پدر حکم بر آدمی نکند نه که بتحقیق حکم نکند ،
چراکه هرچه در خارج میکند یکی از اقانیم همراه و بیکبارگی سه اقنوم الهی آنچیز را میکنند ، بلکه باین معنی درست و موافق
مراد مسیح میاید که پدر حکم نکند ، چون حاکم که از جمله آدمیان بوده بر ایشان حکم کند ، دیده و مشاهده شود و با ایشان
خطاب کند ، و حکومت را بحروف مسموعه منتظمه جاری کند ، حاصل برسم خارج و صورت جاری در محکمه حکم
نخواهد کرد ، و بدین روش پسر تنها حکم خواهد کرد ، چه او تنها از سه اقانیم الهی انسان شده است ، چنانکه شایسته
بود که باشد آنکه حاکم خاص بر آدمیان گماشته شد ، بنابرین سبب چرا پدر به پسر پادشاهی داد و حکومت را محکوم
حکم او گردانید ، اینست که پسر آدم است ، در باب آن سیم مسئله که چگونه وی پدر به پسر آن سلطنت داد ، میگوییم با
اغسطین مقدس عالم فاضل که چون پدر فرمود ، تا پسر ازلی او تن بگیرد و آدم شد ، و بتحقیق باعلی مراتب

با ناسوت مقدس او و باعتبار انطوا بپیکر هیولانی که ظلمت آباد است در آن ناسوت جایز بلکه لازمست قابل بودن
بدانکه وجب هم متحد با پیکر هیولانی یعنی با جسم مسیح گردید و این تعلیم ظاهر گشت از آنچه واقعست در انجیل
یوحنا فصل اول که کلمه یعنی تصدیق خدا که عین خداست آدم گوشتمند و ملتحم شد و ساکن در ما یعنی با ما
عالمیان گردید و بدین طور معنی کلمه الهی بشر بود و تا الحقیقت ما تصدیق کنند یوحنا او گفت که ما دیدیم
و معاینه کردیم بزرگواری و عظمت او را مانند بزرگواری پسر یگانه خدا حسب شرح این شهادت قبل ازین
سمت ذکر یافته و با وجود این نافی نیستیم آنچه واقعست در فصل پنجم نه در یازدهم چون سید احمد میگوید انجا
انجیل یوحنا که مسیح فرمود بدین مضمون چنانکه پدر حیات در ذات خود دارد همچنان داد پسر را نیز که باشد
او را زندگی در اقنوم خود سلطنت به پسر ارزانی داشته حکومت کردن زیرا که پسر انسانست و تعبیر این کلمات و
فرمان مسیح چنین است اینجا خطاب کرد حضرت مسیح درباره خود از جهت و حیثیت انکه انسانست پس میفرماید که
پدر مین مراد از انکه زندگانی در خود دارم تا چنانکه پدر چشمه همه زندگانیست و که را خواهد میدهد و از که خواهد
و رمیدارد همچنین منهم از حیثیت انکه انسانم در خود چشمه حیات دارم و آن کس را که میخواهم بدهم و از آنکس که
میخواهم بر دارم و بودن این مراد مسیح از العبارت ظاهر است از انکه مقصود او اینجا دیگر نبود تعبیر از
استدلال نمودن بر آنچه سابقا فرموده بود که چنانچه پدر مردگان را بر انگیزد و زنده کند همچنان هم پسر انکسانی را
که میخواهد زنده میکند لهذا الهام یوحنا در کتاب وحی فرمود که ~~در روز زندگانی بود~~ که پسر انسان انکه هم پسر
خداست کلیدهای مرگ و جحیم دارد و آنست که در اول انجیل خود فرمود که در وی زندگانی بود الا که آنجا مراد او از
زندگانی روحانی بود و اینجا مراد او از زندگانی جسمانی خاصه است و اگر شما بپرسید که چطور پدر به پسر داده است
انکه چنین حیات در خود بدارد میگوییم که آن بوی ارزانی داشت چون فرمود تا آن انسان که مسیح است یک اقنوم
با اقنوم پسر خود گردید وقتی که او را ملک و خلاص و حاکم بر زندگان و مردگان گماشت زیرا که آن سکانه مرتبت
مقتضی بود انکه استطاعت بدارد که بهر کدام که میخواهد زندگانی دهد اما نداده است چون هدیه و بخشش بلکه از طریق

طبیعت

و آمرزش بندگان و مانند این از چیزها اختصاص به بشریت دارد **جواب** گوییم مانند این آیات و خوارق عادات روا نبود که از بشریت او بظهور آید، با وجود الوهیتش و باز آمدن وی در پیکر بشریت از برای هدایت مردمان باعتقاد شما نصرانیان لغو صرف خواهد بود، و باز آنچه گفته که در مسیح الهیت قدیم بشریت گردیده است عانه منافات دارد با آنچه سابق گفته که بشریت مسیح بشریت است و الهیت آن الهیت است، بی آنکه یکی از ایشان دیگری شود و باز و صحت در انجیل یوحنا بعد از آن مدعا با مضمون زیرا که پسر انسان است، آن سخنهای سید احمد که مقتضی جواب دیگر نیستند بغیر از آنکه سابقا دادیم، لیکن بر آن جواب چیزی بیفزاییم تا روشنتر شود، پس نخست که میگوییم که سلطنت حیات بخشیدن و آمرزش گناههای بندگان و مانند این و آیات و خوارق عادات بجا آوردن اختصاص به بشریت مسیح مطلقا ندارد، بلکه به بشریت مسیح از حیثیت آنکه متحد و متصل با اقنوم الهی گردید، از بهر آنکه افعال کسی نه بطبیعت بلکه بشخص منتمی و منسوب باید شد، و بر همین تقدیر آن افعال اختصاص بمسیح دارند از حیثیت آنکه از خدا پدر گماشته شد، حاکم بر مردمان و ورا پادشاهی بر ایشان داده شد، لیکن چنین پادشاهی او را ارزانی داشته شد، از حیثیت آنکه بشریت او متحد و مقترن گردید، با الهیت بوساطت اقنوم یا قنوم پسر خدا، پس آن خوارق از بشریت بظهور نمی آمدند، بلکه از اقنوم الهی که هم بشریت و هم الهیت در خود داشت چنانکه روا بود گفتن که منشاء تألم پذیری و محنتها کشیدن او از بشریت اوست با وجود الوهیتش، اما بر این هم روا بود که ذو الوهیت و اقنوم الهی و پسر خدا که عین خداست، تألم پذیر بود و محنتها کشید، از جهت آنکه افعال و انفعالات منسوب باقنوم میشوند، و از این گفتار معلوم گردید، که آمدن وی در پیکر بشریت از برای ادا کردن کفارت گناههای بنی آدم و هدایت مردمان نمودن بچندین اثر کندگی تا ایشان را ز ضلالت و خلاص جاویدانی رساند، باعتقاد ما لغو صرف بلکه حقیقت محض و حکمت صحیح است، چرا که از بشریت خود مسیح داشت که تألم پذیر بود، آنچه برای ادا کردن کفارت گناهان است، و از الوهیت خود داشت که آن کفارت نمودن بسنده و کافی، بلکه افزون از کافی و سزاوار بسزای بیحد بود، احتیاج بود از آنکه هدایت مردمان کننده صاحب بشریت باشد، تا بیاموزد ما را بنمونه کردار

پادشاهی بر همه خلایق سرافراخته شد حاکم و عادل بر همه بنی البشر گردید یعنی پسر از اول پیدایش خود چنانچه ازو خبر داده بود داود پیغمبر در فصل دویم از زبور پادشاه و حاکم گماشته شد از پدر بر صهیون کوه مقدس او چه صهیون که بلغت عبری عبارت از حرمین است اشارتست بتمام جهان و جهانیان پس ازین سخنهای معقول ظاهر میشود جواب بصواب بر همه معارضات سید احمد درین باب نخست نافی ایم که هرگز مسیح فرموده باشد در انجیل مجید که چنانچه پدر اعطاء حیات بحیوانات میکند پسر نیز میکند اگرچه بر تقدیر آنکه چنین فرموده بودی آن فرمان قول درست و عین حق بودی مانند آنکه سلطنت خود را به پسر ارزانی داشته حکومت را محکوم حکم او گردانید و سلطنت حیات بخشیدن را مخصوص او ساخت حسب معنی که قبل ازین بیانش نمودیم از حیثیت آنکه پدر پسر خود انسان گردیده را پادشاه و حاکم گردانید لهذا براه میرود آنچه سید احمد بر گفتار انجیل از خود افزود گفته باین مضمون چنانچه سابقا مخصوص پدر بود زیرا که پدر انسان نبود و بهمان روش که مسیح است حاکم بر آدمیان نبود که در خارج حکومت مسموعه بر انسان کند بلکه به رضای عمل بندگان خود را نیز به پسر گذاشت این نیز پسند و درست لیکن ظاهر نیست ازین گفته انجیل که مسیح را سلطنت و بزرگی مرتبه بوده است که باری تعالی خود را معزول نموده باشد اگرچه جزای عمل بندگان از ابد پسر داده است چرا که معلوم است و از شرح این نکته که قبل ازین سمت ذکر یافت ظاهر است که پدر را همان سلطنت که پسر را داده شد بود و همیشه بود پس چگونه این حکم جمع میکرد با حکم خدای مسیح دور از ادراک عقل نیست آنکه مسیح را از حیثیت آنکه عین خداست همان سلطنت که پدر را باشد که حکومت بر آدمیان کند چون خدا و تمام پادشاهی دارنده از ذات خود و مطلقا و نیز او را از حیثیت آنکه انسان داده شده باشد سلطانانه زیبد که حکومت بروش ظاهر و خارج بر همان بنی البشر کند چون حاکم گماشته شده و چنین درین انجیل ما چندین حکم نیست که منافات با الهیت مسیح دارد و لازم نمی آید که خدا تعالی معزول باشد و نباشد چونکه از قول انجیل بهیچ وجهی حاصل نمیشود که خدا معزول گردد و این محالست از بهر آنکه سلطنت او متعلق بغیر نیست بلکه مطلق است **سؤال** اگر گویید که سلطنت حیات بخشیدن

و امر زنی

خدا تعالی قسمت پذیر باشد یا ندانیم که ذات واجب بالذات محتجز است که مقسوم چه بفعل چه بتقدیر شود بر ما
پوشیده نیست که چون مطلق بسیط است و بغایت الغایات کامل و واحد نیز مطلق است و تا غیر النهایت
دور از هر نوعی تجزیت نه همین منزه از جسمانیت بلکه از همه نوعی ماده و صورت و از هر جنسی ترکیب حاصل در
غایت بساطت پس از ممتنعات در غایت است که بعضی از واجب متحد شده باشد با نفس مقدس و ذات
اقدس مسیح بی آنکه تمام ذات واجب متحد بوده هرگاه که در خدا بعضی تمام ذات همان است الا که مطلقا بعضی از
واجب گفتن روا نبود پس نافی ایم هرچه منافات با بساطت ذات و احدیت علی الاطلاق واجب دارد
و کدام کس نه از حکیمان بلکه از اصحاب نطق باشد که از و نه علم بلکه عقل و خرد سلب شده باشد تا این عبارت
جزوی از لاهوت یا از واجب بجا آرد پس که تسلیم بکند بر آنکه گفته که روا نیست که جزوی از لاهوت حلول نموده
در ناسوت یکی شده باشد با مسیح و پیش از حلول مسیح بود و بعد از حلول پسر خدا چرا که حلول جزوی در جزوی فرع
احتیاج اوست با تغیر در وجود و ماهیت یا در وجود لا غیر انتهی سخنها مظهر اند که آن سید مراد و اعتقاد
ما را در باب مسیح دریافت لهذا با وجود آنکه شرح این نکته بلند چند نوبت باسمت ذکر یافت در کرارت
که اینجا روشنتر کنیم و از این سخن میگوییم که مراد یوحنا از این کلمات و کلمه گوشتمند شد این نیست که کلمه بالکلیه
الهی تن انسانی را تنها بر گرفته باشد نه جان انسانی را تا کلمه بجای جان در جسد گوشتمند آمده باشد این مظنت
گمراهی تابعان اریوس رفضی بود که او را ما نصرانیان مکروه داریم بعضی رفضیان دیگر بر آن بودند که
چنین کلمه گوشتمند شد که منقلب بگوشت یا جسد انسانی گردید و ایشان متقلبان نامیده برای آن نسبت شدند
و آن مظنت نیز باطل است بعضی دیگران بر آن رای باطل و بعید از حد معقول بودند که از گوشت و کلمه طبیعتی
سیم گردید و این مظنت از نادانی و بیحکمتی وجود یافت و اسانید بسیاری نیست از کتابهای مقدس آنقدر که
مظنتها را باطل نمودن چه بسیار در انجیل گویا بمواضع بیشمار آموختیم آنکه مسیح خدای حق و انسان حقیقت
بنا بر آن البته تن انسانی و جان ناطق را بحقیقت داشته پس از مواضع دیگر آن کتابهای الهی ظاهرا

در این کتاب ع

خود عقوبت کردن خویشتن را بریاضت تا مخالفت کنان با آرزوهای تن خویش در حکم روح و معقول باشند و
در کار بود که همانکه ذو الوهیت باشد تا آن نمونه گردانید او قوی و اثر کننده ترین گردد و مقصود آن رساند
اما چند بار ازینپیش گفتیم که مراد از پسر خدا انسان شدن نیست انکه الهیت قدیم بشریت گردیده باشد بلکه انکه
ناسوت مسیح با قیوم پسر خدا مرتبط بارتباط قویی شده باشد و این گفتار و اعتقاد مسیح منافات ندارد با گفته
و معلومست که بشریت مسیح ناسوتست و الهیت آن لاهوتست چه قایل نیستیم بدانکه یکی از ینها دیگری
شده باشد بلکه میگوییم که آن بودن محالست در آخر بر مسیح دیگر مرتبه گفتن و بیان کردن که چرا وقعت در آن
موضع انجیل یوحنا لازم نیست **سؤال** اگر گویید که مراد ازین عبارت که در مسیح الهیت قدیم بشریت گردیده است که
بعضی از واجب متحد شده است با نفس مقدس و ذات اقدس مسیح **جواب** گوییم لازم آید که واجب بالذات قابل
تجزیت بوده باشد و این منافات با بساطت ذات و احدیت علی الاطلاق او دارد و بالجمله روا نیست که جزوی
از لاهوت حلول نموده در ناسوت یکی شده باشد با مسیح و پیش از حلول مسیح بود و بعد حلول پسر خدا چرا که حلول
چیزی در چیزی فرع احتیاج اوست با آن چیز در وجود و ماهیت یا در وجود لا غیر و این منافات با وجود بالذات
دارد سیما که حلول در جسد هیولانی و پیکر ظلمانی نموده باشد چه ظاهر است که قابل ابعاد و جهات و اشاره
حسیه بالذات در آن هنگام خواهد بود و منافات با وجوب وجود بالذات او و مخالفت بدین انجیل شما نیز دارد
که پدر سلطنت خود را به پسر گذاشته چه معلوم است که قیوم و واجب بالذات بر تقدیر حلول و اتحاد او با مسیح مصدر آن
آثار و مظهر آن انوار قیومیت و ربوبیت خود خواهد بود نه انکه سلطنت را بمسیح گذاشته خود را معزول از آن
ساخته باشد و این گفته منافات دارد با چیزی که در انجیل یوحنا واقعست که مسیح میفرمود که من حکم بر
کسی نمیفرمایم و هر گاه که حکم نفرماید بر کسی پس چگونه حکومت باو واقع شده باشد اگر گویید که بشریت
خود حکم نمیفرماید بر کسی بلکه بجهت الوهیت و ربوبیت خود حکم مینماید **جواب گوییم** که این منافات دارد که
خدا تعالی سلطنت و بزرگی خود را بمسیح حواله کرده باشد الغرض خالی از معرفت در الهیات نیستیم که بگوییم

خدا تعالی

چیز دیگر میگردد یکی ازین سه وجوه، یا بوجه انقلاب چون چیزی منقلب بدیگری شود، مثلا بچنین انقلاب
خوراک خون میشود و شیر پنیر، یا بوجهی که آنچیز را عرضی بتنها حادث شود، بچنین وجه مس تمثال میگردد یا بوجهی
که آنچیز بر جوهری عارض شود، لیکن بوی منقلب نگردد، بچنین وجه لشکری شود یراق برگرفته مرد، پس کلمة الله
نه بدان دو وجه اولین بل بدین وجه سیم تنها کوشتمند گردید، چون طبیعت ما را بمنزله یراق پوشیده است تا
شیطان جنگ کند و ما را بیاموزد که چطور او را مغلوب و مقلوب کنیم، و نیز تا روشنتر و واضحتر گردد بیان این
نکته عمیق از پیش معلم فاضل ماهر اغسطین نام مثل باهر میآریم، اینست تمثیل کلمه ما بصوت متلفظ و بر زبان ما
روان شده، با کلمه انسان شده، پس کلمه که خارجا صدا میکند، دلالت بکلمه که باطنا بتنهاست و این را
بینست که از آن باید نام کلمه چه آنکه بدهن کوشتمند رانده شود، صوت کلمه است و او را هم کلمه گفته میباید، از برای
آنکلمه باطن که بر گرفت تا بدو ظاهر و محسوس گردد، بدرستی که چنین بوجهی کلمه ما صوت جدا نگردد، از جهت آنکه آن
صوت را بجا آریم تا با آن صوت کلمه ما مسموع و ظاهر بحواس مردم شود، چنانکه کلمة الله کوشتمند گردید، چون آن
طبیعت کوشتمند را برگرفت تا در و بحواس آدمیان ظاهر گردد آن کلمه، و نیز در این آن تمثیل مناسبت دارد که
چنانچه در کلمه ما دو طبیعت است، یکی جسمانی و این صوت متلفظ است، و دیگری مجرد و روحانی که دلالت است اما
موضوع یک است، همچنین کلمة الله انسان شده را دو طبیعت یکی انسانی و دیگری الهیت، اما قیوم یا اقنوم
وحدانست، و از این سبب یوحنای انجیلی بعد از ایراد آن حدیث باین مضمون آورده است، و ساکنی نمود یعنی ساکن
در ما گردید، تا کسی گمان نبرد بر آنکه کلمه الهی بجسد منقلب شده باشد، و اشارت کند بدانکه در مسیح دو طبیعت تام
و صحیح ماند طبیعت الهی و طبیعت انسانی چنانکه بگفتن کلمه کوشتمند گردید اشارت کرده بود، بدانکه یک اقنوم
یا شخص بتنهاست، و نیز بر این معنی میاید ساکن در ما یعنی در میان ما گردید، تا او را مشاهده کردیم و او با ما
معاشرت نمود، بعضی بر آنند که یوحنا باین مضمون سبب آورد چرا کلمه کوشتمند شد، و آن اینست تا ساکنی در این دنیا
با عالمیان نماید، اما لفظ بزبان یونان که یوحنا اینجا آورد تعبیر محض دارد، چه گفته

٦١

که عبارت از آن کلمات است که کلمه خدا است یعنی انسان شد، بر این معنی گفت داود پیغمبر در فصل ۶۴ از زبور
که خدایا سوی تو همه کوشتمند آید، و باز بیاد آورد خداوند که کوشت اند مردمان در فصل ۷۷، و باز آفرین کنند همه
کوشتمند نام پاک او را فصل ۱۴۴، اما خالی از معقولیت نیست آنکه یوحنا نفرمود آنجا که کلمه انسان شد، بلکه
گفت که کوشت یا کوشتمند شد، مبادا این سبب بر آن است که خواسته است با اینعبارت تقابل در میان پسر
خدا و انسان نهادن، لهذا پسر خدا را که آدم گردید نه نام پسر، بلکه بنام کلمه نامیده است و این نام مظهر قدرت
عظیم بس است، چه قدرت مطلق خدا تعالی بکلمه الهی او منسوب میباید، از جهت آنکه هر چه میکند بکلمه خود میکند
بنا بر آن سلیمان پیغمبر فرمود که کلمه قادر مطلق تو ای خداوند از آسمان پادشاهانه آمد، برای همان سبب انسان را
نه بنام مردم بلکه بنام کوشتمند نامیده، و این نام بعاجزی عظیم و حقارت با خواری تا غایت انسان نسبت
بنیست تا ظاهر گرداند که چه مقدار خدا خود را فروتن نمود، برای خاطر ما جنس البشر و این خلاصه همه خوارق بمنظور
بسرانجام آورد، خدا نه پدر و نه روح القدس بلکه پسر تنها انسان شد، با آنکه خدا حقیقی ماند و با کوشتمند شدن
انسان حقیقی گردید، تن حقیقی و جان حقیقی داشته دو طبیعت الهی و طبیعت انسانی، و دو ذات و دو
ارادت متابع آن دو طبیعت، اما بغیر از یک اقنوم یا اقنومیت نداشته آنکه اقنوم الهی پسر خداست، لهذا یک اقنوم
یا اقنوم تنها است و نه دو پسر خدا اند، بلکه واحد مطلق، و بنا بر آن احدیت اقنوم جای درود دارد تشارک الاعضا
یا تفاوض صفات از جهت آنکه خدا را گفته شود متولد از زن محنتها کشیده مصلوب شده و مرده، و انسان را گفته
شود قدیم ازلی و از آن تفاوض صفات که از کتابهای الهی تحقیق یافت، محقق گردد که در مسیح یک اقنوم
یا تشخص تنها است و دو طبیعت، چه اگر دو اقنوم بودند هرگز آن تفاوت صفات نشدی، زیرا اگر چنین مقتضی است
هر طبیعت که هرگز آنچه اختصاص بطبیعتی دارد بدیگر طبیعت منسوب نشود، الا که آن دو طبیعت در یک تشخص
یا اقنوم متصل شوند، چنانکه در باب اعراض میگوییم، مثلا که شیر بس سفید باشد، الا که آن هر دو شیرین
و سفید در همان یک محل یا موضع وجود باشند، چنانچه در شیر واقع باشد، پوشیده بر حکیمان نیست که چیزی

بجز ذات

جوهری متحد و مرتبط است بنحا که آن اتحاد در تن موجود یا موضوع یا کاین است ثانیا نتوان گفت که خدا سکنی کند در کسی با یمان حی و قایم و بعنایت مبرر و مقدس کننده از حیثیت انکه در انکس فاعل و هدایت نماینده و حرکت دل بخیر ارنده است برا اینمعنی گفت بولص در رسالتش باهل روحه کبری که روح خدا و مسیح در شما سکنی مینماید و باهل افسوس گفته که مسیح ساکنست در شما با یمان ثالثا حلول ساکنی خدا از طریق محبت گفته شود موافقه گفتار یعمان سلیح که محبت خدا ریخته شد در دلهای ما بروح القدس که ما را بخشیده شد رابعا سکنی کردن خدا در جای برا اینمعنی توان آمد که در آن تنها ساکن بود و چنین براه نمیرود که خدا تعالی بجای هر که باشد سکنی کند پس بصواب گفت یعمان رسول مسیح در کتاب اعمال حواریان که واجب در هیاکل ساخته ساکنی نمیکند چون در سرایا که احتیاج بآن داشته و در آنها محتوی باشد چون پادشاهان در بارگاه خویش چه خدای عز و جل مسیح از جای وابسته نشود و نه بجای محدود توان بود بلکه عدم احتوا از لوازم وجوب وجود اوست خامسا ان ساکنی خدا گاهی در کتابهای مقدس عبارات از زبان حضور مقدس او بعضی نشانها یا اشارات یا امری یا امری است چنین نوشته میاید در فصل ٢٤ از سفر خروج که بزرگواری خدا بر کوه طور سینا ساکن شد و در فصل ٣٥ از سفر عدد وقعت قول خدا درباره خود که من خداوندم که در میان بنی اسرائیل سکنی مینمایم و داود پیغمبر در فصل ٩ از زبور فرمود که خداوند در صهیون ساکنست و مانند آن که اشارتست بدانکه آنجا خاصة معبود شده باشد و از این تفسیر سکنی کردن خدا عموما معلوم شود که بچه معنی درست میتوان آمد انکه واجب در جسد هیولانی و پیکر ظلمانی ساکنی نموده باشد و هنوز حالا مینماید یعنی در ناسوت مسیح که از ماده و صورت مرکب است چه در آن ساکن نیست بطوریکه در و محتوی شود تا که بیرون از و نبوده باشد از بهر انکه واجب منتجز است که محتوی شود بلکه او را سبحانه در آن ساکن گفته شود از جهت انکه آن ناسوت بلاهوت پیوند یافت از طریق خارق عادت خالق بطوریکه اگر بر تقدیر تسلیم آنچه مطلقا محالست که واجب در همه جای حاضر نبودی از حکم ضرورت در آن ناسوت ساکن بودی هر گاه که با وی متحد و مرتبط که باتحاد جوهری شد و ماند پس از آن ظاهر نیست که قابل ابعاد و جهات و اشارت حسیه بالذات از برای آن حلول یا

اسکینوس یعنی در خیمه ساکن شد، گویا که طبیعت انسانی که از بهر آنکه عام و شامل همه مردم است طبیعت ما گفته میاید
مر کلمه الهی را حکم خیمه داشت که در وی هرچند که غیر محصور ساکن بوده باشد، بر اینمعنی نیز فرمود پولص سلیح که در
مسیح تمام پری الهیت جسمانه سکنت نمود، بر همان معنی پطرس رسول اولین در حواریان تن انسانی را خیمه
نامیده پس یوحنا آن لفظ بکار آورد، اشارت کرده بدانکه کلمه خدا نه چون اصل دار در وطنگاه خود بلکه چون بیگانه
و غریب در غربت نزد ما بمدتی ساکن بود، چه آنانکه در وطنگاه خود نشینند معتاد اند در خانها ساکن بودن، اما
آنانکه غریب باشند از جاری عادت در خیمه می نشینند، چنانکه بنی اسرائیل مادامی که در بیابان بودند در خیام می نشستند،
و برین سبب گاهی در کتابهای مقدس جسد ما نام خیمه نامیده میاید، تا اشارت باشد بدانکه شهر قایم اینجا نداریم،
بلکه آینده را طلب مینمائیم، چنانکه فرمود سلیح مذکور، اما سکنت نمودن خدا، بر معنی گوناگون درست میاید، فراخور
روش خطاب کردن کتابی مقدس و بشری از آن معانی با استعاره و همگی بوجه روحانی باید دریافت، هرگاه خدا
منزه و مقدس از همه آلایش جسمانیت است، بلکه آن سکنی کردن خدا و خدائیت باتحاد قنوم او، یا اقنومی
و بدین طور خدا در همین مسیح ساکن گردید، بر اینمعنی فرمود سلیح، که به پدر رضای خویش آمد که تمام پری ساکنی در و کند یعنی
همین پری عنایت حکمت و قدرت بلکه تمام پری الهیت، و همه کمالات و جمالات او سکنی میکند در مسیح، نه همین با نیروی
و فعل بلکه نیز بذات اقدس او، یعنی تمام لاهوت با سایر صفات و کمالات او، از بهر آنکه اقنوم الهی کلمه خدا متصل
شد باتصال و باتحاد قنومی با طبیعت انسانی مسیح و آن اتحاد دو ثالث، یکی روحانی که بدو جان متصل گردید
بکلمه الهی، و دیگری جسمانی که بدان هیکل هیولانی مسیح با همان کلمه الهی مقترن شد، لهذا درست گفت همان سلیح که
خدائیت جسمانه یا بروش جسدانی سکنی در مسیح مینماید، نه که خدا یا کلمه خدا جسمانی باشد، بل از حیثیت آنکه آن ساکنی
الهی از جهت جسد و در جسد است، یعنی باتصال حقیقی فعلی جوهری قنومی لاهوت با ناسوت مسیح متصل گردید، نه
از جهت همین فعل در وی یا از جهت تحریک، و نه بتخیل یا حلول خیالی بل بحقیقت و بعین ذات خود، و بر اینمعنی
توان گفت نیز که جان مردم جسمانه یا جسدانه، یعنی بحقیقت سکنی در تن مینماید، از جهت آنکه با و بطوری اتحاد

قنومی

باشد اما نه ذات عرض و نه ذات جوهر مقتضی بر اطلاق است که هستی بدارد یا موجود باشد چونکه وجود از
ذات هر کدام از آن دو نیست و درست است آنچه گفته صاحب آینه حق‌نما که اگرچه واقعی بطور عادت جاری حسب
ترتیب امور طبیعت اینست که ذکر اینجا یافت اما قدرت الهی مطلق میتواند کرد که جوهر نشود قایم بقیومیت که
مقتضای ذات اوست مگر بقیومیت دیگری هرچند از ممتنعات است که جوهر با آنکه وجود از واجب علت العلل
یافته باشد موجود بهستی یا بوجود خود نشود بلکه بوجود یا هستی دیگری و همچنین میگوییم درباره عرض که
هر که موجود یا کاین باشد مثلا طبیعت خاص مفرد فلان از بنی آدم موجود بهستی خود بوده قایم یا قیوم
بخود نباشد مگر بقیومیت قیوم دیگری که فرضا میخاییل فرشته باشد هر آینه آن میخاییل هم فرشته خدا
خود و هم انسان از جهت طبیعت که از آن ذکی گرفته باشد میبود و اینچنین واقعست درباره مسیح که خدا است و
آدم بر گرفته ذات خاص انسانی را که چون ذات هر جوهر بتقاضای طبیعت خود بهستی که قایم بقیومیت خویشتن
باشد خواست که قایم بقیومیت بجد و بی انتهای خویش بواسطه دیگری سازد از جهت آنکه نسبت خاص حضرت
عیسی را بقیوم یا اقنوم کلمه خود پیوند داد پس در هر جوهر جدا یا تمیز باید کرد این اعتبارها عین جوهر هستی
وجود جوهر قایم بخود بودن مقتضا یا تقاضای قیومیت و عین قیومیت و فعل قیومیت حد یا تعریف
عین جوهر نزد ارسطو و سایر تابعان او اینست موجود قایم بخود و این تعریف یا تحدید درست است از جهت آنکه
بدان جوهر ممیز میشود از همه موجود دیگر که قایم بغیری یعنی عرض است لیکن چون جوهر را قایم بخود بودن از
مراد از آن قایم بخود بودن مقتضای قیومیت است نه قایم از خود بفعل بودنست چنانکه عرض را ذاتی نیست
نه بفعل قایم بغیر بودن بلکه مقتضی بودن آنکه قایم بغیر بود از این سبب است که اگرچه قدرت مطلق باری تعالی
از طریق خارق عادت عرض را قایم بخود بفعل گرداند و جوهر را قایم بقیوم دیگر لازم نمی‌آید که مغایرت ذاتی
آن دو بوده باشد اما هستی و وجود جوهر تکامل اوست که بدو از علت خود وارد میگردد و از جوهر برداشته
نمیشود الا که جوهر مفقود و نابود گردد خواه جوهر قایم بخود حسب تقاضای ذات او باشد خواه نه حسب قدرت مطلق

ساکنی بوده باشند بلکه قول بخلاف آن ظاهر است موافق تفسیر مدعی ما بعد از آن جواب داده میگوییم که خدا با وجود
انکه سلطنت حکم بر مجکومان خود کردن هیچ نگذاشته بل گماشته باشد خود را معزول نساخته است آنچه از سخنهای
سابق ما در این سوره معلوم کرده شد و نیز میگوییم که منافات با آنچنان پادشاهی ندارد آنچه در انجیل یوحنا
واقع است که مسیح میفرمود که من حکم بر کسی نمیفرمایم بیش از آن گفته بود حضرت مسیح به یهودان که شما را حکم حسب گوشت
وچنین حکم میکنید اما من هیچ بر کسی حکم نکنم یعنی بغرض یا بمجازات یا موافق همین حواس خارج یا تنها حسب آنچه
بیرون ظاهر است یا عموما حکم بر کسی حالا نمیکنم تا سیاست بر آن فرمایم چنانکه از احکام منجوم هستند یهودان که
حکم گناه کنند چه بنا مدم هلاک کردن بل رهانیدادن لیکن اگر در خواست بود حکم کردن خواه در باره من خواه
در باره هر کدام دیگر که باشند هر آینه خلاف حق و انصاف من نکرده بودم و شما را خبری نبودی که از و بغرض
من در این باب نخواهید حسب پندار شما زیرا که تنها نیستم چنانکه شما افترا بر من می اندازید بلکه من و پدر دو قنوم
آلهی دو شاهد معتبر بغایت ایم اما شما هم مرا نمی شناسید یعنی از جهت لاهوت من و هم نه پدر را و اگر مرا شناخته
بودید لا محاله پدر مرا دانسته بودید زیرا که بر شما پوشیده نیست که میان علم و ادراک این چیزهای متضایفان یعنی هر دو
چیز که بهم دیگر اضافه مکرره دارند چنانچه پدر و پسر اند بعد از آن متوجه این عبارت گردیده گفته یا معشر النصاری
حاکم باینکه هستی جوهر مقتضای ذات او نیست ناصواب است چه ظاهر است که هر چه وجود مقتضای ذاتش بود باید که
واجب بالذات بوده باشد یا معشر المسلمین میگوییم که هستی جوهر مقتضای ذات او باشد بر این معنی که وجود
جوهر از ذات جوهر باشد بر ما پوشیده نیست که هر چه وجود مقتضای ذاتش بود باید که واجب بالذات بوده باشد
آما بر سید احمد و با بر حکیمان پوشیده نیز نبود که چنانچه گفته صاحب آینه حق نما در میان جوهر و عرض این تفاوت است که
جوهر قائم بخود است و عرض قائم بخود نمیشود مگر بدیگری یعنی بجوهر و کاین در جوهر چون در محل خود اگر چه هستی
وجود خاص خود موجود است لیکن جوهر قائمیت بخود یعنی بقیومیت خویش که مقتضای ذات اوست یعنی
ذات جوهر آن مقتضی است که قائم بخود باشد چنانکه ذات عرض مقتضی است انکه کاین در دیگری یعنی در جوهر

باشد

باجزای مقداری بوده باشند و این نیز منافات با بساطت صرف و احدیت علی الاطلاق او دارد و واجب از اینجهت
نیز قابل فنا و عدم خواهد بود بلکه این نحو تجزی معادات با بساطت یکانه کان درکاه صمدیت و مقربان بارکاه
احدیت از ابداعیات دارد با وجود انکه از محبوسان مطموره امکانند و الا لازم آید که از شهود آباد عالم ظلمات
بوده باشند نه از اقلیم پاک مجردات یا معشر المسلمین در زیر پوست این سخنها نافی نیست که چیزی از مغز
پنهان است یعنی از معنی کم مقترن بصواب بلکه این نیز دعوی ما را باطل نمینماید بوجهی از وجوه پس بدین روش
جواب میدهیم بتخت تسلیم بوده انکه واجب در نهایت مراتب تجرد باشد و انکه باحدیت و صمدیت و تقدس از
اجزا و تنزه از تمیز ماهیت و اینیت شده و ما نیز با سید احمد میکوییم که صحیح است که واجب بالذات خود را ناقص
کرداند چونکه مجموعست کمالات جلالیه یعنی پاک از هر نوعی نقصان از ذات اوست و لهذا ازراه نرود که مرکب از
اجزا بود یا که صاحب وجود و ماهیت از همدیکر بفعل ممیز کرداند خود را لیکن روا بود قول بدان که صاحب وجود و
و ماهیت علی الاطلاق با انکه میان آن هر دو تمیز نمیکنیم اما از جمله عبارات که در بیان و تحقیق مدعی ما در
باب ثالوث اقدس عیسی مسیح مقدس آورده ایم حاصل نشود و لازم نیاید که واجب ناقص کردیده یا مرکب از اجزا
یا نامنزه از ماهیت و اینیت یعنی صاحب وجود و ماهیت متمایز یا در سلسله ممکنات منتظم شده باشد
چه کدام کس نه همین حکیم بلکه صاحب عقل و تمیز خالی از این دانش بود که واجب بالذات قابل عدم و فنا
بهیچوجهی از وجوه نیست و که عدم و فناپذیر بودن غایت منافات با واجب بالذات بودن دارد بر آن عبارت
اکر خود را یا بعضی از خود را جوهر کرداند لازم آید که عدم و فناپذیرد میکوییم که آن مقدمه هم نزد ما باطلست که واجب
خود را یا بعضی از خود را جوهر کرداند آن اول بواسطه انکه خود را موجود و درستی نتواند کرداند و بوجود آمد از
بهر انکه وجود او از عین ذات اوست اما این دوم هم از انجهت که محتجز است که متجزی باجزا بهیچوجهی باشد
لهذا هم باطلست آن حاصلی که عدم و فناپذیر بود لیکن بر انکه خدا تعالی جوهر باشد یا نه میکوییم که در باب
جوهر بسیار اعتبارات کوناکون نظر توان کرد مثلا اینکه جوهر قایم بخود است دوم بر انکه از جمله حوادث

خالق پس قایم بخود بودن بردو معنی آید یا قیوم بودن بفعل یا قیوم بودن بمقتضای بر آنمعنی اولین هر جوهر قایم
بخود بنیست چه ناسوت مسیح جوهر است با انکه قایم بقیوم دیگر یعنی باقنوم پسر خداست وطبیعت انسانی مفرد جوهر
بودی با وجود انکه آورا با فرشته پیوند داده بودی قادر مطلق اما بر معنی دویم جوهر نتوان بودنی انکه قایم بخود
باشد چنانچه انسان نتوان بودنی انکه حیوان ناطق نه بفعل بل بمقتضای باشد واین مقتضای بمعاین اهلیت
یا قابلیت یا اصطلاحیت قایم بخود فعلا انگیست بودن بلکه چنین طبیعت داشتن که مقتضی قایم بخود فعلا بودن
باشد تا آن مقتضای از آن طبیعت برداشته شدن نتواندبی مغایرت همان طبیعت اما قیومیت یا قوام
یا قایمی که در جواهر ذو عقل نامهای شخصیت و قنوم آید اگرچه بعضی علما الفاظ اقنوم و قنوم را اختصاص
بخدا میدهند نوعی هستی است که از و جوهر قایم بخود نه قایم بغیر شود فعلا پس این قیومیت حد یا تمام یا تکامل
جوهری جوهر است بیشتری از متکلمان بلاهوت بر آنند که آن قیومیت بمعنی فعلی بنیست بلکه نفی هستی است
و اورا میگویند نفی مشارکت یا بی اشتراکی طبیعی بوجهی خروج جمعی را پس قیومیت چیزی فعلی را بر آرد
وچیزیرا که نفی محض است وآن فعلی در اینست که صورتیت ملکوت طبیعت در تمامش و تکامل جوهری علیحده است و
آن نفی بی اشتراکی در وجود جوهری چیزی جز وی نیست این فعل قیومیت است از این تعلیم معلوم کما فیانه میشود مدعی ما
درباب حضرت مسیح که در کلمة الله چون عین خداست جسم جز و نتواند داشت وبرای این سبب قیومیت از و زایل
نتوان شد لهذا او مقنم ناسوت است که آن بی اشتراکی چون جز و ندارد واز خود جمعی نمیکند بنا بر آن
خالی از قیومیت خویشتن است پس بعبارت دیگر کذرینما ایم یا معشر النصاری چون واجب بالذات در نهایت
مراتب تجردست که از صفات کمالیه جل الیه اوست واز آن تعبیر باحدیت و صمدیت که تقدس از اجزا و تنزه از
ماهیت و اینیت شده پس صحیح نباشد که خود را ناقص گردانیده مرکب از اجزا یا صاحب وجود و ماهیت گرداند
و سلسله ممکنات منتظم شود چه ظاهر است که واجب بالذات قابل عدم و فنا بهیچ وجهی از وجوه نیست والا واجب
نخواهد بود واگر خود را یا بعضی از خود جوهر گرداند لازم آید که عدم و فنا پذیرد وبنا برین احتمال فی نفسه منحصری

باجزای

نیز روا خواهد بود که واجب جوهر باشد ۔ از بهر آنکه ماهیت موجود در غیر موضوع دارد یعنی نه موجود در موضوع
با وجود آنکه هستی و وجود او از ماهیت و ذات اقدس او ممیز نشود ۔ هرگاه که هر موجود لازمست که در یکی از این دو
مرتبت باشد یا موجود در موضوع ۔ یا موجود در غیر موضوع ۔ بود چونکه متناقض اند و تباین دارند ۔ پس چون
روا نیست که واجب موجود در موضوع باشد ۔ لازم آید که موجود در غیر موضوع بود ۔ یا آنچه همانست موجود نه در که
موضوع پس این نتیجه اگر واجب جوهر شود باید که جوهر را ممکن کنند ۔ نمی بینیم که از کدام مقدمه حاصل بوده باشد ۔ بر هر تقدیر
ما هم نافی آنیم هر چه منافات با قیومیت و وجوب بالذات خدا دارد و برما ۔ بلکه بر هر کسی که رنگ علم داشته باشد
پوشیده نیست که ممکن گردیدن واجب از جمله ممتنعاتست و هرگز قایل نبوده ایم بدانکه تواند بود که واجب در تحت قدرت
یا از طریق عادت یا ارباب خوارق عادت باشد ۔ لیکن گفتیم و بر آنیم و اعتقاد داریم که خدا انسان شده در باره
آن شخص یا اقنوم که هم خدای حقیقی و هم آدم حقاییست ۔ روا بود که هم واجب و هم ممکن است ۔ واجب از جهت که
لاهوتش و ممکن از جهت ناسوتش ۔ و آن دو اعتبارات منافات ندارند هرگاه که از همان یک جهت و حیثیت
نیستند ۔ و باز آنچه گفته بعد از آن با این عبارت یا معشر النصاری روا نبود که ذات حادث متصف شود
بصفت قدمی که قایم عللی بوده باشد چه ظاهر است که صدق مشتق بر چیزی فرع قیام یا انتساب مبدا
اشتقاق است بآن چیز هرگاه که فلان و بهمان مثلا حادث بزمان یا بدهر بوده باشند ۔ سزاوار نیست که قدیم
بالزمان یا بالدهر بوسیله قدمی دیگر گردند ۔ و اگر آنکه فلان یا بهمان قدم داشته باشند البته نیز از در قدم
حاجت بفرشته نیفتند یا معشر المسلمین تمام این نکته مبادا از غلط نویسنده که در کتاب خلاصهٔ آینه حقنما
قدیم عوض قایم نوشت فرصت یافت ۔ پس چنین و با مضمون آنجا واقعست ۔ چنانچه طبیعت خاص فلان یا
بهمان نه قدیم بل قایم بخود نباشد ۔ مگر بقیومیت فرشته که فرضا میخاییل باشد ۔ لیکن این عبارت نیز بی
جواب نگذاشتیم ۔ پس بر تقدیر آنکه خدا فلان یا طبیعت انسانی مفرد را با میخاییل فرشته پیوند داده باشد
بافرض آنکه میخاییل قدیم باشد ۔ نه آن طبیعت انسانی اگرچه آنفرض از ممتنعاتست ۔ میگوییم که اگرچه طبیعت

و ممکنات است سیم بدانکه ممیز از همه عرضها است چهارم بدانکه محل عوارض است پنجم بدانکه وجود محدود دارد ششم
بدانکه جمعی مؤلف از ماده و صورت یا از جنس و فصل یا از ماهیت و اینیت است هفتم بدانکه در زیر جنس اعلی جوهر است
پس میگوییم که اگر نظر کرده باشیم بهمه آن اعتبارات یا ببعضی از آنها بغیر اولین و سیم هیچ براه نمیرود که واجب بالذات
جوهر باشد از بهر آنکه آن همه اعتبارات منافات با وجوب وجودش دارند یا معادات با بساطت مطلق یا
با غایت تجرد او تعالی چنانکه ظاهر بصاحب حکمت میشود بنابرین از سبب آنکه نام جوهر نه همین دلالت کند بر
قایم بخود بودن زیرا که موجود بودن نتواند که از خود جنس بود چونکه هر جنس لازمست که فصلها داشته باشد که
بیرون از ذات جنس باشند ولی هیچ فصل نیست که منطوا در جنس موجود نباشد اما دلالت میکند بر ذات که او را
مخصص چنین بودن یعنی قایم بخود بودن باشد تا آن وجود عین آنذات نبود بنابر آن ظاهر است که خدا تعالی
چنین جوهر نیست که در زیر مقولات جنس جوهر باشد لیکن با قطع نظر از آن همه اعتبارات مذکوره دیگر که روی تواند
داد از برای تجرد آنکه واجب قایم بخود نه قایم بدیگریست روا بود قول کثری از علما فضلا بدانکه خدا جوهر بحقیقت است
و ما بر آنیم و بنابر این احتمال لازم نمی آید که واجب فی نفسه متجزی باجزای مقداری یا دیگر بوده باشد آنچه
بر آستی غایه منافات با بساطت صرف و احدیت علی الاطلاق او داشتی پس از این جهت نیز باطل است که
قابل فنا و عدم خواهد بود قطع نظر از آنچه میگویند آن امر که این نحو تجزی معادات با بساطت یکتانگان
بارگاه صمدیت و مقربان درگاه احدیت از ابد اعیات داشته باشد این محل آن مباحثه نیست مگر از آنکه ایشان
از شهود آباد عالم ظلمات یعنی از هیولانیات نیستند بلکه از اقلیم پاک تجردات اند لازم آید که در دفتر جواهر
شمرده شوند یا نه پس بنده دانستم که نفس کم را صحیح مینماید قول بایجاب آن بواسطه آنکه ایشان از محبوسان مطموره که
امکانند و اعراض نیستند و بر این عبارت تالی و بالجمله جوهر عبارت است از ماهیت موجود در غیر موضوع
پس اگر واجب جوهر شود باید خود را محل کند و این منافات با قیومیت و وجوب بالذات او دارد و بار محل که
گردیدن واجب بالجمله ممتنع است پس چگونه تواند بود که در تحت قدرت باشد جواب میدهیم که بر حسب این عبارت

بنزدو

تعلق از فصل دویم میداشت، هم من عازم بوده که هیچ چیزی بیجواب نگذارانم، ناچاره بهمان بی ترتیبی افتادم
تا نماید که از مشکلی فرار نمودن خواسته باشم، برای این سبب اینجا جواب ندهم بر انچه اینجا میگوید، بخلاف
دعوی ما درباب تصور و حقیقت اتحاد که آن امیر وجه معنی او را موافق قول و رای ارسطو و تابعانش که
دریافت، بلکه خواننده از پیش آن جواب بیند را در سوره اول و دویم از فصل اول یافته باشد، انجا کافیانه شرح
این نکته دادم و بیان کردم که چه عبارت درست است از لفظ اتحاد، و کدام الفاظ با او مترادفند، و چطور خدا تعالی
قدیم در حضرت عیسی بشر بوجهی اتحاد جوهری کرده است، بطوری که حادث نیز قدیم گردیده باشد، نه که طبیعت
حادث قدیم شده باشد، بلکه شخص ان طبیعت حادث دارنده قدیم گردید، بواسطه تعلق و اقتران ان طبیعت بطبیعت دیگر
قدیم، و تا این حاصل شود که حادث بقدم متصف گردد نباید که حادث معدوم شده باشد، بلکه بعکس آن باید که
معدوم نشده باشد، و الا روا نبودی که حادث قدمیت بلکه بایستی گفتن که قدیم بجای حادث معدوم آمد و هر چند
ظاهر است که اگر آن طبیعت بذاته حادث باقی باشد قدیم نخواهد بود، لیکن ظاهر است نیز که اگر آن طبیعت حادث اتحاد
یا ارتباط جوهری با طبیعت قدیم داشته باشد، هر چند که طبیعت قدیم بحال خود و طبیعت حادث بحال خود باقی بوده باشند
حاصل از این نیست که اتحاد در میانه ایشان نخواهد بود، عکس آن ظاهر میشود از انکه اتحاد در میان جان و تن مع اقتران
انها واقع است، یا انکه هر یک از آن هر دو بحال خود باقیست، و از این مثل نیز معلوم میشود که چطور بوسیله
اتحاد دو چیز یکچیز شوند، چه جان و تن دو چیز و دو جزو اند و از آن دو باتحاد جوهری یک انسان و یکشخص شوند، پس
ظاهر گردید بخلاف انچه گفت آن امیر که اتحاد مطلقا از جمله محالات نیست، و نه اتحاد طبیعت مجرد چنانکه جان انسانی است
با طبیعت هیولانی چنان که تن انسانیست، پس و نه اتحاد طبیعت حادث با طبیعت قدیم، چونکه حادث و قدیم نیز
متنافی نیستند، که مجرد و هیولانی منافات دارند، و انچه بعد ازین در بیان آن نقل نموده با این عبارت، چنانکه پارچه
ریسمان بذات خود پارچه است و هم سفید بواسطه سفیدی که در خود گرفته، و چنانچه ادم بذات خود ادمیست و دانا از
دانش که در خود دارد، صلاحیت بیان ندارد، چه ظاهر است که اتصاف آن پارچه بسفیدی از جهت قیام سفیدی

انسانی آن انسان که هم ملک و هم آدم بد منظور شود حادث بوده متصف نشود بصفت قدیمی که قایم بدان ملک بوده باشد لیکن آن شخص هم متصف شود بصفت قدیم از جهت ذات فرشته که بفرض قدیم است و هم متصف بصفت حادث بواسطه ذات انسانی که میدارد بسبب تفاوض یا اشتراک الاعضا از حیثیت انکه آن یکشخص را هر دو طبیعت است و این مانع نیست که صدق مشتق بر چیزی فرع قیام یا انتساب مبدا اشتقاق باشد چه هر چند که سفیدی مبداء اشتقاق در جسد انسانست لیکن صدق مشتق سپید که فرع قیام و انتساب سپید است بر شخص که آن از جسد مرکب است علی خاصة معنی باشد پس فلان یا بهمان اگرچه از حیثیت طبیعت انسانی خود حادث بزمان باشند لیکن از جهت انکه طبیعت انسانی ایشان با ملک قدیم از باب فرض ما پیوند یافتند سزاوارند که هم قدیم بالزمان بوسیله قدیمی آن ملک گردند **سؤال** و بالجمله شما بصدد بیان این مقدمه اید که خدای قدیم در عیسی بشر گردیده است چنانچه حادث نیز قدیم میگردد بواسطه تعلق بقدیمی ماحصل اگر حادث بقدم متصف شود باید که حادث معدوم شده باشد چه ظاهر است که اگر آن ذات بذاته حادث باقی باشد پس قدیم نخواهد بودن و اتحاد با قدیم نخواهد داشتن بلکه قدیم بحال خود و حادث بحال خود خواهد بود پس اتحاد در میانه ایشان بهیچ وجهی از وجوه نخواهد بود چه ظاهر است که اگر این دو ذات باقی باشند پس اتحاد میانه ایشان بهیچ وجه نخواهد بود و اگر یکی از این دو ذات معدوم گردد باز اتحاد نخواهد بود چرا که اتحاد عبارتست از انکه دو چیز یکی شوند نه انکه یکی از ایشان معدوم شود و دیگری باقی باشد و اگر هر دو از ایشان معدوم شده چیزی دیگر بوجود آید این نیز انتفاء دو چیز و وجود چیزی دیگر خواهد بود پس ظاهر گردید که اتحاد مطلقا مستحالست اتحاد حادث با قدیم از جمله محالاتست **جواب** اگرچه چندان مرتبه که سید احمد همان اعتراضات آورده است در کتاب خود آنقدر بسیار بار جواب بر آن نهادیم این رساله طومار عظیم الحجم و مبادا بی اندازه گردیدی و بخوانندگان تعب و تصدیع رسانیدی و وقتی که کسی سؤالات بی ترتیب پیش می‌نهد بر مجاوب لازم کند که جوابات هم بی ترتیب بدهد از بهر انکه آن سید در کتاب خود اختلاط مواد نموده در فصل اولین مقصدی بسیار خبرست که

نقلو

که صفات متقابله متنافیه اند، چنانکه حادث و قدیم و واجب و ممکن و روشن و تاریک حقیقی و باطل، و اتصاف هر یک
ازین دو موصوف بصفت دیگر روا نیست، باعتبار و انتساب بهمان یک جهت و از همان یک حیثیت، اما باعتبارات
گوناگون و حیثیات رنگارنگ متنافیه نمیشوند، پس مجمل خود میگوییم که روا بود آنکه شخص دو طبیعت یکی قدیم
و واجب و دیگری حادث و ممکن دارنده موصوف شود بقدیم و واجب و روشن از حیثیت آن طبیعت اول خویش
و بحادث و ممکن و تاریک از حیثیت این طبیعت دیگر خود، و این بواسطه یگانگی شخصیت از بهر اتحاد یا ارتباط
جوهری میانه آن دو طبیعت بجا آمده که او را اتصال یا اتحاد جوهری میگوییم، از جهت آنکه دو جوهر بدان متحد
کردند، و لیکن نه یگانه شوند چراکه هرگز عبارت از اتحاد یگانگی یا توحید نیست، و بر تقدیر آنکه بلغت فارسی اتحاد
و متحد بر آن معنی آید، الفاظ دیگر بر آن معنی پسند کرده دیده در باب این مدعی بجای اتحاد و متحد آورده اند، چنانچه
سابقاً گفتیم، اما نظر آن مدعا از نزد سید امیر آورده شده، هیچ مناسبت و صلاحیت ندارد یعنی تقدیر اتصاف
بصفت نصرانیت بملت اسلام، چه نخست آن هر دو نسبتی طبیعی ندارند، بلکه عملی لهذا آنها را صفات غیر از
ریاضیه ملتمی نیستند، و میانه آن دو اگر اتحاد تواند بود غیر از اتحاد ریاضی عملی نشود و این نیز محالست، چه ان
اتحاد بودی بموافقت امور دینیه و لیکن این موافقت از جهت اعتقادیات و از جهت عملیات ممتنع است
چراکه تعلیم آن ملت منافات با همدیگر دارند، نخست در اعتقادیات چه نصرانیت بیاموزد یگانگی و اقانیم
در خدا یا یگانگی ذات، و خدائیت مسیح و مرگ او بر صلیب مقدس و ملت اسلام بر عکس یا خلاف آن بیاموزد
و باز در تعلیم ملت اسلام اینست که محمد نبی از انبیای خداست، و نصرانیت نافی آنست و مانند آن، و باز
در عملیات نصرانیت با کثرت زنان هر یک حدی را معادات دارد نه ملت اسلام و مانند آن، پس اتحاد یا
موافقت میانه آن دو ملت از ممتنعاتست، لاجرم میانه آن دو اتحادی طبیعی توان بود، لیکن از روی عرضی بتوسط
شخصها که نصرانیت و ملت اسلام داشته باشند از حیثیت آنکه چنان شخصی نصرانیت دارنده متحد با اتحاد جوهری شود
با شخصی دیگر صاحب ملت یا دین اسلام الا بر آن تقدیر اتحاد خاصه نشدی میانه آن دو ملت، بلکه آنکه در شخص

با آن و اتصاف بعلم از جهت قیام علمست بذات او و منافات میانه موصوف و صفت در این باب ثنیت و این بر خلاف
صفات متقابله متنافیه است چه ظاهر است که حدوث منافی قدم و وجوب منافی امکان و نور منافی ظلمت
و حق منافی بطلانست و اتصاف هر یک از این دو موصوف بصفت دیگر روا نیست مگر بیگانگی و اتحاد و
آن نیز نا صوابست و نظیر آن مدعی آنست که شما با وجود اتصاف بصفت نصرانیت بملت اسلام گردید از
جهت ارتباط و تعلقی که با این گروه دارید و بر عکس و اگر متحد بالذات با انسان گردید لازم آید که معدوم
گردیده ندانید در این باب بحث میگوییم که چنانچه بمثل گفته میاید هر تمثیل میلنگد یعنی اگرچه چیزی با چیزی
مناسبت دارد از جهت انتساب او را بدان چیز نسبت سیما در باب الهیات چه در طبیعیات چیزها نداریم تا از
آنها تمثیل درست و تمام الهیات نماییم از بهر آنکه کمالات بیحد خدا کامل در غایة الغایات اند و لهذا چیزی نیست
در برایا که مظهر چیزی از الهیات تواند بود مثلا در این باب براه میرود آن دو تمثیل که صاحب آینه حقنما آورده است
برای بیان آن مدعا کردن که دو چیز متحد شده بواسطه تعلقی که بیکدیگر دارند یکچیز میشود مثلا از ریسمان و
سفیدی یک ریسمان سفید شود و از انسان و علم یک عالم یا معلم ثانیا اصلا حیث بیان دارند از جهت
آنکه سفیدی قیام بریسمان دارد و علم بجوهر انسان همچنین ناسوت قیوم بقیومیت اقنوم الهی در مسیح است
ثالثا اصلا حیث بیان دارند از حیثیت آنکه اتصاف آن پارچه بسفید از جهت قیام سفیدی با آنست و اتصاف
انسان بعالم از جهت قیام علم بجوهر اوست چنانکه اتصاف خدا بانسان از جهت تقنم ناسوت مسیح باقنوم
الهی پس چنانکه در باب آن مثل میگوییم که انسان عالمست و عالم انسانست اما نمیگوییم که علم انسانیست
یا که انسانیت یا ذات انسانی علم است و پارچه ریسمان سفید است و سفید پارچه ریسمان است هم نه که سفیدی
پارچه ریسمانست همچنین در باب مسیح میگوییم انسان خداست و خدا آدمیست نه که ذات یا طبیعت خدا انسانیت
ناسوت مسیح است یا لاهوتست و اگر گفته شدی که پارچه ریسمان سفیدیست یا که عین انسان علمست منافات میانه موصوف
و صفت در این باب ثنیت بودی هرگاه که منافات میانه جوهر و عرض از جهت آنکه این قایم بغیر و آن قایم بخود است

که صفات

آید که واجب بالذات قدوسیت خود را گذاشته منصب حدوث و امکان را اختیار نموده باشد اما دویم بنا بر آنست
که اتحاد واجب بالذات با ممکن بالذات مستلزم آنست که واجب ممکن بالذات گردیده مرکب از اجزای عقلیه و
مؤلف از ماهیت و اینیت شده باشد فلا محاله منصب احدیت و سلطنت صمدیت خود را گذاشته مرتبت امکانی
و مطموره بطلان را بر داشته باشد و اگر قطع نظر از برهان عقل قویم نموده گوییم که واجب بالذات بر تقدیر اتحاد
با ممکن منصب الوهیت خود را نگذاشته ممکن نگردیده است فلا جرم مخالفت بدین انجیل دارد که باری تعالی خود را
معزول ساخته جمیع سلطنت را بمسیح ارزانی داشته است و بالجمله این گفته شما مخالفت با دین انجیل و منافات
با برهان و دلیل دارد چه ظاهر است که اتحاد مستلزم آنست که واجب ممکن شود یا ممکن واجب یا معشر المسلمین نزد
عوام الناس مثل میگویند کلام بازپخته و مراد از آن اینست که اگرچه کلام خوب پخته بمعده خوش میاید و سود
مند است لیکن بازپخته بمعده خوش نیاید و زیان میرساند همچنین گفتگوی معقول منتظم بعقل اعاده شده
خوش میاید و مفید است اما بسیار بار پیش آورده شده پسندیده و مقبول نبود و فایده دیگر ندارد بغیر
آنکه فرصت میدهد تا شنوندگان یا خوانندگان صبر جمیل را بجا بیارند این گفتار بموقع میاید از جهت آنکه
این عبارات سابق که سید احمد در این سوره ایراد نموده از و سابقا چند بار آورده شد لیکن آنها را اینجا
نقل نمودم تا کسی نپندارد که نزد ما برای آنها جواب بصواب ممکن و حاضر نبوده باشد و تا اشارت دهم بجائی
که در والجواب سمت ذکر یافت بدین سببی که آن عبارات بیشتر از سخن که از معنی بیشتر از فصاحت که از ملاحت
بیشتر از دقیقت که از حقیقت بیشتر از ظهور که از قوت و زور بالجمله بیشتر از عظمت که از حکمت دارند و مصدر
این تکرار عبارات اینست که آن سید وجه معنی مدعی ما در باب انسان شدن کلمة الله در نیافت و بکنه معنی
آن حقیقت اگرچه در آینه حقنما نموده شده نرسید و از آن عبارت کسوت گرفتن عوض عبارت انسان شدن
فرصت گرفت تا این همه گفتگوی کند پس ضرورت لازم بر ملت بیان کردن که بچه معنی درست میاید آن عبارت
که از کتابهای مقدس هم وارد است کسوت آدم در بر گرفتن بعد از آن بیان ظاهر گردد جواب ما و رد آن اعتراض

که تثلیث نه چنانست باقی بفرض است، ملت اسلام معدوم کردیدی چونکه موضوع و محل نصرانیت و ملت دیکر چنان ناطقست
پس بعد ازین مراتب ظاهر کردید قباحت و سخافت بلکه صحت و صواب آنچه کفته است صاحب آینه حق‌نما در باب
مسیح مبارک **یا معشر النصاری** چه اراده نموده اید از کسوت آدم که باریتعالی آنرا در بر کرفته، اکر خواسته باشید از
کسوت آدم این هیکل هیولانی و پیکر ظلمانی را، پس لازم آید که جناب واجب الوجود که در اقصای مراتب تجرد است
از قبیل جسمانیات بوده متلذذ بلذات مزاجیه و متألم بآلام جسمانیه بوسیله قوای جسدانیه و بذریعه آلات
ظلمانیه باشد و عقول مقدسه که از ساکنان بیت الحرم قدس و از قاطنان کعبه انس اند، از آلایش ابدان و
آمیزش مکانیات مقدس و مبرا اند، پس چکونه تواند بود که شمس عالم عقول و نفوس متعلق باین جرم ظلمانی
کردیده منتظم در سلک نفوس شود با وجود آنکه آستان ربوبیت او موطن مفارقات صرفه و مسکن عقول
مقدسه از نهایت بلندی نتواند بود، و با این بزرکی خود را از ساکنان دار غرور و قاطنان بلاد زور و فتور
کرداند، فلا محاله لازم آید که نور الانوار از مرتبت نوریت و رتبت قدوسیت تنزل نموده متعلق بهیکل جرمانی
که از عالم ظلمانیست شده باشد، پس از وجوب بامکان و از حقیقت ببطلان رجوع نموده و فضای لامکان و
سدرة المنتهی روحانیات را کذاشته بمضیق مشیمه و تنکنای رحم مبتلا باشد، تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا، و با وجود این مرتبت تنزل بلذات جسمانیه کرفتار شده غذای خود را خون طمث ساخته باشد، چنانکه نفس
مجرد هر بدنی مبتلا بلذات جسمانی آن شده در عهد بطون کرفتار آمده باشد، چه ظاهر است که مدرک جمیع آلام
و لذات جسمانیه نیز جوهر مجرد است اکرچه بوسیله قوی و آلات جسمانیه باشد، و اکر اراده نموده اید از کسوت
انسانی نفس مجرد نه ترکیب عنصری کوئیم که چه خواسته اید ازینکه باریتعالی آنکسوت را در بر کرفته اکر اراده
نموده اید که حلول در آن نموده یا متحد بآن کردیده بر هر تقدیر منافات با قیومیت بالذات و قدوسیت علی الاطلاق
او دارد، اما اول بنا بر آنست که در صناعت حکمت و غریزت فطرت که مرات حقیقت نمای وجه یقین است
ظاهر و باهر است که حلول چیزی در چیزی فرع احتیاج اوست در ماهیت و تشخص یا در تشخص بالحیز، پس لازم

اید که بر

هیولانیات شده باشند، اما از وجوب بامکان و از حقیقت ببطلان و از نوریه بظلام، و از قدوسیه بجسمانیت
کذر و تجاوز نموده است و فضای لامکان و سدرة المنتهی روحانیت را انکذاشت اگرچه بمضیق مشیمه و تنگنای رحم خود را
محتبس کردانیده پیدا شده، در شکم مادرش و درجاها بطرز اطفال دیگر پیچیده و بعد از آن بمحنتهای بسیار طرز
آدمیان مبتلا بوده باشند، و سبب آنکه بهمان تشخص متصف بچنین صفات متنافیه باشند اینست که صاحب دو ذات و
دو طبیعت متنافی است معلوم و معقولست انکه الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا، اما ظالمان نیستند انانکه
قول خود را موافق کلام الله میکردانند، چون عیسویان که در این باب اعتقاد ایشان استناد بر انجیل مقدس دارد،
و اینجا بمحل آید مثل از امثال العرب جاء النص بطل القیاس یعنی که از جانب خدا نقل متولیست بر بهمه عقل، و در این امر
عجیب و غریب و خارق عادت خدا تعالی بروش روشنترین اظهار نمود، محبت خود را بجنس البشر تا این غایتی که خوات
و کرامت و است، که در مهد بطن کرفتار آمده غذای خون طمث ساخته باشند، پس بر آن تسلیم که خدا هم سکنی در ناسوت
مسیح نمود و متحد با آن کردید، آنچه مسیح بوجهی از وجوه منافات با قیومیت بالذات و فردیت مطلق او ندارد، اما
آنچه فرمود که حلول چیزی در چیزی فرع احتیاج اوست، در ماهیت و تشخص یا در تشخص یا تحیز، میکوییم که نزد اهل صناعت
حکمت حلول یعنی ساکنی چیزی در چیزی بر دو نوع باشند، یکی اینست چیزی در چیزی حال بودن بطوری که از
التحیز محدود و محاط شود و حال متجزا شود حسب تجزی التحیز یا اجزای آن در اجزای این باشد، بدین نوعی حلول
انسان حال بوده در جای است، دیکری اینست حلول چیزی در چیزی بطوری که از آن نه محتوی یا محدود یا محاط
کردد، بمقتضای اجزا یا تجزی آن چیز و این طور محض مجرد است، اما چون واجب را اقصای تجدد و ناپذیری که
محصور شود قاصر است اگرچه کفته شود که حلول یعنی ساکنی در چیزی مینماید حلول بر خاصه لفظ نیست لازم نمی آید که
محتاج یا در ماهیت یا در تشخص یا تحیز باشد، و نه که محدود یا محاط بدو بود، پس اتحاد یا ارتباط جوهری یک اقنومی
واجب بالذات یا ممکن بالذات مستلزم آن نیست که واجب ممکن بالذات منقلب شود یا که ذات واجب بالذات ممکن
بالذات کردد، یا مرکب از اجزای عقلیه، یا مؤلف از ماهیت و انیت شده باشند، بلکه مستلزم آنست که تشخص

بنابر آن گوییم که این عبارت اشارتست بر آنچه واقع شد، چون کلمهٔ خدا آدم گردید، چنانکه انسان بوسیلهٔ کسوت یا
پوشش پوشیده مرئی و منظور و شناخته شود، همچنین کلمهٔ خدا را عارض شد بوسیلهٔ ناسوت که برگرفت، و باز
چنانکه از کسوت با آدمی آن پوشیده استحالت یا تغیر ذاتی یا طبیعی نمیرسد، چون کسوت تعلق از ذات او ندارد،
همچنین از ناسوت که خدا برگرفت هیچ تغیر یا مغایرت بذات اقدس او نرسد چون مراورا حکم کسوت دارد، لیکن
مراد از آن نسبت که میانه خدا و آن ناسوت تعلق و ارتباط جوهری باطن اقنومی نباشد، و نه که از ناسوت و کلمهٔ
خدا یک شخص نشود، چنانکه میانه کسوت و ملکی چنین ارتباط نسبت و از طبیعت کسوت و عین ملکی یک شخص نگردد،
اما اصل حیث بیان دارد آنچه گفته سلیح در باب حضرت مسیح که چون بصورت خدا بود، یعنی ذو ذات و طبیعت و
جوهر الهی و بحقیقت عین خدا خویشتن را چون نابود گردانید، از جهت آنکه پر از عظمت و اقتدار و بزرگواری الهی
آن همه صفات را پوشانید و پنهان نمود بمنصب حقیر طبیعت انسانی تنزل نموده صورت بنده باختیار خود در بر گرفته
بر مانندی مردم گردید، مشابه آدمیان نه از روی اعراض، بلکه از روی طبیعت و جوهر، چنانکه سایر مردمان که
متشابهان بنوع اند، و بشکل و نگاهش مانند بنی آدم یافته شد یعنی چون دیگری از جنس البشر اگرچه هم خدا
ماند، لیکن تا همه اشکال و شبه از این نکته قطع کنیم، میگوییم موافق عقیدهٔ همهٔ عیسویان که مراد از کسوت آدم در بر
گرفتن کلمة الله که اقنوم دویم از ثالوث اقدس است، انسان بحقیقت یعنی بتن و جان شدنست، با آنکه خدا ماند براستی
و حقیقت و بدین طور دو طبیعت داشته دو شخص نشد از بهر آنکه یکقیومیت یا اقنوم تنها دارد، پس لازم آید که از قبیل که
جسمانیات گردیده متلذذ بلذات مزاجیه و متألم بالآم جسمانیه بوسیلهٔ قوی جسدانیه و بذریعهٔ آلات ظلمانیه بوده
باشد، این همه صفات بر آن شخص که هم خدا و هم انسانست بیفتند، از جهت آنکه آدمیت، چونکه آن شخص عقول و نفوس
لابد دانسته متعلق یعنی متحد و مرتبط با این جرم ظلمانی گردیدن و منتظم در سلک نفوس شدن، و خود را از ساکنان
دار غرور یعنی عالمیان و قاطنان بلاد زور پر فتور یعنی جهانیان را اگر میخواهید یهودان گردانیدن، لیکن که
چه نور الانوار از مرتبهٔ نورانیت و رتبت قدوسیت تنزل نموده متعلق و مرتبط بهیکل جرمانی که از عالم ظلمات یعنی از

هیولانیست

ونفس مجرد بلکه تن و لهذا تمام طبیعت انسانی مسیح ممکن است و نادرست است آنچه میگویند که واجب بالذات و نفس مسیح
در نیم بنیت یکذات گردیده باشند اما صحیح است که واجب بالذات و ناسوت مسیح در وی بدو بنیت خویشتن باقی اند
لیکن بر زیادتی مسیح را بر سایر مردمانست از جهت آنکه باریتعالی اگرچه موجودست در انسان اما متصل یا مرتبط با
مقترن نیست با طبیعت انسان باقتران و ارتباط جوهری اقنومی چنانکه مقترن و مرتبط است با ناسوت مسیح و آن
دو حقیقت از کتابهای الهی صحیح تحقیق و ثبات یافت فراخور قول سلیح تلمیذ و رسول مسیح بولص نام در رسالتش
بعبریان در فصل اول که بکدام از افلاکیان خطاب کرده خدا و گفته پسر من هستی من ترا زائیدم چنانکه امروز
بخبر داود پیغمبر که خدا المسیح گفته است در فصل دویم از زبور پس هرچند واجب با جمیع انسان بلکه با جمیع خاکیان
بحضور نامحدود وجود بوده باشد و آنحضور را مقارنت و موجب روحانی منزه از سایر الآلایش ظلمانی و امیزش
جسمانی توان گفت لیکن با انسان مقترن و مرتبط و متحد نیست بآنچنان اقتران یا ارتباط که حضرت مسیح داشت و
میدارد چنانکه تقریر کردیم از انجیل و دیگر کتابهای مقدس پس در مسیح آن دو طبیعت دو بنیت خود را نگذاشتند و
از آنها یکذات و یک طبیعت نشد لهذا لازم می آید انتفاء قنوم واجب بالذات با مسیح و موجود دیگر از کتم عدم بفضای
وجود نیامد الا از دو طبیعت یک اقنوم گردید که نه واجب تنها و نه ناسوت مسیح تنها است بلکه آن دو تا با یک قنوم که
قیومیت پسر خدا است ماندند و در این هیچ فسادی نیست و نه انتفاء مقصد صمد و مطلب عامد ما در ارتباط و اقتران که
هرگاه که لفظ اتحاد بشما پسند نیست یا بیوستگی خدا با بشریت مسیح چونکه لفظ اتحاد بپیش ما بر معنی یکانگی نمی آید پس
ظاهر گردید بطلان بطلان آنچه گفتیم اما خدا تعالی طبیعت بشر را نه بهمین نمونه بلکه بحقیقت بخود بر گرفت و بدین حیثیت آدم
شد نه آنکه خدا ایشت خود را از دست داده باشد اما این عبارت که بعد از آن نقل کرد سید احمد و بشریت عیسی را
گرفته باشد نقل درست نیست بلکه چنین واقعست و خدا بشریت گرفته را عیسی میگوییم و بعد از آن گفته
یا معشر النصاری مگر ندانستید که مسیح خدا نمیتواند بود نه بروح انسانی و نه به هیکل هیولانی چه معلوم است که آن
بطریق اتحاد یا بسبیل حلول خواهد بود و نور صرف را با ظلمت و حق محض را با باطل مجال احتمال حلول و اتحاد نیست

صاحب دو طبیعت باشند یعنی طبیعت خدا و طبیعت انسان که در او ساکن و حالست کلمة الله بوسیلهٔ آن ارتباط
و پیوند که عین حلول است خدا در آن ناسوت و آن شخص هم واجب و هم ممکن است از حیثیات مختلف و از این ظاهر
است که ذات واجب منصب احدیت و سلطنت صمدیت خود را نکذاشت چنانکه از شرح سابق در سورهٔ قبل از این رفته
معلوم شد که باری تعالی خود را معزول نساخت اگرچه مسیح حاکم منظور ازو کماشته شد بر عالمیان پس واضح شد
که ردّ مدعی ما از این باب و عبارات سابق سید احمد باطلست **سؤال** اگر گویید که واجب فی ذاته واجبست و نفس مجرد
مسیح ممکن چنانچه اشارت نموده اید در آیینه **جواب** گوییم که واجب بالذات و نفس مسیح در مرتبهٔ یکذات گردیده اند یا
بدوئیت خویشتن باقیند بنابر احتمال دویم مسیح را برتری بر سایر مردمان نیست چه ظاهر است که نفوس انسان
باقی اند و باری تعالی موجودیست فی ذاته و چونکه از آلایش زمان و مکان مقدس و مبرّاست فلا محاله نسبت او با افلاکیان
و خاکیان بسواسیست و بجمیع کیانیات از مکانیات و زمانیات یکیست پس باید که با جمیع انسان بوده باشد نه بمفارقت
و نه بموجب چنانچه ظاهر است انکشافی را که ابصار بصایر انسان مکحل بمیل عالم لاهوتست و از رحیق حیاض مشاهده سیراب
گردیده در ریاض مجاهده سیر نموده است و بجناح برهان طیران در فضای حکمت کرده باشد و اما احتمال اول خالی نیست
از اینکه آن دو ذات دوئیت خود را گذاشته یکذات شده اند یا بانطریق که هر دو معدوم گردیده اند یا یکی از انسان و مسیح
بر تقدیر اول لازم آید انتفاء قیوم واجب بالذات با مسیح و موجود دیگر از کتم عدم بفضای وجود آمده نه واجب باشد و نه مسیح
و در این چندین فسادات اما اول انتفاء واجب و اما دویم انتفاء مسیح و اما سیم انتفاء مقصد کاسد و مطلب فاسد شما
در اتحاد خدا با عیسی و بر تقدیر دویم انتفاء واجبست یا مسیح و بر هر تقدیری از این دو تقدیر مطلب شما باطلست چه معلوم است
بنابر احتمال اول با قطع نظر از انتفاء واجب بالذات عدم اتحاد مسیح با او بلکه لازم می آید بقای نفس مقدس مسیح بانفراده
مانند سایر نفوس و مطلقاً استشمام رایحهٔ اتحاد و یگانگی نکرده باشد و بنابر احتمال دویم لازم آید انتفاء مسیح و بقای
قیوم واجب بالذات بذاته فلا محاله شما که بصدد اثبات الوهیت ذات مسیح اید او را معدوم فرض نموده اید و از این
مقاصد که بمنزلهٔ صقالت کدورات است ظاهر گردید بطلان آنچه گفته اید بلی میگوییم که واجب فی ذاته واجب است

و نفس مجرد

سؤال اگر گویند که بشریت مسیح بود که ناله و فریاد و تضرع و زاری مینمود نه الوهیت مسیح جواب گوییم که مدرک کلیات
و جزئیات جوهر مجرد انسانیت لیکن اول را بحسب جوهر ذات خود بالذات و دویم را بوسیلهٔ قوی و حالات و چون
الم و لذت عبارتند از ادراک منافی و ملایم لاجرم ادراک الم موت را بوسیلهٔ حواس خواهد نمود و هرگاه واجب
که در هیکل انسانیت مسیح را در بر گرفته باشد یا نفس جوهر ناطقهٔ مسیح است یا متحد با او گردیده است و بر هر یک از این دو
طریق باید که الم موت او واجب را باید فلاجرم باید که تضرع و زاری بخود نماید و بطلان این ظن و حسبان بر قدسی نژادان
خانوادهٔ معانی مخفی نیست و اگر قطع نظر از فساد تضرع نمودن او بخود نماییم گوییم که روا نبود که خواهش و زاری
و طلب خلاصی خود را در رباط خیال نزول اجلال فرماید و از آنجا بر بادپای حرف و صوت نشانیده فوج فوج از دربند دهن
راه داران اقلیم بیان متوجه سواد اعظم ظهور و اظهار و ثغور و اشعار گردانند و از وسیع فضای لاهوت بتنگنای شهود
آباد با آواز بلند گوید یکبار ای پدر و یکبار ای خدا مرا از تعب موت خلاصی ده با وجود آنکه شما او را واجب بالذات یا متحد
با واجب میدانید و بالجمله این وارد است بر شما خواه که مسیح را خدا دانید و خواه که لاهوت را متحد با ناسوت گردانید
پس ظاهر گردید که بدین انجیل عمل نموده اید سیما که و اعجب در آنکه حکومت و سلطنت خود را مسیح ارزانی داشته است
و آن چیزی که در اناجیل شما سمت ذکر یافته است در بارهٔ مسیح که بود محتشی از روح القدس دلالت بر الوهیت مسیح ندارد
بلکه شهادت به بشریت او میدهد سیما که مانند این کلام در بارهٔ یوحنای معمدان که عبارتست از یحیی بن زکریا در بعضی
از اناجیل سمت انتظام یافته است با این مضمون که یحیی بن زکریا محتشی بود در شکم مادرش از روح القدس و مادرش نیز که
محتشی گردیده از روح القدس و اگر احتشای عیسی از روح القدس سبب خدای او گردد باید که یحیی و مادرش نیز خدایان
شما باشند مانند مسیح و نظایر این سخنان بسیار است که در لوامع ربانی سمت ذکر یافته است در اینجا اکتفا به بعضی
از آن نموده شد یا معشر المسلمین در این سوره سید احمد بعضی خبرها آورده است که بر آنها از پیش قبل از این جواب
دادیم و بعضی سخنهای دیگر که از من اینجا مقتضی جواب اند از انجمله اینست که باری تعالی سلطنت خود را بمسیح گذاشته
باشد و بمجتهدین آمرزش گناه مردمان را این سمت ذکر و جواب یافت قبل از این در سورهٔ اول از فصل اول و در سورهٔ اول

و نسبت میانه وجود بحت و عدم مطلق بی نسبتی است فلاجرم منافات با قدوسیت و صمدانیت و ربوبیت او دارد و ممتنعات
در تحت قادر مطلق و فعالیت جواد حق نیستند از نقصانی که دارند و این منافات با قدرت کامله و قوت شامله قیوم
واجب بالذات ندارد و از این جهت است که در صناعت حکمت مبرهن است که امکان از مراتب معلولات و از جهات مجعولیت
مجعول است لاجرم صدور مجعول اول از فیاض علی الاطلاق و منافات به بساطت او و معادات با عدم ترکیب علت تامه
او بهیچ وجه ندارد یا معشر المسلمین مکرر شنیده اید آنچه ما عیسویان میگوییم و بر آن اعتقاد داریم که مسیح نه بروح انسانی
و نه بهیکل هیولانی خدا است و نخواهد بود ولی از انجیل معلوم است که او خدا است و آن نیز بطریق اتحاد اگر عبارت
از اتحاد پیش شما همان است که توحید که بدان دو ذات یکی شود و نه بسبیل حلول خواهد بود چونکه موجود بحد در موجود محدود
حال نتواند بود بلکه بوسیله پیوند که ناسوت مسیح با خدا یافته است چه هر چند نور صرف را با ظلمت و حق محض را با
باطل حلول و اتحاد نتواند بود از بهر آنکه ظلمت عدم نور و باطل عدم حقیقت است لیکن چنین منافات در میان لاهوت
و ناسوت نیست چونکه هر یک از آن دو وجود خاص دارد بنا بر آن محال نیست که یکی را با دیگری پیوند بوده باشد
لهذا التسلیم نموده آنکه گفت سید احمد که ممتنعات در زیر قدرت مطلق نیستند مسلم نداریم که آن پیوند ناسوت با لاهوت
در تحت قدرت کامله و قوت شامله نبوده باشد چونکه آن از ممتنعات نیست هرگاه که بهیچ جهت و حیثیت چنین امتناع
روی نتواند داد پس امکانست او را از جمله معلولات و مجعولات میگردانند با آنکه علت تامه صدور آن از خود نخواهد
یا معشر النصاری این نیز مخالف دین انجیل شما است چه واقعست در آن که مسیح را در مناجاتی که او را مصلوب میکردند گریه و
زاری مینمود و خدا را یاد میکرد که ای پدر مرا گذاشتی بدست دشمنان و هرگاه مسیح خدا بوده باشد بالذات و الحقیقت
پس زاری کردن و خطاب بباری تعالی نمودن با اینکه ای پدر مرا خلاصی ده روا نبود چنانکه در انجیل متی و مرقس واقعست
که فریاد مینمود در وقتی که مصلوب بود که خدایا خدایا مرا گذاشته تسلیم دشمنان نمودی و هرگاه که باری تعالی مسیح باشد بایستی
که خطاب بخود نماید و باز واقعست در این اناجیل چنانچه تصریح یافت که باری تعالی سلطنت خود را بمسیح گذاشته
همچنین آمرزش گناه مردمان را و مانند این بسیار است که دلالت صریح دارند و مسیح را نسبت بباری تعالی هیچ وجه ندارد

سؤال

چرا مرا گذاشتی، دور از سلامتی من سخنان گناههای من یعنی گناهها که بر خود بر گرفتیم یا چنانکه بزبان عبرانی
نوشته سخنان شاجتی یعنی فریاد من ۷ لیکن من کرمم و نه آدمی رسوای مردم و رانده گروه ۸ همه بینندگان
مرا تسخر کردند بمن لبها گشادند و سر جنبانیدند، دستهای مرا و پاهای مرا کافتند همه استخوان مرا شمردند، و
ایشان فکر کردند و نگریستند مرا و بخش کردند برای خود جامههای مرا و بر کرته من قرعه انداختند، سؤال چطور
توانست گفت حضرت عیسی که خدا او را گذاشته باشد، جواب همه مفسران برآنند که آن سخنها را نگفته مسیح در صورت
خود، بلکه در صورت گناهکاران ایشان را متروک و گردانیده شده از خدا میدید، و آهنگ کرده بود، که بر
ایشان خدا را رضامند کند، برای این سبب چنانکه گفت لاون پاپای مقدس حضرت عیسی سر ما همه اندامها
تن سری خویش را بخود نقل کرده آنچه از پیش در زبور برو تامل کرده بود، هنگامی که عذاب صلیب میکشید باواز
چون از فدا کرده شدگان خود وارد فریاد کرد ای خدا خدای من چرا مرا گذاشتی، و سخنهای تالی در بیان آیه
فصل ۲۱ از زبور دلیل بر آن تعبیر اند، دور از سلامتی من یعنی از خلاصی من از مرگ سخنان گناههای من یعنی
گناههای فدا کرده شدگان من، لیکن رای مفسران دیگر مرا پسندتر مینماید برآنند که حضرت عیسی این سخنان را
چون ایشان از برای خویشتن گفته باشد، چنانچه از پیش گفته بود این سخنها، ای پدر اگر توان بود این جام را
از من بگذرد، چنانکه ما در جای دیگر از این رساله تفسیر دادیم، زیرا که هرچند که خدا و هم ایشان بود، لیکن خدای
تعالی گویا که خدائیت خود را باز داشته روا میداشت که ایشان عذاب کنند، چنانکه کشیده بودی اگر ایشان
محض بودی پس اگرچه خدا است لیکن چون ایشان محض زاری میکند، و خود را متروک از خدا میگوید نه که آن
حضرت پنداشته بوده باشد که خود بحقیقت از خدا متروک بود، بدلیل آنچه بعد از آن گفت که ای پدر جان خود را
در دست تو می سپارم، بلکه از این روی که احساس میکرد که خود عذاب میکشید، چنانکه کشیده بودی اگر از
خدا متروک شدی، پس بطرز ایشان متروک از خدا فریاد نمود و زاری کرد تا اظهار کند تالم بنهایت الغایات سخت
شخصی که از خدا متروک شده باشد، اگرچه یقین است که خدائیت از بشریت هرگز از مسیح جدا کرده نشد، موافق قول

از این فصل دویم، اما از آنجمله اینست که مسیح گریه و زاری کرد مصلوب گردیده و خطاب بباری تعالی نموده، در این باب
سه چیز بیان اینجا باید کرد، اول اینست که بچه مضمون آن در انجیل واقع باشد، ثانیا که مراد مسیح از آن سخنها چه
چیز بود، ثالثا آنکه چنین زاری کردن هیچ منافات با خدا ایشت مسیح ندارد، اگر چه لازم نبودی اینجا شرح این عبارات
انجیل دادن، چونکه میتوانستیم اکتفا نمودن از آنچه در سورهٔ چهارم از فصل اول گفتیم، پس نخست میگوییم که امیر
احمد مضمون انجیل را در این باب درست نیاورد، چرا که هیچ در انجیل واقع نیست که هنگامی که مسیح را مصلوب
میکردند او گریه و زاری نموده باشد، و نه که بخدا گفته باشد، ای پدر مرا اگذاشتی بدست دشمنان، و نه یکبار ای
پدر و یکبار ای خدا، مرا از تعب موت خلاصی ده، بلکه واقعست در فصل ۲۷ از انجیل متی و در فصل ۱۵ از انجیل
مرقس که آنحضرت نه هنگامی که او را مصلوب میکردند، بلکه بعد از آن چون مصلوب کرده شده بود، باواز بلند زاری نه
گریه نمود و گفت باین مضمون الوئی الوئی لما سبقتنی بلغت عبری و تعبیر آن الفاظ اینست، ای خدای من ای خدای
من چرا مرا اگذاشتی یا ترک نمودی، نخست در این باب دانستنی است که برای چه سبب آنحضرت که نزدیک بمردن میبود،
باواز بلند زاری کرد، چه مینماید که آن ورای طبیعت انسانی بود زیرا که بحسب عادت نه همین بدم منازعت رسیدگان را
بلکه از مرگ ترسندگان را آواز کم میشود، پس آنحضرت اگر چه چون انسان میمرد لیکن چون خدا بهنگام مرگ توانست
که باواز بلند زاری کند، و این بی سبب نبود و خالی از سر، بعضی مفسران بر آنند که آنحضرت چنین آواز بلند نمود تا انکار
بکنند بر آنکه بحقیقت الم و عذاب میکشید نی آنکه از آن درد مغلوب و شکسته دل شود، بعضی دیگر اینرا نمود که سبب آن
آواز بلند بوده باشد چرا که مراد مسیح بود که همه حاضران که آن سخنها می شنیدند در می یافتند، که آنها از زبور بودند که
بفهمند که گوینده آن سخنها به آنی مسیح بود، چونکه معلوم و یقین ایشان بود که آن فصل ۲۱ از کتاب زبور که
در او المضمون واقعست در باره مسیح نوشته شده و بر کسی دیگر نتوان دریافت، چنانچه ظاهر شود بخوانندگان او را
برای آن سبب اینجا چند آیات از الفصل میآریم، تا مشخص و محقق شود موافقت آن نبوت داود پیغمبر با آنچه نوشته
میآید در انجیل در باب صلیبوت و مرگ حضرت مسیح، پس اینست ابتدای آن فصل اول ای خدا ای خدای من نظر کن بر من

یافته است موافق قول جبرئیل فرشته بذکریا پدرش که از روح القدس پر شود در آنحالت که هنوز در شکم مادر خود بود چنانچه
سمت ذکر یافت در فصل اول از انجیل لوقا، درباره مادرش الیصابات نام زن مقدس باینمضمون، که چون الیصابات سلام
خجسته مریم شنید از روح القدس پر گردید، بلکه نیز درباره همان ذکریا پدر یحیی پیغمبر در همان فصل انجیل باینمضمون که ذکریا از
روح القدس پر گردید و بنبوت آغاز کرد، پس بر من لازم میآید که بیان کنم که چرا و چطور کسیرا پُر یا محتشی از روح القدس
گفته میشود، لهذا الحجت میگوییم که در کتابهای الهی نه همه آنانرا که از روی فراخی و فراوانه روح القدس یعنی انوار و
انواع نعمت سماوی او ایشانرا ارزانی داشته شود محتشی یا پر از روح القدس گفته میشود، بلکه آنانرا که کرامت کرده شود که
ایشانرا آنا غایتی که بنشانی نماید که هم بیرون از آن احتشای چیزی برآید، مثلا درباره یحیی گفته شد که پر از روح القدس
گردید، از جهت آنکه بدینطور مقدس گشت که بچه شش ماهه هنوز ساکن در شکم مادر خود، آمدن مسیح بسوی خود دانست و احساس
نمود و حرکت کرده بوسطه آن آمدن شادی نمود، چنین نیز گفته شد درباره والدین آن پیغمبر از جهت آنکه بوسطه آن احتشای
و پری از نور الهی هر دو آغاز کردند بنبوت کردن، اما حضرت عیسی اگرچه چون سی ساله بود و عمادا از یحیی گرفته بود، ناگاه
بر وی آسمانها گشاده شدند و در آنهنگام آوازی از آسمان شنیده شد که میگفت این است پسر من عزیز که بر او خشنودم
و روح خدا دیده شد که همچون کبوتر بر او آمد ظاهرانه و نوشته است در فصل چهارم از انجیل لوقا که آنحضرت پر از
روح القدس آنهنگام پس آمد از اوردن، لیکن نفرمود آن انجیلی که آندم مسیح محتشی از روح القدس گردید مانند
چه پیشتر از وی پر شده بود، و همیشه آن احتشای وی و مالامالی بنشانهای واضح وانموده بود، اما اشارت کرد
انجیلی بدانکه بعد از عماد گرفتن و آمدن روح القدس بر وی بدان صورت ظاهر در روح خدا خود را اظهار نمود،
با طوار و صنعتی که از قبل نا ظاهر گردید که در جمیع کردارهای او مدبری از روح الهی بود، لیکن ما را احتیاج نیست از این
دلیل جهت استدلال کردن بر الوهیت آنحضرت چونکه الحقیقت را تقریر نمودیم به تثبیت دو دلیل قاطع وارد از انجیل
مقدس، چنانچه مشخص و محقق کردیم در مقاله خاص سابق در این رساله، پس چونکه احتشای حضرت عیسی از روح القدس
سبب خدائی او انگار دید نباید که یحیی و پدرش و مادرش خدایان ما باشند مانند مسیح، نظایر این سخنان که میگویند میر

معلم آن فاضل تلمیذ مسیح که آنچه باری خدا در بر گرفت هرگز نگذاشت پس از این اعتبارات آن سخن و زاری کردن مسیح
جواب داده میشود بران تعرض که چون در خدا سه اقنوم اند اگرچه مسیح خدای بحقیقت است و هرچند خطاب بخدا پدر کرده
باشد حاصل از آن نیست که بخود خطاب نموده و زاری کرده باشد چونکه اقنوم پسر خدا است سیما که چون انسان آنچنان
زاری کرده است پس میگوییم که نه بشریت و نه الوهیت مسیح ناله و فریاد و تضرع و زاری مینمود بلکه مسیح خود از جهت آنکه
انسانست و باراده انسانی که میداشت و او را از همان حیثیت ادراک و احساس الم موثر بوسیله حواس چه باطن
چه خارج و ظاهر نمودن منتهی و ملتمس است اگرچه هیچکسی نافی نتواند بود آنکه الم موثر او واجب را باید چونکه مدرک همه کلیات
و جزئیات بتمام ادراکست باز میگوییم که با وجود آنکه مسیح را واجب بالذات بطریق اتحاد او با واجب میدانیم روا بودی که
خواهش و زاری و طلب خلاصی خود را نماید لیکن بجهت آن نیست که گفته باشد بخدا ای پدر مرا از تعب موت خلاصی ده و نه چنانکه
ایراد نمود آن سید قبل ازین در سوره چهارم از فصل اول ای پدر مرا خلاصی ده از تلخی موت بلکه چنانکه در سوره دوم از همان
فصل دویم آوردیم و بیانش نمودیم باین مضمون ای پدر همه میتوانی اگر توان بود که این جام از من بگردد لیکن نشود آنچه
خواهش منست بلکه آنچه خواهش تست و ازین سخنهای آنحضرت معلوم و ظاهر است که از تعب موت یا تلخی فوت ترسیده
باشد برای تحقیق حقیقت آنکه انسان از بنی البشر بود لیکن آن خلاصی از موت علی الاطلاق یعنی مطلقاً التماس نکرد
بلکه آن طلب نمودن شرطی بود یعنی بشرط آنکه آن خلاصی توانستی بود و بخلاف خواهش او نبودی و اگرچه میدانست
که قرار یافته بود که او بجهت سلامتی مردم بمیرد لیکن در آن طلب کردن گذرانید چنانچه گذرانیده بودی اگر انسان
محض بودی که او را معلوم نبودی خواهش خدا و تاری مرگ مغلوب کردن بودی زیرا که هرچند که هم خدا بود لیکن طبیعت
انسانی را میگذاشت تا گویا تنها باشد و چنین از روی فراوانی فضیلت خویش را بجا آرد پس حضرت مسیح چیزی
طلب نکرد بخلاف اراده و فرمان خدا بلکه میلداری طبیعت انسانی خود را وانمود و در همانجا ملازم اراده انسانی خویش را
مطابق اراده الهی نمود بالجمله میگوییم که گواهی انجیل بر آنکه مسیح محتشی بود از روح القدس دلالت بر الوهیت او
دارد بلکه مسلم داریم آنکه شهادت به بشریت او میدهد سیما که مانند این کلام نه همین درباره یحیی در انجیل سمت انتظام

یافتست

مقصود بود آفرینش اوست، فلهذا در انجیل یوحنا و غیره که فارقلیط روح قدسیست، چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد، و این مقام را مجال زیاده ازین بیان نیست لاجرم اقتضای روح القدس بمسیح عبارتست از تربیت او مسیح را، و همچنین یحیی بن ذکریا را ازین جهت لازم نباید که مسیح و نه یحیی بن ذکریا واجب الوجود بوده باشند، که **یا معشر المسلمین** در این سوره خبریست که مجمل بیفتاد و خبری که نه خبریست که مقتضی جوابست و خبری که نه، مثلا آنچه که میفرماید در باب تقسیم و وصف ارواح مجرده، در این باب مجادله نمیکنیم آن مباحثه بموقع نبودی او تابع رای اشراقیان یا صوفیان خود باشند، ما در این باب تابع قول پیغمبران راستگو ایم، و با دیونیسیوس مقدس قاضی القضات فاضل در علم بلاهوت و استادش پولص سلیح نیز مثل مؤمنان بمسیح بر آنیم که جواهر مجرده دو جنس اند، جنس ارواح طاهره و جنس ارواح نجس پلید، فاما ارواح طاهره که ملائکه مقربانند بر سه طبقات یا رتبات مقسومند، و هر طبقه نیز بر سه مراتب پس مراتب طبقه اعلی اینند سارافین، شاروبین، و کراسی، و مراتب طبقه اوسط اینند ارباب، قوات، و سلاطین اما مراتب طبقه اسفل اینند رئیسان، روسای ملائکه، و فرشتگان یا ملائکه اگرچه نام فرشته نام خدمت است و همه آن ارواح مقربان را نیز منسوب میشود، از جهت آنکه باری تعالی ایشان را بخدمت مقصود ارسال میفرماید، اما آنها اگرچه خالی از جسم اند لیکن همگی جوهر محدود اند، اما نزد ما روح القدس نه همچنین جوهر روحانی و مجرد است بلکه نا محدود و بسیط کلمه واجب الوجود است، پس مراد از روح القدس ما جبرئیل امین نیست و نه دیگر از آن ارواح که حادث الوجود اند، لیکن مسلم نداریم که نزد ما روح القدس عبارت از حیات واجب بالذات یا قیومیت واجب موجود او باشد و بر اثبات این در انجیل ما چیزی نیست که دلالت بر این مدعی کرده باشد چه اسم حی و حیات در خدا صفتی از صفات جلالست نه اسم مختص با قنوم از سه اقانیم الهی که در خدا اند، و ما هر یکی را از آن سه قنوم حی و عین حیات میدانیم، پس روح القدس که قنوم الهی سیم است عبارت از حیات واجب نتواند بود، و الا باید روح القدس بودی و چنین میگوییم نیز در باب پسر، بالجمله در خدا که بسیط در اقصای بساطت است کثرت قنومیت را دخلی نباید مگر از جهت که در و بعضی تقابل یا تضایف است، اما از صناعت حکمت معلوم میشود که در الصفات وجود و علم

احمد که در کتابش لوامع ربانی سمت ذکر یافته است بیست نه ازین منتج غلط میشوند لهذا اینجا آنها را ایراد و رد و برآنها جواب
نتوانیم داد بنابراین بعبارت دیگر که از ملتهاییم یا معشر النصارى نزد شما روح القدس عبارتست از حیات واجب
بالذات با قیومیت واجب موجودیت او و در انجیل شما چیزی نیست که دلالت برین مدعی داشته باشد بلکه برهان
عقل برهنمونی عنایت مبدأ فیاض دلالت دارد بر آنکه صفات واجب بالذات عین ذات اوست و مغایرت با او بهیچ
وجهی از وجوه ندارد و چون آئینهٔ ضمیر شما تجلیهٔ مصقل صفا نیافته است صفات واجب را مغایر ذات او و بالاعتبار مبدأ میدانند
و بنا بر تحقیق آنست که مراد از روح القدس درینجا جبرئیل امین است و بالجمله آثار باریتعالی و عوالم او بر دو قسم اند ملک و
ملکوت اول عبارت از عالم محسوسات و تعبیر از آن بعالم اجسام و عالم خلق و عالم اسفل و عالم ظلمات میشود و دویم
عبارت از عالم معقولات است و تعبیر از آن بعالم امر و عالم نور و عالم غیب و عالم ارواح و عالم حمد میشود و این بر دو قسم است
قسمی آنست که با عالم اجسام و شهود تعلق بهیچوجه ندارد نه بحسب ذات و نه بحسب تدبیر و تصرف و ایشانرا کروبیان گویند
و نزد صوفیه حکما بر دو قسم اند قسمی پروانه وار از آتش تعینات خود را بصدمات سبحات شمع جمال وحدت قیومی سوخته
ایشانرا اهل ملکه لاهوت خوانند قسم دویم اگرچه ساکنان بارگاه الوهیت اند و قاطنان پیشگاه ربوبیت اند لیکن
مبادی فتوحات و وسیلهٔ ترشح فیوضات بر عالم اسفل اند و باصطلاح صوفیه ایشانرا اهل جبروت گویند و آخرین
این صنف روح القدس است وما منا الا له مقام معلوم و بالجمله روح القدس عبارت از جوهر مجردیست که بروز اغصان
حقایق علمی و اثمار معارف یقینی از شاخسار اشجار نفوس انسانی بوسیله و وساطت و دستیاری اوست و قسمی
دیگر از مجردات آنست که متعلق بعالم اجسام اند از حیثیت تدبیر و تصرف و ایشانرا روحانیانی خوانند و ایشان نیز بر
دو قسم اند قسمی ارواح‌اند که در سموات عمار اند و ایشان اهل ملکوت اعلا اند و قسمی دیگر ارواح‌اند که در ارضیات
تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اسفل اند و باز مجردات دیگر که متعلق بتربیت افراد طبیعت واحده نوعیه
هستند تعبیر از ایشان باصطلاح اشراقیان بعقول غیر قاهره و ارباب انواع میشود و از جملهٔ ارواح نفوس متعلق
بابدان انسانیست و او را لطیفهٔ ربانی گویند و اکمل ایشان نفس مقدسیست که دایرهٔ رسالت باو منتهی شود

و مقصود

تکلّم تقابل دارند، از جهت آنکه پدر متکلم و پسر تصدیق و کلمه اوست، پس روح القدس اقنوم سیم الهیت منبثق از
طریق خواهش و میتوان گفت که خداست از حیثیت آنکه مراد منبعث از خدا مرید بطریق میل ارادت خداست، و
گاهی نزد علما گفته می‌آید که روح القدس آن میل و محبت خداست اگرچه بحقیقت آن خیر نیست که در خدا بطریق آن میل
و محبت الهی پیدا میشود چنانکه گفتیم، که پسر آن تصدیق است که از فهمنده بطریق فهمیدن منبثق و صادر میشود
اما در این باب اسم نداریم که بخصوصیت دال بمفعول باحد یا مقتضی آن میل و محبت باشد، مگر اسم مراد که با
تقابل و تضایف دارد، لهذا صفت از صفات مطلق میشود از برای انبعاث و صدور و پیدایش هر کدام از مرید
و در این باب این توضیح اکتفا مینماییم، بعد از ایضاح آن نکته که در قسم اول از این تصنیف گذشت، پس
نافی میشویم که صفات واجب بالذات عین ذات اوست، و مغایرت با او بهیچ جهتی از وجوه ندارد، از این جهت سبب
میشود که امیر احمد بگوید که آینهٔ ضمیر ما بجلیه مصقل صفا نیافته باشد، اما بر چه بنیاد مناسب شد قول و رای نا
معقول صوفیه گویندگان که روح القدس آخرین صف اهل جبروت است، آن مسلم نداریم و نه آنکه روح القدس اعتبار
از جوهر مجرد غیر از آن اقنوم سیم الهی باشد، که فارقلیط یعنی معزی و برستی تسلی دهنده است، چنانچه بعد از آن
مذکور خواهد شد، و بعد از آن متوجه عبارت دیگر گردیده گفته یا معشر النصاری ظاهر است که گذشتن مسیح از
جرائم مردمان از جهت الوهیت اوست که به پیکر بشریت در آمده است باعتقاد شما، لاجرم باید که باریتعالی بنفسه از جرائم
مردمان گذشته باشد، و این سخنان منافات بدین انجیل دارد که باریتعالی سلطنت خود را و آمرزش مردمان را
بمسیح ارزانی داشته خود را معزول کرده باشد، و اما آنکه مسیح از جهت آدمیت طلب غفران بندگان نموده است
هرگاه بمیزان برهان عقل سنجیده شد آنست که روح مسیح بوسیله قوای بدنی و آلات جسدی از باریتعالی مسئلت
آمرزش بندگان نموده باشد، و چون روح مسیح واجب یا متحد بواجب نیست لاجرم باید که باریتعالی طلب آمرزش بندگان را
از خود نموده باشد و مانند این سخنان نشنفند از هوشمندان بارگاه عرفان و ناظمان کارگاه حجت و برهان تمام
که خود را بسوی آسمان نموده از خدا تعالی بخطاب ای ابا طلب مغفرت بندگان نماید چنانچه در انجیل لوقا واقع است

حیات هیچ تقابل و تضایف نیست، زیرا که تقابل در خدا نتواند بود، مگر همین تضایف از جهت آنکه یکی از دیگری
بر آید برای این سبب میگوییم که اگرچه وجود و علم و حیات در خدا یکچیز اند، که با همدیگر هیچگونه تقابل و تضایف ندارند
چرا که نه علم از وجود و نه حیات از علم صادر است، پس نه وجود را پدر و نه علم را پسر و نه حیات را روح القدس میدانیم، پس
میگوییم که چون تصدیق الهی پسر خدا هست، همچنین میل الهی روح القدس است، و در تعجب ام از آنکه امیر احمد
خواسته باشد گفتن که روح القدس حیات خدا باشد، چونکه در آیینهٔ حقنما خواندن نتوانسته بخلاف آن مدعی، چه
در فصل دویم از باب دویم صاحب آن کتاب حکیمانه و از روی صریح بیان کرد مطلب ما را در باب روح القدس باختصار
آن تعلیم معقول نیست، که چون خدا تعالی خیر محض و بی نهایت است سزاوار محبت بی نهایت است، پس هرگز
هیچ مخلوقی خدا را چنانچه لایق اوست نتواند خواست، تنها خدا خود را میخواهد به بی غایتی چنانچه باید، و همچنین خواستن
خدا اشتن یک میلیست و آن میل را خواهش الهی میگوییم، که بدان خدا خواهنده خود را میخواهد، و بخواستن خویش
خواهش بیحد را پیدا میکند، چه هرگز خواستن بی خواهش نتواند بود، زیرا که آن فعلیست از صناعت حکمت موبد
که هیچ فعلی نیست که از وی چیزی پیدا نشود، پس بدان خواهش یک مراد از مرید بر میآید یا صادر است، و چون چنین مراد
بیحد است خداست، چرا که چیزی که خدا نباشد غیر متناهی نتواند بود، و از جهت دیگر معلوم است که در خدا چیزی که
خدا نباشد نتواند بود، لهذا خدا هم مرید خود است هم مراد خویش پس یک خدا وحید و بسیط با دو نسبت مختلف است
که مرید و مراد باشند، این نسبت مراد چون در خدا است نه عرض چنانکه در ما و نه قائم بغیر بلکه بذات خود قائم و جوهر است
پس خداست، چرا که در خدا جوهری غیر از خدا نیست پس اقنوم الهی است، چرا که هر چند که همان ذات و حقیقت خدا
هست از خدا منبثق و منبعث میشود و از وی بر می آید، لهذا فرقی در میان آن مراد و مرید خواهد و باید بود، اما
آن فرق در حقیقت نتواند بود، چون در خدا ذات دیگر غیر از ذات خدا نتواند بود، پس آن فرق در قنومیت است
بنا بر این آن مراد که حد و مفعول آن فعل خواهش است، اقنوم دیگر منبثق و منبعث از خدا مرید یعنی از پدر و پسر است
که اگرچه دو اقنوم اند چنانچه بیان نمودیم، لیکن یک مبدای آن خواهش اند، و در این باب تقابل ندارند، اگرچه در باب

تکلم

صادر از محبت او بدشمنان خود بود، گویان ای پدر بیامرز ایشانرا زیرا که نمیدانند که چه میکنند، پیش از هیچ عمل که
فاضلتر از محبت نموده برای دشمنان خویش درخواست کرد یعنی برای آنانکه اورا رنجانیدند و عذاب میدادند
و میکشتند التماس و دعا میکرد، آنچه بگفتار مارا آموخته بود، بکردار مارا میاموزد، چه فرموده بود دعا بکنید
برای رانندگان و بداندیشان شما، اما اسم پدر اینجا آورد، دعا برای برادرکشندگان کرده، چرا که آن
عمل محض فرزندان خداست موافق آنچه فرموده همان آموزگار در فصل پنجم از انجیل متی، دعای خیر کنید بر
آنانکه شمارا برانند و بدگویند، تا باشید پسران پدر خود که در آسمانهاست، از این دعا کردن مسیح برای دشمنان
او خبر داده بود شعیای پیغمبر در فصل ۵۳ از کتاب نبوتش باین مضمون، او گناهان بسیارانرا برداشت و برای
متجاوزان درخواست نمود، که عبارتست از آنکه مسیح بزرگترین کاهنان حسب آنچه در شریعت و توریت فرموده
بشد، یکمرتبه در عمر خود بقربانگاه صلیب مقدس آمد نه بی خون چه خون خود را همراه دعا و التماس گذرانید، نه
برای جهالت خویش بلکه برای نادانی و گناه متجاوزان، گویان که بیامرز زیرا که جاهلانند، مجرم بودند بگناه
عظیم، اما او زخامتی گناه ایشان بسکوتی میگذرانید، عذر برایشان میآرد و التماس آمرزش و عفو میکند،
شرح آن حرمت مسیح را بدارکشندگان بکدام زبان توان گفت، و بکدام عبارت توان بود، اگر معصیت که
عظیم است، کسی معتبر را بی تقریب سیلی زدن و بردار کشیدن چقدر زخیم گناه است مسیح خدارا سیلی زدن و
مصلوب کردن، اینچنان معصیت هیچ سنجشی نتوان گنجید یا سنجید، لیکن در آنقدر گران جرمیت عذر یافت
آنحضرت تا آن مجرمانرا معذور داشته باشد، چون گفت بیامرز چرا که جاهلانند، اگر قابلی قبول نموده باشند
بدانکه گناه یهودان را حجت و عذر هیچ نبود، فراخور آنچه فرموده بود آنحضرت در فصل ۱۵ از انجیل یوحنا که اگر
نمی آمدم و سخن با ایشان نمیگفتم ایشانرا گناه نبودی، اکنون از سبب گناهان عذر ندارند، پس به ایشان عذر
نمی آرد، جواب میدهیم گفته که یهودان را حجت نبود تا از سبب گناه عذر داشته باشند، چنانکه بودی جهالت
که اورا غالب به جهد ایشان میگویند، لیکن خالی از جهالت نبودند که زخامت گناه ایشان کم کند، درباب

که مسیح در وقتی که رسید بموضعی که اورا کهنه و یهودان مصلوب میانه دزدان میکردانیدند خطاب بباریتعالی نمود که ای پدر
انجماعت که متصدی قتل من شده اند ایشانرا بیامرز چرا که جاهلانند و نمیدانند که چه عمل میکنند یا معشر المسلمین
مسلّم داریم انکه ادّا آمرزیدن مسیح جرایم مردمانرا باعتقاد ما لاجرم باید که باریتعالی بنفسه از جرایم آدمیان کذشته باشد
اما از سخنهای انجیل لازم نیاید که باریتعالی سلطنت خود را و آمرزش مردمانرا بمسیح ارزانی داشته باشد بطوری
که خود را معزول کرده باشد و باز اینکه مسیح از جهت آدمیت طلب غفران بندکان نموده است میکوییم که چندان سزاوار
بود که اکر اورا مطلقا طلبیده بودی استجابت یافتی اما مطلقا طلب آن آمرزش برای بندکان ننموده است بلکه بشرطی که
فرض خود را از توبه کاری و اطاعت بجا آرند و چون بشریت مسیح با خدا پیوند یافته بود مسلّم داریم که انشخص که خدا است
طلب آمرزش بندکان نموده باشد نه از حیثیت انکه خدا است بلکه از حیثیت انکه انسان است صاحب ارادت انسانی اما
درست نتوان آمد که از خود طلبید چونکه طلب نمود از پدر زیرا که اکر چه همان ارادت الهی دارد که پدر راست و همان یک ذات
خدا است لیکن اقنوم دیکر است اما در انجیل هیچ جا واقع نیست که مسیح خود را بسوی آسمان نموده از خدا تعالی بخطاب
ای پدر طلب مغفرت بندکان نموده باشد مکر در فصل ۲۳ از انجیل لوقا که آنجا واقعست که نه در وقتی که رسید
بموضعی که اورا کهنه و یهودان مصلوب میانه دزدان میکردانیدند بلکه چون او را در آنموضع مصلوب کردانیده بودند
خطاب بباریتعالی نمود که ای پدر بیامرز ایشانرا زیرا که نمیدانند آنچه میکنند و این سخن اولست از هفت کلمات
که در آنهنکام که بردار بود فرموده است آنحضرت و مرا اینجا ناکزیر است از شرح آن کلمه نخستین تا ظاهر کردد که بچه طور
لایقست پس پیش چشمهای شما آنحضرت را ببینید و با او آن دو دزد را که با او مصلوب کردند و وقتی که آن دزدها را
بردار میکشیدند ایشان نالش میکردند اما مسیح چون بره حلیم وار امیده هیچ نشان ناشکیبایی نداد بلکه
آموزش و نمایش بسیار عظیم و فاضل صبر جمیل فرموده و نمود بنکرید چشمهای متوجه شده بسوی آسمان روی منبهج
و نه افتاده بل قایم و پر وقار دهان ساکت کلمه نیارنده و کریه یا نالش نکننده که اشارت برنجی صبری یا قلت تحملی
باشد لیکن بردار بوده خاموش بالکل نماند بلکه کلمهٔ الهی هفت کلمات از دهان مقدس خود بیرون آورد نخستین

صادر

میگویند برای همین برگزیدگان از یهودان بعضی علمای دیگر بر آنند که اصحاب آن گناه که برای خون ناحق شخصی
که هم انسان و هم خدا بود سزاوار بودند که در همان دم بجهنم انداخته شوند اما مسیح استجابت یافت بدعای خود
تا زندگانی بجهت توبه کاری نمودن دراز گردد ایشان را بجواب نیز توانیم داد که آن التماس مسیح شرطی بود
اما آن شرط را یهودان بجا نیاوردند از جهت آنکه نور روح القدس و دعوت انجیل را رد کردند چنین گفت پدر انیوس
معلم فاضل ازین معلوم شد که حضرت عیسی از دعای خود استجابت یافت که چند هزاران از یهودان اعتقاد بدین
او آوردند و تا چهل و دویم سال مهلت برای توبه کاری کردن یافتند به یکبارگی تا سه هزار کس از ایشان عماد
گرفتند و مینمود که دل همگی و جان ایشان یک بود و آماده میشدند مردن برای آنکه طلب مرگ و صلب او نموده
بودند بکمال توجه آنحضرت نه بدانکه برای ایشان میمرد نه بدانکه از ایشان میمرد سزاخواه شفاعت بود بدانکه چاره گر
اشرار بود فارغ از ایضاح این نکته شده که بدیگر میخواهیم یا معشر النصاری چون اطفال ناطقه شما از پستان
هدایت شیر تعلیم ننوشیده اید دست مدرکتان از شاخسار انجیل کوتاه گشته نه دانید دین انجیل خود را پس بطریق اولی
از شنیدن نفحات روایح انس و نسمات عالم قدس محرومید و چونکه از نزهت آباد معنی دور افتاده در غمام ظلام و
محاق آثام گرفتار آمده نه دانید که مقتضای دین انجیل شما آنست که یهودان و کهنه که مسیح را باعتقاد فاسد شما
مصلوب میساختند لعن ایشان بهیچ وجه روا نیست چه ظاهر است که مسیح طلب غفران گناهان ایشان مینمود و چونکه
آمرزش گناهان بدست او بود لاجرم باید که ایشان از گناهان آمرزیده باشند پس روا نبود شما معشر نصاری
و سابقان شما را که لعن این طایفه یهودان نمایید و الا لازم آید که مخالف خدا و مسیح و دین انجیل نموده باشید
و حال آنکه ظاهر است که ایشان را ملعون و مطرود و کافر میدانید و خود را از لعن ایشان معاف میدارید و بعد از
آنکه ظاهر گردید بطلان خدایی مسیح از آن وجوه مذکور ظاهر گردید حال آنچه گفته اید یا معشر المسلمین بعد از آنکه ظاهر
گردید خدا ابنیت مسیح بگواهی چندان بسیار و ثابت از همه کتابهای الهی چنانچه معلوم کردیم ظاهر گردید حال هر آنچه
گفته اید و میتوانید گفت و ناچیزی بموقع بر آنچه اینجا گفت سید احمد بگویم ایجاب کنم که بمعقول و لیاقت ما را اهل انجیل

آن جهالت بحث میتوان کرد مگر یهودان دانسته باشند که مسیح خدا بود و لیبر طبیعی خدا و مسیح حقیقی خدا
موعود از او یا نه از جهتی مینماید که آنچیز دانستند بدلیل قول آنحضرت بیهودان باین مضمون مرا میدانند
و از کجا باشم میدانند در فصل ۷ از انجیل یوحنا و در فصل ۱۵ از همان انجیل آنحضرت فرمود که مرا دیدند و دشمنی
کردند لهذا میگفتند اینک وارث بیایید او را بکشیم از آن مثل که همان مسیح زده است در فصل ۲۱
از انجیل متی اعلام فرمود انکه یهودان مسیح را دانستند و نه از جهالت بلکه از غرض و حسد بزرگان ایشان
طلب صلب او را نمودند دریافته که آن بود که درباره او فرمود داود پیغمبر بطلب از من و امتان را ملک و میراث تو
سازم یعنی که مسیح بود لیکن بجهالت مقصود نمیدانستند که او خدا باشد و بیشتری از عوام او را نه مسیح
و نه خدا دانست سیما آنانکه او را بدار کشیدند لهذا برای حق ایشان راست گفت که جاهلانند و تاکید آن
از گواهی بطرس مقدس تلمیذ مسیح و اول حواریان که من میدانم که شما از نادانی آن کردار نمودید چنانکه بزرگان
شما غیر از آن یهودان انتظار میبردند مسیح را که پادشاه زمانی باشد اما میدیدند که حضرت عیسی چنین پادشاه
نبود و نیز میدیدند که مسیح از بیت لحم خواهد آمد اما عیسی را از ناصره متولد میدانستند حسب آنچه در فصل
هفتم از انجیل یوحنا و قعست مگر از جلیل مسیح نیامد آیا کتاب نمیگوید که از نسل داود و از بیت لحم ده او
مسیح آید و در فصل اول از همان انجیل به نیقودمس میگفتند تفحص کن و ببین که از جلیل پیغمبر نیامد و نیز
یافتیم عیسی پسر یوسف از ناصره پس یهودان از حسد و کینه کور کرده شده حضرت عیسی را مسیح ندانستند و از
واجبات ایشان بود که او را از سلوک و تعلیم و معجزات او بدانند و اگر شک در آن ایشان را واقع شدی و
بنیت خیری شکر خود را چندان عظیم است تا دینش نهاده بودند از روی آسانی حقیقت شناخته بودند
چشم داشتند یهودان بآمدن مسیح و از جهت آنکه حقیر آمد او را نشناختند اکنون بیان باید کردن که مگر خدا
پدر آن التماس و دعا را استجابت فرمود و یهودا از آن گناه آمرزید علما فضل العلم لاهوت بر آنند که خدا
پدر دعای مسیح را استجابت کرد و همه یهودان را که برای ایشان دعا نمود مسیح آمرزیده و بخشیده است اما

میگویند

باهل دین انجیل ثبوت کرده از ایشان در فصل ۶۶ شادمان شوید با اورشلیم که تمثیل کلیسیا بود تا بمکید و پر
شوید از پستان تعزیت او ، و براستی چنانکه نیز همان سلیمان در همان کتاب گفت خطاب کرده با کلیسیا که
پستانهای تو یعنی شیر تو بهتر از شراب تعلیم حکیمان و عالمان از عالمیان این نفوس را سرخوش و مست
از تکبر میگرداند ، و آن عقل و دل مومنان را فروتن میسازد ، این شیر تو برا قوت و غذا امید بهر آن بمنزلهٔ شیر پاک
خورندگان را پاکیزه و پارسا میگرداند ، پس بولص سلیح حضرت مسیح منادی فاضل انجیل مقدس میگفت ، باهل
قرنتیه که من شما را شیر خالص آشامانیدم حمد لله که چنین شیر تعلیم پاک نوشیدم ، و بوسیلهٔ توفیق رفیق خدا
دست مدارکتان از خسارا انجیل ناکوتاه گشته دین انجیل خود را میدانیم ، و لهذا از شنیدن فوحات روایح
انس و نسمات عالم محروم ایم این محرومی ما را بسیار پسند است ، بدرستی که امر عجیب است که آن امیر چندان آشنائی
نماید تا بحدی که پنداشته باشد که او از زمرهٔ آباد معنی انجیل نزدیکتر بوده باشد ، که ما عیسویان اهل کتاب
انجیل نزدیکتر از معقول مینماید که کسی نا مؤمن با انجیل و بدین او عمل ننموده دور از معنی درست او افتاده باشد که
مؤمن بدان و بدین او عمل نموده ، میدانیم که مقتضای دین انجیل شما اینست که یهودان و کهنهٔ ایشان را لعن گفتن
ناروا اینست با وجود آنکه حسب اعتقاد ذات ما مسیح را مصلوب ساختند ، از جهت آنکه متصدی قتل و صلب او شده اند
نه از برای آنکه مسیح طلب غفران گناهان ایشان بر معنی که گفتیم نموده است ، لیکن از برای آنکه آنحضرت فرمود ، که دشمنان
خود را دوست بدارید و محسن باشید با آنانکه شما را دشمنی مینمایند و دعا بگوئید برای آنانکه لعن شما مینمایند و مانند آن
، و بهر تقدیر بعضی معنی روا بود که لعن ایشان نمائیم چنانکه بعضی پیغمبران لعن روز زائیدن یا مولد خود نمودند
چون حبقوق و ارمیا و ایوب صدیق بمعنی که آن لعن اشارت بود بر آنکه درخواست میکردند که آن روز هرگز بوجود
آمده نبوده باشد ، از اعتبار آنکه او و مولد ایشان نوع بلاهای بسیار بیشمار رسیده بود ، اما لعن او نمینمودند از
التفات بر آنکه چیزی بود که باختیار خدا وجود یافت ، چرا که در آن مخالفت خدا بودی ، بلکه همین بلحاظ آنکه یا
محصل بدی بود ، یا متصل با گناه ، پس اگر کسی لعن یهودان نماید همین باعتبار آنکه اصحاب آن جریمت و گناه

باطفال ناطقه تشبیه کرد، اما چون انجیل مقدس از جانب خدا برای هدایت و راهنمائی داده شد عالم و عالمیان را کرامت
میگوید که از پستان هدایت شیر تعلیم ننوشیده باشیم، تحت از معان انجیل معلومست که بر نصاری لازم آید آنکه
چون اطفال کردند حسب فرمان حضرت مسیح بشاگردان خود در فصل ۱۸ از انجیل متی که اگر گردیده نباشید و چون
اطفال نشوید بملکوت آسمان در نخواهید آمد، یعنی اگر باختیار و رضا میگردید چنانکه انسان بعمر و طبیعت اند
فروتن ساده لوح بی حرص عزت و بی حسد تا بدیگران تواضع بکنید، و خویشتن را بر کسی سبقت نکنید خود را
کوچک و دیگران را بزرگ بدانید، بنابرین بطرس اول حواریان بمؤمنان که از تازه بدین آمده بودند در اول
رسالتش در فصل دویم میگوید، پس هر بدی و هر مکر و دغا و حسد و هر غیبت بر طرف کرده چون از تازه مولود
بچگان ناطقه بشیر پاک آرزو بدارید تا از آن برای خلاصی ببالید، یعنی آرزوی بنمائید نه قوت شهوانی بل
شیر روحانی را نه غذا که بحیوانات غیر ناطق بلکه بخلیقه ناطق منسوب و مخصوص باشد، یعنی تعلیم نه مختلط با فاسد بمکر یا فریب
کسی، بلکه محض و پاکیزه چنانکه حضرت عیسی و جماعت عیسویان باطفال و فرزندان خویش میسپارند، و این عبارت
از تعلیم انجیل تا از آن سلامتی و خلاص نفوس تحصیل کنند، فراخور این حقیقت دریافتنی است قول داود پیغمبر در فصل هشتم
از زبور، خداوندا خداوند ما چقدر عجیب است نام تو در تمام زمین زیرا که از دهان معصومان و شیرخواران کامل ساختی
ستایش خود را جهت دشمنان خویش، اما از آنکه کلیسیا که عبارتست از طایفه و جماعت مؤمنان بمسیح و انجیل او مادر
ما پیش شما محمدیان سیاهست شرمسار از آنجهت نمیشویم، بل ازین سبب افتخار مینمائیم، و برین محل حکیمانه گفت
ارسطو که شیر غوچان یا کوسفندان که سیاه اند و زنان که موی سیاه دارند بهتر است از شیر آنها که سفید باشند
و پوشیده نباشد که کلیسیای مقدس بزبان سلیمان ملک پیغمبر در کتاب نشید الانشاد آنکه مشتمل نیست مگر بر اخبار از
آن کلیسیا در فصل اول میگوید، که من سیاهم اما مقبول و خوش روی، گویا که گفت نزد دشمنان سیاهم، اما نزد
خدا تعالی مقبول و خوش صورتم، و آن حال ما در خود را قبول میکنیم، که پیش عالمیان نا مؤمنان بدین انجیل سیاه
رو باشند، با این شرط که سفید رو و طاهر و باهر پیش باری تعالی بوده باشند، چنین خطاب از پیش میکرد شعیای پیغمبر

بابل و بن

میدان و حصارها در تنگی زمانها و بعد از شصت و دو هفته کشته شود مسیح و نباشد امت او و انکه انکار او خواهد نمود و
شهر و مکان مقدس را قوم با سروری اینده پراکنده خواهد کرد و اخر او خرابی باشد و بعد از اخر جنگ ویران مقرر
از این نبوت بخت معلوم شد که بعد از انکه یهودان انکار مسیح نمودند، دیگر امت خدا نبودند، و از انجهت لعنت یافتند
از خود، و چونکه اعتقاد ما در بارهٔ مسیح از آن نبوت بتقرر ثابت یافته است، بیرون از مطلب نشود که اینجا باختصار
شرح آن پیغمبری نماییم، پس اینجا مراد از هفته مدت هفت سال است و بدین حساب هفتاد هفته چهار صد و نود
سال میشود، و اغاز آن محاسبت بود از زمان اردشیر دست دراز نام پادشاه عجم فرمود تا اورشلیم را که از قلدانیان
خراب کرده شده بود از نو عمارت کردند، انچه واقع شد در دویست و نود و هفتم سال بعد از ابتدای بنیاد رومهٔ کبری
چنانکه از مورخان معلوم شد، پس اگر از آن سال حساب کرده باشیم تا یازدهم سال سلطنت طیباریوس قیصر که آن
هنگام عماد گرفت و پیغمبری و دین او آشکار گشته شد، و شهرت یافت حضرت عیسی، یعنی تا هفتصد و هشتاد سال بعد از
بنیاد مذکور رومهٔ کبری قطعاً شصت و نه هفته از سالها یعنی چهار صد و هشتاد و سه سال میابیم، بعد از آن وقت
فرمود جبرئیل که مسیح کشته خواهد شد، و بحقیقت سرانجام یافت تجاوز از راه راستی یعنی گناهان همه عالمیان از
جهت انکه برای مغفرت آنها قربان پسند گردید برهٔ خدا انکه گناههای دنیا بر میدارد، و عدالت روزگارها و جاودانی
بعالم اورده شد که عبارت است از دین انجیل و رؤیت و پیغمبری نه همین نبوت دانیال پیغمبر بلکه پیغمبری همه
پیغمبران دیگر بتمام رسید، زیرا که از آن هنگام پیدا شد حضرت عیسی مسیح که بمیلاد ذات و مرگ و قیامت خود همه نبوت
و پیغمبریها که از او بود بتمام رسانید، کدام گواهی پیغمبری از مسیح روشنتر و واضحتر از این توان بود، آیا معلوم
نیست انکه بعد از آن مرگ مسیح پراکنده گردید امت یهودان و مکان مقدس ایشان خراب شد، تا این غایت که هرگز
اورا از نو عمارت کردن نتوانستند، و از انجهت ایشان خود میدانند و اقرار میکنند، که خدا تعالی برکت خود را
از ایشان باز داشت، اگرچه مسلم ندارند که سبب این لعنت قتل مسیح بوده باشد، موافق انچه فرمود آنحضرت در فصل
۲۱ از انجیل متی خطاب کرده به یهودان که از شما برداشته شود ملکوت خدا، یعنی بعد از این جماعت حقیقی و امت خدا

زخم صلب و قتل مسیح شدند روا بود با انکه ستایش خدا را میکوید بواسطه انکه بوسیلهٔ آن صلب و قتل خلاصی یافتیم
بشفقت الهی و بر مخصمان داود مطابق شریعت پوشیده لعنت که از تعصّب دادگری لعن برایشان ناطق نه بحیثیت انکه نا
طلبند بل بجهت انکه منافق و ظالمند و از برای بدیهای عظیم که از ایشان وارد اند گناه لعنت بنابرین حضرت مسیح
نه همین لعن درخت انجیر بی بار نمود بلکه هم بدکاران کویان که از من دور شوید ای ملعونان پس لعن ایشان منهم الیهم
اما ایشان خود بر خویشتن لعنت آوردند موافق خبر که از ایشان داده بود داود پیغمبر در فصل ۱۰۸ از کتاب زبور
باین مضمون کویا که خطاب کند مسیح خود بجای مرا دوست داشتن غیبت من کردند لیکن من دعا میکردم و نهادند ضد
من بدیها عوض نیکیها و دشمنی بعوض محبت من افتان و خیزان فرزندان آنکروه منتقل شوند و از منزلهای خویش
آواره شوند باز آید بیاد بدی پدران او در نظر خداوند باشند خطیئه ضد خداوند و نابود شود از زمین یاد ایشان جهت انکه
بیاد نیاورده رحمت کردن را و تعاقب کرد مرد مفلس و مسکین را و کوفته دل را بمیراند و دوست داشت لعنت را و آید برو
و نخواست برکت را و از و دور شود و پوشید لعنت را همچون جامه و در آمد همچون آب بدرون او و غیر از این و چون
این پیغمبر طلب لعنت نمود اما آن را ننمود بل از و خبر داد و ثبوت کرده همچنین اگر بعضی از عیسویان لعن ایشان نموده باشند
مراد از اینست که آگاه کنند از آنچه ایشان را عارض شد نه که لعنت ایشان را طلبیده باشند و آن واقعه بر کسی پوشیده نخواهد
بود چونکه هویدا و آشکارا در تمام عالم است و از پیش مدت چهارصد و هشتاد و سه سال از آن واقعه خبر داده و ثبوت
کرده بود دانیال پیغمبر در فصل نهم از کتاب نبوتش باین مضمون اینک جبرئیل بتعجیل آمده تعلیم داد مرا و با من متکلم
شده کفت ای دانیال حالا بیرون آمدم تا ترا تعلیم کنم و فهمی از آغاز دعا نمودن تو سخن بیرون آمد من آمدم تا
ترا اشارت کنم بواسطه انکه مردی آرزومند هستی پس ملاحظه کن کلمه را و رویت در باب آن زمان بعید هفتاد هفته
برسید برای امت تو و شهر مقدس تو تا سر انجام یابد تجاوز از راه راستی و گناه باخر رسید و ظلم محو شود و عدالت
جاویدانی آورده شود و رویت باتمام رسد و پیغمبری و مالیده شود مقدس مقدسان پس بدان و ملاحظه کن که از بیرون
آمدن کلام که یروشلیم از سر نو معمور شود تا مسیح سرور هفت هفته و شصت و دو هفته باشند پس دیگر بار معمور شوند که

میدان

یعنی هر کلام مرا اتمام شود قبل از آنکه دنیا انقضا یابد پس این عبارت بر این معنی درست میاید که آسمانها و زمین
منتقل شوند بحال و صورت و چگونگی دیگر یعنی از این حال ایشان که شایسته و ملایم بتکوین امور ارضی و حوادث
است بحال دیگر بهتر از سکون انتقال خواهند نمود اما سخنهای من نگذرند یعنی ضایع نشوند باطل نگردند بلکه سرانجام
یابند و تمت خواهند داشت و از این شهادت چه نتیجه توان کشید مگر اینکه سخن مسیح بحقیقت راست و کلام خداست
پس آنچه فرموده در فصل ۱۷ از انجیل یوحنا خطاب بخدای پدر کرده که ای پدر هر چه از تست یا مر تراست از من و مر مراست و هر چه
از ملت نیز از تو است راست و حق و از آن معلوم و محقق میشود که او پسر حقیقی خداست و بخدای پدر چه کسی که خدا نباشد
نتواند گفت که هر چه بخداست بمن است و هر چه بمن بخداست و که من و پدر یکی هستیم چنانکه در همان فصل آنحضرت فرموده
نیز بعکس قول و مراد امیر احمد ظاهر گردید از آن عبارت اثبات مدعی ما در باب خداییت مسیح خداوندما دویم نکته
اینست که قیامت را کسی نمیداند نه ملائکه آسمان و نه پسر انسان غیر از پدر کافیانه جواب بر این دادم در سوره چهارم
از فصل اولین اما بر آنچه از این مقدمه حاصل مینماید آن سید فلا جرم باید که مسیح غیر خدا تعالی باشد چه ظاهر است که
جاهل غیر عالم است جواب میدهیم به تسلیم چه نافی نیستیم اینکه پدر غیر خدا اقنوم باشد و پسر اقنوم دیگر با وجود آنکه هر دو همان
یک ذات الهی دارند چنانچه سابقا بیانش نمودیم و دیگر میگوییم که حضرت مسیح غیر خدا تعالی باشد از جهت آنکه نه همان
خداست بلکه هم انسان حقیقی است اگرچه براه نمیرود که آنحضرت هم در این باب جاهل بوده باشد نیز از جهت ناسوت
چرا که نگفت که پسر انسان یعنی او خود مطلقا نمیدانست قیامت را بلکه آن ندانستن چنین در یافتنی است که
اگرچه میدانست از خدمت او نبود که از آن اظهار کند موافق آنچه در بیان آن نکته همانجا گفتیم نکته سیم اینست که در فصل
۲۰ از انجیل متی وقعست که مادر پسران زبدی التماس از مسیح نمود که یکی از ایشان از جانب راست و دیگری از جانب چپ خود
نشانند پس مسیح فرمود که مرا این قدرت نیست بلکه پدرم راست بر آن جواب دادن آسان است بر ما پوشیده نیست که
تابعان اریوس این عبارت و موضع را میاورند بضد مدعی ما و برای تصدیق مدعی فاسد خود کردن که ایشان منکر خداوندیت
مسیح بودند اما پوشیده نیز نباشد که علما فضلا از درست اعتقادان بسط جواب دادند بعضی از ایشان میگفتند که حضرت

نخواهید بود لهذا از همه خیرات که بگروه خود خدا معتاد است ارزانی داشتن محروم خواهید شد یعنی از نیکیها چه
زمانی چه روحانی و انواع فیض و نعمت و عنایت و برکات مخصوص و آن ملکوت داده شود بامتی که میوه های او خواهد آورد
لیکن الان تو بعضی بیستند اقلاً از جهت آنکه قبل انقضای عالم دین مسیح خواهند پذیرفت فراخور خبر که از ایشان داده
داود پیغمبر در فصل ۵۸ از زبور موافق تفسیر و تعبیر که بعضی علما نموده اند با مضمون دانند که خدا صاحبی کند در یعقوب
و بحدود زمین باز گشت کنند در شام پس ایشان را ملعون و مطرود و کافر بالکلیه نمیدانیم اما امیدواریم برای خلاصی
ایشان دعا میکنیم و ایشان را در خدا و برای محبت خدا دوست میداریم و جد و جهد مینماییم تا ایشان را براه راستی و دین
مسیح بیاریم یا معشر النصاری بعد از آنکه ظاهر کردید فساد این مراد شما را حاجت بوجهی و دلیلی و عذری و عذاری
در این باب نیست سیما در انجیل متی و مرقس و لوقا که مسیح میگفت که آسمانها و زمین فانی خواهند گردید و کلام من باقی
خواهد بود و قیامت را کسی نمیداند نه ملائکه آسمان و نه پسر انسان غیر از پدر فلاجرم باید که مسیح غیر خدا تعالی باشد
چه ظاهر است که جاهل غیر عالم است و باز در انجیل متی و لوقا که مادر پسران سبذا التماس از مسیح نمود که یکی از ایشان را بجانب
راست و دیگری بجانب چپ خود نشانند پس مسیح فرمود که مرا این قدرت نیست بلکه پدرم راست و باز در انجیل مرقس و لوقا
انکار مسیح کسیرا که خطاب بمسیح بعنوان ای معلم صالح نموده بود باینکه چرا مرا صالح میگویی بلکه صالح نیست مگر باری تعالی
و در آخر انجیل مرقس و لوقا بعد از وصیت مسیح شاگردانش را که چون رب تکلم باین کلمات خواهد نمود مقبوض خواهد
شد بآسمان و بجانب راست پدر خواهد نشست یا معشر المسلمین چون تشریح کردم این سوره یافتیم که بر شش نکته
مشتمل است که بر آنها بتفصیل جواب باید داد اگرچه بر بیشتری از آنها جواب سابقاً داده ایم اول اینست که مسیح فرموده است
که آسمانها و زمین فانی خواهند گردید و کلام من باقی خواهد بود مسلم دارم که چنین عبارت نه همین در انجیل متی
فصل ۲۴ و در انجیل مرقس فصل ۱۳ بلکه نیز در انجیل لوقا فصل ۲۱ واقعست لیکن نمی بینم که چطور این سخن با مدعی و مطلب
ما در باب مسیح منافات تواند داشت بلکه این از آن تحقیق و تاکید بسیار یافت چه مراد مسیح از آنها اینست که این
قبیله جنس البشر چنانکه پیش از این فرموده بود فانی نشود و بنهایت نرسد تا همه سخنهای من بجا نیاورده شده باشند

یعنی

عیسی خدا نبودی لیکن صالح بودی، و چنانکه بگفتن که خدا تنها صالح است نافی نیست آنکه او صالح باشد، همچنین نفی
ننماید آنکه خدا نیست دانسته باشد، بلکه بعکس آن بدین سخنها اشارت کرد بر آنکه بحقیقت خداست، چه بسبب آنکه
آنچنان جواب بآن جوان داد نیست که آن جوان اگرچه او را بسیار اعتبار میداشت، لیکن در بارهٔ مسیح رای و ظنت
ناکامل و ادنی از شانش میداشت، زیرا که ظاهر است که آن جوان سعی نمود او را نامیدن بنام و صفت بزرگترین که
میداشت، تا او را بر خود رضامند گرداند، لیکن می بینیم که او را همین معلم صالح نامیده است، گویا که خبری برتر از
آن در بارهٔ مسیح نداشت چه اگر او را خدا میدانستی شک نیست در آنکه او را یا خدا یا خداوند نامیده بودی، پس
حضرت عیسی دانسته که او را از نیت درست در باب سلامتی خود مشورت میطلبید، خواست ایمان او را امداد دادن
و بکمال بردن و از طریق پرسش او را آوردن، بآنکه معتقد گردد بر آنکه مسیح نه همین معلم صالح بلکه هم خدا صالح است لهذا
از دهانش همین کلمه را گرفت تا او را بیاموزاند که همین او را در کار بود، آنچه گفته بود در یافتن مسیح را معلم صالح
خوانده بود، او را مسیح میاموزد که هیچکسی جز خدا تعالی صالح نیست، تا تصدیق و تقریر کند الحقیقت را که چون صالح
هم خدا هستم چنانکه آن جوان او را بصالح نامیده اقرار کرده بود ندانسته که چه میگفت، پس میگوییم که حضرت مسیح آن
بکرزاده را آموخت فرصت گرفته از کلامش که خدا تعالی از طبیعت و ذات خود بحکم ضرورت مطلقا بی اندازگی و انفعال
ناپذیری از سایر جهات و حیثیات صالح و منبع و منشا و علت همه صلاح مخلوقست، آن بکرزاده ایمان نداشت بخدائیت مسیح
لهذا مسیح گفتند که این صفت صالح خوبی باری تعالی است، گویا که او را فرماید، یا اقرار کن که خدا هستم یا مرا بدین اسم عزیز
دانستن مخواه، نکتهٔ سیم پس از این بحث ذکر یافت در سورهٔ سیم انجا بیان کردیم که بچه معنی درست میآید، آنچه در فصل
آخرین انجیل مرقس واقع است که آنحضرت باسمان عروج کرد و بجانب راست خدا ابد نشست، نه چنانکه اراده نمود سید
احمد باین عبارت که چون رب تکلم باین کلمات خواهد نمود، مقبوض خواهد شد باسمان و بجانب راست پدر خواهد نشست
نافی نیستم آنکه واقع است که آنحضرت مقبوض یا مقبول شد باسمان، لیکن مراد از این لفظ این نیست که اگرچه بقدرت
خویش از حیثیت آنکه خداست باسمان عروج نمود، بلکه از حیثیت آنکه انسانست مقبوض از خدا شد، اما آنچه گفته که

مسیح آن سخن نگفت از حیثیت انکه خداست بلکه از حیثیت انکه انسانست چنانکه در جای دیگر فرمود که پدرم بزرگتر از منست
بعضی میگویند که چون گفت مسیح مرا قدرت نیست مراد او این بود که از خدمت و منصب داری من نیست یعنی که مطلقا او را
ان قدرت بود لیکن بواسطه انکه نیامده بود باین دنیا تا تاجوری کند بلکه تا بجنگ بخواند و دل گرم کند اما قریبتر از معقول
است تفسیر بعضی معلمان که بر انند که مسیح نفی ننمود که در زیر قدرت و از کارها منصب جای نشاندن باشد ارزانی داشتن که کسی بر
راست یا بجانب چپ خود نشیند بلکه همین منکر بود که خود را این قدرت باشد یا از کارهای مخصوص و منسوب بخویشتن
بود بخشیدن ایشانرا بلکه انانرا که از پدر خود برای ایشان اماده شد حاصل که اینجا قدرت بقدرت سنجیده نشد و نه
قیاس کرده شد از اقتدار پسر با اقتدار پدر تا پدر را قدرت باشد که پسر نداشته باشد بلکه اینجا قیاس کرده شد
میان کسانی که انمرتبه ایشانرا توان داد چه آن بهمگنان تواند داده شدن بلکه با آنانکه انمرتبه از پدر ازلی اماده
شد پس ازین عبارت حاصل نیست که مراد مسیح ازین بوده باشد اشارت کردن بر انکه از مراسم و لوازم منصبش نه
باشد پاداش یا جزا و سزا دادن بلکه بیشتر معلوم کرده است که ان از کارهای خویش بود چه گفته که مرا قدرت
نیست مطلوب شما را کرامت داشتن بلکه بشایستگان و سزاواران اشارت کرد بر انکه حاکم و تلافی دهنده
است اما بگفتن انانرا که از پدر من برای ایشان اماده شد نافی نیست که از خود نیز اماده شده باشد از حیثیت
انکه خداست و صاحب همان قدرت که پدر راست بلکه اشارت کرد بر انکه از خود اماده نشد از حیثیت انکه انسانست
حالا بنکته پنجم گذارش بنماییم از آن گفتار مسیح که چرا مرا صالح میگویی بلکه صالح نیست مگر باری تعالی جواب میدهیم
که اینجا مسیح منکر نبود انکه صالح باشد و خدا چه ظاهر است که نه همین بعضی ادمیان و فرشتگان بلکه چیزهای بسیار
دیگر صالح اند غیر از خدا نه بوجه که خدا صالح است یعنی بخود و از ذات خویش بل بوجه دیگر مخصص بعضی خلایق و این
مدعی هم از گواهیهای کتب مقدس تحقیق میابد لیکن فرمود که کسی بجز خدا صالح نیست بطوریکه خدا صالحست
یعنی بصلاح ذاتی چنانکه کتاب الهی نیز میفرماید که خدا تنها مرگ ناپذیری دارد اگرچه فرشتگان و نفوس آدمیان
هم مرگ ناپذیر و باقی اند از جهت انکه هیچ کسی غیر از خدا بذات خود باقی نافانی مرگ ناپذیر نیست پس اگرچه حضرت

عیسی

و در آسمان لواء سلطنت کامل و حکومت شامل برافراخت **یا معشر النصاری** ظاهر است که باریتعالی در قالب مسیح در
نیامده بود و باز در انجیل لوقا واقع است که مسیح میفرمود که اگر کسی ناسزا گوید ابن الانسان را آمرزیده میشود و کسی که
روح القدس را ناسزا گوید آمرزیده نخواهد شد، یا معشر النصاری هرگاه باریتعالی مسیح بوده باشد لازم آید بنابرین
گفته که حال و رتبه او کمتر از روح القدس باشد فلاجرم باید که روح القدس خدای بزرگ و مسیح خدای کوچک باشد
پس اتحاد و یگانگی در میانه ایشان بالذات نباشند **یا معشر المسلمین** بر این بحث جواب میدهیم و میگوییم که این
عبارت بدین مضمون در انجیل لوقا واقع نیست، بلکه در فصل ۱۲ از انجیل متی اما از آن هیچگونه ظاهر نشود که باریتعالی در قالب
مسیح در نیامده باشد، یعنی او را با خود پیوند نداده باشد، پس آن سخنها را که آنجا مسیح فرموده اینمعنی درست است که هر کدام که نا
سزا ابن الانسان را یعنی حضرت مسیح را گفته باشند، او را آدمی محض دانسته میسر است که او را آمرزیده شود چنانچه بعضی از معتزله
او را شراب خور و دوستدار سود خواران میگفتند، زیرا که اگرچه نبی عرفی و حیف بمسیح و الا نتزا ذلت بسیار وخیم بود، لیکن
کمتر ناشایسته مغفرت است، از برای آنکه مقرون بود بجهالت و نادانی مرتبه و شان التشخص و الاتحاد، و دیگر چنان ناسزا
ابن الانسان را گویندگان از ارباب جهالت و نادانی خود دیدند که بمرتبه الهی سرافراخته شده باشد، با آسانی تعلیم در آن توانند
یافت، و بدینطور میسر باشد که پند گرفته بدانش ظلالت خود و بتوبه جویی آورده شوند، اما آنکس که روح القدس را ناسزا
میگوید یعنی که دانسته و خواسته بکردارهای الهی و معجزها بهتان میزنند، چنانکه در آنهنگام که مسیح آن فرموده است دیو را
اخراج کردن، از نوادی بود، لیکن بر آن کردار معتزله تهمت میزنند، سهل نیست بلکه بسیار دشخوار است که آن کسی را
آمرزیده شود چرا که چنان ناسزای بروح القدس گویندگان معجزها را که میدانند که بدانها چون مهرها معین یقین خداتعالی
دین و تعلیم از جانب خود آمده را سجل میکنند، و تحقیق و تقریر میفرماید، قبول نکرده بلکه نافی آنها بوده و مخالفت که
آنها نموده، تا غایتی که بر آنها بهتان زنند، در آن باب تعلیم و پندپذیر نیستند، و ایشان از اندیشه در توبه جویی نمی
آید بلکه عامداً حمی گفتند آنچه خلوا از و بندامت نتوانند رسید، یعنی خوبی و التفات و لطف الهی و هر تنویر یا خارج
یا باطن عقل بروشنایهای سماوی و الهام الهی مخالفان آن مانده و وقت بوقت بیشتر نابینا و سخت میگردند،

حضرت مسیح نشسته است بدست راست خدا، همانست که گفته بود داود پیغمبر در فصل ۱۰۹ از زبور با این مضمون گفت خداوند
بخداوند من بنشین بدست راست من تا بسازم دشمنان ترا کرسی پایهای تو، و مراد از چنین نشستن اینست صاحبی و
پادشاهی کردن چنانکه بر جاری عادت میگویند که شاه عباس بر تخت حکومت نشست، یعنی افسر سلطنت بر سر نهاد
و پادشاهی نمود، پس مسیح نشست بدست راست خدا، یعنی خدا تعالی تفویض همه مملکت در آسمان و زمین بوی
کرد، لیکن بلفظ نشستن همین اشارت نیست بر پادشاهی مسیح بلکه بر راحت او نیز، از جهت آنکه بعد از محنتهای
دراز این زندگانی بعد از جفا و مشقتهای بسیار کشیدن، و جنگ با دشمنان جنس البشر کردن او را گفته شود، که
می نشیند و راحت یافت، مانند پادشاه در تخت خود، بهره گرفته از آرام و آشتی شایسته **سؤال** اینجا چه معنی دارد دست
راست خدا **جواب** اولا معلوم است که بر مکانی یا مقامی معین اشارت نیست چه خدا تعالی را دست یا راست یا چپ نیست
چون در همه جای تمام هست خواه در آسمان و خواه در زمین، باشد چنانکه مسیح خواهد بود، هنگام که از آسمان باز آمده باشد
برای داوری کردن، چه هم در آن وقت بدست راست خدا پدر خواهد نشست، پس لاجرم اینجا دست راست بمعنی استعاره
باید دریافت، همه مفسران بر آنند که مراد از دست راست پدر برابریست در بزرگواری و عظمت و قدرت و شوکت، و این
مساوات و برابری بدان حضرت از جهت اقترانش جوهری و اقنومی با اقنوم پسر خدا یعنی کلمه الهی حاصل بود، پس از ناسوتش
دارد که نشسته باشد، و از لاهوتش دارد، آنکه بدست راست خدا نشیند، اما قبل از عروج کردن باسمان گفتن نشاید که
بدست راست پدر نشسته باشد، اگر چه ناسوتش با لاهوت پیوند یافته بود، و از جهت خداییش مساوی با پدر گشته
بود، بر آن سبب اول این است که باختیار خود آن حضرت هنوز طبیعت انسانی به بزرگواری خود نیامده بود، ثانی آنست که
مسیح از حیثیت آنکه خدا است اگر چه هم آن دم عظمت مساوی با پدر میداشت، لیکن آن عظمت را در خارج و ظاهر
نمینمود، هنوز جفا کشنده هنوز جنگ کننده و معلوم است که جنگ کنان نمی نشینند بر جاری عادت بعد از جنگ و فتح کردن
که بر او وقت نشستن است صاحب مظفری می نشیند، پادشاهی کنان می نشینند پس برای این سبب مسیح را گفته نشد که
بدست راست پدر نشسته باشد، مگر بعد از عروج کردنش باسمان که آن هنگام بزرگواری الهی او پادشاهانه شهرت یافت

و در آسمان

وبازوعده کردی که در وقت خود مرا سرافراز میخواهی کرد اینک آن ساعت که آن در کار است برسید زیرا که نزدیک آمد
وقت مرگ آنقدر مقرون برسوائی و مذلت که اگر مرا روشن نکرده باشی و معلوم کردانیده نباشی بمعجزهای ظاهر باهر انکه
من پسر تو هستم ممکنان مرا انسان محض حقیر عاجز میخواهند دانست و مرا معلوم کردن تو خود را معروف کردن است
و مرا بمجد رسانیدن تو بیشتر خود را بمجد رسانیدن است چه هر بزرگواری پسر را به پدرش تصاعد باید نمود پس حالا روشن و معلوم و محقق
بنماء بهمه عالمیان این حقیقت که پسر حقیقی تو هستم تا من نیز معلوم کردانم ترا یعنی حق الوهیت و بزرگواری و همه صفات جمال و
کمال ترا بهمه کسان معروف کنم از باب مرگ و قیام و عروج من و بار رسال روح القدس و مانند این چه بوسیله این چیزها که
معلوم شد سر ثالوث اقدس و بتفصیل ظاهر کردید نیکی و قدرت و حکمت و عدالت بیحد خدا تعالی چنانچه بیانش نمودیم موقع دیگر
پس چنانکه مرا بخشیدی پادشاهی برهمه گوسفند یعنی بر سایر آدمیان همچنان مرا نیز بین جمیع عالمیان معروف بگردان
شهرت من کن و اسم از پادشاهی که مرا دادی نمانند چون جمهور بنی البشر را سپردی که ایشان را تعلیم و هدایت خلاص و سلامتی
رسانم بقسمی که همگی مرا بدانند و بشناسند و ستایش کنند و سرافراخته نمانند تا بدین طریق یعنی با ایمان و اعتقاد
بر ما کل جنس البشر که مرا سپارش فرمودی تا برای ایشان ادا کنم زندگانی جاوید در رسد اما زندگانی جاوید این است
یعنی نه تصور بلکه علت زندگانی از بهر انکه این همین طریق او را تحصیل کردن است ایمان آوردن بتو که تنها خدای حقیقی
هستی و بعیسی مسیح سلامت دهندهٔ آدمیان و از این گفته ظاهر است که برای خلاص لازم و ضروریست ایمان بتفصیل
آوردن بسر این ثالوث اقدس و بتجسد مقدس من ترا در زمین مشهور کردم از جهت آنکه هر چه مرا فرمودی بجا و بکمال آوردم
تو ای ابوت حالا نزد خود مرا سرافراز کن یعنی در تخت فلکی و عرش ملکی گویا که گفته بود که ببخش که بزرگواری و مجد که
من از حیثیت آنکه خدا هستم شامل با تو از ازل داشتم مفوض نیز شود تا سوی من مرا این تفسیر آن طلبت مسیح از پدر خود است در
از بهر معلمان و مفسران انجیل آمد سؤال واگر ما قطع نظر از فساد انکار نمائیم گوییم که باری تعالی در وقتی که در قالب مسیح مر از
جهت هدایت مردمان در آمده باشی که تا نیز بر ایشان بنحوی مینمود که عیون قلوب عاصیان از لمعات انوار او منور
و مشام ارواح گمراهان از نسمات اظهار او معطر گردیده از بیدای ضلالت و گمراهی بشاهراه شریعت و جویبار طریقت که

ودر آخر مرد و خدا میشوند همچنین بیماری را بی علاج گفته میشود که بدرستی باز میدارد و مانع است آنچه بی او صحت نتواند
رسید چنانکه اگر بودی مانع همهٔ قوت و انهضام و همهٔ دارو و درمان بودی **سؤال** برای چه فرمود آنحضرت که
چنین مخالف و منافق ناسزا روح القدس را گفته باشد ایا هم پدر و پسر را که با روح القدس همان یک خدا اند فراخوا
اعتقاد شما ناسزا نگفت **جواب** بلی چون خدا تعالی را ناسزا کسی میگوید هر سه اقنوم الهی را میگوید اما از جهت آنکه
بدرستی مخالفت خوبی و قدس خدا مینماید و آن دو صفت بروح القدس منسوب و مخصوص اند چون صفات که بدانها
ما را بخشش پیدا میشود برای این سبب بتخصیص آن گناه و مخالفت بضد روح القدس است پس ظاهر است که از این فرمان
آنحضرت لازم نیاید که روح القدس جدا از حضرت عیسی باشد از حیثیت آنکه این پسر خداست و نه که خدای دیگر باشد
غیر آنحضرت بخلاف یگانگی و توحید ذات الهی که بر او اعتقاد داریم **سؤال** و باز در انجیل یوحنا واقعست که مسیح چشم
خود را بجانب آسمان کرده میگفت ای پدر نزدیک شد که پسرت را مشرف سازد یا معشر النصاری ظاهر است از این گفته که
حضرت باری تعالی در لباس بشریت مسیح در نیامده بود **جواب** بدرستی که در فصل ١٧ از انجیل واقعست بدین مضمون یا ابتاه قد حضرت
الساعة فمجّد ابنک لیمجّدک ابنک یعنی ای پدر من ساعت رسید پسرت را معروف بگردان تا پسرت معروف گرداند
ترا همچنانکه بخشیدی او را پادشاهی بر هر خداوند گوشت تا هر چه را که بوی دادی زندگانی جاوید باشند تا بدانند
که تو خدای بحقیقی بتنها و او را که فرستادی عیسی مسیح من ترا معروف کردم در زمین و کردارها که بمن سپردی تا بکنم
بکمال و سرانجام رسانیدم و اکنون ای پدر تمجید و بزرگواری را که نزد تو داشتیم پیش از آنکه جهان بوده باشد تو
نزد خود بمن رسان از این عبارات نورانه حاصل است تحقیق این عقیدهٔ ما که حضرت مسیح خداست یعنی که پسر خدا تعالی
در لباس بشریت او در آمده بود بعکس مدعی سید احمد و الا چگونه بزرگواری همیشه پیش از آفرینش دنیا توانستی بود
نزد باری تعالی پس آنحضرت دانسته که هنگام مردنش نزدیک بود گفت ساعت رسید گویا که گفته باشد تا این وقت
مرا معلوم کردی با آواز از آسمان آمده که اینست پسر عزیز من و بظهور روح القدس بر من بصورت کبوتر
و بگواهی یحیی پیغمبر که اینک برهٔ خدا اینک آنکه گناهان عالم و عالمیان را بر میدارد و بمعجزهای بسیار بجا آوردن

و باز وعده

و مستعد کرد، تا از نتایج مرگش از گمراهی بطریقت حق گردانیده شدند، بحسب خبر که او از پیش داده بود، فرموده که
بر داشته باشید ابن البشر را، در آنهنگام بدانید که منم مسیح در فصل ۸ از انجیل یوحنا و در فصل ۱۲ از همان انجیل
فرمود که اگر بالا روم یعنی بلند کرده شده باشم، یعنی بر صلیب مقدس بکشم هر کسی را بسوی من آنچه بکمال
آورد، خواه معجزها که در صلیب کرده است، خواه بمیانگی تابعانش آن میوه یعنی گردانش نفوس از آن درخت
صلیب مقدس بایست حاصل بودن، نافی هستیم که ممکن بلکه شایسته بود آنکه عیون قلوب جمیع عاصیان که او را
دیدند، از لمعات انوار او منور و مشام ارواح گمراهان از نسمات ازهار فضایل الهی او معطر گردیده، از ضلالت
بطریقت درست و شاهراه شریعت او رسند، افزونتر از آنانکه رسیدند، اما سبب برای آن چنین شدند از رب
بر ما پوشیده بدان متوجه شد آنحضرت که بفراوانی کفارت گناهان ما ادا کند، و راهنما و هادی آدمیان شود،
چنانکه اگر میخواستی آن کار ز جمیع و گردانش نفوس را نگاهداشتن برای روح القدس که او را ارسال میخواست
نمود، که بسوی کارهای جودت الهی محسوب و مخصوص است، بر هر تقدیر یقین است که او تا آخر مستحکمانه نظر کرده
هر چیز را املایانه ترتیب داد، چنانکه از و خبر داده بود سلیمان پیغمبر و بدرستی که چنانچه فرموده هوشع پیغمبر آن سلامت
دهنده قلوب آدمیانرا کشید بریسمانهای آدم به بندهای محبت، یعنی ملایم و خفت بار ایشانرا مجبور ننموده نظر
شریف خود را بروزکارهای آینده انداخته، و اینجا بسیار چیز دانستنی میاید، نخست چون آنحضرت عزم کرده بود
خاصه بنمونه کردارهای خویشتن همه اجناس آدمیانرا بنیکوئیها صحه و فضایل ضروری کشیدن او را واجب و لایق
نمود، در خویشتن بمدت سی سال نمودار سلوک مخفی و مجرد رسم کردن، که بدان نمایش فرمان برداری و فروتنی و
شکیبائی و عفت و پرهیزگاری و عابدی و اتصال دل با خدا روشنتر پیدا کند، پس مدت سی سال بتقریب در خانه
یوسف مقدس خطیب بی بی مریم ساکن بود و آن هر دو را فرمان میبرد، بعد از آن تعلیم بداد و وعظ بکرد بطوری که
خود را آموزگار شاگردانش سازد، که بدستیاری ایشان بعد از مرگش آدمیان بیشمار را از ضلالت بشریعت خود
میخواست کشید، لهذا بطرز معلم اغلب زمان نزدیک سه سال در میان ایشان ماند، و ایشانرا آموخت و

نامتناهی رسیده باشند زیاده از مردمانی که اقتدا نموده اند شریعت سایر انبیا در زمان ایشان مانند موسی و داود
و سلیمان چه معلومست که شما واجب بالذات را در لباس بشریت در آورده اید از برای هدایت مردمان و مصلحت حال ایشان
و هرگاه که هدایت یافتن ایشان زیاده از امتان موسی و هرون و داود و سلیمان نبوده باشد پس واجب بالذات
از سدرت المنتهای ربوبیت با آستانه بشریت آمدن و لباس انسانیت را پوشیدن عبث خواهد بود بلکه لازم
آید که تاثیر نفوس بعضی از انبیا در هدایت و اهتدای مردمان زیاده از تاثیر خدا باشد چه معلوم است از دین نصرانیان
بحسب تاریخ ایشان که موسوم با فرنگیست که در زمان مسیح صد و بیست کس و از زنان یک کس که زن وکیل هیرودس امیر بود
اعتقاد بمسیح داشتند و با وجود این از ترس کاهنه و یهودان پنهان میبودند در زمان حضرت مسیح و بعد از آن مردمان را
دعوت بدین مسیح مینمودند به پنهانی و هر کس که مطلع بر احوال ایشان میشد بقتل ایشان میآوردند **جواب** در این سخنها
مینماید که دلیل بجهت استدلال مدعی سید احمد دخلت از آنچنانکه رسم است در صناعت علم منطق ببینیم بنظم منظوم
بضرب قیاس درست تا جواب ما بر آن روشنتر پیدا شود پس چنین تو گفتی که اگر باریتعالی در قالب مسیح جهت
هدایت مردمان در آمده بودی بایستی که تاثیر ایشان بنحوی مینمود که از گمراهی شریعت خود رسانیده باشند
در اثنای آنکه در زمین بسر میبرد زیاده از مردمانی که اقتدا نموده اند بشریعت هر کدام که باشد از انبیا در زمان ایشان
اما امر چنین واقع نشد بلکه بعکس آن چه کسانی اقتدا بشریعت حضرت موسی نمودند در روزگار او بیشتر از آنانکه
پیرو مسیح شدند در زمان او پس حاصل اینست که مسیح خدا نبود و تاکید این حقیقت از آنست که خدایتعالی هرگز چیزی
عبث نمیکند لیکن عبث بودی باریتعالی در قالب انسان در آمدن جهت هدایت مردمان الا که اثر کند زیاده
از همه پیغمبر دیگر که دیده پیشتر از آمدن او زیرا که ایشان اهتدا و شریعت خود رسانیده باشند بر آن قیاس جواب میدهیم بنفی کلی
آن مقدمه کبری نموده مطلقا و گفته که در این باب بسند و کافیست که بترادف ازمنه پیشتر بعدد پیروی مسیح
نموده باشند که اقتدا بنبی دیگر هرگز نموده باشند امت غیر و این نه همین بعد از روزگارهای بسیار بلکه
در اول روزگار بعد از عروج او باسمان بلکه میگویم که آنحضرت زنده بمعجزها و تعلیم عجیب خود دلش بسیاران را چنان

دستور

اگر در اثناء آنکه زنده بود تابعان خود را نداشته باشد، بیشتر از آنانکه داشت دیگری از انبیا در زمان خود، این مطلقاً
لازم نیست زیرا که نهایت مقصودی از آن آدمی شدن خدا این بود چنانکه حالا گفتیم، که بمردن ادا کند کفارت از که
گناهان ما میدانیم که برای آن کفارت کردن لازم بحکم ضرورت نبود که او بمیرد، لیکن از اخبار پیغمبران و گواهیهای
کتب مقدسه یقین ما گردید، که حکمت الهی مقتضی آن بود تا روشن شود وخامت گناهان و ناسزای گناهکاران
و وفور محبت مسیح بما و بجدی نیکی و رحمت خدا، برای وانمودن اثر کنندگی هدایت آن و وضع شریعت، لیکن اثبات که بعد از
عروج کردنش بآسمان امتها دین و شریعتش را بپذیرفتند، بیشتر از آنها که هرگز دین دیگری را از انبیا پذیرفته باشند،
و آن بر کسی که تواریخ خوانده یا دانسته باشد پوشیده نتواند بود، اما برای آن تاثیر را واضحتر نمودن از آفتاب روشنتر است
این دلیل که از چند هزار هزاران شهید وارد است، که نه همین از دل خوش برای خاطر آنحضرت و بجهت دینش بقتل
مردند، چه مردان چه زنان خواه پیران خواه پسران و دختران، بلکه بیشتری از آنها چنین قتل را باشواق بسیار
طلبیدند، و بتمام کوشش جستند، و بخوشحالی کامل یافتند و بسرور و شادمانی شامل آغوش کشیدند، و بتمامی شجاعت
و پایداری و ابتهاج و تحمل عجیب کشیدند، در آن نصیب و سعادتمندی کلی خود را انگاشته و دانسته، پس هر یک از آن
سخنهای سید احمد جواب بمهم، میگوییم که یقین ماست که آنحضرت تاثیر در عالمیان بنحوی نموده است که نتوانستند دلهای
ایشان و عقول ایشان از لمعات انوار معجزهای و تعلیم الهی او، از گمراهی بشاهراه شریعت او و طریقت ملکی رسیدن
اگر خواسته بودند، اما بر آنکه نرسید الا قلیل بسبب دیگر بلکه، مگر محاسده و نابینائی و سرکشی و خودسری طبیعت بشری
از امت یهودان در آن زمان، ثانیا اتحاد میکنیم که واجب بالذات در لباس بشریت در آمده است نه از برای هدایت
مردمان زمانش، بلکه بجهت اهتداء کل جنس البشر در همه روزگارهای آینده، و بواسطه مصلحت حال و خلاصی محکمان
آنچه بکمال آورد خاصته بمردنش، مطیع و منقاد گشته تا مردن بر صلیب، بنابرین او را خدا سرافراخته فرمودند،
و او را نام و شهرت کرامت کردند، آنکه بالای همه نامهاست، تا بر نام حضرت عیسی هر زانوی سماییان و ارضیان
خم کرده شود، و هر زبان اقرار کند بر آنکه خداوند ما حضرت عیسی مسیح در بزرگواری خدا پدر است، اینست فرمان پولس

ونیز چنانکه او خود قرار داد فرستاده نشد مگر بجهت برای گوسفندانی که گم شدند از خانه اسرائیل وبنا بر این
اشتغال نمود برای ایشان را از گمراهی بشاه راه گردانیدن لیکن آنچه بجهت از اطاعت بر خود گرفته بود است
که مرگ پذیرفته از گناهان بنی البشر اداء کفارت کند وایشان را بخوشنودی خدا رسانند لهذا چنین کشیدنی
بودند که منع یا تعویق آن مدعی بجهت ایشان نشود اما اگر حضرت عیسی را یهودان یا بیشتری از ایشان بحق
معرفت شناخته بودند هرگز ایشان را که در قالب خدا تعالی در آمده بدار کشیده نبودندی ونیز دانستنی
است که چنین تدبیر خدا میطلبید که سلامت دهنده ما تعلیم دهد و هدایت کند اما روح القدس عقول آدمیان را
منور سازد و ارادت ایشان را مشوق کند وحال این بود که روح القدس بخشیده نخواهد شد تا مسیح بدار کشیده نشود
لهذا آنحضرت چنانچه در انجیل یوحنا واقعست میفرمود که اگر نروم فارقلیط بسوی شما نخواهد آمد وچون آمده باشد
شما را تعلیم دهد یعنی معلوم کند هرچه بشما گفتم ودیگر میگویم که اگر نه هرون وداود وسلیمان که نه دین آور ونه
واضع شریعت بودند بلکه بمهتر موسی سنجیدن حضرت عیسی را ما میخواهیم یا سید احمد بسیاران تابع موسی پیغمبر
هنوز زنده بودند نه بمجرد آنکه دین آور بود بلکه بیشتر از جهت آنکه ایشان را از عبودیت سخت وتنگ جیدانی رهائی
میداد لهذا بموسی آسان بود ایشان را کشیدن اما حضرت عیسی آمده بود تا یهودان را چنانکه هم بسیار مردمان
رهائی دهد از عبودیت شیطان که ایشان را گران مینماید از بهر آنکه بر ایشان چون نامرئی پوشیده است مادام
که در این دنیا اند نه تا ایشان را از سطوت رومانیان که بر ایشان سخت وگران بود خلاصی دهد جای شک نیست که اگر
از آن عبودیت بوسیله مسیح یافته بودند تابع او میگشتند غیر از آن مسیح ایشان را تعلیم دشخوار لیکن سهل نهاد و
برین تنگ دعوت مینمود اما سهل نیست آدمیان را از سلوک فراخ بتنگ آوردن در آخر مسیح باعث بزرگواری
عظیم تر است مردمان بیشمار را شریعت خود وطریقت خلاص کشیدن بوسیله شاگردانش که از عوام الناس بودند
خالی از علوم نه توانایان ونه دانایان نه اصل داران ونه منصب داران صیادان ماهی که اکثری ایشان که اگر او
خود آنقدر امتها کشیده بودی برهر تقدیر مسلم ندارم آنچه سید احمد میگوید که باریتعالی عیسی لباس بشریت را بعد

اگر در اثنا

بدین مسیح مسرور بودند شاگردانش نه پنهانی بلکه آشکارا و ظاهرا نه بی ترس از مردم و نه از حاکمان و نه از تهدید و نه از شمشیر و
نه از عقوبات دیگر بالجمله نه از مرگ بقتل و اگرچه کسانی بسیار مطلع بر احوال ایشان دشمنی و کینه شدید داشتند
و بقتل میاوردند ایشانرا مجرد از جهت آنکه دین مسیح پذیرفته بودند در آن ابتدا اما دور است ازانکه بدین سبب
کمتر میگردید عدد مؤمنان تا که بی قیاس افزوده میگشت آنچه بغایت تعظیم تاثیر دین و هدایت آنحضرت نزد صاحب
عقل و تمیز آنچه خون شهیدان مسیح میگردید نظیر تخم و کشت مسیحیان اما آنکس که میل دارد در راستی در این باب این
فراخور آنچه روایت اینجا کردیم کتابهای ناقلان اخبار و محققان آثار چه مؤمنان چه دشمنان ایشان بخواند بباقی
عبارت این سوره که ذکر کنیم چنانچه یوسف بن یعقوب نجار را بسنگ کشتند و شمعون بطرس و شمعون اخا یوسف نجار
و برتولوماوس و توما را بشمشیر کشتند و متی و یوحنا را بزهر هلاک کردند اگرچه اینهمه عین حق بودی لیکن مدعی ما درست ماندی
اما در این سخن خطای بسیار در باب روایت نمود سید احمد اول اینست که گفته بی قاعده آنکه یوسف بن یعقوب و آنست
بدر ظاهر حضرت مسیح بسنگ کشته شده باشد چنانکه از واجبات حکمت قایل بخبری نبودن که بر برهان یا دلیل نهاده نداشته
باشد همچنین از واجبات ناقل اخبارات خبر را نیاوردن که شهادات راویان تحقیق و تقریر نیافته باشد
اما نمیپندارم که آن سید ار کسی از راویان توانسته باشد ایراد گواهی نمودن برانکه آن یوسف را بسنگ کشته
باشند و بولص را صلب نموده و متی و یوحنا بزهر هلاک کرده چونکه از ناقلان آثار از روزگار محقق گردید که آن اول
نه بقتل بلکه باجل خود امانت ایزدی باز داد در التفات و نظر همان حضرت پسر زن خود و دوم را سر بریدند و
متی را بشمشیر قتل کردند و یوحنا از زهر که او را آشامانیده بودند رهیده و از روغن زیتون جوشنده که در آن انداخته
بودند رهائی یافته بقدرت خدا بی قتل در آخر جان بحق تسلیم کرد خطا نیز کرد در آنکه گفته که شمعون برادر یوسف نجار
بود اگرچه نافی بلکه شنیدم که چنین بعضی راویان آورده بی تقریب که این شمعون پسر یوسف نجار است اما از محققان
اخبار مشخص شد که برادر یعقوب بن قلاوی یا برادر یوسف نجار است و راست است آنکه این شمعون برادر یوسف بوده نه
آن یوسف نجار بلکه دیگری که او را مرقس به یوشا خوانده است دیگر غلط در اینست که یهودا را ابن یوسف نجار میگوید

وفیلبس و بولص را صلب نمودند و یعقوب برادر
یوحنا و یهودای ابن یوسف نجار را صح

سلیح بلیر و فاضل و کامل مسیح، تا الآن میگوئیم که موسی پیغمبر مرسول نشد مگر سوی بنی اسرائیل، و همین از برای هدایت
ایشان نه بجهت مردن و اداکردن برای ایشان، و مطلقاً میتوانیم گفت، که تا نیز هر کدام که باشد از انبیا که
کمتر و قصیرتر بود، از تاثیر آنحضرت اگرچه برای اسباب بلدی کو اینجا کسانی قلیل بشریعت او در زمانش رسیدند، و در
میان ایشان هر چند که آن زن که ذکر او نموده است سید احمد، زن وکیل هیرودس پادشاه یوحنه نام بتنهائی بودی
چه مبتدی لیکن بیشتر بودند، چنانکه از راویان مقدس معلوم گردید، چه متی صاحب انجیل در فصل ۲۷ فرمود که
چون آنحضرت بر صلیب جان سپرد، آنجا بودند زنان بسیار نگاه میکردند، و ایشان بودند که آمده بودند در پی
آنحضرت از جلیل بخدمت کردن یکی از ایشان بود مریم مجدلیه، و مریم مادر یعقوب، و یوسف، و مادر پسران زبدی،
و نیز در فصل هشتم از انجیل لوقا و غیر که با آنحضرت بودند دوازده حواریان و آن زنان که خوش کرده شده که
بودند، از بیماریها و از ارواح شریره مریم نام خوانده مجدلیه و یوحنا زن کوزا قهرمان هیرودس و سوسن و دیگر زنان
بسیار آنها که خدمت میکردند از اندوختهای خود، پس اگرچه شاگردانش بیشتر از قوت گرفتن چون بر ایشان نزول
نمود روح القدس پنهان میماندند از ترس یهودان تا از آن روشنتر معلوم شود، که چقدر ضعیف است انسان مادام
که عنایت خدا پشت او را امید ندهد و توفیق او رفیق نیست، لیکن بعد از آنکه از بلندی قوت ایشان را بر آمد آنچه در حال
کردند، تا تاثیر عجیب زندگانی و مرگ آنحضرت را وانمود، و آزادی که بدان خطاب میکردند و گردانش نفوس که میلیند،
و انجاح و تزاید مومنان و متدینان نو بدین آنحضرت چه مورخ مقدس آن زمان لوقا کاتب انجیل در کتاب اعمال رسولان
آورده است، که در آنهنگام روز بروز خداوند میفزود بطریقت آن شریعت و سلامت رسندگان و امت ایشان را عزت
میداشتند، و بیشتر افزایش میشد کثرت مومنان چه مردان چه زنان، و چه لایق تعجب است آنکه بر وعظ اولین که کرد که
بطرس نخستین از حواریان سه هزار نفر بدین مسیح گرویده شدند، بر وعظ دویم دیگر پنجهزار نفر بر ایشان بیفزایند فرزندان
و زنان و اهل خانه ایشان، اینک چقدر اندک خمیر چقدر بسیار آرد سرشته را میگرداند گویا مدت شبی، پس درست
نیست آنچه گفته که بعد از آن هنگام نزول روح القدس بطوریکه پیاپش همت فیکر قبل از این یافت، مردمان را دعوت که

ظاهر است که محمد نیست و نیز درباره محمد نتوان گفت آنچه درباره انفارقلیط فرمود عیسی مسیح بشاگردانش که
شما او را نمیخواهید شناخت زیرا که نزد شما ساکن خواهد ماند و در شما بود و از همان فصل ظاهر گردید که دین
او غیر از دین حضرت عیسی نیست چه همان حضرت فرمود که فارقلیط روح القدس که بفرستد او را بنام من
او شما را بیاموزد همه چیزی و بیاد آرد شما را بتمامش آنچه گفتم با شما اینجمله بر محمد نتوان افتاد اما در جای
دیگر این سخن بموقع خواهد آمد ان شاء الله تعالی **سؤال** و بالجمله بعد از آنکه مسیح از اقلیم خاک باوج سماک افلاک
رفت اکثر فصول انجیل در میانه مفقود گردید و بعضی از مردمان که بدین مسیح علیه السلام بودند بعد از رفع مسیح به بیست و
دو سال چون انجیل را در میان ندیدند اراده برگردیدن از دین مسیح داشتند پس متی که از شاگردان مسیح بود متوجه
تالیف انجیل گردیده او را انتظام داد بلغت یونانیان در شهر انطاکیه که از شهرهای روم است و بعد از رفع مسیح بسی
سال مرقس متوجه تالیف انجیل گردید بعد از آن لوقا طبیب انطاکی شاگرد شمعون بطرس و بعد از آن یوحنا
بن سبذای که از شاگردان عیسی بود تالیف انجیل نمود و از اینجهت است که شما را چهار انجیل است بترتیب
ابن ساجی **جواب** درست است قول ارسطو که دروغگو یاددار باید بود اینک در عبارت سابق فرمود سید احمد
که بعد از فوت بطرس و بولص و فیلبس و برتولوماوس و متی و یوحنا و شمعون و دیگران مذکور کتاب انجیل بتدریج از
میان عیسویان مفقود گردید باوجود آنکه آن دو اولین **۲۱۲** بعد از عروج المسیح باسمان استشهاد نمودند و
یوحنا شصت و هشت سال و شمعون بیشتر و حال مبادا یاد نداشته از آنچه گفت میفرماید که بعد از صعود مسیح باسمان
اکثر فصول انجیل در میانه مفقود گردید اما چطور آن فقدان انجیل شد چرا چه سبب بمیان کی کدام گمان
بوسیله که از جن یا از انس مبادا او را باد عاصف برطرف کرد اما میگوید آن امیر که اکثر فصول آن در میانه
مفقود گردید پس بعضی فصول آن ماند در وجود خوب است قبول میکنیم آن فصول نا مفقود را بیارید تا ببینیم که
مضمون آنها چه چیز است کدام مورخ یا راوی خبر داد از آنچه سید احمد میفرماید چنانکه اگر در آن زمان او بودی
که به بیست و دو سال بعد از رفع مسیح مومنان انجیل را ندیدند و اراده برگردیدن از دین مسیح داشتند و که متی در

چه معلوم از مورخان گردید که آن یهودا برادر یعقوب و شمعون و یوحنا بود، و این همگنان پسران قلاوپا برادر یوسف نجار
بودند، فلهذا انجیل که کتاب آسمانی بود بتدریج از میان ایشان مفقود گردید مگر بعضی از فصول آن که باری تعالی حفظ
آن نموده تا حجت و برهان باشد بر ایشان مانند وصیت بفارقلیط و بقای دین او تا آخر زمان چنانچه بعد از این
ذکر خواهند شد، که در تعجب باید از آن لفظ لهذا عبارت اینست که بنا بر آنکه آن مؤمنان بانجیل شهیدان شدند
یعنی استشهاد بدین مسیح نمودند، انجیل مفقود گردید اگر گفته بودی بر آنکه همه مؤمنان بمسیح و تابعان انجیل هنگام
کشته و هلاک کرده شدند، لهذا کتاب انجیل مفقود گردید کم تر بیرون از درجه اعتبار بودی اما بر آن سید پوشیده
نبود، آنکه بعد از استشهاد مذکوران بیشتر بدین مسیح در آمدند، و مانند مردمان واجب و لازم آمدی که چنین بگوید
لهذا کتاب انجیل مفقود نگردید، بلکه بعکس آن بی تقریب فرمود، بر آن نه برهان و نه دلیل قاطع چنانکه لازم بودی
و نه دلیل مقنع آورده، چنانکه اگر در باب حبر جلیل القدر ضروری پسند و کافی بودی، مجرد گفتن که امر چنین واقع شد
اینجا قیاسات در رد گفتار او باطل می آرم، پس نه دانسته آنچه در اول این کتاب اندر بیان بطلان آن مدعی
آوردیم، و از کجا معلوم است و بکدام دلیل محقق میشود آنچه هم بی تقریب میفرماید که با وجود آنکه از میان مفقود گردید
انجیل بعضی از فصول آن در وجود ماندند، یعنی آنچه نزد مسلمانان مقبول است موجود ماند، و آنچه مقبول با ایشان نیست
مفقود گردید و دیگر آن فصول که از انجیل بر پا ماندند، صحیح اند چطور برهان یا حجت بر ایشان توانند بود،
که تمام اعتقاد بر انجیل دارند، و کدام است آن حکم انجیل در باره فارقلیط مبادا اینکه در فصل ۱۴ از انجیل یوحنا واقعست
با مضمون، که حضرت مسیح بدان خطاب نمود با شاگردانش اگر مرا دوست میدارید سپارشهای مرا بجا آرید،
و من از پدر خود در خواست کنم تا فرستد سوی شما فارقلیط دیگر که با شما باشد تا جاوید، روح راستی آنکه نتوانند
عالمیان او را قبول کردن زیرا که نه بینندش و نه شناسندش، اما آن حکم یا وصیت بفارقلیط پیدا نمیکند
بقای دین او تا آخر، بلکه بقای فارقلیط خود تا جاوید، پس عبارت او از محمد نیست، که محمد با شاگردان
مسیح نماند تا جاوید، و نیز مراد از روح راستی که او را عالمیان قبول نتوانند کرد، و نه دیدن و نه شناختن که

ظاهر است

از جانب خدا معتبر نباید می پنداریم که شهادات از کتب منصوص علیها از جانب مردمان اصحاب عقل و تمیز اعتبار نخواهند یافت، بعد از آن پادشاهی عاشق دختر نصرانیه که اسمش هلالی بود شده ازو فرزندی بوجود آورد و آن زن پسر خود را در پنهانی تعلیم دین عیسی نمود و بعد از آنکه آن پسر پادشاه باز قدرت بر اظهار دین نصاری نداشت تا از رومیه شهر یکماهه دور شده بنای شهری که آنرا بزنطیه میگفتند نمود و چون آن پسر را نام قسطنطین میگفتند آن شهر را قسطنطنیه نامیدند و بعد از آن قسطنطین مردمان را اجبار بشمشیرها و بعطایا بدین عیسی دعوت مینمود و از شروط و عهودش این بود که والی ولایت باید کسی بود که بدین مسیح باشد و الا شرا او از حکومت و سلطنت نخواهد بود و با جمیع کردها قایل بتثلیث نبود بلکه اعتقاد بمذهب اریوس داشت و مادر او که هلالیست اعتقادش آن بود که چوبی که مسیح را مصلوب کرده بودند و شوکی که بر سر مسیح بوده و خونی که ازو منتشر شده و مسامیری که دستهای مسیح بر آن هم استوار شده بود بعد از رفع مسیح سیصد سال یافته است، ای سید احمد بچه کار میباید آنچه گفته که پادشاهی عاشق دختر نصرانیه بوده باشد، پسند بودی اگر گفته بحسب راستی که پادشاهی کافر بت پرست قسطنطینوس نام دختر نصرانیه را که اسمش نه هلالی بلکه هیلانی یا هلانی بود، زن گرفت و ازو فرزندی بوجود آورد، که او را نام قسطنطین بر نهادند، و اگرچه از درجه اعتبار بیرون نیست آنچه گفته که آن زن پسر خود را در پنهانی تعلیم دین عیسی نمود، لیکن آن سوانی گفت الا انچنین بر هر تقدیر از گواهیهای راویان آن روزگار معلوم میباید که آن قسطنطین رنگ و دین مسیح نگرفت غیر به پنجاه و سیم سال از عمرش که نوزدهم سال از پادشاهی او بود، و آن بدینمنوال واقع شد، آن قیصر بمرض برص افتاده بمشورت طبیبان نامؤمنان بمسیح فرموده بود، که خود را حمام از خون اطفال ساخته شود، مقدسان بطرس و بولص دو نفر نخستین از حواریان او را چون بیدار بود ظاهر شدند، دولت و پنجاه و شش سال بعد از فوت خود، و او را فرمودند که اگر خلاصی از آن بیماری بیش میخواهد انتعلاج مقرون با تقدر ظالمی را برطرف کرده بسوی خود خلیفه مسیح سیلوسترس نام در کوه فلان پنهان بوده را بخواند که ازو عمادا که شست و شوی آسمانی علیویانیت بگیرد، و بوسیلهٔ آن تندرستی و صحت بنفس بیابد، و فرمان فرماید تا در همه ممالک قلمرو رومانیان عبادتخانها بروش علیویان

آنهنگام انجیل خود را انتظام داد بلغت یونانیان در شهر انطاکیه چونکه از ناقلان اخبار آثار روزگار محقق گردید که بفرمان حواریان در شهر بیت المقدس بلغت سوریانی متی انجیل خود را تالیف کرد هشت سال بعد از عروج آنحضرت باسمان اما مرقس اگر شصت سال بعد رفع بها آنحضرت متوجه تالیف انجیل گردید آن تالیف واقع شد بیست و نه سال بعد از فوت شدن همان مرقس چراکه او مرد باستشهاد سی و یک سال بعد رفع مسیح و برآستی انجیل خود را انتظام داد سیزده سال بعد از آن رفع و نیز بغلط افتاد آن سید گفته که لوقا شاگرد بطرس بود چه برآستی شاگرد بولص بود لیکن در این نکته قصور الا سهل نیست اما در باب صحت آن چهار انجیل و در بیان آنها آنکه یک انجیل کامل شامل است بسند دانم آنچه در اول این کتاب نوشتم در صفحه ششم و بالجمله نقل احکام از مسیح علیه السلام منتهی شده بپنج نفر متی و بطرس بن یونان و یوحنای بن سبذای و یعقوب و یهودای پسران یوسف و جمعی که نقل احکام از ایشان نموده اند سه نفر اند لوقای طبیب انطاکی و مرقس هارونی و بولس بعضی ایشان خائف و پنهان بودند و امر نصرانیان بدینمنوال بعد از رفع مسیح تا سیصد سال مستمر بود بدرستی که در نمیتوانم یافت که چه چیز است مراد آن سید از آن نقل احکام از مسیح به پنج نفر بر آن سید پوشیده نتوان بود آنکه حضرت عیسی را دوازده تلمیذ بودند که ایشان را حواریان میگویند از آنها هیچ کسی غیر از یهودای اسخریوطی کم نشد و غیر از ایشان او را هفتاد و دو شاگرد بودند به همه آنها نقل احکام از مسیح منتهی شد و نه همین با آن پنج نفر که آن سید ذکر ایشان نمود و چه معنی دارد که آن نقل احکام از آن پنج نفر به سه نفر نموده شد این نکته در کار نمی آید اگر مراد او از آن اینست که آن سه نفر لوقا و مرقس و بولص از آن شاگردان مسیح نبودند چه قصور دارد آن مسلم دارم اما نافهیم آنچه بتقریب فرماید آن سید که بعضی ایشان خائف و پنهان بودند و که امر نصرانیان بدینمنوال که بعد از رفع مسیح تا سیصد سال مستمر بوده باشد بعکس آن امر ایشان همیشه شد غیر بعدت ده روز بعد از آن رفع مسیح چنانچه ظاهر و معلوم میشود از ناقلان اخبار آثار روزگار و راویان هم با مؤمنان بمسیح خاصه از کتاب ابرار اعمال رسولان لیکن از آن کتب گواهیها اینجا نمی آرم زیرا که دانسته که نزد آن سید و مانند آن گواهی کتاب منصوص علیه

قایل بتثلیث نبود بلکه اعتقاد بمذهب ابیونس داشت چه اریوس و تابعانش نافی خدائیت مسیح بودند ثانیا سیاست
فرمود بر هر کسی که بر آنحضرت دروغ میبافد یا افترا میکند یا کفر میگوید ثالثا بر همه کسی که عیسویا را دشنام دهد یا ستم
کند رابعا که کسی که جدا با عیال اهل زمانه نشود که فرزندان یا غلامان خود از عبادت باطل که در آن زاده شده یا تربیت
یافته بودند بعبادت راست و دین صحیح نقل نمایند اگر ایشان اختیار آن نمودند آوردند بعضی گفتند همان قیصر که
دیوان بکان و جماعت کلانتران از گروه رومانیان کرده درباره دین و شریعت انجیل که واجب همه کسانست او را
پذیرفتن لیکن روا داشته که هر کدام در دین اجداد خود بمانند و پیدا کرده که از اینجهت جای ترس نبود که از التفات و
خوشنودی خود برافتند اگرچه گفت که پیش ما بیشتر وسیله خواهند داشت آنانکه بدین حضرت عیسی درآیند و بر همان
مضمون و معنی قسم داد و بسوی همه ولایات فرستاد بدان تعریف دین عیسویان که گرفته بود میگفت و در گرفتن
آن از دل همگنان را گرم میکرد اقرار نموده که از نیت من نیست البته که کسی با زور یا جبر بدان آورده شود بلکه قصد
اینست که هر کس که آنرا باختیار و رضای خود پذیرفته باشد قبول کرده شود روا داشته که دیگران بعبادتخانه معبودان
خود روند و عبادت بروش و عادت خویشتن بجا آرند و حقست که والیان ولایتها الحکام است که دین مسیح گرفته بودند
اما آنانرا که از نامؤمنان برگزیده بودند چه والیان ولایتها چه منصبداران دیگر بزرگتر نهی کرد آشکارا معبودان
باطل قربان کردن و هر نوعی فال بجا آوردن از پس آنچه گفته امیر سید احمد که اعتقاد هلانی مادر قسطنطین آن
بود که صلیب مقدس مسیح و مسامیری که دستهای مسیح بدانها بر آن صلیب استوار شده بودند بعد از رفع مسیح بسیصد سال
یافته است از ناقلان اخبار و راویان توانست ایراد کرد اگرچه این خبر در سال دویست و نهصد و سیم واقع شد بعد
از آن رفع اما آنچه افزود که آن ملکه والا نژاد تاج از شوک که بر سر مسیح نهاده بودند و خونی که از تن مبارک او
مترشح بود بسند یافته باشند از خود نه از راویان گفته است و حقیقت ندارد لیکن حکایت اینجا کردن که چطور
از آن سلطانه آنچوب مبارک یافته شد در کارهاست اگرچه اثنا آنهنگام معجزها و آیات حادث شدند که از آنها که

چون از گواهیهای الهی اعتقاد دو دین ما تحقیق یافت **سؤال** بالجمله ظاهر گردید که باریتعالی باعتقاد شما

عمارت کنند و بت پرستیها را برطرف کرده پرستش خدای حقیقی را بجا آرند پس قسطنطین پندهای کرفته سیلوستروس را
بسوی خود بخواند و عماد ابا دین مسیح پذیرفته باخلاصی جان تندرستی یافت و بسیار میلدار گردید بدین مسیح را نکاه
داشتن و بتمام دنیا گستردن و از پند سیلوستروس دل گرم گشته بنای صومعه های بسیار و عظیم برای علیسویان فرمود تا
و آنها را بادشاهانه مزین کرد و رخصت داد بنصاری آنچه از قبل جایز کرده نشده بود که آنکاه هیکلها هر جا که خواسته
باشند عمارت کنند اما درست نیست آنچه گفت سید احمد که قسطنطین مردمانرا اجبار بشمشیرها بدین عیسی دعوت مینمود
اما راویان اخبار و ناقلان آثار چنین آوردند که آن قیصر والانژاد بعد از علیسوی گردیدن بعطایای بسیار با
سخاوت پادشاهانه بینوایان نصاری را کرامت کرد و بفرمان فرمای خود عادت مجرمانرا بدار کشیدن برطرف
کرد و باعتبار و التفات بدین مسیح که پذیرفته بود رقمهای معافیت را بمومنان علیسویان درست ایمان بخشیده
رفضیان یعنی کج یا کم ایمانانرا از آنها محروم میفرمود بلکه بر ایشان بار کوناکون مینداخت و بانواع دیگر رنجانید تا
از سرکشی و خودسری باطاعت و انقیاد بدین که ایشان باختیار خود در آن آمده بودند پس آورد ایشانرا و بدینطور از
چنین کج ایمانان علیسویان بعضی طوایف را که در اثر و رکار پیدا شده بودند اطفا کرد و اگرچه بعضی راویان چنین آورده
باشند که آن فرمانروا کافرانرا منصبها ارزانی نداشت بعد از انکه نصرانی گردید لیکن کسی از ناقلان اخبار نیاورد
که منصبداران را بجهت مجرد آنکه در دین مسیح نمی آمدند معزول کرده باشد اینقدر دور بود از انکه نامومنان از اموال و متصرفات
ایشان بردارد یا با ایشان جنگ کند یا قتل فرماید بمجرد این سبب که رنک و دین حضرت عیسی نکرفتند دانسته که مقصود
خدا اینست که اجبار نشود و که مومنان بشمشیر دعوت نمایند بدین مسیح اما ناشایسته نباید نمود که از شروط و عهود دین این
بود که والی ولایت باید کسی بود که بت پرست و کافر نباشند بلکه بدین مسیح که همین در انزمان دین صحیح و درست بوده باشد
والا معلوم است که سیر او از حکومت و سلطنت نبود راویان اخبار آن والانهاد و بتخصیص اوسابیوس در کتاب
داستان او آورده که او کلمات و فرمود فرمانهای چند که بر صحت ایمان و اعتقاد او اشارتند مثلا اقرار نمود و فرمود
که دین علیسویان قایلان بخدائیت حضرت مسیح درست است و از آن ظاهر گردد بطلان قول سید احمد بر انکه این جهانگیر

قایل بتثلیث

94

مردمانست، در آخر تا نزدیک این روزگار ما آمده، از همان تاثیر خدا الباس انسانی پوشیده است که فرنسسکس
شاویر نام رسول هندوستان یافته، معجزهای بیشمار نموده و در میان آنها این عظیم است که زنده نموده، آنجا
دوازده نفر از قبر برخیزانید و زنده گردد پیش جماعت بسیار، چه مؤمنان چه نامؤمنان قاصد التحقیق دین
انجیلی چنان گواهی الهی، آورده اند راویان اخبارش، که روزی چون شنیدن وعظ او و تعلیم انجیل نمیخواستند
کافران، با ایشان بعبادتخانه ایشان درآمده، مرده را که آنجا در تابوت سه روز از پیش جان داده بود، بجهت
برای آن مقصود زنده گردانید از میان مردگان، پس آمده خطاب کرد و گفت، ای معشر بشنوید آنچه این آدمی مبارک
ندا میکند، و بدانید آن تعلیم که میدهد از جانب خدا است، و که خلاصی جان نیست الا بدین انجیل مقدس، و که برای
این گواهی دادن زنده شدم بقدرت عالی علیین، و برای عماد گرفتن که مرا بسلامتی رساند، چنانکه واقع شد
چه بعد از آن رنگ عیسویان گرفتن باز جان داد، پس عجب نیست آنکه با فلان اخبار روزگار سابق این
آورند، که آن صانع عجایبها بده صد هزار نفر از کافران عماد داد و بدین انجیل رسانید، در اراضی مشرق لیکن
چنانچه گفتیم این تاثیر آنحضرت که او رسولش بود بتحقیق است، اما غایه آن تاثیرات در آن روشنتر ظاهر گردید
که تحقیق بشنود از قصههای نصاری، و بر دشمنان ایشان نیز پوشیده نیست که چه مقدار پادشاهان نه همین از
دین و عبادت اجداد خویش بدین مسیح باختیار محض خود درآمدند، بلکه برای خاطر عاطر مسیح برضای خود فروتن گردیده
مملکت و سلطنت خود را گذاشته و همه اموال و مراتب دنیا و بسیار خزاین و دفاین را حقیر کرده و ناچیز پنداشته،
بلکه خود را بفقیر شمرده در طلب نیکویها شدند، و در جهان گوشه گرفتند، یا در بیابان رفتند و عمر خود را در تفکر چیزها
بلند الهی بسر بردند، با کسی عجب بدین حساب شمردنی بودی الا سابقان در الکاء حبش پیشین در الکاء فرانسه و
دیگران بیشمار، اما بس باشد ذکر آن سه پادشاه کردن که از ولایتهای مشرق به بیت لحم آمدند، و سجده مسیح تازه
زاییده شده نمودند، و بزمین خود پس آمده دعوت بدین انجیل کردند، و شستها دمسیح نمودند، و سبب چرا اینست نمی
بدین انجیل در نیامدند، عاجزی تاثیر آنحضرت نیست، بلکه عدم استعداد در ایشان، از بهر آنکه مغلوب معاصی شده

نصاری در لباس بشریت درآمده از برای هدایت مردمان و اهتدای ایشان تاثیر در ایشان نموده مثل بعضی از انبیا بلکه مانند هیلانی مادر قسطنطین پس روا نباشد که تجویز نماید که خدا عیسی گردید و لباس بشریت اورا در پوشید و در قالب انسانی و هیکل ظلمانی درآمد از جهت آنکه مردمان مغلوب معاصی گشته بودند و روی بسوی نیکویی نمی‌نهادند بلکه جهد ایشان در آن ماده روز افزون بود پس بحسب این دو بلیه بقالب انسانی درآمدن بغایت معقول نمود **جواب** عجب دارم آنچه گفته که حضرت مسیح یعنی کلمهٔ خدا در لباس بشریت درآمده از برای هدایت آدمیان تاثیر در ایشان نموده مثل بعضی از انبیا کدام از پیغمبران خود بیشتر از او تاثیر در مردمان بما اهتدای ایشان نموده است بیشتر میگوییم که هیچکس از انبیا تاثیر در بنی البشر نمود الا از جهت آنکه ایشان چون تمثال و مظهر آنحضرت و مانند جانشین یا قائم مقام او بودند اما زیاده در تعجب آمدم از بهر آنکه میباید که گفتن خواسته باشد که هیلانی خود مادر قیصر قسطنطین اثر کننده‌تر بوده باشد در چنین هدایت مردمان از آنحضرت آیا آنچه در این باب بجا آورد هیلانی اگر چیزی را بسرانجام برد از تاثیرات آنحضرت نیست بلکه هر آنچه از این دو کرده است قسطنطین مذکور و سایر قیاصره که پس از آن بدین مسیح آمدند و کوشش نمودند در تکثیر جماعت مؤمنان که بانجیل و هر آنچه از تواریخ معلوم است که ساخته‌اند همه حواریان و شاگردانش بلکه همه پیشوایان و استادان عیسویان از آن روزگار تا این ایام پس آنچه گفته آید در قصهٔ داستان برتولوماوس مقدس یکی از حواریان در هندوستان از هندوی رود خشکی بسیار کسان از بت‌پرستان بدین انجیل کشید و بعد از آن بارمنستان پس آمده آنجا پادشاه پولیمیوس نام و زن او و دوازده شهر را بدین مسیح رسانید این تاثیر او نیست بلکه تاثیر آنحضرت است و آنچه توما ولی دیگری از حواریان مقدس در الکا عراق و شیروان و فرس و دیار رم و ولایت خراسان از گمراهی بت‌پرستی راه نیز بعنت انجیلی کشیده است بی عدد تاثیر آنحضرت است آنچه کرده است از این وادی سیمون کنانی و یهودای بن یعقوب دو تا از همان حواریان آن در ولایت دیار بکر و این در مصر و از پس هر دو جمع شده در مجمعستان که در آنجا آنقدر بسیار آدمیان را بدین مسیح آوردند که احصای آن در کمال اشکال بود از تاثیرات آنحضرت در هدایت

مردمان

کناهان مخلوقات که مخالف احکام خداوند باشند اندازه ندارند، چراکه پایه مرتبه وبی عزتی وپستی بمرتبه شخص است که
باو نسبت یافته، وهم تعلق بحالت مجرم دارد، که هر آنقدر که در پایه این فروتر باشد جرم او زشت تر است فراخور این قاعده
چون عظمت خدا نامتناهی است کناه انکه مخالف خداست که بقاعده علم عملی نهایت در زخامت باشد، وهم ازهر انکه
فعل آدمیت که در جنب بزرکی حق جل جلاله حکم هیچ دارد، زخیم بلانهایتست و هرچند که خدا تعالی رحیم بیغایت
قادر بود که این جرمها وکناههای مردم ببخشد، بی انکه درعوض جرمیت چیزی ادا کرده شده باشد، لیکن مصلحت در
آن دید حکمت نامدرکش که عصیان مردم را بخشش نفرماید، تا کفارت آن بجا آورده نباشد، ودرینصورت لوازم
عدالت بتقدیم رسد، تا زخامت جرم خود را دریافته حتی الامکان خود را از معاصی درکذرانند، اما از قواعد وقوانین
عدل اینست که کفارت بمقابل وبرابر کناه باشد، لهذا اکر کسی از محکومان حکم پادشاهی براو عصیان یا خیانت
کرده باشد انکس یا دیکر فرمان برداران آن پادشاه ازآن کناه کفارت ومکافات نتواند آورد، بلکه دیکری شخص که از
رعیت او نباشد، بلکه برابر او بود والا بر آن پادشاه لازم وواجب بطریق عدل نباشد که آن کفارت وادای را قبول
کند وپسند دارد، چون ادنی است ازآنچه عدل مقتضی است، پس بدین قیاس قطع نظر ازانکه هر کناه که مخالف خداوند
نامتناهی وبی اندازه باشد باید دانست که هیچ مخلوقی جرم چنین زخیم را نتواند کذرانید چه غیر خدای کسی نیست که
برابر خدا باشد، واز مخلوقات کسی نیست که محکوم حکم خدا نباشد، یا عظمت کافی وپسند برای چنین کفارت ومکافات
نمودن داشته باشد پس برتقدیر تسلیم انکه عدالت الهی آن کفارت را طلبیده باشد مقتضی است که خدا خود چنین کفارت را
بجا آرد، اما چون ازمحال رفعت عالی علیین این زبونی شایسته نیست بلکه ذات الهی عز وجل چنان تنزل وتواضع
پذیرا ازخود نتواند شد، حکمت نامتناهی اش چنین اختراع فرموده است که در رحمت شامله وعدالت کامله وقدرت
بالغه در نهایت وانموده است، تا بدان اختراع عجیب ادای کفارت بکزیدکی تواند کرد، پس خدا فرمود که اقنوم کلمتش
که همان ذات الهی را با او دارد طبیعت آدمی مفرد را بخود پیوند دهد، تا درانصورت تالم پذیر کردد ومحنتها تواند
کشید، پس کلمه خدا که عین خدا هست انسانیت برکرفته حضرت عیسی است ازانکه خداست قدر ومنزلت والا ازین

چنانکه میگوید هم سید احمد روی بسوی نیکویی از سبب عناد و غرض نمیتوانستند نهاد طبیبی را اکمل فاضل کفتنی نیست
از سبب انکه بیماری مخالف او شده شفا نیابد یا معشر النصاری ظاهر کردید سخافت و وقاحت آنچه کفته اید
سؤال اگر کویید در انکه اقنوم واجب بالذات لباس بشریت را در بر کرفت وجهی دیگر است و آن توجه این است که چون کناهان
مردمان بغایت رسیده بود و راحت و مصلحت در این دید که در مقابل کناهان غیر متناهی کفارات نامتناهی واقع
شود تا بحسب این امرزش آن کناهان غیر نامتناهی ایشان را نماید و آن کفارت عبارت از آنست که باری تعالی در جسم
قالب بشریت درآمده که انواع شداید و عقوبات و اصناف محن و بلیات باو رسید تا مسیحی که لباس بشریت اوست
اگر مسالت نماید از و غفران کناهان و امرزش بندگان از در حیز انجاح افتد و اگر واجب بالذات بی آنکه لباس بشریت
رفته این آلام باو رسد زبونی او خواهد بود چنانچه از این مدعی تعبیر باین عبارت نموده کفته اید که رفع عصیان
یا معشر المسلمین از جواب ما ظاهر کردید عدم سخافت و وقاحت و غوایت آنچه در این باب کفته ایم حالا میکویم که
آنچه در این سوره ایراد نمود سید احمد وجهی دیگر نیست در انکه اقنوم کلمة الله لباس بشریت را در بر کرفت اما ان سبب
محرک یا باعث یا داعی یا علت غایی در این ناسوت را در بر کرفتن است که چون بغایت کران بود جریمت ابو البشر و عموما
هر کناه آدمیان بغایت زخیم بود از جهت التفات بعظمت آلهی نامتناهی و بحقارت و مذلت انسان کسی از آفریدگان
نبود که کفارت از آن کناهان اگر چه بیشمار نبود بدی ادا تواند کرد لهذا بر تقدیر انکه خدا اگر چه رحمن و رحیم بخواست که
کناهای ایشان بیامرزد بی انکه کفارت آنها ادا کرده شود لاجرم لازم بود که خدا خود الجنان لباس انسانی بپوشد تا
بناسوت بر کرفته شده تالم پذیر کردد برای آن ادا کردن و تمام معقولیت چنین تدبیر و ترتیب از آنچه ایراد نمود سید احمد
از خلاصه آئینه حقیقتا ظاهر و باهر کردید تا حدی که لازم نباشد در این باب چیزی دیگر کفتن چه آن امر نافی نتواند بود
انکه مخالفت ابو البشر بغایت کران باشد نه همین از آن روی که موافق کواهیهای حضرت موسی و پیغمبران دیگر بدان
جریمت جمیع اخلاف خود را آلوده ساخت بلکه از مجرد انکه خدا تعالی را رنجانیده است و که جرائم مردم پس همچنین بغایت
کران باشند از حیثیت انکه بی عزتی خداوند چرا که اگر آن کرانی کناهان از میزان معقولیت سنجیده باشیم معلوم میشود که

کناهان

باین عبارت پس اگر گناه مردم یا معشر المسلمین اینکلام بیفرجام و بی معقول بیرون از درجه اعتبار نیست
بنیاد یافته بر اخبار الهی پیغمبران و گواهی انجیل مقدس و آن دلیل که سید احمد آورد بخلاف این مدعی که
منتج بودی اگر خدا تعالی چنین طبیعت انسانی را با خود پیوند داده بودی که از دو طبیعت یک طبیعت شود
آنچه محال هم نزد ماست اما بر تقدیر آنکه دو طبیعت در هستی خود ماندند و از آنها یک شخص یا اقنوم شد آن دلیل
هیچگونه منتج نیست چنانکه از شرح سابق ظاهر کردید نافی نیستیم آنکه الم و لذت جسمانی تابع مزاج باشند
و که مزاج عرض باشد و میدانیم که ذات او سبحانه نمی شاید که محل عرض بود و مسلم داریم که لذت و الم جسمانی
بر او محالست اما در مسیح چون لاهوتش نه از مرتبه ربوبیت معزول گشته و نه مرتبه بشریت را برداشته است
آن طبیعت انسانی که بکلمه الهی مقترن باقتران اقنومی شد محل الم و لذت و باقی اعراض بود و چرا گوییم که
آن درخور نیفتاد و که از حقایق نوشناسان نافی تواند بود که ممکن باشد که باتصال و اقتران و پیوند ذره با
خورشید یک جرم از دو تا گردد با آنکه از یکدیگر مغایر بود چنانکه اجزا و اعضای یک جسم از یکدیگر متمیز اند
برآنچه میاوید لطف نامتناهی خدا مقتضی بود که کسی را با دمیان فرستد تا منشأ نقصان گناهان مردمان
مجبرمان گردد نه آنکه در لباس بشریت رود دانسته تا مزید گناهان ایشان شود جواب میدهیم که آن مدعی
ودائی یعنی خلاصی آدمیان مقصود آن لطف الهی بود از بشریت برابر گرفتن و هیچگونه در قصد او سبحانه نبود
که مزید گناهان ایشان شود اما روا داشت که بعضی از ایشان باختیار خود بگناه بر آنحضرت افتند و چنین
آن لباس بشریت را برگرفتن خدا که باعث سلامتی همگنان از خود بود مزید گناهان و منشأ عقوبات و
خسران نامتناهی بعضی کسان ارباب غرض و نه از خود باشند و مبادا در قول معارض تخیل بکلام است بلفظه
دانسته چه بعضی اوقات بمعنی عارف میاید و بعضی اوقات عبارت او از لفظ قاصدا باشد پس بر آن
قول جواب بتمیز میدهیم و میگوییم که خدا تعالی لباس ناسوت برای اهتدا و خلاص مردم برگرفت دانسته یعنی
عارف بدانکه آنخبر معنی خواهد بود که بعضی کسان نابر آن بگناه عظیم افتند اما نه دانسته یعنی آن در قصد نداشته

دارد و از اینکه آدمیت صعوبتها کشید و نزد خدا شفیع مجرمان گشت و جان خود را فدا کرد و بر تقدیر آنکه گناه مردم بلا
نهایت یا بی اندازه بود آن فدا کردن آنحضرت از حیثیت آنکه خدا است قدر و قیمت بی اندازه دارد پس در این اختراع
حکمت آلهی که از وی ما را آگاه کردند پیغمبران چه ناشایستگی بتوان نمود که خدا تعالی انسانیت را گرفته و بکار آورده
باشد برای محنتها کشیدن چنانکه کاتب قلم را برای نوشتن بر میدارد و جراح نشتر را برای تراشیدن و بدرستی
گفته شد که خدا را از ذات خود نمی افتد که محنتها تواند کشید چرا که در آن قدرت نیست بلکه زبونی است که منافات
با صفات کمال واجب الوجود دارد اما این زبونی پذیر است طبیعت انسانی یا معشر النصاری جواب این کلام
بی فرجام آنست که در خور نیفتند که باری تعالی بواسطه آنکه آلام بسیار باو رسد در قالب بشریت در آمده باشد چه ظاهر
است که الم و لذت جسمانی تابع مزاجند و مزاج عرض است و چون ذات او سبحانه نمیشاید که محل عرض بود لذت و الم
جسمانی بر او محالست فلاجرم لازم آید که در این مرتبه از رتبت الوهیت بمرتبت ربوبیت معزول گشته مرتبه بشریت و رتبت
انسانیت را برگزیده و بر حقایق شناسان دقیقه رس و عقده گشایان صحیح نفس محققی که عنقای قله قاف اسرار را
آشیانه نشیمن نگردد و خورشید آسمان تفرید از هر ذره طلوع نپذیرد و قطع نظر از اینمرتبه کرده گوییم که مردمان هرگاه
غرقه بحر گناهان گردیده باشند اشفاق آلهی و الطاف نامتناهی او اقتضا مینماید که کسی را با ایشان فرستد تا منشاء
نقصان گناهان ایشان گردد نه آنکه در لباس بشریت رود و دسته نامزد گناهان و منشاء عقوبات و خسران نامتناهی
ایشان شود و آنکه میگفتید که طپانچه خوردن مسیح و غیر آن از حیثیت بشریت مسیح بود منافات با این دعوی دارد و چونکه
آئینه دل را زنگ خیالات فاسده و توهمات کاسده تیره رنگ ساخته هر آئینه در نکال این بشارات مانده اید و بار عصیان
ایشان خدا را این بود که بایستی در لباس بشریت رفته تا که انواع شداید و کربات از ایشان باو رسد و اکتفا بآن نا
نموده گناهانی که از این جهت تحصیل نموده باشند کفارات گناهان ایشان بود و بالجمله تلافی گناهان بکفاراتی که از
جنس منو باشند روا بود و در خور افتد و اما آنکه تلافی بکفاراتی که آن نیز گناهان غیر متناهی است از قبیل علاج
فاسد با فسد و کاسد با کسد است و مانند این سخنان عجوبه و مضحکه علما است و از این جهت ظاهر گردید بطلان آنچه گفته

باین عبارت

مدخل باسمان بود و کفارت کنهان او بودی اگر گناه داشته بودی و می پندارم که چنین سخن و قول عجوبه و
مضحک علما و حقایق شناسان تواند نمود یا معشر النصاری در آن گفته سابق التزام این نموده اید که باری
تعالی در لباس بشریت عیسی درآمده محنتی باو نرسیده بلکه آنچه رسیده بمسیح رسیده بود پس چگونه بمنشاء کفارات
سیئات غیر متناهی تواند گردید یا معشر المسلمین بر این نکته جواب و شرح قبل ازین سمت ذکر یافت موافق تعلیم
ارسطو قابل بد آنکه افعال کسی نه بطبیعتش بلکه بشخصش منسوب میباید چه نمیگویند مثلا که طبیعت فلان چیزی کرد
بلکه میگویند که فلان کرد یا فلان محنت کشید پس اگرچه در مسیح محنتها نکشید مگر بشریتش چونکه از معلومات که
خدائیتش محنت ناپذیر بود لیکن میتوان بلکه میباید گفت که مسیح خود آن محنتها کشید و اعمال شایسته و بایسته برای
آنکفارت بجا آورد پس چون شخص الهیست نه همین طبیعت انسانی بلکه طبیعت الهی نیز دارنده ظاهر است که آن کفارت
نامتناهی و بی اندازه شد پس هرچند سیئات غیر متناهی بوده باشند آن فدا شدن مسیح کافی و پسند باید بود
از جهت لاهوتش اگرچه آن محنتها کشیدن از جهت ناسوتش تنها بود لیکن قیمت آن محنتها کشیدن از جانب خدائیتست
و باز این کفارات از جنس ذنوب و سیئات است پس چگونه انهار ارتفاع سیئات و مزیل خطیئات میدانید و ظاهر است بر روشن
ضمیر دوربین که بچشم بصیرتش توتیای انصاف کشیده باشد که بنظر این مدعی انست که ازاله ظلمت بظلمت بود نه بنور
و تلافی مشقت بمشقت بود نه براحت و تدارک مرض بمرض بود نه بصحت بر این معارضه جواب دادم در سوره سابق الکنون
باز میگویم که آن دلیل معقول و محکوم بودی اگر آن کفارات از جهت آنکس که او را بجا آورد گناه بودی اما چنین نیست
چه معلوم است که آن محنتها کشیدن بر مسیح بهیچگونه گناه نیست و بدان طریق بیگناه رنجانیدگان و قتل خود دخل هیچ
طور ندارد و آن بمثل پیدا شود در انجیل واقعست که هیرودس قاصد قتل حضرت مسیح فرمود تا در بیت لحم و
نواحی او هر کودکی که کمتر از دو سال بود کشتند معلوم است که آن فرمان و آن قتل گناه عظیم و تمام سنگین دلی بود
لیکن آن قتل در بهشت را برای آن کودکان بیگناه چون ایشان را شهیدان گردانید و شک نیست که اگر بعضی از
ایشان در حال گناه موروثی بود آن قتل که از جهت قتل گناه کبیره بود ایشان را از چنان گناه رهانیده است

BIBLIOTHEQUE NATIONALE R.F. MSS

لیکن با وجود آنکه دانسته بود که از بهر اختیار بدان کسان این امر خواهد بود مزید گناههای ایشان لازم نبود
برای این سبب که امر چنین ضروری بجهة خلاص جنس البشر ممنوع شده باشد چنانکه می بینیم که باریتعالی خیرهای
بسیار نیک بجا آرد اگرچه دانسته که بعضی کسان آنهارا بکار بد و بگناه خواهند آورد و می بینیم که
خدا سبحانه روا داشت که بسیاران از اولیای خود و بسیاری از پیغمبران قتل کرده شدند با آنکه کشندگان
ایشان گناه در آن قتل میکردند همچنین گفتنی است که بر خود نپسندید که آنحضرت یعنی خدا صورت و طبیعت
انسانی بر گرفته طپانچه خورده و عقوبات دیگر کشیده باشد با آنکه این چیز واقع شد بارتکاب گناه عظیم از
جانب آنانکه او را رنجانیدند اما آنچه گفته که محنتها کشیدن مسیح با این دعوی که او خدای حقیقیست منافات دارد
حق بودی الا که او هم انسان حقیقی بود چرا که چون در و طبیعت انسانی با جمیع لوازمش مانده است و این تالم اندر
ازوست چه منافات با خدائیت او دارد آنکه از حیثیت بشریت صعوبتها کشیده باشد و هر کدام که منکر آن بود
در بهره او توان گفت که آئینه عقل را بزنگ خیالات فاسده و توهمات کاسده تیره رنگ ساخته هر آینه در زنگال
قشارات مانده باشد و هر کدام که قایل بدان باشد در بهره او توان گفت که آئینه عقل خود را بانوار کواکبهای
الانجیل و کتابهای دیگر الهی روشن ساخته هر آینه بنور سمای و سماحی بر تاریکیهای طبیعت رسید و باز معقولیت
ندارد آنچه گفته است سید از باب اعتراض با مضمون عصیان انسان خدا را ایمن نبود که با پستی در لباس بشریت
رفتن تا که انواع شداید و کربات از انسان باو رسد و غیر آن نخست میگوییم چنانکه از پیش گفتیم که آن تجسده
کلمة الله است بقصد تا کسی را بگناه بیندازد بلکه تا همگی را از گناه رهائی دهد و آن قتل مسیح ادای از کفارتیکه
گناهان شد از حیثیت آنکه مقرون شد بارتکاب گناه از جهت کشندگان بلکه از حیثیت آنکه قبول کرده شد
از آنحضرت برای این نیت از این حیثیت آن کار از جنس مثوبات بلند ترین بود و برین معنی تلافی گناهان نا
متناهی داخل باشند لیکن نه از این حیثیت که آن گناهان در وجود داخلند بلکه از حیثیت دیگر و چنانکه بدان
حکم علاج شایسته دارد آن کفارت بدین طور و قتل یحیی پیغمبر با آنکه گناه بود از جهت قاتلانش از جنس مثوبات او را

مدخل الایمان

عماد داده‌اید بنام خدا پدر و پسر و روح القدس از این فرمان آنحضرت مشخص شود که خدا با وجود آنکه یگانه بذات است یگانه
بقیومیت است پس با وجود آنکه مسیح عین خدا است از جهت آنکه ناسوتش قایم بقیومیت کلمه یا تصدیق عقلی خدا گردیده
خدا پدر او را پسر خود بر آسمان بخواند چونکه آن تصدیق عقلی بخاصه معنی پسر خدا است چنانکه سابقاً بیان او کردیم
اگرچه در فصل اول از این کتاب و در مواضع بسیار از کتاب اولین شرح فراوان این نکته و تحقیق و تصدیق آن حقیقت
ساخی بر همه معروف طبیعی گذارش یافت لیکن اینجا مجمل در این باب چیزی دیگر میگوییم که باری تعالی چنین واحد
است که بتنهائیست بوجهی کثیر است بی اختلاف چون یکیست بذات و خدائیت و حکمت و قدرت و عظمت و
باقی صفات که پدر مفاوضه مینماید بپسر که تصور عقلش است صادر از و بطریق معرفت ازلیه و تمثال روحانی
جوهری و مشابه اوست و پدر و پسر بمحبت مکرره که بهم دیگر میدارند این همه صفات کمال و جمال ذاتی را مفاوضه
مینمایند بروح القدس که صادر است از طریق ارادت چون میل قنوحی آن هر دو اقنوم این تعلیم منافات با علم
و صناعت حکمت ندارد بلکه موافق قواعد اوست چه طبیعت و حقیقت واجب الوجود مقتضی است یگانگی اقانیم
با یگانگی ذات چرا که خدا اینگی عظیم‌ترین یا خوبی بلندترینست اما معلوم است که از نشان خوبی اینست که فیاض خود باشد
و این فیاض افزونتر بود بحسب مقدار آن خوبی پس خوبی ناملتناهی فیاض ناملتناهی مقتضی است و حال اینست که خدای
تعالی در خارج خویشتن را تفویض نمینماید بفیاض غیر ملتناهی پس لازمست که آن مفایضه غیر ملتناهی در باطن شود
و آن از آن بجا آورده شد که طبیعت بیحد خدا از پدر بپسر مفاوض شد بواسطه آنکه خویشتن را یعنی ذات و همه
صفات خویش را ادراک نموده در خود تصدیق یا تصور مشابه بخود و مانندی خود را پیدا میکند آنکه انجیل مقدس
او را کلمه یا سخن خدا میگوید و تصور است همه چیزها که خدا میداند و همان طبیعت نیز بروح القدس فیاض کرده
یافت از جهت آنکه پدر زاده پسر خود را او را بحکم ضرورت دوست میدارد بمحبت رضا و خوشنودی در و خوبی
و همه کمالات خود را دیده و همراه پسر پدر خود را دوست میدارد از بهر آنکه رضا و خوشنودی تمام از و دارد که
بواسطه آن کمالات که او در پدر می بیند و از پدر بدو صادر است و آن هر دو اقنوم بطریق آن محبت مکرره

پس بدین طور کفارت نتواند شد بجهت آنها که گناه باشند نه از جانب کشنده آنها بلکه از جانب رساننده اما بهمان حکم نتوانند
شد در باب آنچه ما که برای اعتراض پیش نهاد سید احمد چه میدانیم که اضداد را باضداد معالجه شود چنانکه فرموده
رئیس طبیبان بود در منافیات معلوم است که عدم را رافع نتواند شد مگر صورت آن عدم مثلا ازاله ظلمات غیر بنور نشود
لیکن ناممکن نیست که ازاله مشقت بمشقت دیگر صعبتر شود و نیز ازاله مرض بمرض دیگر سخت تر اگرچه مطلقا آن زایل نگردد
غیر براحت و این بصحت پس بدان قیاس معالجه و تدارک مخالفت ابو البشر و باقی آدمیان باطاعت کامل و فرمان
برداری شامل حضرت مسیح شد اگرچه این اطاعت و انقیاد مقرون بگناه کشندگان او بود و این نکته از حکمت که
الهیست که شرح او را کرد سلیح پیر و کامل و فاضل حضرت مسیح در رسالتش باهل رومیه باین مضمون خدا تعالی پسر خود را
بفرستاد مشابه بگوشتمندی گناهکار یعنی پوشیده طبیعت انسانی مانند طبیعت افراد دیگر از گناهکاران و در گوشت
که بر گرفته بود بگناه ازاله و اطراد گناه نمود یعنی با ایثار و تسلیم خود در صلیب رفع گناه فرمود و گناه را از صاحبی
که او مانند ظالمی بر همه بنی آدم میداشت برهنه کرد بطریق گناه عظیم که گناهکاران ارتکاب کردند چون او را معصوم
بغایت مانند بره بی عیب مصلوب کردند و کشتند بنداشته که او گناهکار بود از برای مشابهت که با گناهکاران میداشت
فلاجرم مضحکه انام و مسخره هنگام عوام است باوجود آنکه در فصل یازدهم انجیل یوحنا واقعست که پدر را انیست که جزای عمل که
بندگان دهد و این را به پسر خود که مسیح است گذاشت چه ظاهر است که اگر خدا در لباس بشریت مسیح در آمده باشد پس
چگونه خود را از منصب بخشایش معزول ساخته او را بمسیح حواله نماید و باوجود آنکه مسیح حقیقت او بوده او را پسر خود خواند
بر این اول سخن معارض جواب اینجا نباید داد تا انکار ابهام بجواب امت بخواننده نکند زیرا که این مباحثه قبل از این
سمت ذکر یافت در سوره نهم از این فصل و بموقع دیگر اما با آخر این سخن اقرار کنیم که پسر حد اشکال رسید با این
قول که با وجود آنکه مسیح حقیقتا خدا بوده او را خدا تعالی پسر خود خواند در این نکته در پیچیده میاید سر عظیم که
اقانیم با قایمان در خدا این راز ناموصوف و نامدرک تالوث مقدس که بتفصیل در انجیل اقدس و مخصص اعتقاد
عیسویان است موافق تعلیم حضرت مسیح که در آن شاگردانش را فرمود که بروید و تعلیم همه امتان بدهید و ایشانرا

عماد امید

که مشورت دهنده او تعالی بود پسندیده باشد گفتن که چنین خواست باری عزّ و جلّ اگرچه سابقاً بعضی سخنها
آوردیم بر آن و اینند تا آدمیان زحمت جرم خود را دریافته حتی الامکان خویشتن را از معاصی در
گذرانند از جهت آنکه بیشتر از عدالت خدا نمیخواهند رسید و تا زیاد در حکمت مجید و عدالت نامتناهی
بلکه وجود کلیّ و قدرت مطلق خود را وا نماید چنین معلوم ماست که اگرچه پسر خدا کفارت همه گناهان مردم
ادا کرده لیکن گناهکاران از عذاب میدهد خدا چه در این دنیا چه در آن جهان هم برای گناهها که رحمت خویش
آمرزیده باشد لهذا در آنجهان جای پاک شدن که او را مطهر میگوییم معین کرد که آنجا بعقوبات زمانی
نا جاودانی رحمت گرفته شود برای گناهها که اینجا آمرزیده شدند اگر برآنها کفارت یا مکافات نکرده بنده
باشند پس عدالت خدا مقتضی است که غیر از ادای که برای ما گناهکاران سلامت دهنده ما کرده جریمت
چیزی از ما گرفته شود بدین طور چنین رحمت کرده با خدا تعالی که عدالت خود را حق او مقتضیست اگرچه فعل
رحمتش بر همه افعالش ظاهر و باهر است پس بر آنچه گفته که وجود مسیح با آن جلالت قدر قطره از قطرات دریای
احسان خدا است با تمیز جواب میدهیم چه اگر مراد از وجود مسیح ناسوتش باشد مسلّم القول داریم اما اگر
مراد از وجود مسیح تمام اقنومش بود یعنی کلمه خدا در لباس و قالب بشریت آمده و طبیعت انسانی بطور مذکور
برگرفته مسلّم نداریم که آن قدر قطره از قطرات دریای احسان الهی باشد چه او حکم دریای محیط و بی اندازه
دارد و در او احسان خدا به حد رسید از جهت آنکه هم قدرت مطلق بار تعالی چیزی بزرگتر و بلندتر و
احسان عظیم‌تر بجا نتواند آورد آنچه از خود ظاهر بصاحبان تمیز میگردد و باز مسیح با وجود آن تعب بی اندازه
قلیلی از مردمان هدایت نمود چرا که زیاده از آن در قدرتش نبود و هرگاه آن واجب بودی بایستی که عالم را
از پرتو نور جهان افروزش ضیاء و بهاء تازه روی نمودی چنین نیست که قلیلی از مردمان را هدایت نموده
باشند چه تمام مجموع آدمیان آیند که از هدایت نمود اگرچه بسیاران از ایشان و بیشتری برگشت و ضلالت
و اختیار بد خود بدو اهند امی بایند و بهر تقدیر آن تعب بی اندازه کشیدن آنحضرت پرتو نورش که

میل اراده الهی خود را پیدا میکنند که او را روح القدس میگوییم موافق فرمان حضرت مسیح در انجیل و همان خلعت
خود را ابد و نفوذ بعض مینمایند لهذا او با ایشان همان یک خدا هست پس این دلیل یا بین قیاس منتج میشود که خوبی
بیحد خدا تعالی مقتضی مفاضیه یا تفویض بیحد و بی اندازه است لیکن تفویض بیحد نتوان بود جز تفویض ذات
الهی حاصل باشد تمام مشابهت و مساوات و ازلیت و افتراق ناپذیری و مانند آن و بواسطه آنکه ناچاره تفاوت
در میان آنکس که صادر است و آنکه مصدر اوست لازم آمد که پسر از پدر متمیز است و غیر پدر و پسر از روح القدس و
از برای همان سبب پدر قبل از پسر است و پدر و پسر بیش از روح القدس نه بترادف اوقات زمان و نه بتعاقب و نه
باستحاله لیکن بتقدم صدور چنانکه آفتاب بتقدم صدور پیش از ضوء صادر از اوست و جان از عقلش اه
پس ظاهر و لایح گردید که در این فصل انجیل دو چیز است که دلالت بر بطلان این دعوای بی معنی شما دارد بلکه ظاهر و
لایح گردید از این جواب ما که نه در این فصل و نه در فصل یا موضع دیگر هیچ چیزی نیست که دلالت بر بطلان این
دعوی بمعنی در رسالهٔ ما دارد چون بنیاد بر گواهی الهی یافته و باز هر گاه که جمیع گناهان مردمان بخشیده گردید بگفته شما
گذشته چرا شما را با یهودان نهایت عناد و غایت معادات است پس لازم که خدا از گناهان ایشان بگفته شما گذشته
و شما را در آن نهایت مضایقه بوده باشد از گناهان ایشان در نگذشته باشند این سخن منتج و مقتضی جواب
نافی نیست کافی باشد الجواب بر این دادیم در سورهٔ دهم از این فصل و باز و جب بالذات که جواد صرف و خیر
محض است و جمیع ذرات عالم وجود از مسیح و غیر مسیح پرتوان شمس عالم عقول و نفوس است پس در آمرزش گناهان بندگان
بر فیض در لباس بشریت و جامهٔ انسانی نیست در خور نیفتد و وجود مسیح با آن جلالت قدر قطره از قطرات دریای کرم
احسان اوست نافی نیستیم که خدا رحمن و رحیم بغایت الغایات باشد و که اگر چنین خواهش او سبحانه بودی قادر
بود چنانچه از پیش گفتیم که هر گناهان بمردم ببخشد بی آنکه در عوض و تلافی جرمیت چیزی یا از ایشان یا از کسی دیگر
بجا آورده شده باشد لیکن حکمت نامتناهی او را بخلاف آن بهتر و لایقتر نمود چنانکه او سبحانه بکتابهای
الهی خود معلوم کرد اما اگر از ما چی پرسند که چه سبب است که چنین لایقتر او را نمود جواب میدهیم بقول پیغمبر

که نمیتوان

انجیل اصلی و صحیح است، و که در این مشخص و محقق شد که سخن خدا که عین خدا است کوشمند کردید، یعنی که از ذات و طبیعت
الهی و ذات و طبیعت انسانی باقتران جوهری یک قنوم یا اقنوم شد، بی آنکه ذات واجب بالذات آمیخته شده باشد، یا
ممکنی و جد اقدس او آلوده بغبار غیری بوده باشد، چه خدا تعالی طبیعت انسانی را با خود پیوند داد و او را اقایم بقنوم
با قیومیت خود دکر دانید، بی آنکه شوخه تغیر یا لاهوتش حاصل شده باشد، و از مرتبه خودی تعالی علیاین هیچگونه فرود آمده
بر تبه ادنی باشد، هر آینه تعلیم انجیل ما را با آرزوهای نفسانی مایل نمیکند، و نه سیرت و سلوک آن را مهیا بخوشتهای دنیوی
بلکه بعکس این ارادتها با اثری نیس میکند، و هر کرو وساوس شیطانی باعث فروتنی و عاجزی و انکسار و شکستگی دل
و بخلاف نفس مو تنک کرفتن نباشند، چنانکه آنکه در انجیل ما داخل است باعث انجیزهاست، لیکن از جمله وساوس
شیطان یکسان بسیار کاه اینست که چنین بینیت که خدا تعالی لباس و طبیعت انسانی بر نگرفت، و بینیت شیطان
از آن اینست که محبت الهی را کم معتبر نزد ما باشد، و ترس گناه از دلهای ما بر کند، و از پیروی آنحضرت ما را بس
بکند، و بر ما پوشیده نیست که حواس تخیلات و اوهام و شکنجههای حواس را که در سرادقات جلال خدا راه نیست آگاه
یقین ما است که غیر گواهیهای الهی چون شهادات انجیل بمعرفت حق باری سبحانه کسی را نمیتواند رسانید، و در این
باب بقول کسی غیر خدا التکیه که ما را نیست اصلا، **سؤال** و باز باید که جهاد سایر انبیا را با کفار و فجار بعد از آوردن که
معجزات و خوارق عادات ستم نشمرید و الا لازم آید که نسبت عدم عدالت بواجب الوجود داده باشید و از شما مانند این
نسبتها دور نخواهد بود چرا که قدوس حق که در اقصای مراتب تجرد و تقدس است تجویز این نموده اید که او در لباس بشریت
در آمده انواع کدورات کشیده و ستمها از کهنه و یهودان باو رسیده باشد و آنرا کفارت سیئات مردمان میدانید

جواب از گفتار صاحب آینه حقنما در بارهٔ دین حضرت مسیح باین مضمون چون خدا تعالی خواست که مردم را در این ابواب
باختیار و رضای ایشان موافق ذات انسان سلوک دهد، بی آنکه ایشان را ستم جانب خود کشند، آن سید فرصت
کرفت خطاب کردن در باب ستم که بجنگ و شمشیر زنی میشود، دانسته که بصواب این اعتراض برو میتوان کرد که
بیشتری از آنانکه تابع محمد و فرآنش کشتند، بستم و جبر شمشیر کشیده شدند، لهذا از آن کثرت یا فکاثر حاصل که

چنین بود که ازو منوّر شدن ، و تازه روی گشتن و از راه گناهها بناهم راه خلاص پیش گردیدن توانست تمام جهان
و جهانیان ، و اگرچه علی الاطلاق زیاده از آن در قدرتش بود ، لیکن آنچه بجا آورد آنحضرت و آنچه کشید از صعوبات
افزونتر بود از آنچه لازم و درکار از برای آن اهتدا بود ، و هیچ تقصیر ندارد در آنکه بطریق آن هدایتش و براه سلامتش
بعضی کسان در نمی آیند یا معشر النصاری بایستی که در آمدن واجب در لباس بشریت هدایت مردمان آنزمان را بتمام
دست داده باشد از آمدن سایر پیغمبران دیگر و پیش از این معلوم گردید که امر بر این نسبت نبوده بلکه بر خلاف این منوال بود
و بعد از آن متوجه این عبارت گردیده گفته اند معالجه منحصر مردم اینست که از آرزوهای نفسانی و تعلقات دنیوی دور
و نفور بوده باشند یا معشر المسلمین باز در تعجب آمدم از بهر آنکه امیر خردمند چند بار همان سخن بتکرار میگوید ، اگر از بابت
حذری این واقع شد ، کمی حافظه در آن بود اگر بهتمام حذر مبادا چنین کرد قاصد بوده که کتاب خود بزرگتر گردد ،
اما بکثرت و تکرار همان سخنها بزرگ نمیشود کتاب بلکه گرانتر و سنگینتر گردد ، مبادا اینقدر است که چنانچه شمشیرزنان از
همان شمشیر ضرب بسیار پیاپی میزنند ، بهمان منوال روا بود که از همان یک دلیل معارضه بسیار توان شد ، اما چنین نزد
حکیمان نمیشود ، بلکه دلیل معارضان مانند تیر یا حربه است که اگر باری انداخته شد و بجواب شد خصم ضرب او
باطل گشت انکه بد یعنی آن دلیل هرآینه نابود گردید ، و دیگر بار نتوان انداخت الاّ عبثاً ، بنابرین چون ما بفادر
سوره ۱۲ از این فصل بجواب جا وانمودیم که این دلیل زبون بلکه بی قوت است اگر اینجا بار دیگر بر ما عبث انداخته است
لهذا بعبارت دیگر لذت نمانیم یا معشر النصاری باید که باین عمل نماید ، و از آرزوهای نفسانی و وساوس شیطانی
در گذشته واجب بالذات و قیوم جواد را با ممکنات متحد ندانند و سرادقات مجد او را آلوده بغبار غیر نسازند ، با آنکه
صعود بر ذروهٔ علوّ فلک صفات کمالی سبوحیان عالم قدس را بکمند خیال ممکن نه ، فلاجرم بطریق اولی جوش تخیلات
و اوهام را گرد سرادقات عزت و جلالش راه نیست و حقایق شناسان عقول و افهام از ادراک کنه کمالش
آگاه نه یا معشر المسلمین مقبول نباشد پیش شما که انجیل مقدس که کتاب نازل از جانب خدا است باعث آرزوهای
نفسانی و وساوس شیطانی باشد ، و ما در بدو این کتاب در حقیقت را التصدیق کردیم ، که انجیل نزد ما موجود ،

انجیل اصلی

افترای محض است گفتن که از ما دور نخواهد بود که نسبت عدم عدالت بواجب الوجود داده باشیم چراکه اگرچه قایل و معتقدایم بدانکه قدوس در لباس بشریت درآمده باشد لیکن برآنیم که آن کدورات و شداید و محنتها که از بشریت کشید بحد الهیت رسیده باشند هر چند تجویز این قول نموده که آنشخص که هم خدا و هم انسانست چنین محنتها و ستمها کشید آنچه راست است از باب تشارک یا تفاوض اعضا چنانچه میگوییم که انسان میمیرد اگرچه جانش مرگ پذیر است چراکه فعل و انفعال صادر یا حاصل بطبیعت منسوب میشوند بشخص ذو آن طبیعت و اگر چنانچه بمشام جان شما نسیمات فیوض ربانی و فوحات فوایح سبحانی رسیده بود جهاد با کفار را ستم ندانسته اتحاد نور الانوار را با ظلمت امکانی روا نمیداشته درخور ملتئم نبود و از اینجا ظاهر گردید سخافت آنچه گفته باین عبارت و چون خدا تعالی خواست مردم را در این ابواب باختیار و رضای ایشان موافق ذات ایشان سلوک دهد نه آنکه ایشان از ستم جانب خود کنند از شان طبیعت انسانی بی دلیل دیگر ظاهر گردد سخافت آن معارضه چه آن مقتضیست که بدین رضا باید جز باختیار خود و نیز معلومست که جهاد و جنگ و حرب با کفار با جبر و عنف دین بگیرند ستم دانستنی است و کدام از حکیمان میدانند که بشمشیر عقل انسانی مغلوب نمیشود بلکه به براهین یا بگواهی باهر خدا در آخر گفتن که کلمه خدا مقترن گردید بناسوت حضرت عیسی همان نیست که گفتن آنکه نور با ظلمت مقترن شود چه ظلمت چیزی دیگر نیست که عدم نور اما ناسوت و کلمه خدا چنین متباین و متنافی نیستند لهذا محال نیست که بهمدیگر مقترن شوند اگرچه ممتنع است که چنین متحد گردند که یکچیز باشند لیکن قایل نیستیم بدانکه آن دو یکچیز گردیده بلکه بس است که یک شخص شده باشند و معتقد بدان عقیده ایم زیراکه بحقیقت بمشام جان ما نسیمات فیوض ربانی و فوحات فوایح سبحانی یعنی گواهیهای انجیل و کتب انبیا رسیده اند حمد لله و سپاس و ثنا یا معشر النصاری شما را نهایت اعتقاد که بتوریت هست با آنکه از کتاب آسمانی میدانید و ثبت در فصل سی ام از سفر چهارم کتاب توریت جهاد حضرت موسی با کفار و اخذ غنایم از ایشان و قسمت آن و باز در فصل بیستم سفر دویم و قصه محاربه موسی و یوشع با عمالقه پس اگر مانند این ستم بوده باشد لازم آید که بمرادفات جواد مطلق و خیر محض عدم عدالت راه یافته باشد و

نشود دلیل برای تصدیق کردن تاثیر یا اثر کلی آن دین، بلکه برای وانمودن قوت شمشیر که باعث تحقیق حقایق دین نیست
و بر خوانندگان کتابهای الهی و اخبار پیغمبران پوشیده نشود که هرگز باریتعالی جنگ نفرموده است، برای کشیدن
آدمیان را بدینی، پس آنحضرت مسیح اگرچه آنقدر معجزها و آیات و کرامات بجا آورد، که مشاهدان آن شهادات ایمان
نیاوردن بی گناه نتوانستند، لیکن نخواست چنانکه میتوانستی اگر خواسته بودی ایشان را بستم یا جبر جانب خود
کشیدن، چه اعتیاد خداست اصحاب اختیار را موافق طبیعت ایشان بسوی عمل خیر بمهربانی کشیدن نه بستم
و جبر و اگرچه گاه گاه ایشان را امداد اثر قوی کرده، لیکن آن تاثیر مانع اختیار ایشان نیست و هرگز بزور عمل نشود،
چراکه مراد خدا اینست که ایشان ثواب یابند، و این نیست وقتی که چیزی جبر مجبور رو نه بصرف اختیار ارادت ما میکنیم
اما که مانند آن پیغمبران که جهاد و جنگ با کفار کردند، تا بدین خود ایشان را بزور و ضرب شمشیر یا بجبر کشند، یا نیز برای
این سبب که بگواهیها یا معجزها ایشان ایمان نمی آوردند، بنابرین بدانیم که هرچند خداتعالی توانائی دارد که بستم
یا ناراستی که از وی دورترین است فرماید یا روا دارد، که مومنان با کفار جنگ کنند برای جرمت گرفتن از جرم ایشان
از جهت آنکه برای سرسختی خود ایمان نیاوردند، لیکن نمیشود دانست که جنگ شمشیر فرماید، تا ایشان را مجبور بدین خود کنند
چراکه ایمان آوردن جز باختیار و رضا ارادت و اقتناع عقل نمیشود، و باریتعالی تاثیر خود را بر مخلوقات میفرماید
موافق طبیعت ایشان، لهذا بزبان هوشع پیغمبر در فصل یازدهم از کتاب نبوتش او سبحانه فرمود که ایشان را یعنی بنی اسرائیل را
میخواهم کشید بریسمانهای آدم، یعنی بریسمانهایی که معتاد ند آدمیان را کشیدن، و به بندهای مهربانی محبت احسانها گویا که
گفت نمیخواهم ایشان را بکشم، بریسمانها یا رسنها که بدانها جانوران یا حیوانات را میکشند، و نه به بندهای آهنین
یعنی بزورکی تا کرها و بی رضا مجبور دینی من آیند، بلکه چون صاحب اختیار و متسلط برخود ایشان را میکشم، بریسمانها
که مانع اختیار ایشان نباشند، چنین ریسمانها بودند معجزها و آیات که خدا ایشان را در بیابان نموده است مثلا عمود
آتشی ابر روشن من سماوی یعنی گزنگبین آب از سنگ سر بر زده، و سلوا و چند مظفری، و نیز مراد از آن ریسمانهای
آدم بمعنی بشری و اشارات آور حضرت مسیح و منادی کردنش و محنتها کشیدنش بود، که بدرستی ریسمانها آدمی بودند، پس

افزای

خداوند این چیز را برای یادگار بنویس در کتاب چه یادها ملک را در زیر آسمان محو خواهم کرد ظاهر از این مضمون آنست
که سبب این محاربه نبود بحسب مدعی سید احمد یعنی در باب دین بلکه چنانچه از ایشان خبر داد سلیمان حکیم پیغمبر در فصل
یازدهم کتاب حکمت که ایستادند ضد دشمنان و انصاف خود از بدخواهان بستادند مانند این جنگها ستم نبود
و نه زور کردن بلکه زور به زور رد کردن آنچه جایز و از انصاف است اگرچه فرمان خدا بر آن بتفصیل نبودی و بر تقدیر
آن از آن محاربات مقصود خدا و مطلوب آن پیغمبر نبود که جنگ بجا آرند تا آن مخاصمان با مجاهد از این دین خود آزند
بالجمله خبری در کتابهای الهی نیست که باعث مدعی سید بخلاف این حقیقت باشد بلکه از آنها مستخص میشود که خدا را
عادتست بلطف نه بعنف آدمیان را بدین درست و راه راست سلامتی کشیدن خواسته که در آن اختیار خود را بجا
بیاورند تا ثواب ایشان را باشند و اگر به خود گردیده ایمان آورده نباشند علی الغالب در این دنیا ایشان را تهدید
و در آن تعذیب میفرماید پس از اینطریق بر ارادات جواد مطلق و خیر محض عدم عدالت راه نیافت و بر تقدیر تسلیم
آن
انکه مطلق خدا را توانائی باشد که هم بعنف مردمان کفار را بدین آورده باشد در آن او را عدم عدالت نه استمی
لیکن آن بخلاف لطفش بودی بلکه بخلاف ترتیب حکمتش و تدبیر جودش منسوب بودی و یقین مارست که هرگز خبری
بدینموال از اول روزگار دنیا واقع نشد و غافل نیستیم که قتال انبیا با کفار در وقتی ستم بود که ایشان بمعجزات
و خوارق عادات نکرده ایشان از انبیاء تعالی بشهادت معجزات دعوت نموده باشند اما بر آنیم که نه هم بشهادت
آیات و کرامات و عجایبها بسوی باری سبحانه دعوت کرده هرگز نبی از جانب خدا اجهاد و جنگ نکرده و تنفر نمود تا
کفار و منکران و سرکشان را بعنف و جبر جانب خدا و بدینش کشند چه آن ممانع کیشی با طبیعت انسانی بلکه
با صورت و طبیعت ایمان و اعتقاد که مقتضیست الکه عملش بتمام اختیار را ارادت کرده شود و نشما معشر نصاری
که بدین مسیح در آمده اید از جهت قسطنطین بادشاهست که اول نفر مردمان را بدین در آورد چنانچه مذکور شد از گواهیهای
راویان و ناقلان اخبار قسطنطین بادشاه سابقا در سوره دوازدهم در این فصل پیدا و تصدیق کردیم بخلاف
این مدعی که هیچ اعتماد در تواریخ یا روایتها ندارد لهذا خواننده را بدان موضع پس میفرستیم و آنچه گفته

از این غافلید که قتال انبیا با کفار در وقتی ستم بود که ایشان بمعجزات و خوارق عادات نکرده ایشانرا باری تعالی
بشهادت معجزات دعوت ننموده باشند یا معشر المسلمین مسلم داریم که نه در فصل ۲۵ بلکه در فصل سی و یکم از آن
سفر چهارم که سفر عدد اورا میگویند و قصهٔ جهاد بنی اسرائیل با اهل مادیان که کفار بودند لیکن این جهاد
باعث تصدیق مدعی سید احمد بهیچگونه نیست و تا آن ظاهر شود ایراد مضمون آن فصل مینمایم خطاب کرد خداوند
با موسی گفت نخست انتقام بگیر برای بنی اسرائیل از مادیانیان و در حال موسی فرمود و مردان از یراق بپوشانند
برای جنگ کردن تا انتقام خداوند توانند گرفت از گروه مادیان پس دوازده هزار بجنگ فرستادند و چون
جهاد با ایشان کرده و غالب شده بودند همه نران ایشانرا کشتند و بچه زنان و کودکان و همه جانوران و مایه
و اسباب ایشانرا گرفتند و هر چه داشتند غارت کردند و شهرها و دهها و قریهای ایشانرا سوزانیدند و هر غنیمت که اخذ
نموده بودند چه از نفوس چه از چهارپایان پیش موسی آوردند و خشم در آمد حضرت موسی بر سروران لشکر و گفت بایشان
چرا زنانرا نکشتید آیا اینها نیستند که بنی اسرائیل را بازی دادند و از راه راست خداوند شما را ابل آوردند بگناه
بابت فاجر که برای این سبب گروه فوت شدند پس همه نرینه در کوچکان بکشید و همه زنانرا که با آنها مردان مباشرت
کردند حلق ببرید اما دختران و بکرها برای شما نگاهدارید از این مضمون ظاهر گردید که آن جهاد بنی اسرائیل با آن
کفار و اخذ غنایم از ایشان و قسمت آن نشد از برای امر دین و نه تا ایشانرا بدین موسی آرند بلکه تا انتقام از
ایشان چون از دشمنان خود بگیرند و آنفرمان خدا تعالی بر عدالت و انصاف و حق بود جای شک نیست در آنکه
باری سبحانه در دست بنی اسرائیل بمقتضای راستی و عدالت آن گناهکاران بت پرست را توانست عذاب دادن
برای گناههای ایشان و باز در فصل نه سیزدهم حسب حساب سید احمد بلکه مقدم هم از سفر دویم که کتاب خروج است
واقعهٔ محاربهٔ موسی و یوشع که او را بعضی یشوع میگویند با عمالقه یا عمالکیان بامضمون اینکه عمالک آمد و حمله آورد و
جنگ بر بنی اسرائیل کرد در جایی و موسی یشوع را گفت مردان از برگزین و برو رفته جنگ کن ضد عمالک و یشوع چنانچه
او را فرموده بود موسی کرده است و با عمالک محاربه و مبارزت نموده و عمالک را گریزانید و او را بشمشیر و موسی را گفت

خداوند

نوازیح نماکه در آمدن او باین لباس پر وسواس زیاده نفعی نداشت بلکه تاثیر او در مردمان آنزمان کمتر از تاثیر سایر انبیا
مانند موسی و هارون و غیرهما بود فلهذا او را باعتقاد شما مصلوب ساختند و از کساد بازاری انجیل که کتاب الهی بود
از میان مفقود گردید و بعد از آنکه مسیح از حضیض خاک باوج افلاک تصاعد نمود این اناجیل سمت انتظام یافته اند
بخلاف انجیلی که در زمان مسیح بود یا معشر المسلمین میدانم که مراد سید احمد از هوشمندان دار الملک عرفان
چه چیز باشد الا که فلاسفه و حکیمان باشند پس مسلم ندارم که ایشان از مخفی بینت بطلان آمدن واجب در لباس
بشریت چرا که یقین میدانند که نه برهان و نه دلیل قاطع توانند آورد که مستدل باشند بر آن بطلان یا امر ممن
امتناع چنین آمدن بود لیکن مسلم دارم که ایشان از حقیقت آمدن واجب در لباس بشریت مخفیست و این
فلسفه بلند ترین مخصص علویان است لهذا حضرت عیسی خطاب با پدر خود کرده میگفت در فصل دهم انجیل
لوقا این سرها مخفی و پنهان کردی حکما از او ابلهها را و بکودکان الهام کردی موافق قول سلیح بولص تلمیذ
مسیح در فصل اول از رسالتش اولین باهل قورنتوجه سخن و خبر از صلیب مسیح کلمة الله نزد گمراهان حماقت است اما
خلاصی یابندگان را یعنی ما را قدرت خدا است چه از این امر خبر داده بود اشعیا پیغمبر گفته در دهان خدا که حکمت
حکما را نابود میخواهم کرد و دانش دانشمندان را مردود خواهم گردانید کو صاحب حکمت کو کاتب کو مفحص این جهان
آیا خدا تعالی حکمت این دنیا را حماقت نگردانید چرا که بواسطه آنکه در حکمت خدا خدا را نداشت جهان از طریق
حکمت بخدا نرسیده افتاد از باب جهالتی بشارت مؤمنان را بالسلامتی رسانیدن چه یهودان آیات مطلبند و
یونانیان حکمت را طلب میکنند اما ما مسیح مصلوب دعوت مینمائیم یهود را اسک امتحان و از احماقت اما برگزیدگان را
از یهودان و یونانیان مسیح قدرت خدا و حکمت الله است چه آنچه نزد خدا جهالتست بیشتر حلم حکمت دارد از آن
حکمتی که نزد مردمانست و آنچه پیش خدا زبونست قویتر از قوت آدمیان است و همان استاد و پیشوا در امور دینیه
فرمود در رسالتش باهل قولاسایس در فصل دویم غفلت مورزید بل هوشیار باشید تا کسی از طریق حکمت و
فلسفه و مغالطه بیهوده شما را گمراه نکند بحسب نهادهای مردم بمقتضای قاعدههای دنیا و نه بمقتضای دین مسیح

که چون خدا تعالی خواست که مردمان را درین ابواب باختیار و رضای ایشان موافق ذات انسان سلوک دهد احتیاج این
نیست چنانچه سبقت یافت که مصدقان بمسیح در زمان او صد نفر از مردان و یکنفر از زنان بودند و سایر مردمان از
کهنه و یهودان نهایت عداوت و دشمنی با ایشان داشتند چه احتمال آنکه در دین مسیح برضا در آمده باشند با وجود
اینکه معجزات مسیح را دیده بودند بدرستی که نمی بینیم که بچه دلیل عزم نمود اینجا که رد کردن مدعی ما که باریتعالی خواستند
که مردمان را در این باب باختیار و رضای ایشان سلوک دهد آیا بآنکه مصدقان بمسیح در زمان او صد نفر از مردان
و یکنفر از زنان اما این نتیجه چگونه درست آید همین صد و یکنفر بمسیح ایمان در زمان او آوردند پس مصدقان
باختیار و رضای خود نبودند چه میگوید اگر وانماییم که بیشتر از صد و بیست نفر از مردان و زنان بسیار هم در
زمان مسیح مصدقان بوی بودند لیکن حقیقت آن سابقاً در سوره ۱۲ بیان کرده شد آیا قوت منتجه آن دلیل معارض
از اینست که سایر مردمان از کهنه و یهودان نهایت عداوت و دشمنی با ایشان داشتند اما بر محققان دلایل لازم
آید که از این مقدمه بیشتر این نتیجه حاصل نماید پس ایشان باختیار و رضای خود نه بستم و نه بعنف و نه از برای خاطر
کسی مصدقان گشتند در آخر می نماید که حکیمانه این عبارت را خاتمه نهاده باشد چه موافق حکم کدام صناعت
منطق یا حکمت توان گفت که در دین مسیح برضا در آمدن احتمال ندارد با آنکه آن در آمدگان معجزات مسیح را دیده
بودند آیا معلوم نیست که کرامات و هم معجزات و شهادات آیات مینماید از جبر و زور بدین نمی آرند بلکه ایشان را
در حالت اختیار خود میگذارند و اراده را مجبور نمیکنند و این از آن ظاهر گردد که بعضی مردم از اثر آن معجزات بدین
در می آیند و بعضی سر خود گردیده ایمان نمی آرند چنانچه در باب بعثت پیغمبران و واضعان دین و شریعت و صانعان که
عجایب واقع شد پس ظاهر گردید بطلان آنچه گفته بلکه بی آنکه جواب دیگر دهیم لایح گردید حقیقت آنچه گفته باین عبارت
بنا برین بسیار در کار بود که در مردم نشانهای بزرگ و موثرتر بکار آرد حضرت مسیح تا آنجماعت اضعف را باختیار
در رضای ایشان در بندگی و دوستی خود بکشند و بعد از این عبارت گفته اید و هر چند پیغمبران و باقی یا معشر النصاری
بعد از آنکه مخفی نیست هوشمندان را که الملک عرفا از ابطال آمدن واجب در لباس بشریت محجبین ظاهر است که نه

نوامیها تما

نکردید چون در دین انجیل خواه نظر کنیم بکثرت اقالیم دنیا که بدانها رسید خواه بکثرت آدمیان که درو در آمدند
یا بکثرت اولیا که بتعلیم انجیل بمرتبهٔ کمال رسیدند یا بمدت روزگارها که او بقا داشت و خواهد داشت
چرا که مقرر خواهد بود تا انتهای عالم چنانکه قرار داد خدا خود بزبانهای پیغمبران خویش و اینست که
آنحضرت فرمود در انجیل که درهای دوزخ بر کلیسیا یعنی جماعت نصاری غالب نخواهند شد و درست
گفت امیر احمد که لهذا مسیح را مصلوب ساختند چرا که اگر همهٔ مردمان از زمان بدین او در آمده و او را پیغمبر حقیقی
خدا دانسته بودند هر آینه خداوند بزرگوار نامتناهی را بر دار نکردیدی لیکن قرار یافته بود در حکمت
ازلی حکمت الهی که آنحضرت بقتل بمیرد تا کفارت کناهان ادا کند انقدر دستخوار و امر عظیم بود در بر طرف
کردن کناهای عالم و عالمیان از جرائم و معاصی بس آوردن فراخور آنچه در همان انجیل واقعست که چون
جمع شده بودند بزرگان کاهنان مشورت کنندگان در بارهٔ مسیح آنکس که آن سال حبر یعنی امام و چون خلیفه
حبر موسی بود قیافا نام بدیگران گفت چیزی نمیدانید و تفکر نمیکنید بر آنکه شما را انسبست که یک آدمی
برای گروه بمیرد و تمام امت هلاک نشود و کاتب انجیل بر آن فرمود که آن قیافا آن سخن را از خود
نگفت بلکه امام آن سال بوده نبوت کرد بر آنکه مسیح خواهد مرد بجهت جنس البشر پس بدرستی که از کساد بازاری
نبودی بلکه از نقص حکمت الهی و کمی عنایت غیر متناهی اگر انجیل که از جانب خدا سبحانه بر آنحضرت بجهت
هدایت مردم از میان مفقود کردیده بودی قبل از آنکه بدان کتاب اهتدا یافته باشند و هم توانستند یافت
هر آینه آن گفتار و مدعی شما منافات دارد با آنچه در کتاب اصول دین شما نوشته که افعال باریتعالی
عبث نیستند بلکه معلل بغرض و حکمت است چه چون خدا آن کتاب را باعتقاد شما بر آنحضرت فرستاد
یا میدانست که مفقود خواهد بود پیش از آنکه آدمیان ازو اهتدا یابند یا نمیدانست بر احتمال اول بر باری
عبث لازم می آید چه چیزی ساخت بغرض باطل و دانسته که آن غرض باطل است بر احتمال دوم برو سبحانه
جهل و نادانی لازم آید و چه حکمت در آنکه کتاب را از جانب خود انزال فرمود تا راهنمای مردمان کردد از پس

مراد از آن اینست که برای تصدیق حقایق حکیمان براهین میطلبند اما در باب دین آلهی چون دین انجیل کواهیهای
کتب مقدس و شهادات پیغمبران خدا حکم براهین دارند و معلومست که اسرار الله چون سر تالوث اقدس و سر امدن خدا در
لباس بشریت از جمله غیبات اند اما در سورة النمل عبارتی وقعت که بر شما لازم میکند که برهان در باب غیبات بطلبید
با این مضمون هاتوا برهانکم فی بیان اعتقادیاتکم ان کنتم صادقین قل لا یعلم فی السموات و الارض الغیب
الا الله یعنی اگر از شما برهان در بیان اعتقادیات شما طلبیده باشند بگویید که در آسمان و زمین کسی بجز خدای
تعالی غیب را نمیداند و نیز نافی استیم که در امدن او تعالی باین لباس بروسواس زیاده نفعی نداشته باشد
چرا که غایت نفع آن در امدن او بود در آنکه بمردنش کفارت گناهان ادا کرده همه مر ابنی البشر محنتهای خود فدا
کرد و اگر چه از مردمان زمان موسی پیغمبر تابعان او شدند افزونتر از آنانکه دین مسیح را در زمان او گرفتند
لیکن جایز است گفتن که تاثیر او هم در مردمان آن زمان نه کمتر بلکه افزونتر از تاثیر حضرت موسی بود چنانچه سابقا
بیانش کردیم و هر اینه امر عظیم است که آنحضرت تاثیر آنقدر محکم نمود در بعضی کسان آن زمان یعنی شاگردانش و
تابعانش دیگر که ایشان بعد از آن مدت اندک سالها در چندان اشخاص اثر کردند و آنها را بدین آنحضرت
کشیدند که احصای آنها بکمال نشود ذکر اینجا نکردم از انبیای دیگر غیر موسی چرا که هیچکس از ایشان واضع
دین و شریعت نبود چون حضرت مسیح لهذا این یکی از ایشان سنجیدنی در این باب نیست بر هر تقدیر در خود
تصور دین انجیل کنید چون تصور درخت عظیم مانند درخت زندگانی که از میوه های او همه جنس البشر خورده و رهائی
از مرگ جاویدانی بخوردنش یافته یا چون تصور سرای یا دولت خانه که درگاه سلطان سلاطین باشد یا چون
تصور جوی آب روان که تمام روی زمین را آب سلامتی میدهد و او را خیرمند میکرداند پس آیا زیاده نفع که
نباشد در آنکه چنین درخت در زمین ریشه گرفته و بیخ قایم انداخته بود یا در آنکه بنا و معمار باشی بنیاد محکم
عمیق کرده باشند یا در آنکه چشمه آن جوی ساخته و آماده و سر بر زده باشند اما اینست آنچه شد در زمان که آنحضرت
میان آدمیان بسر برد پس است که همه سید احمد نافی شوانده بود دانکه هیچ دینی فراخ در جهان و جهانیان که

نکردید

بخیر چنانکه بشارت بانجیلست چون خبر از خلاص و تسلی امتی جاوید در فصل ۴۱ از زبور خبر داده از دین مسیح فرمود
که خداوند خواهد داد سخن بمبشران انجیل یا به بشارت دهندگان بقدرت بسیار از همان وادی است قول شعیاء
پیغمبر در فصل ۴۰ بنویس بر کوه بلند بالا برو تو که بشارت میدهی بانجیل در صهیون آواز خود را بقوت بلند کن
که مژده میدهی بیت مقدس را بلند کن مترس بگو بشهرهای یهودا را اینک خدا شما اینک خداوند خدای توانای
خواهد آمد آیا این گواهی باعث تصدیق اعتقاد ما عیسویان نیست در فصل اول از انجیل لوقا واقعست که جبرئیل
فرشته گفت بذکریا پدر یحیی پیغمبر بدرستی منم جبرئیل ایستاده در پیش خدا و فرستاده شدم تا بشارت دهم ترا بانجیل یعنی
باین خوش خبر و در فصل ۴ از همان انجیل واقعست که بناصره آنحضرت روزی شنبه بجامعه در رفت و ایستاد تا بخواند دادندش
کتاب اشعیا پیغمبر پس کتاب را بگشاد و یافت آنجا که نوشته بود درو روح خداوند در منست از آنجهت مالید مرا تا بشارت
دهم بانجیل مسکینانرا و شفا دهم دل شکستگانرا لهذا چون یحیی بن زکریا شاگردان خود را بسوی آنحضرت فرستاد پرسیده
که آیا تو آنکه آینده بود هستی یا منتظر باشیم دیگری را آنحضرت جواب داد و گفت بیوحنا بگوئید آنچه شنیدید و دیدید نا
بینایان می بینند و کران میشنوند و مسکینان بشارت خوب بانجیل می شنوند و در فصل ۳ همان انجیل فرمود لوقا
که یحیی مذکور پیغمبر کرده را بشارت بانجیل میداد با آنکه کتاب انجیل یحیی را نبود که بدو بشارت دهد اما آن عبارت بر این
معنی می آید که مژده یا خبر یا متعلق از مسیح آمده میداد و بر همان معنی گفت همان لوقا در کتاب اعمال رسولان که هم
قبل از آنکه انجیل نوشته شد شاگردان مسیح و حواریان تعلیم میدادند و بشارت بانجیل مسیح از آن گواهیها ظاهر
گردید که آنحضرت فرمان داده شاگردان خود را به بشارت دادن مردمانرا بانجیل مراد او از کتابی نبود بلکه از
دین و تعلیم انجیل که آنحضرت بدو دعوت الناسرا کرده بود و این انجیلست که در زمان آنحضرت بود تا بنور هدایتش ظلمت
آباد نفوس و اوهام روشنی پذیرد و بر راستی از این جواب ظاهر گردید بطلان آنچه گفته است سید احمد باین مضمون بدلالت
انجیلی که در آخر انجیل مرقس واقعست که مسیح فرمان داد شاگردان خود را به بشارت دادن مردمانرا بانجیل ظاهر است
از این گفته که در زمان مسیح انجیلی دیگر بود تا که بنور هدایتش ظلمت آباد نفوس و اوهام روشنی پذیرد اما کاهنان و

اورا مفقود کرداند یا روا دارد که نابود کردد بی آنکه کسی را از آن نفع و راهنمایی رسد اگر میگویید که غرض خدا تعالی
در آن بود که همین حواریان را راهنما باشند آن کتاب نازل از خود شده و چنین واقع شد خوش پس حواریان که باعتقاد
شما اگر بدین فرمان عمل نمایید اولیای خدا بودند دعوت کردند و تعلیم مردمان را دادند بحسب قواعد آن کتاب که
هادی و راهنمای ایشان بود پس متی و یوحنا کاتبان انجیل چون از آنجمله حواریان بودند انجیل خود را که
موافق آن کتاب نازل شده از جانب خدا نوشتند نه بخلاف آن اگر میگویید که آن کتاب اصلی الهی انجیل
مفقود کردید بجهت زلت یا تقصیر مسیح این گفتار منافات خواهد داشت با اعتقاد شما و فرمان قران شما که
آنحضرت نبی معصوم و بی گناه بود پس آن مدعی بی تقریب و افترای محض است که کتاب الهی انجیل از جانب خدا
پایین آمده بر مسیح در زمان او مفقود کردیده باشد و که بعد از عروج نمودن مسیح باسمان این اناجیل که موجودند
سمت انتظام یافته باشند بخلاف انجیل که در زمان مسیح بوده و بیان این حقیقت قبل ازین بسمت ذکر یافت
در اول این کتاب و نیز اگر بر آنید که از آسمان کتاب انجیل بر حضرت مسیح نازل شد بر شما لازم آید گفتن که کی و کی و از
کدام ماده و بکدام لغت و که او را خوانده و مشاهده یا دیده است آنچه معلوم است که بر آن سخنی نتوانید گفت و باز چنانکه کتاب
توریت اگرچه کتاب الهی باعتقاد شما و ماست مانیانه از آسمان نیامد بر حضرت موسی بلکه او نوشته شد بحسب آنچه او را
الهام کرده بود خدا تعالی همچنین انجیل گشت در عقول و دلهای بعضی اشخاص از حضرت مسیح نوشته و منطبع شد بعد
از آن بعضی از ایشان او را در کتاب بتحریر نمودند موافق آنچه ایشان را الهام فرمود و این بس است تا آن کتاب را
مصحف الهی بدانیم اما آن دلالت که سید احمد آورد که در آخر انجیل مرقس واقع است که مسیح فرمان داد شاکردان
خود را به بشارت دادن مردمان را بانجیل دلالت نمی کند چرا که عبارت از آن لفظ انجیل کتابی نیست که بر کاغذ بحروف
ظاهر و مرکب تحریر بودی بلکه تعلیم است که از آنحضرت بشاکردانش داده شده بود و بعد از آن در کتاب انجیل نوشته شد
و بر دانایان لغات کوناکون پوشیده نیست که این کلمه انجیل لفظ در لغت یونانیان است که بمعنی متعلق با خبر
خیر می آید چه   او خوب و   انجیلیان خبر است و معنیه در کتب پیغمبران آن لفظ بر آن معنی میاید بشارت

برلحم فضائل

در انجیل یوحنا که باری تعالی حکم نمیفرماید بر کسی زیرا که حکم را بفرزند خود مسیح گذاشته است و هرگاه که این گفته که
صحیح بود چگونه میگویید که واجب تعالی در لباس بشریت در آمده حکم می نمود ای امیر سید معنا دیدیم ما عیسویان
چنین سخنها از مسلمانان و من قبل از سنیان و بیگانان و بالجمله از جمله انجیل نپذیرندگان شنیدن ایا ما
ازین سخن نگفتیم که آن نزد ما از انجیل پذیرندگان جهالت و حماقت است اما ما از آن جهالت افتخار مینماییم دانسته و
یقین دانسته که آن حکمت و قدرت خداست آنقدر دور از آراء فاسده و قوی کاسده که بعید است زمین
از آسمان حضیض خاک از اوج افلاک بلکه انسان از خدا جهنم از جنت تاریکی از نور باطل از راستی و نیز اینجا
بر من لازم نیست جواب دادن بر آنچه از انجیل یوحنا ایراد نمودی چرا که چندان نوبت از قبل در این کتاب
همان سخن آوردی که عجب شدم از آنکه شرمنده نگشتی بما نخیرا خواه بگوشهای شنوندگان خواه بچشمهای
خوانندگان پیش نهادن و جواب که در سوره ا دادیم بر آن کافی باشد شرح و بیان معنی درست این نکته و باز
آنچه گفته که اگر به بندگان امر فرماید که ریاضتها کشند و عبادتها کنند و خود در کامرانی گذرانند چندانی مؤثر نیفتد
دلالت دارد که واجب بالذات مرتبت ربوبیت و رتبت الوهیت خود را گذاشته در قالب انسانیت و آمدن
مراحبت در آمده تا که انواع شداید و محنتها کشد و اصناف آلام باو رسد چنانچه دلالت دارد آنچه گفته
با این عبارت که خود در کامرانی بگذراند چندانی مؤثر نیفتد از باب فرض و قیاس چنین میسازم بر تقدیر تسلیم
که مکلف باشند اقنومی از اقانیم الهی برای خاطر مردم در لباس بشریت در آمدن یعنی طبیعت انسانی مفرد
با خود پیوند دادن بسانی که متشخص با اقنوم الهی طبیعت انسانی با خود برگرفته محنتها و صعوبتها کشد و
در آخر میرد از جهت آن طبیعت انسانی بر گرفته شده برای خلاص و سلامتی همه بنی البشر را رسانیدن و کار را
بنمونه کردار خود آموختن اما این اختراع بلیت مؤثر نخواهد شد برای ما را آوردن بدانکه در پی او بردیم
از آنکه دیگری آدمی محض همانچنین بفرماید یا نیز بنمونه کردار خود بیاموزد هرچند فاضل و پاک و معصوم باشد
که صاحب عقل نامی این حجت تواند بود و این مدعی ماست الا که شما این قایل ایم بدانکه آن فرض ممکن

یهودان و بالجمله مردمان آن زمان از آن انجیل براه نیامده تا که از میان مفقود گردید فلهذا بعضی از شاگردان و شا
گردان شاگردان مسیح این چهار انجیل را بعد از آن فراهم آوردند از سید احمد محی برسم از کجا دانست که در زمان
کتاب دیگر انجیل بود میگوید چرا که ما میدانیم از قران ما که خدا تعالی بر مسیح عیسی انزال کتاب انجیل فرمودند
اما هم از قران آن منخص نیست چه در سورة البقره چنین واقعست ولقد آتینا موسی الکتاب وقفینا من بعده بالرسل
وآتینا عیسی بن مریم البینات وایدناه بروح القدس اینجا مذکور نیست که خدا او را کتاب داده باشد پس در سورة المائده
آتیناه الانجیل فیه هدی ونور نگفت کتاب الانجیل ونه در سورة آل عمران انزل التوریة والانجیل من قبل هدی
للناس وتاکید این مدعی از آنچه واقعست در سورة النسا بمضمون آمنوا بالله وبالکتاب الذی انزل من
قبل نگفت بالکتب در جمع تا پیدا کند دو تا بودند بلکه بالکتاب در مفرد پیدا کرده که یک تنها است که از جانب خدا
پایین آمد واشارت کرد بتوریة ونیز استدلال بخلاف آن منمائیم باین دلیل اگر چنین کتاب انجیل بود در زمان
مسیح اگرچه کاهنان ویهودان وبالجمله مردمان آن زمان همگی از آن انجیل براه نیامده باری شما را جایز نیست
گفتن که حواریان از آن براه نیامده باشند چون درباره ایشان فرمود قران شما در سورة المجادله کتب فی
قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ویدخلهم الجنة ونیز در سورة الحدید قفینا بعیسی بن مریم وآتیناه
الانجیل وجعلنا فی قلوب الذین اتبعوه رأفة ورحمة ورهبانیة بنابرین بر تقدیر تسلیم آنکه از میان
مفقود گردیده بودی آن کتاب انجیل که او را اصلی میدانید برا هم بود که حواریان وشاگردان آنحضرت تعلیم
مردمان را بخلاف آن داده باشند ونه که اقلا آن دو نفر از ایشان که انجیل نوشته اند یعنی متی ویوحنا بخلاف
آن چیزی نوشته باشند چونکه از ایشانند که باریتعالی کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ویدخلهم الجنة
چه جرم عظیم بودی ایشان را آموزانیدن مردمان را بخلاف کتاب الهی عامدا وقاصدا وچون شما گروه نصاری
خفاش وار بتاریکستان ظلمات آرا فاسده ودر مراحل اوهام وخیالات خاک نشینان هوای کاسده گرفتار
آمده اند که مایه ظنون باطل را سرمایه دکان خود فروشی ساخته اند انید که مخالفت این انجیل نموده اید چه واقعست

در انجیل

اونید از آلایش جسمانی و آلام او مقدس و مبرا اند حاصل انکه لذت عبارتست از حاصل شدن کمال هر چیزی و
دانستن حصول این کمال که اگر کمال چیزی حاصل شود و یابنده این کمال نبود او را لذت نباشد مثل انکه چشم را
چون کمال چیز حاصل شود و آن صورت خوبست در حالتی که نیکویی او را دریابد متلذذ گردد و سمع لذتست
و آن ادراک مسموع ملایمست از آواز خوش و شم را لذتست از ادراک مشموم ملایم از بوهای خوش و همچنین که کمال
قوت غضبی مثل استیلا و ریاستست و لذت ادراک داشتن اوست و بر این قیاس امر سایر لذات قوای
جسمانی و اما نفس ناطقه چون در ذات خود از آلایش جسمانی و آمیزش هیولانی مبراست و صفالت جوهر کمال
استعداد او مستدعی آنست که او را کمال معرفت حقتعالی و شناخت حقایق اشیا حاصل آید مظهر اشراق
نور حق و محل انتقاش آن گردد لاجرم در کامرانی عقلی خواهد بود و بالجمله چون نفس ناطقه که از بلاد تجرد ابادست
و در رباط خیال نزول اجلال نموده حاکم بر سایر قوی و آلات نموده است از جهت علاقه که او را به پیکر هیولانی و
هیکل جرمانی است چنانچه مذکور گردید پس اگر واجب بالذات را جنبه های مزاجی بود لازم آید که رتبت الوهیت
خود را گذاشته مرتبت ناسوتیت را برداشته باشد و از اینجا ظاهر گردید بطلان انچه گفته باین عبارت که آن
مربی مهربان در پیکر انسان جلوه گر شد از ابتدای تولد بنفس نفیس خود چندان فقر گزید که فوق آن در تصور
نگنجد انتهی جواب بر این همه عبارات قبل ازین سمت ذکر یافت و اینجا جواب دیگر بایسته نیست بالجمله میگوییم
که از باب آن اقتران و اتصال ناسوت حضرت مسیح با کلمه خدا هیچ تغیر یا مغایرت بلاهوت نرسید و چون که
تألم ناپذیر از ذات خود است چنین بماند بعد از آن اقتران لیکن مسلم نداریم مطلقا این مقدمه یا قضیه که هر کس که
تألم باو راه یافته باشد روا نبود که قیوم و واجب بالذات بود بلکه این تحمل ممیز است آن حقیقت دارد در باره
قیوم و واجب بالذات از حیثیت انکه واجب بالذاتست اما بر تقدیر انکه طبیعتی حادث بپیوندد با آن قیوم و واجب بالذات
یافته باشد انچه محال نیست میگوییم که بدان قیوم و واجب بالذات دو طبیعت دارنده تألم راه تواند یافت نه از
جهت انکه واجب بل از جهت آن طبیعت حادث چنانکه هم در باب امور طبیعی قیومی از افراد جنس البشر هم مرگ

دارد، بلکه بگواهی کتاب الهی و شهادت پیغمبران اعتقاد داشته بر آنیم که چنین واقع شد یا آنکه یقین ماراست
که در صناعت حکمت هیچ حجت نیست، و نه دلیل صحیح پیدا کننده که انحلال با از ممتنعات باشد، که اقنوم الهی
چنانکه کلمه خداست بی آنکه مرتبه ربوبیت و رتبت الوهیت خود را گذارد، باختیار و تمام رضای خود،
در قالب انسانیت و شمایان مزاجیت در آید، و هرکس که تأمل با دراه یافته باشد روا نبود که قیوم واجب بالذات
بود چه ظاهر است که الم عبارتست از ادراک منافی ازینجهت که منافیست، و باری تعالی مقدس است ازینکه او را
منافی باشد، والا واجب بالذات نبوده باشد، و ازینجهت است که نفی الم را از صفات سلبیه واجب شمرده اند
و بالجمله لذت و بهجت بر دو گونه است اول روحانی که عبارتست از ادراک ملایمات مانند کمالات وجود مطلق،
و هرگاه ذاتی در اقصای مراتب تجرد و لبریز جمیع کمالات بود و ادراک او نیز در نهایت و غایت رسیده باشد، فلا
محاله در کامرانی عقلی غیر متناهی خواهد بود، و چونکه واجب متصف بجمیع صفات کمالست، بلکه عین جمیع کمالاتست
فلا محاله بهجت عقلی و کامرانی نامتناهی عین اوست والا یا هستی که او را کمالات نبوده، بلکه بنقایص و منافیات
ذات گرفتار آمده باشد، و با الم عقلی که عبارتست از ادراک منافی مبتلا شده فلاجرم واجب بالذات نبوده باشد
و چنانچه واجب بالذات مقدس است از آلام عقلیه مقدس و مبرا است از آلام و لذات مزاجیه فلهذا او را از صفات سلبیه
او شمرده اند، و بالجمله چنانچه الم عقلی منافی وجوب ذاتیست، همچنین لذت و الم مزاجی منافی وجوب ذاتیست، و نفس ناطقه
اگرچه در ذات خود از آلایش جسمانی و آمیزش هیولانی مبراست، لیکن در حدوث وجود و کردهای خویشتن حاجت ببدن
دارد، فلاجرم از اعالی سماء صرافت وحدت ذاتی خود با دنی ارض تکثر و تعدد قوی جسمانی و مشاعر ظاهره و باطنه
حیوانی تنزل نموده در هر موطنی از مواطن بحکمی از احکام متصف گردیده، و بالذات و آلام مزاجیه گرفتار گشت،
و هرگاه که واجب بالذات را انحنها از جهت آمدن در لباس بشریت بود لازم آید که مرتبت قدوسیت و رتبت الوهیت
خود را گذاشته از نفوس و جسمانیات و صاحب امزجه و کیفیات گردیده باشد، و عقول مقدسه که از بندگان و
مخلوقان پاک طینتان او که لبریز جمیع کمالات و صفات اند از دور گردان آستان قدوسیت و سده ربوبیت

او بند

که نافی بود انکه واجب الوجود غنی علی الاطلاق است و که از فقر هر جنس که باشد مقدس و مبراست لیکن ازین ظاهر
نگردد که حضرت عیسی که هم خدای حقیقی و هم انسان حقیقیست با انکه غنی در غایت غنا از جهت لاهوتش بوده
هم فقیر بودن از جهت ناسوتش نتوانسته باشد نه باعتبار حق انکه او را بر همه چیز خدا تعالی ارزان داشته
بلکه باعتبار استعمال رزق و مال که او از خود باختیار و رضای خویش انتفاء ان نموده و بر اینمعنی آن عبارت
مذکوره ما درست می آید و قاصد چندان مسکنت و تواضع بوده که ما را بنمونه کردار خود بیاموزانند و از ارزوهای
مال و جاه بس گرداند پس یکبارگی غنی بوده و فقیر بوده و توانگر و مسکین چنانکه میگوییم و بر انیم که واجب و حادث
خالق و مخلوق بیحد و محدود قادر مطلق و زبون بوده از رهگذر انکه بشریتش مقترن و متصل باقتران جوهری
اقنومی با اقنوم الهی که کلمه خداست گردیده یا معشر النصاری چنانچه باری تعالی بمحض قدرت شامله و حکمت کامله
هر یک اغذیه و ادویه را خاصیتی بخشیده و در هر عملی از اعمال و در هر حرکتی از حرکات خاصیتی مودع فرموده که بعضی
در نشاه دنیا و بعضی در نشاه عقبی ظاهر میگردد و همچنانکه اطبا برای بیان خواص اغذیه و ادویه اند انبیا نیز برای
بیان خواص اعمال مبعوث اند پس انبیا اطبای نفوس اند و مداوات ایشان بمباشرت اعمال صالحه و اکتساب
عقاید یقینیه است تا بسعادت ابدی و سیادت سرمدی فایز گردیده از صدرنشینان بارگاه الهی و چاشنی گیران
خوان معرفت نامتناهی گردند فلامحاله باید که واجب بالذات که متصف بجمیع صفات و عالم بمصالح عباد است
انبیا و رسولان خود را محمل مظاهر تجلیات ذاتی و اجلا مجالی انوار صفاتی سازد تا که در شبستان عالم شمع
هدایت برافروزند و ساکنان ظلمت اباد غیاهب امکانی را بنور هدایت اثارش که از مشرق رسالت ایشان
تابنده است از آن مضایق خلاصی دهد و از خراب اباد صورت بدار الملک معنی که مهب نفایح انس و مصب فوایح
قدس است در آورد و چونکه انبیا در قبول اشراق مختلف اند فلهذا بعضی مظهر جلال که مقتضی انتفاء اعتبارات و
بعضی مظهر جمال که مستدعی ظهور و اظهار است گردیده اند لیکن چون ظهور اشرف است از خفا همچنانکه وجود اشرف است
از عدم و فنا نور قدرت و ارادت بذوات حقایق ممکنات تافته و از بیغوله ظلمت اباد عدم به پیشگاه وجود شهود آمدند

١

پذیرد و هم مرگ ناپذیر است چرا که مرکبست از دو طبیعت جزئیه از جهة آنکه صاحب نفس ناطقه است مرگ ناپذیر است
از جهت آنکه تن هیولانی دارد مرگ پذیر است همچنین پروا بود درباره قیوم یا اقنوم که در وی دو طبیعت خلقت
طبیعت الهی که تألم ناپذیر است و طبیعت انسانی که تألم پذیر گرداند آن قیوم را پس اینجا مباحثه در باب الم و
لذت نمودن لازم نیست و مسلم داریم که باریتعالی مقدس است از اینکه او را منافی باشد و که از این جهة
است که نفی الم را از صفات سلبیه واجب شمرده اند حکیمان و که از ذات خود در بهجت عقلی و کامرانی نا متناهی
است که عین اوست و لهذا محالست که هم با آلام عقلی مبتلا شود و بر ما پوشیده نیست که باو راه نیابد لذت و
الم مزاجی چونکه منافی وجوب ذاتیست اما چونکه باریتعالی خواست که در لباس بشریت در آید چون قیوم الهی
انسان شد یعنی آنکه مرتبت قدوسیت و رتبت الوهیت خود را گذاشته باشد صاحب امزجه و کیفیات گردید
لهذا آن اقنوم لذت و الم هم مزاجی پذیرفت نه از جهت لاهوتش بلکه از جهة ناسوتش و از این حاصل نیست
که واجب بالذات را محنتها یا عقلی یا مزاجی از جهت ذاتش بود بلکه از جهت طبیعت که او را با خود پیوند داد کسانی
که یک اقنوم از دو طبیعت گردید پس از این سخنان معارض ظاهر نگردید بطلان آنچه گفته ایم با این عبارت که آن مربی
مهربان در هیکل انسان جلوه گر شده از ابتدای تولد العمر بنفس نفیس خود یعنی بطبیعت انسانی که بر گرفته است چندان
فقر کرد که فوق آن در تصور نگنجد یا معشر النصاری ذات قیوم متعال غنی علی الاطلاق و از فقر و غنای که
جسمانی مقدس و مبراست و الا لازم آید که از جسمانیات و از ساکنان ظلمت آباد عدم بوده باشد پس منافات
با قیومیت و ربوبیت او دارد و بالجمله مرتبت احدیت و رتبت قدوسیت او بنحویست که هر چند کثرت منظورات گوناگون
کون بر آید وحدت حقیقی او از محوضه اطلاق و کمال استغنا بر نیاید بلکه چندانکه افواج کثرات و امواج منظورات مظاهر اسمیه
متراکم و متلاطم گردد ظهور فرمان استغنای او بیشتر شود و چندانکه اضداد بتخالف و تعاند برخیزند مصالح محکمه
او انتظام بیشتر گیرد و از اینجا ظاهر گردید سخافت و وقاحت آنچه گفته با این عبارت که او خود بچندان مسکنت زیست کرد و
تواضع کرد که پای شاگردان خود را خود می شست و کمر در خدمت ایشان چون خادمان بر بسته بود یا معشر المسلمین

که نانی بود

وافاضه استناره از مشکوة محبوبیت صمدانی اقتباس یافته منیر و مستنیر و مفیض و مستفیض گشت و بمثابهٔ
عجایب علویات از جهان سرای لنریه من آیاتنا عجبا اختصاص یافته شعر با قفس قالب ازین دامگاه
مرغ دلش رفت بآرامگاه مرغ الهیش قفس پرشده قالبش از قلب سبکتر شده چون گل ازین بادیهٔ
فیروزه فرش دست بدست آمده تا ساق عرش هم سفرانش سپر انداختند بال شکستند و پر انداختند
پرده نشینان که درش داشتند هودج او یکتنه بگذاشتند رفت در آن راه که همره نبود آن قدمش
زان قدم آگه نبود و در آنجا خزان خزاین آسمانی و گره‌گشایان اسرار ربانی مفاتیح کنوز غیبی و رموز
لاریبی و معارف الهی و عوارف نامتناهی که بقفل اختفا از خدمت لوح و قلم و طبقهٔ بنی آدم مقفل بود
به پرده داران حجرات قلبیهٔ نبویه سپردند تا درجات رب زدنی علما و تفقها را طی نموده نقاب از میان ظاهر و
باطن برگرفت و حجاب از پیش صورت و معنی مرتفع گشت پس بتجلیات انوار ذاتی مسندنشین سراچهٔ وصال و
خلوت‌گزین گنجینهٔ اتصال گردیده محرم خلوتگه ملکوت و انیس صفوت سرای لاهوت شد فلاجرم دعوت کبری
و هدایت عظمی را در طی علمی و عملی بر وجهی ادا نمود که هیچ دقیقه باقی نماند چنانچه ظاهر است از فصل سی و پنجم
انجیل یوحنا که بعد ازین بحث ذکر خواهد یافت یا معشر المسلمین درست گفت سلیمان پیغمبر در فصل دهم کتاب
امثال که در پرگویی سخن خالی از خطا نشود آنچه در باب این گفتگوی سید احمد حقیقت دارد اما از آنجهت است که
بر آن جواب از پیش داده شد و خبرست که شایسته جواب نیست و خبری که بر و جواب دادن بایسته و آنها نیست
از این وادی است که گفته و اختراع کرده که بعضی از انبیا مظهر جلال و بعضی مظهر جمال گردیده‌اند و که موسی قابلیت
و استعداد این داشته باشد که مظهر جلال گردد و که لهذا منصب استیلا و قهر را برداشته متجلی با و گردیده بود
بخلاف حضرت مسیح که او را استعداد و قابلیت صفت جمال بوده و لهذا تواضع گزیده آن سخن را از کجا آورد
و بر آن چه دلیل از عقل یا نقل نمود از خود گفت بی اساس و بنیاد آن نیز از خود اثر ناکنده بیفتاد اما درست گفت
که ما معشر نصاری از چنین رموز بی تقریب و دقایق بی تحقیق غافل گشته‌ایم پس چنانکه ظهور اثر فرق از خفا و وجود از

و چونکه موسی را علیه السلام قابلیت و استعداد این بود که مظهر جلال گردد، لاجرم منصب استیلا و قهر را بر گشته متجلی
باو گردیده بود، بخلاف مسیح علیه السلام که او را استعداد و قابلیت صفت جمال بود و تواضع گزیده لبریز ظهور و اظهار
و مظهر شعور و اشعار گردید، و شما معشر نصاری از این رموز و دقایق و کنوز و حقایق غافل گشته اید، فلهذا
خفاش وار ابصار بکستان ضلالت گرفتار آمده آینه دلها را از نمایش جمال وحدت حقیقی محجوب داشته اید و غبار آلود
کدورات اوهام گردانیده عین وحدت را منکر شده و متجزی از تجزیت دیده اید، و نسبت تواضع را بذات اقدس واجب
داده او را متحد با مسیح یا حال در او کردانیده اید، ذاهل از رنگ سره احدیت و بستان صمدیت اند، از آنکه این ترهات
مقدس و مبرا است چه ظاهر است که معقول از حلول بودن موجودیست، در محلی قائم بدو و چون واجب قائم بذات خویش
است حلول بر وی محال بود، و بالجمله انسان که فیض اقدس و ظل قابلیت است در خور استعداد مظاهر صفات جمالی
آیات و بینات می گردد، فلاجرم نفوس انبیا که اطباء عاملان کارخانه بندگی اند بحسب معانی مظهر صفتی از صفات
واجب بالذات اند و چونکه خاتم ایشان مظهر ظهور و اظهار که پرتو صفات جمالیست، و کمون و خفائی که ظل نعوت
جلالیست بود منصب رسالت ابدی باو ارزانی شده، و ماحصل چون قابلیت در آن بلند حقیقت بکمال رسیده صاحب
قوسین گردید فلاجرم از مشرق دل او نور الانوار سر بر زده باعتبار صفات جمالش گم شدگان بادیه ایجاد بکعبه
مراد رسیدند و مواکب غیاهب نابخردان از صولت تیغ خورشید جلالش راه انهزام در پیش گرفته روی بغرب اختفای
ذاتی و کتم عدم اصلی نهادند، و چونکه این دو مرتبت را بر وجه کمال داشته بلکه اختصاص او بانشاء ربوبیت
بجائی کشیده و بمرتبه رسیده که او را بلباس صفات مخصوصه ربانیه اختصاص داده و متخلق باخلاق الهی ساخته
بر وجهی که قول و فعل و گفته و نوشته و کردار و گفتار او همه الهی گشته و سینه صافیه آنحضرت خزینه معموره مشیت ربانی
و اراده الهی عین خواهش آن ذات مصطفوی بوده مظهر عجایب و مظهر غرایب گردید و صفات وحدانیت کبری و فردانیت
عظمی از گریبان اختصاص آن محرم راز و محبوب بی انباز سر بر آورده، ساحت رفعت کبریائی و بساط وحدت انبساط
پروردگاری از پرتو اشراقات لمعات نور حضور آن نور که از بارقه انوار فیض آثار متوقد از شجره مبارکه محبت ربانی

و افاضه

ولهذا منصب ستیلا و قهر را بر داشته متجلی با و گردیده بود بخلاف مسیح که او را استعداد و قابلیت صفت جمال یعنی سلبی بوده تواضع گزیده باشد برای تحقیق یا تصدیق این مدعی چه دلایل معقول و چه اقوال منقول از کتابهای که مقدس آورده است او را پسندیده و معتبر میدانیم تا حدی که قول او خبر را یقینی گرداند با وجود آنکه منصوص علیه از جناب خدا نباشد و از انجیل مقدس معلوم گردد که حضرت عیسی مظهر این صفات خدا قادر مختار عالم حی قدیم و مانند آن بود اما آن صفات و اوصاف جلال حسب حال شما اند پس آنحضرت همین اظهار صفات جمال نموده است بر آن عظایم که در تعریف محمد میگوید آن امیر که خاتم انبیاست و اختصاص او بنسبت ربوبیت بجایی کشیده و بمرتبه رسیده که او را بلباس صفات مخصوصهٔ ربانیه اختصاص داده و متخلق باخلاق الهی ساخته بر وجهی که قول و فعل و گفته و نوشته و کردار و گفتار او همه الهی گشته و سینه صافیه آنحضرت خزینه معمورهٔ مشیت ربانی و اراده الهی عین خواص آن ذات مصطفوی بوده و غیر این که احتمال تواند نمود بدرستی که جواب دادنی از قرآن خود باید اثبات نمود چه معلوم که او تمام منافات با آن عبارات دارد چطور از محمد خود تواند گفت که بمشاهده عجایب علویات مهمان سرای اختصاص یافت چونکه در قرآن سورة المصابیح یا فصلت واقعست باین مضمون ما یقال لك الا ما قد قیل للرسل من قبلك و نیز آیا آن عبارت منافی نیست با آنچه محمد خود از خود در سورة الاعراف میگوید باین مضمون و لو كنت اعلم الغيب لاستكثرت من الخير و ما مسني السوء ان انا الا نذير و بشير لقوم يؤمنون و چطور دلیری کرد آن امیر او را گفتن خزاین اسمانی و گره کشایان اسرار ربانی و غیر این چون در سورة الانعام واقعست که باری سبحانه او را امر نمودند قل لا اقول لكم عندي خزائن الله و لا اعلم الغيب و نیز در سورة آل عمران او اعتراف کرد بنادانی خود باین عبارت ما يعلم تأويله الا الله و با این مدعی موافقت دارد آنچه در سورة الشوری واقعست باین مضمون اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب و لا الايمان اگر محمد طبیعت نفوس بودی چنانکه همه انبیا بودند هر آینه عقاید بخلاف آنچه در توریت و زبور و کتاب انبیا و انجیل مقدس است بیش کش نیاورده بودی چونکه عقاید یقینیه بخلاف کلام الله هرگز نتوانند بود اما بر خوانندهٔ آن کتابها پوشیده

عدم تجانب بین منصب و نبوت مهتر موسی اشرف از منصب و نبوت حضرت عیسی است، براستی فرمود داود پیغمبر در فصل
۶۱ زبور که دروغ اند فرزندان مردم در میزانها، مبادا سید احمد در این باب مشورت دهنده خدا بوده، اما فرمود
اشعیای پیغمبر در فصل ۴۵ از نبوتش که هرگز خدا را مصلحت دهنده نیست و آن امر از جمله غیبیات است، اما بر آن
امیر پوشیده نباشد آنچه قرآن خود میفرماید، که مَا یَعلَمُ الغَیبَ اِلَّا اللهُ، و نیز افترای محض است که عین وحدت را
منکر و منجزی دانسته یا دیده باشیم، و که تواضع را بذات اقدس واجب داده، زیرا که آن نوع اتحاد یا اقتران که
بدان او را متحد با ناسوت مسیح یا حال در او گردانیده یا دانسته ایم، منافات با سدهٔ احدیت که آستان صمدیت او
سبحانه ندارد، چنانچه از این پیش بیان کردیم، چه معقول از چنین متحد شدن از دو چیز یک چیزی یا از دو ذات یک ذات
گشتن نیست، بلکه از دو طبیعت یک اقنوم یا قنوم گردیدن است، و معقول از حلول بودن اینجا موجود نیست در محلی قایم
بدو چه بر آن نیستیم که خدا تعالی قایم بقیومیت انسان گردد، یا تواند گردید چونکه واجب چنین قایم است بذات
خویش که قایم بدیگر و حلول بروی بودی بدین معنی محال بود، اما بر آن ایم که محال نیست که واجب حال در طبیعت دیگر
باشد، بدین معنی که آن طبیعت قایم بقایمیت واجب بود، چنانکه از کتابهای الهی دانستیم که در باب مسیح واقع
شد، بر آنچه گفته انبیا اطبای نفوس اند، و که مداوات ایشان بمباشرت یا بشارت اعمال صالحه و اکتساب عقاید
یقینیه است جواب میدهیم اگر و داشته و مسلم نیز داریم که انبیا در قبول اشراق مختلف اند، اما میفهماید بیرون از
حد معقولیت آنچه گفته که لهذا بعضی از ایشان مظهر جلال و بعضی مظهر جمال گردیده اند، چه بتحقیق نبی نیست
از انبیا که مظهر همین صفات جمال بوده باشد، و نه که همین اظهار صفات جلال نموده بود، چنانچه از کتابهای
ایشان معلوم گردد، و نیز پوشیده نیست که صفتهای جمال و جلال اگرچه اسمای مختلف دارند، لیکن میان
همدیگر اختلاف و تفاوت حقیقی ندارند، بلکه عین خدا اند، و بعد پوشیده نیست که نزد علمای شما صفات واجب
در دو قسم اند، یکی ثبوتی که صفات جلال او را میگویند، و دیگری سلبی که او را صفات جمال میدانند، پس
بچه تقریب گفته است امیر احمد که موسی را قابلیت و استعداد این بود که مظهر جلال یعنی صفات ثبوتی گردد،

ولهذا

همراه پرهیز شدن از شهوت و هم از مباشرت حلال خود، تا عقل کارهای خویشتن را از روی آسانتر
بجا آرد، چندانکه انسان کمتر گرفتار شود در کارهای منسوبه بشهوت جسدانیه، از روی فاضله متصل که
بباری تعالی گردد، بقدر آنکه بیشتر مجرد و منزه شود از خوشیهای شهوانی، اما شما میدانید که چه فرمان محمد
در سوره البقره داخلست، احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن
فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط
الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد تلک حدود الله
فلا تقربوها، هر آینه مینماید که بیشتر از مقتضای صواب بود نصیحت کردن تا هم از حلال خود اثر روزهای
روزه بقدر الوسع والطاقه شوند، تا روزه گرفتن انسان پسندیده تر پیش خدا طالب تمام پاکیزگی گردد
بیش استادان در علم اخلاق هم حق مزوجان، بهمدیگر را بعضی قیدها مفروض است، و از آنها اینست
که اگرچه بر زوجه واجبست که شوهر را راضی کند الا که چیزی موافق شریعت یا بحکم ضرورت مانع آن شود،
لیکن واجب نیست که آن حق تزویج از همدیگر طلبند، غیر برای معروف بصواب مثلا بجهت تناسل و تولد
اولاد، یا بجهت فور شهوت اطفا کردن تا انسانرا بگناه نیندازد، اما محمد در این باب فراخی و ارخا
فرموده هیچ حد نگذاشته است، چنانکه پیدا شود از آنچه در همان سوره اولین واقع است با مضمون، نساؤکم
حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم، آیا این فرمان منافات با عفت و ناموس داری که در میان مزوجان
مطلوبست ندارد، چنانچه نیز در همان سوره فرمود باین مضمون، فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی
تنکح زوجا غیره، چطور آن قول که محمد متخلق باخلاق الهی بوده باشد یقین تواند گردید، اگر راستست
آنچه از کتاب اسمعیل که متصدی اخلاق و سلوک محمد است، و از کتاب هاجر که در طبق همان خبر نوشته شده
میآرند، در آن این واقعست، و من سنته علیه السلام انه کان یحض علی نسائه فی ساعة واحدة وهن
احدی عشرة، بر طرف میکنم آنچه از آن کتاب دیگر بعضی نقل میکنند، اگرچه بودی که امیر احمد میگوید چه احدا

نتوانند شد که عقاید بسیار که در قرآن داخلند بخلاف عقاید انجیل اصلی اند که از کتب دیگر الهی تاکید و تحقیق
می یابند مثلا این عقیده که حضرت مسیح خود مصلوب شد و مرد و روز سیم زنده شد و از گور برخواست و
اگر چنین طبیب روحانی بودی هر آینه بخت بیماری آدمیان میدانسته بودی و اینست که بزیاده مایل و راغب
خوشیهای جسمانی و شهوانی اند و چون معتاد اند اطبای دانشمند ضد را بضد طبابت کردن هر آینه مثل که
حضرت مسیح و پیغمبران دیگر او نیز بگفتار و بنمونه کردار خود کوشش کرده بودی تا عالمیان را از آن رغبت و آرزوی
شهوت بپارسایی و عفت تمام نقل بکند لیکن چنین نیست بلکه بعکس آن چه در سورة الاحزاب خدا تعالی را
که در قدیم و همیشه مقتضی عفت و پارسایی و پاکیزگی است در انبیا خود او را بشهوت مایل کننده میسازد باین
عبارت یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی اتیت اجورهن وما ملکت یمینک مما افاء الله
علیک وبنات عمک وبنات عماتک وبنات خالک وبنات خالاتک اللاتی هاجرن معک وامرأة مؤمنة
ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین و از همان وادی است آنچه
در دهان خدا خود مینهد و در همان سوره واقعست ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیک من تشاء ومن ابتغیت
ممن عزلت فلا جناح علیک ذلک ادنی ان تقر اعینهن ولا یحزن ویرضین بما اتیتهن کلهن
و نافی نتواند بود آنکه او از احوال کوچ زید گرفتار شده نه همین او را آرزو داشت بلکه او را از زید برداشت و بخود
منکوحه کرد بدلالت آنچه در همان سوره الاحزاب واقعست فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لا یکون
علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا وکان امر الله مفعولا ما کان علی النبی من
فیما فرض الله له و آنچه در سورة التحریم یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک
والله غفور رحیم قد فرض الله لکم تحلة ایمانکم و معنی آن عبارت اینست که مباشرت مسلمان با کنیزها
خود هم بی رضای ازواج خویش حلالست معلومست که روزه گرفتن از جمله فضایل نیست اما باعث و وسیله
رساننده بپارسایی و باتصال با خدا از طریق مناجات بنابرین اعتنا نمودند مؤمنان با روزه گرفتن

و در کتاب سنت واقعست و ینزل عیسی بن مریم الی الارض و یقوم فیها حکماً باذن الله بعد از آن پسند نبودی گفتن که محمد دعوت کبری و هدایت عظمی را در کمال علمی و عملی بر وجهی ادا نمود که هیچ دقیقه باقی نماند بلکه بر گویان این گفتار لازم بودی مشخص کردن که بچه مرتبه کمال خواه در علم خواه در عمل او هدایت نموده باشد اما یقین است که نتوان گفت که مظهر چیزی از اوصاف کمال الهی یا از خصال کمال انسانی بوده باشد که در انجیل و نیز در کتابهای پیغمبران سابق پیدا و مشخص نشده باشد پس بگوید سید احمد کدام دقیقه را در عقاید و سرایر علویه محمد اظهار نموده که پیش از آن خداپرستان ندانسته باشند آیا وحدانیت و واجب الوجود و یگانگی ذاتش اما موسی پیغمبر در سفر پنجم از توریت فرموده بود بشنو ای اسرائیل خدا خداوند تو خدای یگانه است و چنین نیز فرموده مسیح در انجیل مقدس و همین از حقایق که هم فاضلان از حکیمان بنور عقل خود دریافتند و در فصل سی و پنجم انجیل یوحنا مسیح قول اینست که باعث تصدیق آن مدعی سید احمد بود فلهذا دایره نبوت و رسالت با و منتهی گردیده و چونکه نسخه جامعه جمیع کمالات جمال و جلال و دیباچه کتاب نظام وجود آمد باری تعالی خلعت نبوت را بقامت او تا ابد رسالت آورده چنانچه دین شما نصرانیان است چه واقعست در فصل سی و ششم انجیل یوحنا وصیت نمودن مسیح یاران خود را با آنکه هر کس ایمان بمن آورده باشد باید که بجا آورد آنچه زیرا که من بجای آوردم بلکه بهتر از آنرا چه که من روانه جانب پدرم پس اگر شما دوستداری من هستید باید که وصیت مرا حفظ کنید منکه مسیحم التماس از پدر خویش خواهم نمودن که فارقلیط را بفرستد بواسطه شما تا آنکه ثابت باشد ابد الدهر و مبالغه بسیار در این باب نمود و یهودای غیر الخریوطی که یکی از شاگردان مسیح بود سوال و تفتیش از او مینمود و مسیح مبالغه بسیار در نگاهداری وصیت خود مینمود تا آنکه فرمود هر کس که دوستدار من بود باید که وصیت مرا حفظ نموده فراموش نفرماید و هر کس که دوستدار من نبوده باشد وصیت مرا حفظ ننماید و باز فرمود که گمان شما نبوده باشد که من این سخنان را از جانب خود میگویم بلکه از جانب آنکسی که مرا به اینجا فرستاده است میگویم یا معشر النصاری بدین انجیل دین فارقلیط تا ابد ثابت است پس باید که تصدیق با و نمایید یا معشر المسلمین از آن قیاس معلوم و محکوم شود که دین انجیل تا

جهد نمودی در دلهای زنان بخود کشیدن چنانکه ظاهر کرده، از آنچه در سوره الاحزاب وقعست آنجا خدا را خطاب کننده با خویشتن میسازد تا آن سخن خود را اثر کننده تر کرده، یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما، یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا، و من یقنت منکن لله و رسوله و تعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین و اعتدنا لها رزقا کریما، یا نساء النبی لستن کاحد من النساء، و از این وادی آن مضمونست، ترجی من تشاء منهن، آنچه سابقا مذکور است، بالجمله چون قول انجیل معقول و محکوم است که از آنچه فراوان در دل است دهان پیوسته سخن میگوید، هر آینه بخواننده قرآن پیدا میشود که چه بفراوانی در دل صاحبش بود، زیرا که گاه درباب زنان خروجات گاه درباب زنان بیوه و دختر ها گاهی درباب تزویج و نکاح گاهی درباب مباشرت و روش و چگونگی و وضعی و وقتی و هر باقی عوارض او چندبار سخن میگوید، در آخر نتیجه معنی درست میاید، گفتار امیر احمد که به قول و فعل یعنی گفتار و کردار او الهی گشته اند، چون از سوره الفتح وارد است این مضمون، انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما، و در سوره الاحزاب وقعست این عبارت، لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من ازواج و لو اعجبک حسنهن، چه آن کلمات اشارتند بر آنکه زن زید را بخود برداشته بود، بر هر تقدیر بر سید احمد لازم که بودی دلایل و حجتها برای تصدیق اقوال خود درباره محمد آوردن، چه انسان که ناطق و صاحب عقل است بی دلایل یا منقول یا معقول چیزی باور یا قبول نکند، خاصه آنچه بنماید که مدعی اوست که محمد معتبر داشتنی باشد بر حضرت مسیح بر راه نتواند رفت، چطور مرده بر زنده معتبر بود، و مرد شوهر چند زنان بر مرد بکر، منکوحه زاده بر بکر زاده، آینده محکوم حاکم در روز حشر بر آینده حاکم عجب آنچه اقرار کنند اهل فرقان

ودر کمار

از جهت آنکه بحقیقت طبیعت انسانی بتمامش دارد هم خدای حقیقی هست از جهت آنکه آن طبیعت مفرد آدمی قایم
گردید بقنوم یا قیومیت اقنومی از اقانیم الهی آنکه اقنوم کلمه الهی و پسر خداست که با او آن طبیعت انسانی را پیوند
داد خدا تعالی بروش خارق و ساحی بر ترتیب طبیعی و هیچ حجت یا دلیل بخلاف آن حقیقت نیاورده سید احمد
و یقین ماست که نه او و نه کسی دیگر برای رد و بطلان نمودن این مدعا چیزی منتج از عقل یا نقل تواند آورد
ثانیا بموقع دیگر سابقا بیان کردیم بطلان این گفتار که نسبت باریتعالی بهیکل جسمانی و پیکر هیولانی مسیح
مانند نسبت روح ببدن باشد و نامانندی در میان آن دو اینست که اگرچه براستی خدا با خود آن هیکل جسمانی
یعنی تن حضرت مسیح را پیوند داد و مقترن با خود گردانید لیکن با وجود آن اقتران آن تن انسانی مسیح روح
جان ناطق انسانی هم دارد که مصدر و منبع قوی و افعال انسانی خود است لهذا آدمی کامل است مرکب
از تن و جان انسانی و الا او را بدرستی انسان ندانستمی چه حقیقت ذات انسانی مقتضی انطوا و اندماج آن
دو جزو در وجود و هستی خود است اما اگر مراد آن سید از آن قول این باشد که نسبت باریتعالی بناسوت آنحضرت
مانند نسبت روح ناطق ببدن انسانی باشد علی الاطلاق مسلم آن نداریم از بهر آنکه باقتران جان با آن تن نه
همین یک شخص بلکه نیز یک طبیعت گردد اما باقتران ناسوت آنحضرت بلاهوت یعنی با کلمة الله اگرچه یک
اقنوم یا قیوم گردد لیکن یک ذات و یک طبیعت نشود بسبب آنکه در انسان هم تن از ذات خود مقتضی است که
با جان انسانی بود و هم جان ناطق از طبیعت خویش مقتضی است که با تن انسانی مقترن شود اما در باب
حضرت مسیح آن اقتضا جای ندارد چه نه ناسوتش مقتضی بود از طبیعت خود که مقترن با اقنوم الهی شود و نه
آن اقنوم الهی از ذات خود مقتضی بود که مقترن با ناسوتی گردد پس میگوییم که در مسیح لاهوت مصدر افعال
خاص خود بود و نیز ناسوت مصدر افعال خاص خویش لهذا از جهت ناسوتش مسیح توانست گفت
من روانه جانب پدرم و پدر مرا فرستاده است و حکم بوصیت نمودن فارقلیط کرده است و باز بر محجاب
دیوان هوشمندی پوشیده نیست که مانند آن سخنان بر تقدیر اتحاد واجب با مسیح یا حلول او در مسیح روا نبود

ابد ثابت است چراکه دین فارقلیط غیر از دین انجیل نیست بدلیل آنچه فرمود حضرت مسیح در انجیل یوحنا فصل ۱۴ که فارقلیط
روح القدس آنکه بفرستد او را پدر من بنام من او شما را بیاموزد همه چیز و بیاد آرد شما را بتمامت آنچه بشما گفته باشم
بدرستی گفت امیر احمد که باید و شاید که ما عیسویان تصدیق باو بنمائیم چونکه تعلیمش تعلیم انجیلست اما نباید که تصدیق
نمائیم بدانکس که بخلاف تعلیم انجیل چیزی آموخته است آنچه پیدا میکند که آنکس فارقلیط نتواند بود و باز در این
سخنان تصریح است باینکه مسیح خدا است چه گفت یکبار که روانه جانب پدرم و یکبار گفت که پدر مرا فرستاده
است و یکبار گفت که پدر مرا فرموده است که وصیت درباره فارقلیط بجا آورم از این چند بار بر آن جواب
دادیم باز میگوییم که آنچه از عقاید یقینیه بگواهی انجیل مقدس تحقیق یافته است که واجب الوجود با آنکه یگانه و بسیط
بذات است سه گانه بقنومیت یعنی سه اقنوم است که الیتا از پدر و پسر و روح القدس ما با انجیل مقدس میگوییم که
چنانکه بر معنی آنکه از ازلیت پسر از پدر تولد منزه از همه کاهش و نقصان یافت همچنین و بدان معنی توان گفت
که او را پدر ازلی فرستاده است و چون حضرت مسیح خدا تنها نیست بلکه هم انسان حقیقی هست از حیثیت آنکه آدمی
است میتوان گفت که او را پدر فرستاده شد و که جانب پدرش روانه بود و که او را پدر فرموده فرمان باشد و
بالجمله هرگاه مسیح خدا باشد در جانب او در خور نیفتد بلکه ظاهر از طور شما اینست که نسبت باری تعالی بهیکل جرمانی و
بیکر هیولانی مسیح مانند نسبت روح ببدن است فلاجرم مصدر گفتار و مظهر آثار باری تعالی خواهد بود پس روا نبود که
من روانه جانب پدرم یا پدر مرا فرستاده است یا حکم بوصیت نمودن بفارقلیط کرده است اگر نظر کرده باشیم بدانچه
ظاهر و خارج است در مسیح معلوم است که در خور نیفتد او را خدا گفتن چه با آن حیثیت یقین ما راست که حادث است و مخلوق
و محدود و مرکب و ذو جسم و مرگ پذیر و این احوال منافات با وجوب واجب الوجود دارد اما اگر نظر کرده باشیم
بدانچه باطن و مخفی در آن حضرت بود یعنی بدان اقنوم که بدان هیکل جرمانی و بیکر هیولانی در آمد و آن طبیعت
انسانی را پوشیده است در خور افتد گفتن که خدا است چونکه آن گفتار از گواهی انجیل مقدس تحقیق یافت
پس این گفته بر این معنی درست میاید چنانکه چندان بار تفسیر آن نمودیم که آن اقنوم با شخص که انسان حقیقی است

از جهت انکه

ایست بموجبی من یا سزای من ونیز بنام من زیراکه فارقلیط هم از من چنانکه از پدر من صادر است و
نیز بنام من یعنی بجای من تا آنچه که شروع کردم او بپیش آرد وکارهای مرا بسر انجام برد وباز آنچه از فصل
سی وپنجم انجیل یوحنا ایراد نمود اعتباری ندارد وحسب مضمونش درست نیاورد چه آنجا نوشته نیست که روح
حقی آنکه فارقلیط است شهادت خواهد داد برای شما بلکه شما را او شما نیز شهادت دهید از جانب من زیرا
که از نخست با من بودید اما آنچه ظاهرا نه بخلاف حق و انصاف ایراد کرد ایست که فارقلیط اوست که خطیه
عالم را برطرف سازد ومردمان را بر نیکی و حلم باز دارد لیکن مضمون آن عبارت چنین است که چون بیاید
فارقلیط سرزنش کند عالم را بر گناه و بر نیکوکاری و بر حکم تفسیر آن همه عبارات بحسب معنی درست اینجا کرده
است پس مراد از گفته که فارقلیط شهادت خواهد آورد درباره حضرت عیسی ایست که معجزها و خوارق که خواهد کرد
بردست مؤمنان مسیح برای تعلیم لاهوت و تحقیق او و نیز بتنویر و تحریک فراوانی و باطن بایمان و اعتقاد که
کردن بمسیح الهامهای مردمان را میکنند اما بگفتن مسیح که روح حق آنکه فارقلیط از پدر صادر است مراد او ایست
که آن نیز از من که پسر خدا هستم صادر است بدلیل گفتار سابق او که من او را خواهم فرستاد از جانب پدر و
وباز هرچه بشنود سخن بگوید یعنی هرچه گفتنی دانسته و گرفته باشد از آن دو اقنوم که از ایشان صادر است خواهد
گفت وباز او از من بستاند و بشما خبر دهد زیراکه چنانچه در محل دیگر گفتیم هیچکسی از اقانیم الهی فرستاده نشود
جز از آن اقنوم دیگر که از او آن صادر است اما گفته میاید که اقنوم الهی فرستاده شود وقتی که بحسب خواهش
آن اقنوم که از و صادر است ابتدا میکند بودن در جای بوجه نو که بدان آنجا نبود از قبیل حسب المعنی پسر را
بطبیعت انسانی بر گرفتن و روح القدس را بافاضه نعمت و بخشایشهای خود فرستاده شده میگویند
فاما اگرچه روح القدس همراه از پدر و از پسر فرستاده شود لیکن در وجهی آن ارسال چیزی تفاوت نیست
زیراکه پدر را از جهت آنکه از اقنوم الهی دیگر صادر نیست بلکه اقانیم دو دیگر از و صادرند میگویند که از جانب
خود مبعوث نشد یا ارسال میفرماید اما پسر از بهر آنکه از پدر صادر است و از و توانایی بعث کردن و ارسال

شما کرد روانه جانب پدرم جواب بر آن بطلبید از آنچه از قبل گفتم و باز در فصل سی و چهارم از این انجیل
و گفت که فارقلیط روح القدس است که پدرم او را ارسال خواهد کرد بنام من و تعلیم خواهد نمود جمیع چیزها را
بواسطه شما و خواهد بود که بیاد آورد جمیع آن چیزی که شما را گفته ام و بعد از این سخنان فرمود والسلام و دیگر
مبالغه بسیار فرمود که دلهای خود را روشن داشته تاریک مگردانید و باید که طاعت نمایید آنچه را
که گفته ام شما را و بعد از آن مانند این سخنان درباره وصیت بدین فارقلیط بنهایت رسانیده متوجه
ذکر یا مثال گردید و اما آنکه فارقلیط بنام مسیح است اشارتست بشهادتی که درباره مسیح براستی و رسالت بجای
آورده و باز اشارتست بآنکه فارقلیط مسیح علم و غایت حکمتست مانند و باز در فصل سی و پنجم از این انجیل و گفت
که هرگاه فارقلیط از جانب خدا بیاید بشما بدانید و آگاه باشید که او روح حقیقتست از پدرم و شهادت خواهد داد
برای شما و شما نیز شهادت دهید از جانب من از ابتدای حالی که شما را اعلام بآن نموده ام و بعد از مبالغه
بیشمار فرمود که ای قوم حق را بگویم بشما تا آنکه من نروم فارقلیط نخواهد آمد و در آمدن او مصالح بسیارست
چه اوست که خطیه عالم را برطرف سازد و مردمان را از نیکی و حکم باز دارد اما اول آنست که مردمان عالم ایمان
نخواهند داشتن بمن و او حاکم بنبوت من خواهد فرمود انتهی از آن سخنها بعضی مقتضی جواب نیست و بعضی
است که بیجواب نباید گذرانید نخست آنچه گفته و باید که اطاعت نمایید آنچه را که گفته ام شما را اما مشخص نتوانم کرد
که مگر سید احمد از خود میفرماید یا آنفرمان از حضرت عیسی نصاعد مینماید بر احتمال اول هر آینه آنقدر معتبر
نیست آن امیر که فرمان او بردن بر ما لازم باشد بر احتمال دویم تمام عزم داریم که او را چون واجبست منقاد و
فرمان بردار شویم و اما آنکه گفته که پدر ازلی فارقلیط را بنام مسیح فرستادن اشارتست بشهادتی که درباره مسیح
براستی و رسالت او بجا خواهد آورد آن مسلم داریم نه آنچه افزود که اشارتست بآنکه فارقلیط مسیح علم و
غایت حکمتست مانند این عبارت بهیچ معنی درست نتواند آمد و از این معلوم و پیدا گردید که آن امیر نه معنی
لفظ فارقلیط و نه ماهیة النبی دریافت پس تفسیر آن گفتار حضرت عیسی که پدر فارقلیط را بنام من بفرستند

اینست

هست و علاج بحکم خدا ضروری گشته تا کسی از گناه چه موروثی چه فعلی رهائی یابد و تواند یافت ثانیاً بر نیکو
کاری زیرا که پیدا گشت آنکه هیچ کسی نیکوکار نتوانند شد به نیکوکاری حقانی یعنی که نیکوکار نزد خدا تعالی بشود
جز ارباب ایمان من و دین من زیرا که من اکنون از باب مرگ خویش پدر خود میروم و شما نادیدنی شوم اما بوسیله
مرگ خود عالمیان را خشنودی خدا پدرم باز آرم آنچه هیچکس دیگر بجا نتوانند آورد و گناهان محو کنم و شفقت و رحمت
که بدان همه کسان نیکوکار توانند گردید بدست آرم بنابرین در دست من هر کدام نیکوکار توانند شد و بی من که
هیچکدام نتوانند ثالثاً جهانیان را معلوم و محکوم خواهد نمود حکمی که بر آن سرزنش ایشان را کند یعنی حکم کننده
و سیاست که همان مسیح حاکم زندگان و مردگان بر ایشان از برای بر خود ایمان نیاوردن و عبادت خود را نمودن
میخواهد فرمود چنانکه حاکم ظالم یعنی شیطان محکوم حکمست و محروم گردید از همه ریاست و صاحبی که ظالمانه بخود
منسوب کرده بود و بر آن غالب شد خصم او حضرت عیسی و تمام انتصار یافت از جهت آنکه تمام اقتدار و قدرت برای
تدبیر و حکم کردن او را ارزانی داشته بند چنانکه او خود بخود شهادت آورد از این تفسیر درست ظاهر گردد که
بطلان تفسیر همان عبارت که امیر احمد از خود آورد یا معشر النصاری ظاهر و هویدا است که فارقلیط اذعان
بنبوت مسیح نموده بعد از آنکه مانند یهودان سخنان ناشایسته درباره ایشان میگفتند که ذکر ایشان موجب
ملالست ای امیر چه مفهومی از آنچه گفته که فارقلیط اذعان بنبوت مسیح نموده و چه سخنان ناشایسته درباره که
روح القدس گفته اند مانند یهودان که ذکر آن موجب ملال باشد مراد شما از این عبارت چه چیز است و اما
دویم آنست که فارقلیط خواهد فرمود منکه مسیحم نزد پروردگارم از آنکه فارقلیط روح حق است معلوم گردید که او
نخواهد گفت یا فرمود که من مسیحم چه یقین است که حضرت عیسی مسیح است اما فارقلیط غیر مسیح است هم نزد شما پس
چگونه روح راستی را روح دروغگو میدانی و بیان سیم عبارت است از حکم بانکه مرا سخنان بسیار است
و اراده گفتن آن هست و شما را طاقت شنیدن آن نیست و هرگاه فارقلیط خواهد آمد بیان آن برا ابلغ
وجهی خواهد کرد و نیست که از پیش خویش گوید بلکه آنچه شنود از پروردگار تعلیم عالمیان نماید و از پی وخبر

نمودن بالاهوت از قدیم یافت بلکه همان بعث و ارسال که بدان پدر بعث کند و فرستد روح القدس منبعث
و مرسول نبوده است بنا بر این حضرت عیسی که پسر خدا است اینجا میگوید که فارقلیط را از پدر میخواهم فرستاد
پس مراد آنحضرت از گفتار خود بنا کردانش که با این از نخست خطاب نکردم شما برای آنکه با شما بودم اینست
که درباره روح القدس و درباب کارهای او بشما درباب آسایش و قوت دل که خواهد رساند خطاب خاص بشما
نکردم از اول زیرا که من با شما بودم و آن کارها نسبت بشما بجا می آوردم حالا که باسمان عروج خواهم کرد او
بشما بمنزله قایم مقام من خواهد بود و مراد او از آن عبارت که اگر من نروم فارقلیط پیش شما نیاید اینست
نه که با وجود آنکه حضرت مسیح پیش ایشان ماند ممکن نشود که فارقلیط هم پیش ایشان بیاید بنوعی آمدن که سابقا
گفتیم بلکه از بهر آنکه همه هوس و حرص از حضور انسانی مسیح متمتع گرفتن را در دل خود راه داده بزیاده بدان تسلی کمتر
متنزه بر بسته بودند کمتر مستحق و مستعد بودند از هنگام بهره ور از فیضهای روح القدس شدن پس نفرمود که
آن خطیه عالم را بر طرف سازد بلکه سرزنش یا تعرض کند عالم و عالمیان را بر گناه یعنی اعتماد یهودان ننمودن دین
مسیح نگرفته را الزام بدان کند خواه بتنویر باطن خود خواه بدعوت ظاهر شما و بمعجزها تا حدی که نخواهند داشت چیزی
که از روی قابلیت حساب و معقول پیش نهند و اعتراض کنند پس ایشان را ملزم کرداند که اقرار کنند بر گمراهی و ضلالت
اول اینست که ایشان چنین میپندارند که خود را گناه نیست دویم اینست که میپندارند که نیکوکارند و حاجتمند بعنایت
و نعمت مبرّزه حضرت مسیح نیستند بلکه بر آنند یهودان که نیکوکاری بحسب شریعت و تورات بخود بس است و
امتها بر آنند که نیکوکاری همچنین نیکوییهای ریاضی خود را بس است سیم اینست که قرار با خود میکنند که از برای
غافل شدن در دین مسیح و عبادتش گرفتن خود را هیچ کینه گرفته و عذاب داده نشود پس آنحضرت فرمود که نخست
روح القدس همه ایشان را الزام بکند که گناه خویشتن را بدانند نه همین گناه موروثی بلکه نیز گناه فعلی و آن
مختلف و رنگارنگ بسیار گناه بی ایمانی لهذا گفت آنحضرت برای آنکه نگرویدند بمن و بر من اعتقاد ننمودند
بمن که مسیح فدا کننده و سلامت دهنده و خداوند ایشان ام با آنکه اعتقاد بمن چاره و دوا یگانه عالمیانست

من

که چیزی نگفتن او بخلاف انجیل ما که حضرت مسیح فراخور مراد خدا پدرش گفته بود ٭ حسب معنی آن گفتار دیگر در همان که
انجیل یوحنا که من آنچه شنیدم از او یعنی از پدر خود در دنیا سخن میگویم ٭ پس روا باشد که از این چیز ظاهر بود
بیان مطالب حکمت غامضه و غرایب قدرت کامله و دقایق آن بر اسبغ وجهی ٭ اما روا و مسلم نداریم آنچه افزوده
که بسیاری از فروع بود که مخالف حکم ناموس موسی بود ٭ چه حضرت مسیح نیامد تا مخالف ناموس موسی باشند ٭
بلکه تا او را بمرتبه کمال رساند ٭ بنابرین احکام معدلت و احکام رسوم را و احکام عملی را بر طرف نکرد بلکه آنها
روحانیه گردانید از جسدانیه ٭ و اصل حقیقت ندارد آنچه از سر خود گفته امیر احمد ٭ که حضرت مسیح مظهر جمال صرف بود
و که از ترس کهنه و یهودان اظهار آن ننموده ٭ از این گفتار مینماید که بر آنست که آنحضرت همین مظهر صفات سلبیه و
نه مظهر صفات ثبوتیه بود ٭ این افترای محض است چه از جمله صفات ثبوتی واجب الوجود بهم نزد دانایان شما اینند قادر
مختار عالم حی قدیم مدرک عادل متکلم و مانند آنند ٭ لیکن جای شک نیست که آنحضرت مظهر اینهمه صفات
بود ٭ در انجیل متی فصل ۱۹ میفرمود که هر چیز در تحت قدرت خدا باشند و میسر است در فصل ۱۶ انجیل لوقا
که باریتعالی میداند آنچه در دلهای شما بود در فصل ۶ انجیل یوحنا چنانکه مرا فرستاده است پدر حی و من که
برای پدر زنده ام و غیر آن و در فصل ۲۲ متی فرمود که خدا تعالی خدای مردگان نیست ٭ بلکه زندگان یعنی خداوند
و صاحب آنانکه از مردگان بالکلیه مفقود و نابود گشتند نیست ٭ بلکه صاحب آنانکه زنده اند ٭ پس ظاهر است که او سبحانه
هم زنده است ٭ و سلیح پولص شاگرد مسیح حسب آنچه از او آموخته است فرمود که انجیل شهرت یافت فراخور کتابهای
پیغمبران موافق فرمان خدای قدیم ازلی ابدی و در رویای یوحنای انجیلی فصل ۲ موافق قول داود پیغمبر در
فصل ۷ زبور و فحوت این عبارت که خدا تعالی تفحص کننده دلها و گرده ها و از این ظاهر است که خدا مدرک همه
اشیا است در فصل ۱۷ انجیل یوحنا حضرت مسیح خطاب با خدا تعالی کرده گفت ای پدر عادل ترا عالمیان نشناسند
اما من ترا میشناسم و در فصل ۱۵ انجیل متی حضرت عیسی بشاگردانش فرمود که روح پدر شما آنکه خداست در شما
گویا باشد ٭ پس معلوم از انجیل گردید که آنحضرت اظهار صفات ثبوتی خدا نموده ٭ پس مظهر همین صفات سلبی نبود

ظاهر است اول بیان مطالب حکمت غامضه و غرایب قدرت کامله و دقایق آن براسخ وجهی و دوم بسیاری از
فروع بود که مخالف حکم ناموس موسی بود و آنحضرت چون مظهر جمال صرف بود از ترس کهنه و یهودان اظهار
آنها نمیفرمود چنانچه ظاهر است از فصل نوزدهم انجیل یوحنا و اما فارقلیط که عبارت است از محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله چون از اجلی تجالی صفات جمالی و اکمل مظاهر نعوت جلالی باریست لاجرم او را قهر و استیلا
نیز بود فلهذا جمیع احکام باری تعالی را کماهو حقه ادا نمود و دین او کما ابد باقی خواهد بود برای جواب دادن
برانهمه سخنها آنحضرت در مستثنی است که برای چه حضرت مسیح لب بنا کردنش آن فرمود مراد او اینست که عزم آن
چیزهای بسیار گفتنی دارم اما آن گفتنها بوقت دیگر تاخیر میکنم زیرا که چون آنها از رجال خاص متعلق
ندارند بلکه از رجال و تدبیر تمام کلیسیا لایقتر است که آنها از روح القدس که مدبر دایم کلیسیا خواهد بود که
بیاموزید و از گفتار که شما توانائی آنها بردن ندارید مراد او اینست که استعداد و قابلیت شنیدن ندارید
تا آنها را دریابید اما معلوم نیست که آن چیزها چه و کدام بودند لیکن مینماید که آنها اند که بتواتر و تسلیم از حواریان و
رسولان مسیح آموخته است کلیسیای مقدس که در انجیل داخل نیستند لهذا از این گفتار مسیح ظاهر گردید که او خود
همه چیزها که بخلاص جاویدانی نفوس تعلق دارد نیاموخته است شاگردانش را و نه روح القدس ایشان را بلکه بعضی
چیزها از آن وادی بوقت دیگر نگاه داشت که مومنان را حسب مقتضای حاجت و ضرورت آموزاند و چنین است
این حقیقت که حضرت عیسی یک اقنوم یا شخص است فی و طبیعتین انچه بتعلیم حواریان مشخص شد اکنون در مستثنی
است که چرا حضرت مسیح فرمود در باب روح القدس که او از پیش خویش نگوید بلکه انچه شنود خواهد گفت آن
عبارت محتمل اینمعنی است اشارت کرده بدانکه روح القدس بقبال پیغمبران دروغگویان بود آنانکه نه از
جانب خدا بلکه از پیش خویش بخلاف حق سخنها میگفتند موافق انچه خدا فرموده بود در دست ارمیا پیغمبر
فصل ۲۳ باین مضمون مخواهید شنیدن سخنهای پیغمبران که پیغمبری بشما میکنند و بازی میدهند شما را و رویاهای از
دلهای خود میگویند و نه از دهان خداوند و نیز میتوان گفت که روح القدس از پیش خویش چیزی نگفتن تمام

چیزی

لیکن این علت نبود اما برعکس آن چنانکه بیان میکنیم بیازده دلایل نخستین اینست در فصل ۱۴ انجیل یوحنا واقعست
که حضرت عیسی بشاگردان خود فرمود که فارقلیط پیش شما خواهد ماند تا جاوید لیکن محمد چنان نبود که با شاگردان
مسیح ماندن تا جاوید نوشته باشد بلکه پیش ایشان نتوانست بود چونکه ششصد سال بعد از ایشان آمده است
بدنیا و نتوان گفت که نزد مومنان بمسیح مانده باشد چونکه وفات یافت و مادام که زنده بود ایشان را از راه
میراند پس ثانیا در همان فصل انجیل واقعست که فارقلیط روح راستیست که عالم او را نتواند پذیرفت زیرا
که او را نمی بیند و او را نمیداند و اینجا ظاهر است که عالم عبارتست از عالمیان غیر مومنان بمسیح ولیکن دور است
از آنکه محمد روح راستی باشد تا که هم روح یعنی منزه از جسم و از اقلیم تجرد آباد بلند است چونکه معلومست که محمد آدمی
بود و جای شک نیست که عالم او را پذیرفته است و عالمیان او را دیدند و دانستند پس محمد بهیچگونه فارقلیط
نبود ثالثا در همان فصل حضرت مسیح بشاگردانش فرمود که شما فارقلیط را میخواهید شناخت زیرا که نزد
شما قرار خواهد گرفت و در شما باشد و من در شما لیکن شاگردان مسیح نتوانستند محمد را دریافتن و شناختن
چرا که پیش ایشان قرار نیافت و در ایشان نبود بلکه نتوانست بود چونکه آنهنگام وجود نداشت پس محمد
فارقلیط نیست رابعا همانجا آنحضرت در همان فصل انجیل فرمود که فارقلیط روح القدس است که او را پدرم
بنام من بفرستد لیکن بهیچ معنی درست آید که محمد روح القدس باشد و چطور توان گفت که باریتعالی بنام
حضرت عیسی محمد را فرستاده باشد چونکه برآید که محمد دین مسیح را منسوخ و باطل کرد پس فارقلیط محمد
نیست خامسا همانجا فرمود آنحضرت که فارقلیط شما را بیاموزد همه چیز و بیاد آرد بشاگردان خویش آنچه گفته
باشم بشما اما محمد شاگردان مسیح را نتوانست آموخت چونکه هم زمانی نبودند پس محمد آن فارقلیط نبود چه
هر چند پیغمبر بودی چنانکه او را امیدانید لیکن بروح القدس آنکه روح مجرد منزه پاک محض است سادسا شما
مسلم ندارید که حضرت عیسی محمد را فرستاده باشد لیکن حضرت مسیح در فصل ۱۵ انجیل یوحنا فرمود که من
بشما فارقلیط بفرستم پس محمد آن فارقلیط که مسیح خبر ازو داد در انجیل نبود سابعا در همان فصل فرمود

و باز روا نبود که از ترس کهنه و یهودان اظهار آن نمی فرمود، و این ظاهر نتوانند بود از انجیل نه از فصل نوزدهم
یوحنا و نه از دیگر بعکس آن اینست که در فصل ١٣ انجیل متی واقعست که جماعتها از علم او در شگفت ماندند،
برای آنکه می آموخت ایشانرا همچو حاکم بر ایشان و در فصل ١١ انجیل مرقس واقعست که بزرگان کاهنان و نویسندگان
از و میهراسیدند از سبب هر جماعت که از علم او در شگفت مانده بودند، و عدم ترس او ظاهر گردید از آنچه فرمود بشا
گردانش در فصل ١٠ انجیل متی بامضمون مترسید از ایشان که تن را کشند و جان را نتوانند هلاک کردن اما
بلکه بترسید از آنکه نتوانند تن و جان را در دوزخ هلاک کردن، اما کدام کس در شگفت و تعجب نماند از آنچه گفته است سید
احمد که فارقلیط عبارتست از احمد، و بیشتر در تعجب آدم از آن قیاس که بجهت تصدیق آن مدعی خود آورده است
گفته چون از اجلا اجمالی صفات جمالی و اکمل مظاهر نعوت جلالی باری است آن قیاس را صورت موافق فن
صناعت منطق میدهیم و درست میسازیم، باین منوال آنکس که از اجلا اجمالی صفات جمالی و اکمل مظاهر نعوت
جلالی باری است فارقلیط است، اما آن حال حال محمد است پس محمد فارقلیط است و فارقلیط عبارتست از محمد،
لیکن چون نافی آن هر دو قضیه یا مقدمه ایم چطور آنها را تصدیق خواهد نمود، فاما بر عکس آن دلایل میآرم
که ارباب معقول نافی آنها نتوانند بود، تا وا نمایند و مشخص کنند که فارقلیط آنکه مذکور و مزبور در انجیل است
عبارتست از محمد، بر شما لازمست که وانمایید و پیدا کنید که نیز احوال و کیفیات و شیوه و خصال فارقلیط که
در همان انجیل مذکورند تعلق و مناسبت بمحمد دارند، لیکن هیچ چگونگی از آنها بدو مناسبت ندارد، پس فارقلیط
عبارت از احمد نیست، استدلال بر مقدمه کبری مینمائیم باین دلیل براه ترو دکسی را نام از انجیل آورده شده دادن
اگر آنکس چنان نیست که از انجیل مشخص شود که شایسته آن نامست، لیکن اگر مشخص نشود اگر وا نمایید که
چگونگی فارقلیط که مذکورند در انجیل منسوب او را نتوانند شد، پس لازم بر شماست پیدا کردن که چگونگیهای
فارقلیط که در انجیل مزبور بودند، تعلق و مناسبت بمحمد دارند، و الا عبث میگویید که فارقلیط عبارتست از احمد،
هر آینه اگر نام فارقلیط از انجیل نقل از طریق معقول میکنید، لازم بود که چگونگی فارقلیط نیز از انجیل بنمایید،

لیکن

بشما که من بروم یعنی بهتر است بشما که محمد آید تا مخالف تعلیم شما باشد، که اگر من بروم فارقلیط پیش شما نیاید، یازدهم و نیز چون روح القدس حق بیاید او تدبیر شما کند بهمه راستی و باز او مرا بستاید، زیرا که از خاصهٔ من ستاند و بشما وانماید، ولیکن که ببینند که محمد این چیزها بجا نیاورد نسبت بشاگردان مسیح که او را ندیدند، و بر هر تقدیر امر احمد مسلّم نخواهد داشت که محمد از خاصهٔ مسیح ستاده باشد، و نه که از وی فرستاده شده باشد توانستمی استدلال بر این مدعی نمودن، بدلیل ماخوذ از اشتقاق یا اصل لفظ فارقلیط بر استادان لغات گوناگون پوشیده نبود، که آن لفظ بزبان یونانیان است و او مرکب از دو لفظ است پارا یعنی سوی و کلیتس یعنی خواننده مشتق از فعل یعنی تکلیف کردن پس در استعمال لغت یونانی پاراقلیت یا فارقلیط هر چند که گاهی عبارت از شفاعت کنان و گاهی از آموزگار باشد، اما اکثر اوقات لاسیما در انجیل عبارت است از تسلّی کننده، یا دلاسای دهنده یا عزت و آسایش بخشاینده چه هنگامی که حضرت عیسی خبر داد شاگردان خود را از فارقلیط در کار بود ایشان را تسلّی کردن و تعزیت نمودن، زیرا که بسیار دلگیر و اندوهگین گشته بودند، حسب آنچه ایشان را گفت آنحضرت در همانجا که از آنچه گفتم بشما که اکنون بروم سوی آنکس که مرا فرستاده، اندوه دلهاء شما را فرو گرفت و آنها را پر کرد، لهذا نیز ایشان را فرمود که اندوه و دلتنگی شما بشادی انجامد، از بهر آنکه شما را فارقلیط یعنی تسلّی دیگر فرستاده شود، و حاصل از آن عبارت این است که حضرت مسیح نیز تسلّی کننده و فارقلیط دیگر بود، و بدرستی چنین آن که عالم و عالمیان از تعزیت کننده و عزه دهنده شد، از جهت آنکه سلامت دهندهٔ ایشان بود، پس نام فارقلیط و تسلّی کننده اگر چه بسه اقانیم الهی عام باشد، لیکن او را بروح القدس که اقنوم سیم است نسبت میکنند، از جهت آنکه تسلّی کردن از محبت الهی وارد است، پس گویی که حضرت مسیح شاگردان خود را گفت تا اکنون شما را تسلّی کردم، لهذا اندوهگین گردید از بهر آنکه می پندارید که بعد از جدا و دور شدن من از شما تسلّی کنان شما را نبود، چنین نباشد چرا که تسلّی کننده دیگر بجای من خواهد آمد، و تا ایشان را تسلّی افزونتر رساند، افزود آنحضرت و گفت در بارهٔ آن فارقلیط با شما باشد تا جاویدان یعنی بیغایت، و مراد مسیح از آن عبارت این است که چون خود و روح القدس را فارقلیط و تسلّی کننده گفته

آنحضرت که چون بیاید فارقلیط آنکه من فرستمش سوی شما از نزد پدر او بر من گواهی دهد و شما نیز بر من گواهی دهید
چرا که از ابتدا با من بوده اید ۔ و از این عبارت ظاهر گردد که آن گواهی که فارقلیط خواهد داد لازمست که موافق
باشد با گواهی شاگردان مسیح بر آنحضرت لیکن ظاهر است که گواهی محمد بر حضرت مسیح موافق نیست بلکه منافات
دارد با گواهیهای که بر آنحضرت دادند شاگردانش چه در انجیل مقدسش چه در رسالتهای خود چه بتعلیم خویش عالمیانرا
پس فارقلیط عبارت از محمد نیست ۔ و نیز از آن عبارت آنکه من فرستمش سوی شما پیدا گردد که هر چند محمد را فرستاده
بودی مسیح آنچه مسلم نداریم ۔ لیکن او فارقلیط نبودی بدلیل آنکه نتوان گفت که او را سوی شاگردان خویش که
باشد ۔ چونکه بعد از روزگار ایشان مدت شش صد سال آمدن محمد واقع شد ۔ اما آنحضرت ایشانرا فرموده بود
که از بیت مقدس دور نشوید بلکه انتظار کنید فارقلیط را که از پدر شما را میخواهم فرستاد ۔ چنانکه لوقای انجیلی
در رسالتش اندر اخبار رسولان آورده است ۔ پس بدان لفظ شمارا اشارت کرد بر شاگردانش خود نه همین
بر مؤمنان بخود ۔ تا منا فارقلیط آینده بود و عزم میداشت تا عالمیانرا الزام کند ۔ که گناه خویشتن را بدانند
از بهر آنکه بر حضرت عیسی اعتقاد نیاورده و ایمان نداشته بودند ۔ چنانچه از و خبر داد آنحضرت در انجیل لیکن
بر عکس آن مدعی محمد عالمیانرا از ایمان و اعتقاد بمسیح واپس بیاورد ۔ چونکه بر آنند که دین مسیح بدین قرآن منسوخ
شد ۔ و نیز فارقلیط آینده بود تا سرزنش کند جهانیانرا بر نیکوکاری بواسطه آنکه پیدا کند که هیچ کسی نزد
خدا نیکوکار نتواند شد جز از باب ایمان و اعتقاد بمسیح ۔ لیکن بر عکس آن عالمیانرا تعلیم داد محمد ۔ نهم و نیز
فارقلیط حسب آنچه فرموده بود مسیح بیاید تا معلوم و محکوم نماید حکمی و آن اینست که حضرت مسیح حاکم گماشته
شده بر بنی البشر محکوم خواهد کرد سیاست آنانرا که بر و ایمان نیاوردند ۔ لیکن محمد بر آن بود که مؤاخذ نشوند
آنانکه دین مسیح را گرفته نباشند ۔ پس از آن سه حجت ظاهر گردید که فارقلیط عبارت نیست از محمد ۔ دهم و این
مدعی نیز از آنچه در فصل ۱۴ ایمان انجیل یوحنا و عبث پیدا میشود ۔ چه آنجا فرمود حضرت عیسی بشاگردان خود
که اگر بروم فارقلیط را نزد شما بفرستم یعنی محمد را بفرستم تا دین مرا منسوخ کند چه بی نفع بلی و نیز بهتر باشد که

بشما

حیوانی که موصوف بعدم استقامت قامت انسان نیست منافات ندارد با آنکه بعضی از حیوان که موصوف
باستقامت قامت انسان بوده باشد همچنین بطلان نبوت بسیاری از آیندگان که دعوی مسیحیت نمایند
منافات با صدق نبوت بعضی از آیندگان که دعوی فارقلیطیه نمایند ندارد یا معشر المسلمین اگرچه از انجیل
یقین کردید که فارقلیط که روح القدس است مرسل یعنی فرستاده شد نه همچنین از خدا پدر ازلی بلکه نیز از حضرت
مسیح که پسر خداست اما حاصل از آن نیست که پیغمبر باشد بلکه عکس آن پیدا میشود چراکه پیغمبر عبارتست از انسانی که
قاصد خداست یعنی که از جانب خدا عز و جل خبری بمردم دهد لیکن از انجیل مفهوم گردد چنانچه سابقاً بیان کردیم که
احوال و اوصاف فارقلیط احوال و اوصاف انسانی نیستند و هرگز او را حضرت مسیح پیغمبر یا نبی نگفته است و باز
اگرچه مسلم داریم که سالبه جزئیه را منافات با موجبه جزئیه نیست اما از آنچه حضرت عیسی در انجیل فرمود بشاگردانش
که نظر بنمایید که بسیار آیندگان باشند که دعوی مسیح بودن نموده جمعی را گمراه نمایند دلیل و قیاس بر بطلان نبوت
محمد تمثیلا نمائیم بلکه از آنچه آنحضرت در فصل یازدهم انجیل متی و فصل شانزدهم انجیل لوقا فرمود که خاتم پیغمبران
یحیی بن زکریاست و در آن خلاص شد نبوت انبیا و بپایان رسید و معلوم است که محمد بعد از روزگار یحیی آمده که
پس پیغمبر نیست موافق حقیقت انجیل و باز چون حضرت عیسی بشاگردانش خبر داد از پیغمبران کاذب که آینده بودند
البته اگر آینده بودی پیغمبری صادق از آن نیز بایشان خبر داده بودی بلکه چنین نیست چه فارقلیط که از ارسال
شدن او خبر داد پیغمبر نیست چنانچه پیدا گردد از عبارت و گفتارهای آنحضرت بلکه مفهوم میشود که عین خدا
هست از آنچه آنحضرت گفت فارقلیط روح القدس و روح حقست و با شاگردان تا جاوید خواهد ماند و او را
عالم نمی پذیرد چراکه غیر مرئی است پس نمیگوییم که بطلان نبوت بسیاری از آیندگان که ~~پیغمبر باشند~~ که دعوی
مسیحیت نمایند منافات با صدق نبوت بعضی از آیندگان داشته باشند اما بر آنیم که آنکس که دعوی فارقلیطیه
نماید صدق نبوت نتواند داشت چون اوصاف فارقلیط او را ثبوت نتواند شد اما ایراد سخنان انجیل که
انجا نمود سید احمد صحیح و درست نیست چه بعد از فرمودن مسیح بشاگردانش که نظر نمایید که بسیار آیندگان باشند

بود افزوده که روح القدس بجای من بیاید حالا عبارت مشتمل بر دو خبر مضاد و بی تفصیل بجا آورده میاموزد ایشان را که روح القدس فرستاده خواهد شد بروش دیگر غیر از آن که بدو خود فرستاده شد یعنی که من برای اندک مدت زمان فرستاده شدم و بعد از آن بمرگ خود سوی پدرم پس میگردم اما روح القدس چنین بیاید که هرگز بمرگ از شما دور و جدا نشود چونکه مرگ ناپذیر است پس پیش دانایان معلوم است که آن لفظ فارقلیط نه عجمی و نه عربی است و اگر عربی بود چنانچه میخواهد امیر احمد مشتق بودی از فار که عبارت است از موش یا از لیف یا از چوب بندی و از لفظ دیگر قلیط یعنی خشک یا خوشیده الا که اشتقاق داشته باشد از فراق یعنی جدایی و لبط یعنی رنگ یا پوست یا طبعت و چقدر بیرون از حد معقولیت بودی چنان اشتقاق بی تقریب آوردن و نیز که دلیل دیگر بر آنکه این لفظ فارقلیط در لغت یونانی است این بود که کسی از کاتبان انجیل جز یوحنا که بزبان یونانیان نوشته است آن لفظ را بجای نیاورد پس فارقلیط بمعنی تسلی دهنده آمده اما بوجهی از وجوه نتوان گفت که محمد شاگردان مسیح را یا نیز مومنان بمسیح را تسلی کننده شده باشد چونکه با ایشان جنگ کرده است و فرمود بتابعان خود تا با ایشان جهد کنند اگر دین مسیح را از دست نداده باشند پس از همه دلایل مذکور ظاهر گردید که فارقلیط عبارت از محمد نیست بنابرین مدعی سید احمد باطلست و لهذا باطل نیز بود حاصلی از آن مدعی که دین محمد تا ابد باقی خواهد بود

یا معشر النصاری مخفی نیست بر ناظران سخن دان که آنچه در این فصول انجیل یوحنا در بارهٔ فارقلیط و رسالت او واقع است منافات با سایر فصول اناجیل ندارد مثل فصل چهل و دویم انجیل مرقس و فصل هفتاد و ششم انجیل متی و فصل پنجم انجیل لوقا و بعضی از فصول انجیل یوحنا واقع است که مسیح بعد از سوال نمودن بعضی از شاگردانش مانند پطرس و اندراوس و یعقوب و یوحنا از کیفیت حال در جواب ایشان مسیح که فرمود که نظر نمایید که بسیار آیند کسان باشند که دعوی مسیح بودن نموده جمعی را گمراه نمایند باید که اختیار حرب و جنگ نمایید و بالجمله این دعوی را منافات با آن دعوی نیست چنانچه سالبه جزئیه را منافات با موجبه جزئیه نیست خصوصا که موجبه جزئیه مشروطه بشرط وضعی دیگر و بیان این در علم منطق است مثلا اگر کسی گوید که بسیار

جوانی

مار او پیدا گردید از کوه فاران اما آنجا دخل ندارد نه حضرت مسیح و نه محمّد چه معلوم و یقین خوانند شود که مراد
موسی پیغمبر آنجا بود و بنی اسرائیل محنتهای خدا اثبات آنرا کرده شده بیاد آوردن تا لحظه حق شناس بمانند
و از ملاحظه آن در بندگی خدا قایم گردند پس میگوید که خداوند از طور سینا بیامد چراکه موافق آنچه در فصل
٢۴ سفر خروج که سفر دویم کتاب توریت واقعست چون موسی بالای آن کوه رفته بود ابری آن کوه را
پوشانید و ساکن بود بزرگواری خداوند بر سینا و او را پوشانیده مدت شش روز و غیر آن و آنهنگام
و بر آن کوه خدا تعالی موسی را شریعت داد و از سعیر کوه ایدومیه ما را طلوع نمود چون آفتاب نمود ما را زنده
کرده وقتی که از ماران ناریه گزیده شدگان بوسیله مار مسین شفا داد چنانکه در فصل ٢٩ و ٢١ سفر چهارم
از کتاب توریت واقعست بعد از آن احسان سیم خدا را ذکر میکند گفته که از کوه فاران خداوند پیدا شد چون
انزال فرمود سلوی یا سمانه چندانکه همه بنی اسرائیل بس بود تا مدتی بخوردند و سیر گردند و هفتاد قاضی بر آن
گروه خود گماشت و ایشانرا از روح موسی ارزانی داشت برای تدبیر کردن بنی اسرائیل را چنانکه در فصل ١١
سفر چهارم از کتاب توریت واقعست و بهر تقدیر راه نتوان در رفت آنچه گفت امیر سید احمد که سعیر عبارت باشد
بنبوت حضرت عیسی چه معلوم که سعیر کوهی است نه در زمین جلیل بلکه دور از آن چونکه واقعست در زمین ایدومیه
و استادان مناظران و محققان ماهران در صناعت تسطیر الارض نهاده اند آن کوه سعیر در ۶۴ درجه و ٣۵
دقیقه طول و ٣۵ درجه عرض بالتقریب اما ارض و ولایت جلیل آنچه ازو نزدیکتر است بکوه سعیر نهادند در درجه ۶٨
۴۵ طول او درجه ٣٢ و ٣۵ دقیقه عرض چنانچه پیدا گردد در هیئت که اینجا نقل کردم از نزد آن استادان
همچنین میگویم در باب جبل فاران چه بی تقریب گفته است که این کوه در حوالی مکه باشد و که مسافت میان
آن و مکه مسیر یکروز بود زیرا که ظاهر است که میان آن دو چهارصد و هشتاد میل و میل هزار قدم هندسی است
یعنی صد و شصت فرسنگ چونکه فاران شصت و شش درجه طول و بیست و نه درجه عرض دارد و مکه را طول
هفتاد و دو درجه و عرض بیست و دو درجه و سی دقیقه بالتقریب است بلکه بعضی از مقدمان او را طول

کر دعوی مسیح بودن نموده جمعی را گمراه نمایند، باجنانچه در فصل ۲۴ انجیل متی واقعست حذر کنید تا گمراه نکنند شمارا
کسی که بسیاران آیند بنام من وگویند هر یک از ایشان منم مسیح وبسیاری را گمراه کنند درست بینید که گفته باشد
باید که اختیار حرب وجنگ نمایید، بلکه گفت شما خواهید شنید آشوبها وخبرهای خون ریختن بنگرید که شوریده نشوید
ومترسید وغیر آن، اما هرگز بنا گردانش نفرموده که باید که اختیار حرب وجنگ نمایید بلکه برعکس آن چند بار که
فرموده است، وباز در جمیع کتابهای آسمانی که نزد شما نهایت اعتبار دارند اشارت بنبوت آنحضرت واقعست
چنانچه در فصل هجدهم سفر پنجم کتاب توریت مذکور شده باین عبارت ویوءمر ادونای مسینای وباء وزرح مسعیر لامو
هوفیع مهر فاران یعنی امر کرد خدا تعالی در کوه سینا ومانند آفتاب جهانتاب لامع وهویدا گردید از مسعیر یعنی کوه
ساعیر وطالع وپیدا گردید از مهر فاران یعنی از کوه فاران وبالجمله اشارت بنبوت آنحضرت که نسخه جامع جمیع صفات
جمالی وجلالی است در این فصل مذکور از توریت واقعست وهمچنین بنبوت حضرت مسیح که مظهر صفات جمالی است
بعد از آنکه اشارت بنبوت حضرت موسی که مراد صفات جلالیت شده با این مضمون که وحی حضرت باری تعالی نزول
نموده مهبط او گردید طور سینا وباز روشن وهویدا ولامع وپیدا گردید از جبل ساعیر وبلند گردید در کوه فاران
مخفی نیست بر چشم حقایق بین که ملحظ بسرعة توفیق باشند که وحی در طور سینا اشارت بنبوت حضرت موسی و
ساعیر اشارتست بنبوت حضرت عیسی چه معلومست که ساعیر عبارتست از کوهی واقع در زمین جلیل که مسیح از ساکنان قریه
ازانکه انرا ناصره میگفتند بود واز اینجهت امتان آنحضرت را نصاری گویند وجبل فاران اشارتست بنبوت
حضرت محمد مصطفی که در انجیل یوحنا تعبیر ازو بفارقلیط شده است واشارت بر ثبت خاتمیت ونیز که
شده است واما فاران عبارتست از کوهی که در حوالی مکه مشرفه واقعست ومسافت میان آن ومکه معظمه مسیر یک
روز است، ما میدانیم وخوانده‌ایم در فصل سیزدهم بلکه سی وسیم از سفر پنجم کتاب توریت که هیئت برکت که موسی
الشان خدا کرده یا نموده است به بنی اسرائیل پیش از مردن وگفت با این مضمون بزبان عبرانی
یعنی خداوند از سینا آمده است واز سعیر طلوع نمود

بارا وبیرا

و تعبیر ازو بماد ماد شده است و با وصیا اظهار آنحضرت که صفحات دوازده برج سپهر معرفتش رقم زده بمهر
این ذوات مقدس اند لشنیم عسور باین عبارت ولشماعیل شماعتیخو هنا بیراختی اهتی وهفریتی اهتی و
حربیتی اهتی بماد ماد شنیم عسور لامیئا لغوی گوذیل و ترجمه این بفارسی اینست یعنی شنیدیم گفته ترا
ای ابراهیم دربارهٔ اسمعیل پس برو برکت بخشیده صاحب میوه اش خواهم ساخت و اولا اورا بسیار خواهم
گردانید و از فرزندان او ماد ماد دوازده شریف منیف و امت عظیمه اخراج خواهم نمود و مخفی نیست بر متفحصان
نکته دان که قریب بمضمون این آیه تورته از سدی که از قدمای اهل سنت است بظهور پیوسته که لما کرهت
سارة مکان هاجر اوحی الله تعالی علی ابراهیم الخلیل علیه السلام فقال انطلق باسمعیل و امه حتی تنزله
بیتی التهامی یعنی مکة فانی ناشر ذریتهما وجاعل منهم نبیا عظیما وجاعل من ذریته اثنی عشر عظیما و باز
بنقل صحیح پیوسته است که حضرت موسی عم وصیت ببنی اسرائیل مینمود که زود بود که از برادران شما پیغمبری
فرستاده شود شما باید که تصدیق او نموده احکام را از آن اخذ نمائید یا معشر النصاری ظاهر است
که این خبر منطبق بر نبوت آنحضرت که نور هدایت او چراغ عالم وجود و وجود قدسی نمود او اصل هر موجود است
و بنو اسرائیل را برادران غیر فرزندان اسمعیل نیست چرا که نسبت اسرائیل با اسمعیل از قبل حضرت ابراهیم
خلیل الله است بدرستی که این فکر امیر سید احمد رفیق و دقیق است چون گفته که تعبیر از نبوت محمد بلفظ
ماد ماد شده است و که دوازده برج منطوق البروج اشارتند با وصیاء او و بطلان آن اول را بیان خواهم
کرد بموقع دیگر آینده انشاء الله تعالی اما این دویم را ذکر کردن آنقدر ضروری یا لازم بر من نیست لهذا بس
برویم ثانی بگفتیم که نه در فصل بیستم بلکه در فصل هفدهم سفر اول کتاب توریت چنین نوشته اند

ابرهام لیشماعال شمعتیکا هنه برکتی

التو وهفریتی التو وهربیتی التو بماد ماد شنیم عشر نشئام یولید ونتتی لجوی جدول یعنی ای ابراهیم هم

شصت و نه درجه مبعد مهند، پس که باور میکند که کسی بیک روز سیصد و شصت فرسنگ تواند کرد الا که پرد، که
نزدیکتر از معقول بودی اگر گفته بودی که کوه سینا در حوالی مکه واقع بود، چرا که کمتر دور است سینای از مکه که فاران
چه مسافت میان آن دو همین دویست و شصت میل است چونکه کوه سینای واقعست در شصت و نه درجه طول و
بیست و هشت درجه و سی دقیقه عرض، پس سید احمد بعید از آن کوه فاران چیزی از خوارق بجا آورده باشد،

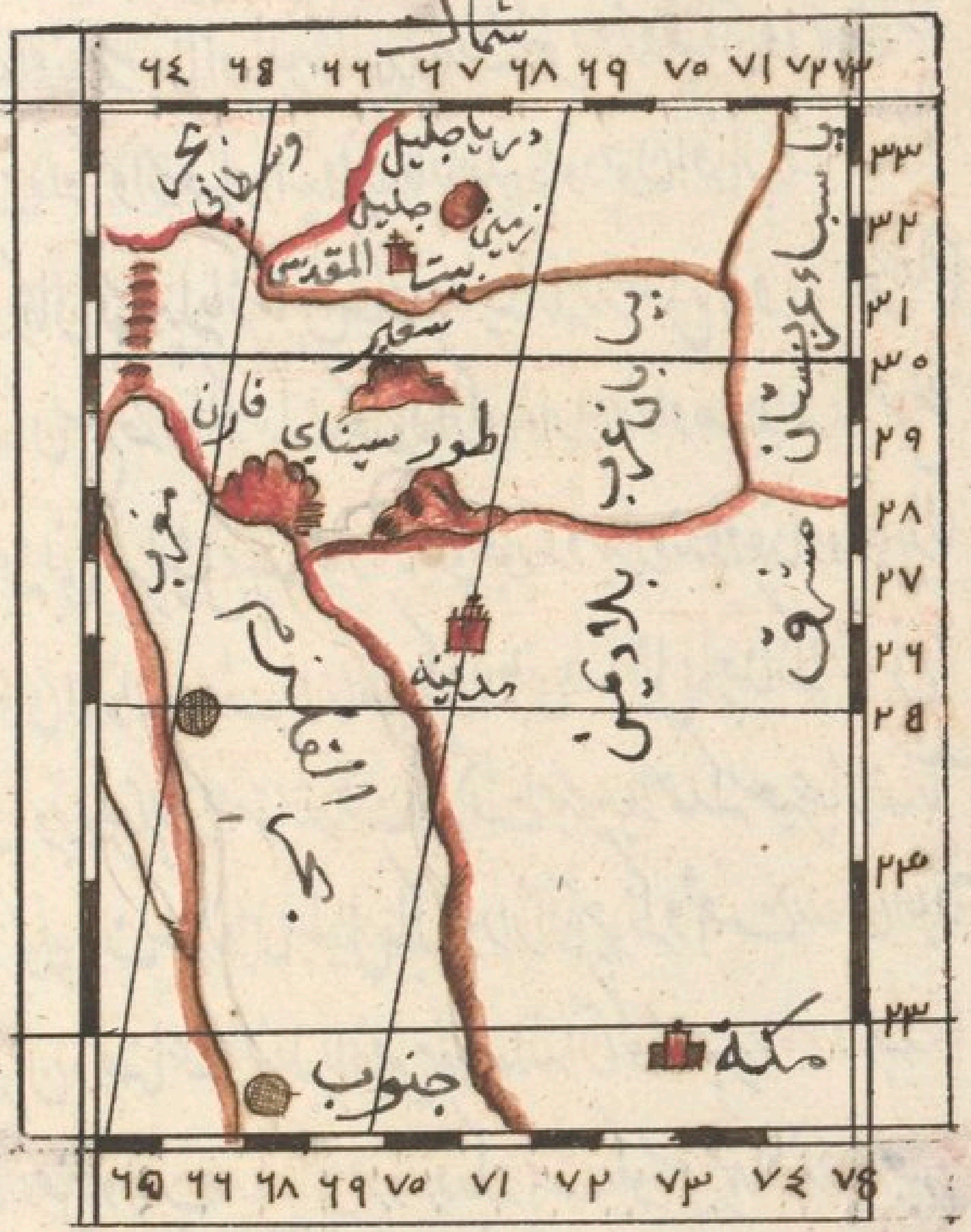
شمال
٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣
٣٣ ٣٢ ٣١ ٣٠ ٢٩ ٢٨ ٢٧ ٢٦ ٢٥ ٢٤ ٢٣
دریای جلیل
زمین جلیل
بیت المقدس
سعیر
فاران
طور سینای
مدینه
مکه
جنوب
٦٥ ٦٦ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥

او را از جای بجای دیگر نقل کرده چنانچه
ساخته است گفته که کوه سعیر نزدیک
بولایت جلیل باشد که از دو دورست
بیشتر که بدو درجه و سی دقیقه یعنی
بچهل و هفت فرسنگ پس آن مدعی
اختراع محض آن امیر است بی تقریب
و ظاهر گردید که آن عبارت مذکوره
از آن سه کوه براه نتواند رفت
و که تفسیر آن فرمان موسی پیغمبر
چنین درست است که او را انحضرت
اورده ایم و دیگر اختراع بی بنیاد دهمان
امیر است که نبوت موسی مرآت صفات جلالی باشد، و نبوت حضرت عیسی مظهر صفات جمالی و نبوت محمد نسخه
جامع جمیع صفات جمالی و جلالی باشد، بجهت آن مدعی که هیچ از دلیلی یا قیاسی تحقیق نیافته رد کردن بس است
آنچه عالمانه گفتیم اندر بیان بطلان آن گفتار که محمد فارقلیط یا روح القدس است پس از این باب اشارت
بر ثبت خاتمیت محمد هیچ نیست، و باز در فصل بیستم سفر اول کتاب توریة اشارت بنبوت انحضرت و نعت

دیغم ازو

که از قدمای اهل سنت است جواب میدهیم که بر ما مخفی است که کدام بود آن سدی و بکدام لغت نوشته اما
میدانیم که او و تصنیفاتش آنقدر معتبر نیست که بشهادتش قولی یقین کردد هرچه گفته است فراخور مضمون
کتاب مقدس قبول میکنیم نه آنچه را این افزوده است اما در فصل ۲۱ سفر اول توریت واقعست با مضمون
که چون دیده بود ساره پسر هاجر را که بازی میکرد با اسحق پسر خودش بابراهیم گفت که این کنیزک و پسر او را بدر
کن چه پسر کنیزک میراث دار نشود با پسر آزادزاده اسحق و خداوند با براهیم فرمود که از ساره بشنو و آنچه گفته
باشد بترا بجا آور زیرا که در اسحق خوانده شود ترا ذریت بلکه هم پسر کنیزک را بامت عظیم خواهم ساخت از
جهت آنکه ذریه تست اما هر که نظر نمود او را انطلق باسمعیل و امه حتی بمنزله بیتی التهامی و نه فانی جاعل
منهم نبیا عظیما پس چون ایمان اعتقاد از برای کواهی خدا او مدلست و در این باب کواهی خدا نیست
بر آن قول ایمان نداریم و بار ثانی بنویسیم که موسی پیغمبر در فصل ۱۸ سفر پنجم از کتاب توریت بگروه اسرائیل فرموده است
که خداوند خدای تو ترا بر انگیزد پیغمبری را از امت تو و از برادران تو مانند من از و بشنوی چنانکه از خداوند خدای
تو در حوریب طلبیدی و پس خداوند بموسی فرمودند که پیغمبر برای ایشان از میان برادران ایشان مانند تو خواهم بر
انگیزم و در دهانش سخنهای مرا بنهم و سخن کوید بایشان هرچه او را فرموده باشم و نیز آنجا فرمود خدا که پیغمبر
آنکه بیهاوری زاوری بدراه شته خواسته باشد بنام من سخن گفتن که نفرموده ام او را تا بگوید او کشته شود و این نشان و
دلالت ترا باشد اگر چنین واقع نشود آن سخن را از جانب خدا نگفت بلکه پیغمبر از تکبری یا خود بینی آنخبر را اختراع
نموده باشد لهذا از و نترسی اما آنجا مهتر موسی پیغمبری نکرد و از این خبر نداد از همین یشوع بن نون بلکه حسب معنی
ظاهر از همه پیغمبران که بعد از موسی تا حضرت عیسی از جانب خدا آمدند لیکن نخست از آنحضرت و این مدعی از سخن مهتر
موسی ظاهر کردید زیرا که مراد خدا و مراد موسی اینجا است یهود از آموختن که هیچ لازم نباشد مشورت طلبیدن از
فالبینان غیب کویان یا از منعودان یا موصوصان از بهر آنکه ایشان را دایم خواهند بود پیغمبران راست کو که بر وقوع
ضرورت از ایشان مشورت طلبیدن توانند و نیز بزمانه حضرت مسیح خود خواهد آمد ایشان را امیر پیغمبران که از و بشنوند

براسمعیل ترا اجابت فرمودم، اینک اورا برکت میکنم و افزایم و زیاد کنم بغایت و ازو دوازده سروران تولد
یابند، و اورا بامت بزرگ میخواهم ساخت، پس کجاست آنچه آورده است مصقل که از فرزندان او ماد ماد
یعنی محمد اخراج خواهد نمود، آن اعتبار از عبارات کتاب الهی ایراد کردن بلیت، اگر چنان جایز باشد که بر مضمونها
کتب مقدس بغیر ابلیم آنها معتبر نخواهند ماند، اما مصقل میگوید که ماد ماد عبارت از محمد است جرا از جهت آنکه
رقم حروف ماد ماد ازده رقم حروف محمد یافتیم، اگر این حجت معقول بود براه نیز برود که هرگاه در کتابهای الهی
لفظی یافته باشیم که در رقم مساوی اسم محمد بود عبارت از محمد باشد، مثلا محدم یا محدم یعنی سوزاننده
یا سوخته و کعب یعنی پاشنا و مکلب یعنی ببندها بسته یا مکلب یعنی آموزاننده سگ شکاری، و چنانکه ماد ماد
با وجود آنکه در رقم کمتر است از رقم محمد بدو عدد میخواهد سید احمد که عبارت از محمد باشد، همچنین نیز توان
گفت از لفظ ملک یعنی پادشاه یا ملک یعنی فرشته یا ملک یعنی پادشاهی پس موافق این حساب چند
بار مذکور شود محمد در کتابهای مقدس هر آینه چنین گفتار بسیار سخافت داشتی و بر هر تقدیر بر آن سید لازم
آید که هر کجا یافته شود آن لفظ ماد ماد او مسلم بدارد که بدان تعبیر از محمد باشد، مثلا در فصل ۹ نبوت حزاقیال
پیغمبر خداوند خدا فرمودند که بدی آل اسرائیل و یهودا عظیم است بماد ماد و در فصل ۱۶ درباره یروشلیم یعنی
بیت المقدس میفرماید که حسن ترا کردید بماد ماد بعبرانی و در فصل ۳۷ حاضر بودن ایشان لشکر بزرگ بماد ماد
لیکن نمی پندارم که سید احمد بر آن باشد که در این همه موضعها تعبیر از محمد
بماد ماد شده بود، پس و نه در آنجا که از آن ایراد نمود آن عبارت یعنی در فصل ۱۷ کتاب اول از توریت در آیه
دوم و در آیه بیستم و بر متخصصان از تعبیر و دلالت الفاظ بلغت عبرانی پوشیده نشود، که ماد عبارت است
از بسیار یا بغایتی و ماد ماد عبارت است از بسیار بسیار، یا بغایت الغایات، چنانکه پیدا توان شد بخوانندگان
و یقین کرده از هزار موضع که اینجا آوردن دراز بودی که ماد ماد معنی دارد بغایت الغایات، پس ظاهر گردید
که از نادانی صادر است آن تفسیر لفظ ماد ماد بر آن تعبیر پس بر آنچه آورد آن سید از سندی که درباره او میگوید

که از فقرها

که بر محققان متکلمین پوشیده نباشد که نام برادری بر هفت معنی گفته میشود و آنها در کتب آلهی مذکورند نخست که
کسانی را برادر میگویند بحقیقت و تولد از همان پدر و مادر و چنین برادران بودند هابیل و قابیل ثانیا
از برای انکه از اهل همان شهر یا ولایت بوده باشند چنین برادران بودند همه ساکنان بیت مقدس یعنی مردمان
آن شهر ثالثا از برای انکه همان دین داشته باشند چنانکه فرمود خدا تعالی در سفر پنجم از کتاب توریه که اگر
ترا فروخته شده باشد برادر تو عبری و مدت شش سال ترا خدمت کرده باشد اورا در سال هفتم رها و آزاد بکنی
رابعا از جهت قرابت یا خویشاوندی چنانکه در کتاب دنیا ابراهیم خلیل بلوط پسر برادر خود میگفت که ما برادران
هستیم برا یمعنی فرمود خدا بقوم اسرائیل که آدمی را از امت دیگر که برادر تو نباشند ملک گماشتن روا نبود خامسا
از جهت صحبت و دوستداری چنانکه راهبان از همان مرتبت رهبانیت خود را با همدیگر برادران میگویند
سادسا از جهت پسریت عرضی چنین چون کسی بطور طبیعی دارنده پسر بیگانه را بفرزند خراجی برگزیده باشند آن
دو پسر برادران خراجی میگردند سابعا از برای وجه نسل بعید و همین برا یمعنی همه آدمیان را برادران توان گفت
بطبیعت از بهر انکه آدمزادگانند اما این برادری نامخصوص و دور است و این تنها جای دارد میان بنی
اسرائیل و فرزندان اسمعیل بواسطه انکه اصل آن هردو ابراهیم بود لیکن ظاهر است که هیچ یکی از شش انواع که
برادری مذکور در میان آن دو قبیلت جای نداشت چونکه در میان روزگار ابراهیم خلیل و آن زمانه که خدا تعالی
آن فرمان مذکور فرموده است بیشتر از پنج صد و پنج سال گذشته بود پس آن پیغمبر که از خدا موعودند بنی اسرائیل را
از امت ایشان و از برادران ایشان عبارت از محمد نیست و مراد از آن برادران بنی اسرائیل فرزندان اسمعیل نیست
بلکه مراد خدا بود اشارت کردن برانکه آن پیغمبر موعود از همان قبیلت بنی اسرائیل و از اهل همان دین خواهد
بود چنانچه واقع شد زیراکه همه پیغمبران تا حضرت مسیح از نسل و اصل بنی اسرائیل بودند و همین معنی ظاهر گردید از
آخر آن عبارت باین مضمون چنانچه طلبیدی چه معلومست که بنو اسرائیل در کوه حوریب نطلبیده بودند که کسی
بیگانه بلکه از قبیلت خود پیغمبر ایشان را احکام نوشته شده از جانب خدا فرمانها اورا بایشان پیدا کند موافق آنچه در

دانست هرچه عزم داشته باشند که بدانند بطریق روشن و ظاهر اما گفته آمد که آن پیغمبر خواهد بود مانند موسی نه بمانندی
کلی و مطلق چراکه در فصل آخر بن سفر پنجم از کتاب توریه واقعست که من بعد در قبیلت اسرائیل پیغمبری مانند موسی
برنخواست و باعتبار حضرت مسیح معلومست که بسیار فاضلتر از جهت موسی بود لیکن توان گفت که همه ایشان مانند
موسی بمانندی گوناگون خاصه از جهت آنکه همه ایشان مانند موسی از قبیلت بنی اسرائیل شدند یعنی از یکی از
دوازده سبط اسرائیل بودند ثانیاً از جهت آنکه اظهار ارادت و احکام خدا بخلق نموده اند چون موسی بتخصیص حضرت مسیح
شباهت بسیار با جهت موسی داشت زیرا که چنانچه آن بنی اسرائیل را از اسیری مصر نقل کرد بزمین مقدس و الواح را
بر طور سینا دین و شریعت داد و قوت من نازل شده از آسمان و چندان معجزها نمود همچنین حضرت مسیح بنی آدم را
از اسیری شیطان بارض میعاد یعنی بوطنگاه اولیا و نیکوکاران نقل کرد شریعت نو و دین انجیل نهاد و تعلیم سماوی
داد و اثبات او را نمود بخوارق و معجزهای بیشمار پس جایز است که مسیح را پیغمبر گوییم اگرچه در و دانایی تیره و ناروشن
جای ندارد چون در پیغمبران متعارف چراکه آن تیرگی و عدم روشنایی دانش از ذات نبوت نیست زیرا که برای آن
ذات بس است دانش از پیش و پیشگوئی پس ظاهر نیست که این منطبق بر نبوت محمد باشد بلکه عکس آن از این
ظاهر گردد که چنانچه فرمود خدا تعالی که آن نشان باشد بر آنکه پیغمبری از جانب خدا سخن نگفته باشد اگر آنچه از و
خبر داده که آینده است واقع نشود همچنین هم نشان باشد بر بطلان نبوتش اگر خبر داد از چیزی که واقع شده باشد و براستی
الواقعه چنین نشد اما محمد خبر داد از حضرت مسیح که مرگ نچشید و داود پیغمبر از و خبر داده بود که قبل از عروج کردن باسمان
خواهد مرد و چنین خبر از آن مرگ پیغمبری کردند انبیای دیگر و بگواهی انجیل مقدس در آن حقیقت هیچ جای شک برداشته
نشد پس محمد آن خبر نداد از جانب خدا بلکه از جانب خود پس او را پیغمبر نباید دانست پس بچه تقریب او را اصل موجود
میگوید سید احمد و چگونه کسی آن گفتار او را قبول تواند کرد که نور هدایت محمد چراغ عالم وجود و وجود نبی
نموده باشد چونکه بیشتری از اقوال پیغمبر از اخبار یکی انداخت بخلاف آنها گفته و بر آنچه همچون حجت بر آن
مدعی خود آورده است گفته که بنو اسرائیل را برادران غیر فرزندان اسمعیل نیست جواب باید داد پس میگوییم ما

که محققان

واقع شد بآن طور که گفته بود شعیا چنانچه آورده‌اند شانوفون مورخ و ناقل اخبار آن روزگار و دانیال پیغمبر
نیز و آن خراب کرده شد بردست شیروس پادشاه فرس و داریوش پادشاه مدی وقتی که بخت النصر پادشاه
بابل با بزرگان خود در ضیافت شراب میخورد و مست میشد پس پیغمبر گفت نظر کن خورندگان و آشامندگان را و اشارت
کرده بر آمدن لشکر دشمنان ناگاه گفت برخیزید ای سروران سپر بگیرید و اشارت کرده بر آنکه دو پادشاه با
یکدیگر بیعت کرده بودند بر بابل گفت که دیدم عرابه دو سوار و اشارت کرده بر آنکه آن دو لشکر موافقت حمله بر آن
خواهند کرد گفت که دیدم راکب خر و سوار بر شتر و بعد از چند کلمات گفت بیفتاد بیفتاد بابل و همه بتهای
معبودان او خورد کرده شده بر زمین افتادند پس ازین مضمون ظاهر شد که عبارت آن سوار شتر از محمد که
نیست و نه عبارت سوار خر از مسیح است اگرچه آنحضرت یکبار باورشلیم یعنی بیت مقدس بعزت عظیم از پس خلق
در آمد سوار بر خر چنانچه ازو خبر داده و پیغمبری کرده بود بتفصیل زکریا نبی در فصل نهم کتاب نبوتش باین مضمون
شادی بنما ای دختر صهیون خوشحال شو ای دختر اورشلیم اینک پادشاه تو بسوی تو آید عادل و سلامت
دهنده او فقیر و سوار بر خر ماده و بر کره خر اما این نبی یا دیگری هرگز از سوار بر شتر ذکر نکرده که عبارت از محمد تواند
بود اما اشعیا اشارت کرده بلشکر مدی از راکب شتر چرا که در آن ولایت خاصه شترها را بجای اسبها استعمال میکردند
و جنگیان و مردان پهلوان آن هنگام بودند و از سوار حمار اشارت کرده بلشکر فرس چرا که آن هنگام هنوز اقتدار
مردان جنگ نبودند اما زورین محنت کش و متحمل و این سبب است که دانیال پیغمبر ایشان را بخرس تشبیه میکند در فصل
هفتم کتاب نبوتش و باز واقع است ازو که دیدم راکب حمار را که پوشیده بود جلابیبی از نور و راکب بعیر را که
نور و ضیاء او مثل نور و ضیاء قمر بود مسلم نداریم که این عبارت در کتاب نبوت اشعیاء پیغمبر واقع باشد
و نه در کتابی دیگر از کتابهای الهی و چونکه این گواهی و حجت باطل است و سید احمد بجهت تصدیق مدعی خود
او را میارد بنفسه مستدلست بر بطلان دلیلش که بتحقیق او و بر او پوشیده نیست که گناهست چیزی بر
کلام خدا افزودن و باز در زبور واقع است که نبی خواهد آمدن که عربان و مردمان سباء باو رجوع خواهند نمود

سفر خروج در فصل بیستم واقعست و باز در کتاب حبقوق نبی واقعست که محل تجلی واجب جبل فاران است و سموات
از تسبیح احمد لبریز است هر آینه اگر مراد خدا بودی از برادران بنی اسرائیل بطریقی که میخواهد سید احمد نزدیکتر
از معقول بودی گفتن که برادران بنی اسرائیل عبارتست از اهل تیمن که از ایشان بود ایوب صدیق پیغمبر چرا که
این قرب بآن قدر دور نیست چه تیمن پسر علیفز بود و علیفز برادر یعقوب یا اسرائیل پسر اسحق که برادر اسمعیل بود
و این اهل تیمن ساکن بودند در سعیر ولایت که بعد از آن ادومیه نام یافت و نزدیک وطنگاه بنی اسرائیل
بود اما بر آنچه از نبوت حبقوق ایراد نمود جواب میدهیم و میگوییم که چنین میفرماید این پیغمبر در فصل سیم نبوتش
که باریتعالی از تیمن آید و قدوس از کوه فاران بزرگواری او آسمانها را پوشانید و زمین پر ستایش یا تسبیح
اوست نخست باید دانست که این نبی پیغمبری کرد از خراب بیت مقدس و یهودیه که منهدم شد بر دست اهل
قلدار و از خراب قلداریا قلدیه که آنجا یهودان اسیر بودند بر دست کیروس و داریوس که یهود از اسیری رهانیدند
و از آمدن حضرت مسیح که از زمانش ذکر کرده در آن فصل سیم پس چنین میگوید چنانچه در گذشته خدای تعالی اجداد
ما را هدایت کننده و پناه دهنده و مخلص شد چون از مصر برآمدند در طور سینا و کوه سعیر که آنجا شهر تیمن است و
در کوه فاران بروشنی که ما سابقاً گفتیم در تفسیر نکته سابق آورده شده از سفر پنجم کتاب توریة همچنان از فرس و
مدی که اکنون شیروانست رها کننده نو عبرانیان خواهد آمد کیروس و داریوس از جانب خدا و او خود لباس انسانی
پوشیده در آخر زمان امن دهنده ما خواهد گردید و آسمان و زمین از تسبیح و بزرگواری او پر خواهند شد و باز در
کتاب شعیا علیه السلام واقعست دیدم دو کس را که سوار بودند و روی زمین از نور ایشان لبریز گردیده بود یکی
سوار حمار بود و دیگری بر شتر چه ظاهر است که اول اشارتست بمسیح و دویم اشارت با حضرت فارقلیط که محمد مصطفی
صلعم راست است که در فصل بیست و یکم کتاب نبوت شعیای پیغمبر چنین واقعست دیدم عرابه دو سوار سوار ارابه
حمار یعنی خر و راکب شتر اما اگر سید احمد آن کتاب اشعیا خاصه آن فصل خوانده بودی دانستی که آن نه منطبق
بر نبوت مسیح و نه بر محمد تواند بود زیرا که آنجا پیغمبری کرده شد از خراب بابل که بعد از مدتی اندک آینده بود و بدرستی

واقع شد

کجاست پادشاه یهودان که زاده شد ستاره او را دیدیم در مشرق و آمدیم تحفها اورا پرستش کنیم براهنمائی
ستاره بسوی بیت لحم برآمدند که از بیت المقدس دو فرسنگ است و چون ستاره رسید بخانه که کودک در آن
بود همانجا ایستاده و ایشان نیز ایستادند پس بر زمین فرود آمدند تا بخانه در آیند و همین که نظر ایشان
در روی مبارک آن پسر افتاد بالهام خاص خدا شناختند که اینست آنکه در جستجوی او بوده ایم بر روی
افتادند و او را سجده کردند چون خداوند خود را و بتمام عاجزی پرستیدند و قربانها که آورده بودند پیش
او نهادند که هر کدام سه چیز آورده بود طلا و لبان یا کندر و مر هر یکی این چیزها گذرانیدند و همچو دانایان حکیمانه
در این وا نمودند آنچه در و دریافته بودند در لبان اقرار بخدائی او کردند که کندر جز در قربانهای خدا نمیگذرانیدند
و در مر پیدا کردند اعتقاد خود را بر آنکه آن طفل آدمیت مردنی و در طلا که او را پادشاه و خداوند خود دانستند
پس ظاهر است که این گفتار داود پیغمبر نیز منطبق بر حضرت مسیح است و بر سلیمان پیغمبر از حیثیت آنکه صورت حضرت
عیسی بود لهذا ملکه سبا نیز از قبله یعنی مملکت یمن و سبا که او بر آن دو سلطنت میداشت و در جهت مشرق
و جنوب نسبت به یروشلیم بود تحفها بسلیمان پیغمبر آورد چنانچه واقعست در فصل ۱ سفر سیم از کتاب اخبار
ملوک ثانی او را ملکه شبا نومیده میباید اما آنچه قاعده این بر محمد نتواند افتاد و هر چند قتل نفس را دیت
در مذهب محمدیست دون سایر مذاهب و ادیان لیکن از این حاصل نیست که آن نبوت منطبق بر محمد باشد
چرا که باطلست این مقدمه که در آنجا واقع بود که خونزاد در مملکت او قیمتی خواهد بود و باز واقعست در زبور که خداوند
بر آنکه قایم سازنده سنت را بعد از واقع شدن فتور بر این سهلست جواب دادن پس میگوئیم که این عبارت نه در زبور
و نه در کتاب دیگر الهی واقع بوده است بلکه اختراع محض آن سید است پس روابه دگفتارش که ظاهر است که
این نیز منطبق بر نبوت محمدیست باشد که در فصل هفتم زبور خوانده باشد این مضمون برخیزای خداوند خدای من
موافق سنت با حلمی که فرمودی و جماعت گروهها گرد تو خواهند آمد لیکن این عبارت را تفسیر کرده باشد تا
بر معنی و غرض او بیاید و این عجبست مبادا مراد سید احمد بود ایراد کردن آنچه که در فصل ۲۴ زبور داود

و خون را در ملت او قیمتی خواهد بود چه ظاهر است که این خبر منطبق بر حضرت محمد مصطفی است چرا که قتل نفس را دیت در مذهب اوست دون سایر مذاهب و ادیان چنانچه مخفی نیست بر ناظران دقیقه سنجان و متتبعان روشن روانان، و راست است که در فصل هفتاد و یکم زبور فرموده داود پیغمبر که پادشاهان یمن و سبا تحفه‌ها بیارند، اما نگفت که نبی خواهد آمد و نه که عربان و مردمان سبا باو رجوع خواهند نمود، و کجا یافت آن سخن آنچه میگوید که خون را در ملت او قیمتی خواهد بود، او زبور خود را میسازند تا از آن شهادت بیارد، بر محمد خود همین عیسویان زبور را او در انداز نیست جهودان که دشمنان نصاری اند همان زبور بعبرانیست نیز، و هم بر ایشان پوشیده نیست که آن فصل زبور چنانکه میگویند همه ربینیان مقدمان و متاخران مشتمل است بر اخبار از حضرت مسیح و این مدعی از مضمون آن فصل ظاهر گردد بخوانده بعبرانی چنین واقعست،

ملکی شبا و صبا اشکار یقریبو، و نزد مفسران شباء عبارتست از ولایت یمن و صبا با عبارتست از عربستان که آنجا بصره است و موافق آن خبر این دیگر است که او یعنی مسیح بر زید، و او را داده شود از طلای عربستان بعبرانی . در همان فصل زبور موافق نیز آنست با نبوت شعیای پیغمبر در بارهٔ همان حضرت چون گفته،

یعنی کثرت شتران ترا بپوشاند جمازهای ناقه مدیان و عیفا همه از شبا یعنی یمن بیایند، و طلا و کندر بیارند و ستایش بخداوند گویند، و براستی چنین واقع شد، چون روز پنجم بعد از ختنت حضرت مسیح چنانکه در فصل دویم انجیل متی واقعست سه مجوس و ایشان سه پادشاه بودند در طلب آن کودک به بیت لحم که آنجا تولد یافته بود رسیدند، که از جانب مشرق بتمام سرعت روانه شده بودند، براهنمونی ستاره که روز تولد آنحضرت طالع شده بود، و بیشتری از ناقلان اخبار و ناقلان آثار بر آنند که آن سه پادشاه یکی از یمن و یکی از شباء و یکی از فرس بود، که اینهمه ولایتها در جانب مشرق اند نسبت به بیت مقدس و بیت لحم پس اینها در آن شهر بتمام حشم خود و شتر بسیار در آمدند، و می پرسیدند که

کجا آن

علیه السلام دعا نموده بانکه خدا ابرانگیزد کسی را که صاحب شریعت بوده تعلیم مردمان نماید بشریت بشر را چه
ظاهر است بر صاحبان هوش و ادراک انطباق این کلام بر نبوت آنحضرت بیانش بضرب من الاجمال
آنست که باری تعالی داود را بطریق وحی خبر داده بود باخبری که شما نصرانیان در بارهٔ خدای مسیح میگویید لاجرم
داود مسئلت نمود از خدا تعالی فرستادن نبی که راه راست را بمردمان بنماید و ظاهر کرداند که مسیح از جنس بشر
است پس صلاحیت معبودیت و الوهیت ندارد آن در فصل نهم از زبور واقعست لیکن نه بان مضمون بلکه
باین خداوندا بگمار بر ایشان دین آرنده را تا بدانند امتان که مردمند و بعربی قیتم علیهم یا رب واضع ناموس
لیعلم الامم انهم البشر ا بعبرانی عوض کلمه واضع ناموس یا دین آرنده نهاده شد لفظ   موره که عبارت او
از آموزگار و معلم است یعنی آموزاننده که هم ترساننده باشد چنانکه بر جاری عادت صاحب شریعت بود
لهذا هفتاد دانا که کتابهای عهد کهنه از زبان عبری بلغت یونانی نقل کردند باتفاق تمام نوشتند واضع
ناموس یعنی دین آرنده گویی که چنین داود طلب از خدا نمود که بگمار حاکم عادل و مدبر حقجو و انتقام کننده که
امتان متکبر و سرکش و عاصی را زیر دست آرد و بدرستی و درشتی قوانین آنها را تنگ دارد و عذاب مقتضی
حق بدهد و بدین قاعده آنها را آموزاند خود را حقیر و عاجز داشتن و دانستن که آدمیانند تا عاجزی و حاجتمندی
خویشتن دانسته از باری تعالی مدد بطلبند و توفیق و مددکاری مسیح آینده را التماس بکنند بلکه معلمان بسیار بر آنند
که مراد داود پیغمبر از آن دین آرنده عین مسیح است چه او بحقیقت واضع ناموس بود و بعضی دیگران قایلند بدانکه
چنین حاکم ترساننده قسطنطین قیصر بود پس داود نفرمود و نطلبید که امتان بدانند و محقق بدارند آنکه فرستاده شده
ابنا نزا انسانست بلکه بدانند و مشخص کنند که خود مردمند یعنی ناتوان نارسای عاجزان و بی استطاعت و بجهة
آن دانش مخالفت خدای ننمایند فراخور آیه سابق از همان فصل که مضمون او اینست برخیز ای خداوند قدرت نگیرد
آدمی بعد از آن رسید توجها در حضور تو و دلیل دیگر بر بطلان آن مدعی سید احمد اینست که باخبار و اقوال همان داود
در هر امر محقق و مثبوت کرد الوهیت مسیح چه گفته در فصل صد و دوم که بتمامش در بارهٔ مسیح است چنین میفرماید که گفت

واقعست که نیز این وردست خداوند از اینجهت دین یا سنت دهد بخطا کاران در راه لیکن در این چه دخل دارد
محمد آن دین یا سنت عبارتست از هر دین راست که باشد **سؤال** اگر گویید که این نیز منطبق بر مسیح و زمان
اوست **جواب** گوییم که این عقیده بغایت ناصوابست چه ظاهرست که اعتقاد شما نصاری اینست که مسیح
مخالفت توریة ننموده است و سنت آن عمل نموده تا که او را عروج بافلاک روی نمود و بعضی از فصول که
اناجیل مانند فصل چهارم و هشتم انجیل متی را نیز دلالت بر این مدعی مسلم داریم انکه صاحب ما حضرت
عیسی مخالفت توریة ننموده است چون او فرموده در فصل پنجم انجیل متی که نیامدم تا باطل کنم بلکه بکمال
گردانم توریة را یعنی نیامدم تا مخالف سنت موسی پیغمبر باشم یا دینش را خراب کنم یا فرمانها و احکام
او را رد کنم یا نوشتهای پیغمبران دیگر عهد کهنه را بر طرف کنم لیکن تا آنچه را بکمال گردانم و بسر انجام برم
از جهت احکام طبیعت و احکام منسوبه بتدبیر اخلاق ظاهرست که آن گفتار مسیح راست بود چه از اینها هیچ
چیزی بر نداشت بلکه تفسیر نموده اینها را روشن گردانید و چون بر آنها مصلحتهای انجیلی و اسرار نو و عنایتها
فراوان افزود اینها را بسر و انجامش برد اما از جهت احکام رسوم و مراسم اینها را بر حسب معنی لفظی و ظاهر
ایشان منسوخ گرد لیکن بر حسب کنه و حقیقت ایشان همه اینها را انجامید و بسر برد چون متصوران بجای
صورتها و مرسومات بجای رسوم آورد اما مسلم نداریم انکه چنین سنت توریة عمل نموده باشند که او
سنت دیگر نفرموده باشد خواه سنت بمعنی فرمان نبی و قاعده دین آید خواه بمعنی اسناد شریعت و روش
سیرت آید خواه نیز مراد از سنت بود آنچه اگر عمل آوردی ثواب است و اگر نیاوردی گناه نیست از آنچه در انجیل
واقعست ظاهر گردید که حضرت عیسی سنت نو فرمود بر حسب هر یک از آن معانی مذکوره لهذا بدرستی او را شریعت
کننده و واضع احکام دین او و صاحب سنت میدانیم پس نافی ام که در انجیل متی یا دیگری از انجیلها
چیزی واقع باشد بخلاف آن قول بلکه میگوییم که سنت مسیح بمنزله کمال و سرانجام سنت موسی آمد و بر
معنی روا بود قول بدانکه آن هر دو یک سنت است و باز واقعست در زمور از مزامیر با این مضمون که داود

معلوم م

علیه السلام

همان عقیده تحقیق یابد اول آن مزمور اینست خدایا حکومت خود را بپادشاه ده و عدالت خود را به پسر پادشاه
یعنی مسیح و آخر آن فصل اینست مبارک باد نام او تا جاوید پیش از خورشید برپاست نام او و برکت یابند
باو همه قبیلهای زمین همه قومها بزرگی دهند او را گویان مبارک خداوند خدای اسرائیل آنکه تنها
عجایبات میکند و مبارک نام بزرگی او تا جاوید و پر شود از بزرگی او تمام زمین شود شود اما جای شک
نیست که حضرت عیسی مسیح است و هم مسلمان نافی آن نیستند پس بر ایشان لازم آمد که حضرت عیسی را خدا
بدانند چونکه زبور داود را قبول میکنند اگرچه او از جنس بشر است بخلاف آن قول احد که اصلا حجت معبودیت و الوهیت
ندارد و باز در مزمور از مزامیر واقعست که اثر سلطنت بر کتف آنحضرت خواهد بود و ظاهر است که این اثر علامت
نبوتست چنانچه عبرانیان تعبیر از آن نموده اند و منطبق است بر نبوت آنحضرت از قبل دیدیم که چطور سید احمد
جیلی را یا کوهی را از جای بجای دیگر نقل نموده است اکنون او آیه از کتابی بکتابی دیگر نقل میکند پس چه میگوید
که این عبارت در مزمور از مزامیر واقعست آنچه براستی در فصل نهم کتاب نبوت اشعیای پیغمبر واقعست الا آنچه
براه نرود که اثر سلطنت بر کتف آنحضرت اشارت باشد بنبوت محمد بلکه هویداست که آنجا اشعیای پیغمبر
کرد از حضرت مسیح بشنود امیر احمد اینکه مضمون آن خبر است طفلی زاییده شد ما را و پسری داده شده است ما را و
شد سلطنت یا ریاست بر دوش او و خوانده شود نام او متعجب مشیر خدا توانا پدر روزگار آینده سلطان صلح
و پادشاهی او بسیار شود و آخر آن نیست را بنا اند بر کرسی داود و بسلطنت او خواهد نشست و غیر آن کی
نه بلند که از حضرت مسیح آن نبوتست آن طفل که پدرش خدا و مادرش بکر است آن طفل که سلطنتش از
وقت تولدش بر کتف یعنی بر دوش او شد از جهت آنکه سلطان و صاحب آسمان و زمین زاییده شد
از برای اقتران مقنم ناسوتش با کلمه خدا انکه آن پسر را خدا میگردانند بنابرین درباره او میفرماید آن
پیغمبر که او خدا خوانده میشود و متعجب و صانع معجزها و پدر روزگار آینده از جهت آنکه سلامت جاویدانی
دهنده است اگرچه بعضی مفسران بر آنند که قول بدانکه سلطنت بر دوش او بود اشارتست بمصلوب شدن

خداوند بخداوند من بنشین بر دست راست من با تو ابتدا در روز قدرت خویش در روشنایی‌های پاکان پیش از نور آور از شکم زاییدم ترا و ازین گفتار داود ظاهر است که مسیح همان نام خداوند مطلق و همان کرسی که بخداست دارد، پس او برابر است و معلوم بود که کسی غیر خدا بخدا برابر نتواند بود، و اگر مسیح انسان محض بودی داود نگفتی که خداوند بخداوند من یعنی بمسیح گفت هر آینه داود او را خداوند خود نخوانده بودی، چه بر داود پیغمبر پوشیده نبود که مسیح از ذریتش خواهد آمد، و چنین از پسر انسان خواهد بود، پس داود پدر مسیح مسیح را پسر خود نه خداوند خود خوانده بودی اگر از وحی خدا ندانستی که با وجود آنکه او انسان حقیقی باشد هم خدا حقیقی بود، و الا کسی خداوند پدر خود بودی آنچه روا نبود و این دلیل قاطعست، بنابرین چون حضرت مسیح او را بدین جماعت یهودان نهاده بود چنانچه در فصل ۲۲ انجیل متی واقعست ایشان بجواب دادن حضرت عیسی را عاجز ماندند، چرا که بخدای او اقرار کردن نمیخواستند و هیچ نوع دیگر این گفتار را جواب نتوان داد، لهذا خداوند باری تعالی او را گفتند با تو ابتدا یا ریاست در روز قدرت خویش وقتی که بمجد و بزرگواری خود رسیده باشی در روشنایی‌های پاکان وقتی که گرداگرد تو بهشتیان جمع شده باشند، از شکم یعنی از باطن خود پیش از نور آور یعنی کوکب صبح، و لهذا پیش از همه مخلوقات ترا زاییده ام، پس مراد از آن متولد شدن مسیح پیش از همه برایا و از بطن یا باطن پدر ازلی اینست که مسیح هم ازلیست و که از ذات خدا تولد یافت، و که خدا پدرش محتاج نبود برفیقی تا ازو زاییده شود پس مسیح پسر خداست و بحقیقت الوهیت دارد و خداست، و در فصل ۴۴ که در آن ستایش مسیح را اظهار میگوید فرمود که خوش طلعت‌تر از فرزندان مردم ریخته شده است نمک یا نعمت در لبهای تو، بنابرین برکه داده است خدای تو تا جاوید، پس داود خطاب با مسیح کرده گفت تخت تو ای خدای تا روزگاران چوب درستی چوب پادشاهی تو دوست داشتی راستکاری را و دشمن داشتی بدی را، بنابرین خدا خدای تو ترا مالید بروغن خوشحالی بیشتر از رفیقان تو از این عبارات چون اخبار بینی از مسیح اند ظاهر گردید که مسیح هم انسانست و هم خداست، و الا او را داود بتو بخدا خوانده نبودی، و باز در فصل هفتاد و یکم که تمامش تسبیح بر مسیح است

همان عقیده

مبادا ازانکه مسافت درمیان صهیون و مکه نیست مکر نه یا ده درجه یعنی صد و هفتاد و هشت فرسنگ بالتقریب
مبادا از بهر انکه مکه در زمین یمن است یا حجاز و صهیون در زمین فلسطین در عجب شدم ازانکه ملا انجیل نباید یا
شرمنده نشود از گفتن چیزی انقدر دور از حد معقولیت و باز وقعت در زمر مور از مزامیر که صلوات بر او فرستاده
خواهد شد در هر وقتی چنانچه تفصیل جمیع این ایات بینات در لوامع ربانی در رد شبهها نصرانی بسمت ذکر یافته است
مینماید که ان امیر این عبارت را از فصل بیستم زبور ایراد نموده است بعربی چنین نوشته است لتعطیه برکات
الی ابد الابدین بفارسی زیراکه او را بسیاری به برکت تا روزکار روزکاران بعبرانی
۱۹ یعنی او را برکات با صلوات خواهی کردانید و معنی این همه عبارات یکیست نخست باید دانست که در فصل
خبر داده و پیغمبری کرده بود داود از مسیح که با دشمن جنس الکنبر جنگ و جهاد خواهد کرد و از خدا طلبیده بود تا او را
پناه دهد اما در فصل ۲۰ شکر گزاری مینماید بر انکه خدا او را پناه داد سرافراز و ناجور کرد باین مضمون خداوندا
بقدرت تو پادشاه شاد باشد و بر سلامتی تو خرم بود بغایت ارزوی دل او با او دادی و از خواهش لبهای
او او را محروم نساختی زیراکه سبقت کردی او را در برکتهای شیرینی بنهادی تاج بر سر او از سنک قیمتی
حیات در خواسته است از تو و او را درازی روزها بخشیدی تا روزکار روزکاران کلانست بزرکواری او
بسلامتی تو بزرکواری و حسن کلان نهی بر او زیراکه او را بسیاری به برکت تا روزکار روزکاران شاد کردانی او را
بخوشحالی بروی خود یعنی او را چنین میخواهی کردانید که او را همه قبیلها برکت یابند و از و برکات جاویدانی
یابند اما دلیل بر انکه داود این همه عبارات کفته است در باره حضرت مسیح اینست که ان اخبار با همدیکر تعلق و هم
بستکی دارند چنانچه عادت پیغمبرانست لیکن ظاهر است که انجا نبوت کرد از مسیح بدلالت قوله که الکنون شناختم
که رهانید خداوند مسیح خود را پس روا نبود که الجمله صلوات با برکات بر او فرستاده خواهد شد در هر وقتی در باره
محمد که مسیح نیست کفته شده باشد و چون قابل است که از ایات بینات در لوامع ربانی در رد شبهات نصرانی
اینجا نقل نمود امیر انچه مثبوت نبود و اینهمه باطل کردید در تصدیق مدعی سید احمد ظاهر است که باقی قیاسات

او فراخور قول اپسلیح که مسیح مطیع شد تا بمردن بر صلیب بنا بر این خدا او را سرافراز کرد و نام داد او را که بر همه
نامست و آن گفته موافق قول جبرئیل رئیس فرشتگانست در بارهٔ بهمان حضرت خبر داده بمادرش گویان که
او در تخت داود پدر خود خواهد نشست و پادشاهی او را پایان نخواهد بود پس بدین تقریب گفت سید احمد که آن
منطبق است بر نبوت محمد و باز و گفت در زمور از مزامیر که باریتعالی ظاهر خواهد کرد از صهیون
اکلیل محمود را چه معلومست که صهیون عبارت از مکه و محمود کنایه است از محمد و اکلیل عبارت از بزرگی و ریاست
و نبوت این آیه از فصل ۴۹ زبور ماخوذ است اما محرف شده چه چنین بعربی واقعست الٰه الآلهة الرب تکلم و
دعا الارض من مشرق الشمس الی المغرب من صهیون حسن بهاجماله الله تعالی یاتی جهرا بفارسی این مضمونست
خدا معبودان خداوند سخن کرده است و زمین را طلبید از مشرق تا مغرب از صهیون صورت حسن او خدا آشکارا
آید بعبرانی چنین واقعست

پس کجاست اکلیل و کجا محمود و کجا ظاهر کرد انند مسلم دارم که اکلیل مشتق
است از فعل کلل اما همان معنی بعبرانی ندارد که بعربی چه تعبیر او بعربی تاج بر سر نهادنست اما بعبرانی
بسر انجام بردنست و یعنی حسن کامل و اکلیل بعبرانی عطره میگویند پس بر خواننده
این امر پوشیده نبود که درو داود پیغمبر خبر داد از روز قیامت و بیان کرد بتفصیل آنچه در آن روز از جمیع و حساب واقع
خواهد شد گویان که خدا معبودان یعنی قضات و حاکمان و پادشاهان آنکه مطلق خداوند است سخن کرده است یعنی
فرمود که داوری در قیامت عام شود برای این سبب تمام زمین یعنی همه ساکنان زمین را خوانده است از مشرق تا مغرب
حسن کامل و فاضل یعنی آنکه نه همین صاحب کمال و جمال بلکه عین جمالست بر آید از صهیون زمینی آنکه در بیت
مقدس است چه معلومست از گواهیهای پیغمبران که جای آن داوری کردن دره یهوشافاط است آنکه نزدیک صهیون
و بیت مقدس است خدا آن هنگام آشکارا آید یعنی بقدرت و بزرگواری عظیم و خاموشی نمیکند آتش در نظر او
افروخته شود و در گرد او طوفان سخت و غیر آن اما چه حجت دارد سید احمد بر آنکه صهیون عبارت از مکه باشد

مبادا

سنجیدنی نیست از آنچه ساخته است، تا عمرش بود در این عالم میان عالمیان، بلکه از آنچه تا اکنون دین که
آن حضرت اثر نموده است در تمام جهان مدت شانزده روزگار، و اثر خواهد کرد تا انقضای دنیا، اما سبب چرا
بیشتر مؤثر نشد در آن میان که با آدمیان بسر برد، سرّیست مختص الله اما معلوم چه یقین ماست که ممکن بود بلکه
آسان که بیشتر مؤثر گردد، لیکن جائز بود گفتن که سبب بر آن آنست که در آن مدت هنوز سلامت دهنده عمرش
مرده نبود، و فدا کرده نبود گناهکاران یعنی کل جنس البشر هنوز روح القدس یعنی کثرت بخشایش او بخشیده شده
نبود، چرا که هنوز حضرت مسیح بمجد و بزرگواری خود رسیده نبود، اما هنوز به بزرگواری خویش رسیده نبود، که
چرا که هنوز حیات بممات بدل نکرده بود، یعنی بجهت بنی البشر رهائی دادن جان خویش را فدا کرده نبود، که
فراخور آنچه هما آن حضرت درباره خود بمثل در انجیل مقدس فرموده است، که راست راست گویم شما اگر دانه گندم در
نیفتد و بزیان نرود تنها ماند، و اگر بزیان رود میوه بسیار بار دهد، و غیر آن بخت در کار بود ادا کردن کفارت
گناهان ما و گناهکاران از الصلح با باری آوردن آنچه آن حضرت بمرگ قیمتی خود بجا آورد، چون نشانی ایشان گماشته
شده بود بخت بالیده و شایسته بود که زخم خوردگان و از مار آتشی دوزخی گزیده شدگان بنظر مار مسین از چوب
آویخته آنکه صورت حضرت مسیح مصلوب شده بود، شفا یابند بیش از آنکه بر این میعاد و موعود که صورت کلیسای
مقدس و دین مسیح بود توانند رسید، موافق آنچه هما آن حضرت فرمود در فصل سیم انجیل یوحنا که همچنانکه موسی
مار را در جنگل بالا برداشت اینچنین می باید که آدمی زاده بالا برداشته شود، تا هر که بر او ایمان بیارد هلاک نشود
بلکه زندگانی جاوید برای او باشد، لیکن روا بود گفتن که مواعظ مسیح بسیار مؤثر شدند بر کسانی بسیار بعد مسیحا
بر حواریان و شاگردانش چه ایشان بمجرد شنیدن آن مواعظ هر چه میداشتند در این دنیا ترک نمودند، و خانه خویشتن
از دست دادند، بلکه بترک جان آنچه بسیار دشوار است گفتند، بدلیل آنچه اول گفت بطرس تلمیذش که ای خداوند
من سوی که دیگر غیر از تو روم که سخنهای زندگانی جاوید نزد تو است، در فصل ششم انجیل یوحنا و در فصل ۱۹ انجیل
متی همان بطرس از خود و از رفیقان گفت بصاحب خویش اینک ما گذاشتیم همه چیزها را و پی تو آمدیم ما را چه باشد،

که اتحاد خلقت دورتر از حد معقولیت باشند بنا برین تفتیش آنها نمیتوانیم تا رد آنها بکنیم و بعد ازین مقدمات لایح و ظاهر است بطلان آنچه گفته باین عبارت و باعث محبت او زیاده ازین نباشد که کار اخیرین دوست آنست که بجهت ما کسوت انسانی برگرفتند و چندین الطاف برادرانه بر ما آمده و بزبان مبارک خود تعلیم فرمود تا مواعظ موثر افتد انتهی بلکه بعد ازین مقدمات ما در رد کردن مقدمات سید احمد هویدا گردید بطلان دلایل سابق او بخلاف این عقیده مثبوت بگواهیهای پیغمبران و براهین محققه یا معشر النصاری ازین گفته ظاهر است که اعتقاد شما آنست که باریتعالی کسوت انسانی را در بر گرفته مواعظ او موثر افتاد و حال آنکه ظاهر است از دین اناجیل شما که مواعظ او موثر نیفتاد و در زمانی که کاهنه و یهودان متوجه گرفتن گردیده بودند مسیح با دوازده کس از شاگردانش بود لا غیر پس چگونه مواعظ و آیات آنحضرت که مشاهد مردمان آن زمان بود تاثیر در ایشان نموده باشد تا که دوازده کس با او موافقت کردند و از جمله ایشان یهودای اسخریوطی بود که اگر مواعظ مسیح در او تاثیر نموده بودی با سی که مسیح را بدست دشمنان بدادی بمجرد سی درهم رشوه و باز سایر شاگردانش در وقتی که مسیح را گرفتند ایشان گریخت رفتند و او را تنها بدست یهودان گذاشتند و بالجمله با وجود آنکه مسیح زمام امر و نهی را بدست ایشان داده سیاران مشاهد عقول و ارواح و نظاران بواطن قوالب و شباحشان گردانیده بود و سیاحان بیداء ناسوت و سیاحان دریای لاهوتشان گفته بلکه ایشانرا اولاد الله خوانده بود و بعضی از ایشان سی درهم رشوه گرفته تا که مسیح را بدست یهودان و بطرس و اندراوس با سایر شاگردان که راه پیمایان طریق هدایت بودند بادیه پیمای ضلالت گردیدند و مسیح را بدشمنان گذاشته بهزیمت رفتند و بطرس در عقب مسیح روانه گردیده در بیرون خانه استاد کنیزکی از وی پرسید که تو از مردمان مسیحی انکار آن نموده و نوبت دیگر قسم یاد نمود که مسیح را نمی شناسم با وجود آنکه در دین انجیل دلالتست بر روا نبودن قسم خوردن اگرچه بحق باشند فلاجرم مواعظ مسیح در ایشان تاثیر ننمود پس چگونه تاثیر در غیر ایشان نموده باشد و بعد از آن پنهان گردیده از کنج ایشان روایای خمول گردیدند یا معشر المسلمین چنانچه بموقع دیگر از این پیشتر که یکنوبت گفتیم تاثیر مواعظ حضرت مسیح

بجدنی

و همه فرزندان بزرگترین نه بطبیعت بلکه بتولد از سر نو بروح و عنایت و قبول خدا ایشانرا بفرزندان و میراث داران
خود و ازین مقدمات ظاهر گردد بطلان گفتار امیر احمد که امر نصاری بدینمنوال تا سیصد سال بعد از عروج مسیح
بفلک چهارم که منبع فیض حیوانست بود و مذهب نصاری تقویت بقسطنطین پادشاه یافت و تا این زمان موعظ
مسیح درباره فارقلیط تاثیر در شما نصاری ننموده است فلاجرم آن میوهٔ حدیقهٔ زندگانی و مصباح زجاجهٔ آسمانی
که از زینت عنایات الهی مستنیر بود از برای احیای اموات جهل و قمع دجالان صورت پرست از عالم پاک افلاک
بتاری مغاک خاک نزول اجلال فرموده تقویت دین فارقلیط که وصیت درباره او بجای آورده نماید و از شمیم
عبهر آمیزش و از نسیم عنبر بیزش جان جهانیانرا معطر گرداند و نزول آن نور از چرخ برین بروی زمین مانند
ظهور نیر مقصود و طلوع نجم مسعود بوسیلهٔ سطوع نور حضرت خاتم اوصیا و ظهور شروق آن آفتاب آسمان
ولایت و امامت از افق خفا و شوا اختفا خواهد بود و در توریة تعبیر از آنحضرت بعتیدما و در زبان واپافتکان اصحاب
الزمان صلوات علیه شده است از آن گفتار اول پیدا گردد سید احمد که تصنیفات راویان اخبار و ناقلان آثار
آنروزگار بخصوص کلیسیا و کتابهای مورخان نخوانده است چه از آنها دانسته بودی که حواریان بعد از عروج
مسیح بآسمان و نزول روح القدس برایشان آنچه ده روز بعد از آن عروج واقع شد پنهان گردیده از کنج نشینان
زوایای خمول نگردیدند بلکه بهمه اقاصی زمین پراکنده شدند چنانچه ایشانرا فرموده بود حضرت مسیح در فصل آخر
انجیل مرقس که بروید سوی عالم و دعوت کنید ببشارت من در همه جهان موافق آنچه از ایشان پیغمبری کرده بود داود
نبی در فصل ۱۸ زبور که بر همه زمین برآمد آواز آنها و بحدود دایرهٔ زمین سخنان آنها پس آنچه بر و شهادت آوردند و
مشاهده کردند همه ساکنان ولایتهای دنیا که رسولان و شاگردان ایشان باطراف عالم پراکنده شدند و
از انجیل مسیح خبر دادند و مردم بسیار بدین خود آوردند بتایید خدا و قوت معجزها که نمودند و در آخر آن دین را
بخون خود شهیدان شده مهر کردند اینست که سید احمد بی حجت و بیتقریب نافته آما نمیدانم که چرا فرموده سید
احمد که حضرت عیسی بفلک چهارم عروج کرد چونکه واقعست در کتابها چرا که پیش محمدیان بسیار معتبر است که فلک

پس آنچه بمعارضه آورد سید احمد که گناه ارتکاب نمودند بعضی از ایشان عجب نبود چرا که آنحضرت نخواست که ایشان
و دیگران متابعان خود را از گناه ناپذیر گرداند مادامی که در عرصهٔ این دنیا بودند تا باختیار تمام اعمال نیک بکنند
و ثواب بدارند از اختیار خود در پی او آمده چه آنکس شایستهٔ حمد و پاداشت که توانست که با داشتن تجاوز ناموس کند
و نکرد و که بدیهایش از دور ساخت چنانچه فرمود یشوع بن سیراخ بنابرین اگر همه ایشان توانستند که مرتکب گناه شوند
عجب نیست که بعضی ارتکاب گناه نمودند چون یهودای اسخریوطی که توبه کاری بر گناه و معصیت خود بجا نیاورد از
باب قطع امید از رحمت الهی چنانچه در انجیل متی واقعست که چون بدید یهودا ابدست دهنده که بر حضرت عیسی حکم
جزم کردند پشیمان شد و رفت و آن سی از مال باز گردانید به بزرگان کاهنان و پیران و گفت خطا کردم که بدست
دادم خون بیگناه پس بینداخت آن نقره را در هیکل و رفت خود را اخته کرد آنچه دلالت بر آنکه امید قطع کرده
بود و چون بطرس که چنین پشیمان شد و توبه کاری بجا آورد بر عصیان خود که این باعث ثواب عظیم او را گردید
چه در حال از باب ندامت کامل بیرون رفت و بتلخی بگریست و نیز تا معلوم شود که چطور مواعظ حضرت مسیح بر ایشان
مؤثر گردید اتفاقا دانستنی هست بر آنچه بودند بمدت سه سال که متردد و شاگرد و چون ضعفا بودند بلکه
بر آنچه گردیدند بعد از آن مدت که استادان و چون اوصیا شدند یعنی بمدت باقی عمر خود تا بهنگام وفات
خویش و از کتاب اعمال رسولان پیدا گردد که چه قدر پاک مستقیم و شجاع بودند چه قدر جانباز و صبور و پایدار و قائم و
متصل در کارهای عظیم در بندگی خدا چه قدر ثابت در احتمال شداید و مشقات در طریق باری عز و جل چه قدر عجیب
بپاکیزگی و عدالت چه قدر صاحب شوق در محبت خدا چه قدر فاضل در تقلید مسیح معلم خود نمودن چه قدر پیرو کامل
آنحضرت شدند نه همین دوازده حواریان بلکه بسیاران دیگر شاگردان آنحضرت و آن سبب بود که او ایشان را
به برادران من میخواند و انموده که چه مقدار ایشان را دوست میداشت و بچه مرتبت و منصب ایشان را دعوت
کرده بود لهذا التلمیذ عزیز او در رسالهٔ اولین گفت به ببینید که چگونه محبت بخشید ما را خدا تا به بنی یا اولاد
الله نامیده شویم و فرزندان خدا گردیم موافق آنچه فرموده بود داود در فصل ۸۱ زبور که من گفتم خدایان هستید

دهم ترا نیز

فرزندان اسمعیل است، وجه ملتئم نبود بر تقدیر تسلیم که تعبیر از محمد باشد، اگر گفته بودی که تعبیر از محمد بنبایت یا نبایوت است قریب تر از عقل و معقول بودی، زیرا که آن پسر بکر اسمعیل بود، اما مسلم دارم که بر من پوشیده است که کدام باشند آن زبان و ایافنکان که نزد ایشان قدحه با قیدما بصاحب الزمان شده است چنین حجت یا بهانه هیچ بوجهی از وجوه از جمله براهین یا دلایل معقول نیست، لهذا شایسته جواب نبود، و بالجمله اگر کسی بدیده استبصار بتحدق نماید لاجرم در نظر بصیرتش لایح گردد که هر وقتی از اوقات نوبت سلطنت اسمیت از اسمای که در زمان دولت آن اسم حکم سایر اسماء مسطور و قهرمان آثار دیگر آن مقهور است، کل یوم هو فی شان چنانچه فارقلیط را منصب خاتمیت رسالت ارزانی شده جمیع کتابهای آسمانی شهادت بر رسالت آنسرور داده اند، بجهت وراثت پناه را خلعت خاتمیت ولایت بر بالای استقامت او بریده اند، و مانند ماه از محاق خفا بیرون خواهد آمد و مثل آفتاب از ورای سحاب غیبت لمعان خواهد کرد، و مانند مسیح پیغمبری والانتراد باعانت و یاری او سرافراز خواهد گردید و اگر شما معشر نصاری بدین انجیل خود عمل نموده قایل بحضرت فارقلیط میبودید، لاجرم در مراحل صورت و صلیب گرفتار نیامده در تهاوی حیرت کالذی استهوته الشیاطین فی الارض هو حیران و در بیابان تحیر که سرگردان نگردیده خدا را مسیح ندانسته بودید چه ظاهر است از گفته مسیح که بجانب پدر میروم که باریتعالی بلباس بشریت مسیح بنبوت شده است، و چون ظاهر است که آینه دل شما غبار آلود توهمات فاسده است حق کما هو حقه در آن منعکس نمیگردد و اگر بمصقل صفا آینه خود را التصفیه نماید حق در آن کما هو منعکس گردد و چونکه از ترهات آباء معنی دور افتاده در بند صور شده نه خبر از فارقلیط دارید و نه از اوصیاء بزرگوار او که در فصل سی و یکم سفر اول کتاب تورات محتمل که از ایشان تعبیر باین اسامی شده باشد، نبایوت، قیدار، ادبایل، مبسام، مشماع، دوما، مسا، حداد، تیما، یطور، نافیش، قیدما، چنین تحدق نمودن که بدو دقایق رقیقه نه حقایق محققه که کشف بیم و دریابیم خاص و لایق نصاری طالبان حق محض نبود، و برآنیم که مردی بصیر و صاحب عقل را این مظنت نباشد که اسمی از اسماء هرگز حکم سایر اسماء مسطور و قهرمان آثار دیگران مقهور باشد چه معلوم نزد

که فلک نهم مقام آنحضرت شد مبادا برآنست سید احمد با فلکیان لب یار که بلند تر از جهان فلک نیست یعنی فلک
سیارات فلک ثوابت فلک اطلس که محرک الاول است و فلک نور آنکه پای تخت یا عرش خداست بر حسب این رای
روایات اند که حضرت مسیح بچهارم فلک عروج نمود و بر آسمانی آن فلک منبع فیض حیوانست برهر تقدیر جای شک نیست
که آنحضرت بر همه آسمانها بالا رفت موافق نبوت داود پیغمبر از آنحضرت در فصل ۵۶ زبور افراخته شو ای خدا بر آسمانها
و بر همه زمین بزرگواری تو و این بصواب چرا که حسب قول همان داود در فصل ۱۸ زبور از آسمان بلند ترین بر آمدن او
و باز گشت او تا بلند ترین آن و آنست آسمانی آسمان لهذا فرموده همان پیغمبر در مزمور ۶۷ که تسبیح گوئید خداوند را
سرود کنید بخدا که بالا میرود بر آسمانی آسمان سوی مشرق یعنی سوی منبع جمیع برکات و صلوات پس سلیح تلمیذ مسیح
در رسالتش با اهل افسوس فرمود که خداوند بر همه آسمانها بالا رفت اما بر آنچه میگوید امیر احمد که مذهب نصاری تقویت
بقسطنطین پادشاه یافت جواب این دعا در سابق سمت ذکر یافته است یعنی در سوره ۱۲ از فصل دویم و اینجا جواب
دیگر لازم نیست اینچنین چند بار از پیش ظاهر کردیم بطلان آنچه باز میگوید بی دلالت که فارقلیط عبارت از
محمد است برای رد کردن این مدعی هیچ اثبات نیافته بر آنچه در سوره ۲۳ ازین فصل گفتیم چیزی افزودنی نمینماید
پس مسلم نداریم که تا این زمان مواعظ مسیح درباره فارقلیط تاثیر در ما نصاری ننموده باشد بلکه بر عکس آن
چونکه فارقلیط را نمیدانیم الا بمقتضای آنچه از و گفت و درباره او فرمود حضرت مسیح در انجیل و از آن حاصل
کردیم که محمد فارقلیط نیست و همچنین الهام و وحی فارقلیط درباره مسیح تاثیر تمام در ما عیسویان نموده است چونکه
در دینش و اعتقاد با انجیلش ما ثبات نمائیم با وجود آنکه آن دین عالمیان را مقرون بجهل مینماید پس آنچه شنید
احمد اینجا آورد چون هیچ حجت در تعریف محمد خود مثبوت نیست از من مقتضی جواب دیگر یا سخن دیگر در رد کردن
او را نیست اما در عجب آمدیم از گفتارش که در توریه تعبیر از محمد بقید ما باشد و که در زبان باز یافتگان
بصاحب الزمان شده باشد میدانیم که در تمام توریه نام قید ما هرگز مذکور نیست لیکن نام قدمه بعبرانی
در سفر اول توریه آنکه سفر تکوین دنیاست یکبار ذکر یافت در فصل ۲۵ و آن نام شخص آخرین از

فرزندان

132

بر بریزم ، و باز یحیی پیغمبر بن زکریا از آن پیغمبری کرد چنانچه در فصل سیم انجیل متی واقعست ، گفته یهودان که من عماد آب شما را میدهیم ، اما مسیح آنکه بعد از من خواهد آمد و از من تواناتر است ، او شما را عماد بروح القدس و آتش خواهد داد و پاک کردن و بحضرت مسیح از او وعده کرد ، چنانکه در فصل هفتم انجیل یوحنا واقعست که هر که بمن بگرود جویهای آب زندگانی از باطن او روان شود ، این معنی گفت برای روح که قبول خواهند کردن ایشان که بدو ایمان آرند چه تا اینوقت روح نداده بود ، زیرا که عیسی هنوز بزرگواری نیافته بود ، و آنست که عبارت از او است بزبان یونانی فارقلیط بر ذمه این یوحنا انجیلی که بلغت یونانی نوشته است ، تا از آن اسم مخصوص بروح القدس ما را آموزانند ، کارش خاص که تسلی کردنست ، اما چون میخواهید ای معشر مسلمین بلکه جایز نیست که بخواهید که محمد روح القدس یا روح خدا آنکه از ابتدای عالم و زبده میشد بر روی آب بوده باشد ، جایز نبود و براه نرود که محمد خود را فارقلیط بدانید ، یا بگویید یا او را منصب خاتمیت رسالت منسوب کنید ، عجب تر اینست که شما ما را آنقدر آسان در باور کردن پندارید بحدی که بخلاف آنچه از انجیل و خداوند ما حضرت مسیح آموختیم ، درباره روح القدس و فارقلیط که از دو تا همان یکیست لیکن اعتبار کنیم بقول ملای قایل بی تقریب و بی حجت بدانکه محمد فارقلیط باشد ، بدرستی سید احمد ندانستی هم لفظ فارقلیط الا از انجیل ، پس باید که هم از انجیل بیاموزد که کدام باشد فارقلیط ما نصاری بدین انجیل و تعلیم فارقلیط عمل میکنیم ، و آنقدر عظیم و فاضل آموزگار و سرور راهنما داشته و تعلیم او را محکم گرفته از وقوع بضلالت و گمراهی ما را خوف نیست هم نه در باب صور و صلیب ، که نسبت حضرت مسیح که او را خدای حقیقی و انسان حقیقی میدانیم ، بصواب گواهی میداریم و اعزاز میکنیم ، و چونکه ظاهر است از گفتن مسیح که بجانب پدر مرحوم که باری تعالی لباس بشریت مسیح نپوشیده است ، بلکه برعکس آن قول از آن گفته ظاهر است که پوشیده است زیرا که نگفتی مرحوم اگر خدای محض بودی ، و نگفتی بجانب پدرم اگر مجرد انسان محض بودی چه بیان کرد که خدا پدر طبیعی ملت همانوقت گفته که هر چه پدر دارد مراهست ، و نیز پدرم او شما را دوست میدارد ، از بهر آنکه شما ایمان آوردید برآنکه من از خدا برآمدم راست است که از پدر برآمدم ~~از بهر آنکه شما ایمان~~ و بعالم آمدم و باز دنیا میگذارم و بجانب پدر

میروم پس نه پندارد سید احمد که پیش ما انقدر معتبر باشد تا او را بمصقل آینه عقل و دل ما قبول کنیم مراد ما اینست
که همان فارقلیط روح پاک و پاکیزگی بخشاینده مصقل صفا آینه ما پیوسته باشد اما کسی دیگر را فارقلیط میدانیم
و نه اوصیاء بزرگوار او غیر از پیغمبران حق و حواریان نمیشناسیم با انکه میدانیم آنچه که نه در فصل ۳۱ بلکه در فصل
۲۵ سفر اول کتاب توریت واقعست که اسماء بنی اسمعیل بالفاظ و قبیلهای ایشان اینست پسر بکر اسمعیل
بنایوت پس قدر و ادبال و مبشم و مشمع و دومه و مشا و حدد و تیما و یطور و نفیش و قدمه
بعبرانی

اما نمیدانیم که کدام کسان دیگر باشند محتمل که از ایشان تعبیر بآن اسامی شده باشد
کرامات و معجزات این اسامی اینست که زبرشان هزار و سیصد و هفت عدد و بیناتشان دو هزار و چهارصد و هشتاد و
نه عدد است و بعد از انضمام این دو مرتبت عدد با یکدیگر پنجهزار و هفتصد و شش عدد است و هرگاه دوازده دوازده
طرح کنی چیزی باقی نماند و این نیز معجزات اسامی ایشانست چنانچه متمهیان ایشان نزد او ذکر بعضی از
این اسامی در لوامع ربانی بنحو دیگر مذکور است از جهت اختلاف نسخ کتاب توریت
و سایر صحف انبیا درین باب بلکه ظاهر و صواب در نظر این کمینه بر سبیل احتمال که
آنچیزیست که در لوامع ربانی متصدی ذکر آن شده ام چنانچه ظاهر است متتبعان دیوان
هوشمندی را باین رتبت ایلیا قیدار ادوبیل مفسام سفاع ادوما
میشا هداد قیمنا یطور لافیش واقیدما و کرامات این اسامی اینست
که بحساب جمل هرگاه دوازده دوازده طرح شود چیزی باقی نماند بحثست اگر حساب درست
ساخته باشیم چنان کرامات و معجزات آن اسما صحیح نشوند یعنی زبرشان انقدر نشود
و نه بیناتشان انقدر که میگوید سید احمد بلکه میابیم که بیناتشان با جمله ایشان
سه هزار و پنج صد و نه عدد باشند حسب رسم حرفهای آن اسما بلغت عبرانی با تمول

لی صحیح

پس صحیح نیست که از انضمام زبرشان و بیناتشان بایکدیگر ٥٧٥٦ باشد و نیز
صحیح نیست که از این عدد هرگاه دوازده دوازده طرح کنی چیزی باقی نماند بلکه
شش بماند چنانچه پیدا میشود از این قیاس در باب قسمت و اینچنین نیز غلط بود
اگر از زبرشان نزد سید احمد و بیناتِ صحیح ایشان بایکدیگر
١٣٥٧
جمع شده ٣٥٥٩ چرا که چهار بماند چنانکه ظاهر از این قسمت باشد
٤٨١٦
و نیز راست باشد نبود که از بیناتشان حسب حساب صحیح مذکوره
دوازده دوازده طرح کنی چیزی باقی نماند بلکه پنج عدد بماند پس آن کرامات و معجزات باطلند
لیکن مسلّم بداریم که درستند حاصل از آن چه چیز است چه برهان از آن شود شاید که
این نتیجه را از آن مقدّمات میکنند پس محمّد نبی است، یا این را، امّا پس آن دوازده اسم
اشارت به دوازده کس که اوصیاء نبی بودند هر که اندکی رنگ صناعت منطق گرفته نه ببیند که چنان نتیجهها هیچگونه
براه نتوانند رفت، باشد که آن امر از آن کلّی انتاج و بطلان قیاس آگاه شد، بنابرین در این کتاب تصفیه
آینه حقنما و چنانچه او اینجا ذکر کرد در کتاب لوامع ربّانی تا حساب خود را درست کرده اند، آن اسماء که
مذکور در سفر اوّل کتاب توریت بعبرانی چندان محرّف کرد که بر حرفهای آن نامها سیزده حرف
زیاد کرد، و شانزده حرف مغایرت نمود، و یکی دیگر و رد است غیر از تغیر اسم نبایوت
باسم ایلیا، چه مناسبت در میان این دو اسم مباد از الجهت که حرف (ی) بعبرانی بود
در هر دو موجود است نزدیکتر از معقول بودی گفتن که نبایوت نوشته شد عوض سلیمان چرا که
دو حرف از نام نبایوت در اسم سلیمان است برای حصول مقصودش آسان تر بودی حرف
آخرین همه آن اسما را بر داشتن آنچه آسانتر بن بودنی تغیر دیگر، زیرا که چنین کرده مجموع عددهای
آن اسما بحساب درست بودی ٣٥٥٤ بانی قطع حرفی اگر عوض نوشته بود

چنانکه نوشته است بعبری نبایوت ابن مجموع بودی ۳۵۱۶ اما اگر از هر یک آن دو مجموع عدد دوازده
دوازده طرح کنی چیزی باقی نماند پس برای چه مغایرت چندان اسما تا حاصل شود مجموع آن
عددهای اسماء محرف شده تا او را چنین کرامات و معجزات باشد و باز کرامت
در اسم ماد ماد است که بحسب حساب جمل موافق اسم محمد است چنانچه مخفی نیست
بر محاسبان طبع بلند چرا که دو میم و یک دال درین نام موافق دو میم و یک دال اسم
محمد است واما ما حصل ضرب دو الف ماد ماد که دو است در دال دیگر که چهار است
موافق حاء محمد که هشت است اگر اسم ماد ماد بحسب حساب جمل موافق اسم محمد بودی
چرا آن ضرب عدد دو الف در عدد آن دال دیگر و اگر آن ضرب نشود آن موافقت بعدد دو ناقص گردد و این
بسیار مشکل بود اما بر امیر سید احمد پوشیده نشود که لفظ ماد ماد در معنی خاص اسم نیست چرا که میداند که انواع اللفظ
که اقسام کل منحصر است اسم و فعل و حرف و معلوم است نزد استادان و ماهران در لغت عبرانی که ماد ماد
اسم یا فعل نیست بلکه حرف که با او صلاحیت ندارد دلیل اسم و نه دلیل فعل و چون حرفها در صناعت نحو گونا
گون اند ماد ماد از جمله آنهاست که آنها را ظروف میگویند و تعریف ظرف اینست کلام که متصل با اسمی
یا بفعلی بجهت افزایش معنی او باشد بر این قاعده بلغت عبرانی
طوب ماد ماد یعنی نیک بغایت و رع ماد ماد یعنی بد بغایت یا رع بماد ماد یا ماد و بمعنی ظرف ماد و ماد ماد
پیدا شود خوانندگان کتابهای الهی را چنانچه سابقا معلوم کردیم پس مجرد ماد و ماد ماد و بماد ماد گفتن هیچ
معنی ندارد و گفتن که محمد ماد ماد است همان بود که گفتن محمد بغایت است که در معنی ناقص است و بر
تقدیر تسلیم که این لفظ بحسب حساب جمل بتمامت موافق اسم محمد باشد حاصل از آن نیست که منسوب با و بود
والا چند اسم در کتابهای مقدس برای همان سبب منسوب بدو باشند از جهت چنان موافقت بحساب
جمل رسم حرفها مثلا سلکب یا سلکب یا سلکب یا سلکب وکسی نگوید که این اسامی که معانی گونا

گون اند

کون دارند بمحمد اشارت باشند، و سبب بر آن آنست که حرفهای هجاء بکدام زبان که باشند بمعنی رقم می
آید بطبع بلکه بوضع، از جهت اتفاق مردم بر آن تسمیه، لهذا ما نصاری که بفضای لاهوت آباد معنی سیر نمائیم
آنقدر حواس کوتاه اساس نداریم که بر بنیاد آنقدر سست بنیان عقیده ما نشانیم، و اگر برما نکند آنچه گفت سید
احمد، و چونکه شما معشر نصاری از حواس کوته اساس خود بفضای لاهوت آباد معنی سیر ننموده اید بلکه در زیر تیه
کلیم وسواس گرفتار آمده متوجه این عبارت گردیده گفته اید، و بالجمله چنانچه هنگام عزم سلاطین مژده دهان
و پیشروان پیش پیش میروند هم برین نهج چون آن خدیو هر دو جهان عزم آمدن ایجاد داشت پیغمبران پیشترک مژده
تشریف او رسانیدند، و کتب او متضمن آثار و اخبار او آوردند، تا هر گاه در لباس آدم جلوه گر آید آشناسای او
آیند و در ذات او شبهه را راه ندهند انتهی **یا معشر النصاری** اینکه گفته اید پیغمبران پیشترک آمده مژده دادند که
باریتعالی در لباس بشریت و کسوت انسانیت جلوه گر خواهد گردید افترای محض است چه ظاهر است بر متفحصان دقایق
آثار و بر هوشمندان بیدار بخت والا افکار از کتاب توریه که جبل ساعیر مهبط وحی الهی خواهد بود مانند جبل فاران
و جبل سینا و اگر مجرد این گفته دلالت داشته باشد بآمدن باریتعالی بهیکل عیسی لازم آید که بهیکل موسی
نیز در آمده باشد و همچنین بهیکل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله **یا معشر المسلمین** قایل نیستیم بدانکه مجرد گفته
توریه که جبل ساعیر مهبط وحی الهی بود، دلالت داشته باشد بلاهوت حضرت مسیح، لیکن اگر چه گفتیم که هم آن گفته
بآمدن باریتعالی بلباس بشریت دلالت داشت حاصل نبودی که خدا هم بهیکل محمد آمده باشد، چرا که گفته که جبل
فاران هم مهبط وحی الهی بود هیچ دلالت یا اشارت نیست بآمدن محمد چنانچه سابقا بیانش کردیم، اما تا به
بینید که گفته صاحب آئینه حقنما که پیغمبران پیشترک آمده مژده دادند، که باریتعالی در لباس بشریت جلوه گر خواهد
گردید، افترای محض نیست بخوانید در سوره سابق شهادات واضحه داود پیغمبر بر این حقیقت و در این که
عقیده جای شک شمارا نخواهد ماند، و غیر از آن گواهیها چه دلیل و چه شهادت هویدا تر تواند بود
بر آن حقیقت از این مژده که داده است اشعیای پیغمبر در فصل ۳۵ کتاب نبوتش که خدا او خواهد آمد

و مارا اخلاص بدهد و در آن هنگام چشمهای نابینایان گشاده شوند و گوشهای کران و آنکه داده است باروح
پیغمبر که این خدای ماست بعد از آن در زمین منظور گردید و ظاهر شد و با آدمیان بسر برد و آنکه داده است یشوع
بن سیراخ پیغمبر که بخداوند پدری خداوند من استدعا کردم و باز همان اشعیا از آمدن خدا بکسوت انسانیت خبر واضح
نداده است گفته در فصل هفتم که اینک دختر بکر حامله شود و بزاید پسری که او را عمانوئیل خوانند که بزبان عبری
معنی آن اینست خدا با ما پس مسیح که پسر آن دختر بکر است خداست و اینجا دانستنی آید که در بعضی اسماء مذکور در کتابهای
الهی اسم خدا داخلست اما آن دلالت نیست بر آنکه صاحبان آن اسما خدا باشند یکی از دو سبب بجهت آنکه
اسم خدا در آن اسماء داخل نیست بحالت رفع و همچنین است اسم جبرئیل که تعبیر او اینست یا رای یا توانائی خدا
و یا دالست بفعلی از افعال خدا همچنین است اسم الناطان که تعبیر او اینست خدا داد ثانی سبب این بود که
آن اسما که در آنها اسم خدا داخل است از جانب خدا بصاحبانش نهاده نشدند چنین بود اسم الیملک یعنی
خدای من پادشاه لیکن وقتی که اسم خدا در حالت رفع و دال بر هستی نه بر فعل و از جانب خدا نهاده شود
بر کسی دلالتست بر آنکه آنکس خدا هست و همچنین اسم عمانوئیل است خدا با ما تاکید التحقیق نیز نهاد
دیگر همان اشعیا در فصل نهم که سابقا سمت ذکر یافت که طفلی مارا متولد شد و پسری مارا داده شد و
بر دوش او سلطنت او است و خوانده شود نامش متعجب و خدا و غیر آن و بر کرسی داود خواهد نشست و همان خبرست که
در باره حضرت مسیح بمادرش گفته است جبرئیل فرشته چنانچه در انجیل واقعست پس از این باب حاصل اینست که
هم موسی و هم محمد خدا باشند زیرا که هیچ کسی از پیغمبران چنین خبر در باره آن دو شخص نداده اند و باز آنچه
واقعست از اشعیا اگر دلالت داشته باشد بر آن مدعی لازم آید که پیغمبر محمد مصطفی نیز در آمده باشد زیرا
که مضمونش اینست که دیدم دو کس را که عالم پر نور از ایشان بود یکی راکب حمار بود و دیگری راکب جمل
و بر این قیاس مانند این سخنان از پیش بیان کردیم در سوره ۲۴ این فصل که آن پیغمبری اشعیا بکدام
کسان اشارت بود و که بمسیح صلاحیت ندارد و نه بمحمد و که آن کلمات که عالم پر نور از ایشان بود افزوده

شوند

شدند۔ بر آن مضمون پیغمبری۔ و بالجمله مخفی نیست بر سخن سنج نکته دان که این دعوی تجرد افترای ابلیانکه مسیحا
خداست بلکه از قبیل محالات است و بر غواصان بحر معانی پنهان نیست چنانچه اشارت بان سبقت یافت
فلاجرم صلاحیت آن ندارد که در تحت قدرت باری تعالی بوده باشد و منافات با قدرت شامله و قوت کامله
او هیچ چه ندارد۔ از قبیل محالات نیست الا که ضدیت وجود داشته باشد۔ لیکن ضدیت وجود ندارد که یک اقنوم
هم انسان و هم خدا باشد۔ پس این از قبیل محالات نیست که حضرت عیسی خدا باشد۔ استدلال بمقدمه صغری که
مسلمانیم از این دلیل۔ آن ضدیت وجود دارد که در وی اجتماع نقیضین یا ارتفاع نقیضین شود۔ لیکن آن
اجتماع یا ارتفاع اینجا یعنی در این باب نمیشود۔ پس ضدیت وجود ندارد۔ و دلیل بتصدیق آن مقدمه صغری
دویم اینست که نقیضین بود دو مقدمه متباینه متناقضه از همان یک محکوم علیه یا موضوع له باعتبار
همان یک صورت۔ اما در این باب چنین نشود۔ بر تقدیر آنکه خدا انسان شد بروش که میگوییم که از دو
طبیعت یعنی از طبیعت الهی و طبیعت انسانی یک اقنوم گردید۔ از بهر آنکه یک قائمیت تنها دارد که قیومیت
کلمة الله است بجای قیومیت خاص طبیعت انسانی برطرف کرده شده آمده۔ پس آن قضیه مسیح واجبست و آن قضیه
دیگر مسیح واجب نیست بلکه حادث است۔ نقیضین نیستند چه هر چند در هر دو قضیه موضوع له یک باشد۔ یعنی مسیح لیکن
آن دو محکوم به یا محمول باعتبار همان یک صورت نیستند۔ چه واجب از و مقول میشود از جهت طبیعت الهی
که مسیح دارد۔ و حادث از و مقول شود از جهت طبیعت بشری که مسیح هم دارد۔ و چنین دو قضیه متباینه صلاحیت
دارند که مقول شوند از چیزی که بسیط نبود۔ بلکه مرکب یا مؤلف باشد۔ مثلا از انسان فرد جایز بود که بگوییم
این مجرد است و این مجرد نیست یعنی از جهت نفس مجرد نیست۔ و از جهة جانش مجرد است۔ و چنین غیر آن اگر
میگویید که اتحاد آن دو طبیعت او خود از ممتنعات است۔ جواب میدهیم که آن اتحاد که شما تصور میکنید که بدان
دو طبیعت یک طبیعت گردند از ممتنعات است۔ اما آن اتحاد یا اقتران که ما میدانیم که بدان دو طبیعت یک اقنوم
یا قوم شوند محال نیست۔ و یقین عالمست که حجت یا برهان نیست که بوی کسی تقریر تواند کرد۔ آنکه چنین اقتران

ممتنع باشد، بنابرین چون محال بالذات لازم آید که در تحت قدرت باری تعالی بود، فلاجرم منافات با قدرت کامله و قوت شامله قادر مطلق داشتی اگر آن افتران نا ممتنع را بوجود نتوانستی آورد، چونکه قادر مطلق بودن قدرت داشتن است بر ایجاد یا ایراد همه چیز نا محال بود بوجود، و ازین مقدمات ظاهر گردید وقاحت آنچه گفته باین عبارت، چون خواست که ذات مقدس او از فادر در کسوت انسانی جلوه نماید، بی بی مریم را مادری خود بر گزیند که آن والا نهاد از فرزندان حضرت ابراهیم و داود پیغمبر بود، و در عصمت و نیکوکاری و عفت و جمال که رشک ملایکه معصومه که گلگونه زینت از جمال او بداغ حرمان موسوم در بزرگ نژادی او زیاده ازین چه توانم گفت که اگر خدای متنزه میخواست که خلعت انسانی در بر گرفته خود را از پیکر انسان ظاهر سازد از پیکر مریم بارسا ظهور میسر بود، اگر زنی باین پایه رسد که پسری بر آید که خدا باشد مریم خواهد بود، و بالجمله خدای صانع در رحم این عفیفه مطهره بی آنکه دست خیال مردی بدامان عفت او عیاذاً بالله رسد انتهی، بلکه چون این مقدمات رد کردیم ظاهرانه ظاهر گردید بطلان نتیجه ازین مقدمات معارض یا معشر النصاری چنانچه استعاذه جسته اید ازینکه دست خیال مردی بدامان بی بی مریم رسیده باشد چرا که منافات با بزرگی و عصمت آن مطهره والا وضع نتیجه رحمت ایزد تعالی بارقه انوار الهی نایره نیر خدای دارد باید که استعاذه ازین گفته بطریق اولی نمایید که نهایت منافات و غایت معادات دارد با طهارت و قدوسیت واجب بالذات که زبان قدسیان ملائکه اعلی و کروبیان بارگاه عالم بالا در بیان ذات و صفات او عاجز است چنانچه مذکور گردید و چونکه آینه نقش شما غبار آلود کفر و زندقه و حمق و سفسطه گردیده از نمایش جمال وحدت حقیقی محجوب آید در هودج خیال فاسد گرفتار آمده از مشاهده سعت وحدت حقیقی که از مقوله دهر و زمان و نهانخانه کون و مکان مقدس و مبراست باز مانده اید و بعد از آن عبارت بر شقاوت متوجه شهادت یحیی بن زکریا برین مدعی گردیده گفته اید که یحیی بن زکریا آن پیغمبر والانژاد در عین معرکه بر الوهیت او گواهی داد و از مبعوث شدن او اعلام کرد و درهای آسمان بر روی او گشاده شد و آیتی از خدا بایمضمون بر زمین رسید که اینست پسر عزیز من که برو خشنودم انتهی

با معشر المسلمین

یا معشر المسلمین استعاذه میجوییم از اینکه دست خیال مردی بدامان بی بی مریم رسیده باشد چراکه اگرچه ممکن
بود اگر چنین خواسته بودی خدا تعالی که از زن نابکر متولد شود زیرا که از چنان تولد هیچ فتوری بدآنحضرت
رسیده نبودی چنانکه از چنین تولد که بی بی مریم یافته است هیچ بد و فتوری نرسید لیکن از کتابهای الهی
و از اخبار پیغمبران آموختیم و بر این اعتقاد آورده‌ایم که حضرت بی بی مریم بکر مانده حضرت عیسی را زاییده است
برای تصدیق و تحقیق این عقیده بس است اینجا آوردن شهادت مذکوره شعیای پیغمبر در فصل هفتم از کتاب
نبوتش با این مضمون اینک دختر بکر حامله یعنی آبستن شود و بزاید پسری که او را عمانوئیل خواهند خواند یعنی
خدا با ما هست الفاظ این نبوت را باید و شاید سنجید گویا که گفت پیغمبر حاضر و حاذر باشید ای کلانتران دنیا حاضر
باشید ای یهودان ای همه امتان حاضر باشید ای حکیمان و متخصصان حقایق بنگرید ببینید و در عجب مانید
اینک چیزی عجیب و در روزگارهای سابق نامسموع اینک عجایب همه روزگارها اینک معجزه هرگز دیده نشده که خدای
تعالی خواهد آفرید اینک امری که در عقب چند دهور واقع خواهد شد آنکه مانند چیزی حال و حاضر را نظر میکنیم
اینک بعد از هفتصد و سی سال دوشیزه بکر معصوم آبستن بگردد و پسر برا زاید این خبر را ای پادشاه آخاز
کم ایمان ناشایسته نشنیدی دیدن اما مردمی از نسل اولاد تو او را ببینند و از و تمتع بگیرند و بگویند اینک
آن معجزه که از من قبل مدت روزگار چند خبر داده بود اشعیا پیغمبر اکنون او را باتمام آورده شده و بسر
رسیده شده مشاهده میکنیم اکنون بر آن ایمان میاریم بلکه میدانیم که دوشیزه بکر مریم نام پسری را زاییده آنکه
سلامت دهنده عالم و عالمیان است دختر بکر بلغت عبری   هعلمه یعنی آن بکر دوشیزه بطول متعجب
هم مرکوبان و شر اقیاز از آنکه مر بار تعالی را دختر و هم عروس و هم مادر است آنکه مردم را بخدا متصل گردانید و
زمین را با آسمان و بکارت را بمادری و گناهکار را با پاکیزگی لهذا شایسته نه عبادت که حق خدای تنهاست
بلکه بندگی و اعزاز فاضلتر از آنکه شایسته اند همه اولیای دیگر چه از آدمیان چه از فرشتگان چراکه در این
امر حامله شدن بکر و زاییده شدن پسر خدا از بکر سه چیز خاصه متعجب است و آنها را چنین بیان کرده استاد

عظیم در امور دینی برناردس نام با مضمون آنحضرت قادر مطلق در لباس بشریت ما را برگرفتن فعلهای
سه آمیختگیها بجا آورد که آنقدر عجوبه و نادره و فاضلان شگفت که چنین چیزها وجود نیافتند و
نخواهند یافت بر زمین زیرا که بهم رسیدند و مقترن بهم دیگر گشتند انسان و خدا مادر و بکر ایمان و
دل انسانی چه کلمة الله جان و تن بیک اقنوم بهم آمدند و آن سه یکی اند و این یک سه تا است نه با اختلاط جواهر
بلکه بیگانگی اقنوم و این نخستین و بلندترین آمیختگی است اما دوم اینست که بدو مقرون شد مادری با بکارت
امری که و بسیار عجیب چه هرگز بسمع نرسید که زاینده بکر بوده باشد و که مادر بکر مانده باشد سیوم عجایب اینست
ایمان و دل انسانی بهم آمده و این ادنی می‌نماید بلکه مبادا که عجوبه از آن بلندست چه باعث تعجب بسیار است که خطور
بر آن دو امر ایمان آورده شده باشد چه خطور امکان یافته شد که اعتقاد داشته باشد دل و عقل انسانی بر
آنکه خدا انسان شد و زن بعد از پسری زاید بکر مانده باشد حامله شود و بزاید پسری از این گفتار ظاهر گردد که بکری
نازاد یا نازاینده نیست بلکه میوه دهنده چونکه بکری خلاص دهنده و پروردگار همه برایا آورده است در بارهٔ آن بکر به
گفت همان استاد برناردس که چنین زاییدگی شایسته بکر بود که نزاید الا پسری که خدا باشد و چنان تولد
شایسته خدا بود که متولد شود غیر از بکر و استاد دیگر امبروسیوس نام گفت که همچو می‌نماید که تن بکر آسمانست یعنی
منبر عرش و تخت خدا تعالی و شاعر دیگر گفت ای صاحب جا زنی از ما در آن بار آور تراز والدهٔ تو بلیت آنکه
بیک زاییدگی خود آنقدر میوه‌ها و خوبیها بار آورد و بخوانی   یعنی تو ای دوشیزه بکر او را نام عمانوئیل یعنی
و این اشارت دیگر است بر آنکه آن پسر بر زمین پدر نخواهد داشت چونکه در عادت بود که پدر به پسر نام نهد و
و مراد آن یعنی از آن گفتار که عمانوئیل خوانده شود آن پسر اینست که به هستی عمانوئیل یعنی خدا با ما شود
چنانکه بگفتن که همان پسر خوانده شود مشیر متعجب قوی پدر روزگار آینده و غیر آن مراد او اینست که آن
پسر چندان اسما خواهد داشت بلکه که چنین خواهد بود لهذا با آن گفتار موافق است قول فرشته جبرئیل بان
حضرت بی بی مریم که اینک حامله شوی و بزایی پسری و او را نام عیسی ای مخلص یعنی چنانچه در انجیل لوقا واقعست

بکنی ان

پس آن پسر خدا با ما خواهد بود نه همین بوجود مجرد و روحانی بلکه بوجود مرئی و جسمانی چونکه از دوشیزه بکر
تولد خواهد یافت و ابن البشر خواهد بود اما سبب ها چرا خدا تعالی خواست که از بکری پسر خود انسان شده
سر بر زند غیر از آنها که بخدا معلوم و بر ما پوشیده است اینند نخستین که در خور خدا بود زاییده شدن
بروش زایندگی که نو و دون عادت و مخصوص و والا باشد اما چنین است تولد از بکری ثانی اینست که صاحب
و بخشاینده پاکیزگی آلودگی آرنده نشاید بود و از خداوند نا آلوده هیچ آلوده نشود سیوم اینست که ثالوث
مقدس یعنی خدا عز و جل بکر و الا نهاد و نخستین است لهذا در خور خدا پدر بکر از عقل خود تصدیق با کلمه یا پسر خویشتن را
تولد داد و روح القدس را چون میل خود بطریق محبت بعث میکند پس شایسته و بایسته بود که مسیح بر زمین زاییده
شود بی پدر چنانچه بر آسمان متولد بود از پدر بی مادر و در هر دو جا بکر از بکر تولد یابد چهارم اینست که تا از
تا اثر و قوت تولد خویش گناه موروثی را بدر کند آنکه همه مولودان بتناسل از نسل ابو البشر میرسد نمیتو لدان آن
از بکر و باز تا غالب بر گناه و شهوت بی شهوت و گناه بوی حامله و باردار شده باشد مادرش پنجم اینست تا
حمل گرفتن پاک و پاکیزه بغایت الغایات باشد چون او آمده بود تا بنی البشر را پاک گرداند و مردمان را که بدین او
عمل کنند مانند فرشتگان بپاکیزگی گرداند ششم اینست تا پیدا کند که چه قدر معتبر و چندان پیش خود مقبول
و پسندیده است بکارت هفتم اینست که باری تعالی خواست که بدان معصومه چنین اوج فضلت ارزانی دارد
که بچیزی از فتور یا نقصان مقرون نباشد چنانکه بودی اگر مادر خدا مقرون با زوال بکارت آن بودی
پس از آن پیدا اگر پروردگار که چقدر آن دوشیزه را دوست میداشت بکارت او را محافظت کرده با وجود
آنکه او را مادر پسر خویشتن گردانید دیده که آن دوشیزه بکارت خود را بسیار معتبر میداشت و بدرستی که
بایسته بود که او را سرافراخته کرده بعلو آن مرتبت برترین مادری خدا او را چندان عزتمندیها ارزانی بدارد
تا کسی از زنان افتخار نتواند نمود از چیزی بزرگی و کرامت چه در زمین چه در آسمان که از آن بیشتر و از روی
اولی تر آن مبارکه افتخار نماید پس چونکه هزاران هزاران از دختران آدم در آسمان تاجور خواهند بود از همه

محافظت کردن بکارت خود از برای خاطر خدا در خور بود که این دوشیزه نیز بجهت همان سبب تا جور در زحمت باشند
پس حضرت مسیح آنقدر معتبر داشت بکارت را که نه همین بکر بمدت تمام عمرش ماند بلکه خواست که مادر خود بکر بماند اما
آنقدر منظور نظر بود بکارت را زیرا که شانش بمرتبهٔ عظیم است چه بوسیلهٔ او انسان صافی و مصطفی پاک و
پاکیزه مشابه فرشتگان و مقرب بخدای گردد چرا که تجرد نموده از خوشیهای شهوانی خود را قابل خوشیهای
روحانی و الهی میگرداند بلکه بکارت انسان را اهلیت میارد که خدا را از روی پاک و کامل دوست بدارد چونکه
مانع است انکه دلش مایل و بسته باشد با کسی از آدمیان بمیل آلوده و جسمانی چه از مباشرت و مجامعت تن حاصل
بود چسپیدگی و بهم بستگی دلها و بنابرین هر دو کمتر قابلیت خواهند داشت که مقرب بخدا باشند و این سبب است
که آن دوشیزهٔ خجسته بی بی مریم بخود اختیار کرد حال بکارت و نذر بکارت دایم از اول عمر خود بخدا القدیم نمود
لهذا او بفرشته گفت که مرد را مطلقا نمیدانم اما سبب لایق نیست که استعاذه ازین گفته که خدا اتصال انسانیت
در آمده باشد نه بطریق اولی و نه بطریق برابر تسلیم و دور است ازانکه نهایت منافات و غایت معادات داشته
باشد با طهارت و قدوسیت واجب بالذات تا که مسلم نداریم که منافاتی دارد بلکه آن انسان شدن و مردن بسبب
خدا بجهت کفارت کردن گناهها از دلیل و اشارت واضح است بدان طهارت و قدوسیت باری عز و جل چنانچه
در سابق سمت ذکر یافت پس مسلم داریم که زبان قدسیان و ملائکهٔ اعلی و کروبیان بارگاه عالم بالا در بیان ذات
و صفات او عاجز است اما میگوییم که منافات با طهارت و کمال آنحضرت ندارد انکه واجب بالذات بتقویت
خویش انجام قایمیت طبیعت دیگر مفرد باشد تا که آن طبیعت با طبیعت الهی قایمه بیک اقنوم کردند و چونکه
افعال از قایمانند و آن قایم با اقنوم قیوم الهیت است از بهر انکه قنوم الهی دارد معلومست که گناه و نادانی نا
پذیرست چرا که آن دو منافات با طهارت و حکمت الهی دارد لیکن جفا و محنتها کشیدن و مردن باختیار خود
نه از عاجزی بلکه بنیت خیر منافات با قدوسیت ندارد لیسما که آن بر اقنوم الهی از جهت طبیعت الهی منعقد
بلکه از جهت طبیعت انسانی و ظاهر است که خدا تعالی علت کلی و ابتدائی همه مسببات و بدیها جز گناه است

و این منافات

و این منافات ندارد با قدوسیتش و غایت طهارتش، پس از این جهت نباید که امیر احمد گوید که آنچه نقش ما نصاری یعنی
عقل ما غبار آلود باشند، الا اگر هم بگوییم که گفتارهای انبیا غبار آلاینده باشند، و نه که کفر و زندقه و حمق و سفسطه کرده باشند
الا که گوید در کتابهای الهی جز کفر و زندقه و حمق و سفسطه چیزی دیگر داخل نیست، و نه که از غایت جمال وحدت حقیقی
محجوب اید، چونکه واجب الوجود البسیط و واحد مطلق مبدا الشیم بحدیکه از مقوله دهر و زمان و نهانخانه کون و مکان مقدس و
مبرا است پس از این جهت روا نبود که بدین انجیل اعتقاد داشته و با انوار تعلیم مسیح منور گشته در موج خیال فاسد گرفتار
آمده از مشاهده شعشعه وحدت حقیقی که او را اقرار میکنیم باز مانده باشیم، و چونکه یحیی بن زکریا را پیغمبر میدانید لازم بر شما
میاید که شهادت او را در الوهیت حضرت مسیح چنانچه از انجیل آورده ایم قبول بکنید یا معشر النصاری چنانچه در انجیل
واقعست حکایت یحیی بن زکریا بمعجیانی و واقعست در انجیری که دلالت بر آن نقیض شهادت یحیی بن زکریا دارد، مانند که
متوجه جانب پدر خواهم شدن و نکس که مرا بر آستی فرستاده است مبالغه درباره وصیت نمودن بفارقلیط بجای او آورده است
و مانند آنکه روی باسمان نموده زاری میفرمود که ای پدر تلخی مرگ را بر من آسان گردان و باز واقعست در فصل ٣٣ انجیل
یوحنا که مسیح میفرمود که من در پدرم و پدر در من و من در شاگردان و شاگردان در من، فلاجرم باید که شاگردان در خدا
بوده باشند، مانند مسیح و باز واقعست در این انجیل که باری تعالی حکم نمیفرماید بر کسی چرا که حکم و حکومت خود را به پسر خود مسیح
ارزانی داشته است و باز در فصل ١٨ انجیل متی واقعست خطاب مسیح بشاگردانش که اگر دو کسی از شما اتفاق کرده طلب
چیزی نمایند خواهد بود البته آن را از جانب پدرم که در آسمانست یا معشر المسلمین از جمله آن عبارات چهار سخن است که آن
سید چند بار از پیش بطریق معارضه آورده است و ما نیز جواب بر آن دادیم که قبل از این سمت ذکر یافت بر اول جواب
داده در سوره ٢٢ از این فصل بر دویم جواب دادیم در سوره دویم از فصل اول و در سخن چهارم همان فصل و در سوره هفتم
از این فصل و بر سخن اعتراض سیم جواب داده شد در سوره ٦ و در سوره ١٢ از فصل اولین و بر سخن چهارم جواب داده شد
در سوره ٧ از سوره این فصل، اما آنچه در آخر آوردهی ببینیم که چه دخل اینجا دارد، الا که حجت بدین قیاس میخواهد بنماید
که اگر مسیح پسر خدا و عین خدا بودی نگفتی که پدر من در آسمانست، لیکن حضرت مسیح گفت که پدر من در آسمانست،

پس او پسر خدا و عین خدا نیست و استدلال مینماید بر مقدمهٔ کبری بدین قیاس دیگر اگر مسیح خدا بودی لازم آمدی
که پدرش با او باشد و او با پدرش چونکه آن دو را همان خدا میدانید لیکن مسیح میگوید که پدرم در آسمانست بهنگام
که او در زمین است پس المقدمات باطل اند اما بیان بطلان آن دلایل سهل است چه میگوئیم که آنحضرت بگفتن
که پدر من در آسمانست نافی نیست که او هم در آسمان باشد بلکه این حاصل است از آنچه گفته که پدرم و من یکی
هستیم و از آنکه در آسمان هست مسیح حاصل نیست که در زمین نباشد از جهت لاهوتش هر چند آنجا نبود از جهت
بشریتش که لازم نیست که باشد هر جا که لاهوت است بلکه بسند است که لاهوت باشد هر جا که چیزی از جوهر نا
سوتش چونکه متحد با او گردیده باقتران اقنومی چنانچه بموقع دیگر بیانش کردیم پس آن گفتار مسیح را بنا
گردانش که اگر دو کس از شما مؤمنان بمن اتفاق کرده طلب چیزی نمایند یعنی بدلهای موافق التماس و استدعا
میکنند چیزی از آن چیزها که چند بار شما را آموختیم که بطلبید از خدائی تردد و شک آن خواهد بود و آنچنان را از جانب پدرم که
در آسمانست که یا عین آن چیز که طلب او مینمایند یا چیزی که مساوی آن باشد خواهد بخشید باینان اینجا چه
چیز است که معقول نباشد یا معشر النصاری هرگاه باریتعالی در آسمان باشد فلاجرم مسیح نخواهد بود اگر بعضی
از او در آسمان و بعضی از او در زمین بود قابل تجزیه باشد و مانند این مفاسد در امثال این مقاصد بسیار است
و نهایت منافات با خدائی مسیح دارند و هرگاه که دو دعوی متنافی در واقع باشند در این کتاب باید که حکم بر تساقط
این دو دعوی نمود و رجوع بمیزان عقل و صبح صادق بر آن روشن روان باید کردن که مقتضای کدام دعوی
مینماید چنانچه ظاهر است غواص لجج بحرین درر معانی و غیر ریباز او آنچه گفته اند که ایلیتی از خدا با مضمون بر زمین
رسید که ابلیت پسر عزیز من که برو خشنودم انکار نیست با آنچیزی که در فصل ۵۳ از انجیل متی و در فصل ۲۳ انجیل
مرقس و در فصل ۳۶ انجیل لوقا واقع است که مسیح پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشته متوجه کوهی شده ببالای آن
رفتند پس مسیح جلوه گر گردیده بر ایشان روی او در رنگ آفتاب و جامهٔ مانند نور و در آن هنگام نور موسی و ایلیا
جلوه گر گردیده شیخ و امثال و تکلم مینمودند با مسیح و مسیح با ایشان و بعد از آن ابری پر صوت و صدا ایشان را فرو

گرفته

گرفته میگفت مسیح را که این پسر ملت که با و خوشحال و مسرورم **یا معشر المسلمین** اگر از این مقدمه که خدا در آسمان
هست حاصل باشد که در زمین نیست مسلم داریم که هم از آن حاصل باشد که مسیح خدا نخواهد بود اما کی نه ببینید که
بطلان آن حاصلی اول لهذا هم پیداست بطلان این حاصلی دویم و باز از امقدمه راست کی خدا هم در زمین
و هم در آسمانست حاصل نشود که بعضی از او در زمین و بعضی از و در آسمان بود چرا که اگر چه در همه جا هست
نه باین بعوث و حضور بلکه بهستی لیکن چون بسیط در غایة الغایاتست نا منقسم و قسمت ناپذیرست پس باین
از آنکه مسیح خدا هست و در زمین نه در آسمان از جهت اثنا ثلیث خود حاصل نشود که بعضی از خدا در زمین و بعضی
از و در آسمان باشند پس مسلم دارم که هر گاه که دو دعوی متنافی واقع باشند در کتابها باید که حکم بر تساقط
این دو دعوی نمائیم و رجوع بمیزان عقل کنیم که اقتضای کدام دعوی مینماید اما در این دو دعوی متنافی نیست
چنانکه از بیانش ظاهر گردید پس رجوع بمیزان عقل نباید کرد بلکه هر دو دعوی را اقرار باید نمود بالجمله روا داریم
که آن صوت که از ابری که از جانب خدا بود بر بالای آن کوه بر حضرت مسیح آمده است با مضمون این پسر ملت
که با و خوشحال و مسرورم تاکید آن صوت که از آسمان مسموع شد وقتی که از یحیی پیغمبر عماد گرفت حضرت مسیح همان
مضمون لهذا بود آن دو صدا مشتملست بر شهادت الهی بهمدیگر برای مسیح و از بهمدیگر تحقیق میابند که
یا معشر النصاری مراد از اینکه موسی و ایلیا جلوه گر بر مسیح و مثال گردیدند آنست که نه بترکیب عنصری شهودی
بلکه بوجود شبحی و مثالی که بمؤنه ترکیب عنصری و تفصیل این مجمل آنست که باریتعالی را سه عالمست عالم ملکوت و عالم
شهود و عالم مثال که عالم روحانیست شبیه بجوهر جسمانی در اینکه محسوس و صاحب مقدار است و بجوهر مجرد عقلی
در اینکه نورانی و مقدس از ماده است آنرا اقلیم ثامن و ارض حقیقت و خیال منفصل گویند و چنانچه خیال واسطه
میانه معقولات و محسوساتست نزد مشائین از حکما همچنین عالم مثال برزخیست میانه عالم ملکوت و عالم
شهود نزد حکماء اشراقیین و عالم شهود بر دو گونه است علویات که افلاک و ثوابت و سیارات است و سفلیات که
بسایط و مرکبات عنصریست و لیکن موجودات مثالی در عالم مثال قایم مجالی نیستند بخلاف موجودات در

عالم خیال که قایم بخیال اند و چنانچه دریچه از عالم غیب مثالی در مقابل مشاعر افهام انسانی کشوده و روزنه از
آن عالم در برابر عالم شهود کذاشتند پس اشیا از مکامن غیوب مثالی که تمثالیست از عالم شهود در عالم خیال
جلوه میکنند بلکه قوای خیالیه بمنزله شبابیک و روزنها از عالم مثال بعالم شهودند فلهذا صور مثالیه آن
عالم را در آن عالم از دریچهای مشاعر ادراکی می بینیم و چونکه حضرت موسی در عقده زمان سابق بر مسیح اختصاصی
داشت و ظاهر آنکه حضرت ایلیا عبارت از علی مرتضی است علیه السلام و چون قافله سالار شاهراه طریقت و
کره کشای خزینه حقیقت است و اختصاص بزمان متاخر در عالم شهود نظر بمسیح داشت لاجرم بل حضرت موسی جلوه
کر آن از عالم مثال بر حضرت مسیح کردیدند و محرمان حریم خاص الهی و عاکفان صومعهای خاص با ملتفامی را
قدرت بر ظهور و انجلا از مکمن غیب و موطن لاریب عالم مثال بر ساکنان عالم شهود است فلهذا بر یکدیگر در اینجا
ظاهر کردیدند و از اینجهت است که از زاغیب امکانی میکنند بخلاف برزخ دیگر که میانه دنیا و آخرت است از زاغیب
حجالی مثال متمند و اما کمان بعضی از شاکردان مسیح آنست که مراد از ایلیا یوحنای معمدان که عبارت از یحیی بن زکریا
است بغایت ناصواب است چه در فصل نهم انجیل متی واقع است که مسیح از شاکردانش استفسار نمود که مردمان مرا
چه اعتقاد است در وادی ابن البشر که عبارت از مسیح است پس ایشان در معرض جواب بر آمده کفتند که شما را
کروهی یوحنای معمدان و کروهی ایلیا و کروهی ارمیا یا یکی از انبیا میدانند پس ظاهر است از این سخنان
که ایلیا غیر از یوحنای معمدانست پس در این فصول اناجیل دلالت است بر برزخیت مسیح و موسی و ایلیا
و اما آنچه کفته در باره شهادت آن ابر بصوت صدا بر فرزندی مسیح خدا را قبول شهادت از جهت آنست
که در انجیل واقعست فلاجرم فرزندی شاکردان مسیح خدا را در انجیل نیز واقعست باید این را نیز قبول نماید
بلکه در آخر سفر دویم توریه فرزندی اسرائیل و در اول فصل هفتم سفر اول این کتاب بشریت جمعی از شاکردان
و در توریت از توریه فرزندی بنو اسرائیل واقعست چنانچه بتفصیل مذکور خواهد کردید باید که اینها نیز قبول نماید
و بالجمله چنانچه واقعست بشریت مسیح و واقعست بشریت شاکردان مسیح در سایر فصول اناجیل سیما در انجیل

یوحنا و در فصل بیست و هفتم انجیل متی خطاب مسیح بشاگردانش بانکه روح پدر شما حرف میزند در شما باید که ساکت باشید پس اگر پسریت مسیح معتبر بوده باشد بگفته انجیل باید که پسریت شاگردانش نیز معتبر بود و چنانچه شما اعتبار پسریت شاگردانش را نمی نمایید باید که اعتبار پسریت مسیح را نیز ننمایید و محصل کلام این گواه که بر دعوی فاسد کاسد خود نقل نموده اید که یحیی بن زکریا تصدیق او نمود و خدا تعالی او را به پسری یاد نمود و تعلق در اناجیل شما و باز نقایض این دعوی در اینها نیز واقعست شما در انجیل یوحنا شهادت یحیی بن زکریا بانکه مسیح سلیل الله است و ظاهر است که سلیل بچه گوسفند و گاو است پس چگونه این حکم جمع میشود با حکم اول و اما بیان آنچه در اول فصل هفتم سفر اول کتاب توریت مذکور است آنست که چون مردمان شروع در بسیار شدن کرده دختران از ایشان بوجود آمدند پس پسران خدا تعالی ایشانرا دیده عاشق گردیدند و با ایشان مراجعت نموده زنا کردند و ازین جهت فراعنه و جبابره از ایشان بظهور آمدند پس ازین گفته ظاهر است که اطلاق پسریت خدای بگروهی غیر مسیح نیز شده است در توریت بوجود آنکه عاشقان و زناکاران بودند پس اطلاق پسریت خدا بر مسیح اقتضای الوهیت ندارد و باز آنچه در آخر سفر دوم توریت واقعست آنست که باریتعالی اسرائیل را فرزند گفته است باید که او را مانند مسیح فرزند خدا دانید و اما آنچه در سوره از توریت که موسی بنو اسرائیل را امر بشنودن این سوره و بتعلیمش نموده مبالغه بسیار در نگهبانی آن میفرمود و مضمون اول آن سوره اینست و آسمانها و زمین سخنان مرا بشنوید و حقست که باریتعالی پدر بنی اسرائیل است و ایشان فرزندان اویند و مانند آن سخنان بسیار است یا معشر المسلمین بسیار قول از آن سخنان سید احمد رد کردنی میباشد اول اینست که در باب تجلی حضرت مسیح که احوال آن در فصل هفدهم انجیل متی و در فصل نهم انجیل مرقس و در فصل نهم انجیل لوقا واقعست میگوید آن سید که موسی و ایلیا جلوه گر شبحی و مثالی همراه مسیح گردیدند و که مراد از این آنست که نه بترکیب عنصری شهودی بلکه بوجود شبحی و مثالی که نمونه ترکیب عنصری است ظاهر شدند چه حجت دارد آن امیر برای استدلال کردن بر آنکه آن دو پیغمبر نه بوجود حقیقی خود بلکه بوجود شبحی با مسیح حاضر و ظاهر شدند چونکه بمقتضای

انجیل او منکر نیست که آن دو نبی مسیح را بر آن کوه همراهی کردند بر او لازمست نیز اقرار کردن هر دو بوجودش ظاهر
بودند چونکه این خبر بتصدیق از همان انجیل میاید بجهت تبیین این حقیقت از تفحص و تفتیش چهار نکته در باب
آن تجلی مسیح نمودن مرا ناگزیر است اولا چرا چنین تجلی نمود آنحضرت ثانیا چرا فرموده است که بعضی از جلوه گراز
این شدگان دنیا حاضر در هنگام آن تجلی خود کردند ثالثا چرا برای این موسی و ایلیا را برگزیده است رابعا چطور
شاگردان مسیح آن دو پیغمبر را شناختند چه از شرح آن چهار بحث معلوم گردد بخلاف رای سید احمد که آن دو پیغمبر
بوجود حقیقی خودش ظاهر شدند پس بر بحث اول این میگویم آنچه از انجیل واضح گردد که مراد مسیح از آن تجلی خود که بدان
بشکل دیگر پیش سه نفر از شاگردانش گردانیده شد و روی او چون آفتاب تابان گشت و جامهای همچون برف
سفید گردیدند این بود تا بجا آرد آنچه از قبل بشاگردانش وعده کرده بود چنانچه در فصل سابق همان انجیل
متی واقعست باین مضمون که آدمی زاده به بزرگواری خود و بزرگواری پدر خود با ملائکه پاک خود خواهد آمد و آن زمان هر
یکی را موافق اعمالش جزا خواهد داد راست گویم بشما هر آینه گروهی از ایستادگان اینجا هستند که مرگ را
نچشند تا آدمی زاده را در پادشاهی خود آمده نه بینند پس بدان تجلی خود بخواست بزرگواری و پادشاهی خود را
ببعضی از ایشان روشن و پیدا کردن تا ایشان را در امیدواری مستحکم گرداند و از ذکر کردن مسیح مرگ آینده
خود را اندوهگین گشته از ظهور آن بزرگواری عظیم تسلی و دل آسای یابند بر بحث ثانی میگویم که
برای دو سبب خوب است آنحضرت که کسانی از مردگان یا از این دنیا بجای دیگر نقل کرده شدگان در هنگام ظهور آن
بزرگواری خود ظاهر شوند سبب اول اینست تا آن شاگردان که حاضر بودند گمان نبرند بدانکه آن بزرگواری و
آن پادشاهی پیدا شد الا بتوهم و نه بحقیقت سبب دویم اینست تا این اظهار بزرگواری بتفصیل مظهر آن
پادشاهی آینده مسیح باشد چه از رویای یوحنای انجیلی معلوم و یقین گردید که دو گواه در آن زمان فرستاده
خواهند شد در باب نکته سیم میگویم که بجهت آن مراد حضرت مسیح آن دو پیغمبر را دون دیگر برگزید برای سببهای
گوناگون که مفسران انجیل چه متقدمان چه متاخران آوردند متقدمان برانند که بموسی مراد مسیح بود اشارت

بتوریت

بتوریت کردن و ایلیا را آورده اشارت به پیغمبران نمودن تا مارا بیاموزد که توریه و نیز بعثت موسی و نبوات
پیغمبران مقتضی تصاعد مسیح بودند و بدان می انجامیدند و وانماید آنحضرت که خود مخالف توریه و پیغمبران
نبود استاد مقدس از متقدمان قم الذهب نام و غیر آن شبههای دیگر پیش آورده‌اند و اینکه چرا آن هر دو
موسی و ایلیا صانع عجایبها و معجزهای بسیار بودند و چرا چنانکه در انجیل واقعست گروهی میگفتند که
مسیح ایلیا بود و گروهی که یکی دیگر از پیغمبران بود لهذا تا آن گفتارها را باطل نماید شهادت از ایلیا
و موسی که قدیم‌ترین پیغمبران و عظیم‌ترینشان بجا آورد و باز تا پیدا کند که او پادشاهی میدانست بر حیات
و ممات چون از میان مردگان موسی را و از میان زندگان ایلیا را بجهة شهادت بر خود نمودن آورده است
استاد دیگر مقدس از متقدمان و مقدمان براینوس نام بر آنست که چون نویسندگان و معتزله از مسیح طلبیده
بودند نشانه از آسمان او بخواست نشانه افزونتر بجا آوردن بنابرین نه همین نقل موسی از جاهای پست فرمود
بلکه نیز نقل ایلیا از آسمان دیگری از آن مفسران بر آنست نیز که مراد مسیح بود آنچه خدا بموسی وعده کرده بود چنانچه
در سفر چهارم کتاب توریه واقعست عام کردن که من با موسی دهان بدهان یا روی بروی خطاب خواهم کرد اما
بعضی از متاخران بدین رای که بسیار معقول مینماید رفتند که نخستین سبب بر آن آنست که مسیح خواست
اظهار صورت آمدن دویم خود بتفصیل فرمودن اما پیش از آن آمدن موسی و ایلیا باز خواهند آمد
چنانکه خدا خود بوحی یوحنای انجیلی را اعلام فرمودند و در فصل یازدهم کتاب رؤیا مذکور میباید باین
مضمون دو گواه مرا ارزانی خواهم داشت و پیغمبری خواهند کرد بمدت هزار و دویست و شصت روز شال
زور پوشیده ایشان اند دو درخت زیتون و دو شمعدان در پیش خدا تعالی ایستاده و اگر کسی ایشانرا
زیان کردن خواسته باشد آتش از دهان ایشان بدر آید و دشمنان ایشانرا فرو برد و اگر خواسته باشد
کسی ایشانرا رنجانیدن چنین باید که کشته شود ایشانرا سلطنت است که آسمانرا به بندند تا مدت
پیغمبری ایشان باران نیاید اینک آنچه اشارت بایلیاست و سلطنت دارند بر آبها که انهارا بخون

فلک کنند و هرگاه که خواسته باشند زمینها را بگرسنگی زنند اینک آنچه اشارتست بموسی اگرچه بعضی بر آنند
که در آن هنگام با ایلیا نه موسی لیکن خنوخ خواهد آمد اندر بحث چهارم که چطور آن سه شاگردان توانستند آن دو
پیغمبر را شناختن چون هرگز آن هر دو را ندیده بودند بر این نکته باکسانی از مفسران میگوییم که ایشان را از
گفتگو که میکردند توانستند شناخت شاگردان مبادا موسی پیغمبر بحضرت عیسی میگفت تو هستی آنکه بدو اشارت
کردم از ذبح بره و بعید فصح و ایلیا با لحضرت میگفت تو هستی آنکه بقیام او اشارت کردم بر خبر اینکه پسر
زن بیوه را باشد نیز که ایشان با شاگردان خطاب کردند و گفت موسی در بارهٔ مسیح اعلینست آنکه در بارهٔ او گفتم
در فصل ۱۸ سفر پنجم کتاب توریت که نبی را از امت تو مانند من مر ترا برانگیزد خداوند از و بشنوی لهذا در آن
فصل الجبل و فعنت که جواب داده بطرس گفت با لحضرت میخواهی که اینجا سه سایه گاه آماده کنیم یکی برای
تو یکی برای موسی و یکی برای ایلیا و نیز از همان الجبل مشخص کردید که از در آمدن یعنی از قتل شدن
الحضرت و افزونی محنتها که در اورشلیم میخواست کشید سخن میکردند باشند و شاید نیز که بطریق وحی و اعلام
از جانب حق تعالی شاگردان بان شناسائی رسیدند تا گفته باشند خدا با ایشان که اینها اند موسی و ایلیا
پس از این چهارم جواب بطریق معقول محقق شود آنکه نه بوجود شبحی و مثالی بلکه بوجود حقیقی خود و نه بنمونهٔ
ترکیب عنصری بلکه بحضور ترکیب عنصری شهودی حاضر و ظاهر گردیدند چون شاهدان بر بزرگواری و بادشاهی
نه موجود بوجود شبحی و مثالی بلکه بوجود حقیقی بفعل ستما که با لحضرت دشخوار تر بنود ایشان را بحقیقت بجا آوردن
از آنکه خیالات ایشان را بجا آرد و باز آن وجود شبحی ایشان پسند بنودی بجهت تحقیق نمودن آنچه گفتیم که مقصود
مسیح نمودن آن بود و بعید انگارده بودی اقتدار بر حیات و ممات میدانست بالجمله شایسته بنودی شبح و شبهه
تصدیق راستی نمودن بلکه بالسته بود که بر بادشاهی موجود بر راستی شاهدان و گواهان موجود بحقیقت باشند
از آن سخن پیدا گردد که بی قاعده و بی ترتیب گفته سید احمد که تفصیل این مجمل آنست که بار تعالی را سه عالم
است عالم ملکوت عالم شهود و عالم مثال اگرچه منکر نیستیم که براه توان رفت که خدا را این سه عالمست که

عالم ملکوت

عالم ملکوت که او را باروخ پیغمبر خانهٔ خدا میگوید در فصل سیم نبوتش با مضمون ای اسرائیل چه قدر
عظیم است خانهٔ خدا و بزرگ و بی اندازه جایگاه تصرف او و کلانست و ناقابل که محدود بود بلند است
و ناپذیر که محصور شود آن عالم را یوحنا انجیلی در آخر کتاب رؤیای خود شهر خدا میگوید و شهر مقدس
و شهر بزرگ شهر و عالم شهر از برای تمام اتفاق شهربانش بهمدیگر و عالم از برای بزرگی بی اندازه او
عالم نا حاجتمند بآفتاب و ماهتاب تا او را روشن گردانند زیرا که روشنایی خدا او را منور میکنند و چراغ
او بره یعنی مسیح است عالم که او را مسیح در انجیل گاهی ملکوت آسمانها گاهی پادشاهی یا ملکوت پدر من
میگوید عالم دویم این دنیاست که درباره او فرمود آنحضرت که پادشاهی من از این عالم نیست و من نور
عالمم و باز از این جهان نیستم و باز باین عالم آمدم و باز عالم را میگذارم و سوی پدر میروم و فرمود بشا
گردانش که بسوی تمام عالم بروید و دعوت کنید به بشارت من در همه جهان عبارت از این عالم است که
یوحنا صاحب انجیل در فصل اول میگوید که کلمة الله گوشتمند شده هر آدمی که در این عالم آید روشنایی میدهد
و باز آنحضرت در عالم بود و عالم بدست او بوجود آمد و عالم او را درنیافت عالم سیم عالم مثالست انکه او را
میدانند استادان ماهران و فاضلان در علم لاهوت نه بمقتضای آن عالم مثال که او را ذات افلاطون
حکیم بهره ور از نور دینی و سامی بر عرصهٔ طبیعت نشده نه بر حسب عالم مثال که تعریف او اینجا گفت امیر سید
احمد اگرچه بر سنتی گوید که آن عالم روحانیست و شبیه بجوهر جسمانی و بجوهر مجرد عقلی بلکه بمعنی معقول سخن که
میگویند انانکه او را اقلیم ثامن و ارض حقیقت و خیال منفصل میگویند از بهر انکه این عالم مثال محتوا
در عین ذات خداست و فایق بر همهٔ آسمانها لهذا برابر بود قول اشراقیین بهر انکه این عالم مثال که
برزخی میانه عالم ملکوت و عالم شهود باشد و نیز مسلم دارم گفتار سید احمد که موجودات مثالی در عالم
مثال قایم بمجلی نیستند چه وجود ندارند مگر در خدا که محل نتواند بود بلکه چون در خدا موجودند هستی
غیر وجود واجب الوجود ندارند فراخور این تعلیم حکیمانه و دقیقانه گفت حکیم کامل و شاعر فاضل بوانتوس نام

بزبان لاطینی آنچه بزبان فارسی منقول میشمایم تو همه اشیا را از مثال والا نهاده میکشی
چه تو جمیل و خوب بغایت جمال و خوبی عالم خوش صور را در ذهن خود گنجانی و این عالم شهود را بر مثل
آن آماده سازی و این کاملیت چون او را لمثابه است آن میرسانی پس موافق رای محققان حقایق در
باب عالم مثال میگوییم که آنچیزی دیگر نیست مگر مجموع مثال آلهی یعنی که از ازل در خدا هستند و بحقیقت
تصورات اشیا نیستند بلکه عین اشیا بوجود آوردنی از حیثیت آنکه متصور اند متصورات آلهی که
چنانکه در ذهن بنا خانه که او میخواهد عمارت کردن از جهت آنکه متصورات مثلست که برمانند او آن خانه
معمور شود و چونکه خدا تعالی فاعل عقلیست و هر چه بوجود میآرد بعلم و صنعتکاری خود ایجاد آن میفرماید
لاجرم در و مثال همه اشیا که بوجود خواهند آمد از قدیم اند چرا که لازمست که از قبیل آن اشیا ابد اند لهذا
بباید که تصور آنها داشته باشد و بدینطور آنچیزها در ذهن او متصور باشند و از این حیثیت مثال وارده که
بوجود خویش هستند از این مقدمات ظاهر گردد که اگرچه تصور در عقل خدای سبحانه یک و بسیط است لیکن
آن صور مثالیه یعنی آن مثال بسیار اند از بهر آنکه چیزها بدان تصور بسیط متصوره بسیار اند و از آنها عالم
متساوی دو عالم دیگر ترکیب یابد چه از جمله چیزها خواه مجرده خواه هیولانی چیزی نیست که صورتش تخصیص متصور
در عقل خدا نباشد و مثل خود در تصور او ندارد و این منافات با بساطت مطلق عقل و تعقل
و تصدیق و تصور باری تعالی ندارد آنکه چیزهای بسیار در یابد بیک تصور چنانکه دانستی اگر آنچیزها متغایر
متصور در عقل او بودندی بتصورات عدیده پس عالم مثال موجود بحقیقت نیست الا بوجود واجب الوجود
لهذا براه رود گفتن که خدا از حیثیت آنکه دانش از روی فاضل حاوی کمال همه چیزهاست و مبدای دانستن
و بوجود آوردن همه اشیاست [illegible] آن عالم مثال هست چه آن مثال در خدا بحقیقت نیستند غیر
ذات خدا بنابرین میگوییم که خدا اشیا را میداند بطریق مثال که خارج از خدا باشند و برحسب این مدعی که
ارسطو ذکر کرده است رای افلاطون که بر آن بود که عالم مثال موجود بوجود حقیقی غیر در خالق سبحانه بود

اما فهم باید

اما مینماید که سید احمد در این باب ثابت در یک مدعی نیست چه گفته که همین سه عالم اند عالم ملکوت و عالم شهود
و عالم مثال که عالم مثالیست بعد از آن ذکر عالم خیال مینماید که در و موجودات قایم بخیال اند لیکن این بحث بچه کار
میاید از آن مباحثه که مجمل امور دینی باشد گذر بنمایانیم از کدام مقدمات حاصل شد آنچه گفته که حضرت ایلیاه
عبارت از علی مرتضی باشد مبادا از انکه دو حرف از نام ایلیا یعنی لام و یاء در نام علی داخلند نزدیکتر از
معقول بودی گفتن که ایلیا عبارت از یحیی بن زکریاست چه غیر از انکه آن اینجا گنجایی دارد این دو نفر پیغمبران بنند
و علی نه در یافتم آنچه گفته که چنانچه موسی در عقده زمان سابق بر مسیح اختصاص داشت همچنین علی اختصاص بزمان
مناصر در عالم شهود نظر بمسیح داشت لیکن بچه حجت یا دلیل استدلال بر آن گفتار خویشتن مینماید آن مجرد گفتن
سید احمد تقریر نمیابد و محقق نمیگردد نزد وی علی خود قافله سالار رشاه راه طریقت و گره گشای خزینه حقیقت
باشد اما چه برهان میارد تا تصدیق آن کنند بر سید احمد پوشیده نیست که هم همه مسلمانان از ابدان بنوع اند آورد
چهار از ایشان طایفه است که آنچه او در تعریف علی میگوید درباره عمر میگویند پس بکدام باور باید کرد بالجمله
چونکه ایلیا جلوه گر شیخ و مثال خود گردید معلوم است که چنانکه شیخ و مثال موسی عبارت نبود غیر از عین موسی
همچنین شیخ و مثال ایلیا عبارت نبود غیر از عین ایلیا و باز اگر ایلیا آنجا مظهر علی بودی بایستی که علی قایل بود
بدانچه متصدی بود و اندران خطاب میکرد آن هنگام ایلیا در باب بر آمدن حضرت عیسی از این جهان و کشته
کشیدن او آنچه منکر است علی چون شما نافی ام آنچه گفته که گمان بعضی از شاگردان مسیح بوده باشد که مراد از
ایلیا یوحنای معمدان بود اگرچه آنحضرت درباره آن یوحنا انکه یحیی بن زکریاست فرموده بود چنانچه در فصل ۱۱
انجیل متی وقع است که او ایلیاست لیکن بر ایشان پوشیده شود که ایلیا جدا و یحیی جدا بود چنانکه پیدا کردند
بجواب خود که همان سابقا ذکر او کرده است گویان که گروهی میگویند که تو ایلیا هستی و گروهی که تو یحیی یعنی
یوحنای معمدانی اما مراد مسیح از آن قول که یحیی بن زکریا ایلیاست آنچه شاگردانش در یافتند این است که همچنانکه
پیش حضرت مسیح قبل از آمدن دویم او برای داوری کردن آن ایلیا تشبیبی پیغمبر خواهد آمد موافق نبوت ملاخی

پیغمبر با همضمون در فصل چهارم اینک بفرستم بشما ایلیای پیغمبر قبل از انکه روز بزرگ مرهوب خداوند آید آن دلهای
پدران را به پسران و دل پسران را به پدران ایشان گرداند همچنین یحیی آنست که قبل از آمدن آن اول مسیح خواست
آمد تا او را بخلق شناساند و بخداوند امت او را آماده گرداند پس یحیی آن ایلیا بحقیقت نیست بلکه منصب ایلیا
دارنده و بخدمت و کار مخصوص ایلیا آمده ایلیاست از حیثیت انکه بروح و قوت ایلیا روانه شد چنانچه گفته
بود جبرئیل فرشته بپدرش یعنی روان شد مشابه ایلیا برشک و غیرت و بلباس و بتنگی سلوک و بسیرت و بطهارت
زندگانی و نیز از جهت انکه بسیار کسان از یهود را بسوی مسیح گردانند چنانکه آن ایلیا طبعی در آخر عالم اولاد
اولاد ایشان را که بر آنحضرت ایمان آورده نباشند خواهد گردانید اما آنچه گفته در باره شهادت آن ابر و صوت
و صدا بر فرزندی مسیح خدا را یعنی انکه او پسر حقیقی خدا باشد قبول این شهادت از جهت آنست که در انجیل
یوحنا واقعست چند بار که آنحضرت پسر یگانه خداست در فصل اول با همضمون ما دیدیم بزرگواری او را چون
بزرگواری پسر یگانه که از پدر متولد شد پر نعمت و راستی و باز خدا را هیچ کسی ندید پسر یگانه انکه در سینه پدر
ساکن است او بما خبر داد و در فصل سیم همان انجیل واقعست که آنحضرت فرمود که باریتعالی عالم را چندان
محبت داشت که پسر یگانه خود داد تا که هر که برو اعتقاد کند هلاک نشود بلکه زندگانی جاوید یابد زیرا که
خدا پسر خود را بدنیا نفرستاد تا عالم را مدبری کند لیکن تا عالمیان بسبب او خلاص یابند هر که ایمان برو
بیارد داوری برو ننماید و هر که ایمان برو نیارد بروی کرده شده است زیرا که بنام پسر یگانه خدا ایمان نیاورد
هر آینه حکم اینست که در جهان نور آمد و مردم تاریکی را بیش از نور دوست داشتند پس امر خالی ازین دو نیست
که یا مسیح که این سخن در باره خویشتن فرمود خودبین متکبر بافتی و ناراستی گو باشد و معصوم چنانکه
هم شما او را امین دانند نبود چرا که براه نرود که پسر یگانه خدا باشد الا که پسر حقیقی خدا و بحقیقت عین خدا
بود یا این اعتقاد که بشهادت او داریم معقول ما است و یقین ماست بر انکه او پسر طبیعی خدا است و تاکید این
حقیقت از این شهادت پدرش بدین صوت که بدو موقع از سوی آسمان شنیده شد نخست وقتی که مسیح عمادا

یافت.

بردست یحیی بن زکریا گرفت ثانیاً بهنگام تجلی او بالای کوه که اینست پسر عزیز و حبیب من که از وی راضیم
و تعبیر آن صدا اینست چنانکه گوید خدا ابد رسالت مسیح چند نوبت موعود از چند جهت و سبب مرا عزیزترین و دوست
داشته اینست آموزگار دین آور کاهن عظیم ملک بزرگ خداوند عالم و سلامت دهنده عالمیان که از وی تنها
بتخصیص در قدم راضی بودم که در هیچ چیزی بمن ندامت نکند و بالتفات وی همه دیگران بمن محظوظ و پسندیده
توانند بود و بهیچکسی غیر بردست او بخشنودی من توانند رسید این معنی درست آن عبارتست که از وی راضیم تفهیم
پس آن صوت مشتمل بر فرمان خداست که مشخص و مشهور گردانید آنکه حضرت مسیح از گماشته شد و واضح ملموس
سرکار آموزگار تمام عالم و عالمیان آنچه از و خبر داده بود دانیال پیغمبر که واقع خواهد شد نزدیک ابتدای هفته
هفتادم که بدان هنگام بیفتاد چنانچه پیدا شود از اخبار مورخان و راویان مقدس پس چنین مسیح پسر خداست
که هرچه پدر میکند او هم میکند چنانکه فرمود همان حضرت در فصل پنجم انجیل یوحنا چنین پسر خداست که او و
پدر یکی هستند برحسب شهادت همان مسیح در فصل دهم همان انجیل چنین پسر خداست که او میفرماید در فصل
شانزدهم همان انجیل که هرچه مر پدر راست از منست و از بهر آنکه چنین گواهیها بر پسریت شاگردان مسیح خدا را
نیاورده شدند نه از انجیل و نه از کتاب الهی دیگر درباره ایشان نتوان گفت که فرزندان حقیقی و
طبیعی خدا باشند و این مدعی پیدا شود از مضمون انجیل که امیر احمد ذکر او را آورد آنکه در فصل اول
انجیل یوحنا و صفت آن حضرت در عالم بود تا از ابتدای روزگاران حاضر بلاهوتیتش و در آخر بتنه حاضر
گردید به بشریتش اما عالم در دست او بود اینک شهادت بر پسریت حقیقی او و عالمیان یعنی مایل و دوست
داران دنیا او را نشناختند یعنی او را بصاحب خود چون شایسته بود قبول نکردند فاما آنانکه او را
قبول بکردند چون شاگردانش داد ایشان را سلطنت و علو مرتبت که فرزندان خدای شوند مر ایشان را که
گرویدند بنام او و این عبارت مشتمل بر تفسیر نوعی آن پسریت ایشان که نه از خون و نه از مراد گوشت و نه
از خواهش مرد لیکن از خدای زائیده یعنی بمباشرت تولد نیافتند تا باین مرتبت پسریت خدا را رسند

لیکن بشفقت خدا متولد شدند، بتولد روحانی که بوجهی مانند و مشابه بتولد که در خدا جای دارد، توان گفت
یعنی ببخشش روح الهی و بنعمت مقرره که از آن بهره مند و هم نصیب پسر حقیقی خدا را گشتند، و شریکان
میراث او، پس آن سلطنت که ایشان را ارزانی داشته شد که فرزندان خدای گردند هم بعلت پسری حقیقی
طبیعی خدا ایشان را نیست، بلکه هم بعلت پسریت از روی شریکی از جهت آنکه خدا ایشان را بفرزندان و
پسران مجازی خود از شفقت محض خویش و شریکان پسر یگانه خود در میراث او قبول کرد، و از آنچه گفته که حضرت
مسیح ایشان را چنان سلطنت یا پادشاهی ارزانی داشت، ظاهر گردید صحت اعتقاد ما از آنکه او پسر یگانه و حقیقی
و طبیعی خدا است، و لهذا صاحب میراث خدا و الا چنان سلطنت ایشان را یا دیگران را هرگز نتوانستی داد،
پس این شهادت واضح است بر خدائیت حضرت مسیح چه انجیل می فرماید که او را سلطنت داده شده باشد که
فرزند یا پسر خدا شود، بلکه خبر داده است داود پیغمبر از آنکه خدا او را گفته در قدم که پسر منی تو من امروز یعنی در
ازلیت که غیر از آن خدا را روز نیست ترا زاده ام، و باز گفت از نور او ترا از باطن زائیدم، چرا که او بطریق
طبیعت اما ما از باب خواندگی فرزندان خدائیم از منت او، و اگر او ما را منت نکرده بودی فرزند خدا نتوانستیم بود،
او آنچه دارد داده است و ما مومنان نیستیم آنچه از طبیعت ما نداریم، و او تنها ما را توانست بخشید که فرزندان
خدا گردیم، زیرا که او تنها خدا را پسر طبیعیست و اینجا گنجای دارد قول معقول حکیمان که آنچه در هر جنس که باشند از
خود و بطبیعت خویش بر کیفیت و شیوه بود از اوست، بدیگران دادن که از روی شریکی بهره مند از آن کیفیت
و شیوه گردند، اتفاق از ارسطو و تابعانش است از این مقدمات ظاهر گردید آنچه باید جواب دادن بر آن اعتراض
که معترض آورد، که در انجیل ظاهر شاگردان مسیح را گفته می آید فرزندان خدا، و نیز در توریت بنی اسرائیل را
چه میگوئیم که از مضمون این عبارات معلوم و هویدا شود که آن پسریت از طبیعت ایشان نیست، بلکه معنی آن
اینست که همین فرزندان مجازی توانستند بود، از جهت مهر آنکه خدا تعالی ایشان را خواند و بشفقت
خود بر گزید تا مومنان باشند و در شاهراه نیکوکاری و رستگاری سلوک نمایند، و بعد از آن بمیراث ملکوت

خدا رسند

خدا رسند و بر این معنی فرمود حضرت مسیح در فصل پنجم انجیل متی که سعادتمندی آشتی کنندگان را چرا که ایشان را
فرزندان خدا خوانده شود و چون آن نام بی تقریب نبود فرزندان خدا خواهند بود و نیز در همان فصل
دوست دارید دشمنان خود را و آفرین گویید بر آنکه شما را نفرین کند و نیکی کنید آنرا که بشما کینه دارد و دعای
خیر کنید بر آنکه شما را آزارند و بد گوید و غمگین سازد تا باشید پسران پدر خود که در آسمانهاست و باز ما را تعلیم داده
که چطور نماز کنیم فرمود که بگویید ای پدر ما که در آسمان هستی پاک باشد نام تو بیاید ملک تو و غیر آن و از همان
آنست که فرمود آنحضرت بشاگردانش که روح پدر شما حرف میزند در شما اما پسریت مسیح از بهر آنکه یگانه خدا او را
در انجیل گفته میاید بیشتر معتبر است زیرا که در چنین پسریت شریک ندارد و نتواند داشت لیکن ایشان بهیچ یکره
نه یک از منت او شدند و افزونتر بی حساب میتوانند بود بهره ور از چنین پسریت پس آنکه گفت سید احمد که
در اول فصل هفتم سفر اول کتاب توریه پسریت جمعی از زناکاران مذکور است نخست میگوییم که آن در اول فصل
ششم آن سفر است ذکر یافت نه در فصل هفتم ثانیا مسلم نداریم آنچه افترا است که جمعی زناکاران بوده باشند
مضمون آن اول فصل اینجا میارم و اینست فرزندان خدا دختران آدمیان را دیده که آنها خوش صورت بودند
انتخابی که گزیده بودند بخود بزنان را ستادند و آن بر این معنی درست می آید که تفاوت آنزمان بود میان مردم از
نسل شیث و مردم از نسل قابن برادرش تا که آنها را فرزندان خدا و اینها را فرزندان مردم میگفتند نخست
آنها نام فرزندان خدا یافتند برای دو سبب اول اینست که ایشان صاحب فضیلت و نیکوکاری و طهارت و ره
دادگری عفت و پرهیزکاری بودند که از آن مشهور میگشتند و مشخص میگردانیدند آنکه فرزندان و دوست
خدا یا خدا ترس بودند ثانی اینست که ایشان قوتدار و فاضل بصورت و قامت و نیرومند بودند اما
مردم از نسل اولاد قابن بودند چنانکه پیوسته واقع میشود از پدر بد نتیجه بدتر لهذا فرزندان آدمیان ایشانرا
گفته می آمد نخست زیرا که بدخو و مایل بزمین بودند ثانیا از بهر آنکه نیرومندی صورت و قامت تن خود را
از طریق شاهد بازی و حرص شهوت و زندگانی بد تباه کرده بودند پس چون از ذریت آدم ابو البشر وفات یافته

بود و حنوخ نقل کرده شده و شیث امانت ایزدی باز داده بود، بعضی کسان از نسل شیث که نیرومند و قوت
دار بودند، نصیحت والدین را خوار کرده بنکاح آمیزش نمودند با زنان از دختران نسل قابین بخلاف آن نصیحت
بلکه نیز بخلاف وصیت خدا تعالی که ازو تجاوز نمودند، تا تابع هوای نفس شوند و بدینطریق از مرتبت آن پسریت
خدا افتادند، از چنین آمیزش متولد شدند فراعنه و جبابره یعنی مردم دراز بالای قوتدار و بسیار نیرومند
ستمکار و ظالم مشهور بدزدی آنانکه بجرایم خود بسبب نخستین طوفان آب شدند، چنانکه بر آن اینجا یعنی در این
فصل تورات اشارت کرده موسی پیغمبر، اگرچه معلوم نیست که حرامزاده بوده باشند، هرچند پدران ایشان ارتکاب
گناه کردند، از جهت آنکه آن دختران را بدیده نفسانیت نظاره کرده عاشق گردیدند، چه با وجود آن گناه مملکت که
مصاحبت با ایشان از روی نکاح موافق شریعت بوده باشد، و بر هر تقدیر ایشان زناکار گشتن منافات
ندارد، با آنکه تحقیق پسران خدای بر معنی مذکور بودند، چه قابلست که مؤمنان و نیکوکاران و در شاهراه سالکان
گمراه و گناهکار بلکه کافر گردند، لیکن پسریت خدا مسیح را چنین نیست بلکه منافات با هر گناه که باشد بحکم ضرورت
دارد از بهر آنکه پسر یگانه خدا است و صاحب همان طبیعت که پدر دارد، لهذا منزه و مقدس از همه نقصان و عیبست
اکنون آنچه از انجیل آورده است سید احمد که یحیی بن زکریا مسیح را سلیل الله میگوید بر من لازم میکند، که
آن گفتار یحیی را اینجا درست آرم و بیان کنم پس در فصل اول انجیل یوحنا واقعست که آن پیغمبر بر حضرت مسیح
گواهی آورده گفت اینک بره خدا اینک آنکس که گناه عالم را بر دارد بهمه الفاظ این عبارت از من سخندانی اند
تا احوال مسیح مشخص کنم، پس گفته است این حرف اینجا همین وانماینده نیست بلکه اضافی نیز گویا که گفت یحیی
که من چنانچه اقرار کردم بشما آمرزش گناههای شما را امید دادم، لیکن شما را اعتماد امید دادم بمغفرت گناهان
که مسیح میخواهد بخشید، اینک آنکس که گناههای عالم را بر میدارد، ثانی لفظ آنست بره نه سلیل الا ازین روی
که سلیل همان چیزست که بره و بلغت یونانیان ارنوس که اسم مخصوص بچه نر گوسفند نه بچه گاو است،
و این سهو است که اینجا یوحنا انجیلی بکار آورد چون بزبان یونانی انجیل خود را نوشت اما یحیی پیغمبر مسیح را بره خوانده است

از برای

از برای سه سبب اوّل اینست تا اشارت کند بنبوات پیغمبران متقدمان درباره مسیح مثلا اشعیا پیغمبر از و پیغمبری
کرده گفته بود که مانند گوسفند برده شود، در پیش قاتل و مانند بره خاموش پیش پشم چیننده خود، و ارمیای
پیغمبر چنین سخن در دهن مسیح مینهد، چنانکه در فصل یازدهم و گفت و من مانند بره حلیم که برده شود تا قربان گردد
سبب دویم اینست که یحیی بقربانهای قدیم التفات میکرد که بیشتری آنها از بره بودند، چنانچه خدا تعالی فرمود
در فصل ۲۸ سفر چهارم کتاب توریته باین مضمون، این قربانها باید که از شما مطلوبست، دو بره یکساله بی عیب
همه روزه بجز وقات مدام یکی را بامداد بگذرانید و دیگری را بشبانگاه، سبب سیم اینست که بره مظهر ملایمی و حلیمی و
معصومی حضرت مسیح است، لهذا فرمود بطرس شاگرد اولین آنحضرت که ای نصاری ندا کرده شدید بخون گران بها
مسیح مانند بره بی عیب، سیم لفظ اینجا سنجیدنی اینست خدای از برای سه سبب نیز یحیی مسیح را بره خدای گفت اول
اینست تا پیدا کند که مسیح مانند بره بوده بخدا گذرانیده شده، و قربان گماشته شده بود، دویم سبب اینست تا مشخص
گرداند که از خدا خود معین و مقرر بود تا قربان گردد، سبب سیم اینست تا مارا بیاموزد که در رو خدا اینست فی ازل بود، گویا
که چنین گفت یحیی اینک بره نه آن زمینی بلکه دیگری آسمانی نه آن طبیعی چنانکه بود، آنکه او را بقربان میگذرانید
موافق حکم خدا در توریته بلکه الهی چون هم آدمی و هم خدا است، دانستنی میباید نیز که نگفت یحیی درباره مسیح که
گناهان مردم را خواهد برطرف کردن بلکه گناهان مردم را برمیدارد، فعل الحال نه مستقبل بجا آورده
اشارت کرده بانکه نه بفعل و تاثیرش بلکه بشان و طبع و اثرکنندگی خود گناهها را برمیدارد چنانکه مثلا گوییم
که آتش گرما میخواهد بلکه گرما میکند در همه جا و همه هنگام، و درباره هر کدام الا که مانعی باشند و نگفت که گناهها
میامرزد یا میپوشاند بلکه برمیدارد، یعنی که قطعاً آنهارا برطرف و نابود میکند آنچه نشود در قدرت آن
بره که صورت محض او بود، بلکه از خواص همین این بره الهیست، در آخر راست است که موسی پیغمبر در فصل ۳۲
سفر پنجم کتاب توریته گفت که آسمانها و زمین سخنان مرا بشنوید با سرائیل خطاب کرده او را میگفت
درباره باری تعالی مگر او پدر تو نیست آنکه ترا بتصرف خود داشت و ترا ساخته است و آفرید و این گفتار درست

میاید بر همان معنی که بر آن اسرائیل و دیگر مؤمنان و خدا ایشان را فرزندان خدا گفتیم و گفتن پیغمبران
و کتابهای الهی چه پدر و پسر متضایفان اند و قابل نیست که کسی را خدا پدر باشد الا که او پسر خدا بود و
بر عکس بنی اسرائیل آن هنگام چنان فرزندان خدا بودند که اکنون ما نصاری و مؤمنان بمسیح پسر یگانه
که پیوسته خدا را پدر خود میگوییم در نماز که ما را آموخته است صاحب ما مسیح و از آن کلمه پدر ما پیدا شود تفاوت
که در میان آنحضرت و ما است چه ما نمیگوییم خدا را پدر من لیکن پدر ما اما آنحضرت او را میگفت پدر ما لیکن پدر
من زیرا که بهمان طور که پدر ما است پدر همه کس است یعنی عامه چه همگنان را آفریده است و مبقی است و همگنان را قوت
میدهد و با آنچه از اوست همگنان را فدا کرد اما بطوری که خدا مسیح را پدر است بدیگری پدر نیست چه پدر او نیست
از بهر آنکه او را آفریده باشد بلکه از بهر آنکه او را از جوهر خود تولد داده است دیگر چیز میگوییم که برای سبب دیگر که
خاصیت خدا را پدر و پدر ما میگوییم و آن اینست که در دست مسیح ازو متولد از سر نو شدیم لهذا آن نماز آموخته ایم
چون مختص بمؤمنان مسیح را اگرچه آدمیان دیگر از خدا آفریده و در وجود محافظت کرده شده بلکه فدا کرده
شدند لشفقت و منت خدا پس آن تسمیه پدران خدا را منسوب و مخصوص است با آنانکه از طریق ایمان بمسیح
و از عنایت و از عماد او تولد نو روحانی یافتند موافق آن شهادت انجیل که ایشان را ارزانی داشت سلطنت
که فرزندان خدا گردند یعنی با آنانکه بنام او میگروند پس بکسانی دیگر غیر از ایشان آن سلطنت نداد پس چنین
آدمیان خدا را پدر ما نتوانند گفت اگرچه بمعنی دیگر کمتر خاص روا باشد که خدا را پدر ایشان گفته شود لیکن در
این باب بس باشد آنچه گفتیم برای تحقیق مدعی ما و بعد از آن سخنان متوجه این گفته گردیده اید باین عبارت
و در زمانی که جان شیرین فدای دوستداری امت کرد تا سه ساعت نور آفتاب جاجه در سنبل ماتم زد و عالم سیاه
شد و زمین بلرزید چنانچه اکثر کوهها از هم ریختند و سنگ بر سنگ خورد و عمارتهای عالی از پای در افتاد و
اینها همه بر بزرگی او دلیلست و چون جان داد قالب او را برداشته بخاک سپردند اما در سیم روز زنده شده
انتهی یا معشر النصاری آنچه گفته اید درباره مسیح که سه روز در خاک بود و بعث در فصل سی و سیم انجیل متی

که مسیح

که مسیح فرمود چنانچه یونس در شکم ماهی سه شبانه روز بوده است من نیز که پسر الناسم سه شبانه روز در شکم زمین
خواهم بود و باز در فصل پنجاه و یکم از این انجیل واقعست که یسوع یعنی مسیح خبر میفرمود شاگردانش را بر رفتن باورشلیم از
جهت آنکه المهای بسیار از بزرگان کاهنان باو خواهد رسید تا آنکه او را بقتل خواهند آورد و بعد از از سه روز بر خواهد
خواست و باز در فصل سی و چهارم و سی و ششم و در آخر فصل هشتاد و ششم انجیل لوقا واقعست ولیکن مخفی نیست که مضمون
این فصول بنهایت مخالفت دارد با مضمون سایر فصول چرا که در فصل چهل و چهارم انجیل مرقس و صدم انجیل
متی و در فصل هشتاد و ششم انجیل لوقا و در فصل چهل و سیم و چهل و چهارم انجیل یوحنا واقعست مدفون کردیدن
مسیح قریب بغروب آفتاب روز جمعه و دخول شب شنبه و بیرون آمدن او از قبر پیش از طلوع صبح یکشنبه و خلاصی یافتن
طایر بلند پرواز روح اقدس و نفس انفس او ازین خاکدان سفلی و مراجعت نمودن بوطن اصلی و نشیمن ساختن بر
اغصان اشجار فایض الانوار طوبی لهم و حسن ماب، پس لازم آید که آنحضرت یکشب و پاره و یکروز و پاره مدفون بوده
باشد، پس ظاهر کردید منافات میانه این فصول اناجیل لاجرم باید که ازحد الظهور نیامده باشند و از متغیر بودن
اناجیل شاهدی بهتر ازین نباید یا معشر المسلمین اگر از متغیر بودن اناجیل ما شاهدی بهتر ازین که سید
احمد آورد نباید، امیدوارم که شمار اظاهر خواهد کردید عدم تغیر آنها و عدم منافات میانه آن فصول اناجیل
در باب مدفون بودن مسیح و در خاکدان یعنی قبر ماندن او سه شبانه روز، چه بمنظور آن شاهد برابر کرده باشیم
پس منکر نیستم که در فصل ١٢ انجیل متی واقع باشد که حضرت مسیح فرمود، که همچنانکه یونس پیغمبر سه شبانه روز
در شکم ماهی بود، همچنان آدمی زاده سه شبانه روز در دل زمین باشد، لیکن بر متفحصان حقیقت معانی عبارات
کتابهای الهی پوشیده نیست که عادت این کتابها آنست که گاهی مراد از جمله و تمام چیزی جزوی از چیز باشد
و برعکس آن، و این نیز جاری در عادت بنزد شریعت اتابان یا استادان در امور دین و اخلاق حمیده که
معتاد اند گفتن که روز ابتدا کرده شد حکم روز تمام کرده شده دارد، بر این تقدیر و تسلیم در این باب میسر است
دریافتن که چطور مدت سه شبانه روز آنحضرت مدفون ماند، بسیار حسب عادت کلیسیا یعنی جماعت نصاری

که روز و شب را یعنی شبانه روز از شبانه روز دیگر بوقت نیم شب جدا کند و براین قاعده ابتدای یوم در هنگام
نیم شب و آخر آن یوم در نیم شب تالی مشخص و معین میکند چنانکه فلکیان و اصحاب زیج و تقویم شبانه روز را
که بعربی ایام میگویند از وقت نیم روز یا زوال تا زوال دیگر جدا میکنند و از آن ظاهر میگردد فرق
میانه روز آنکه بعربی نهار نامیده اید و میانه شبانه روز که بعربی یوم است پس موافق آن عادت
کلیساها در شمردن و جدا کردن ایام از هنگام که مدفون شد حضرت مسیح تا نیم شب روز جمعه جزو باقی از اول
شبانه روز است و مدت از آن نیم شب تا نیم شب روز شنبه دویم شبانه روز تمام است در آخر وقت
از وقت نیم شب شنبه تا بهنگامی که آنحضرت برخواست که نزدیک برآمدن آفتاب بود جزو از شبانه روز
سیم است بدین طریق شبانه روز یا قسم یکی بتمامش و دو تا بچیزی از آنها و برین معنی روا بود نیز گفتن که
در خاک یا در دل زمین بماند بمدت چیزی از سه روز یا نهار و چیزی از سه شب و مانع حقیقت این معنی نیست آنکه
در انجیل گفته میاید که آنحضرت بعد از روز سیم یا بعد از سه روز برخواهد خواست چه از این حرف بعد مراد
نیست که روز سیم یا سه روز بتمامش رسیده باشند لیکن مراد اینست که روز سیم آمده باشد اگرچه باخرش نرسیده
باشد یعنی بعد از روشن شدن روز سیم و تاکید روا بودن این معنی از روش خطاب کردن مردم توانند
یافت و تحقیق آن نیز از اینست که با وجود آنکه در این باب کتابهای آلهی میفرمایند که آنحضرت بعد از سه
روز برخواهد خواست گاهی نیز میفرمایند که بعد از دو روز برخیزد مثلا در فصل ششم نبوت هوشع پیغمبر فرموده است
که خداوند بعد از دو روز ما را زنده میکند در روز سیم ما را برانگیزد یعنی آنحضرت بعد از آن روز که تختها کشته شد
و روز دیگر که مدفون بماند بروز قیام خود که سیم باشد ما را با خود برخیزاند این تفسیر آن نبوت هوشع از علیش
بسیاری مفسران مقدس است از آن گواهی استدلال نموده اند برانکه قیام ما بموجب قیام او خواهد بود از
بهر آنکه آن قیام سرانجام فدا کردن او ما را شد لهذا گفت پیغمبر که بعد از دو روز ما را زنده بکند بروش دیگر
این نکته وا میگشاییم مراد از گفتن که آدمی زاد چنانچه بلغت عربی نوشته است فی قلب الارض ثلث انهر

وثلثة

وثلثة لیالی یعنی سه روز و سه شب یا سه شبانه روز خواهد ماند اینست تا دریابیم که مراد از آن روزها روز مصنوعی نیست
یعنی مدت از طلوع آفتاب تا غروبش آنچه نهار میگویند بلکه روز طبیعی چنانکه او را میگویند و بفارسی شبانه
روز مینامند انکه مدت زمان از غروب آفتاب تا غروبش دیگر و بیست و چهار ساعت است پوشیده نیست
که نزد فلکیان چنین روز طبیعی مسیر آفتابست از زوال تا زوال و نزد بعضی امتها مدت زمانه است از
از طلوع یا برآمدن آفتاب تا طلوع دیگر اما نزد یهودان آن روز بود چنانکه گفتیم از غروب تا غروب بنا بر این
در مدت مدفون شدن مسیح تا وقت قیامتش سه شبانه روز یا سه روز طبیعی نه بتمامتشان بلکه بجزئی از آنها
گذاشتند بر این حساب معلوم است که چیزی از یوم جمعه در قبر ماند چه قریب از وقت نماز پسین بمزار سپردند او را
و تمام روز شنبه و چیزی از یکشنبه چونکه آن روز قریب از برآمدن آفتاب برخواست منافات نیز با این مدعی ندارد
آنچه در فصل ۲۷ انجیل متی واقعست که کسانی از یهودان پیش فیلاطس حاکم رفتند و گفتند ای خداوند یاد آمد که
که آن گمراه کننده یعنی که حضرت مسیح کز اینها آنکه درباره خویشتن میگفت که من پسر خدا ام او را گمراه کننده میدانستند هنوز
در حیوة خود میگفت که بعد از سه روز برخیزم پس حکم شود که تا سه روز قبر او را نگاهبانی کنند گفتار آنحضرت را
چنانکه از فصل ۱۲ انجیل متی پیداست نقل درست نکردند چه آنحضرت گفته بود که من روز سیم برخواهم خواست
یعنی در میانه سه روز و این معنی را از گواهی همان یهودان تصدیق میباید زیرا اگر دریافته بودند آن کاهنان
و یهودان که آنحضرت نخواهد برخواست الا بعد از سه روز بتمامش گذشته بسبب بیهودی داعی با آنکه از حاکم بطلبند
که بمدت آن سه روز بر قبر او نگاهبانان گمارد و باز نطلبیدندی که بمدت همین آن سه روز قبر او را نگاهبانی
کرده شود بلکه روزهای دیگر بعد از آنها چونکه گفته که بعد از روز سیم برخیزم اشارت نمیکرد بدانکه برخیزد در
حال بعد از روز سیم بلکه بر آنکه برنخیزد الا بعد از روز سیم پس آنچه واقعست در فصل هشتم انجیل مرقس که آنحضرت
فرمود که آدمی زاده بباید که قتل شود و بعد از سه روز برخیزد موافق المعنی مذکور دریافتنی است و از این
مقدمات ظاهر گردید که گواهیهای انجیل در این باب با همدیگر هیچ منافات ندارد و صحیح نیست که از این

تصدیق متغیر بودن اناجیل نمود و بعد از آن عبارت متوجه این عبارت گردیده گفته که بعد از ده روز قدرت
روح القدس را بر سر ایشان فرستاد که همه شاگردان را لبریز نیکیها ساخت و بهر زبان قوت اظهار اسرار الحق بخشید
و ایشان را از امور دیگر امینها گردانید و از هر علم و دانش بهره ور ساخت انتهی **یا معشر النصاری** آنچه در انجیل شما
واقع است آنست که فارقلیط روح القدس است که دین او بعد از مسیح تا ابد ثابت خواهد بود و مراد از اینکه روح القدس است
یعنی ذات مقدس و روح اقدس است که از جانب باری تعالی به بندگان خواهد آمد تا که از مهر جهانتاب صبح ضمیرش راه
گم کردگان بادیه ضلالت را راه نمایی کند و از مقالات بلاغت آیات خود بیچارگان کوچه جهول را از باریافتگان
سرادقات کبریا گرداند چنانچه تفتیش از این مذکور شد بر وجهی که استنباط معانی از آن در غایت ظهور و جلاست
و مقتضی صاحب حال را در آن حال اهانت سیما صاحب دینی بود که تا آخر زمان دینش ثابت بوده است اگر گویید که
روح القدس که بعد از مسیح بده روز آمده رفت غیر فارقلیط است گوییم که در انجیل شما آمدن او واقع نیست چنانچه مخفی
نیست بر لفظ نابرستان معنی شناس و اگر صحیح میبود که او شاگردان مسیح را از هر علم و دانش بهره ور ساخته بایستی
که اناجیل را بر نحوی که نوشته بودند که ساحت آن از آلایش متنافیات و از آمیزش متناقضات بری بودی تا که غلطها
بهیچ وجه بآنها راه نیافتی و حال آنکه متاع روی کارشان لبریز مفاسد زرق و مقاصد شگرف است چنانچه در
لوامع ربانی متوجه ذکر آن شده ایم و بعد از این نیز اشارت بآن خواهد شد **یا معشر المسلمین** از در بیان کرده ام در سوره
۲۳ این فصل که دین فارقلیط دیگر از دین مسیح نیست لهذا اینجا نافی قول سید احمد ام که دین فارقلیط بعد از مسیح
تا ابد ثابت خواهد بود بایستی گفت که با دین مسیح تا انقضای عالم اثبات خواهد یافت چه فارقلیط را ندانستیم
الا بخبر انجیل از و موافق آنچه درباره او قبل از این سمت ذکر یافت اما از این مقدمات حاصل است که مراد از فرو
آمدن او به بندگان ما را معلوم نتواند شد غیر بخبر همان انجیل پس مسلّم نداریم که آن مراد این باشد که سید احمد
اینجا از خود مشخص مینماید چونکه فرا خود مراد از آمدن او و آنکه در انجیل مذکور است نیست پس بر این قاعده میگوییم که نیامد تا
راه گم کردگان بادیه ضلالت را راه نمایی کند بلکه تا سالکان در شاهراه دین و شریعت مسیح و دینی او رفتگان

بر ۱۲ او

بمترادف زمان گمراه نشوند و بادیهٔ ضلالت در نمانند بلکه در تعلیم آن والانژاد استاد الهی شاگردانش و مؤمنان
بوی یعنی عیسوی را از روشنائیها و تعلیم سماوی خود ثابت قایم دایم گرداند و از این باز ظاهر و یقین توان بود که
محمد آن فارقلیط نیست و روح القدس یا روح اقدس آنکه فارقلیط است عبارت از محمد نبود آنچه متبرهن شد
در سورهٔ مذکور از این فصل به براهین که اینجا بار دیگر از روی مختصر آریم چه فارقلیط از خدا پدر فرستاده شد
چون ارسال او را طلب نموده است حضرت مسیح چنانکه پیدا شود از فصل ۱۴ انجیل یوحنا و باز فرمود آنحضرت
بشاگردانش که او را خواهید شناخت و او در شما بماند و پیش شما باشد و باز فارقلیط آنست که پدر من بنام
من خواهد فرستاد و باز فارقلیط مرا بستاید گفت آنحضرت زیرا که از خاصهٔ من ستاند و باز فارقلیط
شما را بیاموزد و بیاد آرد آنچه گفته باشم بشما لهذا پیش شما خواهد ماند تا جاوید از این عبارات و مانند
این ظاهر شود مراد خدا از فرستادن فارقلیط و آنکه عبارت از فارقلیط بهیچ وجه محمد نتواند بود پس محمد
میگوییم که روح القدس آنکه بعد از عروج نمودن مسیح بآسمان بده روز بر شاگردان آنحضرت آمده لیکن نرفته
است چونکه تا جاوید با ایشان بماند غیر فارقلیط نیست و اگرچه در انجیل ما آمدن او واقع نیست لیکن از بهر
آنکه انجیل مشتمل نیست مگر بر اخبار از حضرت مسیح تا عروج کردنش بسوی آسمان لیکن آن آمدن او مذکور
میاید در کتابی دیگر معتبر پیش ما همچون انجیل مقدس آنکه تصنیف لوقا صاحب و کاتب انجیل است متصدی
اخبار حواریان و شاگردان مسیح بتسمیهٔ رسالات اندر اعمال رسولان یافته در آن کتاب چنین خبر از فرو
آمدن فارقلیط آورده میاید بعد از پس آمدن شاگردان مسیح از سوی آن کوه که از آن خداوند ما بسوی
آسمان بالا رفته بود ایشان به بیت مقدس رفتند و همانجا گوشه گرفتند در خانه که با خداوند فصح خورده بودند
حضرت عیسی با ایشان فرموده بود چنانچه در آخر انجیل لوقا واقع است که از اورشلیم بیرون نروید تا موعود
پدر من که از من شنیده اید بشما بیاید یازده رسول و حضرت بی بی مریم مادر حضرت عیسی و چند نفر از شاگردانش
که همگی صد و بیست نفر باشند ده روز در این خانه بنماز و روزه گذرانیدند روز یکشنبه عید یهودان بعد

این را عید عنصره میگویند و از روزیست که خدا در این روز بموسی توریة داده است و این عید از جمله آن عیدهاست
که یهود از او اجبست که از هر جانب به بیت المقدس بیایند شاگردان مسیح در این روز در پرستش خدا مشغول بودند و
نزدیک بیک ساعت روز شده بود ناگاه آوازی عجیبی در آسمان شد و بادی تند حمله آورد چنانکه درهای خانه وا کرده شدند
و تمام خانه را آموده ساخت خاصة آنجا را که ایشان در آن بودند و آتشی از آسمان نزول کرد و زبانها بلسان
زبانهای آتش پدید آمدند و بر سر هر کدام یکی زبان آتشین نشست و همگنان بروح القدس پر شدند و شروع در ستایش خدا
بزبانهای گوناگون کردند باندازه آنچه از روح القدس بایشان میرسید اینست آن موعود دیگر که روح القدس
بصورت باد و آتش بر ایشان نزول کرد و در باطن ایشان قدرت نهاد که فرمودهای مسیح را بجا آرند در اینهم
هر کدام عنایتهای چند شد اول آنکه هر گونه دانش چه از کتب الهی چه از دیگر کتابهای ضروری و لازم ایشان را
در لحال داد و عقلهای ایشان را کشایش بخشید تا چیزها را که از حضرت عیسی دیده و شنیده بودند دریابند
دویم آنکه بایشان قدرت داد که هر قسم معجزه نمایند و خارق عادت کنند سیم آنکه در باطن ایشان شعلهای محبت
الهی و آرزوی سلامتی مردم افروخت چهارم آنکه قدرت داد برای برداشتن جفاها که بواسطه تعلیم عالمیان را
دادن خواهند کشید و آنست که از یوئیل پیغمبر در قدیم خبر داده بود چنانچه در فصل دویم کتاب نبوتش واقعست
بالمضمون ای فرزندان صهیون نام خداوند خدای شما را ستایش بگوئید آنکه عجایبها با شما نموده است و خجالت
بگروهی من نشود تا جاوید و بدانید که در میانه اسرائیل من هستم و من خداوند خدای شما و افزونتر نباشند و بعد
از این واقع شود که بریزم از روح خود بر هر گوشتمند و پسران شما و دختران شما پیغمبری بکنند هر آینه بر غلامان
خویش و بر کنیزان خود در آن روزها از روح خویش بریزم و شود که هر کدام که نام خداوند را خوانده باشند خلاصی یابند
زیرا که در کوه صهیون و در بیت المقدس خلاصی شود چنانکه فرمود خداوند و در باقی آنانکه خداوند را خوانده
باشند این پیغمبری ظاهر است و موافق رای مفسران اخبار و آثار الهی کرده شد بر آنچه که از آن روز واقع شد وقتی
روح القدس بر مؤمنان مسیح جمع شده در بیت المقدس چنانکه از کتاب مقدس اعتبارات نقل نمودم نزول فرمود

و لحاظی

و آنجا بعضی عبارات بخصوص دانستنی اند، سیما آنچه گفته که بعد ازین یعنی بعد از آنکه در میانهٔ اسرائیل خداوند خدای
بسر برده و تردد کرده باشند، یعنی بعد از آمدن بدنیا و دعوت کردن و محنتها کشیدن و مردن و برخواستن و عروج
نمودن مسیح بفراوانی، بریزم روح خود را آنکه روح القدس و روح الهیست نخست بطور منظور در روز عید عنصره، و
در آینده بعد از آن بطور نامنظور، دانستنی دویم اینست که خدا فرموده که بر همه گوشتمند روح خود را بریزم یعنی بر همه
مردم از حیثیت آنکه با مسیح همه مومنان بوی بمیانگی عماد اگر میگردند، چون امتحنه و مملوکت مبارک دیند، و نیز بر همه
آدمیان یعنی در هر عمر و حال که باشند، هم از طایفه یا قبیله که بوده باشند با آنکه رنگ و دین مسیح بگیرند، چنانچه
از آن کتاب اخبار از اعمال رسولان معلوم است که واقع شد، و بدر رستنی چون حضرت عیسی هم نزد شما معصوم و
صادق القول و الوعده امین و وفادار بود، که چون رفته باشم شما فارقلیط را بفرستم لاجرم او را با شما ان که
فرستاده است و تاکید این مدعی از این گفته آنحضرت که پدرم شما را فارقلیطی دیگر ارزانی بدارد و شما او را شناسید
زیرا که در شما بماند و پیش شما باشد، پس جای شک نیست که روح القدس در شاگردان مسیح نزول کرد، اگرچه ذکر آمدن
او در انجیل واقع نیست و هر چند او مخفی باشد بر لفظ پرستان معنی نشناس، لیکن مخفی نیست بر کلمهٔ الهی که
پرستان خدا شناس بطریق و وسیله کتابهای مقدس و اخبار پیغمبران اقدس و چونکه این صحیح و محقق است
که روح الهی شاگردان مسیح را از علم و دانش بهره ور ساخته آنچه بر شما ای معشر مهملین لازم است قبول کردن
از مهر آنکه در قرآن مسطور اند، از آنجمله در سورهٔ الحدید جعلنا فی قلوب الذین اتبعوا عیسی ابن مریم رافة و
رحمة و رهبانیة، یقین است که اناجیل را بچوی گوشته اند که ساخت آن از آلایش منافیات و از آمیزش
متناقضات بری گردید، تا که غلطها به هیچ وجه با آنها راه نیافت و بعجب آمدم دیده که امیر احمد چه گستاخی با آهور
جرات کرده است تا گوید که متاع روی کارشان لبریز مفاسد زرق و مقاصد شگرف است بر آن امیر سید
لازمست نیز تا بگوید که توریه و زبور و کتب انبیا پر مفاسد اند، اما البته و شایسته ممن است از ان پرسیدن
که کدام مفاسد زرق در انجیل داخل اند، مبادا آنچه میضر ماند نفس خویشتن را زبون ساختن و بعجز که

و چنانچه در فصل ۱۴ انجیل یوحنا وعده بشاگردانش
گفته و وعده کرده بود صح

بسر بردن و بستم رسانندگان خود در مقابلهٔ بدی نیکی کردن و نفس را از خوشیها و خواهشها باز داشتن
و بیک زن قانع بودن و ببکارت استیلا و سبقت در مرتبت کمال بر کدخدای دادن و بکمال ابکار رسانی
سلوک نمودن و مانند آن و کدام مقاصد شگرفی در انجیل یافته است مبادا آنچه انجیل میفرماید در حقیر
داشتن زر و مال او در دل آزردگیها را از بندگان درگذرانیدن و خود را از چیزهای حرام و از هر نوعی زنا که
محافظت نمودن و از جهت دین بترک جان خود گفتن و بنفس خویش دشمنی کردن و صلیب خود را بر داشتن و
در پی حضرت مسیح بطوع مصلوب شده رفتن و مانند آن میدانیم که چنین فرمانها بدان امیر تعلیم نور روحانی
انجیل و مسیح را بخشیده خوش نیامد چرا که همه نیکیها بغیر از قران خود دشمنها مینشمرد تا آنکه نزد او بخلاف حق و
راستی باشند هرچه که موافقت با فرقان ندارد بدرستی که این مقاصد شگرف است بر همه تقدیر آن محمدی
نخواستم گفتن سخافت تا در مجادله و مباحثه کردن بیرون از حد اکرام تجاوز ننمایم چنانکه او نموده است ظاهر آن
رد کرده است بدلیل و قیاس فراخور و اعداء و ساخته بدین منوال انجیل براهنمایی و حرکت روح القدس
که روح حقیقت نوشته نشده اند اگر بر نحوی نوشته شدندی که ساحت آن از آلایش متنافیات و از آمیزش
متناقضات بری باشند تا که غلطها بهیچوجه بآنها راه نیافته باشند و حال آنکه چنین اناجیل اند پس
از جانب خدا و براهنمایی روح اقدس الهی در دست مصنفان و نویسندگانش نوشته شدند نافی مقدمهٔ
کبری نتواند بود چونکه آن موافق قاعدهٔ او نیست لهذا همین استدلال بر مقدمهٔ صغری از من مطلوبست آن
تصدیق بدین قیاس شود اگر آن امیر حاذق صاحب فهم و ادراک و میان مسلمانان عالم و دانا در تمام
اناجیل هیچ چیزی از چنان متنافیات و متناقضات نیافت جای شک نیست که چنین چیزی در آنها که
داخل نیست و حال آنکه آن امیر در اناجیل هیچ چیزی از متنافیات و متناقضات نیافت پس چنین چیزی
در آنها داخل نیست احتیاج باستدلال مقدمهٔ کبری ندارم چرا که از کتابهایی که او تالیف کرده است پیدا از
آنکه رد میکنم او را ظاهر گردید که چندان معاند دین نصاری است تا حدی که تمام قوت فهم خود را صرف کرده

در جستن

درچنین هرچه که در انجیل او را نمود که باعث بطلان حقایق دینی که انجا داخل اند تواند بود بنابرین یقین توان
بود که کسی دیگر هرگز متنافیات در انجیل نیابد بلکه نتواند یافت اگر آن یافت و حال آنکه آن نیافت پس در
انجیل چیزی از متنافیات نیست برین و آن مقدمه صغری استدلال بدین قیاس شود هر آینه اگر چیزی از
متنافیات در انجیل یافته بودی البته آنرا اینجا یعنی درین کتاب آورده بودی لیکن هیچ چنین چیز اینجا نیاورده
پس چنین چیزی نیافته تصدیق این مقدمه صغری معلوم باشد چون هرچه که برای این مدعی خود آورده رد کرده و
باطل نموده باشیم چنانکه عزم و امید دارم که بشود ان شاء الله تعالی از جهتی بطلان چیزی از آنچه درین باب
آماده داشت و اعتراض کرد بجواب جا پیدا گردید و آنچه مانده است میسر و سهل بود و باز تصدیق این مدعی ما
می‌نماییم باین قیاس که موافق فن ارسطو باشد اگر انجیل مشتمل بودی بر چیزی از متنافیات لاجرم از دیر بطلان
انجیل پیدا و محقق گردیدی چونکه باطلی هرگز ثابت و قایم مدتی مدید نتوانند شد لیکن همه حقایق که در انجیل داخل اند
بتمادی زمان دور است ازانکه چیزی از آنها باطل شود یا گردد تا که روزگار بروزگار بیشتر ثبات یافتند پس در
انجیل چیزی باطل نیست و نیز در انجیل هیچ نیست قولی که شهادت بر صحتش نداده باشند پیغمبران سابق
و کتابهای الهی که تمام موافقت دارند با انجیل چنانچه از جوابات ما درین کتاب پیدا شود اما عجب نبود
که کسی کتابها و تصنیفات ارسطو خوانده و در نیافته گوید که آنها پر غلط‌اند چرا که هرچند که خوانده باشد
آنها اگر خوانده است آنها را در نتوانست یافت از بهر آنکه آنها نخوانده باشد بطبیعت درست آماده و عازم
که بمعرفت حق برسد لهذا از کسی که تهیو یا استعداد عقل او بروشنایی الهی منور نشده باشد و الا بروی پوشیده
نماندی که اناجیل مشتمل بر حق محض است فرا خور آنچه وعده کرد بما حضرت در فصل هفتم انجیل یوحنا که هر کس که خواسته
باشد که بمراد خدا کار کند در باره تعلیم من در خواهد یافت که از خدا است و که علم من از من نیست بلکه از آنست
که مرا فرستاد بر هر تقدیر یقین که اناجیل پر از مفاسد یا غلط‌اند افترای محض است و اگرچه چهار نفر از شاگردان
مسیح آنها را تحریر نمودند ایشان بمنزله نویسندگان خدا تعالی شدند و روح القدس بمنزله مصنف و اصل به

آنها مانند و چندان که اعتبار عین روح القدس است چون ایشان نبودند خبر نویسندگانش چه فرمانها و رقعه‌های
شاه کمتر معتبر نباشد از اینکه کسی از منشیان آنها را نوشته باشد سیما که همه کتابهای الهی دیگر چنین از نویسندگان
مقدس چنانکه پیغمبران بودند بوحی یا اعلام یا الهام خدای نوشته شدند مثلا توریه از حضرت موسی زبور از
داود و ملاکی و همچنین کتابهای پیغمبران از ایشان و تصدیق آنکه اناجیل تصنیفات روح القدس چون مصنف
و از آن چهار تن گردان چون از نویسندگان وارد است این باشد که حضرت مسیح ایشان را وعده کرده بود که
فارقلیط شما را همه چیز بیاموزد و بیاد شما آرد هر چه که بشما گفته باشم یعنی آنچه ضروری و سودمند
باشد برای ابتناء و اثبات دین من در دلهای مؤمنان و بحقیقت انجیل مقدس متضمن آنچه هاست پس از
جهت آنکه انجیل تصنیف روح القدس و صدا و تعلیم حضرت عیسی است مثل همه کتابهای الهی قدیم و چون
همه تصنیفات استادان سیرت روحانی و امور دینی است و نیز آن نویسندگان مقدس حکم چهار شاهد
دارند و شهادت اگرچه برای تحقیق و تقریر دین و ایمان بمسیح ضروری نیست لیکن باعتبار زبونی انسانی
سودمند و مفید است و این پسندیده باشد در این باب باقی آنچه برای تاکید این مدعی نار است خود خواهد
آورد مجمل خود رد بکنیم یکی یکی انشاء الله تعالی و بعد از این عبارت رخش قلم بی دانشی را متوجه گفته
دیگر ساخته باین عبارت پس اعتقادی که بحضرت عیسی باید آورد اینست که او هم خداست و هم انسان هم کارهای
الهی کرده و هم کارهای آدمی انتهی یا معشر النصاری معجزات جمیع انبیا از تاییدات و توفیقات ربانیست
و از جهت فیوضات و فتوحات آسمانیست اما کردهای ایشان که تعلق بمعجزات و خوارق عادات ندارد از جهة
بشریت و جبلیت انسانیت ایشانست پس اگر مسیح از جهة ظهور آن خوارق عادات از و واجب بالذات بود باید
که سایر انبیا نیز واجب بالذات بوده باشند و حق مقام آنست که انبیا علیهم السلام چون مختلف باختلاف
استعداد اند لاجرم مجالی آیات بینات و مظاهر خوارق عادات گردیده اند اگرچه بعضی از ایشان مظهر آثار جمالی
و بعضی مهبط انوار جلالی اند و بعضی از حیثیت نهایت استعداد مظهر هر یک از این دو صفت گردیده منصب

خاصیت

خاتمیت و نبوت و آخریت رسالت را برداشته و دین او تا ابد ثابت گردیده است چنانچه در انجیل شما تعبیر از و
بفارقلیط شده و در توریت بماد ماد و در زبور بمقیم سنه و محمود و در کتاب اشعیا براکب جمل و جمیع این
تعبیرات کنایتست از ذات شریف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که خاتمه فیض سرمدی و دیباچه کتاب
نظام جملی است یا معشر المسلمین در باب معجزات و کردهای حضرت عیسی بسنده است قول همان حضرت وارد
از انجیل چنانکه در فصل ۱۵ انجیل یوحنا واقع است نقل کردن مضمون او اینست اگر نمیکردم در پیش چشمهای
ایشان کردارها که کسی دیگر نکرده است ایشانرا گناه نبودی مراد او ازین عبارت آنست که وانماید و بکردارهای
خود تصدیق کند انکه بهتر از همه پیغمبران است گویا که فرماید اگر در پیش ایشان معجزات و خوارق عادات
کمالتر از انها که موسی پیغمبر یا کسی دیگر از انبیا کردند نموده نبودم معذور داشتنی بودندی اما الکنون چه
بهانه ایشانرا تواند بود چون آن پیغمبرانرا قبول کردند که کمتر و سهلتر عجایبها و کرامات بجا یاوردند و مرا
قبول کردن نخواستند بلکه مرا دشمنی داشتند که چندان افزونتر و بزرگتر معجزات کردم برای تفسیر این قول صاحب
میگویم که اگرچه بعضی از انبیا مردگانرا زنده کردند انچه مینماید که معجزه عظیم است چنانچه آنحضرت چند نفر از مردگان
برخیزانید مثل ایلیا و الیشع لیکن آنحضرت معجزها ساخت که کسی دیگر نساخت مثلا انکه از پنج نان و دو ماهی
سیر کرده است خلق بسیار را تا انکه پنج هزار کس شمار آمدند بغیر زنان و بچکان لهذا آنانکه این معجزها را مشاهده
کردند گفتند که این براستی همان پیغمبر است که بعالم آمدنیست یعنی مسیح و بار دیگر از هفت نان چهار هزار کس را سیر
کرد و انکه بر روی آب روان میشد و فرمود تا بطرس نیز چنین روان شد و انکه از آب شراب ساخت و انکه
چشمهای نابینای مادرزاد و غیر آن بسیار و نیز نخوانده‌ایم که هرگز کسی از متقدمان انبیا شفا داده باشند از چندان
بیماریها و دردها و رنجوریهای مردم و بچندان اقتدار چه تا بگوئی گذاریم انکه همه بیماران یک یک را بقوت امر و
فرمان خاص خود چون بپیش او می آمدند شفا میداد چنانچه در فصل چهارم انجیل لوقا واقعست که دست خود را
نزدیک کرد بمادر زن شمعون که افتاده و تب کرده بود و بر تب فرمان فرمود و تب از او جدا شد اما پیغمبران که

بروش استدعا کنان از جانب خدا اشفای بیماران را بدست می آوردند پس آن گفتار حضرت عیسی که کردارها کردم
که کسی دیگر نکرده است بر اینمعنی درست آید که نه همین معجزات بیشتر بلکه عظیمتر از هر آنچه کسی دیگر هر کدام که باشند که
نموده است موافق آنخبر که از او کاتبان مقدس و راویان راستگو آوردند مثلا مرقس در فصل اول انجیل خود
گفته که شب هنگام نزدیک فرو شدن آفتاب آمدند سوی او همه گرفتاران رنجها و دیوانگان و همه شهریان
جمع شده بودند بر در پس تندرست کرد بسیاران را که بودند در بیماریهای مختلف و بیرون کرد دیوانی که
بسیار از دیوانگان و باز در فصل ششم گفته که در هر جای که آنحضرت در می آمد از بازارها و شهرها و دهها رنجوران را
مینهادند در بازارها و ازو میخواستند که اگر همین قدرت باشد که نزدیک جامه یا کناره لباس او شوند و همه
کسان که نزدیک او میشدند صحت میافتند و تایید این مدعی از آنست که اگر چه بعضی پیغمبران مردگان را زنده
کردند لیکن کسی جز آنحضرت نیست که کسی را که از چهار روز مرده و مدفون شده بود زنده کرده باشد تا بعد از آن
چند سال تندرست در دنیا ماند چنانکه از انجیل یوحنا وارد است که درباره لعازر از بزرگان یهودان معلوم
که هر یک از معجزهها که آنحضرت نمود عظیمتر از هر یکی از کرامات و آیات و خوارق عادات که بعضی از پیغمبران و اولیا
خدا کرده بوده باشند لیکن روشن کردن آنها مسیح را آنها را اعظم میگرداند چرا که مینمود که ازو چون از
خدا یعنی چون از چشمه عجایبها و عظایم همچو از روی و بطریق طبیعت صادر بودند بدلیل آن عبارت مذکور
که از انجیل نقل کردیم و همه کسان که نزدیک وی می شدند صحت میافتند تا آنکه هر رنج که ایشان را بود بر طرف
میشد پس صانعان دیگر عجایبها مینمود که جد میکردند تا آنها بجا آرند لیکن آنحضرت بی شبهه جد میکرد تا قدرت
خود را باز دارد و عجایبها را نسازد جز آنها که بسیار ضروری بودند پس در این باب شیوه معجزها بیشتر سنجیدنی است
که عدد یا بزرگی عجایبها لهذا مراد آنحضرت از گفتن که کردارها کردم که کسی دیگر نکرده است اینست که چنان و چندان
کردارها بجا آوردم که بس اند تا تحقیق و مشهور کنند آنکه براستی مسیح هستم و این از آن معلوم شود که آنها چنان
بودند که پیغمبران خبر داده بودند از آنچه مسیح خواهد ساخت مثلا اشعیا پیغمبر فرمود که آندم یعنی بهنگام آمدن مسیح

چشمهای

چشمهای نابینایان گشاده شوند، و گوشهای گران واز خواهند شد و لنگ چون آهو بجهد و گشاده گردد زبان و نیز بحقیقت که او بیماریهای مارا رفع کرد، و دردهای مارا او برداشت آن اخبار شعیای نبی اند از آنحضرت یعنی مسیح که آن آیات چندان مکرر میساخت که پیوسته آنها از و بظهور می آمدند، بنابرین بیرون از درجهٔ اعتبار نیست بلکه عین راستی است آن شهادت که در این باب آورده است یوحنای کاتب انجیل در آخر او گفته که غیر آن آیات و معجزهای مسیح که ذکر آنها نمود، در انجیل خبرهای دیگر بسیاره کرد آنحضرت و اگر آنها نوشته میشدند، یکان یکان بر قیاس گمان من در تمام عالم نگنجیدی کتابها که اندر آن صد میلیون نوشتن پس ابلهیست که کسی اعجاز آنحضرت هرگز نکرده است، بنابرین اگرچه اعتقاد بر آن کردارها و اعجاز مسیح داشته او را پسر خدا دانیم، لازم نیست که انبیا را که خوارق عادات از ایشان بظهور آمدند چنین پسران خدا نیز دانیم، چونکه تفاوت بسیار در میان اینها و آنها بود، لهذا که یهودان در عجب آمده از جهت معجزات آنحضرت میگفتند که این کیست که فرمان او را دریا و بادها میشنوند و میبرند، چه چنانکه خدا تعالی اقتدار خود در او نموده است در خلیقه چون بمجرد گفتن یا بکلمه محض مخلوقات را بوجود آورد، موافق قول داود پیغمبر که بکلمهٔ خداوند آسمانها قرار گرفته است، و باز خود گفت و همه وجود گرفتند، خود فرمود و پیدا شدند همچنین آنحضرت اقتدار و سلطنت آلهی خویشتن را مشخص میکرد از حیثیت آنکه معجزات و خوارق عادات که بمجرد گفتن و بکلمه محض میساخت دیوانرا از دیوانگان بیرون میکرد، بکلمه دریا و بادها را سرزنش میکرد و بکلمه تب را سرزنش میکرد و بکلمه فرمان ارواح ناجنسه را میداد و بکلمه، آن دیده یا دانسته یکی میرصد از آنحضرت استدعا کرده گفت ای خداوند من سزاوار نیستم که زیر سقف خانه من درآئی، اما بگو بکلمه تنها و کودک من تندرست شود، از آن دلایل مشهور میگردید که بحقیقت حضرت عیسی مسیح از جانب خدا باخبار پیغمبران موعود شده بود، اما بر آن عقیده که مسیح واجب بالذات بود، دلایل و براهین در کتابهای مقدس ساطع و واضح داخل نبودند، لیکن این حقیقت واضح گردید، از جهت دو خوارق عادات که آنحضرت در آخر بظهور آورد، که مخصوص او و دون غیر و مظهر الوهیتش اند، اولین از میان مردگان برخاستنش است، و دومین عروج باسمان کردنش چه هر چند که بعضی

بسیاره

کسان دیگر از مردگان برخواسته یا زنده کنند لیکن هیچکسی نیست که درباره او توان گفت بمعنی خاصی که از میان
برخواسته یا زنده شده باشد بلکه یا برخیزانیده شده یا زنده کرده شده اما آنحضرت بتخصیص درباره او میگویم
که برخواست و زنده شد از حیثیت آنکه بقدرت خودش او خویشتن را برانگیزید بدلیل قولش چون فرمود بنا کردن
که آنچه دیدید در باب تجلی من با هیچکس نگوئید تا وقتی که آدمی زاده از مردگان برخیزد و باز در همان فصل ١٧ از انجیل متی
آنحضرت فرمود که آدمی زاده را میخواهند کشت و او بروز سیم برخیزد و باز بعد از آنکه برخواسته باشم شما را سبقت میکنم
سوی جلیل و این عقیده نیز از گفتار همان آنحضرت چنانکه در فصل پنجم انجیل یوحنا واقعست تحقیق یافت که
چنانچه پدر مردگان را برانگیزد و زنده کند همچنین هم پسر آنان را که میخواهد زنده کند و حاصل از آن گفته اینست که
خویشتن را زنده کرد چه ظاهرست که آنکس که قدرت او را اینست تا خود را از مردگان برانگیزد او را قدرت بود تا
آنکه دیگران را از مردگان برخیزاند بنابرین در فصل ١٢ انجیل متی واقعست که آنحضرت فرمود که این قبیلت فاجر را
نشانه داده نشود جز نشانه یونس نبی یعنی عجایب قیام و مراجعت من از قبر چه با آن آیه بیش از همه معجزها که شما را
بظهور رسانیدم و یقین تر و واضحتر و عظیمتر از آن همه مشخص و محقق بتمام عالم و عالمیان خواهم گردانید که من
بشر حقیقی خدا و غالب بر مرگ و سلامت دهنده عالم ام بنابرآن در این باب قیام مسیح داود پیغمبر میگفت در فصل
٦٧ زبور برخیزد خدا و بر طرف شوند دشمنان او و در همان فصل اشارت کرده بعروج آنحضرت باسمان گفت که بر آمدی
ای خداوند به بلندی بندیان را گرفتی تحفها بستدی و کدام دلیل بر خدائیش واضحتر باشد از آنکه او نه بقدرت
دیگری بلکه بقدرت خویش بمهر و شیوه لطافت و خفت خدائیش بطبیعت انسانی زنده بازگشته او انسانی داشته
بود بالای آسمانها رفت تا نهایت بلندی و بدست راست پدر نشست یعنی بر بزرگترین منازل جای یافت اما
درباره دیگری نتوان گفت آنچه همان پیغمبر داود در فصل ١٧ درباره مسیح فرمود که بالا رفت بر کروبیان و این از
آنست که درباره کسی دیگر جز آنحضرت نتوان گفت آنچه در همان فصل واقعست که مایل ساخت آسمانها و فرود آمد
چنانچه بموقع دیگر سابقا بیانش نمودیم بعد از این بر آنچه گفته که بعضی پیغمبران مظهر آثار جمالی یعنی صفات سلبیه

و بعضی

و بعضی مهبط انوار جلالی یعنی اوصاف ثبوتیه اند جواب اینجا بار دیگر دادنی نیست چه آن مجمل دیگر قبل ازین سمت
ذکر یافت و آن اختراع محض این سید است چنانکه آنچه درباره محمد خود می افزاید که مظهر هر یک ازین دو صفت
گردیده منصب خاتمیت نبوت و آخریت رسالت را بر داشته و دین او تا ابد ثابت گردیده باشند از جهت آنکه
بنیاد این مدعی را از بیخ خراب کردیم و انموده بموقع خود که این چهار حجتها اینجا بار دیگر مذکوره باطل اند ظاهر
شد بنابر بطلان این مدعی لهذا به بحث دیگر گذر مینمائیم و بالجمله انبیا را دو جهت است اول ارتباط با اقلیم لاهوت
بروح و دوم اعتلاق بعالم شهود دیدن لاجرم باعتبار اول تحصیل فیوضات از سرادقات مجد نماید و باعتبار
دوم آثار آنرا بساکنان شهود اباد ناسوت رساند مانند فارقلیط و مسیح علیهما السلام اگرچه این درباره پیغمبران بمعنی
درست توان رفت اما درباره آن دو فارقلیط و مسیح معنی دیگر دارد از بهر آنکه فارقلیط که روح القدس است محمد
حسب مدعی سید احمد عین خداست چنانکه بشهادات وارد شده از انجیل و کتابهای پیغمبران معلوم گردانیدم
و مسیح اگرچه آدمیست هم خداست لهذا ارتباط ناسوتش بالاهوت جوهری و اقنومی است برتر و اندرونیتر و فاضلتر
از ارتباط انبیا با اقلیم لاهوت و شما معشر نصاری چونکه در هودج خیال درآمده بسعت رحمت خدائی و استعداد نشاء
انسانی را از انکشاف او ندیده بلکه در نهانخانه خمول در زیر گلیم سیاه خزیده از پرتو آفتاب جهانتاب قدس محروم گردیده
بحرارت تب و حرارت جهل مرکب گرفتار آمده ندانند که معالجه آن برشحات سحاب مرحمت فارقلیط و شربت خوشگوار
محمدی است صلی الله علیه و آله فلهذا مسیح که مظهر صفات جمالست درین باب وصیت نموده مبالغه را بغایت
رسانیده است و شما ازان غافل گردیده اوقات خود را صرف نوشتن خزعبلات و نگاشتن ترهات کرده و
اکتفا بآن نانموده یکبار مسیح را خدا و یکبار پسر خدا نامیده اید و غافل ازینکه در کلام حقایق انجام حکما از متالهان
یونانیان و غیرهم مانند هرمس و فیثاغورس و سقراط و افلاطون و تابعان او از اشراقیان اطلاق رب
بر جوهر مجرد ملکوتی که متعلق بتربیت افراد نوعی از انواع موجودات از افلاک و کواکب ثوابت و سیارات
و بسایط عناصر و مرکبات است و چونکه تعلق تدبیری آن جوهر بدین افراد بمحض عنایتست آنرا رب آن نوع

گویند و همچنین اختر شناسان حکما از جهت ساعات ارباب تعیین نموده گفته اند که رب ساعت اول روز یکشنبه آفتاب
چرا که سبب وجود لیل و نهار است پس آفتاب را رب آن روز گرفته اند و قمر را رب روز دوشنبه و مریخ را رب روز سه
شنبه و عطارد را رب روز چهارشنبه و مشتری را رب روز پنجشنبه و زهره را رب روز جمعه و زحل را رب روز
شنبه گرفته اند و همچنین از برای هر مثلثه ناری که حمل و اسد و قوس اند رب روز ایشان را آفتاب و مشتری و
زحل و رب شب ایشان را مشتری و آفتاب و زحل ساخته اند و همچنین زهره و قمر و مریخ را رب مثلث ارضی که ثور
و سنبله و جدی است در روز و قمر و زهره و مریخ در شب گردانیده اند و همچنین زحل و عطارد و مشتری را رب روز مثلثه
هوائی که جوزا و میزان و دلو اند و عطارد و زحل و مشتری را رب شب ایشان گردانیده اند و همچنین رب روز
مثلثه مائی که سرطان و عقرب و حوت اند زهره و مریخ و قمر و رب شب ایشان مریخ و زهره و قمر گردانیده اند و نظایر
این بسیار است و هرگاه که علما اشراقیان و اختر شناسان اطلاق رب بر غیر واجب بالذات کنند از جهت
آنکه متصدی تربیت بعضی از ممکنات اند پس جایز خواهد بود که آنچه از یحیی بن زکریا در باره ربوبیت مسیح بظهور
پیوسته است محمول بر این معنی باشد چرا که آنحضرت بقصد تربیت مردمان آن زمان بمجرد وجود و غایت بوده
فلهذا مستحق اسم رب بوده مانند سایر ارباب انواع و ارباب ایام و ساعات فلا جرم ربوبیت مسیح باین معنی منافی
مربوبیت و بشریت او بهیچ وجه ندارد و باز عادت قدماء از حکما آنست که اطلاق آبای علوی بر اسباب فاعلی
و امهات سفلی بر مواد عنصری موجودات کنند و ظاهر است آن رمز شناسان نکته دان که پدری باری نظر
بمسیح و ثنا کرده اش و نظر با سرائیل و فرزندانش محمول بر این معنی است چنانچه از فصل نوازدهم انجیل متی ظاهر است
خطاب مسیح بثنا کرده اش باینکه دعای شما باید بر نحوی که وصف مینمایم بر آبای آسمانی ما باشد و بعد از آن و نعت
که پدر شما میداند حاجت شما را و در آخر این انجیل و نعت خطاب مسیح بثنا کرده اش که من بجانب پدر خود و پدر شما
و اله خود و اله شما روانه خواهم شد یا معشر النصاری پدریت مسیح باریتعالی را باین معنی منافی ربوبیت و مربوبیت
و پسریت او بشر را نیست و هرگاه که ربوبیت و بشریت مسیح خدا را محمول بر این معنی مرموز نباشد نهایت منافات

بالختان

با سخنان سایر فصول اناجیل و با حاکم سلطان برهان و دلیل دارند و چونکه از جملهٔ این رموز قدسی و کنوز انسی غافلید متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اید با این عبارت و هر امید که بهرهٔ عالمیانست تعلق بحضرت عیسی خداوند ما دارد از آنجهت که او ملت و اگر او نبودی خدا تعالی از عاصیان درنگذرانیدی انتهی هر آینه سخنان امیر سید احمد سخن خداپسندست هرچه گوید راست بودی اگر اعتبار او چندان بودی که او حجت بسند باشد تا اعتقاد برو ایمان الهی گردد یا بی آنکه براهین و دلایل قاطعه آرد باعث و مورد علم باشد اما نمی پندارم که خود را چندان معتبر بیند که از مجرد گفتن او مدعی اثبات و تمام تحقیق یابد پس چون سخنان و اقوال خود را استناد براهین ندهد و هم مستند بدلایل مقنع نگرداند می نماید که پسند بودی بمجرد دانی آنها بودن لیکن این عبارات او را برای خاطرش پس بپندارم بلکه گویم که ما نصاری دین و تعلیم حضرت عیسی گرفته از هوج خیال برآمده بسعت رحمت خدائی و استعداد نشاء انسانی را بوسیلهٔ انوار آسمانی دیده ایم بلکه با وجود آنکه در نهانخانهٔ خمول دنیوی در زیر گلیم سیاه عاجزی خاص و فروتنی دل خزیده از پرتو آفتاب جهانتاب قدس که بروشنائیهای روحانی خود بهشت را منور کند محروم نگشته لیکن بهره ور گردیده در پی آنکه نور عالم و عالمیانست رفته نتوان گفت که بحرارت تب غرض و مرارت جهل مرکب گرفتار آمده باشیم لهذا نمیدانیم و احتیاج نداریم بعلاج آن فارقلیط شما فارقلیط حقیقی و الهی و جانها را صحت و سلامت دهنده با دین و رنگ مسیح گرفته و داشته راست گفت آن سید که حضرت مسیح مظهر همه صفات جمال و جلال در این باب روح القدس وصیت نموده مبالغه را بغایت رسانیده است اما راست نگفت که ما از آن غافل گردیده باشیم و از انصاف نیست آنچه می فرماید که ما خود را صرف نوشتن خرعبلات و نگاشتن ترهات کرده باشیم از بهر آنکه یکبار مسیح را خدا و یکبار پسر خدا میدانیم چونکه در این باب قایل نیستیم الا بدانچه انجیل اقدس و انبیای مقدس فرمودند چنانکه معلوم گردیم و باز غافل نیستیم از آنچه در کلام حقایق انجام حکما از متألهان یونانیان و غیرهم مانند هرمس تریجا

جسطس لقب و فیثاغورس و سقراط و افلاطون متصدی شده و باشد که شما بیشتر از آن غافلبد
چون در لغات آن استادان که یونانیست ماهر نیستید لیکن آنچه کار اینجا میاید درین ما
تصدیق از آن یا حکما یا متالهان نخواهد و نیاید حقایق دینیه سماویه یعنی سامیه برعرصه
طبیعت اند اگرچه بخلاف حقایق علمیه نتوانند بود پس هر چند پیش تابعان افلاطون که
از اشراقیان یا دیگران اطلاق رب بر جوهر مجرد ملکوتی که متعلق به تربیت افراد
نوعی از انواع موجودات از افلاک و کواکب ثوابت و سیارات و بسایط عناصر و
مرکبات است بر این نکته بحث نمودن لازم و مفید بجهت مدعی ما نبود لیکن متالهان
مؤمنان و صاحبان کتاب بر آنند که آن شیوه جوهریست که تعلق تدبیری او بدان افراد
نوع باشد بلکه واجب بالذات خود مدبر آنها بمجرد عنایت خویش میکند غیر از رب
دیگر نوعی از انواع موجودات نمیدانیم الا که فرشتگانرا که ایشانرا باریتعالی چنان تدبیری
و پروای آن افراد سپرده باشد موافق قول بعضی از علماء مؤمنان ارباب آن انواع
گوییم بر ما پوشیده نیست که حکمای اخترشناسان از جهت ساعات ارباب تعیین
نموده گفته اند که رب ساعت اول روز یکشنبه آفتابست و غیر از آن سبب که سید احمد
آورده چرا که سبب وجود لیل و نهار است سببهای دیگر توان آورد مثلاً چرا که متقدمان
روزهای هفته چنان ترتیب داده بودند که روز اول را آفتاب معین کردند و بنا بر آن او را
رب ساعت اولین گماشتند اما چون بدین طور چنین اختراع کردند که هر ساعت رب
خود را دارد چه از ساعات روز چه از ساعت شب ساعت دویم روز یکشنبه را زهره را
داده چون این ستاره نزدیکترین است آفتاب را از جهت پایین و بدین قیاس بلقی
سیارات باقی ساعات را ارباب داده یافتند که رب ساعت اول روز دوشنبه قمر

بود

بود چنانکه روز یکشنبه را روز آفتاب نامیده بودند، همچنین روز دوشنبه را روز ماهتاب
گفتند و علی هذا در بارهٔ باقی ایام هفته بر این مثابت در این باب دانستنی است که این

	ساعات روز	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	ه	ه	ساعات النهار
	ساعات شب	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	ه	ه	۱	۲	ساعات اللیل
ا	روز آفتاب	س	ه	د	ر	ل	ی	ح	س	ه	د	ر	ل	ی	خ	یکشنبه
ب	روز ماهتاب	ر	ل	ی	خ	س	ه	د	ر	ل	ی	ح	س	ه	د	دوشنبه
ح	روز مریخ	خ	س	ه	د	ر	ل	ی	ح	س	ه	د	ر	ل	ی	سه شنبه
د	روز عطارد	د	ر	ل	ی	خ	س	ه	د	ر	ل	ی	خ	س	ه	چهارشنبه
ه	روز مشتری	ی	خ	س	ه	د	ر	ل	ی	خ	س	ه	د	ر	ل	پنجشنبه
و	روز زهره	ه	د	ر	ل	ی	خ	س	ه	د	ر	ل	ی	خ	س	روز جمعه
ز	روز زحل	ل	ی	خ	س	ه	د	ر	ل	ی	خ	س	ه	د	ر	روز شنبه
	اسماء سیارات	ه	ه	ه	آفتاب	زهره	عطارد	ماهتاب	زحل	مشتری	مریخ	ه	ه	ه	ه	هفت سیاره

ساعات که با آنها هفت ستاره یک بیک ارباب گماشته شدند، از اختر شناسان یا
منجمان یا فلکیان ساعات مستویه نیستند، که استعمال آنها نزد خلق و عوام الناس
مشهور است بلکه ساعات غیر مستویه یا معوجه که آنها را نیز ساعات طبیعیه یا زمانیه
یا کوکبیه میگویند، از بهر آنکه گاهی درازتر و گاهی کوتاهتر بر حسب اختلاف طول نهار و طول
لیل اند نامستویه گفته میایند، و از جهت آنکه هر یکی از آنها یکی از کواکب سیاره را رب
دارد کوکبیه نامیده شدند، اما چون این اختراع محض منجمانست بحقیقت فلان کوکب
از سیارات رب فلان ساعت فلان روز نبود الا بتوهم و در متخیله و بخیال ایشان چه از
جهت حقیقت این امر سبب نیست چرا مثلاً امروز یکشنبه روز آفتاب که روز ماهتاب باشد،

اگرچه روز یکشنبه است وچرا این ساعت که سیم از روز دوشنبه است بهتر که ساعت دیگر
از این یا از دیگر روز مشتری را رب دانسته باشند چونکه این ترتیب وضعی نه طبیعی است لهذا
راست میگوید سید احمد که حکما از جهت ساعات وچنین نتوانست گفت از جهت روزها
ارباب تعیین نموده اند وگر رب ساعت اول روز یکشنبه آفتاب گرفته اند چه اگر چنین گرفته
نبودند آفتاب رب آن ساعت نبودی چنین حکم باید شد نیز در باب ارباب مثلثات بروج که همان
سید تعیین نمود با بعضی منجمان بر این قاعده

اسماء دوازده برج	حمل	اسد	قوس	ثور	سنبله	جدی	جوزا	میزان	دلو	سرطان	عقرب	حوت
کیفیه مثلثات ایشان	مثلثه ناری			مثلثه ارضی			مثلثه هوائی			مثلثه مائی		
رب روز ایشان	س ی ل			ه ر خ			ل د ی			ه خ ر		
رب شب ایشان	ی س ل			ر ه خ			د ل ی			ح ه ر		

کدام کس نه بیند یا نتواند دید اگر عقل خود را گشاده باشد که آن ترتیب ارباب روز وشب آن مثلثات بروج
آسمانی اختراع محض وکار خیالات بی‌بنیادی درحقیقت نداشته ونیز چه فرق بود درمیان ارباب نهاری
ولیلی همان یک مثلثه مثلا درمیان رب روز مثلثه ناری ومیان رب شب همان مثلثه اگر میگوید
که فرق در ترتیب آن سه سیاره اینکه در روز وشب یکی نیست بلکه مختلف است لیکن آن اختلاف از
جهت حقیقت نیست بلکه همین از جهت قوت مخیله منجمان الا که بمجرد گفتن یا تصور نمودن ترتیب که
سیارات را که از باری تعالی نهاده شد در آسمانها مغایرت کنند وسیارات را از جای بجای دیگر نقل
کنند بدرستی کسی نتوان نمود که آن علما که ذکر ایشان نموده است امیر احمد اشراقیان خبر را که تجدد آنها

مخصوص کن

مخصوص است منسوب بجود مینمایند، چون اطلاق رب بر غیر واجب بالذات کنند تا حدی که آن از ارباب
مقصدی تربیت بعضی از ممکنات میگردانند، بیرون و دور از حد معقول بودی گفتن یا انگاشتن که مراد
یحیی پیغمبر بن زکریا از مسیح را رب نامیدن بوده باشد اشارت کردن بجانب ربوبیت خیالی آن قول
نبی بهیچگونه محمول بر این معنی نتواند بود، که حقیقت غیر در خیال ندارد، چون هم بر رای یا قول آن سید
آنحضرت بقصد تربیت مردمان آن زمان از جانب جود و عنایت خدا گماشته شده بود، پس مستحق اسم رب
بوده مانند سایر ارباب انواع و ارباب ایام و ساعات که ربوبیت ایشان خیالات محض است، لیکن ربوبیت
حقیقی فاضل بلند بدلیل قول دیگر همان یحیی درباره آنحضرت، مثلاً با این مضمون من دیدم و گواهی دادم بر
آنکه اینست پسر خدا، و نیز منم آواز فریاد کننده در بیابان چنانچه اشعیای پیغمبر فرموده هموار کنید راههای برای
خداوند، راست کنید سبیلهای خدای ما، و باز اینست که گناههای مردم را بر میدارد، و باز نعمت در دست
عیسی مسیح شد، و باز خدا را هیچ کس ندید پسر یگانه آنکه در سینه پدر هست او خبر داد، هر آینه این گواهیها ربوبیت
مسیح را مشخص میکنند، چنانکه ربوبیت عین خداست و اگر آنحضرت بقصد تربیت مردمان آن زمان تنها بود
اشعیای پیغمبر او را خداوند و خدای ما نگفتی و داود پیغمبر درباره او نفرمودی در فصل ۱۰۹ زبور گفت خداوند
یعنی خدا تعالی بخداوند من یعنی بمسیح در دست راست من بنشین، لیکن این ربوبیت مسیح هم بر این معنی
بهیچ طور منافی با مربوبیت و بشریت او نیست، چونکه اقنوم حی است هم طبیعت انسانی و هم طبیعت الهی دارد
بطوریکه بیانش نمودیم، اینجا جواب بدهیم بر آن اعتراض که اسرائیل را و شاگردان مسیح را هم در کتابهای الهی
گفته شد، فرزندان خدا چرا که جواب بر آن قبل ازین سمت ذکر یافت و گفتیم که تصور پدریت و پسریت
گوناگون باشد، و بر این معنی که مسیح را پسر خدا گوییم خدا را پسر دیگر نیست، چونکه او یگانه اوست چنانکه
از انجیل ظاهر شد و اشارت کرد همان حضرت بچنان اختلاف پدریت و پسریت گفته که من بسوی پدر خود
و پدر شما بروم و الا هر آینه گفتی که من سوی پدر ما روم، و شما نافی آن نتوانید بود که همه آدمیان را فرزند خدا

کفته شود بهمان نوع بشریت از جهت آنکه باری تعالی بر صورت و مثال خود آفرید مردم را چنانچه فرمود
حضرت موسی در اول سفر خلیقه چه مفهوم از آن آیت که خالق سبحانه بر آنکه آورا وجود حیوانی ارزانی
داشت او را بمنحهٔ نفس انسانی تشریف کرد یعنی او را روح زکی و نفس ناطقه داد متصف بصفات که
مشابهت صفات الهی بوجهی از وجوه تحت از حیثیت آنکه آن نفس منزه از جسمانیت و ترکیبیت نا
مفتوحه و تجزیت ناپذیر ثانیاً از جهت آنکه خالق بتخلیقه نفس ناطقه را ابدیه کردانید یعنی او را چنان
وجود کرامت کرد که او دایم بود در زمان مستقبل بحدی که ناقابل است که موت یا فوت بلا یا فنا انتها
یا زوال پذیرد ثالثاً از جهت آنکه آن از ذات خود قابلیت دارد که بحکمت و فضیلت و نعمت سمائی و
سعادت ابدی و دیدار جمال خالق خویش و مشاهدهٔ جلال اقدس او مشرف کردد رابعاً از حیثیت آنکه چنانچه
باری تعالی بکلیت و تمام ذات خود در تمام عالم است و بکلیت خود در هر جزو که باشد از اجزای عالم و بمقتضای
رضا و اختیار خویش او را تدبیر میفرماید همچنان نفس ناطقه بتمامش در تمام تنش موجود است و بکلیتش در
هر یک عضو یا اندام یا حصهٔ از اندامهای تنش و بمقتضای اختیار خود او را تدبیر مینماید خامساً آن مشابهت
از جهت تثلیث بر حسب اعتقاد ما نصاری که چنانچه باری سبحانه یگانه بذات و سه گانه با قانیم است از بهر
درستی نامتناهی خود سه قنومیت دارد بطوریکه سابقاً چند بار بیانش نمودیم همچنین نفس ناطقه یگانه
بذات و سه گانه بقوای خویش است که آینند حافظه و فهم و ارادت سادساً مشابهت دیگر از آن نتیجه
حاصل است و از جهت این بود که چنانچه باری تعالی از طریق نظر عقلی بذات اقدس خود بفهم خویشتن تولد
ازلی ابدی میدهد کلمه یا تصدیق را که پسر یگانه اوست و از طریق خود ارادت دوست داشتن بعث میکند
از ارادت خود روح القدس را که میل و محبت الهی اقنوم است همچنین انسان بوسیلهٔ نفس ناطقه
خود چون خویشتن را دریابد و فهمد در ذات خود تصور بمثال مماثل و مشابه خود میکند آنکه او را
حکما کلمهٔ نفسانی و تصدیق عقلی میگویند و از همان نفس بقوت آن تصدیق و کلمه باطن صادر از

ارادتش

ارادت محبت و میل بخودش، از این شش جهت صلاحیت دارد قول آن پیغمبر که مردم از آفریدگار آفریده
شد بر صورت و مثال او، و از آن حقیقت معلوم گردید که بطریق خودشناسی انسان بمعرفت یگانگی
ذات خدا و یگانگی اقانیم و قیومیات او بوجهی از وجوه تواند رسید، و آن مشابهت مذکور از جهة
طبیعت نفس ناطقه است مؤثر شده در عین ذاتش بنا برین باثر یا تاثیر گناه و معصیت ازالت
آن صورت نشود، چه آن نفس ناطقه را ذاتی است و حال آنکه زوال چیزی ذاتی نتواند بود الا که
عین آن ذات زایل گردد، لیکن معلومست که گناه هر که باشد ذات انسان را زایل نکند بلکه همین
ازالت نعمت الهیه مبرره مینماید، و از آن مقدمات ظاهر شود نیز که آنچنان صورت طبیعی و مشابهت
غریزی بخدا تا ابد در نفس ناطقه خواهد ماند، خواه در نعیم و جنت خواه در جحیم و جهنم باشند، چونکه ذات نفس
ناطقه زوال ناپذیر است و آن صورت باعث سرور و ابتهاج و تمجید بخدا تا ابد در ابرار و اولیا خواهد
بود، و بر عکس این باعث شود حزن و دلگیری دایم و تجدیف بخدا در دار نکال مر اشرار و مجرمان را، و نیز
مفهوم گردید که این صورت و شباهت بخدا عز و جل عام بجمیع بنی البشر است، از بهر آنکه همگنان را نفس
ناطقه بنسبت النوع واحد، و از این جهت روا بود که همه آدمیان را خواه ابرار خواه اشرار باشند، فرزندان
بار تعالی گفته شود بمقتضای قول ارسطو که فرزندی یا پسریت صدور یا ورود زنده از زنده بر مشابهت
طبیعت اما با وجود حقیقت آن پسریت خدای آدمیان را پسریت دیگر اصطلاحیست و اختصاص دارد باهل
ایمان که مقدس باشند از گناه و عصیان از جهة صورت و مشابهت دیگر بخدا که در ایشان جای یابد
بطریق نا طبیعی، بلکه سامی بر طبیعت و بنیاد این صورت نعمت الهی مبرره و طهارت نفس است، از
حیثیت آنکه مردم از آن نعمت و منحت الهی بهره ور و منور و متصف و مشرف گردیده، بوجهی مشترک از نور
جمال و فضل کمال و تابش جلال ذات الهی نامتناهی گردد، و این صورت شریف و مشابهت منیف بتمامیت
خوشی و خوبی انجامد، در آخرت چون نفس ناطقه بعالم ملکوتی و بدیدار جمال کلی الهی برسد، و تاج بزرگواری

و فخر سمای بپیوندند و تا ابد الاباد در اکمال سعادت و علو مرتبت بمانند ۔ از آنهمه مقدمات هویدا گردید که همه نیکو
کاران و معصومان چون پیغمبران و اولیا خدا را بالمعنی دیگر یعنی از روی اولی و ارجح که باقی بنی البشر را فرزندان
بالبران خدا توان گفت ۔ و سبب دیگر آن تفاوت بیاد آمد ۔ و آنست که باریتعالی از ایشان یعنی از اولیا
خویش پروای خاص دارد ۔ و ایشان را بخصوص منظور دارد ۔ چنانچه روش عام پدری برای فرزندانش در میان
بنی آدمست چه او کوشش خاص مینماید و تیمار دارد در ایشان از تربیت خوب دادن و نگاه داشتن و پروردن و
تعلیم دادن و بمنصب و علو مرتبت رسانیدن و میراث دار مال و اموال خود گردانیدن بدین طور و قیاس بلکه
بروش خاصیتر و کاملتر خدای سبحانه عمل مینماید ۔ در بهره معصومان و اولیای خویش ۔ لهذا او ایشان را فرزندان
خود میگوید ۔ و در کتابهای مقدس میفرماید که بدان تسمیه ایشان را تشریف کرده شود ۔ اگرچه ایشان را باسم پسر یگانه
خود مشرف نکند بلکه نتواند کرد ۔ از بهر انکه ایشان در باب آن منزلت و پسریت خدا بسیار کسان را دارند
که برابر و شریکان ایشان باشند ۔ و هم میراث ایشان خواهند بود ۔ بنابرین ایشان نمیرسند بآن منزلت
والاترین و منصب برترین آن پسر او چنانچه نوشت بزبان پیغمبران و کاتبان مقدس او را پسر یگانه خود نامیده است
انکه نه همین طبیعت الهی که مریدان را هست دارد ۔ بلکه همذات و همجوهر باوست ۔ لهذا هیچگونه زیرتر یا کمتر ازو نیست
اما دلیل و برهان بر انکه خدا چنین پسر دارد ۔ از فن حکمت وارد نیست لیکن از گواهی پیغمبران ۔ مثلاً از آنچه در فصل
۶۶ کتاب نبوت شعیاء پیغمبر واقعست بایں مضمون ۔ مگر من دیگرانرا ارزانی دارم که والد شوند خود والد نشوم
منکه بغیر کرامت میکنم تا بزایند خود نازاینده بمانم ۔ و حال انکه محالست که خدا بزاید کسی را که خدا نبود و
ممتنع است نیز که متولد شده از خدا خدا باشد الا که همان ذات خدا پدرش داشته باشد ۔ چون دو ذات خدا
منافات با حقیقت وجود واجب بالذات دارد و این مدعی و عقیده تاکید بدلیل و حجت وارد از صناعت
حکمت باید از جهت خوبی و نیکی بیحد ذات الهی چه طبیعت و شان نیکی در آنست که فیاض خود باشند ۔ و حال
انکه فیاض نیکی خدا مخلوقات را بیحد نیست ۔ لهذا فایض جود الهی نیست و پیدا نشود که بیحد باشد الا که نفوض

بافاضت

یا افاضت ذات خود بنماید و این نشود الا که متولد از و خدا بود پس خدا تعالی انکه از و همه پدریت در آسمان
و در زمین صادر اید چندان میمن و ولادات بجدی که ذات خویشتن را با قنومی دیگر افاضت تواند کرد
و این اقنوم از جهت تمام شباهت که با والد خود دارد چونکه هم بهذات و هم مظهر اوست بمعنی خاص پسر او
بود و اگر این پسر که بخود منزه از جسمانیت و ترکیب و از همه نقصان دیگر است مرتبط و مقترن با قتران
جوهری اقنومی گردد با طبیعت مفرد از افراد آدمی چنانچه محال نیست که باشد آن انسان از حیثیت این
اقنومی فوق پسریت خدا که بجمیع آدمیان عامست و بر پسریت خدا که او از جهت معصومی خود یافته باشد
پسریت خدای دیگر یابد که از آن پسر یگانه خدا گردد و این امر است که بمقتضای گواهیهای پیغمبران و کتابهای
مقدس میگوییم و اعتقاد داریم که در بارهٔ حضرت عیسی مسیح دون غیر واقع شد پس آنحضرت پسر خدا نیست که
باینمعنی که بنی آدم را پسر آفتاب توان گفت از حیثیت انکه آفتاب از جملهٔ آن اسباب فاعلی علویست که آنها را
حکما آبای یا امهات یعنی پدران میگویند چونکه ارسطو فرماید که انسان از آفتاب و انسانی دیگر متولد
شود بلکه هم نیکوکاران و معصومان بل هم باقی از مردمان باینمعنی فرزندان خدا نیستند همچنین
به پسریت خاص و باستعاره از حیثیت انکه چنانچه ذکر نمود اینجا سید احمد عادت قدما از حکما است
که اطلاق آبای علوی بر اسباب فاعلی و امهات سفلی بر مواد عنصری موجودات کنند بلکه پسریت خدا انسانرا
صحیحه و خاصه است چنانکه معلوم کردیم بالجمله ظاهر از مقدمات سابق گردید که پسریت خدای مسیح را نسبه معنی
مذکور هیچ منافات ندارد با انکه در کتابهای مقدس او را آدمی زاده یا ابن البشر یا انسان حقیقی گفته میاید
و نه با سخن فضلی از فضول الخیل و نه با حکم سلطان برهان و دلیل هر که باشد لهذا فراغت از این بحث یافته
بدیگر میگذریم **یا معشر النصاری** سعت رحمت الهی نامتناهیست و مسیح با آن جلالت قدر قطره ایست از
بحر رحمت بلکه نقطه از دایرهٔ محبت اوست و هر نیکویی و بزرگی که در او مشاهده نموده اید پرتو بزرگی نامتناهی
اوست پس حکم نمودن باینکه مسیح اگر نبودی خدا تعالی اصلا از عاصیان در نگذشتی از قبیل صورت بیمعنی

بلکه از قبیل وساوس شیطانیست اگرچه این گفتهها از شور بختیهای شما مصداق مقال هذا ملح اجاج است لیکن در
ذائقهٔ صاحبان بصیرت لذت هذا عذب فرات دارد یا معشر المسلمین نافی نیستیم انکه براستی گفته باشید سید
احمد که سعت رحمت الهی نامتناهیست بلکه میگوییم که اگرچه نامتناهی است الاکثر والاکمل نپذیرد آن غایت الغایات
نامتناهی است نا بحدی که چنانچه سعت و فضل کمالات همه مخلوقات نیست الا بمنزله قطره از بحر محیط و نا
محاط کمال و جلال خالق عز و جل همچنین رحمت اسم مسیح از حیثیت انکه انسانست حکم نقطه از دایره رحمت و
محبت او دارد چه او مانند دایره است که مرکز او همه جا است و محیطش هیچ جا نیست و روا بود قول بدان
که هر نیکویی و بزرگی که در او مشاهده نموده اند انانکه بدیدار او مشرف گشتند پرتو بزرگی نامتناهی خداست
اگر سخن شود در بارهٔ بزرگی او از حیثیت انکه مخلوق و انسانست نه در بارهٔ بزرگی او از حیثیت انکه خداست اما حکم
نمودن بانکه مسیح اگر نبودی خدا تعالی اصلا از عاصیان درنگذشتی بر دو معنی توان دریافت نخست علی الاطلاق
یا مطلقا دویم از روی فرض بمعنی اول این الحکم مسلم نداریم دویمین او را نافی نتوانیم بود این امر و نکته احتیاج
بتفسیر دارد پس مطلقا راست نیست که اگر مسیح نبودی اصلا گناهان مردم را خدا نیامرزیدی چرا که رحمت خدا
توانستی ایشان را از گناهها رهایی دادن بی انکه کسی او را از گناهها کفارت کرده بود البته با بی انکه چنان کفارت
کامل و متساوی بجا آورده شود اما بفرض انکه خدا تعالی فرموده باشد که اگر چنان کفارت و مکافات از
گناهان مردم بعدالت نامتناهی خود کرده نشود رحمت خود ایشان را آمرزش از گناها ارزانی ننماید بر آن
فرض و تقدیر درست میاید که اگر مسیح یعنی کسی که هم انسان و هم خدا باشد نبودی اصلا خدا تعالی از عاصیان
درنگذشتی و نیز این قول نه از قبیل صورت بمعنی و نه از قبیل وساوس شیطانی نماید دلایل برای تقریر
این مدعی اینجا باید آوردن نخستین اینست که چون باریتعالی چیزی عبث نمیکند هم کسی را نام عبث نمینهد
پس چون از جانب خدا پیغمبران و جبرئیل فرشته مسیح را نام خلاص یعنی بعربی یسوع و بزبان عبرانی یشوع و
بفارسی عیسی که تعبیر او بعبرانی نجات بخشانده یا سلامتی دهنده است بنهاد جای شک نیست که او را

خلاص

160

خلاص بخشنده است و این مفهوم شود از آنچه در فصل اول انجیل متی واقعست باین مضمون و این گفته جبرئیل
فرشته است که ای یوسف بن داود خوف مدار از گرفتن مریم زوجه خود زیرا که آنچه از و متولد شد از
روح القدس هست و پسری خواهد زاد و او را بنام یسوع مسمّی خواهی نمود چه او قوم خود را خلاص یا نجات
خواهد داد از گناهان ایشان و از این عبارت ظاهر گردید نیز که فارقلیط عبارت از محمد نیست
چه از انجیل مشهور شد که فارقلیط روح القدس است لیکن روا نبود که حضرت عیسی از محمد متولد
شده باشد اما این استدلال بموقع دیگر گذشت مراد از لفظ قوم خود در آن عبارت جنس البشر و تمام
عالم و عالمیانست موافق گواهی دیگر انجیل درباره مهما نحضرت مسیح در فصل ۴ انجیل یوحنا که براستی این
خلاص جهانست و باز فرشته از آسمان یعنی از جانب باری سبحانه فرو آمده به چوپانان تعبیر بهمین معنی
کرد قایل باین سخن که در فصل دویم انجیل لوقا مسطورست که مترسید اینک شمارا بشارت میدهم
از شادی عظیم که بتمام امت یعنی همه بنی آدم را بود زیرا که متولد شد امروز از برای شما مخلص یعنی
نجات دهنده اینکه خداوند مسیح است در شهر داود و چند نوبت در کتاب نبوت اشعیای پیغمبر مقررست که
مسیح خلاص دهنده خواهد شد مثلا در فصل ۶۲ اینک خلاص تو بیاید و پاداش او با خود و کار او پیش خود
و ایشانرا یعنی قوم او را قوم مقدس بگویند نجات و خلاص از خداوند یافته و در فصل ۶۳ چنین مسطورست
که خدا فرمود هر آینه قوم ملتت فرزندان نامنکران و ایشانرا مخلصی شد تا این نکته را از روی روشنتر
و اکنشاسیم اینجا باید آورد جواب علماء متالهان بر آن سؤال که مگر شایسته و بایسته بود که بجهت مردمانرا
رهایی دادن از معاصی خود کلمة الله یعنی اقنوم پسر خدا لباس بشریت بر گیرد پس جواب الهیان مشتمل بر که
نتیجهای چند است اول اینست که چون طبیعت خدای عین ذات نیکی است و تعلق و نسبت بتصور نیکی
دارد که افاضت خود بدیگران بنماید ظاهر است که لایق و شایسته بخدا بود که بروش فاضلترین و والا
ترین مخلوقات را افاضت خود بفرماید و این فیاض بجا نیاورده شد مگر در امر مردم شدن پسر خدا نتیجه

دویم اینست که خدا تعالی را اقتدار بود از جهت تجدی قدرت الهی خود بطوریکه جنس البشر را رهائی و
خلاص از زیانی داشتن فی انکه اقنومی از اقانیم الهی خلعت ناسوت بر گرفته انسان شود اما
از روی آسانتر و بروش خوبتر مردمان بخلاص و سلامتی برسند آن نه همین شایسته بلکه بایسته بود زیرا که
کلمه یا پسر خدا بجود طبیعت انسانی را در بر گیرد چنانکه یقین ما و اعتقاد ماست بر انکه از جهت منحت نعمت
و رحمت الهی واقع شد در شخص مسیح پس این معالجه علت بد آدم را زا سودمندترین و ملایم ترین بود انچه
از دو سبب پیدا میشود اولا بجهة اتصال خیر بمردم ثانیا بواسطه ازالت بدی از ایشان در باب که
اول معلوم است که بدین روش ایمان بیشتر قرار میابد از جهت انکه بعین خدا گواهی سخن خود ارنده داشته
شود و امید بدین طریق قایمتر گردد از جهت انکه بنیاد در مواجب شخصی که قیمتش نامتناهی باشد یابد
و محبت آدمیان بخدا بیشتر از چندان عظیم محبت خدا با ایشان افروخته شود بر جمله اعمال صالحه از
آن سبیل بقیه بجا اورده شوند چون بندگان بینند که در آنها خدا خود نمودار شد و اندر وصول انسان
بخدا انچه سعادت حقیقی مردمست و منتهای زندگانی انسانی این دولت حضرت عیسی ما را کرامت کرده
شد چه خدا انسان شد تا انسان خدا گردد از طریق آن اتصال همچنین آن بغایت سودمند بود بجهة
ازالت بدی چه نخست از آن میاموزد انسان که بر خود سبقت شیطان ندهد و گراهی نداند آنرا که منتهی
معصیت است ثانیا از آن در میابد مردم که چقدر عظیم است مرتبت طبیعت انسانی تا اورا آلوده بگناه
نگرداند ثالثا میاموزد که چقدر مرهوب و هولناکست عدالت الهی چونکه کسی غیر خدا اورا نتوانست کفاف
از گناهان و فا کردن رابعا انقدر عظیم فروتنی اختیاری خدا انسان شده سرزنش بخت میکند بلکه خودبینی
مردم انکه مانع خاص اتصال بخداست خامسا بجهت رهائی دادن انسان را از اسیری و عبودیت شیطان
آنچه میبایست شد بطوریکه شیطان که بمخالفت آدم چون حاکم ظالم دنیا گشته بود بعدالت انسانی صاحب
قیمت نامتناهی مغلوب شود پس از این مقدمات پیدا شود که از طریق معقولیت چنان کفتها از شوق بحثیها

مالقهاری

ما نصاری مصداق مقال هذا املح اجاج است اگرچه در ذائقهٔ صاحبان بصیرت بتابش دین مسیح و انجیل
منور شده لذت هذا عذب فرات دارد و اکتفا بآن ننموده متوجه دیگر گردیده گفته اید مرا انچه از
خدا استدعا میکنیم از حضرت عیسی از این حیثیت که او مست استمداد مینمائیم و چون میدانیم که هر نیکی
و خیر که بما میرسد برکت حضرت عیسی خداوند ماست و بوسطه محنتها و قربان کشتن برای ما چندان منت
بر ذمت ما نهاد که روز و شب او را بیاد میاوریم و تا در یاد و کردار تقویت دهد صورت مبارک او و دیگر
تصویرات و الا که برای ما چهره کشائی کرده در پیش نظر می آریم و غیر ازین چیزها نزد ما صلیب مقدس است
که بهترین چهربانی و تسلیت و عجز و محبت است که بحال ما داشته باشند در آن نظاره کریم و هزاران هزار
منت از آن نظاره بر خود مینهیم بسا فواید که از آن صورت گزین بما عاید میگردد انتهی یا معشر النصاری
چون پای قابلیت شما ابله زده بیابان حیرت و تهاوی تحیر است در مراحل صورت و بیدای ضلالت گرفتار
آمده بکعبهٔ معنی و بیت المقدس مقصود نرسیده اید و توامان با صورت پرستان گردیده اید اگرچه در صورت
منکران ایشان اید اما در معنی با ایشانید چرا که در معبدها و کنایس خویشتن چندین صورت ساخته اید و
باعتقاد فاسد خود از آن صورتها فایده میبرید مانند صورت باریتعالی و صورت مسیح و صورت مریم و
صورت بطرس و صورت بولص و صلیب و صورت جبرئیل و صورت میکائیل و صورت اسرافیل و اکتفا
بگذاشتن آن صورتها در معبدهای خود ننموده بلکه ایشانرا سجده بجا می آرید و این بعینه عبادت بتانست
دلیل و حجت شما در این باب حجت و برهان بت پرستانست مثل انکه عبادت نمودن این صورتها
وسیله نزدیک صاحبان این صورتهاست لا غیر بلکه شما را بر ایشان زیادتی در این باب است چنانچه از کتب
بیان نموده گفته اید که بسا فواید که از آن صورت گزین بما میگردد ما حصل میدانیم که خلاصهٔ کتاب انجیل
صلیب مقدس است دو مقدمه گذارش طلبست اول چگونگی کتاب انجیل به درستی آن دویم بقا و خلود آن
واضح باد که انجیل کتابیست که بامر خاص آنحضرت بعد از عروج آن چهار کس از شاگردانش نوشته اند و

در تحریر آن عز و جل تایید کرزین نموده تا خلاف امر الهی حرفی از زبان قلم ایشان نریزد و چون درستی یافت ایزد تعالی
اعجاز عظیم را در ثبوت حقیقت و راستی او وا نموده در آن جریده حق الکین بقلم آورده اند و سرگذشت حضرت عیسی است
از حسن گفتار و کردار و معجزات مبین و رواج کتاب انجیل در اقصای عالم بدستیاری دوازده اپستلس یعنی
رسول حسب الحکم آن و الا نهاد و عدم تغیر آن چون در هر ملک رایج شده بود اگر در یکناحیه تغیری بدان راه یافتی
در شهر دیگر بوضوح پیوستی و باعث گفت و شنود اهالی آنجا میدید لیکن تا آنکه بر سر معانی آن در میان مردم در بعضی
جاها گفت و گو در میان آمدی بغیر از الفاظ واقع نشد و اگر احیانا بعضی در عبارت فتوری میکردند باعث
خشونت و درشتی جمعی میشد پس معلوم شد که کتاب انجیل صحیح و سالمست از فضولی ارباب غرض که
اللهی **یا معشر المسلمین** در عجب ام از بهر آنکه امیر سید احمد در کتاب آئینه حقنما خوانده نباشند آنچه مصنف آن
حکیمانه در باب صورتها نوشته است چونکه مقصود او بود تحلیه نمودن آنچه در کتاب واقعست اما دلیل بر آنکه میگیم که
فصل آن کتاب که متصدی صورات است نخوانده باشند اینست که اگر خوانده بود البته این عبارات که ایراد کردم
پیش او آورده نبودی دانسته که آن تعظیم و حرمت که بصورتها میکنیم بعین صور نسبت ندارد بلکه بآنچه آنها مظهر اند
و اگر بر آن بود سید احمد که هم آن گرامت با بن حیثیت حرامست و لهذا صنعت صورتها مطلقا گناهست چطور
دریابد و قبول کند آنکه فرمان داود پیغمبر در فصل ۹۹ زبور که سجده و پرستش کنید کرسی قدمهای خداوند را پس باید
که گناه بر خدا و خود ببندد از بهر آنکه این فرمان موسی پیغمبر فرموده است چنانکه در فصل ۲۵ سفر خروج آنکه دویم
کتاب تورتیه است مسطور میاید که کروبیان از طلا برده بسازی از هر دو جانب صندوق مقدس و جایگاه
و اینست آنچه داود نبی او را کرسی قدمهای خدا میگوید پس او را حسب الحکم سجده میکردند بنی اسرائیل و
همراه بدان صورتهای کروبیان پرستش مینمودند پس مرتکب گناه بوده حضرت موسی از بهر آنکه بمقتضای فرمان
خدا مار مبین یعنی صورت یا تمثال مار از مس ساخت چنانچه در سفر عدد که چهارم سفر کتاب توریت است
در فصل ۲۱ واقعست جا که او را ساخته است تا بنی اسرائیل بسوی او بنگرند و از آن نظر کردن شفا یابند

کرم

هرگز خدا تعالی نهی نکرد که صورتها نسازید یا ندارید چه در جایهای مقدس چه در جایهای نا مقدس بر عکس
آن در قبه مقدس موسی پیغمبر و در هیکل سلیمان پیغمبر بامر خدای عز و جل نهاده شدند صورتهای کروبیان
که تابوت عهد را سایه میکردند و جای شک نیست که باری سبحانه قبول کرد آنکه همان سلیمان فرمود تا
در هیکل مقدس ساختند و نهادند صورتهای شیران و گاوان چنانچه مسطور است در سفر سیم کتاب
مقدس پادشاهان و بر خوانندگان کتابهای الهی پوشیده نماند آنچه در فصل ۳۱ سفر خروج واقع است که
خدا تعالی خطاب با موسی کرده فرمود که اینک بسالایل از قبیلت یهودا را بنام من خواندم و او را از روح الهی
آماده کردم و از حکمت و فهم و دانش در همه کار پر گردانیدم تا اختراع کند هرچه از طلا و نقره و مس و مرمر و مروارید
و چوب گوناگون استادانه توان ساخت و او را رفیق دادم اولیاب از قبیلت دان تا بسازند هرچه ترا فرمودم
قبه عهد صندوق گواهی و جیکاه و غیر آن و باز حضرت مسیح هرگز سرزنش نکرد یهودان را از آنکه در زر خود صورت
قیصر استعمال میکردند و نیز از کتابهای معتبره راویان اخبار و ناقلان آثار مقدس وارد است که حضرت مسیح
چون او را اسیر دیدند تا مصلوب کنند وقتی که او صلیب بر دوش میکشید زنی ورونیکه نام او را دید پس آمد
و از رقت با آنحضرت بپیوست و دامنی سر را با نقاب روی خود را برداشته و از آنحضرت رخصت گرفته بدان
روی مبارک او را پاک ساخت و در شولا آنحضرت صورت روی خویشتن را رسم و طبع کرد و تا امروز
آن نقاب با آن صورت در جایی از ولایت فرنگ بحرمت نگاه داشته شد و همچنین همان حضرت رومال
یا دستمال گرفته او را بروی مبارک خود گذرانید و صورت روی خود را درو بمجرد فرمان خویش نگارید
و به ابکر پادشاه ادیسه که اکنون بنبتمیه اورنا شهرت دارد کرامت نمود و فرستاد و این صورت هنوز در شهر
شنوه در ولایت ایتالیه موجود و مکرم است و نیز چنین شد در عمامه که در سر آنحضرت مدفون شده بود بلکه
هم در کفن که او مرده در آن پیچیده شد چنانکه از کتب معتبر وارد است و آن کفن هنوز در وجود مانده
شاهد بر آنست در الکاء فرنگیه و نیز از اخبار همان راویان دانستیم که از شاگردان مسیح نیقودامو س

لوقا صورتهای مسیح ساختند که بمعجزات و کرامات شهرت یافتند لیکن اینهمه روایتها اندکی نمی آریم زیرا دانسته
که اگر چه راست اند اینها را باور نکنند معترضان ما اما چون آن سید حکمت او را خبری با صاحب اینه
حقیقت نیست مبارم که او ابا نتواند کرد چه همان حکمت الهی که در باب تصویر می آموزد لهذا همان آفریدگار
در الحکم آموزگار ما دارد و نیست بر شما پوشیده شود که چیزی مرئی یا منظور و مدرک شود چون متصل که
بقوت باصره و ادراک کرده اما چون ممکن نیست که همه چیزهای خود برسند میرسند از جهت آنکه بدان قوت که
منحصر شدند تمثالی یا مانند خویش را که فلاسفه او را صورت میخوانند و بحقیقت چون صورتی لطیف و
شبه یا شبح مادی است که به بصر میرسد و آنچه منظور بواسطه این شبه بصر را می پیوندد و مدرک او شدن میتواند
و بدین طریق این صورت و شبح در همه قوای و حواس باطن اندرون نیز میگذرد و هر بار لطیفتر میشود تا تواند که
گذشتن و جای گرفتن نه که آن شبه مثلا که بقوت باصره میرسد با آن صورت که بر اتصال آن شبه از قوت
باصره پیدا میشود بحواس باطن گذرد بلکه در بنولا از نفس در آن حواس باطن یا در قوه مخیله دیگر شبح پیدا
نیز شود که با آن قوت سبب صورت دیگر مادیست و چنین نیز میگوییم درباره عقل که فلاسفه کننده میگویند
که از وی در شبح عقلی و صورت مجرد پیدا میشود که در آن تعقل دریافته شود پس پیدا گردید که استعمال صورتها
چه جسمی چه عقلی بد نیست بلکه فراخور معقولست و قطع نظر از آنکه موافق همه حکماست همان تجربه این چیزها
میآموزد آینه روشن و صاف مقابل پادشاهی نهاده شود در حال صورت آن پادشاه پیدا شود پس
دانستیم که همان طبیعت یا صاحب طبیعت آنکه آفریدگار است چگونه برای کار خود اختراع میکند صورتها را
و در استعمال میدارد و عقل را این باعث شد که اختراع صورتها کند و بدین واسطه چیزها را که بسیار
دور اند بخود نزدیک کند و به بیند همچون حاضران چیزها را که از مدتی گذشته اند پس شما محمدیان کدام
نقصان و چه گناه یافتند در استعمال و ساختن صورتها که همان طبیعت که استاد و استادکار است میآموزد
مبادا میگویید که جایز نیست صورتهای حیوانات ساختن و دادن بی جان آنکه ما آدمیان نتوانیم داد لیکن صورت

که در این

که در آینه هست نه دار و لک و جسمی چونکه فاعل او جسمانیست و بیجا است و نتوانند گفت که این جایز و روا نبود
مبادا از بهر آنکه بعضی صورتها را مکرم داریم اما بر تقدیر آنکه عروس در آینه دیدی داماد عزیز خود را هم با وجود
آنکه یا غایب یا مرده بود چنانچه بکار شیطانی و ساحری بگناه گاهی واقع شود بلکه این بقدرت خدا اند
مگر آن عروس چنین صورت را معتبر و مکرم نمیدانستی و در این هیچ مرتکب گناه نشدی چونکه آن حرمت بر داماد خود
گذاشتی و اگر پیش آینه بودید که مظهر صورت شاه عالیجاه و عالم پناه بودی مگر آن صورت را مکرم نخواهید داشت
یا او را خوار داشته بر وی گل یا آب دهن خواهید بر انداخت هر آینه نمیخواهید گفت که آن صورت را حرمت بنمایید
نه از برای آنکه صورتست بلکه از برای آنکه پادشاه لایق حرمت در آن پیداست پس در آن صورت شاه را
مکرم داریم خوش همان جواب شما را امید هم چون میپرسید که چرا صورتهای حضرت عیسی و حضرت بی بی مریم مادرش و
بکر و اولیای دیگر خدا را گرامی داریم و حرمت مینماییم پس از باب معقولیت سببی منت بسید احمد تا بگوید که بای
قابلیت عاقبت زده بیابان حیرت و مهاوی تحیر است در مراحل صورت و بیدای ضلالت گرفتار آمده به
بیت المقدس معنی و مقصود رسیده ایم وکه توامان با صورت پرستان گردیده ایم چه نه همچو این در صورت منکران
ایشان ایم بلکه در معنی نیز با ایشان نیستیم چه با ایشان بخلاف امر خدا بتها یعنی صورتهای معبودان باطل
و خدایان مجرد توهم و خیال وارنده نسازیم و صورتهای خدای حقیقی را نسازیم تا آنها را سجده کنیم و پرستیم
آنچه نهی کرده بار تعالی بلکه تا در آنها عین خدا را سجود کنیم و پرستیم و بر این معنی باید دریافت امر خدا در فصل بیستم
چنانچه در همان فصل ۲۰ سفر خروج واقعست فرموده که معبودان زرین نسازی و نه سیمین را از نقره پس بت پرست و در
و در این باب مخالف خدا نشود آنکه صورتها ساخته آنها را از حیثیت آنکه صورت هستند سجود و پرستش نماید
چونکه هم بعد از آن فرمودن خدا خود بموسی فرمود تا صورت عارمین و صورتهای کروبیان ساخت و فرمود تا آنها
اندر آن هیکل در موضع مقدس که مقدس مقدسات میخوانند نهادند و نیز خدا خود عز و جل تمثال و صورت که
خویشتن را بطرز صورت مادی جسمی انسانی بعد از آن فرمان اظهار فرمودند و پیدا گردید بهر موسی بکبار

سفر خروج مسطور شده بتها نسازی تا آنها را سجده کنی
و پرستی و نقض آن امر بامر دیگر داده صح

و بار دیگر به یشوع بن نون و بار دیگر با شعیای پیغمبر و بار دیگر بحزقیال نبی و بار دیگر بدانیال پیغمبر و چنین صورت را
نه تعیین و نمود تا مشاهده کنند اورا بلکه تا اورا التعظیم و حرمت بنمایند پس ازین ظاهر گردید که چنین حرمت و تعظیم
حرام و گناه نیست و که آن حرمت بت پرستی اصلی ندارد و الا خدا خود سبحانه بت پرستی را تحسین فرموده
و گناه را انکار نموده بودی آنچه هم بفکر آوردن کفر و تجدیف و گناه عظیم شدی از آن مقدمات و گواهیهای
مقدس الهی ظاهر گردید که جایز بلکه موافق فرمانهای خداست صورتها ساختن و آنها در معبدها و کنایس ماندن و
آنها را گرامی داشتن از برای آنچه در آنها مصور و مظهر می باید آنکه لایق دیدن اوست چنانکه هستند حضرت
مسیح و حضرت مادرش و اولیای خدا و فرشتگان مقربان مثلا میخائیل و جبرئیل اما اسرافیل را می شناسیم الا
که رفائیل فرشته مقدس باشد که در سفر طوبیت از کتابهای مقدس مذکور است و چون آن پیغمبران و اولیای
بزرگ خدا از صورت مرئی ظاهر مظهر آنحضرت فایده بردند چنانکه سابقا گفتیم بیرون از حد معقول نیست آنچه گفته ایم
که هم ما از چنان صورتهای ظاهر فایده می بریم و در این امر نزد شما حکومت باشد یقین و معلوم شد از گواهی موسی
پیغمبر آنکه سابقا ایراد نمودیم که باریتعالی مردم را بر صورت و مثال خود آفریده است علی هذا آن باشد که ایشان را
از حیثیت آنکه چنان صورت و مثال خداست گرامی داشتن و حرمت نمودن ارتکاب گناه بود و چون آن
تعظیم و حرمت نسبت بخدا دارد نه بمردم از حیثیت آنکه مردم است حاشا می پندارم که از چنین رای دور هستید بنظور
آنقدر بی عقل و بی خرد نیستیم تا صورتها را سجده بجا آریم التفات کرده و اعتبار داشته بعین صورت که
چیزی ناشایسته حرمت است و نالایق سجود بلکه التفات میکنیم و اعتبار میداریم بچیز مصور در آنها و بقیاس حرمت
و کرامت که حق اوست اورا گرامی داریم و ورا است نیست که این بعینه عبادت بتان باشد و بمقدمات گذشته
معلوم کردیم که مارا ایشان دلیل و حجت نیست که در این باب حجت و برهان بت پرستانست چه بر راه نرود آنکه گفته
سید احمد که حجت ایشان عبادت نمودن صورتها وسیله نزدیکی بصاحبان این صورتهاست لاغیر بلکه
چنانچه در کتاب آیینه حقنما بیانش سمت ذکر یافت در فصل ۲ باب سیم گناه و کفر بت پرستان در این

اصل وارد

اصل دارد که صورتهایی که ایشان دارند نه خود خوبند و نه استعمال آنها چرا که مظاهر شیاطین یا معبودان
باطل یا بزرگانی گذشته‌اند که اگرچه آن آدمیان بزرگ صاحب قدرت بودند اما نه خدا و نه معبود بوده‌اند
و نه اولیای خدا چنانکه گمان ایشانست بنابرین چون آنان لایق بزرگی خدا نیستند و نه شایسته
عزت اولیا هم صورتهای ایشان لیاقت آن ندارند که مکرم باشند و نیز چنانچه باید استعمال صورتها نمیکنند
چرا که برآنند که آنها از ذات خویش دارند که ~~مکرم باشند~~ الوهیت یا بزرگی که لایق معبودی باشند و اگر آن مردم
صورت خدا یا صور اولیای خدا دانسته بودند و آنها را خوب بکار برده از بهر آنکه در همین صورتها نمانند
بلکه از آنها گذشته سوی مقاصد و صاحبان آنها گناهکار و بت پرست نبودندی چرا که گناه در استعمال
صورتها نهاده نشود بلکه در استعمال بد ایشان پس بعبارت دیگر بگذاریم یا معشر النصاری آنچه گفتند که ما
فصل مبدا انتیم که خلاصه کتاب انجیل صلیب مقدس است افترای محض است چه ظاهر است از فصل هشتم انجیل متی
عدم مخالفت حکم توریت مطلقا و حال آنکه در توریت واقعست منع از آن چنانچه در اول فصل بیستم از سفر دوم
واقعست باین مضمون که روا نبود ساختن صورتی از چوب بمشابه آن چیزی که در آسمان و آن چیزی که در زمین و نه
آن چیزی که در آب زیر زمین بوده آنرا سجده نمایید پس ظاهر گردید که صلیب مقدس مخالف دین انجیل اقدس است
بگفته انجیل و اگر میگفتند که موافق گفته پولص است اگرچه مخالف توریت است فی الجمله صورتی میداشت چرا که
در بعضی از رسایلش چنانچه بعد ازین مذکور خواهد گردید مسطور است که یهودان طالبان آیات و یونانیان
طالب حکمت و ما نصاری طالب شریعت آنکه مسیح است پس ظاهر گردید مخالفت پولص حکم انجیل را و بالجمله باید
که بدانید که عمده دین انجیل وصیت بدین فارقلیط است چه ظاهر است که صلیب جسم جمادیست که اثر ابد
خود نمیبازند فلاجرم مصدر آثار و مظهر افعال بهیچ وجهی از وجوه نیست بخلاف فارقلیط و تایید دین او و حلول
احکامش و این نیز موافق طور توریت و سایر کتابهای خداست و مخالفت با آنها بهیچ وجه ندارد چنانچه
قبل ازین سمت ذکر یافت لاجرم اگر آینه بصیرت ناظران و مصقل صفا تصفیه یابد حقایق معانی که نزد

مردم بینا اظهر من الشمس و ابین من امس است در آن منعکس کردد و از در بند صورت بفضای ریاض القدس
معنی رسد یا معشر المسلمین تا شما و سید احمد بدانید که آنچه صاحب آینه حق نما گفت که خلاصه کلام
الجیل صلیب مقدس است افترای محض نیست اسرار صلیب را اینجا بمحل خود وا میکشایم نخست بدانند که
آن لوی یا علم ما نصاری است انکه از و خبر داده بود شعیای پیغمبر با این مضمون از بیخ یسی یعنی از نسل داود
بن یسی شاخ ار است یعنی شکوفه نو حضرت بی بی مریم سر بر زند و از این کلی پیدا میشود و تعبیر از آن کل که
حضرت مسیح است انکه در و روح خداوند قرار کیرد او را امتها استدعا بکنند و قبرش بزرگوار شود و بر امتها
لوی یا علم بلند کند و از چهار اقصای زمین مردم را جمع بکند و ظاهر است که علم مسیح عبارت از صلیب طاهر است
که درباره او آواز از آسمان مسموع شد در ایام قسطنطین قیصر او را گفته که در زیر این لوی ما چون لشکریان مسیح
جنگ روحانی میکنیم براق روحانی پوشیده در میانه بسته زنار راستی پوشیده درع نیکوکاری و خود
خلاصی و امید و بدست کرفته سپر ایمان و بدیگری شمشیر روح انکه سخن الهی است بدان اصلاحها امیدواریم
که شیطان دشمن خود را در کارزار بکشیم و نصرت بیابیم بقوت از مسیح مصلوب شده بما رسنده موافق پیغمبری که
حز اقبال درباره صلیب مقدس کرده است چنانچه در فصل نهم بنوشته مسطور است با این مضمون او را ظاهر کردید
مردی که دوات نویسنده در زنار او بود و امر در او فرمود خداوند که در میانه شهر در وسط بیت المقدس بگذر و
نشانه تاو بر پیشانیهای مردان نالش کنندکان و دردناکان بجهت خرابات که در میان شهر ظهور ایند و
بشش مردان که همراه ظاهر شدند آنحضرت فرمود که بشهر بگذرید در پی آن مرد و بزنید در تیغ نباشد چشم شما
و رحم مبارکشید پیر و جوان دختر و کبیر و زنان را تا قتل عام شود اما همه کسانرا که بر ایشان دیده باشید که
نشانه تاو مکشید و از موضع مقدس آغاز بکنید و چنین واقع شد چون همه ایشان فرمان خداوند را بجا
آوردند اما نشانه تاو عبارتست از صلیب مقدس بدلیل آنکه در قدیم بروزکار حز اقبال نبی و در آینده
تا روزکار از راه پیغمبر صورت حرف تاو که آخرین حرفهای لغت عبرانی بود چون صورت تا بزبان یونانی و

لاطینی

لاطینی یا رومی یعنی با این هیأت T ونزد اهل مصر نشان آن حرف علامت زندگانی آینده بود و
نزد یونانیان و رومیان حرف طیتا با این صورت Θ دلالت بمجرمان بود و معنی
طانتوس یعنی مرگ داشت اما حرف T دال بسلامتی بود چنانچه از کاتبان و راویان آن
زمان معلوم شد و موافق اینست آنچه در کتاب رؤیا یوحنا صاحب انجیل واقعست در فصل هفتم در
ایام دجال آینده فرشتگان خواهند مهر کردن برگزیدگان مؤمنان مسیح را بنشانهٔ صلیب مقدس و بدین
دلیل نیز محقق میگردد آنکه دین انجیل تا آخر زمانها قایم و ثابت خواهد بود و مراد آن پیغمبران از چنین
نشانهٔ صلیب که بر مؤمنان برگزیدگان مهر کرده یا نوشته شود نشانه روحانیست در آل یا اعتقاد ایشان که
بصلیب و مصلوب پس آن علامت و صورت صلیب چقدر باید که نزد ما معتبر باشند چون بدان اشارت
میکنیم باعتقاد ما و دین مسیح سلامت دهنده ما آن علم و علامت چهار جهات دارد و ایشان درازی و
پهنی و بلندی و عمق بدرازی او اطاعت مسیح مصلوب شده بروم در یا بلیم و صبر جمیل مسیح به پهنی او و محبت عظیم
بغایت آنحضرت به بلندی او و فروتنی خلاص ما بعمق او آن علم و علامت در روز قیامت ظاهر خواهند شد
در وسط چو فراخور آنچه فرمود حضرت مسیح و در فصل ٢۴ انجیل متی مسطور است درباره آن علم قبل از آمدن
آنحضرت پیغمبری کرده بود نبیه از نبیات مشهور بنام سیبیلات بر اینمعنی و با این عبارت ای چوب
خجسته که از و خدا خود بر دار کشیده شد در زمین نمیگنجی لیکن بآسمان نقل کرده شوی و وقتی که صورت
خداوند تو ظاهر شود و تابنده بطرز آتش گردد پس آنچه حضرت موسی دو دست خود را بلند و دراز میکرد
تا وضعی تنش ایستاده بر شکل صلیب بود چون بنی اسرائیل بر اعمالک غالب میگردیدند اشارت باین علم
صلیب مقدس مسیح بود و یعقوب پیغمبر چون دو دست خود را بشکل صلیب بر سر افرایین و مناسی نهاد تا
ایشانرا برکت کند اشارت بصلیب مسیح کرد و دلالت بمردودی یهودان و برگزیدگی نصاری بالجمله صلیب
مقدس مختصری قانون ایمان عیسویانست و موجزی تمام تعلیم حضرت مسیح و ما نصاری او را ملک و میراث

باکان در این جهان میکوئیم و میدانیم و درباره آن میکوییم آن قول داود پیغمبر در فصل ۱۵ که ملک من بسیار
خوبست برای من زیرا که امیدواریم که اگر از محنتهای مسیح بهره مند باشیم در اینجهان در آن از بزرگواری
او نیز بهره ور کردیم و جای سنگ بلنت که اشارت او بود آن چوب بشکل صلیب ساخته که بر او آویخته مبند
مار مسین موافق فرمان خدا در دست موسی لهذا بر او نظر کنیم با اعتماد و اعتبار تا از کزیدگی مار التنّی یعنی از
کناهان شفا یابیم بر آنیم که صلیب مقدس منبر معلم ما و مدرس ما است که آنجا نشسته درس ضروری در باب اطاعت
و احتمال و صبر مبالغ ما را داد که صلیب ظاهر الکلید جنت است بر همان معنی که میکویند صبر مفتاح الفرج و نیز بر
معنی که صاحب ما بصلیب و مرک خود کنش ما را در بهشت بکشاد که بگناهها بسته شده بود صلیب مقدس آنچوبست
که اشارت او بود چوب که بوسیله او حضرت موسی آیات و کرامات مینمود چنانچه در فصل چهارم سفر دویم کتاب توریه
واقعست صلیب مقدس آنست که داود پیغمبر بشاخ سلامتی خود او را میکفت و درباره او فرمود زکریا پدر یحیی پیغمبر که
خداوند نصب کرد برای ما شاخ خلاص در خانه داود بنده خود صلیب مقدس قربانگاه قربانی و محروقی کاملترین
و والاترین که هرکز بوده باشد لهذا امیدگاه پناهگاه و کریزگاه همه مؤمنان بمسیح است صلیب مقدس آن قلابست
که از و پیغمبری کرده بود ایوب صدیق که بدان لاویاطان یعنی شیطان کرفته شود سپر شاول و سئیره داود که
اشارت او شدند صلیب مقدس معصره خانه خداوند است که داود پیغمبر او را جای کوفتن انکور میکفت و در مزمور
از برای کرامت او تصنیف کرده هشتم و هشتاد و یکم آن چوب شکننده سر اژدهای دوزخی است آنچوبست که چون
در آبهای مشقات این جهان افکنده شود آنها را شیرین کرداند مانند آن چوب که خدا تعالی بموسی نمود
درباره این چوب کفت داود پیغمبر در مزمور ۱۰۹ کفت خداوند بخداوند من بنشین بدست راست من تا بسازم
دشمنان ترا کرسی پایهای تو شاخ یا چوب قدرت تو فرستد خداوند از صیهون صاحبی کن در میان دشمنان
تو بنابرین بولص سلیح خدا رسول مسیح محبت صلیب فرمود که سخن صلیب مر کمراهانرا جهالتست اما آنانرا که سلامتی
بیابند یعنی بما مومنان بمسیح مصلوب قدرت خدا است برای این سبب همان رسول میکفت از خویشتن دور

باد و خدا

بادو خدا انکند که افتخار تمام در چیزی غیر صلیب خداوند ما حضرت عیسی مسیح لیکن مراد است آنچه او میگفت
که بسیار کسانی می پندارند که مسیح را گرامی بغایت دارند با وجود آنکه دشمنان صلیب مسیح اند اما درین
باب روا بود گفتار آنحضرت که آنکس که با من نیست ضد منست بل آنچه آورده در تعریف صلیب بس باشد
برای تحقیق کردن آنچه گفته که خلاصه کتاب انجیل صلیب مقدس است تا حدی که اگر حضرت مسیح مصلوب
شده را منادی نمیکنیم دعوت با انجیل نمیکنیم لهذا آن زبده والا نهاد بشیران انجیل پولص نام
پیوسته بشارت از آن میداد گفته که مسیح را مشهور میکنیم دعوت بمصلوب نموده و بحقیقت صلیب مسیح
حکم مرکز انجیل تمام دارد و چنانچه همه خطوط محیط دایره بمرکز او می انجامند همچنین همه فصول انجیل و همه اسرار
حیات مسیح و همه سرایر آنان بصلیب انجامند چون بنقطه و نکته متمم امر و کار خلاصی عالم و سلامتی عالمیان
بس مسلم داریم آنکه از فصل نه هشتم چنانکه گفت میر احمد بلکه نزد ما بنجم انجیل مبنی ظاهر است عدم مخالفت
حکم توریت مطلقا اما مسلم نداریم آنکه در توریة واقع باشد منع از صلیب چه آنشهادت که سید احمد از
اول فصل شانزدهم سفر دویم ایراد کرد درست آورده نشد زیرا که آنجا اصلا صورت یا تمثال از چوب مذکور
نیست و نافی نیستیم که در فصل بیستم سفر خروج واقع باشد این مضمون که معبودان بیگانه پیش من نداشته
باشی و ترا بت نسازی و هیچ مانندی یا تمثال چیزی که در آسمان بالا و که در زمین پایین و نه چیزی که در آب
زیر زمین بود آنهارا سجود نکنی و پرستش ننمائی من خداوند خدای تو هستم اما از آن عبارت معلوم گردید که
مطلقا منع از صورتها و تمثالها منفهم نماید بلکه همین مانندهای معبودان بیگانه یا صورتها که آنهارا که
سجده کنند یا پرستش آنهارا نمایند چه چنین تمثالها بتها هستند و چنین پیش ما نصاری نیستند صورتها
و نه صلیب مقدس چنانچه سابقا کافیانه بیانش نمودم چه هر چند که تعظیم و حرمت صلیب را مینماییم از این رهگذر
که آن خلاصی ما گردیده و او را سجده که حق همین خدا تعالی است نمیکنیم الا مصلوب را آنکه هم انسان و هم خدا هست
و از این جهت لایق سجود است پس ظاهر گردید که صلیب مقدس مخالف دین انجیل اقدس نیست نه بگفته انجیل و

نه بگفته کتاب مقدس دیگر و نه بدلیل معقول، و دراست است که بولس رسول فاضل در فصل اول رسالتش باهل
قرنتیه میفرماید که یهودان طالب آیات اند و یونانیان طالب حکمت اما ما میگوییم که ما نصاری طالب شریعت
بلکه میگوییم که ما نصاری عیسی مسیح مصلوب شده را منادی کنیم آنچه یهودان را سنگ و امتان را جهالت است، اما
بخوانده شده گان چه از یهودان چه از امتان مسیح قدرت خدا و حکمت الله، پس ظاهر گردید نه مخالف بلکه موافقت
بولس با حکم انجیل، بالجمله میدانیم که عمدهٔ دین انجیل و صبغت نه بدین فارقلیط بلکه باعتقاد بربوبیت یعنی از
آنکه با انجیل ایمان میاریم لازمست که بفارقلیط اعتقاد داشته باشیم اما نه بدان فارقلیط که تعریف و اوصاف
او در انجیل داخل اند، چنانچه پیشتر معلوم گردانیدیم، و اگرچه صلیب حسب جمادیست که از آن بدست خود میسازیم
و لهذا از ذات خود مصدر آثار و مظهر افعال بهیچ جهتی از وجوه نیست بخلاف آن فارقلیط که شما تصورش میکنید
لیکن بنعوت فارقلیط حقیقی الهی و بقدرت مصلوب درو لازمست که مصدر آثار ربانی اند، بخلاف همه دشمنان
دین انجیل، و بنابرآن بخلاف تایید دین منافی دین حضرت عیسی و بخلاف خلود احکام چنان دین که مخالف انجیل
بوده هیچ موافق طور توریة و سایر کتابهای خدا نتواند بود چونکه تمام موافقت است در میان انجیل و توریت و
همه کتابهای سابق الهی هرچه گفته باشند ضد این حقیقت امیر سید احمد که قول او حکم قیاس و برهان ندارد، حسن
و اما آنکه چهار انجیل را چهار کس از شاگردان مسیح نوشته اند مسلم است لیکن متی و یوحنا بن سبدای از شاگردان
مسیح اند بیواسطه و اما مرقس و لوقا از شاگردان مسیح بواسطه اند چه ایشان از شاگردان پطرس اند، بر این عبارت
جواب ما بسابقا سمت ذکر یافت در سوره دوازدهم این فصل از آن اکتفا نمائیم، و آنکه گفتید در تحریر آن حق عز
و جل تایید کرده بوده تا خلاف امر الهی حرفی از زبان قلم ایشان نریزد غیر مسلم است بلکه سخنان متناقض
و منافی در ایشان سمت ذکر یافته است، چنانکه از بیش این معارضه در سوره ۳۲ این فصل گذشت آنجا
نیز جواب ما و بطلان آن مدعی جای خود یافت، و باز آنچه گفته اید که انجیل در اقصای عالم بدستیاری
دوازده رسول حسب الحکم آن والا نژاد است غیر مسلم است که ظاهر است از تاریخ افرنگیس که ایشان همیشه از مردمان

پنهان

پنهان و از خوف و بیم کهنه و یهودان در نهانخانه خمول میبودند و اظهار دین مسیح و شعار انجیل نمینمودند تا که از میان مفقود گردید چنانچه قبل از این سمت ذکر یافت و اگر این جماعت را قدرت بر اظهار دین انجیل و اشعار آن میبودی بایستی که از میان مفقود نگردیدی و حاجت بتالیف این شاگردان نبودی برای این سخن معارض را رد کردن بس باشند آنچه در سوره دوازدهم از این فصل آوردیم و اما دلیل بر اینکه انجیل دیگر بوده است در زمان مسیح که شاگردان خود را از غیب باستشهاد آن مینمود سمت ذکر یافت و بالجمله در آخر انجیل مرقس واقعست که مسیح فرمان داد شاگردانش را باطراف زمین بشارت دادن خلایق را که بانجیل با اینکه هر کس عمل بآن نماید سالم از عذاب خدا گردد و هر کس که عمل بآن ننماید معاقب و اثیم گردد کاشکی همه عالمان و عالمیان بتمام توجه دل متوجه گردند بآنچه فرمودند آنحضرت در آخر این عبارت تا معاقب نگردند اما بر آن قول و اعتراض کافیانه جواب دادیم در فاتحه یا مقدمه این قسم دویم یعنی این کتاب و نیز بهمان جواب در سوره ۱۹ فصل دویم سمت ذکر یافت پس ظاهر گردید که آنچه گفتند با این عبارت که رواج کتاب انجیل در اقصای عالم بدستیاری دوازده رسول بود منافات دارد با اینکه انجیل را چهار کس از شاگردان مسیح نوشتند بعد از عروج مسیح خواننده این کتاب را از سوره دوازدهم این فصل پس منتظر نیستم تا انجا جواب شنیده بر این معارضه بیابد و بمقدمه این کتاب نیز ملتفت برویم و اما دعوی اینکه تغیر در آن نیافته محض کذب و افترا است چنانچه ظاهر است کسی را که بمصقل ریاضات و صیقل مجاهدات آئینه ضمیر خود را از لوث کدورات پاک ساخته باشند تصدیق و تحقیق آن دعوی اندر عدم تغیر انجیل در تمام مقالات اولین از مقالات قسم اول هویدا است و باز آن دلایل و براهین مختصرانه در مقدمه این قسم آورده شده کافیند بجهت استدلال و اوضح این مطلبها و بیان این مراد بضرب من الاجمال آنست که در فصل چهارم و هشتم انجیل متی واقعست روا نبودن مخالفت کتاب توریه اگرچه بیک حرف باشند آن نه در فصل چهارم و هشتم بلکه در پنجم انجیل متی واقعست بایمضمون میفرمایند که من آمده ام تا نقض توریت را

با پیغمبران را منسوخ کنم نیامده ام تا بازشکافم لیکن تا او را بکمال کردانم راست میگویم شما هر آینه آسمان و زمین زایل شوند اما یک حرف و یک خط از توریت کم نشود تا وقتی که همه یکبار درا بجا آید این عبارت با اینمعنی درست می آید که اگرچه آنحضرت دین توریت را برطرف کرد و منسوخ کردانید چه او فرمود که توریت و پیغمبران تا ایام یحیی بن زکریا بکار آمد چنانچه در فصل ۱۱ انجیل متی مسطور است و چون بدل کهنه نو کرده شد لاجرم دین تغیر بدل یافته است چنانکه فرمود پولص رسول مسیح و آنحضرت چنین نافی توریت است تا حدی که احکام توریت بجا و عمل آرند کار از مسیح مفید نباشد چنانچه فرمود همان رسول لیکن با وجود این آنحضرت نیامده تا توریت را باطل کرداند بلکه تا او را بکمال آرد نخست از بهر آنکه ما دام که توریت باقیست که قوت داشتن آنحضرت او را ابتمام کوشش محافظت نمود و بجا آورد اگرچه خدا مسیح زیر حکم و ناموس که نتواند بود و برو واداشت که رسولانش او را بعمل آرند لهذا او و شاگردانش ختنت کرفتند هر سال برای عید فصح کردن به بیت المقدس میرفتند و آنچه از وی شکوت میکردند که روز شنبه را حرمت نمی نماید که شاگردانش روز شنبه خوشه های کندم بدست زنند که قبل از نان خوردن دستها نمی شویند افترای محض معتزله بود که احکام توریت را تفسیر میکردند نه بر حسب مطلب واضع ناموس بلکه بمقتضای غرض خود چنانکه در آن مواضع انجیل معلوم است که مسیح ایشانرا تعرض میکرد سبب دویم چرا گفت آنحضرت که نیامدم تا توریت بازشکافم لیکن بکمال برم اینست که تفسیر خوب و درست بکمال او را نمود چه گفته نیامدم توریت را بازشکافتن بل بکمال آوردن چنانچه خواسته پیدا کردن که چطور بکمال برده بود این عبارات افزود که تکمله احکام توریت اند مثلا شنیده اید آنچه گفته شد به پیشینیان زنا نکنید اما من میگویم شما هر که نظر کند بسوی زنی و میلش نماید هر آینه در دل خود زنا کرد ثالثا توریت را بکمال ببرد چرا که توفیق عنایت را که بوسیلهٔ او احکام توریت را بعمل توان آورد ما را بخشیده است چه قبل از آن توریت میفرمود لیکن مدد کاری نمی نمود بعد از آمدن مسیح هم فرمان و هم مدد میدهد قبل از آن چون جسم کران جسدی بیجان بود و حضرت مسیح عنایت

و روح بمنزلهٔ جان در او آورد که از و حرکت و اثر مینماید، موافق آنچه یحیی بن زکریا فرمود که توریت در دست موسی
داده شد، اما عنایت در دست حضرت مسیح ساخته شد، رابعاً چرا که آنچه در توریت وعده کرده شدند، در پیش نهاد
آنچه مرسوم و مصور در توریت مرسوم و متصور میبود در میان آورد، فراخور آنچه فرمود آنحضرت در آخر انجیل لوقا
با مضمون اینست گفتارها که گفتم بشما، چون با شما بودم بدرستی که میباید تا بکمال رسد، همه هر چه نوشته
آمده است بر من در توریت و در پیغمبران، خامساً توریت را نیز بکمال گردانید، چرا که عوض انواع عذاب و پاداش
زمانی که توریت پیش مینهاد، روحانیات و جاویدانی بدل کرده است، پس چون در توریت و پیغمبران چهار
قسم بودند، ۱ وعدها و نبوات ۲ و اوامر که بتسمیه ده احکام خدا مشهور است ۳ احکام مواسم یا عملی ۴ احکام معدلت
یا شرعی آنحضرت همه این اوامر و احکام را بکمال گردانید، نخست موعودات و نبوات را از جهت آنکه آنها هر دو را
بجا آورد و انقضای نمود، ثانیاً احکام ریاضی و در تدبیر اخلاق بوده را بطور خوبتر اظهار تفسیر کرده، ثالثاً
احکام مواسم را بواسطهٔ آنکه پیش نهاد آنچه بدان مواسم مدلول بود، مثلاً سنت یا برش دل و سر عماد که بدان نشانهای
بود حقیقت، رابعاً احکام شرعی را از جهت آنکه اجرها و عذابهای جسمانی و زمانی با اجرها و عذابهای روحانی
و جاویدانی بدل کرد، پس حظور توریت را ابطال کرده است او را با زنشکافته بل بکمال گردانیده او را حل نکرده
بل بتمام و کمالیت آورده، چنانچه نقاش یا صورت کشی چون بصورتی آغاز کرده شده و هنوز نیز رنگ
ساخته شده عزم دارد که او را بسر انجام آرد، دست نهاده رنگهای شایسته بر نهد صورت اول را محو میکند
و صورت نو بر آرد، اما چون او این را محو میکند نه او را نابود کند بلکه بکمال گرداند، و او را باطل ننماید بل
بسر انجام رساند بر این معنی و بهمین منوال آنحضرت چیزی بخلاف توریت نکرد و او را باطل نگردانید، و نخواست
که مؤمنان بجهود مخالف توریت باشند، بلکه پیروی کنند احکامش را از روی کمال بعمل آرند، و در فصل
نهم و پنجاه و نهم انجیل متی و در فصل ۳۱ انجیل مرقس واقع است مخالفت نمودن مسیح حکم توریت را با این
مضمون که توریت صحیح است بحلال بودن طلاق و منکه مسیح ام قابل بآن نیستم بلکه میگویم کسی که زن

منسوخ ح

مطلقه را خواستگاری کند فاسق و زناکار بود مگر که طلاق دادن او بواسطهٔ زنای بود که از و بظهور آمده
باشد و توریت صریح است برجواز طلاق مطلقا چنانچه در فصل ۱۴ سفر پنجم توریت واقعست باین عبارت
ناتن حیمن یعنی بده طلاق را، این مضمون در فصل چهاردهم آن سفر واقع نیست بلکه در فصل ۲۴ همان سفر
مسطور است که اگر مردی زنی را گرفته او را داشته باشد، و از وی خوشی گرفته نبود بواسطهٔ زشتی که در وی باشد
وکتب له سفر کریتیت و ناتن بیده و ترجمهٔ این کلمات
بلغت عبری اینست بنویسد خط طلاق و بدهد بدست او، اما مسلم دارم که نه در فصل نهم بلکه در فصل پنجم
انجیل متی چنین واقعست گفته شد هر که زن خود را طلاق دهد مهرش بدهد، من میگویم بشما هر که زن خود را
طلاق دهد او را بزنا کار ساخته باشد، و هر که طلاق داده را ستاند زناکار بود، و نیز همان عبارت نه در فصل
پنجاه نهم بلکه در فصل نوزدهم همان انجیل متی مسطور است اما آنجا چون بعضی از آنحضرت پرسیده بودند که چرا
موسی فرمود که کاغذ طلاق بدهند و رها کنند، او بایشان گفت که موسی برای سختی دلی شما دستوری داد در طلاق
دادن زنان شما را، فاما از آغاز چنین نبوده است پس چون حضرت مسیح توریت را بکمال گردانید، بطوریکه بیانش
کردیم، عجب نیست که آن دستور که برای سختی دلی یهودان ایشان از موسی اگرچه از جانب خدا داده بود برداشت و باطل
کرد، پس آن گفتار مسیح ظاهر گردید که مراد خدا از آن دستوری طلاق دادن که از و روا میداشت نه همین افتراق
مرد و زن از همدیگر بلکه بطلان تزویج و کدخدائی، چنانچه در قاعدهٔ بنی اسرائیل روا میبود، اینست خلاصه تا باید بطریق
احتیاط نموده شود، بخبر زنان که اگر چنان آن دستور داده نشدی احیانا واقع شدی که شوهران زنان خود را
بغضب درآمده زنند و کشند، و همانا نظر بر زنان بازداشته میشدند تا چیزی نسازند که بخلاف لوازم و واجبات
ایشان بود، تا سبب چنان طلاق نشوند، چه جایز نبود طلاق دادن الا بسبب لایق یعنی از برای زشتی ها
عیب ناسهل چه طبیعی چه ریاضی، اما از برای تزویج استاد بهترین ما حضرت مسیح تعلیم درست و صحیح داده است
سیما در فصل ۱۹ انجیل متی چون او را آزمودند و گفتند معتمله که مگر حلالست مرد را بزن خود طلاق دادن

از هر کدام که

از بهر که باشند، او جواب داده گفت مگر نخوانده‌اید که آفریدگار مردم را نر و ماده آفرید، و گفت که بنابر آن مرد بگذارد پدر
و مادر خود را و بزن خود چسپیده شود، و دو تا بیک تن باشند پس اکنون دو نیستند، بلکه یک تن پس آنچه که
خدا تعالی بهم پیوسته است آدمی جدا نکند، پس ازین تعلیم پیدا گردید که باری سبحانه تا از ابتدای خلیقه فرموده،
در باب تزویج که مردی بزوجه نگیرد الا زن یکه تنها بعقدهٔ انفکاک ناپذیر غیر مفوت یکی از آن دو، لهذا اگر چه
نوع حیوانات نر و ماده آفرید، لیکن در باب مردم تنها فرمود موسی پیغمبر که یک نر را با یک ماده بهم پیوسته است که
آفریدگار بنابرین همان خدا در دست ابو البشر بزبان حضرت موسی خطاب کرده گفت بنابر آنکه یک نر با یک زن
بعقدهٔ تزویج بهم پیوسته شد، از آفریدگار و نیز از بهر آنکه زوجه اولین مرد اول از استخوانها و گوشت او پیدا شد
و بدینطور از یک کس دو گردیدند، در آینده مدت همه روزگارها مرد بگذارد پدر و مادر خود را اگر امکان ندارد که با
ایشان و با زوجه خویشتن هم زندگانی کند و همراه زیست نماید، و چسپیده بزن خود باشد یعنی هم خانه شوند
و هم صحبت و مصاحبت رفاقت و معاشرت متصل نمایند و دو کسان بیک تن باشند، یعنی چنانکه گوشت
و بدن واحد، و چون یک کس نه مطلقاً برای هر فعل چه طبیعی چه ساحی بر طبیعت چه شرعی بلکه بالتقات تناسل
مباشرات از روی تزویج موافق شریعت که بجهت چنین تناسل مرد و زن حکم دو عضوی یک تن دارند،
فراخور قول معقول حکیم افلاطون که از دو جزو ناکامل مانند یک آدمی میگردد بواسطهٔ تناسل آدمیان پس
آنچه خداوند کرده و بهم پیوسته است و جفت گردانیده، مردم جدا نکنند و متفرق نگردانند و فک ننمایند، زیرا که این
بخلاف فرمان خدا و زینت طبیعت بودی چنانچه اگر کسی یک تن را با یک شخص ابدو قسم جدا کردی، و از
این مقدمات بنا بر فرمان خدا و تعلیم حضرت مسیح یافته ظاهر گردید، که قاعده یک مرد را یک زن تنها بزوجه
گرفتن و عدم انفکاک تزویج از جمله حق طبیعت است بحسب فرمان آفریدگار صاحب و رب طبیعت، و مراد او
از آن فرمان این بود تا محبت و صحبت مزوجان افزونتر باشد، و تربیت اولاد انسانی نیز، لهذا امر کرده
حلال شدن مرد را بسیار زن بزوجه گرفتن و طلاق زنان و انفکاک تزویج الا که عدت زمان دستوری

بخلاف آن داده شده باشد از خدا که در آن حق طبیعت را از کردن مردم گذرانیده او را بایشان نالازم گردانیده
باشد چنانچه بگواهی حضرت عیسی دانستیم که دستوری داده بود بیهودان از برای سخت دلی ایشان چه اگر آن دستور
نداده شدی ارتکاب بدیها و گناهها از ضمیر کرده بودندی مثلا قتل زوجه خود مردی از ناموس و از خدا و مانند
آن بنا برین آنحضرت فرمود که اکنون چون آمده ام توریت را ازالت کردن و بکمال گردانیدن و بسر انجام
آوردن مراد و فرمان من اینست که آن ناموس را تنگ بلکه نه مومنان من و آن دستور که از خود بخشیده شد
نا مدتی زمان باطل گردد زیرا که مراد من اینست که چنانچه بود در ابتدای عالم و عالمیان مسیحیان در آینده تزویج مرد و
زن مانند رسم عدم انفکاک اقتران اقنومی اقنوم الهی من با ناسوت من باشد و نیز اشارت کرده باقتران و
تزویج روحانی من با کلیسای من همچو با عروس خود لهذا باید و میخواهم که انفکاک ناپذیر شود و بنا برین اگر کسی
زوجه خود را رها کند و زن دیگری بزوجه گیرد زنا کار گردد و آنکس که زن رها کرده را بگیرد زنا کار است و باز
در اول فصل نهم سفر سیم کتاب توریت واقعست حرام بودن گوشت خوک باین عبارت خزیر لو تخلو مسلّم
دارم که یهود از احلال نبود گوشت خوک خوردن چونکه در فصل نه اول چنانکه گفت سید احمد بلکه یازدهم سفر سیم کتاب
توریت خدا فرموده بود که گوشت خوک مخورید بعبری ات هخزیر لُ تاکلوا
و باز در توریت وجوب غسل از مس موش مرده و خنزیر مرده بلکه نزدیک بخنزیر مرده هفت قدم شدن واقعست
این عبارت سه قسم دارد منافی آن دو اول این سه چه نخستین در فصل چهاردهم سفر پنجم کتاب توریه واقعست
و دویم در فصل یازدهم سفر سیم مسطورست اما آن قسم سیم که نزدیک بخنزیر یعنی خوک مرده هفت قدم شدن
نهی کرده شده باشد هیچ در جایی از کتابهای مقدس واقع و مذکور نیست نه در اوسط فصل هشتم ازین
سفر واقعست نجس بودن نه در فصل هشتم بلکه در فصل مذکور یازدهم آن عبارت مسطورست و در این
باب اندر حیوانات که جایز انها را مس نمودن نبود دو چیز دانستنی میباید اول اینست که هر چند که همه
آنها و هر چه خدا آفرید از جهت طبیعت خودش پاک یعنی نانجس بودند لیکن بمقتضای حکمت نگاشته

نداز خدا که یهودان از بعضی آنها چون از چیزهای نجس پرهیز نکنند نخست تا بدین طریق آن گروه که بسیار
قابلیت نداشت چون در قربانها همچنین در خوردنیها مداومت پیوسته کردند بورزش اطاعت و
عابدی عبادت و پرستش و پرهیزکاری ثانیا تا از خوراک نجس بت پرستان و از عبادت باطل ایشان
باز داشته شوند سیما که روی و میل میداشتند به پیرو ایشان شدن ثالثا تا از آن پاکیزگی شرعی
آموزند در خواستن پاکیزگی باطن و قدوسیت حقیقی جان که آن پاکیزگی مادی و جسمی اشارت سری این
بود دانستنی دویم اینست که اگر چه برای تمام نشانش و تعیین نمودن خوردنیهای پاک یا نجس کافی توانست
بود مجرد خواهش خدا فرمان فرما لیکن آنحضرت نخواست معین و مشخص کردن که بعضی از آنها دون دیگرها
نجس بودند الا برای سببهای درست و واضح و این سببها یا طبیعت بودند مثلا آنکه چنانکه
خوردنیها مسموم بودند مانند روندها یا مزاج و خلط بد دارند و شیره سوء چون شب پره لک لک و
هدهد شانه سر خوک و غیر آن یا مشکل هضم پذیر بودند مانند چربی خوک و غیر آن یا سببهای سری و
ریاضی مثلا چرا که در بعضی حیوانات بعضی شیوه بد و خاصیات ذمیمه است چون ظالمی در غراب جوعانی
در مرغ ات ربایندگی در ببر بی رحمی در تمساح تکبری در رعناهای شاهد بازی
در خوک و چنین مثالها در دیگر آنها که از آنها خدا اشارت میکرد بدانکه از آنهمه عیبها و رذایل می
بایست پرهیز نمودن برای حاصل کردن پاکیزگی راست دل و الا آخر امارات نجس خواهد داشت و باز داشت
از مقدس خود یعنی از ملکوت آسمانی اما در دین انجیل که روحانیه و بکمال انجامیده است صاحب
دین و واضع ناموس حضرت مسیح نخواست که آن احکام رسوم را بر مؤمنان لازم شمارد تا بتمام کوشش
مهتم و متوجه کردند بپاکیزگی دل آنکه اشارات او بودند آن پاکیزگیهای جسمانی در دین توریت و چه
پرهیزکاری کنند از صفات ذمیمه و اجتناب نمایند از رذایل روحانی که اشارات آنها بودند این خوردنیها
نجس جسمانی لهذا چون بطرس رسول مسیح را خدا فرموده بود که این حیوانات نجس بکش و بخور و جواب

داده بود خدا انکند چه هرگز چیزی نجس نخوردم صدا از آسمان آمده گفت که آنچه خدا تعالی پاک گردانید تو آنرا
نجس مگو چنانکه در سفر اعمال رسولان مسطور است و این رای نه همین از استادان نصاری است بلکه
نیز از معلمان یهودان و در میانه ایشان ربی موسی و ربی سلیمان بر آنند که در زمان و مذهب مسیح حیوانات
نجس نخواهند ماند بلکه همگی پاک خواهند گردید بدینش پس بدین دین فراخور آن شهادت صدا از آسمان
آمده خدا عز و جل آنها همه نانجس گردانید بمجرد منسوخ کردن چنان احکام دین توریت که بعضی خوردنی
چون نجس نهی کرده بدین انجیل که چنین خوردنیها نهی نکنند لهذا فرموده بولص که بعضی کسان خواهند آمد
مرتدان از ایمان صحیح که بر کردن عیسویان ببندند از زن کردن و منع بعضی خوردنیها نخوردن که خدا تعالی آفرید تا
مؤمنان آنها را بشکر گذاری بخورند و آنانکه راستی شناختند چرا که همه آفریدهای خدا خوبست و چیزی
و چیزی نباید مکروه داشتن از آنچه با شکر گذاری میگیریم چه آنچیز بسخن خدا و نماز پاک میگردد یعنی بالتفات
ما پاکیزه میشود و در زیر قدرت شیطان نماند بقوت سخن خدا و نماز مؤمنان که بلیس از خوردن میکند و
در آخر آن فصل یعنی فصل نهم این سفر واقعست وجوب ختان پسران در روز هشتم ولادت با این عبارت
همول میلا یعنی بکنید ختنه و شما مخالفت کل این احکام نموده اید مخالفت ختان بگفته بولص و مخالفت
حرمت گوشت خوک بگفته پطرس نه در فصل نهم بلکه در فصل دوازدهم آن سفر سیم واقعست با این مضمون
وبیوم هشمینی یموّل بشر عرلتو یعنی بروز هشتم ختنت بسر بکنند
لیکن نافی نیستیم که سلیح مسیح بولص مخالفت آن ختان جسمی نموده باشد چون فرموده که اگر ختنت میکنید ای
مؤمنان بمسیح مسیح شمارا سودمند نبود یعنی اگر ختان کنید پنداشته که آن ضروریست و لازمست برای خلاص
وسلامتی از مسیح تنها فایده نرسد اگرچه گفته باشید که میخواهید بدین مسیح عمل کردن و او را پرستش نمودن چرا
که این ضلالت مباین در اعتقاد است چه دین ما بهمه اسرار ناموس انجیل نه باسرار دین موسی قوت نیکو
کار گردانیدن منسوب کند چرا که چنانچه همان بولص در رسالتش باهل رومیه گفت پیش خدا احکم یهودی که

تحقیقی

حقیقی یعنی خدارا اعتراف کننده و فرزند حقیقی ابراهیم ندارد انکه آشکارا و ظاهرا نه ختنت می
پذیرد بلکه آنکس که باطنا در دل خود و از روی روح یعنی بر معنی سرّی و روحانی ختانت میگیرد
یعنی رذایل و شهوات و صفات ذمیمه و خواهشهای نفسانی میبرد اما در باب گوشت خوک بطرس
رسول نمیفرماید بتفصیل که حلال باشد آن گوشت خوردن لیکن از گفتار او که در فصل ۱۵ سفر اعمال
رسولان مسطور است انکه قول و فرمان جمله همه رسولان بود آن حاصل شود زیرا که چنین میفرماید
که خون و حیوان خفه کرده شده مخورید و نه گوشت از قربانهای بتها اما ذکر گوشت خوک نمیکنند
از آن ظاهر گردید که عیسویان را گوشت خوک خوردن حرام نماند لیکن همین خون و حیوان خفه شده
خوردن و این فرمان هم نیز دایم ثابت نبود بلکه تا مدتی زمان در آن اول دین نصاری و چنین مراد بود
حواریان که آن فرمان مذکور نهادند و سبب اینست چرا که چون یهودان آن خوردنی مکروه بغایت میدانستند
تا بروش ایشان الفت آورده شوند بدانکه معاشرت با حنیفیان دین و رنگ مسیح گرفته و مصاحبی کنند
حواریان را شایسته نمود که حنیفیان تا مدت زمان از آن خوردنیها پرهیز کنند ستما که هم قبل از دین موسی
تا از زمانه طوفان آب نهی کرده شد مردم را خون خوردن چون در فصل نهم سفر اول کتاب توریت واقعست
و از تواریخ و راویان اخبار اموختیم که نصاری آن فرمان را بجا آوردند همین بمدت سه روزگار اولین
و اکنون تا از روزگارهای بسیار بعادت عیسویان بخلاف آن فرمان او فسخ یافته است و باز در فصل
چهاردهم سفر خامس توریت واقعست رجم زن زناکار باین عبارت که راغم یعنی شخصی که شاهد بر وقوع زنا
از کسی بوده باشد باید که رجم او را انجای اورد و بعد از آن واقعست باین عبارت یرکمو یعنی جماعت
بعد از آن رجم او را انجای اورده از آن در سنگ زنند و این نیز مخالف حکم اناجیل است تحقیقت مسلم ندارم که
در هیچ فصل سفر خامس توریت واقع باشد رجم زن زناکار نه با آن عبارت که سید احمد ایراد نمود و نه بعبارت
دیگر تا حدیکه آن الفاظ   رجم نه راغم و   یرجمو یو نه یرکمو یو هیچ در آن سفر یافته نشود

برملا پوشیده نیست که کاتبان و معتزله زن زناکار را پیش حضرت مسیح آورده گفتند که حضرت موسی فرموده تا
این را سنگسار بکنیم چنانچه در فصل هشتم انجیل یوحنا واقعست اما میدانیم که آن پیغمبر فرموده که زن زنا
کار را قتل بکنند چنانچه در فصل بیستم سفر سیم توریت و در فصل ۲۲ سفر پنجم مسطور است لیکن روش یا
نوعی آن قتل کردن مشخص نکرد اما چون در همان جایهای آن دو سفر مذکور توریت فرموده شد رجم
بجای آوردن برای بعضی جرایم که نزدیک از آن وادی اند بآن مظنت رفتند یهودان که هم بر زنان زنا
کار چنان عذاب باید بجا آوردن بهر تقدیر مسلم ندارم که این مخالف حکم انجیل باشد چه از انجیل پیدا نشود
که حضرت مسیح بخلاف آن حکم توریت فرموده باشد بلکه در آن فصل هشتم انجیل یوحنا واقعست که آنحضرت حرمت
یا سیاست آن زن زناکار که معتزله آورده بودند نفرموده و در این باب کافی باشد جواب که دادیم سابقا
گفته که دین توریت را بکمال گردانید صاحب ما هم از جهت آنکه انواع عذاب و سیاست که در زمان دین
موسی بجا میاوردند که جسمانی و زمانی بودند بعذاب و سیاست روحانی و جاویدانی بدل کرده است و باز
در فصل ۲۹ سفر اول واقعست تجویز زیاده از یک زن بلکه با چهار زن چنانچه واقع شد یعقوب را و همچنین در فصل
سی و نهم سفر این کتاب واقعست تزویج عیص سه زن را و باز واقعست در آخر فصل ۱۳ سفر پنجم تجویز خواستگاری
زنان و مانند این موافق دین توریت است و کل این احکام نهایت مخالفت با دین انجیل دارد پس باید که
حکم بتغییر آنچه در فصل چهارم انجیل متی واقعست در بارهٔ عدم جواز مخالفت توریت نماید چه معلوم است که مخالفت
باسایر فصول انجیل و گفته پولوس و پطرس دارد مسلم دارم که یعقوب را چهار زوجه بودند چنانچه از فصل ۳۵
سفر تکوین دنیا ظاهر گردید و که علیشو آنکه سید احمد او را عیص میگوید سه زوجه داشته باشد چنانچه در فصل
سی و ششم همان سفر مسطور است و که در فصل ۲۱ سفر پنجم تجویز خواستگاری موافق دین توریت است و با
وجود آن مسلم ندارم که این احکام هیچ مخالفت با دین انجیل داشته باشد و اگرچه سابقا در این سوره
کافیانه تفسیر این نکته نموده باشیم لیکن اینجا خبری موافق همان قاعده میسپاریم پس معلوم که چنانچه واضح شود

از کتاب

از کتاب توریت شما از عمل ابرهیم خلیل بزوجه گرفتن بسیار زنان حرام نبود و در زمان که اندک بودند
مؤمنان چنین شایسته بود و خدا تعالی بر حسب اقتدار کلی خویش در آن ناموس و حق طبیعت دستور
و رسم موافقت میداد بخشنده و معصوم کرده بر زنان بسیار حق زوجه را انکه حسب اختراع انگیختن تزویج
مبالغت بکثرت انتها بودن بنظور نیز خدا صاحب کلی و مطلق طبیعت ابرهیم را ترجیح و انصاف
و جستجوی گردانید که پسر خود را اسحق نام بکند و بنی اسرائیل را که مال مصریان تالان کنند بنا
برین از جهت انکه حضرت مسیح در دین انجیل چون واضع و صاحب ناموس آن دستوری خدا
برداشت مخالف دین موسی نشد بلکه آن دین را بکمال گردانید پس نباید که حکم بتغییر آنچه در
فصل پنجم انجیل متی واقعست درباره عدم جواز مخالفت توریت نمائیم و باز هرگاه که دین
انجیل شما این باشد که مخالفت توریت بهیچ وجهی از وجوه نشاید باید که مخالفت درباب حکایات با
کتاب توریت نیز ننماید شما که اختلاف در آن متصور نیست که از صاحبان بصیرت بظهور پیوندد
چه مختلف نمیشود باختلاف ازمان و مصالح مردمان بخلاف احکام و چون ظاهر گردید مخالفت
میانه این دو کتاب آسمانی باعتقاد شما درباب احکام پس هنگام او رسید که بیان مخالفت اخبار انجیل
با اخبار توریت کرده شود تا ظاهر گردد که حکم دین انجیل شما با اینکه مخالفت نمودن احکام توریت بهیچ وجه
روا نیست کذب صرفست چه واقعست در اول فصل انجیل متی در نسب مسیح علیه السلام باین ترتیب
یشوع مسیح ابن داود بن ابرهیم والد اسحق والد یعقوب والد یهودا و اخونه و بالجمله از ابرهیم بوجود
آمد اسحق و از اسحق یعقوب و از یعقوب یهودا و از یهودا بوجود آمد فارض و زارح از تامار و از فارض
بوجود آمد حصروم و از حصروم ارام و از ارام عمیناداب و از عمیناداب نحشون و از نحشون سلمون و از سلمون
باعاز از راحاب و از باعاز عوبید از راعوث و از عوبید ایسی و از ایسی داود الملک و از داود الملک سلیمان
و از سلیمان راحبعام و از راحبعام ابیا و از ابیا اصاف و از اصاف یوشافط و از یوشافط یورام

واز یورام عوزیا واز عوزیا یوتام واز یوتام احاز واز احاز حزقیا واز حزقیا منسّی واز منسّی عاموص واز
عاموص یوشیا واز یوشیا یوخانیا و اخوته از جلاء بابل و بعد از جلاء بابل از یوخانیا شلتئایل واز شلتئایل زور
بابل واز زوربابل ابیود واز ابیود یاقیم واز یاقیم عازور واز عازور صادوق واز صادوق اخیم واز
اخیم الیود واز الیود الیعازر واز الیعازر متان واز متان یعقوب واز یعقوب یوسف خطیب مریم
که ازو بوجود آمد یسوع که او را مسیح میگفتند و بعد از آن واقعست باین مضمون پس از ابراهیم تا داود چهارده
پدر است واز داود تا جلاء بابل چهارده پدر است واز جلاء بابل تا مسیح چهارده پدر پس مجموع موالد از
ابراهیم تا مسیح چهل و دو مولد است یا معشر النصاری از ابراهیم تا داود سیزده پدر است
پس چگونه چهارده پدر بوده باشند واگر داود را داخل پدران صنف اول و یوخانیا را داخل
پدران صنف دویم گردانید حکم بچهارده پدر در هر دو مقام راست است لیکن بعد از رحلت
از بابل از شلتئایل تا یوسف نجار دوازده پدر است اگر او را پدر مسیح دانید والا
یازده پدر خواهد بود پس اینکه مجموع موالد از ابراهیم تا یوسف نجار چهل و دو مولد است خطاست
بلکه چهل مولد است و باز این نسب مخالفت دارد با گفته کتاب توریت و کتاب ملاخیم
و کتاب براهیماشیم چه ظاهر است که در این فصل از انجیل واقعست که یوتام بن احاز و در
کتاب توریت و ملاخیم و براهیماشیم واقعست یوتام بن عزریا بن امصیا بن یواش بن احاز
لاجرم سه پدر از این نسب ساقط شده است پس آنچه در این فصل انجیل است از اسامی کمتر است از
آنچه که در توریت ثابت است پس اگر صحیح بوده باشد آنچه در فصل چهارم و هشتم این انجیل واقعست
که مخالف توریت به هیچ وجه جایز نیست لاجرم باید که سخن توریت در این باب از انساب صحیح باشد و آنچه در فصل
اول انجیل متی است بنا بر گفته فصل چهارم و هشتم باید که ناصواب باشد و باز در انجیل واقعست یوخانیا بن
یوشیا بن عاموص لاجرم اسم یاقیم از انجیل افتاده است باید که کاذب بوده باشد بحکم فصل چهارم و هشتم

این انجیل

این انجیل و باز در اول فصل اول انجیل متی واقعست مصحف نسب مسیح ابن داود ابن ابراهیم و بعد از آن
متصدی ذکر نسب یوسف نجار شده است و مسیح را در این نسب نسبتی نیست مگر او را فرزند یوسف نجار دانند و
حال آنکه از منکران این نسبت آید بلکه او را یکبار خدا و یکبار پسر خدا و یکبار علم خدا میدانند و بالجمله اگر
این فصل انجیل در بیان مریم نسب میبود لاجرم او را فی الجمله وجهی میبود و لیکن ظاهرست که در بیان نسب
مسیح است و از وی خبری به هیچ وجه نیست و بعد از آنکه تمام گردید نسب یوسف نجار و واقعست در آنکه از جلاء
بابل تا مسیح چهارده پدر است ه هر آینه صاحب بصیرت اختلاف در اعتقادات و اخبار در باب حکایات را
تصور میکند در کتابهای الهی ه لیکن چنانچه پیدا کردیم که میان احکام توریت و احکام انجیل تخالف
نیست ه همچنین پیدا میکنیم اینجا عدم تخالف اخبار انجیل را با اخبار توریت و میگوییم که بدرستی در
آن نسب حضرت مسیح نزد متی سه چهارده مکمل تمام داخلست چه نخست در اول این سه چهارده موالید و والد اند
در این ترتیب داخلست هم مولد ابراهیم خلیل چه هر چند در آن مذکور
نیست که زاده شده باشد ه لیکن معلومست که زاییده شده ه پس مراد از
چهارده مولد چهارده نفر والد است با سیزده مولد که بفعل زاد
مشخص شدند و چهارده هم از جهت ستر مولد ابراهیم است
برما پوشیده نیست که از داود ملک تا جلای بابل بیشتر از
چهارده مولد اند موافق آنچه در روی ۶۵۵ آینده مسطور
خواهیم نمود چه متی در آن ترتیب ذکر سه پادشاهان اخازیا
یوآش و اماصیا نکرد لهذا لاجرم هفده مولد شدند و متی
منکر آن نیست و نگفت که از داود تا جلا بابل همین چهارده مولد
بودند بلکه گفته است که چهارده اند و آن درست است گویا

از ابراهیم تا داود ه

۱	ابراهیم ه
۲	اسحق ه
۳	یعقوب ه
۴	یهودا ه
۵	فارص ه
۶	حصران ه
۷	ارام ه
۸	عمیناداب ه
۹	خیون ه
۱۰	سلمان ه
۱۱	باعاز ه
۱۲	عوبید ه
۱۳	ایشی ه
۱۴	داود ملک ه

۱	سلیمان ه
۲	راحبعام ه
۳	ابیا ه
۴	اصا ه
۵	یوشافاط ه
۶	یورام ه
۷	عوزیا ه
۸	یوتام ه
۹	احاز ه
۱۰	حزقیا ه
۱۱	منسی ه
۱۲	عاموص ه
۱۳	یوشیا ه
۱۴	یواقیم ه

که فرموده باشد که از داود تا جلای بابل چهارده مولد شمرده شده ازمنند؛ فاما اگر چه بیشتر
بودند؛ لیکن آنهارا بعدد چهارده بگنجانیدند تا آن ترتیب نسب مسیح را به سه قسم مقسوم کرده
این قسم دویم را بقسم اولین و بقسم سیومین مساوی از جهت عدد بنمایند؛ پس روا داریم
که از این نسبت سه پدرا مذکور نشدند؛ لیکن میگوییم که ساقط شده باشند؛ چرا که جای شک
نیست که عامدا او دانسته ذکر آنها نیاورد بسبب که خود امیداند؛ و آنچه گفته که یورام زاد عوزیا
راستست؛ زیرا که اگر چه بیواسطه او را نزاد؛ لیکن بواسطه زاد او را از بهر آنکه زاد اخازیا را و این
یوآش را و این امصیا را و این عوزیا را؛ پس آنچه در این فصل انجیل متی است از اسماء که
کمترست از آنچیزی که در توریت ثابت است آن نافی نیستیم؛ لیکن این منافات با آن ندارد؛ پس اگر صحیح
بوده باشد آنچه در فصل پنجم انجیل واقعست که مخالفت توریة بهیچ وجه جایز نیست؛ لیکن آنچه
در این فصل اول انجیل متی است در باب نسب مسیح راست و صواب است چون منافی آنچه در توریت است
بهیچگونه نیست؛ بر آنچه گفته که در انجیل واقعست یوخانیا ابن یوشیا ابن عاموون الجرم اسم یاقیم
از انجیل افتاده است؛ میگوییم که اگر چه چنین واقع شدی نبایستی که کاذب بوده باشد؛ بحکم
فصل پنجم این انجیل؛ پس فراخور تعلیم مفسران انجیل و مفحصان از حقیقت اخبار کتابهای الهی
میگوییم که زیرا انجمله یوشیا زاد یوخانیا را دو مولد دریافته شود؛ چه یوخانیا خوانده شده است هم الیاقیم
که او را فرعون پادشاه مصر اسم یواقیم بر نهاد؛ چنانچه در فصل ۲۲ سفر دویم ملکین واقعست؛ آنکه پسر
یوشیا بود دویم یواکین پسر یواقیم پسر زاده یوشیا و باشد که از غافلی نویسندگان واقع شده
که نام یوخانیا نه دو بار در انجمله نوشته نشد چنانچه بایستی بلکه یکبار تنها؛ پس چنین باید
گفت یوشیا یواقیم و اخوته را زاد در جلا؛ یعنی نزدیک زمان جلای بابل؛ و یواقیم زاد
یوخانیا را آنکه بنام دیگر یواکین خوانده میاید و بعد از جلا بابل که ابتدای او بسال

سیم

174

داود پیغمبر ملك از بث سبع زن خودش زاد ۲

۱ سلیمان از زنش نعما نام در فصل ۱۴ سفر ا ملوک
۲ راحبعام چنانچه در فصل ۱۱ و ۱۴ سفر سیوم کتاب ملوک واقعست
۳ ابیا چنانچه در فصل ۱۵ همان سفر مسطور است
۴ اصا چنانچه در همان فصل مذکور میاید
۵ یوشافاط همچو در فصل آخرین همان سفر سمت ذکر یافت
۶ یورام از عطلیا دختر اخاب در فصل ۲۲ سفر اول ملکین
۷ اخازیا یا اخازیا چنانچه از سفر چهارم کتاب ملوک در فصل هشتم پیدا شد
۸ یواش چنانچه در فصل ۱۱ همان سفر واقعست
۹ اماصیا چنین مذکورست در فصل ۱۴ همان سفر
۱۰ عازاریا یا عوزیا چنانچه در همان فصل واضح گردید
۱۱ یوتام چنین در همان سفر ذکر یافته است در فصل ۱۵
۱۲ احاز چنین در فصل ۱۶ همان سفر دوم ملکین
۱۳ حزقیا چنانچه در همان جای مذکور آمد
۱۴ منسی چون از فصل ۲۵ همان سفر پیداست
۱۵ عاموص یا عامون چنانچه در فصل ۲۱ همان سفر واقعست
۱۶ یوشیا چنین مذکور است در آخر فصل ۲۱ و در اول فصل ۲۲
۱۷ یوحانا یا یواقیم چنانچه در فصل ۲۴ همان سفر واقعست
۱۸ یوخانیا یا یواکین
۱۹ شالتائیل چنانچه از سفر عزرا در فصل سیم وارد است
۲۰ زروبابیل چنین در فصل دوم کتاب عزرا مذکورست و باز در فصل سیم و غیر آنها
۲۱ ابیود
۲۲ الیاقیم
۲۳ عازور
۲۴ صادوق
۲۵ اخین
۲۶ الیود
۲۷ الیعاذر
۲۸ متتان این از زوجه خودش مریم نام که از قبیلت یهودا بود او را بعضی سطا میلو مینامند این چهار فرزند را زاده است
۲۹ ۱ مریم | ۲ سوبیا | ۳ یعقوب | ۴ حنه | این بود زن
۳۰ مادر سالومی | مادر الیشبع | این بود کلاو پا یا الفی | و یوسف آنکه شد خطیب

عجب نیست انکه ترتیب هشت اجداد از حضرت
یوسف مقدس خطیب حضرت بی بی مریم واقع
یا مذکور نشد در کتابی از کتب الهی عهد کهنه
بلکه نخست در انجیل متی فصل اول مذکور است
چراکه بعد از عزرا آنکه بتخمین چهار صد سال
پیش از آمدن حضرت مسیح زندگی کرد هیچ
کسی از کاتبان مقدس چنین اخبار نیاورد
لیکن جای شک نیست که متا مقدس اعتبار
از اینها خبر آورد

ترتیب نسب حضرت عیسی مسیح چنانچه در فصل سیم انجیل لوقا مقدس واقعست

ترتیب این نسب از داود تا شلتائیل هم از فصل سیم سفر اول کتاب دبر یامین تحقیق یافت

۱ ناتان
۲ مطاتا
۳ منتان
۴ ملیا
۵ الیاقیم
۶ یونان
۷ یوسف
۸ یهودا
۹ سمعون
۱۰ لاوی
۱۱ مطات
۱۲ یورام
۱۳ الیعازر
۱۴ یوسا
۱۵ ایرائیل
۱۶ الماداد
۱۷ قوصام
۱۸ ادی
۱۹ ملکی
۲۰ نیرا
۲۱ سلاتیال
۲۲ زربابیل
۲۳ ریسا
۲۴ یوحنا
۲۵ یهودا
۲۶ یوسف
۲۷ سمیان
۲۸ مطاثیوا
۲۹ مااث
۳۰ نجا
۳۱ حسلی
۳۲ ناحوم
۳۳ عاموص
۳۴ مطاثیوا
۳۵ یوسف
۳۶ یونا
۳۷ ملکی
۳۸ لاوی
۳۹ مطاس
۴۰ هالی
۴۱ مریم

یعقوب و شمعون و ... او یهودا

سیم پادشاهی یواقیم افتاد، شلتائیل را زاد، و بلغت یونانی آن جمله در این انجیل متی
چنین واقعست، اکنون بترتیب قسم سیم آن نسبت مسیح بیابلیم، در این نیز تمام چهارده
مولد داخل اند، یعنی چهارده نفر که زائیده شدند و اینند پس
متی مقدس در انجیل خودش ترتیب نسبت یوسف مقدس از جهت
پدرش که یعقوب بود، و نسبت حضرت بی بی مریم از جهت مادرش که حنه
خواهر یعقوب بود، آورده است اما لوقای مقدس در انجیل خود چون نوشته
خاص حضرت مریم نسبت او را از جهت پدرش ترتیب داد، و بر این معنی یوسف
مقدس را پسر هالی میگوید از جهت آنکه داماد او یعنی خطیب و شوهر
دخترش بود، چه هالی و یواشیم همان یکیست، چنانچه پیدا شود از جاهای
دیگر در کتابهای مقدس، مثلا در سفر دویم دبریاهیم الیاشیم ملک یهودا
یواقیم نامیده میاید، و در کتاب یهودیت بزرگ کاهنان الیاشیم یواقیم نیز خوانده میشد اما
هالی و الیاقیم اسمهای مختلف نیستند، چه اولین چون مصغر دویم است، واما گفت متی که یعقوب
یوسف را زاد که شوهر مریم و هم خاله زاده او بود، بر حسب ترتیب نسبت که در روی سابق ۵۵
تسطیر نمودیم، چونکه حنه مادر مریم خواهر یعقوب پدر یوسف بود، و این اقتران خویشاوند با خویشاوند
نیز و هیچ حرام نزد یهودان نبود چنانچه از فصل آخرین سفر چهارم توریت و از فصل ششم سفر
توبیت معلوم شود، بیانی که بعضی موافق قاعده نبود، بلکه در دین فرموده میشدند وقتی که عارض
میشد، که از سبب کمی فرزند نر میراث کسی بتصرف بیگانه میخواست افتاد، و حال آنکه حضرت بی بی
مریم تنها فرزند بوالدین خود بود، و جای شک نیست که چیزی ایشانرا میراث بود، متی میتوانستی
گفت که متان حنه را زاد و حنه مریم را آنکه از او زائیده شد حضرت مسیح اما متی میدانست که

١	یوخانیا،
٢	شلتائیل،
٣	زوربابیل،
٤	ابیود،
٥	الیاقیم،
٦	عازور،
٧	صادوق،
٨	اخیم،
٩	الیود،
١٠	الیعازر،
١١	ماتثان،
١٢	یعقوب،
١٣	یوسف،
١٤	حضرت مسیح،

موافق

175

موافق قاعده کتابهای کاتبان مقدس نبود زنان را در ترتیب نسب کسی آوردن و نیز چونکه یوسف را
همه خلق پدر مسیح میدانستند در کار بود بیان و مشخص کردن که ذریه کدام بود یوسف تا پیدا شود که از کدام
نسل مسیح بود پس چون مشخص نمیتوانست شد که حضرت عیسی مسیح بوده باشد الا که پیدا شود که او را
از نسل پاشزاد و آلهها داود بود چه او را وعده کرده شد از جانب خدا که مسیح از ذریت تو خواهد آمد
چنانچه در فصل ۱۷ سفر اول در برامیم و در فصل ۲۲ همان سفر و در فصل ۱۳۱ زبور واقعست که هر آینه لازم
بود که محقق کرد و نیز که یوسف که او را که پدر مسیح عام الناس میدانستند از نژاد داود و اصل دار بوده باشد
پس بر اعتراض آخرین که در این سوره آورده است سید احمد جواب میدهیم گویان که از دو سبب متی توانست
گفت مصحف نسب مسیح ابن داود ابن ابراهیم نخست از جهت حنه زن مقدس که جده آنحضرت بود دختر
متثان ثانیاً از جهت آنکه آن نسب یوسف مقدس نجار بود آنکه بتحقیقت خطیب و شوهر حضرت بی بی
مریم مادر مسیح شد هر چند از یوسف زنش او را زاییده نبوده باشد بلکه از روح القدس از بهر آنکه چون شوهر
خداوند بر زوجه خودش است خداوند میوه اوست نیز هر که باشد و بهر گونه که در آن پیدا شده باشد
آن میوه چنانکه آنکس که صاحب مزرعی بود صاحب همه معدنها که در آن مزرع داخلند نیز باشد از این
قاعده موافق شریعت محقق شود که چون خدا تعالی خواست که حضرت عیسی پیدا شود در شکم حضرت بی بی
مریم زوجه یوسف مقدس عیسی را پسر یوسف بوجهی گردانید اگرچه از یوسف تولد طبیعی آنحضرت که
نیافت در آخر میگوییم که یوسف نجار بوجهی دیگر پدر آنحضرت گماشته شد از جهت آنکه بی بی مریم او را
پدر مسیح میگفت چنانچه در فصل دویم انجیل لوقا واقعست و جای شک نیست که بهما آنحضرت نیز او را
پدر من بخوانده باشد بر هر تقدیر معلوم شد از آنچه پیدا کردیم سابقاً که این فصل اول براستی در بیان
نسب مریم مادر حضرت عیسی است چرا که ترتیب نسب اجداد او تا پدر مادرش آنکه متثان بود که
نموده است اما از بهر آنکه مقصود متی مقدس مصحف نسب مسیح نوشتن قاصداً ذکر مادرش نیاورد الّقا

نموده بذکر کردن آنکسی را که حاکم پدر آنحضرت میدانست سیما که خاله زاده مریم بود چنانچه پیدا شود از
جدول آن دو نسب بنسبت که تحریر کردیم یا معشر النصاری باید که متی در این فصل انجیل له کاذبان
بود چراکه مسیح را پدر نبود پس چگونه از جلای بابل تا او چهارده پدر بوده باشد و باز چگونه روا بود که از
مسیح تا ابراهیم چهل و دو مولد باشد و مسیح را هیچ دخلی در این ولادتها نیست مگر از قبیل مدخل
او در سایر ولادات از هند و صین و بابل و چین و باز نسب داود علیه السلام بنضون بن عمیناداب لغو است
چراکه در توریت واقعست که نضون از مصر بیرون آمده پیش روی یهودا بود و بنص کتاب توریت داخل
ارض قدس نگردید چه هر کس که از شهر مصر بیرون آمد در سن بیست سالگی یا بیشتر در زمان تیه هلاک گردید
و هرگاه که بشمار در آید از سلمون بن نضون که داخل ارض قدس شد تا داود علیه السلام لاجرم چهار
کس لاغیر خواهند بود و آن چهار کس ایسی و عوبید و باعاز و سلومون که او با یوشع و بنی اسرائیل داخل
ارض مقدس شد و از زمانی که سلومون داخل ارض مقدس گردید تا زمان ولادت داود علیه السلام مدت
پانصد و هفتاد و دو سال بود باید که سلون داخل ارض مقدس نگردیده باشد مگر که سن او کمتر از یکسال باشد
و هر یک از ایشان را بوجود نیامده فرزندی مگر که در سن چهل و دو سال و چیزی بوده باشند و حال آنکه در کتاب
ملاخیم و براهیما شیم و غیر ایشان از کتب و سیر یهودان مذکور است که کسی از بنی اسرائیل بعد از موت حضرت
موسی علیه السلام نرسید بسن صد و سی سالگی مگر یهویاداع کوهن هارونی پس ظاهر گردید تغیر انجیل بحسب
حکم و فرمان الجلیل در اینکه مخالف توریت بهیچوجه نباید نمود یا معشر المسلمین اگرچه حضرت مسیح را
پدر در دنیا نبود طبیعی لیکن او را پدر شرعی بود یوسف نجار و این بس است تا براستی از جلای بابل تا
آنحضرت چهارده مولد باشند چه بحقیقت چهارده کس اند که تولد یافتند چنانچه پیدا گردید از حساب
که آوردم و در صفحه ۱۵۴ نوشتم اگرچه چهارده والد نیستند آنچه برای آن مطلب لازم نیست بنابرین
چون مولد حضرت مسیح از جمله آن موالید است توان گفت که از آنحضرت تا ابراهیم چهل و دو مولد اند

و چونکه

و چونکه مشخص گردید که آنحضرت از جانب بی بی مریم مادرش طبیعی و نیز از جانب یوسف نجار پدرش
شرعی در آن ولادت تنها داخلت افزا مخصوصی که او را هیچ دخلی در آنها نباشد مگر از قبیل
مدخل او در سایر ولادات از هند و صین و بابل و چین چونکه موافق شریعت مرد را جایز نبود زن
گرفتن بزوجه که از همان قبیلت وی نبودی و از انجیل پیدا شد که یوسف نجار مرد راستکار
و نیکوکار بود لاجرم حضرت عیسی هم از جانب مادرش و هم از جانب شوهر مادرش یوسف مقدس از
همان یکی قبیلت صادر بود و هر دو ترتیب که متی و لوقا در باب نسب مسیح پیش آوردند بیکدیگر تصدیق
میکنند برانکه آن قبیلت از ذریت ابراهیم و داود سر برزد اکنون ظاهرانه پیدا میکنیم بطلان آن گفته
که نسب داود بنضون بن عمیناداب کذب باشد مسلم دارم که نضون از مصر بیرون آمده پیش روی
یهودا بوده باشد چنانچه در فصل اول و در هفتم سفر عدد واقع است مسلم نیز دارم که بنص کتاب توریه داخل
ارض قدس نگردید آن نضون موافق انچه در فصل چهاردهم همان سفر چهارم توریت زیرا که چهارم
ماه دویم سال بعد از آن خروج بنی اسرائیل از ارض رنه از شهر مصر خداتعالی فرمود که از برای دمدمت
کردن ایشان همه آنانکه شمرده میشدند در سن بیست سالگی یا بیشتر در زمین تیه هلاک خواهند گردید
یعنی خواهند مرد مسلم نیز دارم که هرگاه که بشمار در آید از سلمون بن نضون که داخل ارض قدس شد
چنانکه سید احمد روا میکند تا داود پیغمبر لاجرم چهار کس لاغیر خواهند بود و اینند ایسی و عبید و
باعاز و سلمون آنکه با قلب بن یفونا و یشوع بن نون که سید احمد او را یوشع میگوید و بنی اسرائیل
داخل ارض مقدس شد اما مسلم ندارم که از آن زمان که سلمون داخل ارض مقدس گردید تا زمان
ولادت داود مدت پانصد و هفتاد و دو سال بوده باشد بلکه بحسب حساب تواریخ راویان راستگو
همین سه صد و شصت و شش سال بود و آن حساب چنین است شروع بعمارت کردن هیکل مقدس سلیمان
بچهار صد و هشتادم سال بعد از خروج بنی اسرائیل از مصر و بچهارم سال پادشاهی سلیمان بیفتاد

آنچه از فصل ششم سفر سیم کتاب ملکان وارد و پیدا است که پس چهار سال که سلیمان پادشاهی کرده بود
بعد از وفات داود پیغمبر پدرش چنانچه در فصل دویم همان سفر واقعست بردار و نیز هفتاد سال را
که داود ملک زندگانی کرده بود و نیز چهل سال را که بنی اسرائیل در زمین تیه گردیده بودند بیش از
شهر یریحا را فتح کردن چه در حال یعنی دوازده روز بعد از رود خانه یردون گذشتن آن شهر را فتح
کردند باقی سیصد و هفتاد و شش سال میانی پس بیرون از درجه اعتبار نبود که چهار کس سیّما در
آن روزگار که سن یا عمر انسانی چه از سبب قوت طبیعت چه از سبب پرهیزگاری درازتر بود می
توانستند آن سیصد و هفتاد و شش سال گنجانیدن اگر هر یکی از ایشان نود و یک سال و نیم معین
کنیم تا در آن مدت تقریبا کمتر یا بیشتر فرزند را زاده باشند و صد سال و بیشتر هر کدام زنده بوده
باشند و این امکان داشت چونکه در همان روزگار حضرت موسی با وجود آنکه محنتهای بسیار کشید
در عمرش یکصد و بیست سال زندگانی کرد چنانچه از فصل آخرین سفر پنجم توریت وارد است و یهویادا از
کاهنان در زمان یوآش صد و سی سال تقریب بعد از روزگار سلیمان پیغمبر بسن صد و سی سال
رسید چنانچه در فصل ۲۴ سفر دویم کتاب بریامیم واقعست از این گواهیها محقق شود بطلان
حساب سید احمد در این باب و مسلم نداریم که در کتاب نه ملاخیم بلکه ملکیم و در کتاب نه براهیامیم
بلکه دبری یامیم چیزی موافق مدعی آن سید یا بخلاف دعوی ما یافته شود اما کتب دیگر و سیر یهودان را
معتبر نداریم اگرچه مخالف این باشند و هرچند که کسی دیگر غیر از آن یهویاداع کوهن یا کاهن هارونی
میان ایشان یهویادای مزبور است در کتابهای مقدس مذکور نشود که بسن صد و سی سال رسیده باشند
توان گفت که کتب مقدس خبر نداده اند از هرچه واقع شد و چنانکه آن یهویاداع صد و سی سال زنده ماند
همچنین چندان توانستند زندگانی کردن دیگران سیّما در روزگارهای قبل از آن گذشته که در آنها این
چهار کس زیستند یعنی پیش از سلیمان و داود پس از این حجت روا نبود که انجیل متغیر شده باشند

بعد

و بعد در فصل دهم انجیل لوقا واقعست در نسب مسیح علیه السلام باین مضمون که مظنونست که مسیح بود پسر یوسف
پسر هالی بن مطیت بن لاوی بن ملکی بن یونا بن یوسف بن مطاثیوا بن عاموص بن ناحوم بن خنلی بن
نجا بن بات بن مطاثیوا بن سمان بن یوسف بن یهودا بن یوحنا بن ریسا بن زوربابیل بن شلتایل
بن نیری بن ملکی بن ادی بن قوصام بن الماضان بن ایل بن یوسا بن الیعازر بن یورام بن مطات
بن لاوی بن سمون بن یهودا بن یوسف بن یونان بن الیاقیم بن ملیا بن منتان بن متاتا بن ناثان
بن داود علیه السلام و بعد از آن واقعست ذکر نسب داود چنانچه متی ذکر نموده یا معشر النصاری چگونه
این دو نسب را با یکدیگر راست می آورید که متی نسبت داده باشد مسیح را به یوسف نجار و یوسف نجار را
به پادشاهان از فرزندان سلیمان و لوقا نسبت به پدران غیر از ایشان تا آنکه او را از ناتان بن داود
که برادر حضرت سلیمان بود بیرون آورده لاجرم این دو نسبت صحیح نخواهد بود پس متعین گردید کذب یکی از
این دو نسبت یا هر دو نسبت و باز چگونه جایز بود که مسیح پسر یوسف باشد با وجود آنکه پسر خدا است و از وقوع
تغیر انجیل شاهدی بهتر ازین نباشد یا معشر المسلمین چونکه اینجا سید احمد هیچ حجت یا برهان پیش نمی آرد
بجهت رد کردن آنچه نه در آنجه حقیقتا بلکه در انجیل کتاب زندگانی جاوید تحقیق یافت بلکه در عجب آمده گفت
که چگونه آن روا بود ازینش او را جواب داده ام و در جدول سابق هر دو ترتیب مشخص نمودم تا از عجب بر آید
منافات و عدم امکان ندارد آنکه کسی از همان یک نژاد بعید سر بر زده باشند به دو راه مختلف یکی از جانب
پدرش و دیگری از جانب مادرش چنانچه آنحضرت و الانژاد از همان نسل داود به دو طریق بر آمد یکی بطریق
ناتان پسر داود جدتی از اجداد بی بی مریم بوجهی درست و دیگری بطریق سلیمان پسر همان داود جدی از
اجداد یوسف نجار بوجهی درست نیز آنکه پدر مظنون آنحضرت بود و برسبیل حکم پدر او داشت اگرچه برسبیل
والد او نبوده باشد پس ازین حجت نباید گفت که انجیل متغیر گردید و نه از آنکه مسیح را پسر خدا گفته شد
در انجیل چرا که چون مسیح اقنوم یگانه دو طبیعت داشته الهی و انسانی قابل است که از جهت طبیعت الهی

پسر خدا و از حیثیت طبیعت انسانی پسر یوسف نجار باشد بطوریکه چند نوبت بیانش نمودیم پس اگر از وقوع
تغیر انجیل شاهدی بهتر از این نیست آن محقق نتواند بود یا معشر النصاری چون فصل چهارم و ششم
انجیل متی حکم نموده است بعدم مخالفت توریة اگرچه بیک حرف باشد و حال آنکه شما مخالفت احکام و اخبار
توریت نموده اید و با وجود این حکم بتغیر انجیل نمی نمایید و هرگاه مخالفت توریة روا نبود چرا که در این ابواب
مخالفت آن نموده اید و در سایر ابواب مثل آنکه در توریة واقعست که چون آدم علیه السلام صد و سی سال از
عمر مبارکش گذشت فرزندی از او بوجود آمد مانند و شبیه او و اسمش را شیث کرد چنانچه در فصل پنجم از
سفر اول کتاب توریة واقعست حساب شما آنست که چون آدم دویست و سی سال از عمرش گذشت شیث
از و بوجود آمد پس مخالفت حکم فصل چهارم انجیل متی نموده اید که مخالفت توریة بهیچوجه روا نیست لاجرم
باید که حکم به بطلان گفته انجیل نمایید و باز در توریة واقعست که چون شیث از عمر او صد و پنج سال گذشت از و
بوجود آمد انوش و اعتقاد شما نصاری آنست که چون از عمر او دویست و پنج سال گذشت بوجود آمد انوش
و باز در توریة واقعست که چون انوش نود و پنج سالگی رسید از و قینان بوجود آمد و نصاری را
در این باب مخالفت است و باز در توریة واقعست که چون از عمر قینان هفتاد سال گذشت بوجود از و
مهلایل آمد و نزد شما نصاری اعتقاد آنست که چون از عمر قینان صد و هفتاد سال گذشت بوجود آمد از و
مهلایل و باز در توریة واقعست که چون مهلایل شصت و پنج سالگی رسید از و بوجود آمد یارد و بنزد
شما نصاری آنست که چون بصد و شصت و پنج سالگی رسید بظهور آمد از و یارد و باز در توریة واقعست
که چون خنوخ بسن شصت و پنج سالگی رسید بوجود آمد از و متوشلح و جمیع عمر خنوخ سیصد و شصت و
پنج سال بود و اعتقاد شما نصاری آنست که چون خنوخ بصد و شصت و پنج سال رسید از و بوجود آمد
متوشلح و باز شمارا مخالفت در تمام سن خنوخ است یا معشر المسلمین ببینید اینهم که کجا خوانده یا از که
شنیده باشند سید احمد که اعتقاد ما نصاری آنست که چون آدم دویست و سی سال از عمرش گذشت

شیث از و

شیث از او بوجود آمد، و که چون از عمر شیث دویست و پنج سال گذشت از او بوجود آمد انوش نه انوش
و که چون عمر قینان صد و هفتاد سال گذشت بوجود آمد از او مهلائیل، و که چون مهلائیل بصد و شصت و پنج سالگی
رسید بظهور آمد از او یرد، و که چون حنوک نه خنوخ بصد و شصت و پنج سال رسید از او
بوجود آمد متوشلح، اعتقاد ما چنین نیست اگرچه بعضی از طوایف نصاری بر آنند از بهر آنکه مطیع بخلیفهٔ
حضرت مسیح پیروی تمام جماعت عیسویان حسب الحکم از جانب آنحضرت نیستند، بلکه مخالف امر
کلیسیای مقدس مینمایند، لیکن اعتقاد ما اینست که چون آدم بصد و سی سال از عمرش رسید شیث
از او بمانندی و شباهت او بوجود آمد، چنانچه در فصل نه ششم بل پنجم سفر تکوین دنیا واقعست
و که چون از عمر شیث صد و پنج سال گذشته بود از او زاده شد انوش، و که چون از عمر قینان هفتاد
سال گذشت مهلائیل را زاد، و که چون مهلائیل بشصت و پنج سالگی رسید یرد را زاد، و که چون حنوک
بسن شصت و پنج سالگی رسید متوشلح را زاد، و که جمیع عمر حنوک سیصد و شصت و پنج سال بود، اما
بر آن نیستیم که چون انوش بنود و پنج سالگی رسید قینان را زاده باشد، بلکه چون بنود سالگی تمام رسید
چنانچه در فصل مذکور واقعست و همچنین آنجا مسطور است که چون یرد بصد و شصت و دو سالگی رسید
حنوک را زاد، و در تمام سن حنوک هیچ ما را مخالفت نیست با معشر النصاری در این مقام دو مخالفت است
یکی در سن خنوخ در وقتی که از او بوجود آمد متوشلح و یکی در مدت عمر خنوخ و هر دو طایفه از یهودان و ما نصارا
همان اتفاق دارند بر عمر متوشلح در وقتی که از او بوجود آمد لامخ و بر عمر لامخ در وقتی که از او بوجود آمد
نوح و بر عمر نوح در وقتی که از او بوجود آمد سام و حام و یافث و بر عمر سام در وقتی که از او بوجود آمد
ارفخشاد و در فصل سیزدهم سفر اول کتاب توریت واقعست که عمر ارفخشاد بصد و سی و پنج سالگی رسید
از او بوجود آمد شالح و بعد از وجود شالح سیصد و سه سال تعیش کرد، پس تمام عمر او چهارصد و سی و
هشت سال بود، و نزد ما نصاری آنست که چون ارفخشاد بصد و سی و پنج سالگی رسید از او بوجود

آمد قینان و عمر ارفخشاد چهار صد و شصت و پنج سال بود و قینان چون بصد و سی سالگی رسید ازو بوجود
آمد شالح لاجرم میان یهودان و شما معشر نصرانیان در این فصل دو مخالفت یکی در تمام عمر ارفخشاد
و یکی در زیاده کردن نصرانیان میان ارفخشاد و شالح قینان را و ساقط نمودن یهودان او را
و در این فصل از توریة واقعست که چون شالح بسن سی سالگی رسید بوجود آمد ازو عابر و بعد از و چهار
صد سال زندگانی کرد پس تمام عمر شالح چهار صد و سی سال بود و نزد نصاری آنست که شالح چون بصد و
سی سالگی رسید ازو عابر بوجود آمد و تمام عمر شالح چهار صد و شصت سال بود پس در این کلام مخالفت
توریة در دو موضع واقعست یکی در سن شالح در وقتی که بوجود آمد ازو عابر و یکی در تمام عمر شالح و باز
واقعست در توریة که چون فالغ بسن سی سالگی رسید بوجود آمد ازو راعو و نزد نصاری آنست که چون
فالغ بصد و سی سالگی رسید ازو راعو بوجود آمد و باز در توریة واقعست که چون راعو بسن دویست و سی
سالگی رسید بوجود آمد ازو ساروغ و چون ساروغ بسی سالگی رسید ازو بوجود آمد ناخور و دویست
سال بعد از آن زندگانی کرد فلاجرم تمام عمر ساروغ دویست و سی سال بود و نصاری را اتفاق است
که ساروغ در وقتی که صد و سی سال از عمر او گذشت ناخور ازو بوجود آمد و سروغ سیصد و سی سال بود پس در این
فصل میانه شما معشر نصرانیان با یهودان دو مخالفت است یکی در تمام عمر ساروغ و یکی در سن ساروغ
در وقتی که ناخور ازو بوجود آمد و باز در توریة واقعست که چون ناخور به بیست و نه سالگی رسید ازو تارح
بوجود آمد و بعد از آن مدت صد و نوزده سال زندگانی کرد پس تمام عمر ناخور صد و چهل و هشت سال بود
و پیش شما معشر نصاری آنست که چون ناخور بهفتاد و نه سالگی رسید بوجود آمد ازو تارح و تمام عمر ناخور که
دویست و هشتاد سال بود یا معشر المسلمین باید که سید احمد خوانده است نسخه کتاب توریة را بفارسی یا
بعربی که از هراطقه یعنی قسیسان در میان نصاری یا نوشته یا تصحیح کرده شده باشد ازانکه ما نصاری راست
دینان او را قبول نمیکنیم اگر او خوانده است چنانچه ایراد کرده اما در نسخات که ما قبول کنیم و پیش ما در امور

دینیه

دیگر آنکه خلیفه و جانشین حضرت مسیح است او را تحسین کرد. و نیکو موجبین مخالفت نیست بلکه اتفاق
تمام با یهودان داریم. در سن حنوک در وقتی که از او بوجود آمد متوشلح و در مدت عمر حنوک آن اول که
شصت و پنج سال بود. و عمر این دویم سیصد و شصت و پنج سال بوده است. و باز نه در فصل سیزدهم
بلکه در یازدهم سفر اول کتاب توریة واقع براستی است که عمر ارفکشد   چون بسی و پنج سالگی
رسیده بود شالح را زاد. و بعد از وجود شالح   سیصد و سه سال تعیش کرد پس تمام عمر او سیصد و سی و هشت
سال بود. و نزد ما نصاری راست دینان در توریة عبری نیست که از ارفکشد قینان بوجود آمده باشد.
بلکه در انجیل لوقا بجهت سببی که ما فیما بعد بیانش خواهیم نمود در صفحه ۲۱۶ مقصدی ذکرش هست تا در نسخ پس در توریة
واقعست که چون بسی سالگی رسید شالح عبر را زاد. و بعد از و چهار صد سال زندگانی کرد. و در این کلام
مخالفت در توریة نزد عبریان نیست و باز ما قبول میکنیم آنچه در توریة واقعست. که چون فلج یا فالغ بسن سی سالگی
رسیده بود. بوجود آمد از و رعو   و که چون رعو بسن سی و دو سالگی رسید. سروج را بزاد و بعد از آن
دویست و هفت سال زندگانی کرد. و که سروج   یا ساروج بسی سالگی رسید نخور را زاد و
دویست سال بعد از آن زنده ماند. فلاجرم تمام عمر سروج دویست و سی سال بود. بهیچوجه دیگر حساب بخلاف این
قبول نکنیم. موافقت نیز مینماییم با آنانکه با موسی گفته اند که چون نخور   به بیست و نه سالگی رسید که
تارح را بزاد. و بعد از آن مدت صد و نوزده سال زندگانی کرد. پس بر آنیم که تمام عمر نخور صد و چهل و هشت سال
بود. بخلاف این هیچ رای درست نیست پس نصاری یا معشر النصاری با توریة مخالف بد و جز در اینکه یکی در
عمر ناخور و یکی در سن ناخور در وقت ولادت تارح و باز در توریة واقعست که عمر تارح دویست و پنجاه سال
بود و حال آنکه عمر او نزد نصاری دویست و هشت سال است مخفی نماند بر آینه ضمیر معنی پذیر عقلای زمان که
اختلاف میان یهودان و نصرانیان چنانکه مذکور گردید در نوزده موضعست و از حیثیت نزاع در هجده موضع
از این مواضع مخالفت میانه ایشان قریب بهزار سال و اما از جهت نزاع در آن نوزده موضع مخالفت میانه ایشان

زیاده از هزار سال آفرینش دنیا است یا معشر المسلمین عجب است چطور و چرا گفته است امیر سید احمد که ما نصاری مخالفت با توریة داریم چه در این ابواب بر چیزی بایستیم که در توریة نباشد و ما را توریة غیر از توریة موسی نیست بر هر تقدیر در بارهٔ بخور سابقا پیدا کردم که مخالف توریة بایستیم اما در باب ترح انکه پدر ابرهم است قبول کنیم آنچه در همان فصل یازدهم سفر تکوین دنیا واقعست که عمر او دویست و پنج سنه دویست و پنجاه سال بود و بر ما لازم نیست که آن مخالفت در میان ما نصاری درست و راست دانیم که تمام اتفاق با توریة داریم و میان بعضی نصاری نا راست دانیم رفضیان و بجانب مسیح نامطیعان نا سهل است در باب حساب اما بیرون از درجه اعتبار نباشد که از قدیم آن اختلاف از تقصیر یا خطا نویسندگان واقع شد در نسخهای که از زبان عبری بلغت یونانی ساخته شدند اما روح القدس که مدبر جماعت نصاری است دانسته است روا داشت که چنان اختلاف در نسخهای بلغت لاطینی انکه او را استعمال کنیم افتاده باشد و این سبب است چرا مخالفت میانه تاریخ ما نصاری راست دانیم و یهودان و میانه تاریخ آن نصاری دیگر کم رای و نا راست دین از اول تکوین دنیا تا هنگام طوفان آب قریب به شش صد سال است چنانچه از این حساب پیدا شود بدین جدول بر حسب این حساب درست معلوم شد که سالهای در بین انجیل تا این سال یعنی هزار و ششصد و پنجاه و شش و اگر به آن دو عدد هی افزائیم عدد سالها که از آخر طوفان تا ولادت حضرت مسیح که بر حساب ارجح و اولی تر دو هزار و دویست و نود و چهار سال بود یافته و معین شود که عمر این جهان به پنج هزار و شش صد و شش رسید

حساب راست		حساب نا راست
۱۳۰	ولادت شیث	۲۳۰
۱۰۵	ولادت انوش	۲۰۵
۹۰	ولادت قینن	۱۹۰
۷۰	ولادت مهلائیل	۲۷۰
۶۵	ولادت یرد	۱۶۵
۱۶۲	ولادت حنوک	۱۶۲
۶۵	ولادت متوشلح	۱۶۵
۱۸۷	ولادت لامخ	۱۶۷
۱۸۲	ولادت نوح	۱۸۸
۶۰۰	هنگام طوفان	۶۰۰
۱۶۵۶	فرق ۵۸۶	۲۲۴۲

۱۶۵۶	قبل از طوفان
۲۲۹۴	تا بمولد مسیح
۱۶۵۶	بعد از ان
۵۶۰۶	مولد دنیا

دنیا قبل از وقوع طوفان آب چندانکه سالهای عمر

و هرگاه که فصل چهارم و ششم انجیل متی دلالت داشته باشد که مخالفت توریت بهیچ وجهی از وجوه روا نیست اگرچه یک حرف باشد لاجرم شما بهزار سال زیادتی نموده اید بر توریة یهودان

بن یابر

پس باید که خود حکم بتغیر انجیل نمایید چون هم بیک ربع ساعت زیادتی نمودهایم بر توریة یهودان چنانچه سابقا
پیدا کردیم پس باید که خود حکم بعدم تغیر انجیل از این باب نمایید و باز در توریة وقعت خطاب بانکه بنی اسرائیل
از فرزندان خدااند فلاجرم باید که بحکم دو فصل انجیل شما یهودان از اولاد الله دانید مانند مسیح بلکه مسیح را برابر
زیادتی بر ایشان نبود پس چگونه حکم بر کفران و بطلان ایشان مینمایید پس ظاهر گردید که این دو فصل انجیل متغیر
است باعتقاد شما یا انکه یهودان مانند مسیح خداوند شمااند در این اعتراض چیزی نباید گفت غیر از انچه سابقا
گفتیم در سورهٔ ۳۳ این فصل دویم و فراخور گفتارهای ما انجا مسلم داریم که یهودان اقلا از حیثیت انکه بر صورت
و مثال باریتعالی افریده شدند هم فرزندان خدااند لیکن روا نبود که ایشان خدا باشند مانند مسیح یعنی بطوریکه
مسیح پسر خداست چونکه انحضرت پسر طبیعی و یگانه خداست چنانچه چند بار بیانش و تصدیقش کردیم سیما در
مقدمهٔ این قسم دویم و افترای محض است که ما حکم بر کفران و بطلان ایشان نماییم بلکه موافق فرمان محبت واجب
بر ما عیسویان ایشان را برادرانه دوست میداریم و بجهت ایشان دعا میکنیم اگرچه پیشینان ایشان سلامت
دهندهٔ ما را مصلوب کردند لیکن ایشان را خداوند ما نمیدانیم از بهر انکه پسر خدا همچو مسیح نیستند و بالجمله مخفی
نیست بر بصر بصیرت باریک بینان صاحبان بینش که مرات حقیقت نمای افرینش اند که نصاری را گریزی نیست
از التزام یکی از این نتیج فساد تصدیق توریة یهودان بحکم انجیل در این باب نموده انرا گفتهٔ خدا می شمرید لاجرم
شما و سابقان شما از قسیسان و رهبانان که دقایق سنجان و حقایق شناسان میدانید مخالفت انجیل خود نموده
اند یا انکه تصدیق توریة نمینمایید بلکه تکذیب موسی و خدای موسی در این باب میفرمایید لاجرم باید که حکم بتغیر
انجیل خود نیز نموده گویید که متی در فصل چهارم و هشتم انجیلش کاتب و مفتری است در انکه مخالف توریة
بهیچوجه روا نیست و هرگاه که حکم بتغیر توریت و انجیل مینمایید پس چگونه انجیل را متغیر نمیدانید یا انکه تکذیب
یهودان در نقل کتاب توریة مینمایید فلاجرم روا نبود تشبث شما بذیل انچه در توریة مسطور است یا انکه
اعتماد بر ترجمهٔ هفتاد شیخ از مشایخ بنی اسرائیل که متصدی ترجمهٔ توریة و سایر کتابهای انبیای بنی اسرائیل

کردیده بودند از جهت بطلمیوس امیر چنانچه بعضی را اعتقاد آنست دارید و هرگاه شما را اذعان باین کفته بود آیا
درین عقیده صادقید یا کاذب احتمال دویم ناصوابست و از قبیل اکتفا از زلال رحیق بسراب است و احتمال
اول نیز خطاست چه ظاهر است که دو توریه متعارض متکاذب بهم رسیده یکی توریه هفتاد شیخ بنی اسرائیل
و دیگری توریه عزیر و چگونه مخالفت میانه این دو توریه در نهایت و تعاند بغایت است روا نبود که از خدا
بظهور آمده باشند فلا جرم هر دو توریه را باطل میدانید یا یکی ازین دو توریه را فساد اول اظهر من الشمس
و این من امس است و بنابر احتمال ثانی آیا حکم بر بطلان توریه هفتاد شیخ مینمایید پس چگونه تصدیق و اذعان
این توریه کرده دین خود را از ایشان که کاذبان و دروغ گو باشند اخذ مینمایید یا حکم بر بطلان عزیر خواهید
کرد فلا جرم حکم نموده اید که آنحضرت تغییر کلام الهی نموده است یا آنکه بعد از عزیر غلط در آن راه یافته است و
بر متبصران هوشمند و والا طبعان ارجمند مخفی نخواهد بود که مانند این منافیات و اختلاف این طبقات که
مشارب مختلفه و اطوار گوناگونست چگونه مجالی تجلیات الهی و زلال جویبار فیض ایزدی بوده باشند پس
متعین گردید که این سخنان از راه پیمایان بادیه سرگردانی بظهور آمده است چنانچه مقصدی ذکر این مجمل در
کتاب صواعق رحمن در رد مذهب یهودان شده ایم و این مقام را مجال زیاده از این تفصیل نیست و چه آنکه لازم
از آنکه چندان نوبت آن سید این دو فصل چهارم و هشتم انجیل متی را در باب دعوی خود ایراد نموده است که
چون المطلب هرگز آنجا مذکور نیست بلکه در فصل پنجم و آنجا نیز فرموده نمی آید چون نه حکم نموده شد بعدم
مخالفت توریه لیکن آنجا فرمود حضرت مسیح که من نیامدم تا باز بشکافم توریت و پیغمبران را بلکه تا آنها را
بکمال گردانم و آنحضرت آن آنجا آورد بطوریکه ما سابقا بیان کردیم و انموده که بهیچ معنی درست توان آمد که آنحضرت
توریه را منسوخ نگردانید بلکه او را بسر انجام و کمال رسانید و باز آنجا فرمود که تا آسمان و زمین زایل نشوند
یک حرف یا یک خط از توریه کم نشود الا که همه بکردار آید گویا که گفته باشد که اجسام بزرگ و استوار این دنیا
تغیر خواهند یافت و از این حال که برای کون و فساد شایسته است متحال خواهند بود اما توریه و شریعت

الهی را

الٰهی را چون از عالمین حق تعالی وارد و صادر است هیچ حرف یا خطی نابود نخواهد شد الا که آنچه ها که در آن نوشته
آمد بجا و تمام آورده شوند و با وجود این حقیقت راست است که رسوم یا مواسم توریة بر طرف کرده شدند با
آمدن حضرت مسیح چه همان توریة از پیش فرموده بود که آن مواسم هنگام آن آمدن باطل یا بر طرف خواهند شد
چنانچه پیدا کرد سلیح بولص رسول مسیح در رسالتش با اهل عبریان چه توریة بود سایه سرایر آینده در زمان دین
انجیل پس حضرت چون از آن هنگام واضع ناموس عهد نو و دین نو انجیلی نهاده است مسیح چیزی بخلاف دین توریت
نفرموده است بلکه او را تغییر کرد و کامل گردانید و نه خود را مخالف یا تجاوز کننده شریعت توریة ساخت
لیکن نو ساز و تازه کننده و بسر انجام آرنده او گردانید از بهر آنکه چیزی بخلاف او نکرد بنابرین چون بدین انجیل
عمل نمائیم اگرچه در توریة آن عمل بتفصیل فرموده شد مخالف توریت نمیکردیم بلکه بطوری فاضل احکام توریت را
بجا آریم اکنون در باب ترجمهٔ توریت که آن هفتاد شیخ از مشایخ بنی اسرائیل که سید احمد ذکر آورده در قدیم که
کردند دانستنی است که هفتاد و دو پیر و عالم شش تا شش تا از هر یک سبط یا قبیلهٔ بنی اسرائیل چون بطلمیوس
فلادلفس نام یعنی محب برادرانه پادشاه مصر آنکه ابتدا کرد به پادشاهی نمودن دویست و هفتاد و نه سال پیش از
مولد حضرت مسیح نه همین کتاب توریة را بلکه همه کتب عهد عتیق را از زبان عبری بزبان یونانی نقل کردند
گویا از یک خاطر و یک دهان و بیک قلم تا حدی که هم بیک حرف یا بیک خط مختلف نشدند با همدیگر لهذا
آن ترجمه بسیار معتبر گشت نیز مومنان چه از یهودان چه از عیسویان و بدان عمل نمودند یعنی او را بجا آوردند
حضرت مسیح و رسولانش و هنوز نصاری از طایفهٔ یونانیان او را استعمال میکنند و هر آینه نزد همهٔ مومنان
بغایت اعتبار معتبر بودی اگر سالم و بی آلودگی بروزگار ما رسیده بود لیکن با از قدیم محرف شد در دست بعضی
یهودان در مواضع بسیار از همه آن کتابها چنانچه آموختیم از استادان پیشینیان مقدسان سیما از یوسطین
شهید و ایرانیموس اما سبب چرا تمام موافقت ندارد با متن عبری این است که الفاظ که بلغت عبری کثیر المعنی اند
و نیز سبب دیگر این است که آن هفتاد شیخ مجرد مترجمان نبودند بلکه چون ایشان از خدا از روح نبوت ارزانی داشته

بود احبانانه لفظ بلفظ ترجمه نمودند بلکه بیان و خاطرنشان عبارات کردند، حاصل آنچه در ترجمه ایشان واقعست
که بخلاف مضمون عین کتابهای الهی باشد قبول نمیکنیم و هرچه در آن ترجمه واقعست که مخالف شهادات
آن کتابهای مقدس نیست قبول میکنیم، بنا برین درباب قینان آنکه سابقا در سوره ۴۵ ذکر او کرد سید
احمد و گفت که نزد ما نصاری آنست که چون ارفخشد بصد و سی و پنج سالگی رسید از او بوجود آمد قینان میگوییم
که چنین است نزد ما بعضی طایفه نصاری ناراست دینان، اما چنین باید خواند، در آن ترجمه هفتاد شیخ که
ارفکشد بسی و پنج سالگی رسید قینان را بزاد، و چون ارفکشاد بسیصد و سی و هشت سال رسید وفات
یافت، و چون قینان بسی سالگی رسید سلح را بزاد، اما دلیل برانکه قینان درمیان ارفکشد و شلح افزوده
نشده در فصل ۱۱ سفر تکوین دنیا از غلط یا تحریف ایمنست که چنین نیز مذکورست این قینان در فصل
دهم همان سفر ترجمه توریه و در فصل اول سفر اول کتاب دبری یامیم سیما که با آن گواهیها موافقست شهادت
لوقا صاحب انجیل در فصل سیم و این منافات ندارد با آنچه در توریت موسی واقعست چرا که موسی چه در
آن فصل یازدهم سفر اول چه در آن موضع سفر دبری یامیم نافی نیست که ارفکشد قینان را زاده باشد،
بلکه مجرد میفرماید که ارفکشد شلح را زاد، و این گفتار راستست، زیرا که اگرچه او را نزاد بی توسط لیکن
بتوسط او را زاد، از جهت آنکه چون بسی و پنج سالگی رسید از او بوجود آمد قینان، آنکه بعد از آنکه بسی
سی سال رسید شلح را بزاد، و معلومست که لازم نیست که کتاب الهی خبر از هر شئی دهد بلکه بس است که همه خبر
که مفید مدعاست باشد، و باشد که سبب چرا که موسی پیغمبر ذکر قینان در آن فصل ننموده است این بود که نخواست
ذکر کردن غیر ده مولد از زمان نوح پیغمبر تا بزمان ابرهیم خلیل چنانکه ذکر بیشتر از ده مولد از آدم ابو البشر
تا نوح پیغمبر نکرده بود، اگرچه معلوم بود درباره قینان از راویان و ناقلان اخبار یا بیشتر بسوانح قدیم و یقین
که او پسر ارفکشد بود، و آن هفتاد شیخ الخبر را یا بطریق تواتر مذکور یا بطریق روح نبوت در ترجمه خود
آن ولادت قینان نهادند، و لوقای مقدس در انجیل خودش، پس در این جای شک نیست، هرچند که در

در صفحه ۴۱۵

توریت

توریت بزبان عبری مذکور نیست و از این باب هیچ وجهی حاصل نشود چه حکم بتغیر یا فساد انجیل یا توریت
و اعتقاد ما است بر آنکه توریت موسی که نزد یهودانست کلام خداست و نیز بر آنکه آن ترجمهٔ معتاد نسخه
سالم و صحیح و بی تحریف مانده کتاب الهی است پس دوریم از آنکه تکذیب موسی یا تکذیب خدای نماییم چه
آن دو کتاب که آنها را الهی میدانیم منافات بهم دیگر ندارند توریت عبری و توریت یونانی غیر آنکه
بعضی نسخات یکی از آن دو یا نسخات هر دو در دست بعضی نصاری رفضیان محرف شده باشند و این
سخن بسند باشد بجهت رد کردن هر چه در آخر این سوره بواسطه مدعی خود گفته است امیر سید احمد و هر چه
توانست گفت برای آن مطلب در کتاب خود که او را اسم صواعق رحمن بر نهاد **یا معشر النصاری** بولص که
از سابقان شما است حکم بتغیر انجیل نموده است چه و گفته است در بعضی از رسایلش که یهودان طالبان آیات و
یونانیان طالب حکمت و ما طالب شریعت آنکه مسیح صلیب است پس این نیز صریح است که حکم متی در فصل چهارم
و هشتم انجیلش ناصواب است که مخالفت توریت هیچ وجه روا نیست **یا معشر المسلمین** اگر سید احمد مضمون
آن عبارت بولص صحیح درست آورده از آن حجت بجهت تصدیق مدعی خود ساخته نبود چرا که آن مضمون آن نیست
یهودان طالبان آیات و یونانیان طالبان حکمت اما ما مسیح مصلوب شده را منادی میکنیم و تفسیر آن عبارت
اینست که یهودان چون معتاد شده با آیات و عجایبها از ما کرامات و معجزها میطلبند یونانیان و حکیمان که
چون فلاسفه حکمت انسانی میطلبند و فصاحت بیش از آنکه گذرانند که ایشان را رای آوریم اما ما رسولان
منادی میکنیم را بلندتر از همه حکمت طبیعی و عجوبتر از همه عجایبات آنکه حضرت مسیح پسر یگانه خدا که مصلوب شده و
بر صلیب مرد و این سر یهود از آنکه آمدن مسیح را بعزت دنیوی انتظار میکنند ننگ و عیب مینماید اما امتان را که
آن فروتنی و خواری خدا را در نیابند جهالت بلکه حماقت است اما مدعوان یعنی نصاری که بعنایت الهی منور
و دعوت کرده شده اند با ایمان و نیکوکاری و سلامتی مسیح چنین عاجز و حقیر شده را قوت و حکمت الهی یعنی
امر عظیم و قوت و حکمت خدا او را نماینده و مخلص کننده میدانند در آن عبارات چه چیز داخل است که بدو بولص

رسول حکم بتغیر انجیل نموده باشند و باز واقعست در کتاب بولص که نامش مردم علاویه است که من شهادت
میدهم هر کس را اینکه داشتن شریعت توریت و بلیش از این کلام گفته است که اگر ختنه را اختیار نماید مسیح شما را
نافع نبود پس چگونه انجیل شما حکم بموافقت او میفرماید این حجت باطلست نیز چه مضمون آن شهادت و
عبارت بولص سلیح اینست در رساله او بغلاطیان یعنی سوی اهل شهر و ولایت غلاطیه در فصل پنجم ای مؤمنان
بمسیح من رسول مسیح اینک بشما گویم و فرمایم که اگر ختنه اختیار نماید اعتقاد کرده بر آنکه آن خیر و حسن و لازمست
بجهت خلاصی مسیح شما را نافع نبود بار دیگر شهادت میدهم هر کسی را که ختنه پذیرفته باشد بر آنکه بر او
لازمست یعنی خود را لازم سازد نگاهداشتن و بجا آوردن کل شریعت توریت زیرا که بمجرد ختنه گرفتن
برگردن خود بیند از جمیع احکام عملی و اوامر الرسوم را بجا آوردن چه چنانکه عماد گرفتن اعتقاد و اقرار
ظاهر کردن بدین توریت و بردباری بناموس کهنه نمودن بود و با وجود این انجیل ما حکم بموافقت توریة
میفرماید از حیثیت آنکه احکام انجیل سرانجام احکام توریة اند اینها روحانی هستند و آنها جسمانی
بودند گویا که این رسول گوید که خدا تعالی از شما دین و رنگ مسیح گرفته میفرماید که ختنه آن بدن یعنی بریدن
غرلت تن خود را اختیار نماید لیکن که ختنه فاضله و روحانی بریدن غرلت ریاضی یعنی آرزوهای
بد دل خود بگیرید تا ختنت توریة حسب فرمان ارمیای پیغمبر در فصل نهم کتاب نبوتش بطوری فاضل
ریاضی و روحانی بجا آرید و بکمال گردانید همان فرمان که فرموده بود ارمیای نبی با اهل یهودا و ساکنان
بیت المقدس شما را میفرمایم ختنت بکنید و بگیرید مر خداوند را و ببرید و بردارید غرلت یعنی زیادتی شهوات
و آرزوهای فاسد دلهای خود را حسب الحکم در انجیل که ناموس جدید و چون توریة روحانیست لهذا و باز
در بعضی از فصول این انجیل واقعست که حکم توریة ابدیست تا آنکه فنای زمین و آسمان نیست از فنای حکم آن
خواهد بود و این راست است از برای دو سبب اولاً از جهت آنکه توریة کلام خداست و ممتنع است که کلام
خدا را فنا بود ثانیاً از جهت آنکه احکام توریة در احکام انجیل که دین فنا ناپذیر است چون صور در مصور داخلند

ودر انتها

و در آنها چون رسوم در مرسوم قوت دارند لاجرم مخالفت دارد با سایر فصول انجیل که مسیح حکم حلال و حرام
بدست حواریان بپطرس داده است ابن شهادت مسیح که سید احمد ایراد او نموده بر من لازم میسازد که بیانش
و تفسیرش را درست گزارش بنمایم پس چنین در فصل ۱۶ انجیل متی واقع است که چون پطرس مقدس که
بحضرت مسیح صاحب خود گفته بود که تویی مسیح ابن الله الحی جواب داد آنحضرت و گفت که خنک و نیک بختی
بتو ای شمعون بر یونا که خون و گوشت یعنی مردم و حکمت انسانی ترا آشکارا نکرده زیرا که آن راز بلند
ترا ادراک ادمیت لیکن پدر من که در آسمانست شاهدی بر خدائیت آنحضرت بهتر ازین نبود من نیز
میگویم ترا که تویی سنگ سخت محکم و بر این سنگ آبادان کنم کلیسیای مرا و درهای پستی او را ستم
نرساند و بتو دهم کلیدهای ملکوت آسمانی و هرچه بر زمین به بندی بر آسمان بسته شود و هرچه در زمین
بگشائی بر آسمان گشاده گردد چنانست فرمان مسیح و متن انجیل است اما تفسیر آن اینست چرا که تو ای
پطرس چندان ظاهرانه و ازادانه فضیلت مرا اقرار کردی من نیز عوض آن ترا آشکارا کنم مرتبت منصب که
عازم هستم که ترا دون همه دیگران ارزانی دارم پس ترا ظاهر میکنم که چرا از اینپس ترا گفته باشم که پطرس خوانده
خواهی شد چه بحکم و فرمان من گماشته شدی صفا یعنی سنگ سخت بلغت یونانی بلاطینی پطرس و
و این سنگ محکم بنیاد و همین از من که اصل بنیادم گماشته شود که بر آن عمارت کلیسیای مرا کنم چندان
محکم که قوت جهنم بر آن غالب یا مستولی نخواهند شد نه بزرگی و نه بدغابازی زیرا که اگر قوت شیطان
ترا مغلوب خواهند کرد ~~هر آینه تمام~~ و بنیاد کلیسیا یعنی ترا یا متعاقبان ترا مغلوب گردانند هر آینه تمام
جماعت مومنان بحین خراب بکنند پس اینجا آنحضرت وعده کرد به پطرس که او و متعاقبان او خواهد بود
پیشوا و سردار کلی دایم کلیسیای خود و که او را فنا نبود و در حال همان مرتبت سروری و سلطنت عظمی را
مشخص نمود بمثال کلیدهای گفته که ترا بدهم کلیدهای ملکوت آسمانی یعنی سلطنت کلی و مطلق و حکم
پادشاهی چنانکه جاری عادتست بپادشاه وا دادن و تسلیم کردن کلیدهای شهر چون او را پادشاه آن شهر

میداند، و کلیسیا یعنی جماعت مؤمنان را اینجا ملکوت آسمانی خوانده است چون جماعت که اورا
معین شد از خدا میراث ملکوت آسمان بمجرد آن کلمه آنحضرت وعده کرد به بطرس و خلفای او و کل سلطنت
و حکومت ضروری بجهت مدبری کلیسیا حسب صنف تدبیر واجب و لایق کردن و فرزندان کلیسیا را که
بزندگانی جاوید رسانیدن، و هرچه او یا خلیفه او در زمین به بندد یعنی در کلیسیا سفر و جهاد بر زمین بسته
هم بسته شود بر آسمان، پس اگرچه بطرس و متعاقبان او مردم مردنی است، لیکن صاحب قدرت آسمانی
و نامردنی گشت و حکومت که او خواهد کرد چون حکم خدا باشد، و آنچه نزد او قرار یابد نزد خدا نیز قرار خواهد
یافت در امور دینی نه دنیوی، اما آن سلطنت برای بستن بکار توان آورد، نخست بامرزش گناه
ندادن، ثانیا السیاست بر گناه آمرزیده شده برای تدارک فرض کردن، ثالثا یا آواره کردن گناهکاران
یا ایشانرا از فعل درجه ایشان رفع کردن، یا منع فرمودن، رابعا بفرمودن احکام و نوامیس شرعی برای
تدبیر کلیسیا، خامسا در باب اموری که اندر آنها مجادله یا مباحثه توان شد، میان عالمان بتعیین کردن
رای که بدو باید رفت تا بحدی که عقل ما را الزام کند که قبول کند، و حکم خود را بکتابهای الهی برحسب معنی
که آن مشخص کرده باشد، بدین مطیع و منقاد گردانند، و از آن فعلهای آن سلطنت در باب بستن مفهوم شود
کدام باشند فعلهای او در باب گشادن یعنی بر عکس آنها، و چنانکه حضرت مسیح آنهنگام به بطرس وعده کرد که
چنین سلطنت همچنین بعد از برخواستن خود از میان مردگان او را همان سلطنت ارزانی داشت، چنانچه
در فصل آخرین انجیل یوحنا وقعت چون به بطرس فرمود دو بار، که بره گان مرا بچران و یکبار دیگر که گوسفندان
مرا بچران یعنی راعی بمؤمنان من باش، با آن فرمان سگانه حضرت عیسی بطرس را گماشت، چوپان و
سردار کلی و چون حاکم و پادشاه روحانی تمام کلیسیای خود هم بر حواریان دیگر چنانکه پیدا شود از آنکه در
حضور همه حواریان بهمین بطرس فرمود، که گوسفندان یعنی مؤمنان مرا بچران، و از آنهنگام که بطرس و خلفا
او که بر کرسی او خواهند نشست، در رومه کبری کلیدهای تمام کلیسیا سپرد چنانکه از پیش وعده کرده بود اینهمه

بهم دخل دارد

چه دخل دارد با احکام توریت، وباز در فصل نهم وپنجاه ونهم انجیل متی ودر فصل سی ویکم انجیل مرقس
واقعست مخالفت نمودن مسیح توریت را باین مضمون که توریت صریح است بحلال بودن طلاق منکه مسیحم قایل
باان نیستم وکسی که زن مطلقه را خواستگاری نماید فاسق وزناکار باشد مگر که طلاق دادن از زن بواسطه
زنایی بود که ازو بظهور آمده باشد، درین باب آنچه جواب دادنی است قبل ازین سمت تحریر یافت ودر کار نیست
چیزی اینجا آوردن وافزودن خواننده را سوی سوره ۳۶ این فصل پس میفرستیم، وباز واقعست در فصول انجیل
روا نبودن رجم زن زناکار چنانچه در فصل نوزدهم انجیل یوحنا واقعست که فریسیون زنی را که زنا ازو
بظهور آمده بود گرفته نزد مسیح بردند بعد از آنکه از کوه زیتون بهیکل شریف آورده از جهت تعلیم مردمان
پس آن جماعت خطاب بمسیح نمودند که ای معلم آن زن را دیدیم که زنا میکرد ودر ناموس موسی یعنی شریعت وصیت
برجم زناکار واقعست پس ترا چه حکم است مسیح بعد از استماع آن سخنان سر در زیر انداخت وبدست خویش خطوط
بر زمین نقش مینمود وبعد از ساعتی سر برداشته خطاب با الجماعت نمود که آیا کسی از شما هست که گناهکار نبود
تا که رجم بجای آورد وبعد ازین سخنان سر بزیر انداخته تغافل میورزید وبدست خویش خطها بر زمین میکشید
وچونکه یهودان مراد مسیح را دانستند پس با جمیع مردمان ومشایخ آن زمان که بقصد استفاده وتعلیم از مسیح بودند
از هیکل بیرون رفته او را تنها گذاشتند از جهت اینکه مخالفت با شریعت موسی وطریقت توریت داشت
وبعد از آن مسیح خطاب با آن زن نموده که من جزای عمل ترا نمیدهم باید که باین گناه رجوع ننمایی، درین
اکتفا توانم نمود، از آن جواب که در سوره ۲۶ سابقا دادم، اما چنین مرا مینماید که سید احمد آن عمل
سید وصاحب ما را پیش آورد تا اسراری که در آن عمل داخلند وا گشاییم، پس باید دانست که آن در فصل هشتم
انجیل یوحنا واقعست که نویسندگان وفریسیان زنی زناکار را نزد مسیح بردند وگفتند ای معلم در توریت
موسی فرمود برجم زناکار، پس ترا چه حکم است واین گفتند تا او را آزمایند تا از او شکایت توانند کرد
ومراد ایشان بود تجربت کردن که مگر حکم بخلاف ناموس نماید وبدانستند که او را به تنگ آورده اند

از جهت آنکه شاهدی آوردند که هر شک و ریب را برمیدارد چون گفتند که حال زناکاری او بظهور آمد
و او را در عین زناکاری گرفتند اما بر ایشان پوشیده نبود که آنحضرت را رقت دل و رافت عجیب بود و
ملایمت عظیم پس اگر جواب و حکم برجم آن زن میفرماید بگویند که اینقدر ملایم و حلیم نیست که مینماید چون حکم سنگسار
زن فرموده باشد و اگر حکم بعدم رجم فرماید پس برو حکم برجم باید کرد چون بر خلاف ناموس اما آنکه برو چیزی
پوشیده نتوانست بود حیلت ایشانرا دریافت پس موافق حکمت نامتناهی خویش جواب نداد نه برجم و نه
بعدم رجم بلکه چنانچه بر آنستی ایراد کرده سید احمد سر در زیر انداخت و بدستش پایینتر بانگشتش خطوطی که
بر زمین نقش مینمود در کار نیست اینجا تعیین کردن که چه خطها و چرا بر زمین کشیده باشد اما بر معنی است الجواب که
ایشانرا داده است گفته که آنکس که از شما بیگناه باشد اول بر این زن سنگ بیندازد بسیار مقبول و
پسندیده است تفسیری که معلم فاضل اغسطین نام آن کردار و گفتار مسیح را داد گفته است آنکه او را کمند مستعد
کردند بلکه بیشتر گرفتار شدند آنانکه کمند ساخته بودند از بهر آنکه ایمان نمی آوردند بدانکه ایشانرا از
کمندهای دوزخی رهایی توانست داد پس چه جواب داد عین حقیقت عین حکمت عین عدالت حضرت مسیح که او را
افترا ساخته میشدند نفرمود که رجم نکرده شود تا ننماید که مخالف ناموس توریه بود اما دور باد که فرماید و
حکم برجم کند چرا که او آمد نه جهت هلاک کردن آنچه یافته بود بلکه جستن آنچه تباه کرده شده بود پس چه جواب داد
به بینید که آن چقدر به عدالت و حلمی است آنکس از شما که بیگناه است اول بر آن سنگ بیندازد و بدین جواب ایشانرا
کرد بدانکه ایشان منافقان و دورویان میبودند که چون در باطن پر گناه بودند میخواستند که مردم ایشانرا
معصوم و بیگناه و عابد بدانند از جهت آنکه از تعصب حرمت خدا و رشک بر عدالت و عبادت و محافظت
ناموس میطلبیدند رجم زناکار فراخور آنچه درباره ایشان در جای دیگر و بموقع دیگر گفته بود که ایشان
مانند گورها سفید کرده شده بلکه آنها از بیرون خوب و پاک مینمایند و از اندران پر همه پلیدی اند پس
آنحضرت بعد از آنکه آن جعلان از پی یکدیگر بیرون رفته بودند خودش تنها مانده آن زن را گفت ای

زن کجا

زن کجا شدند آن کسان که بر تو غمازی کردند هیچکسی ترا مجرم نکرداند گفت نه ای خداوند گفت مسیح من نیز
ترا نرنجانم و این گفتار این معنی دارد باشد که نرسیدی از آنکه ترا حاکم گناه کنم و جریمه فرمایم از بهر آنکه
من گناه نیافتنی حاکم سیاست از من بر تو نیاید اما بدین کردار حمایت و پناهی گناه و گناهکار ننمود چون آن
زن را گفت برو و بعد ازین گناه مکن محکم است قول بدانکه حاکم عرف یا سیاست بران زن نفرموده است ٥
برای سببهای بسیار سخت چنانکه گفت یکسی دیگر که از و میطلبید که قسمت مال میان برادران بکند که مرا حاکم
گماشت یا مقسم میان شما همچنین الکنون خود را حاکم در دعوی جانجوی گذرانیدن نمیخواهد و نیز تا وانماید که اگر
چه شکایات از و کرده شد لیکن موافق شریعت آن دعوی تصدیق کافی نیافت و نیز توان گفت که آنحضرت نخوا
ست
نمودن که او بالای ناموس و توریه بود و سلطنت هست بر دستور دادن و آزارهای دادن که موافق شریعت
مجرم بود و بتخصیص نخواست که او را مردم سلامتی و خلاص دهنده و ستار گناهکاران نه جریمت کن بدانند
اما مخالفت توریه در این باب نموده است و باز در فصل هشتم انجیل مذکور است که مسیح الینار او واقعة
ملاقات نموده فرمود که آنچه حاکم میفرمایم راست و صدق است و شما را علم نیست که از کجا آمده ام و بکجا خواهم رفت
و در ملت شما یهودان جزای عمل واقعست و در ملت من که مسیحم واقع نیست و در ناموس شما واقعست که شهادت
دو مرد بر هر دعوا مسموع است من و آنکه مرا فرستاده است شهادت بران مدعی میدهیم باید که شما نیز قبول آن
نمایید و در این سخن دلالت که ذات مسیح غیر ذات باری است آن نه در فصل هشتم واقعست بلکه در همان فصل
هشتم با همضمون یهودان را فرمود آنحضرت که من نور عالم ام انکس که از پی من میرود در تاریکی نمیرود بلکه او را
نور زندگانی بود او را بگفتند فاریسیان که تو خود بر خود گواهی میاری و چنین گواهی در مظنت مردم مقبول و
معتبر نیست حسب قول منزل بانکه تعریف تو در دهان خودت شایسته نباشد باز گفت آنحضرت بلکه بتمام اعتبار معتبر
است گواهی من زیرا که مرا علم است که از کجا آمده ام و بکجا میروم یعنی مبدای و سبب و باعثی آمدن من خود میدانم
که پسر حقیقی خدا تعالی هستم فرستاده شده معلم و سلامت دهنده عالم و عالمیان و آن بر شما پوشیده است

و از جهت آنکه مرتبه و منزلت خود را میدانیم لهذا ظاهرانه و اعتبارانه و آشکارا میگوییم که نور عالمیانم و کسی نیست
که بخلاف این تصدیق تواند کرد اما آنکه گفته است که در ملت شما بودن جزای عمل واقعست و در ملت من که مسیحم
واقع نیست بلکه فرمود که شما حسب آدمیت خود حکم میکنید من بر کسی حکم نمیفرمایم بدین طور یعنی حسب گوشت و
موافق همین حواس ظاهر و خارج و بمقتضای آنچه بظهور میاید و نیز روا بود که آن عامه با این معنی گفته که بر کسی
حکم سیاست نمیفرمایم چه نیامدم هلاک کردن بلکه خلاصی دادن لیکن اگر خواسته باشم که حکم کنم خواه درباره
خویشتن خواه درباره کسی دیگر هر که باشد هر آینه سلطنت بر این مراست و اوند استی که بخلاف حکم من کنند هم
بحکومت شما جز اگر من تنها باشم چنانکه شما با فترا میگویید بلکه من و پدرم دو اقنوم الهی دو شاهد معتبر در
غایت الغایات بنابرین چونکه در ناموس شما واقعست که شهادت دو مرد بر هر دعوی مسموعست چقدر بیشتر شهادت
که بر این مدعی ما هر دو میدهیم مسموع باید بود لیکن هم مرا از جهت لهوتیتی من نمیدانید و هم پدر مرا نمی شناسید
اگر مرا دانسته بودید هر آینه پدر مرا دانستید چرا که همان یکعلم شیئین متضایفین است اما در این سخن دلالت
نیست که ذات مسیح از حیثیت آنکه خداست غیر ذات باری تعالی پدر او باشد بلکه دلالتست بر آنکه اقنوم مسیح غیر
اقنوم باری پدر اوست و نیز بر آنکه ذات مسیح از حیثیت آنکه انسانست غیر ذات پدر اوست و باز در انجیل
واقعست از شما امر نمودن بقصاص در مقابل قصاص چنانچه در فصل بیستم انجیل لوقا و فصل نهم انجیل متی
که مسیح خطاب بگروه نصاری نمود که شما شنیده اید قصاص چشم بجای چشم و دندان بجای دندان من که مسیحم شما را
از این حکم منع مینمایم و جزای عمل بد را روا نمیدارم و اگر کسی طپانچه بر یک طرف روی شما زند باید که طرف دیگر
پیشش آورید درست است که نه در فصلی از فصلهای انجیل لوقا بلکه در فصل پنجم انجیل متی مذکورست که
حضرت مسیح بشاگردانش میگفت شنیده اید که گفته شد چشم را چشم و دندان را دندان و من بشما میگویم با شریر
برابری مکنید لیکن هر که بزند بر آرواره راست تو پیشش دار آرواره چپ دیگر در این گفتار دو چیز خلطست
امر و نصیحت امر نمودن بقصاص در مقابل قصاص نه مطلقا بلکه بجبر تخانست یعنی بدیرا عوض با برابری که

نزابین

نرسانیدن بروش که آدمیان و جهانیان معتاد اند رسانیدن از باب عدم صبر و تحمل بر ستمها و آزردگیها
و کینه خواهی و بطریق حق جوئی خاصی چنانچه مینماید که نویسندگان تعلیم میدادند که آن جایز بود با شرط آنکه
چیزی افزونتر از شرایط قصاص کرده نشود پس اینجا صاحب ما نهی مینمود که احتراز از ستمکاری یعنی از ستم کنندگان
و رنجیدن با زردگیها از جانب خلق بنمائیم دون و فور و بی اعتدالی و منع زور بزور نکنیم و بحاکم سپردن حقجوی
از ستم رسانندگان ممنوع نساخت چرا که همه موافق ناموس طبیعت و حق بحه بندگانست و اگر آن هم ممنوع بودی
باعث سرکشی منافقان و ستمگران بودی و لکن ممنوع شد که حاکمان قصاص نستانند بحکومت شرعی اما نصیحت در
آن گفتار چنین است که آنحضرت پند میکند لیکن منفرماید یعنی امر بر مومنان بخود بر مینهد که چون محبت قریب با جمیع
کافران و نامومنان بدین راست و تمجید خدا تعالی با دانشمندی و حکمت مقتضی آن باشد مثلا در واقعه که مومنان
از کافران عامه رانده شوند چنانچه در روزگارهای اولین کلیسیا واقع میشدند که بر زور و ستم منع ستمکاران ننمائیم
بلکه صبر و تحمل بر تکرار ستم و رنجها که ما را میرسانند از خوشدلی بنمائیم و عازم نشویم که بدی برابر بدی رسانیم
با کینه را خواست کنیم و این باعلی مرتبه کمالست و منسوب و مخصوص باولیای خدا آنانکه عزم دارند که باعلای
درجات فضیلت مبالغت برسند و معلومست که این نصیحت مخالفت با توریه و شریعت ندارد و باز در ان فصل
از انجیل لوقا واقعست مبالغه در انکه جزای عمل بد روا نیست و باز منع فرمودن از ختنان با وجود انکه در توریه واقعست
امر بآن بلکه حکم جمیع پیغمبرانست چنانچه در فصل ۱۶ انجیل یوحنا واقعست رفتن مسیح بهیکل و مکالمه نمودن او با
یهودان بانکه موسی عطا کرده است شمار اختتان نه از جهتی که از اوست بلکه از انجهت که حکم جمیع انبیاء ما تقدم است
از پس گفتم که انجمله در انجیل لوقا واقع نیست و اگرچه واقع بودی بر معنی مذکور درست و نی مخالف توریه میباید
اما در باب ختنان مسلم دارم انکه در فصل نه هجدهم بلکه هفتم انجیل یوحنا واقعست که حضرت مسیح یهودانرا
میفرمود که شما را موسی ختنت داد نه که آن از موسی باشد لیکن از پدران و شما در روز شنبه برش میکنید آدمی را
و مراد آنحضرت از آنگفتار بود تعلیم ایشانرا دادن که چون جایز بود که هم در روز شنبه وقتی که آن در روز هشتم

بعد از مولد بچه میفتاد ختنت کردن تا جان گناه موروثی رهائی یابد چرا قبول نمیکنند بلکه حکم گناه کنند
بر آنکه آدمی بیمار را صحت جان و تن بروز شنبه دادم هر آینه اگر اول شنبه را کشادن نیست این دویم
شنبه را کشادن نبود اما نفرموده است که ختان حکم جمیع انبیای ما تقدم است بلکه گفت که آن از
پدرانست یعنی از ابرهیم اسحق یعقوب چه خدا تعالی ختن او را بابرهیم خلیل داد بعد از آن موسی
به بنی اسرائیل او را داد و فرمود در توریه چنانچه در فصل ٢٧ سفر اول توریه و در فصل ٢١ سفر سیم همان
کتاب واقعست اما چنانکه در زمان دین موسی حکم ختان جسدانی محکوم بود همچنین در دین انجیل حکم
ختان روحانی جای دارد بطوریکه سابقاً بیانش کردیم و بدینطور حضرت مسیح حکم بختنت کردن را
منسوخ و باطل نکرد بلکه بکمال گردانید و باز گوشت خوک خوردن نزد شما رواست گفته پطرس و این
نیز مخالف حکم توریه است بر این جواب دادم که قبل ازین سمت ذکر یافت بر آن جواب چیزی افزودن
لازم نیست و باز روز یکشنبه را با سایر عیدها اختیار نمودن مخالفت بحکم توریه دارد اینجا در کارست
بیان کردن که از روی لیاقت شایسته و بایسته بود در دین انجیل ختان بعماد و روز شنبه بروز یکشنبه
بدل کردن آنچه حضرت مسیح صاحب دین انجیل نه بواسطه لیکن بواسطه و در دست حواریان فرموده است چنانچه
در کتاب اعمال رسولان تصنیف لوقا مقدس کاتب انجیل واقعست و این حقیقت و عقیدت از تواتر در میان
عیسویان بتحقیق تمام یافت بخصوص ازان دو عمل تبدیل لایقترین بود زیرا که ختان تدارک یا علاج
بچگان بود تا اگر در سن بچگی جنابت بعمات مبدل کنند بوسیله آن توانند بسلامتی رسیدن و از گناه
موروثی رهائی یابند چه چون از جهت نارسائی ایشان در آن سن بچگی امکان نمیداشتند که باختیار
ارادت خود عمل بجا آرند که بدو بازگشت سوی خدا نمایند بنابرین اختراع سر ختان شد اما در دین انجیل
اختراع سر عماد از واضع ناموس حضرت مسیح شد که بدو آمرزش همه گناهای سابق مییابیم ازین پیدا شود که
اثر کننده تر است از ختان و آسانتر است نیز زیرا که بختان خون از تن مختون ریخته شود و بعماد آب بر تن

متعمد گردند

متعدد رخنه نشود، لهذا بوضع این در دین انجیل حسب الحکم از جانب حضرت مسیح چنانچه در آخر انجیل مرقس مقدس
مذکور است ازالت آن شد، چون ازالت چیزی زاید و هنوز نالازم و ناضروری، بلکه نامفید سیما
که در دین انجیل اختراع ختان دیگر ریاضی و روحانی شد، آنکه اعتراف بری از گناهان است که زیادتی بدیرا
می برد، بلکه زیادتی دل و اخلاق ذمیمه را قطع میکند، آلت را که بیشتری بنی البشر بدوا ارتکاب گناه در باب
شهوت مینمایند، آن ختان جسمانی می برید، اما این ختان روحانی عین گناهان هر نوع که باشند بر میکند
و بواعث جرایم بر طرف کند، و همچنان گناهها خاموش میکنند، بالجمله بیکبار از آنکه مرتکب گناه نتوانند بود
بلکه ببلاغت رسید کار انرا یعنی همه کسان را که محتمل ارتکاب گناه باشند، تدارک و دوا از بهر نوع معصیت است
پس واضح گردید که عماد اعلاج سودمندتر و مفیدتر و آسانتر و لایقتر و صائبتر از ختان و برش غرلت بدن است
و کلیه و واسع تر از انست، نیز از جهت آنکه دوا شایسته مردان و زنان است، و در این امر حضرت مسیح وانمود که
طبیب فاضلترین بود، چون لابد از یک دیگر آسانتر سهلتر اثر کننده تر بدل فرموده است غیر از آن ختان توریة
از جانب خدا با ابرهیم خلیل الرحمن داده و فرموده شد چون اشارت بانکه از نسل و ذریتش مسیح منجی خواست آمد، لهذا
نشان جدائی در آلت تناسل ساخته میکنند، اما بعد از آمدن آنحضرت هنوز آینده میبینند، بنابرین آن نشان
و اشارت در کار نماند، ازینجهت ازالت او لایق بود، و نیز ختان توریة اشارت ختان روحانی بود، چنانچه
باقوال پیغمبران سیما ارمیای پیغمبر آموختیم حضرت مسیح اکتفا نمود، باین ختان ریاضی و کاملتر و معلوم است که
که چون مشار الیه بوجود و ظهور بر آمد، لا بدیست که اشارت نابود شود، و آنچه گفتیم در باب ختان توریة باید
گفت نیز در باب باقی رسوم و مواسم همان توریة چه آنها اشارت بودند بدانچه واقع میخواست شد از زندگانی
یا مرگ یا قیام حضرت مسیح آینده، بنابران چون مشار الیه بظهور آمد اشارات در کار نماندند، احتیاج بصور
نیست چون مصور حاضر بود، و این امر و عقیدت از کتابهای الهی سیما از رسالت پولص سلیح به عبریان تمام
تصدیق و تحقیق یافت، اکنون در باب تبدیل روز شنبه بروز یکشنبه جهت عید کردن پیدا گردد و نیز

تدارک و معالجه بیماران یعنی گناهکاران را که دشوار
و کم سود و خطرناک و کمتر اثر کننده بود صح

که در این مخالفت توریة مسیح بنمائیم چه در امر و حکم روز شنبه عید کردن دو چیز باید تمیز کردن که زیر حکم از روی تقدیریت میآیند نخستین اینست که از روزهای هفته تعیین روزی برای عبادت خدا باید کرد دویم اینست که چنان روز این یا آن معین و مشخص باشد از جهت آن امر اولین از طبیعت خود اموختیم که احیانًا بعبادت خدا اشتغال نمودن بایسته و شایسته است تا مشغول شده بامور دنیوی مدت شش روز افضل مرتبه هفتم یا یکی از هفت معیّن شود بجهت خداپرستی اما نسبت امر دیگر حکم طبیعی نیست بلکه وضعیست چه طبیعت ما را نمی آموزد که بایسته روز آخرین هفته که روز اولین اشتغال بامور دینی و پرستش خدا نمائیم بلکه اگر آن امر در دست طبیعت گذاشتنی بودی هر آینه آن تعیین روز اولین هفته یعنی روز یکشنبه میکردی نه روز آخرین که روز شنبه چرا که او اول همه اشیا حق باریتعالی است و در اشتغالها شروع باید کرد از اشتغال در طریق خدا پس نسبت این امر فرمان طبیعی نیست بل وضعی لهذا آن منسوخ توانست شد یا باقی احکام وضعی و فرمان دیگر بجای او توانست آورده شدن بر ما پوشیده نیست که بعضی از یهودان بر آنند که هم حکم طبیعی است روز شنبه نگاهداشتن جهت عابدی خدا از بهر آنکه در روز شکر گذارش بخدا میکنیم از احسان عظیمترین او که آفرینش است هر آینه میباید ایشانرا که تعلیم طبیعت اینست که ذکر احسان بنمائیم همان روز که آن احسان و منت یافتیم و ممنون شدیم و حال آنکه روز شنبه چنین است بسبب آفرینش دنیا فراخور آنچه در فصل دویم سفر اول توریة با این مضمون پس تمام شدند آسمانها و زمین و تمام زینت ایشان و خدا تعالی بسر انجام آورد در آن روز هفتم کار خود را آنکه کرده بود و معطلی فرمود در آن روز هفتم از جمله کار خویش آنچه ساخته بود و آفرین کرد او را و خاص کرد وی را که در او معطلی فرمود از جمله کار خود آنچه آفریده است پس روز شنبه نگاهداشتن از واجبات و فرض طبیعت است و از فرمانهای خاص و معیّن باریتعالی لیکن اگرچه مسلّم داشته باشیم این حجت هم حاصل شود که آن تبدیل عید روز شنبه بعید روز یکشنبه بهمین جایز در زمان دین انجیل بلکه هم لایقست زیرا که هرچند در زمان ناموس عتیق بمقتضای حکم طبیعت بودی

روز شنبه

188

روز شنبه نگاهداشتن و معطلی نمودن از برای بیاد آوردن احسان آفرینش لیکن چون در زمان دین انجیل که احسان کلانتر از رحمت و شفقت الهی یافتیم آنکه در اینست که خدا ما را فدا کرد و رهائی و خلاص ارزانی داشت مجرد آن لطفی و منت و حسنت عظیم ترین ما را رسیدن برطرف شد آن لزومیت از بهر حسنت سهلتر و بر آورده شد لزومیت از بهر منت بزرگتر چه بتعلیم طبیعی آنست که بیشتر اعتبار منت عظیم تر را بداریم که منت کمتر را لهذا از هنگام رسیدن آن احسان کلان طبیعت ما را آموخت که فی ما بعد روز شنبه معطلی ننمائیم بلکه روز یکشنبه تا بیاد آریم آن احسان بزرگتر را اینست سر انجام کار خلاص ما یعنی قیام یا برخواستن حضرت مسیح و فرو آمدن روح القدس بر اهل کلیسیا یعنی جماعت مومنان بمسیح و آن دو احسان در روز یکشنبه واقع شدند چنانچه در باب قیام مسیح از انجیل معلوم شود و در باب نزول روح القدس پیدا گردد از کتاب اعمال رسولان پس همان حجت که بدو تصدیق حکم نگاهداشتن بروز شنبه در دین موسی کرده شد اکنون باعث معطلی کردن روز یکشنبه در دین انجیل است قبل از عارض شدن چندان احسانها بروز شنبه لایق بود عید کردن همین روز شنبه چرا اگر دیگر چندان کلان احسان الهی که آفرینش نبود اما چون احسان بزرگتر از لطف خدا یافتیم حق ناشناس گردیدی کلیسیا اگر آن احسان کهنه را بزرگ داشته جهة آنرا بیاد آوردن عید کردی روز شنبه و احسان نو و بزرگتر را اعتبار نداشته عید و معطلی نکردی روز یکشنبه تا آنرا بیاد آورد پس نا حق شناسی بجا آریم که روز یکشنبه بعوض روز شنبه عید معین فرمودند حواریان از جانب و بتعلیم روح القدس مدبر یا منظور کلیسیا و جماعت مومنان بمسیح و آن روز را روز ربانی بجهت قیام رب و خداوند ما نامیدند چنانکه در کتاب رویا یوحنا صاحب انجیل مذکور است اما هویدا شود بتامل کننده بر اینمطلب که احسان خدا که بدو عالم و عالمیان رهائی و خلاص داد بزرگتر است از احسان آفرینش چه در امر آفرینش تعب برای خاطر ما نکشید بلکه بمجرد گفتن همه چیز را بیافرید او گفت و آنها بوجود آمدند لیکن در باب خلاصی بنی البشر نه همین گفتن است بلکه از حیثیت که بشریت که او بر گرفت عرق کرد جفا و محنتها کشید بدرد گوناگون رنجید و در آخر قتل کرده شد پس در آفرینش

سخنها آورده است لیکن در کار رسالتمنی مردم شلاق خورده است در آفرینش طبیعیات ما را کرامت فرمود
در فدا کردن ما را اسمانیات و سماویات بر طبیعت ارزانی داشت آنهنگام لوازم وجود بشری بخشید ایندم
بخشایشهای الهی ما را افزود پس اگر بر قوم عبریان از روی انصاف و حقجویی لازم بود معطلی نمودن و
عید کردن بروز شنبه از برای بیاد آوردن ان احسان از جهت هستی و خلقت و لازم بر عیسویان روز
یکشنبه نگاهداشتن بجهت این احسان دویم اگر میگویند که از واجبات ما نیست که تقلید خدای تعالی که روز
هفتم معطلی فرمود در اول تکوین دنیا بکنیم جواب میدهیم که از روی لیاقت در آن تقلید کردن از زمان
بسیار واجب بود زیرا که مثل و نمونه کردارهای خدا انسان شده که تقلید آنها ما بهیچ نمونه پیش اورده
نشده بود اما بعد از آمدن خدا بشریت را بر گرفته طرح و نمودار شریف ما گردید مسیح و او نمونه کردارهای خود
ما را آموخت آنچه آسانتر و واجبتر است ما را تقلید نمودن حسب فرمان خاص او که بشما نمونه دادم تا چنانکه من
ساختم هم شما بسازید و باز فرمود که استاد و معلم یکیست شما را مسیح اما آنحضرت بعد از کار رسالتمنی ما بر
انجام آورد بروز یکشنبه معطلی فرمود چون آنروز از قبر و از میان مردگان برخواست زنده و بزرگوار شده
و نیز عیدهای دیگر فرمودن و کردن بنیت یاد احسانهای دیگر الهی نمودن هیچ مخالفت توریة ندارد چونکه
حاکم بعضی عیدها کردن در آن فرموده ملت برای احسانها که کمتر معتبر بودند از آنها که ما را رسیده اند در آنروزها
که تعیید ملتها ابلیم چنانچه در سفر پنجم کتاب توریة و در جاهای دیگر مذکور است و باز در فصل پانزدهم سفر سیم توریة
واقعست قصاص چشم بچشم باین عبارت عین تحت عین یعنی چشم در عوض چشم و قصاص دندان بدندان باین عبارت
سن تحت سن و باز در توریة قصاص بدن مسطور است باین عبارت تحت یاموت یعنی بعوض بکشند او را او
بار این احکام باز یادی در آخر فصل دوازدهم سفر پنجم توریة واقعست چنانچه متی در فصل نهم انجیل خود از آن
یاد نموده است و حال آنکه مسیح از آن منع فرموده است راستست که در فصل بیست و چهارم آن سفر سیم توریة
چنین مسطور است عین تحت عین سن تحت سن و آنکه قتل آدمی کرده

باشد

باشند موت یموت یعنی بموت بموت بزبان عربی اورا بکشند و اینهم مطلقاً ممنوع نیست در دین انجیل چنانچه سابقاً بیانش کردیم در این سوره بلکه نصیحت داد بتابعانش که آن امر بجا آرند چون باعث مرتبت کمال لائقترین باشد و هر آینه کاملتر است بدشمنان ستمها آمرزیدن که انتقام از ایشان کشیدن و این اینقدر صحیح است که هم بر حنفای بی کتاب پوشیده نشد و چنین کردار را از فضیلت عظیم صادر دانستند لهذا کسانی از خواص اهل رومهٔ کبری قیاصرا گرچه بت پرستان بودند لیکن افتخار مینمودند از آزردگیهای دشمنان خود بخشیدن و استادان در علم اخلاق حمیده هم از حنیفیان اینقدر تعریف آن نیکویی میگویند تا اورا سبقت بر باقی نیکوییها دهند بشنوید سیرون فاضلترین علما اصول و بیان در تعریف یولیوس قیصر چه گفته اگر چه فضایل بسیار و عظیم در تو یافته باشم لیکن هیچ یکی از آنها ستودنی نیست چون اینکه بجا آوردی وقتی که رحمت و ملایمت نموده از دشمنان کینه چنانکه میتوانستی نکشیدی بلکه از آزردگیها که بتو رسانیدند ایشانرا بخشید از بس باقی غالبانرا در جنگ مغلوب کرده بودی اما امروز خودت را مغلوب گردانیدی مینماید که بر پیروزی و مظفری خود غالب شدی چون آن چیزها را که پیروزی و مظفری خودت حاصل کرده بودی با ایشان بخشیدی و نیز دیده نشود از کتابهای قدیم در ناموس موسی که عفو کردن دشمنانرا مخصوص بکمال بلندترین است هر آینه بسیار ستایش یافت داود پیغمبر ازینها انکه چند بار از اوصاف خود نشان داد و کینه نکشید از دشمنان خویش بلکه ایشانرا بخشید و او از این افتخار مینمود گفته در مزمور هفتم که اگر با آنانکه بمن بدی میکردند نیز بدی کردم از بضاعت گرهی بیفتم اما این چون کاملتر است دشوارتر نیز لهذا در ناموس کهنه و زمان شریعت موسی حضری در این باب روا بود از برای زبونی طبیعت و کمی توفیق و عنایت خدا که روا نبود در زمان دین انجیل از برای بری و عنایت الهی آماده شد بمقتضای سزا و موجبی حضرت مسیح مؤمنانرا او آنحضرت نه همین بگفتارها پند و نصیحت ما را داد در باب این فضیلت بلکه بنمونهٔ کردار خود ما را چیزها آموخته است و مجرد او را دیدن که چطور سلوک نموده گذرانید چون او را صلیب کردند و کشتند کافیانه و فاضلانه آن نیکویی از او آموزیم

بنا برین قایل است که خدا را گوید چنانچه در قدیم بحضرت موسی فرمود که متوجه باش و بساز موافق نموداری که ترا
در کوه وا نموده شد و باز در آخر فصل بیست و دوم سفر دوم توریة واقعست چهل شبانه روز روزه گرفتن باین
عبارت اربعین یوم اربعین لیلا صوموا و این نیز مخالف طور شما نصاری است چرا که روزه شما بپرهیز از
گوشت و مانند آنست چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد مسلم داریم که در فصل سی و چهارم آن سفر واقعست که
حضرت موسی بر کوه سینا با خداوند بماند مدت چهل شبانه روز نان نخورده است و آب نیاشامید اما
مسلم نداریم که یا خدا با موسی فرموده باشد روزه گرفتن چهل شبانه روز و هیچ در توریة چنان فرمان واقع
نیست و گفته نشد که روزه بگیرید و نه باین مضمون صوموا و از انکه موسی آنجا چنین روزه گرفت حاصل نیست
که بر آن کسان که میخواهند که مخالف توریة باشند لازم بود چنین روزه گرفتن باشد که اگر مشرف گردیم که
بمکالمهٔ با خدا بر کوه مانند سینای مدت چهل شبانه روز روزه نیز بگیریم بطوریکه آن کلیم خدا گرفت بر
هر تقدیر هرگز حکم چنان روزه گرفتن نشد و بعد در سفر سیم توریة واقعست که اگر حیوانی را در جسد آفتی خواه
در ظاهر و خواه در باطن گوشت آن حرامست باین عبارت طریفا و این بر خلاف طریقت شما نصاراست و
شما معشر نصاری را رشک نیست در انکه بطرس و شمعون برادر یوسف و اندراوس برادر بطرس و فیلبس و بولس
عمل بدین اناجیل که مخالف توریة است مینمودند لاجرم بگفته انجیل شما که حکم توریة ابدیست باید که اینگروه که
نزد شما از ساکنان دار الملک ولایت و سیاحان بر و بحر بدایت اند و بعضی از ایشان ملقب بالقاب فرزندان
باری و گاه بکلید داری خزانهای نامتناهی اند که آنچه حرام گردانند در زمین حرام گردد در آسمان و آنچه حلال
گردانند در این حلال گردد در آن مطرود و ملعون بوده باشند یا آنکه حکم بتغیر انجیل نخواهند نمود در اینکه حکم
او با اینکه حکم توریة ابدیست کاذبست مسلم نداریم که در تمام سفر سیم توریة واقع باشد که اگر حیوانی را در جسد
آفتی باشد گوشت آن حرامست و که لفظ طریفا باینمعنی آنجا مسطور باشد سیما که تعبیر آن هرگز بعبری چنین
نیست بلکه واقعست که چنان حیوانرا که او را آفتی باشد قربان گذرانیدن حرامست و سبب بر آن آنست

که حیوان

که حیوانی که در دین موسی قربان میشد اشارت بود بحضرت مسیح که بر قربانگاه صلیب مقدس خویشتن را قربان
ساخت و این بی آفت گناه و بغایت الغایات معصوم است، اما آن بر خلاف طریقت ما نصاری است چه قربان
دیگر غیر آنحضرت پیش ما نیست، پس روا نبود که ما را انسک نیست در آنکه نه همین آنانکه سید احمد اینجا ایراد نمود پطرس
نخستین حواریان و اندراوس برادرش و فیلبس و پولص رسولان آنحضرت و شمعون برادر یوسف انکه او را مرقس
یوسا نامید، و پسر برادر یوسف نجار بود، از شاگردان مسیح بلکه همه حواریان و رسولان و شاگردان دیگر
آنحضرت بدین اناجیل عمل نمودند، اما نافی ام انکه این اناجیل مخالف توریه باشند بلکه سر انجام و کمال
توریه اند، بطوری و معنی که سابقاً بیانش کردیم، و بر آنچه گفت آن سید که گفته انجیل ما اینست که حکم توریت
ابدیست جواب میدهیم و گوئیم که این نتیجه در انجیل حاصل نتواند شد، مگر نه از این عبارت که در فصل پنجم انجیل
متی مسطور است، که حضرت مسیح فرمود که هر آینه آسمان و زمین زوال پذیرند اما یک حرف و یک خط از توریت کم
نشود، تا وقتی که همه بجا آید، اما این پیدا نکند که توریه ابدی باشند، از جهت آنچه توریه هست بلکه همین از
جهت آنچه توریه مظهر اوست یعنی از حیثیت وجود وضعی توریه نفرمود آنحضرت که ابدی باشند، بلکه از حیثیت که
مشار الیه و آنچه توریه اشارت او بود، چنانچه در کتابهای الهی چند بار وعدت که اورشلیم یعنی بیت مقدس
ابدی است چه معلوم است که آن شهر حسب وجود وضعی خود ابدی نبود، چون نابود و خراب شد، لیکن حسب آنچه اورشلیم
مظهر او بود، انکه هم کلیسیای مقدس و هم ملکوت آسمان است، و دلیل بر آنکه توریه از حیثیت وجود وضعی و قوت
خود ابدی نبود اینست که آنحضرت فرمود چنانچه در فصل ۱۱ انجیل متی واقع است که توریه و پیغمبران تا یحیی پیغمبر بن زکریا
پیغمبری کردند یعنی در کار بودند، و قوت داشتند و ماندگار و مقرر بودند، اما از ایام یحیی پیغمبر ملکوت آسمان یعنی
دین انجیل ابتدا کرد بقوت داشتن انکه بقا خواهد داشت، و مراد مسیح از آن گفتار که توریه و انبیا تا زمان
یحیی بن زکریا پیغمبری کردند اینست که توریه پیغمبری بود، از حضرت مسیح که او را یحیی پیغمبر باشارت انکشت وانموده
مثلاً در فصل ۱۷ سفر اول توریت خدا تعالی با ابراهیم خلیل وعده داد و فرمود که ترا ابقوم بسیار بکنم و تو

جمله طوایف روی زمین مبارک شوند و در فصل ۱۷ او را فرموده بود که سارای زوجهٔ ترا مبارک کنم و ترا ازو که
فرزندی کرامت کنم و از آن فرزند طوایف بسیار و بادشاهان عدیده قومها بظهور آیند و اندکی بعد از آن
جمله باز فرمود که سارا زوجهٔ تو فرزندی خواهد آورد او را اسحق نام کن و پیمان خود را برو برابعهد ابدی مقرر کنم
و بر نسل او را عقب او و باز در فصل بیست و یکم واقعست که چون سارا دیده بود که پسر هاجر اسمعیل با اسحق پسر خود بازی
میکرد ابراهیم را گفت که این کنیز و فرزند او را در کن زیرا که پسر کنیزی با فرزند من اسحق در میراث شریک نباشند
این سخن ابراهیم را جهت فرزند او سخت آمد و خدا تعالی باو فرمود که ترا سخت نباید برای پسر و کنیز خودت هر آنچه
سارا ترا گفته باشد ازو بشنو زیرا که باسحق نسل یا تخمهٔ تو خوانده شود بعد از آن در فصل ۲۲ مسطورست که
خدا تعالی باز ابراهیم را فرمود که برای آنکه فرزند یگانه خود را که اسحق است بواسطه من عفو نکردی چه خواسته و
آماده شده بود که او را قربان گذراند ترا برکت کنم و نسل ترا بسیار کنم چون ستارهای آسمان و مانند ریگ که در کناره
دریاست نسل تو دروازهای دشمنان خویش را بتصرف خود خواهند آورد و به تخمهٔ تو همه امتان روی زمین برکت خواهند
یافت و گرفت از جهت آنکه او امر مرا اطاعت کردی و بیداست که کسی نبود غیر مسیح از ذریت ابراهیم از سارای زوجهٔ
او که بدو همه امتان برکت یافته و گرفته باشند و مراد از تخمه و نسل ابراهیم اینست بمقتضای آنجمله که باسحق ترا
نسل یا نژاد یا تخمه خوانده شود و موافق آن نیز اینست که در فصل ۲۶ همان سفر واقعست که اسحق را ظاهر شد
خداوند و گفت که با تو باشم و ترا مبارک کنم بمصر مرو بل آرام گیر در زمینی که ترا گفته باشم در آن سفر کن بسبب آنکه
اینهمه ملکها بتو و نسل تو خواهم داد تا بجای آورده شود وعده که با ابراهیم پدر تو کردم و نسل ترا بسیار کنم چون
ستارگان آسمان و بعد از تو مردمی از نسل ترا همه این ملکها کرامت فرمایم و به نسل تو همه امتان زمین
مبارک شوند بواسطه آنکه ابراهیم فرمان مرا مطیع و منقاد بود و فراخور این نیز در فصل ۲۸ همان سفر تورات
واقعست که یعقوب بن اسحق در خواب نردبانی را دید که پای او بر زمین ایستاده و سر او نزدیک آسمان که
رسیده و پیوسته و خداوند را که تکیه کرده بر بالای آن نردبان او را میگفت که منم خداوند خدای پدر تو که

ابراهیم

ابراهیم و خدای اسحق زمینی که بر بالای آن خوابیده ترا و نسل ترا خواهم داد و نسل تو چون ریگ بیابان
باشند و در مغرب و مشرق و شمال و جنوب مبسوط خواهی شد و جمله قبایل زمین بتو و نسل تو مبارک
شوند و مفسران کتاب اقدس و ناقلان آثار مقدس بر آنند که آن نردبان سری اشارت بمسیح و مولدش حسب
ناسوتش از نژاد و صلب یعقوب بود و چندان پایه او بودند که موالید یا والدان در میان آن هر دو یعنی
پنجاه و دو حساب لوقای مقدس در فصل سیم انجیلش پای آن بر زمین ایستاده اشارت است به طبیعت
انسانی آنحضرت و سر آن باسمان پیوسته اشارت بطبیعت الهی او و باز در فصل ٤٩ مسطور است
که همان یعقوب بن اسحق پیغمبری کرد و گفت که بر داشته نشود تاج و تخت از یهودا الی الیوم و نه سروری از صلب
او تا وقتی که بیاید آنکه فرستاده خواهد شد و با او امیدوار باشند طوایف و اضح گردید که آنهمه پیغمبرها که کرده
شدند از حضرت مسیح که از ابراهیم و اسحق و یهودا و یعقوب تولد یافت حسب ترتیب نسبت که متی و لوقا در انجیل
خود نموده اند سیما که نزدیک هنگام مولدش برداشته شد تاج و تخت از اهل یهودا چون هیرودس بیگانه پادشاهی
کرد بر بنی اسرائیل چنانچه از تواریخ و راویان اخبار وارد است و دلیل دیگر بر آنکه توریت از جهت وضع
و قوت خودش ابدی نیست از همان توریت و موسی نبی حاصل بود زیرا که اگر ابدی میخواستی بود خداوند به بنی
اسرائیل نگفته بود آنچه گفت و واقعست در فصل ١٨ سفر پنجم توریت که با ایشان پیغمبر را از میان برادران ایشان
مانند تو یعنی از میان یکی از قبیلهای بنی اسرائیل بر انگیزم و در دهان او سخنهای مرا بنهم و سخن گوید
با ایشان هر چه او را فرموده باشم و هر کس که نشنود آنچه بنام من آن پیغمبر فرموده باشد و بدان عمل ننمودن نخواسته
باشد از آن مخالف انتقام خواهم کشید هر آینه از این حاصلست که آن پیغمبر آینده واضع ناموس خواهد شد
چنانکه موسی دین آورد و شریعت کننده شد لهذا در انجیل یوحنا فصل اول مسطور است که چون فیلبس از
تابعان مسیح گشته بود نطانائیل را دوچار شده او را گفت آنرا که از و خبر داد موسی در توریت و پیغمبران یافتیم
عیسی بن یوسف از ناصره پس توریت ابدی است بالاتفاق آن حکم که در ورود خلت باطاعت و انقیاد که

نمودن مسیح را چه این حکم ابدیست زیرا که همیشه و تا جاوید آنحضرت را اطاعت کردنیست و نیز توریة را ابدی
توان گفت از جهة آنکه کلام خداست و معلومست که کلام خدا ازلی و باطل نشود لیکن از این حاصل نشود که دین
دیگر بجای دین توریة آمدن ممکن نباشد چونکه منافات با کلام خدا هیچ بوجهی از وجوه ندارد پس آن کسان که
بمقتضای انصاف و موجب ایشان نزد ما از ساکنان دار الملک ولایت و قدوسیت و در ایام خود سیاحان
بر و بحر هدایة بودند و بعضی بلکه جمله ایشان ملقب بالقاب فرزندان باری سبحانه از جهت قدوسیت و معصومیت
خود و گروهی از ایشان بکلید داری خزاینهای نامتناهی گنج کلیسا بودند و صاحب سلطنت و اقتدار از جانب
آنحضرت بایشان بخشیده شده تا آنچه حرام گردانند در زمین حرام گردد در آسمان و بر عکس این آنچه حلال گردانند
در این حلال گردد در آن بطوریکه سابقا در این سوره بیانش کردیم اگرچه چیزی فرموده باشند که منافی مخالف توریة
بودن مثلا آن احکام توریة را در باب ماکول بجا ناوردن مخالف با توریت ندارد چونکه حسب سلطنتی که ایشان از
کرامت فرمود حضرت مسیح چنان احکام فرموده اند تا حدی که فرمان ایشان حکم فرمان آنحضرت دارد لهذا اینهم حسب حکم
توریت بر یهودان لازم بود آن احکام را بجا آوردن تا مسیح را اطاعت نمایند و آن مقدسان و الا نهادا اگر
چه در عالم مطرود و از عالمیان ملعون بوده باشند لیکن از جهت تبعیت و انقیاد ایشان مسیح را انجسته و برگزیده
شدند پس از این رهگذر حکم بتغییر انجیل باطل است و باز در فصل نهم انجیل متی واقعست که مسیح خطاب بیهودان
نموده که شما از امتان سابق شنیده اید که وفا بمقتضای قسم باید نمود منکه مسیحم حکم مینمایم براینکه قسم خوردن
بهیچ وجه روا نیست نه بآسمان نه بزمین چرا که اول کرسی خداست و دویم قدمگاه اوست و نه بشهری که اورشلیم است که
چرا که جایگاه پادشاهی بزرگیست و نه بسر خویش چرا که قدرت بآفریدن موی از آن ندارید نه سیاه و نه سفید راستست
که در فصل پنجم انجیل متی واقعست که حضرت مسیح خطاب کرده بشاگردانش و خواسته ایشانرا آموختن که چطور
احکام توریت را بکمال گردانند فرمود که شنیده اید که به پیشینیان گفته شد قسم بدروغ نخورید و وفا بمقتضای قسم
خود نمائید اما من بشما میگویم قسم نخوردن اصلا یعنی مطلقا یا بالکل با این سخن چون است حکم توریت را لغو کردن لهذا

نگفت

نگفت که من فرمایم بلکه میگویم که بدان حکم فرموده شد قسم نخوردن در کل تا این سخن مسیح را در یابیم دانستنی است
که نویسندگان و معتزله بر آن بودند که اولا همین قسم بدروغ خوردن ممنوع بود بحکم توریه که در فصل بیستم سفر خروج
مسطور است با این مضمون بنام خدا سوگند بی تقریب مخور ثانیا بر آن بودند که قسم خوردن بخلاف نقل مسیح بظاهری بلکه ب
حسب انجیل ایشان از سرزنش کردن آنحضرت چنانچه در فصل ۲۳ انجیل متی و قعت آن هر دو ضلالت را رد کرده است
آن استاد الهی بمجرد آن لفظ اصلا گویا که چنین فرموده باشند که نه همین هر قسم بدروغ خوردن ممنوع است بلکه هم بر
استگوی و این خواه بنام خدا تعالی شود خواه بنام برایا اگر یکی از آن دو بجا آورده شود بی تقریبی مصلحت و بی
وقوع حاکم ضرورت پس از این عبارت حاصل نیست که قسم خوردن بهیچ وجه روا نیست چه هم از گواهی کتاب مقدس و از
معقول پیدا میشود که گاه گاه قسم خوردن جایز است وقتی که بمقتضای راستی و عدالت و حرمت شود نه بی غرضی
چه این سه شرایط را مقتضی است ارمیا پیغمبر در فصل ۴ کتاب نبوتش مثلا چند بار خدا تعالی خود سوگند فرمود چنانچه
در سفر اول توریه و قعت و در مزامیر و نیز از همان کتب الهی تحقیق یافت که بعضی اولیای خدا سوگند بجا آوردند
مثلا یعقوب بن اسحق در فصل ۲۵ کتاب تکوین دنیا و اسحق در فصل ۲۶ همان سفر اول توریت و بولص رسول
و شاگرد مسیح چنانچه در رسالتش با اهل روم و دیگر رسالتش بسوی اهل قورنتیه و از این پیدا گردد که حضرت عیسی
ممنوع نگردانید قسم خوردن مطلقا و بالکل تا که آن هرگز بوجهی از وجوه روا نبود آنچه نیز محقق گردد از اعتیاد دایم
اهل کلیسیا مومنان بمسیح و بدین انجیل عمل نمایندگان و رواج آن عادت موافق معقول است چرا که بطریق سوگند
حرمت و تعظیم خدا را مینماییم از جهت آنکه او را بشاهد غلط ناپذیر خوانده اقرار کنیم بر آنکه عالم مطلق و حق
ابتدای و حاکم صاحب حکمت کلی و از بی اعتباران انتقام کشنده است اگر میگوید سید احمد که از این سخن حاصل شود
تحقیق آنکه قسم خوردن به بریه از برایا اصلا روا نیست چه نوعی بت پرستی بودی بخلیقه از خلایق صفت حق غلط
ناپذیر منسوب کردن جواب میدهیم انکار این تالی کرده چه آن صفت حق و صدق غلط ناپذیر بمخلوقات منسوب نکنیم
بلکه بخالق که او را موافق رای همه امتان خدا شناسان چون صاحب و رب کلی ایشان حاضر در ایشان میدانیم

و چون قسم با آنها میخوریم آنها را مانند نشانهای صدق و قدرت و حکمت و بزرگواری او استعمال نماییم ازین
رهگذر بخدا امتظاهر در مخلوقات قسم میخوریم هرگاه که بمخلوقات قسم میدهیم خواه این شود بمجرد آنها را بگواهی
گرفتن خواه نفرینی افزاییم که بدو مثلا سر خواه خود را خواه کسی دیگر را یا چیزی دیگر را بخدا الکذا انیم تا تباه گردد
اگر سوگند ما باطلست زیرا اگر چون باریتعالی خداوندست همه اشیا بصاحبی کلی او آنها ما را چون بعاریت
داده شده عزت یا بی عزتی که کسی آنها را نموده باشد بخداوند شود چون کرده شده بخالق رب آنها حاضر
در آنها و متظاهر با آنها لهذا بصواب نهی کرده شد سوگند بی تقریب بسر خویش چرا که چون قدرت بآفریدن موئی
ازان نداریم نه سیاه و نه سفید موافق کدام حق که ترا باشد میتوانی سر خود را بی تقریب بنفرین کردن چونکه از تو
نیست بلکه از خداست که صاحب مطلق اوست لاغیر و باز در فصل دهم انجیل یوحنا واقعست که مسیح خطاب به بیماری
نمود که ترا ارادت صحت است بعد ازانکه طلب صحت نمود خطاب بمسیح کرده که مرا اهلیت کسی که به برکه آب رساند
تا بتحریک شما آن آب استشفا یابم مسیح فرمود که کرسی خود را برداشته روانه آن برکه آب گرد پس آن بیمار در همانهنگام
صحت یافته کرسی خود را برداشته روانه گردید و بحسب اتفاق آن روز شنبه بود یهودان بر آن جمع آمده اعتراض کر
آن بیمار به برداشتن کرسی در آن روز نمودند آن مریض متصدی جواب ایشان گردید که آنکه مرا صحت داده است او حکم
به برداشتن کرسی فرموده است و یهودان بعد ازان تفتیش از حال مسیح مینمودند که آنکه ترا صحت داده است در کجاست
و چونکه مسیح از ایشان جدا شده بود نتوانستند که او را شناسند و بعد ازانکه مسیح ملاقات با آن مریض نموده فرمود
که چون شفا یافته ترک فساد نمایی پس آن شخص رفته یهودان را اعلام نمود که آنکه مرا شفا داده است این کس است پس
یهودان بقصد عداوت با مسیح در آمدند چرا که مخالف بحکم توریت داشت تا که اراده کشتن او کردند و بعد ازان
مسیح در معرض اعتذار در آمده میفرمود که پدرم این گروه را بجای آورده من نیز بجای آوردم ازین عبارات چه
حاصل بود ضد مدعی ما و باعث اثبات مدعی سید احمد و باز در فصل نهم انجیل مرقس و نوزدهم انجیل لوقا
واقعست که مسیح در روز شنبه داخل گروهی گردید که در میان ایشان کسی بود که دستش خشک گردیده بود و جماعت

منتظر بودند

منتظر بودند که مسیح در این روز متوجه شفا بخشیدن آن بیمار خواهد شد یا نه ، پس مسیح خطاب بانکس نمود که
سؤال از مردمان نموده بگو که کردن خیر نیکوست یا نه ، یهودان در معرض جواب از قساوتی که داشتند در ماندند
بعد از آن مسیح حکم نمود ، آنکس را بدر از نمودن دست خشک خود را پس دراز نموده صحیح گردید ، و فریسیون با
مردمان هیرودس بسبب هلاک گردانیدن مسیح گردیدند و باز در آخر فصل هشتم انجیل مرقس و در آخر فصل یازدهم
انجیل لوقا واقعست که مسیح فرمود که شنبه بواسطه انسانست نه آنکه انسان بواسطه شنبه است و پسر انسان
خدای شنبه است پس این حکم مخالف توریة بلکه مخالف انجیل متی است چه واقعست در آنکه مسیح شاگردانش را
میترسانید از آفت و بلاهای آخر الزمان و حکم بهزیمت ایشان مینمود و مبالغه میفرمود در آنکه هر یک ایشان
باید که در زمستان و در روز شنبه نبوده باشند ، در باب حکم نگاه و پاک داشتن روز شنبه بسیار در کار است
مراد مسیح از آن عبارت که پدرم تا اکنون کار میکند و من نیز کار میکنم ، در یافتن چه آن عبارت که سید احمد
ایراد نموده درست نیست که آنحضرت فرموده باشد که پدرم این گروه را بجا آورده من نیز بجای آورم ، بدرستی
واقعست چنانچه نقل کردم ، پس چون یهودان میخواستند کشتن آنحضرت بجهت آنکه چنین کردارها در روز شنبه
میکرد ، او گفت که پدرم تا اکنون کار میکند و من نیز کار میکنم ، یعنی پیوسته و دایم تا این هنگام هم در همه روز
شنبه معطلی از همه کار نمینمائیم ، گویا که گفت شما بر آن اید که باید روز شنبه معطلی کردن از همه کار ، زیرا که
خدا تعالی روز شنبه از همه کار معطلی فرمود ، و حال آنکه از هنگام همین معطلی نمود از همه کار که ساخته بود
از جهت آنکه هیچ بعد از آن نوعی نو موجودات بوجود نیاورد ، لیکن معطلی ننمود از همه کار زیرا که در آینده پیوسته
و بعد او من بکار کرده است و هنوز میکند ، چه عالم و عالمیان را محافظت میکند و نگاه دارد و تدبیری مینماید
و افزونتر میگرداند ، و شفا می بخشاید و مددکاری میفرماید ، و مانند آن و من نیز بهمان طور کار میکنم ، به
بیماران و ناچاقان از تن و جان را شفا و صحت دادن ، لهذا چنانکه پدرم همچنین کار کردن روز شنبه را نگاه نماید
همچنین نیز نباید گفت که روز شنبه را بگشایم ، چون کار دیگر نمیکنم غیر آنکه پدرم میکند ، و مسیح کمتر از روز شنبه نیستم بطبیعت و

قدرت و منزلت بلکه بالکل متساوی پس آنچه یهودان بقصد عداوت با مسیح در آمده بودند از سبب انکه مخالفت
بحکم توریة داشت بلکه از برای مظنت نازات ایشان که مخالف الحکم بوده و بدرستی شفا دادن بیماران را
روز شنبه گنادن نبود چه چنانکه پیدا شود از فصل ۳۹ سفر خروج خدا همین فرموده بود یهودانرا که روز شنبه
منزه بدارند از مشاغل این جهان یعنی که از کار و بار دنیا فارغ باشند بنابرین در آن روز خرید و فروخت کردن
و دست بکسب و پیشهٔ خود دراز کردن ممنوع بود مثلا نوشتن حساب کردن و مانند آن اگر ممکن بود چنان فعلها
تاخیر کردن زیرا که اگر چیزی از مذکورات را بدیگر رسانیدن امکان نبود و بحکم ضرورت او را بجا آوردن لازم بود
و او را سبقت کردن نتوانسته بودند چنین چیز را کردن حلال بود لهذا جایز بود کارهای ضروری جراحی کردن
و داروها ساختن و شکسته و خوراک ضروری برای بیماران پختن و نیز برای کسانی دیگر که پیر و زار برای خود طعام
ساختن نتوانسته بودند و نیز چهارپایان را آب دادن و علف پیش نهادن و انهارا برون کشیدن اگر در چاه یا
حفره یا جوی افتاده بودند و همچنین جایز بود دشمن را رد کردن و زور کنان را زور نمودن و اختراعات جنگ
کنند کارها باز داشتن و مانند آن پس از آن پیدا گردید که حضرت مسیح را جایز بود دیوانرا از تن دیوانگان
اخراج کردن و شفا به بیماران دادن چه کدام کس نه بیند که چون جایز بود چهارپا را از چاه بیرون کردن
و دشمن را راندن و کار جراحی کردن پس بسیار بیشتر حلال شود بمجرد فرمان بکلمهٔ ناچاخ را از بیماری که در او
افتاده بود اخراج نمودن و شیطان یا دیوانرا راندن و بدر آوردن و بی معالجه کردن شفا دادن پس
افترای محض یهودان بود گفتن که آنحضرت مخالفت بحکم توریة می نمود و روز شنبه منزه نمیداشت بنابرین
بصواب آنحضرت بایشان خطاب کرده میفرمود چنانچه در فصل ۱۴ انجیل لوقا واقعست که اما این مرد از شما
که خر یا گاو وی در چاه افتاده و او بیرون نیارد در روز شنبه پس تا چه حد آدمی بهتر و معتبرتر از خر و گاو باشند
بر این مثال معلومست که روا باشد نسبت بادمی کردار نیک بجا آوردن در روز شنبه و راستست قول آنحضرت
که در فصل دویم انجیل مرقس مسطورست که بدرستی که شنبه برای آدمی آفریده شد نه آدمی برای شنبه پس اکنون

ابن البشر

ابن اللّه هم خداوند شنبه است با این سخن آنحضرت تصدیق نمود که اگرچه چیزی کردن روز شنبه حلال نبود، او
سلطنت و اقتدار دارد تا آنچه کردن جایز گرداند، از بهر آنکه هم خداوند و صاحب شنبه است و هر صاحب را
قدرت است تا بمقتضای اختیار خود تصرف آنچه که حق اوست بنماید، و از آن عبارت نیز پیدا گردد لاهوت که
خودش را چه کسی غیر خدا خداوند شنبه نباشد، اما مراد آنحضرت از آن عبارت که برای آدمی شنبه است اینست
که سلامتی مردم را معتبرتر از روز شنبه پاک داشتن و معطلی کردن باید داشت، و این حکم بخلاف حکم توریت
نیست تا آن مدعی اثر آن دریابد، یهودان اکثر اوقات آنحضرت شفای بیماران از روز شنبه میداد، چنانچه
در چهار اناجیل واقعست و بدین طور پیدا میکردند نیز که او اقتدار میداشت تا آن روز شنبه بدل کند بروز دیگر که
بر آدمیان لازم سازد او را از جهت حرمات دنیا به منزه داشتن آنچه بعد از آن بفرمان حواریان حسب اعلام روح القدس
موافق ترتیب نهاده شده، چون روز یکشنبه بجای روز شنبه آوردند، اما آنچه باعتراض آورده است سید احمد
که حضرت عیسی بنا کرد اش فرمود چنانچه در فصل ۲۴ انجیل متی واقعست که نماز کنید تا نباشد گریختن شما
در زمستان و نه در روز شنبه، باعث بطلان مدعی ما نیست چه مراد مسیح از آن سخن نیست که در شریعت بوددین
انجیل فرض باشد که روز شنبه را منزه و معطلی بکنند، بلکه مراد او دیگر بود، و اینست که آنحضرت خواست تا گرد اش را
آگاه کردن تا دیر از خطرها احتراز بنمایند، تا حدیکه از آنها اجتناب کردن میسر نباشد، لیکن از پیش بوقت بهوش
باشند و حذر کنند از بدیهای نزدیک آینده، و از عبارات سابق پیدا میشود که این مراد او بود چه آنجا مسیح
خبر داده بود از خراب بیت مقدس که میخواست بود، در زمان طیطس و اسپاسیانس قیاصر روم کبری چنانچه
بعد از آن چند سال واقع شد، و نیز خبر داده بود در همان فصل از خرابی دنیا که خواهد شد، قبل از روز قیامت
پس گفته شد که پیش از آن وقت بگریزند بکوه آنانکه در یهود ند و آنکه بر بام باشد نشیب نیاید بهر ستدن چیزی از خانه
خود و هر آنکه در خرمن باشد پس نگردد تا جامهٔ خود ستاند، وای در آن روزها بر آبستنان و بر شیر دهندگان و بعد از
این فرمود نماز کنید تا نباشد گریختن شما در زمستان و نه در روز شنبه که در آن هنگام دشخواری عظیم باشد چنانکه

مانند آن نبوده باشد از آغاز عالم تا این غایت و نباشد، از آن خطاب مسیح واضح شود که مراد او بود که
شاگردانش را آگاه گردانیدن و حذر کردن تا بوقت از آن خطرها احتراز بکنند و تا دریابند که حقیقت سخن وار
خواهند دانا آنرا که خود را او فوقانه نگذرانند، بیش نهادم مثال جفا آنانکه بر ایشان لازمست در زمستان گریختن
جهة باران و باقی رنجهای آن فصل زمان، آگاه باشند تا زود آماده شوند بگریختن و تاخیر نکنند تا روز که
آخرش یعنی آنکه روز شنبه است بلکه از پیش حاضر باشند و دور توانند گریخت، آنچه نتوان شد حسب قاعده
روز شنبه موافق جاری عادت یهودان، و باز در توریة رفتست که خادمان بیت المقدس باید که از فرزندان
لاوی بن یعقوب باشند چرا که بگفته شعیا برطرف ساختند با وجود آنکه بدین انجیل حکم توریة ابدیست، از
آن دو لفظ که سید احمد آورد بگفته شعیا فرصت گیرم تا نبوت اشعیای پیغمبر در این باب پیدا کنم پس
مضمون این نبوت اینست، در امتان علم خود را بنهم و از آنانکه خلاصی یافته باشند کسانی را بفرستم
سوی قومها در دریا سوی افریقیه و لودیا، سوی ولایات فرنگ و روم سوی جزایر بعید سوی آنانکه
از من خبر ندارند و بزرگواری مرا ندیدند، و آنها خبر از بزرگواری من خواهند داد بقومها، و بیاورند همه
برادران شما را از جمله امتان هدیه بخداوند، بکوه مقدس خود اورشلیم گفت خداوند، و از ایشان کسانی را
برگیرم بکاهنان و لاویان گفت خداوند زیرا که مانند آسمانهای نو و زمین نو، آنها که پیش خود مقرر گردانم
گفت خداوند همچنین مقرر شود نسل شما و نام شما، تفسیر آن سخنان از پیش مفسران معتبران اینست خداوند که
فرمود که در میان امتهای دنیا علم خود را نصب بکنم، یعنی صلیب مقدس و بدو بحکمها از دعوت بکنم، اهدا از
آنانکه خلاص یافته باشند، یعنی از آنانکه از مذهب یهودان و از طوایف دیگر گشته شده و بامیدگاه سلامتی
یعنی مذهب نصاری و دین مسیح نقل کرده شده باشند، ارسال نمایم کسانی را که رسولان خود را گردانم بقومها
که در آن طرف دریا ساکن اند، بالجمله سوی همه ساکنان جهان که همه گروهها را هر چند بعید و غریب باشند
بعلم خود یعنی بزیر صلیب مقدس کشند و قبول امتی و ایمان و دین خود برسانند، و از آنها یعنی از امتان که بدین

مسیح در آمده باشند بسیار کسانرا برگزیده بخدمت کاهنان و لاویان یعنی بمنصبها و درجهها الخنسین
گویا که گفته باشد که در جماعت بنی اسرائیل برگزیده شده بودند مگر از قبیلت لاوی لیکن در جماعت
عیسویان برگزیده شوند برای آن منصب از هر قبیلت که باشند و این تا آخر زمان زیرا که چنانچه بعد از
تجدید دنیا که بعد از روز قیامت شود آسمانها و زمین بر حال نو که باشند دایم خواهند ماند همچنین نسل شما
ای حواریان یعنی مومنان که بوسیلهٔ شما بدین انجیل در آیند و نام شما یعنی بزرگواری کهنوت و ملیت شما
شما دایم و باقی باشد و پایان نیابد پس چون در کلیسیا جمع خواهند شد همهٔ امتان دنیا بمقتضای صواب
نتوان بود بلکه ملتزم نتوان شد که معین از قبیلت لاوی باشند خادمان عبادتخانه چنانکه بودند در زمان
دین موسی و آنکه از همهٔ قومها و قبایل برگزیده شوند بجهت آن خدمت مخالف توریه نبود چونکه این حکم مسیح
شده باشد حسب نبوت اشعیا و موسی پیغمبر فرمود که همه فرمان مسیح روا خواهد بود از جانب خدا هر آینه آن
فرمان مسیح موافق توریت است و باز در انجیل یوحنا واقعست که مسیح میفرمود که من حکم نمیفرمایم بکسی و اگر آنکه
حکم نمایم حق و عدالت خواهد بود چرا که من تنها نیستم در این حکم بلکه من و آنکسی که مرا بر رسالت فرستاده است حکم
مینماییم و باز در انجیل واقعست که باری تعالی حکم نمیفرماید بر کسی چرا که حکم را بفرزند خود مسیح داده است این
سخن معارض بر دو قسم باشد بر قسم نخستین جواب از پیش دادیم در سورهٔ اول این فصل و بر قسم دوم جواب ثبت
ذکر یافت در سورهٔ مذکور همان فصل لازم نیست اینجا چیزی افزودن برای پیدا کردن که از این باب بحث
نتوان حاصل بود برای تصدیق حکم تغییر انجیل و باز در فصل بیست و چهارم انجیل متی واقعست که
دختری که پدرش مسیح را بر بستر او برده تا که او را زنده گرداند بعد از آنکه مسیح تشریف بسر او برده فرمود که این دختر
بیهوش است و روح از بدن او مفارقت ننموده است و در فصل نانزدهم انجیل مرقس و در فصل سی یکم
انجیل لوقا واقعست که بلا رئیس که پدر آن دختر بود عرض حال دخترش را بمسیح نمود که نزدیک مردنست باید
که او را شفا دهی و بعد از آنکه التماس او در معرض انجاح افتاد در راه خبر رسید بایشان که آن دختر هلاکست

یافته است و بعد از آن مسیح بر سر آن دختر رفته فرمود که برخیز تا این قصه مخالف واقعست میانه این دو حکم چه
ظاهر است از انجیل متی که پدر آن دختر حکم نموده بود بمردن دخترش و در فصول انجیل لوقا و مرقس واقعست
حکم نمودن بمردن آن دختر بلکه در راه شنیدن پدر این خبر را و از استماع آن عنان اختیار را از کف دادن
و بالجمله منافات واقعست میانه این اناجیل زیرا که بعضی از صاحبان اناجیل ذکر نموده که پدر آن دختر مسیح را طلبیده
بود از برای صحت بخشیدن آن دختر را از بیماری و ناتوانیش چرا که چون گل در بستر خفته بود و از غایت پریشانی
چون طره سنبل آشفته بود و مسیح آنکس را در راه ملاقات نموده فرمود که دختر تو فوت شده است فلا محاله گفته مسیح
در این دو انجیل متناقض است لاجرم باید که از خدا و رسول خدا نباشد بلکه از بهتان گفتاران امت علی الظهور زیاده
باشد و تغیر اناجیل از این اقاویل ظاهر و باهر است هر کس که دریافته باشد که چطور واقع شد آنچه در آن سه اناجیل
مسطور است بیابد که از این اقاویل حکم بتغیر اناجیل حاصل نمیشود پس چنین حکایت کرد متی در فصل نهم انجیلش
که یکی از مهتران نزدیک آنحضرت آمده او را سجود کرد و گفت ای خداوند دخترم همین دم مرد ولی بیای دست
برو نهی زنده شود برخواست آنحضرت با شاگردان خود و در پی او رفتند و روایت کرد مرقس در باب این قصه گفت که
آن مهتر فرمود که دخترم نزدیک بمردنست و لوقا روایت کرد که آن مرد گفت مسیح را که نزدیک آمده بود بمرگ مفسران
انجیل اتفاق در میان آن اقاویل اناجیل نموده‌اند گفته که آن مهتر جماعت نگفت که دخترم مرد برای این
که براستی مرده بودی بلکه از این سبب که چون از خانه خود بیرون رفته بود چندان سخت بود بیماری او که تخمین
میکرد آنکه همین دم مرد یا از این جهت که بسبب درد دل افزایش براستی حسب جریان عادت خویش مینمود در این باب
جای دارد آنچه بمثل میگویند تمام اوقات بنجا و اتفاق شهادات کتابهای الهی خواهی یافت پس بعضی مفسران
بر آنند که آن مهتر هر دو سخن گفت که دخترم نزدیک بمردنست و که همین دم مرد در اول آن قول اولین که نزدیک
بمردنست گفته باشد و بعد از آن چون ملازمان آمدند و خبر دادند از آنکه آن دختر مرده بود چنانچه در اناجیل که
مرقس و لوقا واقع است آنهنگام آن مهتر بمسیح گفت چنانچه در انجیل متی مسطور است که دخترم همین دم مرد پس جهتر

جماعت

جماعت بیکبارگی نگفت آنچه متی بیکبارگی حکایت میکند دختر هم این دم مرد ولی بیای دست بر وی نهی و زنده شود
بلکه گفت این سخن بیای دست بر وی نهی قبل از آنکه دانست که مرده بود اما شنیده خبر از مرگش او را اندیشه آمد از
مسیح طلب نمودن نا نباید چون فوت شده بود و از بهر آنکه چنین مرقس و لوقا نقل آن واقعه کردند و چرا که چون
خبر از مرگش رسیده بود آنحضرتش او را گفت که مترس همین ایمان بیار و او زنده گردد اشارت داده بدانکه
آن مهتر ابتدا کرده بود بمترسیدن از آنکه مسیح که توانائی داشت او را از شدت بیماری رهائی کردن قادر شود او را
از مرگ رهانیدن و چرا که بیرون از درجه اعتبار مینماید که یهودی و او مهتر جماعت چندان محکم ایمان آورده باشد
تا گرود که مسیح را آنقدر اقتدار بود که بمجرد دست بر دختر مرده نهادن او را از میان مردگان برخیزاند اما آنچه
حضرت مسیح بخانه آن مهتر درآمده فرمود که این دختر نمرده است بلکه خفته است بر این معنی درست نمیاید که نمرده
است نسبت بمن که مرا همه مردگان زنده اند حسب اختیار اراده من چنین تفسیر آن عبارت نموده است بر النموس
و فهم الذهب مفسران و فراخور تفسیر بعضی دیگران نمرده است بطوریکه شما حاضران می پندارید یعنی تا که در
حال مرده بماند بلکه خفته است چون منتظر بوده که او را بر انگیزم و بیدار کنم چه آسانتر مرا است مرده را از مرگ
برخیزانیدن و زنده کردن از آنکه مردمان خفته را از خواب برخیزانند و بیدار کنند و مانند این منافات در باب
بطرس واقعست در وقتی که مسیح را کاهنان و یهودان گرفته نزد بزرگان ایشان می بردند چنانچه در فصل پنجاهم
انجیل مرقس و در فصل نود و سیم انجیل متی واقعست چیزی که منافات دارد با آنچیزی که در فصل هشتاد و یکم
انجیل لوقا واقعست و بار فصول این سه انجیل منافی آنچیز است که در فصل ۳۹ انجیل یوحنا واقعست بیانش
آنست که در فصل پنجاهم انجیل مرقس واقعست که کاهنان و یهودان بعد از آنکه مسیح را گرفتند و به نزد بزرگان
خویشتن بردند بطرس در در پایین آنخانه آمده کنیزی از کنیزان رئیس و بزرگ ایشان بطرس را دید که با آتش
گرم میکرد خطاب باو نمود که تو از رفقا و یاران مسیح ناصری بطرس انکار نموده گفت نمیدانم چه میگوئی و بعد
از آن از آنخانه بیرون آمد مقارن این حال خروسی بانگ داد بطرس را کنیزی دیگر دیده بدربان آنخانه

خطاب نمود که این کس از یاران مسیح است بطرس انکار این نمود و بعد از اندک زمانی خطاب ببطرس نموده گفت حق آنست
که تو از مردمان مسیحی و تو جلیلی بطرس متوجه گردیده انکار آن فرمود و قسم یاد نمود که مسیح را نمی شناسم نوبت دیگر
خروس آواز داد بطرس را گفته مسیح بخاطر آمد که تو انکار شناخت من که مسیحم سه نوبت خواهی نمودن پیش از آنکه
خروس دو نوبت بانگ دهد و در فصل نود و سیم انجیل متی این حکایت مذکور است مگر آنکه یکبار بانگ خروس
در آن مسطور است فلا جرم این دو فصل از این دو انجیل متفق اند به بیرون رفتن بطرس از آنخانه بعد از انکار
او در نوبت اول و گفته مسیح بخاطرش رسیدن بعد از بانگ خروس و بیرون رفتن او از آنخانه بود پس مضمون این
دو انجیل بنهایت مخالفت با مضمون انجیل لوقا دارد چرا که در فصل هشتاد و یکم این انجیل واقعست
که بیرون رفتن بطرس از آن خانه بعد از وقوع انکار او در نوبت سیم بود و بیرون رفتن از آنخانه در نوبت
اول انکار بود چنانچه در انجیل متی و مرقس واقعست باز مخالفت میانه این دو خبر اعتبار دیگر است محل شک
اینست که در این فصل از این انجیل لوقا واقعست که بیاد آوردن بطرس گفته مسیح را بعد از التفات مسیح
باو و قبل از بیرون رفتن بطرس از آنخانه بود اما حکم این دو فصل از انجیل متی و مرقس بخلاف اینست که
معلومست که واقع در اینها آنست که بخاطر رسیدن بطرس گفته مسیح را بعد از بیرون رفتن او از آنخانه بود
پس باید که التفات مسیح باو در اینجا واقع نبوده باشد زیرا که مسیح در آنهنگام بیرون خانه نبود و باز مضامین
فصول این سه انجیل با مضمون انجیل یوحنا مخالفت دارند زیرا که آن مضامین را اتفاقست بر اینکه
بطرس با کاهنان و یهودان در اندران آنخانه نشسته بود که آن کنیز سؤال از و نموده مقرون انکار او
گردید و این گفته را منافاتست با خبری که در فصل سی و نهم انجیل یوحنا واقعست که بطرس بیرون خانه
نزدیک در ایستاده بود پس بعضی از شاگردان مسیح که بزرگ کاهنان او را می شناخت خطاب بکنیزی که
دربان بود نمود که بطرس را باندرون آنخانه در آورد پس و کنیز خطاب ببطرس نموده که از شاگردان مسیحی
انکار آن نموده در اندران آنخانه در آمد و با کاهنان از آتش گرم میگردید پس ظاهر و پیداست که مقتضای

این گفته

این گفته منافات با مقتضیات سایر اناجیل دارد زیرا انجیل متی و مرقس چه اگر بیرون رفتن پطرس
از آنخانه بعد از انکارش در نوبت اول بود و آمدنش در آنخانه بعد از انکار نوبت اول بگفته این انجیل
بود باز متی و لوقا و یوحنا را اتفاق است براینکه خطاب مسیح بپطرس این بود که انکار من سه نوبت پیش از
بانگ خروس خواهی کرد و تصدیق وقوع این نموده اند که از پطرس بظهور آمد و مرقس را اینست که خطاب
مسیح بپطرس این بود که پیش از بانگ خروس دو نوبت انکار من سه نوبت خواهی کرد و بعد از آن تصدیق
وقوع این نموده پس مرقس انکار گفته مسیح را چنانچه متی و لوقا و یوحنا نقل کرده است با انکار گفته این
کس را درست دادن این گفته مسیح خواهد کرد و همچنین انکار آن سه کس گفته مرقس را یا مسیح را بنابر گفته
مرقس خواهد کرد ثانی بیستم که در فصل بیست و ششم انجیل متی مسطور است که حضرت مسیح در روز سابق
روز رحلتش یعنی کشیده شدنش و مصلوب شدنش خطاب کرده بپطرس او را فرمود راست گویم بتو در امشب که
پیش از بانگ خروس سه نوبت منکر من شوی و چنین در فصل ۱۴ انجیل مرقس واقع است که راست گویم
بتو امشب پیش از آنکه خروس دو نوبت بانگ کند منکر من شوی تا سه دفعه از آن دو انجیل مینماید که
آنحضرت راست گفته نباشند الا که پیش از بانگ زدن خروس پطرس انکار او سه نوبت نموده باشد که
فراخور آنچه در انجیل لوقا و یوحنا واقع است که پیش از آنکه خروس بانگ دهد منکر من شوی سه دفعه و از
واقعه پیدا گردید که گفتار مسیح بالمعنی باید آمد چه متی و لوقا و یوحنا بعد از حکایت کردن که پطرس
سه نوبت انکار مسیح نمود گفتند که در آن ساعت خروس بانگ کرد پس بیاد آورد پطرس سخن آنحضرت
چون گفته بود با او که پیش از بانگ خروس منکر من شوی سه نوبت اینهمه گفتارها درست میآیند
اگر مقصود صحیح کرده شود نزد متی و لوقا و یوحنا مراد از بانگ خروس آن نیست که خروس معتاد است زدن در وقت
نیم شب بلکه آنکه خروس میزند قبل از بامداد و فجر چه آن بتخصیص و حسب جاری عادت بانگ خروس
خوانده میاید چه بانگ اول را بنام دیگر تسمیت میکنند اما آن وقت که سابق فجر است و هنگام بانگ

دادن خروس است اگر نام بانگ خروس خوانده نشود بکدام نام اورا گویند و بر هر تقدیر معنا دانند که
کتابهای الهی چنین گفتن مثلا در فصل هشتم سفر طوبیت واقعست که نزدیک وقت بانگ خروس
شد که راغوئیل فرمود تا خدمتکاران خود را آواز کردند و با او همراه رفتند تا قبر بکنند و حضرت مسیح چنانچه
در فصل ۱۳ مرقس مسطور است فرمود که بیدار باشید اکنون که نمیدانید که چه وقت آید خداوند خانه شب هنگام
یا نیم شب یا نزدیک بانگ کردن خروس یا بامداد تا نیاید ناگاه و بیابد شمارا خفته پس قبل از فجر و بامداد
آنکه تخصیص وقتست که اورا بانگ خروس میگویند بطرس سه نوبت انکار مسیح نمود فراخور آنچه متی و لوقا
و یوحنا نقل میکنند و آنچه همان معنی دارد پس از آنکه خروس دو نوبت بانگ کرده یکبار در وقت نیم شب
و یکبار دیگر قبل از فجر سه دفعه بطرس منکر مسیح شد موافق آنچه نوشته مرقس مقدس پس در میان اقاویل
چهار انجیل در این باب هیچ منافات نیست **سؤال** چرا مرقس مقدس این قصه را نقل کرد بمضمون غیر
مضامین سه انجیل دیگر **جواب** قابل و قریب از فهم است که مرقس مقدس که شاگرد بطرس بود از او
آموخت نه همین وجه معنی آن سخن که آنحضرت اورا گفت در این باب بلکه نیز بکدام مضمون آن گفته
بود لهذا همان مضمون را در انجیل خود نقل نمود اما این منافات با آن ندارد حسب وجه معنی که بیانش
کردیم نکته دیگر که سید احمد در این باب پیش نهاد از روی آسانی واضح شود اگر پیدا کنیم که چطور انکار
مسیح بطرس را عارض شد اول آن قصه در انجیل یوحنا فصل ۱۸ منقولست آنجا واقعست که بطرس بیرون
می ایستاد پیش در سرای بزرگ کاهنان پس بیرون رفت آن تلمیذ که می شناختش بزرگ کاهنان
و خطاب کرد با دربان و درون بطرس را در آورد پس متی گفت که بطرس نشسته بود بیرون سرای در پیشگاه
یا دهلیز موافق آن گفتار ممکن است قول بر آنکه اندرون بود و نیز بر آنکه بیرون بود اندرون از جهت
آنکه بود اندرون عرصه خانه و درسته و در اول گذشته اما بیرون چرا که به خانه اندرانی نبود بلکه در پیشگاه
یا دهلیز از جهت آنکه در ته خانه اندرونی نبود بلکه در پیشگاه در جایگاه گشاده که آنجا سهنگان و خادمان که

بزرک کاهنان و مشایخ بودند، نزدیک او آمد کنیزکی یوحنا کفت که آن کنیزک دربان بود، آنکه پطرس درو راکرده بود، و لوقا کفت که آن هنکام نزدیک آتش می نشست، و چنین نیز از مرقس منقولست چه در پیشگاه آتش افروخته شد حسب جاری عادت در دهلیز خانهٔ حاکمان، تا هر کدام بتوانند نزدیک آمدن و کرم کردیدن، پس از سخنان جملهٔ اناجیل حاصل است که پطرس از یوحنا به پیشگاه سرای بزرک کاهنان آورده شد و از کنیزک که او را در کشاده بود شناخته شده سوی آتش که در پیشگاه آن سرای بود با کسانی دیکر نزدیک آمده، و آن کنیزک نخست خاموشی نمود چرا که مبادا یقین او نبود که پطرس را شناخته باشد، لیکن چون چند بار او را نظر کرده و بهتر شناخته، نزدیک او سوی آتش نشسته آمد، و کفت او را تو نیز با عیسی جلیلی بودی، عیسی را جلیلی کفت از روی مذلت و تحقیر ملتی چنانکه خوار کنندکان او معتاد بودند او را کفتن و چرا که چون در جلیل بسیار تردد کرده بود باشد که او را جلیلی میدانستند، و زیرا که بیشتری از شاکردانش جلیلی بودند، اکرچه او براستی ناصری بود، یوحنا نکفت که کنیزک به پطرس کفته باشد، که تو نیز با عیسی جلیلی بودی، بلکه نقل کرد که آن از پطرس پرسید و تو از شاکردان این آدمی هستی، اما لوقا چنین روایت میکند که پطرس را دید کنیزکی که نشسته بود پیش آتش و نیک نظر کرد بر او و کفت این نیز با او بود پس کرویدنیست که آن کنیزک این همه سخنها کفت نخست به پطرس چون کمان برده و شک داشته کفت آیا تو نیز از شاکردان این آدمی هستی چنانچه در انجیل یوحنا واقعست، بعد از آن همان کفتار بتقریر آورد و تو با عیسی جلیلی بودی چنانچه در انجیل متی مسطورست، پس کفت نیز متوجه کردیده به حاضران و این با آن بود، چنانچه در انجیل لوقا منقولست، منکر شد پیش همه حاضران و کفت نه دانم چه میکویی ای زن، یعنی نه همین از جملهٔ شاکردان او نیستم، بلکه نیز نمیدانم که چه میکویی، یوحنا نوشته که پطرس کفت نیستم، لوقا نوشته که او کفت او را نشناسم، مرقس نوشته که پطرس کفت او را نمی شناسم و نمیدانم که چه میکویی و از درجهٔ اعتبار بیرون نیست که پطرس آن همه سخنها و فور نموده کفت نخست بمجرد کلمهٔ نیستم چنانچه در انجیل یوحنا واقعست

چون کنیزک مانند سنک دارنده از وی پرسیده بود اما از جمله شاکردان ابن ادمی هستی چنانچه همان یوحنا
نقل نمود بعد از آن چون کنیزک باز میکفت بنفر آنچه متی آورد که تو با عیسی جلیلی بودی آنهنکام بطرس
کفت او را نمیشناسم و نمیدانم که چه میکویی چنانچه در اناجیل متی و مرقس و لوقا مسطور است پس متی کفت
که چون بیرون آمد بطرس پیش در آنچه موافق است با آنچه کفت مرقس که بطرس بیرون رفت پیش دهلیز و خروس
بانک کرد و آن دو عبارت بهمان معنی میاید چه دهلیز آن سرای پیش در بود حسب قاعده در خانهای بزرک اما
مرقس ذکر به بانک خروس نمود چرا که او تنها نقل کرده بود کفتار مسیح خطاب کرده به بطرس که پیش از بانک کردن
خروس دو نوبت انکار من بنمای سه دفعه از این حاصلست که آن انکار اولین بطرس مسیح را نزدیک نیمه شب
واقع شد چه معتاد اند خروسها نزدیک آنهنکام بانک کردن اما یوحنا فرمود که این دویم انکار بطرس
عارض شد وقتی که بطرس پیش آتش خود را کرم میکرد از آن خبر حاصل کردید که بطرس چون اول نوبت انکار
مسیح نموده بود از درکاه به پیشکاه یا دهلیز بیرون رفت بعد از آن تا تغافل بزند و تا نماید که بکریختن نفرت کند
آنچه بر و مثبوت است سوی آتش باز آمد و موافق آنچه در انجیل لوقا مسطور است بعد از آن بمدت یک ساعت
بنخمین دویم نوبت منکر بود چرا که همان لوقا نقل نموده است که در میان نوبت دویم و سیم مدت چون یکساعت
کذشت اما در همه اناجیل واقعست که بعد از انکار نمودن بطرس سیم دفعه در حال خروس بانک داد حاصل از آن
اینست که چون آن فصل سال نزدیک از نوروز یعنی اعتدال بهار بود آن انکار سیم واقع شد
نزدیک ساعت چهارم بعد از نیم شب یعنی اندکی قبل از فجر چه آن هنکام خروس معتاد است بانک کردن
در آخر بجهت پیدا کردن که در باب این قصه اناجیل با همدیکر هیچ منافات ندارند باید دانست که آن سه انکارها واقع
شدند بعد از آنچه واقعه که متی مقدس حکایت کرد قبل از ذکر آنها نمودن چونکه چیزی از آنچه پیشتر حکایت کرد
واقع شده باشد بعد از طلوع آفتاب و حال آنکه انکار سه نوبت نمودن بطرس سه اوقات مختلف در شب عارض شد
پس متی و مرقس از بهر آنکه ابتدا کرده بودند باوردن آنچه بر مسیح آن شب کذشت خواستند آن حکایت را اخلاص کنند که

قبل از ذکر آن

قبل از ذکر آن انکارها نمودن لهذا آن انکارهای بطرس را یکبارگی همگی در آخر مذکور و مسطور داشتند
اما لوقا از بهر آنکه ابتدا کرده بود بذکر انکار اول بطرس کردن خواست که آنهمه سه انکارها بذکر آرد قبل از آنکه خبر
دهد از آنچه مسیح را روی داد همچنین یوحنا انکارهای بطرس را با حکایت آنچه مسیح را واقع شد آمیخته نمود از جهة
آنکه فرمود لوقا که خداوند متوجه گردیده التفات ببطرس نمود امکان دارد چه چنانکه سابقا پیدا کردیم بطرس
وقتی که آخر نوبت انکار مسیح را کرد در درگاه سرای بود چرا که هر چند بعد از منکر شدن اول نوبت بیرون رفته
رفته بود حسب آنچه در انجیل مرقس واقعست لیکن از مضامین همه چهار اناجیل حاصل ظاهرانه شود مراجعت بطرس
باندرون پس ممکن بود که آنحضرت از دریا از دیوان خانه یا از شهگاه اندرانی یا از حصه دیگر سرای التفات به
بطرس ایستاده در درگاه کرده باشد و چون هر دو در روشنایی بود توانستند بیکدیگر نظر کردن هر چند نسبتا
بی حکم ضرورت در این باب چیزی از خوارق اختراع نکنیم آنچه ملتبس بود با آنحضرت از این مقدمات کافیانه و
ظاهرانه واضح گردید که چهار اناجیل در این باب منافی یکدیگر نیستند و چون آن اخبار و حکایات بسیار
مشتبک اند و هیچ منافات با همدیگر ندارد حاصل باید شد که آن راویان مقدس باعلام و رهبری خدا که
اناجیل خود را نوشتند و باز در بعضی از فصول انجیل متی واقعست که مسیح انکار نمود کسی که او را خطاب بای
معلم صالح کرده بود بلکه میفرمود که صالح منحصر در واجب است و در انجیل یوحنا واقعست که مسیح را راعی صالح گفته است
جواب بر این معارضه بیش از این سمت ذکر یافت در سوره یازدهم این فصل در صفحه ۱۹۵ و باز در فصل دوازدهم
انجیل متی واقعست که مسیح میفرمود که هر نبوت منتهی به یحیی است و کسی از و بزرگتر نیست و باز در این انجیل
واقعست که از یحیی سؤال شده که تو نبی جواب فرمود که نه **یا معشر النصاری** این دو کلام منافی یکدیگر اند
یا معشر المسلمین در این عبارات سه نکته داخلست که ما را باید واکشادن و بیان کردن اول آنچه در فصل
یازدهم انجیل متی واقعست که هر نبوت منتهی به یحیی است دویم آنچه در همان فصل مسطور است که کسی از
زن زادگان بزرگتر از یحیی بر نخواست سیم اینست چرا یحیی پیغمبر فرمود که من نبی نیستم در باب نکته

اول خبری گفتیم در سورهٔ سی و ششم لیکن اینجا خبری دیگر میگوییم نخست حضرت مسیح نقل نمود که مهر نبوت منتهای به
یحیی است بلکه گفت که توریت و پیغمبران تا یحیی پیغمبری کردند یعنی عقب ظل توریت نور حقیقت انجیل آمده است
چه همه پیغمبران و هم حضرت موسی مخفیانه و بروح نبوت از دور خبر از حضرت مسیح دادند و وعده کردند و سخنان
ناظاهر اشارت بر وی و اظهار ملک آینده او نمودند اما یحیی بن زکریا او را حاضر بچشمها دید و با انگشت نمود
پس مراد مسیح از آن گفتار اینست که توریت و پیغمبران تا هنگام آمدن یحیی پیغمبر بقا داشتند و مقرر بودند و قوت
یافتند اما از ایام یحیی پیغمبر ملکوت آسمان یعنی دین انجیل قوت دارد فراخور آنچه در انجیل لوقا
واقع است با مضمون توریت و انبیا تا یحیی بن زکریا بعد از آن دعوت و بشارت کرده شود بملکوت و
این معنی ندارد که توریت تا مولد یحیی قوت داشته باشد بلکه تا آن هنگام که یحیی دعوت و بشارت نمود
بمسیح و مراد از آن اینست که توریت از آن هنگام بطرفه از وقت انطفا یافته باشد بلکه اینست که بمولد
دین انجیل آن ابتدا کرده بمردن پس با این گفتار آنحضرت پیدا کرد که مراد باری تعالی از ارسال پیغمبران
سابق آمدن مسیح خاصه این بود تا ازو عالمیان را خبر از پیش بدهند اگرچه ممکن است که بعد از آمدن
آنحضرت پیغمبران دیگر فرستاده شوند از جانب خدا تا نبوت نمایند از خبرهای آینده موافق رضا و اختیار
خدا چنانکه نزد ما نصاری یوحنا صاحب انجیل و یکی از حواریان پیغمبری کرد در کتاب رویای خود از
انواع واقعهٔ آینده در آخر دنیا و قبل از آن در باب نکتهٔ دویم آمده میگوییم که مراد حضرت مسیح از آن گفته
که درمیان زن زادگان بر نخواست بزرگتر یا مطلقا یا چنانکه در انجیل لوقا مسطور است پیغمبر کلانتر از یحیی یعنی
اینست که او بزرگتر بود از همه اولیای خدا در زمان عهد کهنه یعنی از ابتداء عالم تا ایام حضرت مسیح چه اعتقاد
یهودان بود اولیا را انبیا گفتن اما معلومست که حضرت اینجا مقصدی همین مردمان مقدس روزگارهای گذشته
بر همه ایشان سبقت داده به یحیی پیغمبر نخست از بهر خدمت نبی چه اینست حسب شهادت ملاخی پیغمبر و بتقریر انجیل
مانند فرشته یعنی مرسول شده تا مسیح را نه از بعید بلکه از قریب حاضر نماید و اینجا اشارت کردند ملاخی نبی و حضرت

مسیح

مسیح بعادت ملازمان درگاه پادشاهی چه در قاعده اینست که بزرگترین و نخستین درگاه نزدیکتر از پادشاه
پیش رود و اشارت کند بدانکه پادشاه پس میاید و نیز یحیی کلانتر از همهٔ اولیای متقدمان بود از جهت
بخشایشها و برات و حرمات و انعام روح القدس و نیز از جهت قدوسیت و تنزه و پاکیزگی و موجب
وسزاواری اما از آن گفته مسیح حاصل میشود که یحیی پیغمبر بزرگتر از و باشد چرا که گفته است در میان زن زادگان
و حال آنکه مسیح بکر زاده است از آنجهت تفاوت در میان آن هر دو پیدا گردید و نیز از برای آن فرق مشخص
نمودن بعد از آنکه فرمود که برخواسته است از زادهٔ زنان بزرگوارتر از یوحنا معمد آنکه یحیی بن زکریا است در
حال گفت که کوچک در پادشاهی آسمان بزرگتر از وست یعنی من خود که پس و از جهت نسبت بشارت دادن
خاصه در حسابت شجاع کوچکتر از وام بزرگوارتر از وستم بطبیعت و قدوسیت و شان فضیلت و به بلندی تعلیم و تاثیر
آیات و نشانها بالجمله بجمیع وجوه بزرگواری حقانی و مرتبت و الانهاد چرا که هم بشهادت یحیی مسیح پسر خدا
هست عروس یا داماد کلیسیا رب و صاحب عالم و عالمیان اما او یحیی خادم پیش دونده یا سبقت نماینده
خداوند او مصاحب داماد است و اگرچه در مملکتهای زمین درباره آن هر دو چنین پندارش پندارند هر آینه
در ملکوت آسمان یعنی در دین انجیل که همیشه و در همه باب حقیقت است آن مظنت و رای تحقیق یافت
مقرر است در باب نکته سیم میگوییم که راست است انچه سید احمد از انجیل یوحنا نقل نمود و آن در فصل
اول واقعست که چون از یحیی پرسیدند که نبی هستی گفت نه بعضی از مفسران بر آنند که یهودان نه پرسیدند
از و که مگر نبی هستی نام آدایشان بوده باشد که در یابند که مگر نبی هر که باشد یحیی بود بلکه میپرسیدند
که مگر آن نبی بود که از و حضرت موسی خبر داده و وعده کرده بود با آن مضمون مسطور در فصل یازدهم سفر پنجم تورت
خداوند خدا تو ترا از قوم تو و از برادران تو مانند من برانگیزد از و بشنوی چه بر یهودان پوشیده نبود
که یحیی نبی بود لیکن میخواستند بدانند که مگر آن نبی موعود منتظر شده باشد ضلالت نموده در اینکه
می پنداشتند که آن نبی موعود انجا دیگر از مسیح میخواسته است بود و حال آنکه مسیح خود نه غیر انجا از موسی و خدا

موعود شد چنانچه ما سابقاً بیانش کردیم اما یحیی از پیش ایشانرا اقرار کرده بود که مسیح نیستم پس براینمعنی که
از روی پرسش نموده بودند براستی و انصاف جواب داد و گفت که نبی نیستم یعنی آن نبی از موسی موعود شده
نیستم بعضی مفسران دیگر برانند که عام از او پرسیدند یهودان که مگر نبی باشد یعنی مگر از جانب خدا امر رسول
شده باشد تا کارهای پیغمبر بجا آرد مگر روح و منزلت پیغمبر داشته باشد و بر آن تقدیر نیز درست
می‌آید جواب یحیی که نبی نیستم براینمعنی که اگرچه بفضلت و نعمت نبی بود لیکن خدمت او خدمت پیغمبر نبود
چه کار و خدمت پیغمبران از اول دنیا تا آن هنگام بود از پیش اشارت کردن بلفظها و نشان دادن
بکردارها قبل از آنکه کلمة الله بشریت را برگرفته بود برآنکه انسان خواهد شد اما یحیی آن خدمت بجا نیاورد
و نیز یحیی مسیح چیزی از پیش نگفت و برای آن مطلب مرسول از خدا نشد لیکن در آن خاصه خدمت پیغمبرانست
پس براینمعنی یحیی مسلّم نداشت که نبی بوده باشد اما زکریا پدر یحیی با او خطاب نموده پیغمبری کرده بود و براستی
گفته بود و تو ای کودک پیغمبری بلندترین خوانده بشوی چنانچه در فصل اوّل انجیل لوقا واقعست بلکه حضرت
مسیح دربارهٔ او فرمود که افزون از پیغمبرانست چنانچه در فصل هفتم این انجیل مسطور است از جهت آنکه صاحب
فضیلت پیغمبرانه بود و چیزی از خدمت پیغمبران بجا آورد مثلاً پیغمبران از جانب خدا ارسال می‌یافتند
این از جانب خدا مرسول شد معتاد بودند پیغمبران عالمیانرا تعلیم دادن و سرزنش کردن دلهای ایشانرا
در توبه کاری گرم کردن و بسوی خدا گردانیدن و اینهمه کارها را یحیی کمقدّس بجا بیاورد از روی افزونترین
لهذا زکریا پدرش او را گفته تو کودک پیغمبری بلندترین خوانده بشوی نگفت که از چیزهای آینده پیغمبری خواهی کرد
بلکه فرمود چه روانه بشوی برابر خداوند و راست کنی راههای او را و باز حکم باینکه یحیی نبی است که ملتهای جمیع
انبیاست منافی انجیل است که در این انجیل واقعست که مسیح بنا کردانش فرمود که من علما و انبیا را خواهم فرستاد و
بعضی از ایشان کشته و بعضی مصلوب خواهند گردید از این کلام ظاهر است که بعد از یحیی انبیا خواهند بود
پس چگونه یحیی آخرین انبیا بوده باشد مسلّم دارم آنکه در فصل ۲۳ انجیل متی واقعست باینمضمون وای برشما

ای نویسندگان

ای نویسندگان و فریسیان که دورویانید ای بچگان مار افعی چگونه خواهید گریخت از داد خواستن دوزخ
از برای اینکه میفرستم من بسوی شما پیغمبران و حکیمان و نویسندگان را و از ایشان بعضی را خواهید کشت و بر
دار کرد و بعضی را در مجمعهای شما عقوبت خواهید کرد و غیر آن لوقا در فصل یازدهم انجیلش همان شهادت را
بمضمون دیگر نقل کرده و اینست برای اینکه حکمت خدا تعالی گفت اینک میفرستم سوی ایشان پیغمبران
و رسولان و بعضی از ایشان را عقوبت کنند و بکشند و در میان آن دو نقل تفاوت در معنی نیست بلکه همین در
مضمون و مینماید که حضرت مسیح خطاب کرد چنانچه در انجیل لوقا مسطور است نه چنانکه در انجیل متی وقت است
تا نماید آنحضرت که خود را خدا سازد آنچه آماده نبودند آنوقت تا بشنوند چه نسبت بهمین خدا دارد پیغمبر از اقرار ایستادن
اما متی سخن مسیح را حسب معنی نه حسب مضمون نقل نموده است چه بلکیت گفتن مسیح را که حکمت خدا بفرستند
و گفتن که من بفرستم چونکه او حکمت خدای بود و بدان قول تحویل او اجتناب از وقوع مجادله ایشان
نمود پس آنحضرت فرمود که من انبیا و حکیمان یا مرسولان و نویسندگان را بفرستم و بآن صفات مر اسامی
اشارت کرد بحواریان و شاگردانش اما ایشان را پیغمبران و بنام نویسندگان خوانده است خطاب کرده
فرا خور قاعده یهودان که نزد ایشان شریعت دانایان بنویسندگان خوانده میشدند و اولیای خدا
به پیغمبران چنانچه سابقاً اشارت بدان نمودیم و بدرستی که حواریان اولیا و مرسولان و شریعت دانایان گردیدند
و یهودان بعضی را از ایشان کشتند و بعضی را مصلوب کردند اما پیغمبران نبودند بر آن معنی که سابقاً مذکور
شد که پیغمبران بتخصیص بودند آنانکه از آمدن حضرت مسیح خبر میدادند و جهانیان را و خاصةً یهودان را
از آن آمدن آگاه میکردند پس از التفات آن دو معنی نام پیغمبر معلوم شود که یحیی بن زکریا منتهی پیغمبران
حسب معنی اول بود چه بعد از و هیچ پیغمبر نیامد بلکه نبود است آمد که خبر از آمدن آنحضرت آینده دهد چونکه
آمده بود اما منتهی پیغمبران حسب معنی دیگر نبود چونکه اولیا و مرسولان خدا بعد از آن فرستاده شدند از
جانب آنحضرت و باز در آن فصل از انجیل متی واقع است که مسیح مینمود که یحیی خواهد آمد و چیزی نخواهد خورد

و آشامید تا که او را دیوانه خواهید گفت و پسر انسان را شارب خمر خواهید گفت و در اوایل انجیل مرقس و متی است
که طعام یحیی ملخ و عسل صحرائی خواهد بود پس میانه این دو سخن تناقض است و هرگاه یحیی چیزی نخورد و نیاشامد
فلاجرم مستغنی از آن خواهد بود و اعتقاد شما آنست که مسیح چیزی میخورد و می آشامید با وجود آنکه خدای شماست
فلاجرم لازم آید که یحیی اشرف از باری تعالی باشد چه ظاهر است که غنی الحمل از محتاج بهتر است و اگر ناسوت
مسیح اکل و شرب میکرد لازم آید که ناسوت یحیی اشرف از ناسوت مسیح بود با وجود آنکه باریتعالی در قالب او
در آمده باشد و چنین بر آنچه در فصل یازدهم انجیل متی مسطور است یحیی آمد نمی خورد و نمی آشامید
و میگویند این شخص دیو دارد و آدمی زاده آمد میخورد و می آشامد و میگویند اینک آدمی خورنده و آشامنده
خمر پس نگفت که یحیی خواهد آمد لیکن که آمده است و نیز نگفت که چیزی نخواهد خورد و آشامید بلکه گفت نخورنده
و نه آشامنده آنچه با یمعنی درست میباید که آن نبی والا نژاد بر حسب قاعده مردم عوام نمیخورد و نمی آشامید
چرا که طعام او ملخ بود اما آن طعام اگر چه روا بود به یهودان او را خوردن چنانچه از فصل یازدهم سفر سیم تورات
پیدا شود لیکن خوراک مسکینان و روستایان مخصوص بود و آنقدر ریاضت میکرد در زیست فراوان نمایندگان
بلکه آنقدر بعوام الناس ناخوش می آمد تا حدی که میگفتند که یحیی نخورنده است از بهر آنکه بجز همین آن طعام خوراک
او بود چنانکه هم او را نیاشامنده میگفتند از بهر آنکه نه خمر و نه شراب یا شربت کیفی دیگر خورد یعنی هر چه که
مستی تواند کرد نمی آشامید و نه نبیذ نیشکر یا امرود آنچه عوام مردم معتاد بودن آشامیدن تا حدی که از همین آب
اکتفا مینمود برای آشامیدن و از ملخ و عسل بری یا صحرائی یعنی از زنبور بری ساخته شده و بی مزه و لذت
برای خوردن پس چون بروش مردم نمیخورد و نمی آشامید بلکه بروش چهارپایان میگفتند که خورنده و
آشامنده نیست و از این فرصت حسدانه میگرفتند بعضی کسان تا بگویند که او دیو دارد چه این تجربه پیدا
گردد که بلکه نیست صاحب فضیلت بلند بجا شده حسبت کنندگان نگفتند و آدمی زاده آمد چندی اسباب چرا
حضرت مسیح غالبا خود را آدمی یا آدم زاده یا فرزند آدم خوانده باشد از مغز آن آورده شد بعضی میگویند

که پسران

که سبب آن اینست تا بنماید که آن بود که از وی خبر داده بودند پیغمبران که طبیعت انسانی خواهد بر گرفت و
او را نیز آدم زاده خوانده بودند چنانچه در فصل هفتم نبوت دانیال واقعست بعضی بر آنند که خود را آدم
زاده بخواند تا نماید که پدر از جمله آدمیان ندارد بلکه بوسیلهٔ دوشیزه بکر مادر خود کش از نسل آدم ابو البشر تولد
یافت بعضی پنداشتند که مراد او از آن بود تا نماید که با آدمی شدنش بسیار ممنون ما را گردانید بعضی
میگویند که بدان تسمیه خواست تمیز طبیعت انسانی از طبیعت الهی که او را هم بود کردن بعضی با آن رای رفتند
که خود را چنین خوانده است تا معین و مشخص کند که بدرستی دو طبیعت بشریت لهذا از خود خطاب کرده
از حیثیت انکه آن انسانست آدمی زاده خود را خوانده نه که شخص دیگر باشد از جهت انکه پسر خداست بلکه دیگر که
طبیعت دارد انکه الهی و غیر متناهی است بالجمله چنین نام بخود مینهد از روی حقیری و فروتنی تا تواضع
بنماید پس از خود میگفت که آدمی زاده آمد میخورد و می آشامید یعنی بروش خدا ترسان و زاهدان زندگانی
تنگ ننموده تا از روی آشنائی مردم را بسوی خود کشد و بخدا گرداند ولیکن از این نیز فرصت گرفتند که او را
افترا کنند و گویند که خورنده و آشامنده خمر است و از این پیدا گردد که حاسده را حد نیست و هر چند انکه
منزه باشد نزد خبث کنندگان باعث بهتان تواند بود پس در این عبارات هیچ منافات نتوان یافت
و میگوئیم که هم یحیی بن زکریا میخورد و می آشامید چنانکه حضرت عیسی حسب اعتقاد ما خورده و آشامیدست
اگر چه از نوع دیگر طعام اکل و شرب مینمود و مستغنی از خوردن و آشامیدن نبود بیشتر از آنحضرت بلکه
معلومست که آنحضرت مستغنی تر از وی بود از جهت انکه چنین استغنا صادر از غایت خدا و قدوسیت و تنزه
بود که افزون تر در مسیح که در یحیی پیغمبر بودی قیاس و اندازه پس یحیی اشرف و اکمل نبود از باری ما یعنی از مسیح
نه همین از حیثیت انکه خداست که هیچ طور محتاج از دیگر نیست بلکه نیز از حیثیت انکه انسانست زیراکه
مطلقا محتاج بخوردنی هم از جهت انسانی نبود چون در اقتدار او بود از طریق خارق که زیست نماید
بی انکه چیزی خورد و آشامد چنانکه مدت چهل شبانه روز ماند در بیابان هیچ اکل و شرب نکرده موافق آنچه

در فصل چهارم انجیل متی واقعست و یحیی پیغمبر آنقدر غنی و مستغنی نتوانست شد بقدرتش بلکه بقدرت خدا و
لهذا بعنایات الهی که بخشیده شده باشد حسب موجب حضرت مسیح انکه بنابر آن میفرمود بشاگردانش و جمیع مومنان
که بی من کاری نتوانند کرد اما درست نمیاید قول سید احمد و موافق قاعده حکیمان نبود که ناسوت مسیح با کسی دیگر
خورد یا آشامد لیکن گفته شود که شخص انسانی خورد و آشامد چنانکه برانیم که حضرت مسیح خورده و آشامیده است
و اگرچه ناسوت یا باهر شخص یحیی خورده بودی اکمل و اشرف بودی ناسوتش از ناسوت مسیح چرا که آن از خود
نداشته بودی که بخورد و نیاشامد بلکه از عنایت سبحانی الهی که افزونتر بود در انکه پر از نعمت شد و همه اولیا
از پری او گرفتند چنانچه همان یحیی گواهی بر آن آورد انکه در فصل اولین انجیل یوحنا مسطور است و باز
واقعست در فصل پنجاهم انجیل متی که مسیح ببطرس خطاب نمود که بدست تو دادم کلیدهای ملکوت سما و آنچه
حرام گردانیدی در زمین حرام گردد در آسمان و آنچه حلال گردانیدی در زمین حلال گردد در آسمان و بعد از
آن واقعست باندکی که مسیح عتاب ببطرس نموده فرمود که معارضه منمای بواسطه جهالتی داری بمرضات خدا و
باز واقعست که او را شیطان گفته است چنانچه در فصل ۲۷ انجیل مرقس واقعست و هرگاه که بطرس شیطان باشد
بگفته مسیح و حکم انجیل پس لوقا و مرقس که از شاگردان اویند چگونه مجمع البحرین علم و عمل و نسخه جامعه شخص ازلی و
ابدی خواهند بود و باز حکم مرقس شیطانیست بطرس چگونه جمع میشود با آنچه در انجیل متی مذکورست که بطرس را
رتبت ربوبیت و مرتبت الوهیت و بزرگیست که زمام امر و نهی بدست ایشانست چه واقعست در فصل
۲۶ این انجیل که ایشان را سلطنت بر ارواح و شفا دادن از امراض و اوجاع است و اسامی این دوازده کس
اینست شمعون مدعو ببطرس و اندراوس برادر او و یعقوب بن زبدی و یوحنا برادر او و فیلبس و برتولوماوس
و توما و متاوس جابی العشر و یعقوب حلفی و لباوس مشهور بتدواس و شمعون القنانی و یهودا اسخریوطی
و امر نمود مسیح بایشان که طریق امم را پیش نگیرند در آن سخن هفت جزو را نتوانیم جدا کردن که برای آنها یک یک
جواب باید داد اول اینست که مسیح چنانکه در فصل شانزدهم انجیل متی مسطورست ببطرس نداد بلکه وعده

وقرار کرد

و قرار کرد که ترا بدهم کلیدهای ملکوت آسمانها الا که چندان یقین شد که بعد از انکه وعده کرد چنانکه اکر داده
بود مبادا برای این سبب کفته است امیر احمد که حقا داد و بدرستی محقق کردید از فصل آخرین انجیل
یوحنا که داده است اما این نکته را کافیانه واضح کردیم سابقا در سورهٔ سابق و آنجا نیز بیان نمودیم که چطور
آنچه بطرس حلال و حرام در زمین کرداند حلال یا حرام در آسمان کردد لهذا بنا فی جزو کذر بکنیم مسلم دارم انکه
در فصل مذکوران انجیل متی باید که بعد از آن وقت که چون حضرت مسیح تلامیذ خود را معلوم کرده بود که عزیمت
میدانست به بیت المقدس رفتن و رنج بسیار از پیران و بزرکان اماماًن و نویسندکان دیدن و کشته شدن
و در روز سیم برخواستن پیش آمد صفا بر خبر کردن او را و کفت دور باد از تو ای خداوند من که ترا این حالت باشد
عبارت انکه بطرس آن راز هنوز در نیافته را لایق ننمود که انکس که او را پسر خدا حی میدانست چنانکه در همان فصل
مسطور است که اقرار کرده بود چنان رنجها کشد و کشته شود اما آنحضرت باز کردید و کفت به بطرس پس رو ای
شیطان تو مرا جای لغزش در آمدن هستی که اندیشه از آنچه بخدای نسبت دارد راست نمیکنی بلکه در خواص انسانیست
اندیشندی از آن جواب مسیح پیدا کرد که چقدر ثابت و قایم عزیمت میداشت کشته شدن چون دشمن خود میداند
و میکوید آن کس را که از آن پس آوردن میخواست انکه اندکی قبل از آن تعریف او کفته بود و فرموده که خنک بتو ای
بطرس بنا برین جای سنک بنیت که از روی دل او یا او داده باشد خدا تعالی و از خواهش لبهای او او را نه
محروم ساخت چنانکه در بارهٔ او کفت داود ملک پس آنحضرت کفت به بطرس پس برو ای شیطان یعنی ای
مخالف مخاصم مضاد معاند در این مدعی کویا که فرمود بتعصب معکوس خود فعل شیطان که تخصیص معاند
خوانده شود میفرمای چه بزبان عبری تعبیر شیطان معاند است و اکرچه ندانسته سعی میکنی در همان چیز که درو
کوشش مینماید شیطان تا عالمیان از رهایی ندهم و بسلامتی نرسانم تو مرا جای لغزش در آمدن هستی یعنی معثر و
و عوقهٔ مرا شدی و سد راه با آنچه از تست در این امر اندیشه از آنچه بخدا النسبت دارد راست نمیکنی یعنی از
آنچه بخدا پسندیده است پس برین معنی تنها مسیح بطرس را شیطان بخواند نه بر معنی که دروغ کویا کناهکار یا مفتری

بالمعنی کنند یا مانند آن گردیده همچو شیطان چرا که آنچه گفت متی که بطرس پیش آمد بر خبر کردن خداوند را از
بدخواهی یا بدنفسی صادر نبود بلکه از رقت دل و دوستی که بصاحب خود او میداشت و در آن مرتکب
گناه شد اگرچه در آن چیزی از نادانی نمود لهذا این مانع نیست که او فاضل بعد و ثبت گردیده باشد
محکم و مثبوت در اعتقاد و محبت بخداوند خود تا بحدی که بر راستی در آخر پس صاحب خود یعنی در پی
مسیح رفته است چون مصلوب شد چنانکه معلم او مصلوب شده بود لهذا بعضی میگویند که او فرمان مسیح را
بجا آورد که او را گفته بود پس برو یا در پی من برو بنا برین بر نکته سیم جواب میدهیم که با وجود آنکه مسیح
او را بالمعنی مذکور شیطان گفته است قابل است که لوقا و مرقس شاگردانش مجمع البحرین علم و عمل یعنی
ماهر و با هر فاضل و کامل در گفتارهای راست و کردارهای نیک و نسخهٔ جامعهٔ فیض الهی و فضایل سماوی بوده
باشند بهر تقدیر اگرچه بطرس آن هنگام آنقدر فاضل و طالب جانبات و منزه نبودی لیکن چون سنگ
بنیاد تمام بنیان کلیسیای مسیح از آنحضرت گماشته شد لاجرم بمرتبت کمال سرافراخته گردید که لایق و شایان
آن منزلت والا نهاد بود و مستحکم در دین چنانکه میبایست مستحکم بودن آنکه برادران خود را یعنی مؤمنان که
بمسیح اثبات داد حسب الحکم که آنحضرت فرموده بود باو که من درخواستم بسبب تو تا زیان نکشی ایمان ترا و تو نیز
باز گرد در هنگامی و استوار کن برادرانت را و باز حکم مرقس چنانکه میگوید سید احمد شیطانیت بطرس
چون بر همان معنی که حکم متی با آن شیطانیت دریافتنی است جمع میتوان شد با آنچه در انجیل متی مذکور است
که بطرس را رتبت ربوبیت و مرتبت الوهیت بتحقیق از روی مشارکت با ربوبیت حضرت مسیح که
او را جانشین خود گماشت و سنگ نخستین بنیاد کلیسیای خود او را سنگ دوم و عین همان بنیاد بنهاد
و زمام امر و نهی بر وجهی که بیانش کردیم بدست او و بسبب جمهور مؤمنان خود گذاشت و او را چنانکه باقی از
شاگردان خود را سلطنت بر ارواح و شفا دادن از امراض و اوجاع ارزانی داشت اما آنچه میگوید سید
احمد که امر خود مسیح بایشان که طریق امم را پیش گیرید نمیدانم مراد او ازین چه چیز است مبادا اشارت کرد بر آنچه

مسیح فرمود

مسیح فرمود بآن دوازده نفر چون ارسال ایشان نمود که براه بی کنابان مروید چنانچه در همان فصل دهم انجیل متی واقعست و مراد مسیح از آن فرمان اینست که اگرچه در آخر فرمود بحواریان که بروید سوی تمام عالم و دعوت کنید به بشارت من در همه جهان موافق آنچه در فصل آخر انجیل مرقس مسطور است لیکن در اول ایشانرا فرمود که سوی امم و قومهای غیر از یهودان مروید تا دعوت به بشارت من کنید چرا که بتخصیص یهودان که فرزندان ملکوت خوانده شدند چون گروه خدای خاصه بودند چنانکه همان حضرت گفت و در فصل هشتم انجیل واقعست و بایشان ملکوت موعود شده بود چنانچه در سفر اول توریت در فصل ۱۲ مسطور است و آنحضرت فرستاده نشد مگر نخست سوی گوسفندان که گم شدند از آل اسرائیل فراخور گفته او که در فصل ۱۵ انجیل متی که مسطور است میاید پس ببایست که ایشانرا نخست دعوت کرده شود به بشارت ملکوت خدا چنانکه بولص مکلف و این شد تا یهودانرا بهانه نشود اگر مسیح و دین اورا قبول نکرده بودند گفته که او رسولان خود را سوی امم و دشمنان ما فرستاده است و نیز بعضی دیگران سبب دیگر بر آن آورده اند گفته که از این وانمود آنحضرت که بنیاد می آورد بیعتلهها که اورا نمودند بهر تقدیر از اینجا حجت حاصل شود بجهت تصدیق مدعای آن سید و باز چگونه آن سخنان حجت میشود با خبری که در اواخر انجیل مرقس واقعست که مسیح بعد از فوتش بیان کفر شاگردانش و قساوت دلهای ایشانرا نمود و از جمله ایشان بطرس که استاد لوقا و مرقس است و باز در جمیع اناجیل شما مذکور است خطاب مسیح ببطرس در آن شب که یهودان مسیح را میگرفتند بانکه در این شب پیش از بانگ خروس سه نوبت انکار من که مسیحم خواهی کرد پس بطرس انکار آن نموده گفت که این نخواهد بود اگرچه کشته گردم چنانچه در بعضی از اناجیل است یا آنکه با تو هلاکت یابم چنانچه در بعضی دیگر از اناجیل است و انکار بطرس گفته مسیح را مبنی است بر اینکه اورا کاذب میدانست و هرگاه تکذیب مسیح نماید پس تکذیب خدا یا پیغمبر خدا یا نبی خدا کرده خواهد بود فلاجرم باید که حکم بارتداد بطرس که بهترین شاگردان مسیح است کنند و درست است که در فصل آخرین انجیل مرقس واقعست که حضرت عیسی قبل از عروج کردن بآسمان سرزنش کردم

ایمانی یازده شاکردانش را و سخت دلی را اما نه سرزنش کرد کم ایمانی ایشانرا آندم بجهت آنکه آنهنکام ایمان
نمی آوردند بلکه چنانکه تفسیر آن کفته مینماید اغسطین مقدس زیرا که آنهنکام باسمان عروج میخواست کردن که
خواست آنروز خاصه ایشانرا سرزنش کردن برای آنکه ایمان آورده نبودند بآنانکه او را دیده بودند که از قبر
برخواسته بود قبل از او را دیدن چون بعد از عروج او باسمان بدعوت کردن ایشان به بشارت انجیل
هم امم ایمان میخواستند آورد بر آنچه دیده نبودند چه بعد از آن سرزنش کردن ایشانرا چون اعتقاد نکرده
بودند بر آنانکه دیده بودند او را که برخواسته بود کفت بایشان بروید بسوی تمام عالم و دعوت کنید بشارت
من در همه جهان پس هرکه بکرود و عماد اکیرد زنده و سالم شود و آنکه ایمان نیارد او مواخذ باشد پس چون
میخواستند منادی آن کردن که آنکه ایمان نیارد مجرم شود و ایشان ایمان آورده نبودند بر آنچه دیده
نبودند آیا ایشانرا الحق سرزنش بنهایت کرد از آنکه قبل از دیدن او را آنکه دیده بودند بایشان که آن
حضرت از پیش ایشانرا ظاهر شده بود اما آنحضرت در آن سرزنش کردن خودرا معلم عاقل ترین کذرانند
اکرچه همه شاکردانش کم ایمانی نموده بودند بلکه یکی از ایشان تنها لیکن او را جدا علیحده پیش رفیقان
آنهنکام نخواست سرزنش کردن تا او را شرمسار پیش ایشان نسازد بلکه باهمکنان خطاب کرده او را
از روی ملامت سرزنش کرد سیما که باشد که هم بعضی از رفیقان او بطی و اهمال در کرویدن ایمانی کناه
کناه کبیره نموده بودند اما آن تلمیذ که کم ایمانی نموده بود توماست چنانکه از انجیل سنت لوقا و
یوحنا معلوم شود روا بود نیز کفتن که بحقیقت او را تنها سرزنش کرد آن معلم والانهاد لیکن حرمت
تا معاینه نکند آنرا که کم ایمان شده بود عدد جمع بجا آورد و کفت که شاکردانش را سرزنش کرد پس روا
نبود که هیچ بیان کفر شاکردانش نموده باشد زیرا که اکرچه فراخور کفته انجیل مرقس مذکور است که
آنحضرت کم ایمانی و سخت دلی آن تلمیذ را خطاب با جمهور شاکردانش نموده سرزنش کرده باشد لیکن آن
کم ایمانی را کفر و آن سخت دلی را قساوت دل نباید کفت چرا که آن کم ایمانی عدم ایمان یا انکار دین نبود

بلکه عدم

بلکه عدم کمال ایمان ونقصان با بی کمالی در گرویدن از جهت آنکه اعتماد نکرده بود بر آنانکه دیده بودند مسیح را که از
قبر برخواسته بود یعنی بر مریم مجدلیه وبعضی زنان مؤمن ودیگر دو تلمیذ که از دهی عماوس نام باز گشته بودند
چنانچه لوقا حکایت میکند لهذا اگرچه آن استاد سمای او را سرزنش کرد لیکن آن سرزنش سخن درشت وسخت
نشد بلکه دوستانه ومشفقانه وبرهر تقدیر اگرچه مسلم داشته باشیم که آن نقصه با کمی در گرویدن یا آن بطی یا اهمال
در اعتماد نمودن بالجمله آن ناکاملی ایمان وسخت دلی سرسختی وخود سری نشد بلکه دیری صادر از متحیری عقل که
ایشان چه حیران وبسیار مدهوش گردیده بدشخواری بر آن آورده میتوانستند که باور کنند آنچه منتظر بودند
که معلم خود از میان مردگان بقدرت خویش برخواسته بود لهذا آن نقصه را قصاوت دلی وگناه زخیم بالکبیر نباید
وتوان گفت سیما که آن هنگام تخت نتایج میکردید آن سرور از عظیم وهنوز تمام شهرت نیافته بود وقبل از آن
زمان مسموع نشده بود ونه محتمل حجت با بهانه بود آن گواهی زنان باری معلومست که از بد نفسی مرتکب گناه
نشدند نه پطرس که استاد مرقس نه استاد لوقا بتخصیص بود ونه رفیقان دیگر پطرس وهر چند انکار مسیح کرد
بطوری که ما سابقا بیانش کردیم لیکن خدا تعالی خواست که از انجیل توبه کاری او بر آن گناه معلوم شود
پس از انجیل متی در فصل ۲۶ وارد است که بعد از سه نوبت انکار مسیح کردن آن هنگام خروس آواز کرد وآنحضرت
بسوی او نظر کرد وپطرس از این نگریستن او یاد کرد آنچه بوی گفته شده بود که پیش از آنکه خروس دو نوبت
بانگ کند سه بار از من انکار بکنی واز گناه خود آگاه شد ودر حال پشیمانی وتمام ندامت دل خود را بگواهی
چشمها از اشک ریزی تصدیق نمود چه از آنجا که ایستاده بود بیرون رفته در جایگاهی که از مردم خالی بود
وآنجا میگریست واز بعضی راویان اخبار وناقلان آثار وارد است که آنقدر توبه کاری نمود پطرس بر آن
گناه خود تا عمر او بود که هرگاه بانگ خروس می شنید بر سر زانو افتاده اشک ریز میگردید واستغفار بجا
می آورد تا حدی که بر هر دو رخسارهای او از حرارت وحدت روانی اشک خطها مانند جدول پیدا بودند
وچشمهای او مانند خون آلوده پس در میان انبیا اگر داود ملک با وجود آنکه گناههای بسیار زخیم کرده است

پیغمبر عظیم و برگزیده شد چون تمام توبه کاری نمود انکه مسیح بطرس را جانشین خود گماشته او را کلیدهای ملکوت
آسمانی بطوریکه گفتیم سپرده باشد منافات ندارد با انکه بطرس منکر مسیح گشته بود چون گناه خویشتن را بطریق
اشک ریزی محو کرده تمام مغفرت از جانب رحمت آلهی یافت سیما که از بیش محبت شدید خود را مسیح و قوت اعتقاد
و اعتقاد خویش را ابرو نموده بود گفته که اگر با تو هر کسی غدر کند من هرگز غدر نکنم با تو و تمام دلداری خود را نموده
آنحضرت را گفته بود که اگر با تو تا بمرگ رسم منکر تو نشوم چنانچه در فصل ۲۶ انجیل متی واقعست پس روای نتواند
دانست آنچه گفت سید احمد که انکار بطرس گفته مسیح را مبنی است بر انکه او را کاذب میدانست بنابرین نباید که حکم
بارنداد بطرس کرد بدرستی اگر نه بهترین اقلا بهترین شاگردان مسیح است کنیم چه منکر انکه با مسیح خدا یا پسر خدا یا بنی خدا
باشد نشد بلکه انکار آن نمود که آن از جماعت یا از جمله شاگردان مسیح بوده باشد مبادا پنداشته که در این موقع
شایسته و نه بایسته است که اقرار کنم که او را دانسته باشم از این مقدمات واضح گردید بطلان حجت که از این باب
بخواست سید احمد که بکند بجهت تصدیق مدعی خود لهذا بر رد کردن باقی حجتهای او را که درینجا ببینیم و باز چگونه این
حکم جمع میشود با اینکه کلیدهای آسمان را بدست ایشان داده است در هیچ چهار اناجیل واقع نیست که صاحب ما بکسی از
شاگردانش غیر بطرس کلیدهای آسمان را داده باشد و این دلیل و برهانست بر انکه او را تنها امام کلیسیا و جانشین خود
و چوپان جمهور گوسفندان یعنی مومنان خویش گماشته است و بر هر تقدیر این جمیع توانستی شد با حکم بارنداد بطرس
بفرض انکه باز گشت بدین نموده بود لیکن این حکم بارنداد او نمیتواند شد مگر از باب افترای محض چنانچه سابقا
واضح کردیم و باز در فصل بیست و هفتم این انجیل واقعست که مسیح خطاب با ایشان نمود که روح پدر شما حرف میزند در شما
و شما باید که ساکت باشید و از این سخن معلوم است که شاگردان مسیح نیز پسران خدا اند و هر گاه که ایشان پسران خدا
باشند باید که یهودا اسخریوطی با آن شقاوت ذات پسر خدا باشد این عبارت در فصل دهم انجیل متی که
مسطور است اما نه با آن مضمون که او را ایراد کرد آن سید بلکه مضمون او اینست چون پیش پادشاهان و
قاضیان شما را ببرند تا رنج شما را رسانند اندیشه مکنید که چه سخن گویید و مراد مسیح از آن اینست که ایشان را

غافلان

غافلان را ملزم حیران گرداند بلکه آگاه گرداند ایشان را که بزیاده ترسناک و اندیشه ناک نگردند و دلیل بر آنمعنی است
لفظی که بجای آورده معنی مقدس بلغت یونانی مرمنیسیه یعنی غم مخورید و باینمعنی باید دریافتن آنچه
در فصل ۱۳ انجیل مرقس مسطور است چون شما را ببرند و آورند تا بدست دهند اندیشه آن مکنید که چه گویید
بدان سخن گویید که داده شود در آن ساعت شما را و آنچه در فصل ۲۱ انجیل لوقا واقعست در دل نگاه دارید در آن
وقت پیشی نه اندیشیدن که چه حجت بیارید پس اینجا نهی میکند که اندیشه سابق نکنند بلکه این اندیشه ممنوع
که مقرون باشد با نومیدی یا نا اعتباری بر عنایت خدا و که از سبب زیاده ترسناکی و اندیشه ناکی مانع
دعوت و بشارت بدین انجیل آزادانه شود چه آنحضرت فرمود که سخنی شما را بدهم حکمتی که نتوانند برابری کردن
با آن جمله دشمنان شما این تغییر بود آنچه در انجیل متی واقعست که در آن ساعت داده شود شما را آنچه فایده
شما باشد گفتن و آنچه در انجیل مرقس مسطور است که شما گویا نباشید لیکن روح القدس یعنی چندان که
گویا نباشید که روح پدر شما زیرا که حسب مقصود شما حجت نیارد بلکه حسب مقصود و مدبری خویش بدین معنی
گفته بود که رحمت میخواهم نه قربان را یعنی چندان میخواهم قربان را که رحمت را مراد مسیح ازین گفتار این بود که
شاگردانش را بیاموزد که این دعوی شما نیست بلکه دعوی من و دعوی پدر شما که در آسمانست بنابرین فارقلیط
که روح القدس است مانند زبان خواه من و پدر منهم با وجود آنکه ساکت باشید حجت بر این دعوی ما بیارد پس مسلم دارم
که از آن گفتار مسیح حاصل شود که هم تلامیذ مسیح پیغمبران خداوند و هم یهودا اسخریوطی با وجود آن شقاوت اما بعزت
ایشان گوناگونست یکی عام سایر آدمیان را و هم گناهکاران را که از جمله ایشان یهودا اسخریوطی بود و دیگری شامل
برهمه اولیا بر بعضی بیشتر بر بعضی کمتر حسب مرتبت قدوسیت ایشان و دیگری نیز مخصوص با آن پسر که یگانه خدا خوانده
شد از کاتبان مقدس و از خود مسیح چنانچه سابقا بیانش فراوان نموده ایم و بالجمله لازمست که شاگردان مسیح ما تقدم
مسیح و روح القدس صفات واجب بالذات وقبو منتهای او بوده باشند و چونکه امر و نهی بدست ایشانست و فرمان
روای صورت و معنی و عقده کشای ظاهر و باطن بایشان تفویض شده است باید که یهودای اسخریوطی که کسی

درهم رشوه گرفته بود از جهت دادن مسیح بدست دشمنان و یهودان بحکم خدا تعالی باشد و اگر قطع نظر
از این مرتبت نمائیم و یهودای اسخریوطی را از میان ایشان بیرون نمائیم گوئیم که شمار انها بحث
اعتقاد است بصاحبان اناجیل تا که تا چنین پیشانی عنایتشان از اثر مستو نوآموزان مکتب خانه جبروت
مبدا اند و سینه مرات صفایشان از لوح تعلیم روشن دلان صوامع ملکوت منتقش بود و با وجود این مرتبت
کمالات فاسد عقیدگان و کاسد اعتقادان اند چنانچه بنان لوق اقلام معزال اقدام ایشان اشارت رفت
از مقدمات سابقه معلوم شود بطلان این نتیجه که با شاگردان مسیح صفات واجب بالذات و قیومیتهای او
بوده باشند یا ایشان بطوریکه مسیح و روح القدس را صفات واجب بالذات و قیومیتهای او بوده باشند
چرا که از مضامین همه کتابهای الهی حاصل شود که ایشان براستی و حقیقت یا خدا باشند چنانکه روح القدس را
در آنها گفته شد یا پسر یگانه خدا باشند چنانچه محقق شد بگواهیهای خدا که مسیح است ابن الله و هم خدا
آنچه از انجیل مثبوت نمودیم و باز مسلم نداریم و نمیگوئیم که مطلقاً امر و نهی بدست ایشان باشد بلکه بدست
روح القدس که محرک و مدبر باطن ایشان است و نیز آن امر و نهی کرده شود بچیزهائی که حق خدا باشد بلکه همین
در اوامر شرعی فرمان روای صورت و معنی و عقده گشای ظاهر و باطن نخست بیطرس رئیس و راعی همه عیسویت
مسیح و با تعلق بوی بنا کردان دیگر تفویض شده است اما معلوم و محقق گردد از انجیل یوحنا در فصل ۲۰
که چنین سلطنت یهودا اسخریوطی را ارزانی نداشت خداوند ما بلکه محروم از آن منصب و منزلت شد چرا که
مفقود شده بود وقتی که آنحضرت بحواریان خود گفت سلام با شما است همچنانکه پدر مرا فرستاد من نیز شما را
میفرستم چون این بگفت دمید در ایشان و گفت قبول کنید روح القدس را و اگر کسی را بگذرانید گناهان
او را گذاشته شوند و اگر بگیرید بر کسی گرفته شوند بدرستی که چهار کتابهای اناجیل چندان پیش عام مؤمنان
بمسیح معتبر اند که روح القدس انگه صاحبان آن اناجیل همین نویسندگان او بودند قطع نظر از مرتبه کمال
قدوسیت که خدا ایشان را رسانید و چندین یقین بهارست که فاسد عقیده و کاسد اعتقاد نیستند

که یقین است

که یقین است که روح القدس غلط ناپذیر و باری نادهنده است و هر چه گفته اند با تو انستند گفت همه دشمنان
دین انجیل بخلاف این عقیده و مدعی هرگز بغیر الق اقلام و مزال اقدام انسان اشاره راست و صحیح
نتوانند رفت چنانچه ظاهر شود از این جوابات بر معارضات سید احمد و محصلش آنست که مرقس قایلست
بانکه مسیح کلمه خداست و بجسد آدمی حلول نموده انسان گردیده است و لوقا بر آنست که مسیح و مریم دو انسان
از گوشت و خون اند پس روح القدس دخول نمود در انسان تمام این عبارات را چند بار ایراد نموده است آن
امر اگر چندان نوبت جواب بر آنها داده باشیم این کتاب چقدر عظیم بحجم خواهد شد و چقدر تصدیع بخوانندگان
رسانیم و بر شنوندگان گرانی کنیم پس ایشان را پس میفرستیم بجاهای از این کتاب که جواب بر این اعتراضات
سمت ذکر یافت یعنی بسوره اول فصل اول و سوره دوم همان فصل و غیر آنها و باز در فصل هشتم انجیل
متی و فصل دوم انجیل مرقس و در فصل چهاردهم انجیل لوقا و فصل سیام انجیل یوحنا و گفت چیزهای
متنافی و متناقض درباره مصاحبت مسیح با شمعون بطرس و برادرش اندراوس برآنم که سید احمد این
فصلهای اناجیل نخوانده باشد چه اگر آنها خوانده بود در آنها هیچ چیزی متنافی و متناقض نیافته بودی
مجمل قصه درباره مصاحبت مسیح با بطرس و اندراوس برادرش اینست موافق آنچه خاصه در فصل نخستم
بلکه اولین انجیل یوحنا واقع است روزی اندراوس برادر بزرگ بطرس بهدایت یحیی بن زکریا معلم خود
حضرت عیسی را شناخته پیش او آمد با رفیق دیگر از تلامیذ یحیی بن پیغمبر و دیدند جایگاه که آنحضرت آنجا ساکن
بود و مدتی از آن روز مقام کردند پیش او و اندراوس بعد از آن سوی برادرش رفت و بتمام شوق و شادی باو
گفت که من حضرت عیسی را یافتم که از دیرگاه آرزوی بنی اسرائیل بوده است و او را بسوی آنحضرت آورد
یعنی با او رفت سوی مسیح که نگاه کرد سوی بطرس و گفت با او تویی شمعون بن یونا تو خوانده شوی صفا
یعنی بطرس که تعبیر او سنگ است از آنوقت آن دو برادر از تلامیذ آنحضرت گشتند لیکن هنوز پی او نرفتند
و بوی نچسبیدند روز دیگر موافق آنچه در فصل چهارم انجیل متی و در فصل اول همین انجیل مرقس واقعست

هر دو برادر اندراوس و بطرس دامهای خویش را بدریا انداخته بودند و دل در صید ماهیان بسته ناگاه گذر حضرت
عیسی بر ایشان افتاد هر دو برادر را نزد خود طلبید و فرمود که پیروی من کنید که شما را صیاد مردم سازم
ایشان را سعادت یاوری کرد و در ساعت در پی او شدند و قرار دادند که بعد ازین در فرمان آن بزرگوار باشند
اما هنوز دل خود را از پیشهٔ خود که ماهی گیریست چنانچه باید بر نداشتند بلکه گاه گاه بجهت معیشت و عیال و روزی
خود بشکار ماهی میرفتند در آخر روز دیگر فراخور آنچه در فصل پنجم انجیل لوقا مسطور است دام خود را انداخته
بودند قضا را گذر آنحضرت بر ایشان باز افتاد و ایشان را دعوت بخود کرد و بتخصیص به بطرس فرمود که
از اکنون صیاد مردم خواهی بود از آن روز دل از صید ماهی و دیگر تعلقات دنیا بر داشتند و تا بودند در فرمان
او بودند و هرگز از وی جدا نشدند درین قصه از اناجیل وارده چه چیز منافی یا منافی فضل است و باز در فصل
ششم انجیل متی و در فصل یازدهم انجیل لوقا وقعت اطاعت و انقیاد نمودن مسیح شیطان را یکبار بکوه بردن و
یکبار ببالای بیت المقدس رفتن و اطاعت نمودن مسیح شیطان را برضا بود یا بکراهت و ازین عجیبتر آنست
که شیطان با وجود استغراق او در بحر ناسوتیت خطاب بمسیح نموده در اینکه سجده نماید تا که او را مالک زینت دنیا
گرداند و سلطنت آنرا باو ارزانی دارد با وجود آنکه دامن عنصری قدسی و گوهر قدوسی آنحضرت بسرچشمهٔ نور الهی و دریای
معرفت نامتناهی شسته و نشو و نما یافته بود بلکه باعتقاد شما نصاری لاهوت یا مستغرق در لاهوت یا باقنومیت
واجب الوجود بود ازین پیدا گردید احمد که او را چیزی دیگر که او را منافی نموده باشند در اناجیل نیافت
چون اینک سیم نوبت همان سخن اعتراض میاورد لیکن برین کافیانه و پسندانه جواب دادیم در سورهٔ دوم
فصل اول این کتاب و نیز در سورهٔ پنجم همان فصل اینجا در کار نیست جواب دیگر دادن و نه لازمست جواب را
که آنجا مسطور است باز آوردن لیکن تا آن واضحتر گردد چیزی بر آن اینجا افزاییم پس باید دانست که نه همین
مردمان بلکه نه شیاطین و هم نه فرشتگان از طریق معرفت طبیعی توانستند دریافت آنکه شخصیت حضرت
مسیح قایم بقنومیت اقنومی الهی گردیده بود هم بر تقدیر تسلیم آنکه فرشتگان و هم شیاطین از سبیل طبیعت

توانند رسید

توانند رسید بدانش آنکه طبیعتی خاص مفرد خالی از قیومیت خویش کرده شده باشد چه آن اتصال ناسوت
بلاهوت بلندتر از ادراک هر خردمند که باشد است بنا برین اگرچه شیطان توانسته است که مسیح پسر خدا
بود چون توانسته شنیدن آن آواز از جانب خدا آمده گفته که این پسر عزیز منست و گواهیهای دیگر بر تحقیق
این مدعی لیکن توانست همین شک بردن برانکه پسر حقیقی و طبیعی خدا باشد چونکه این محالست که
انسانی چنین پسر خدا گردیده باشد مگر از باب آن اتصال و اقتران نامدرک ازو اما عزم داشته که تفحص
کند بازمایش خود که مگر چنین پسر خدا هست یا نه بلیس او آمده او را گفت اگر پسر خدا هستی و این گفت بروش
ایمان آرنده و اقرار کننده و احتیاط مسیح نماینده گویا که گفت چونکه پسر خدا هستی جفا از گرسنگی مکش بلکه چون
توانائی داری و طعام دیگر حاضر نیست بگو تا این سنگها نان گردند گفته است بگو نه بفرما چه خطاب میکند درباره
پسر خدا چون درباره آن کلمه الهی که بدو مبداست که ساخته و آفریده شده بود این عالم بنا بران آن چون
بمجرد گفتن بوجود آورده بود زمین و آسمان را همچنین توانائی می داشت از سنگها نان گردانیدن فلهذا
آنحضرت جواب داده نگفت که من پسر خدا هستم یا نیستم زیرا که اگرچه شیطان بسیار میخواست آن دانستن لیکن
ازو آن پرسش نمینمود بلکه چنان مینمود که ایمان بر آن آورده باشد همین این میخواست که نموده شود که منورت
او را امداد بگو تا این سنگها نان شوند پس آنحضرت بر این جواب داد که او گفته بود نه بر آنچه مقصود او بود
اما آنچه انجیل متی منقولست که شیطان آنحضرت را برد بر کوهی بلند نهایت در این امر خیری ناشایسته نیست
چه هر چند که نیت و قصد شیطان دیگر بود لیکن حضرت عیسی آن توانست روا داشت بلکه در آن خدمت
شیطان را بجا آوردن بجهت نیت دیگر نیک تا ما را آموزد که چطور باید بآزماینده جنگ کردن و او را مغلوب
گردانیدن زیرا که اگر خر را استعمال کرد تا سوار شود هر چند که مطلقا باین محتاج نبود هرآینه میتواند نیز
شیطان را استعمال کردن بجهت فایده ما چنانکه روا داشت که آن آزماینده ایوب صدیق را رنجاند تا از
طریق صبر جمیل آن ولی را بمرتبه کمال رساند در این وانمود مسیح که نه همین فرشتگان که او را بعد از آن خدمت

نمودند بلکه نیز شیاطین؛ و بالجمله همه آفریدها خادمان یا خدمتکاران اند حسب الحکم و فرمان که آنهارا فرمودن
خواسته باشند؛ و چنین در آن چه مینماید که تا لایق پسر خدا باشند؛ و انمود که خداوند همه برایاست و عین خداست
پس آن گفته که شیطان آنحضرت را نمود تمامت ممالک دنیا؛ برین معنی نماید که از بالای آن کوه شیطان همه
ممالک عالم بخداوند ما وانموده باشد؛ تا که آنهارا فعلاً دیدن توانسته باشند؛ بلکه بران معنی که اورا بانگشت
نشان یا اشارت داد به ناحیه از نواحی دنیا که آنها بودند؛ بلکه بسخن نیز اورا نمود؛ بزرگواری آن یعنی که
چه چیز در هر مملکت فاضل بود؛ و گفت اینهمه بتو خواهم داد؛ و از انجیل لوقا منقولست که شیطان این هم
کلمات افزود؛ اینهمه پادشاهی و بزرگواریرا که بمن تسلیم شده است و بمن است؛ عبارت اینست که چون نتوانست
مسیح را بان آوردن که تغیر نماید به پسریت خدا انجود؛ او خواستن را به پسر خدا اشتباه زد؛ که تنها حقاً تواند در
بارۀ خود گفتن که مراد داده شد تمام سلطنت و اقتدار در آسمان و زمین؛ چنانچه در بارۀ خود فرمود حضرت
مسیح بموقع دیگر؛ پس درین واقعه چیزی نگفتند صاحبان اناجیل که منافات داشته باشد با قدوسیت که
آنحضرت؛ و با اعتقاد ما برانکه صاحب ما حضرت مسیح هم آدمی زاده و هم پسر خداست؛ در آن امر خواستن را
انسان مسافر درین دنیا گذرانید؛ اگر در همه کردارهای او چیزی از لوازم لاهوتش پیدا نند؛ بچشمهایی که از
غرض یا عناد تیره شده باشند؛ و بالجمله تجویز مانند این سخنان منافات دارد با چیزی که در اناجیل شما
واقعست که مسیح معبود است یا که معبود در او حلول نمود. یا متحد با او گردیده است یا انکه علم و قدرت خداست
و باز در اکثر اناجیل شما واقعست که کلمه بود نزد خدا و خدا بود کلمه پس بنا برین دو مقدمه لازم آید که خدا نزد خدا
باشد و بعد ازین واقعست که مسیح میفرمود که خدا در دنیاست و از جهت او دنیا مخلوقست و مردمان دنیا اورا
نمی شناسند و باز درین مقام واقعست خطاب مسیح بشاگردانش که شما اولاد الله اید شما انکسانید که متولد اید
نه از خون و شهوت بلکه متولد اید از خدا پس کلمه ملتحم گردید و کالبد بشر بوده ساکن گردید در ما و دیدیم بزرگی و
عظمت اورا مانند بزرگی خدا و درین فصل انجیل مذکور است که نمی بیند خدا تعالی را غیر از فرزندی که در دامن

که مسیح پسر خداست و خدا پدر اوست چنانچه بطرس
نیز در رساله خود یاد نموده است و باز در اول انجیل
یوحنا واقعست که

پدرست

پدر است و این کنایه از مسیح است و قبل ازین مذکور گردید که کلمهٔ خدا است و ملتحم گردیده پس لحم شده است و
ساکن گردیده است در انسان پس بنا برین دو مقدمه لازم آید که خلایق او را نیز نتوانند دید و باز در فصل
دوازدهم انجیل یوحنا واقعست که مسیح میگوید که شهادت من بواسطهٔ خودم ناصواب است و در فصل هشتم این
انجیل واقعست که انجیل میفرمود که من نور عالمم پس بعضی از مردمان آن زمان در معرض اعتراض در آمده گفتند که ای
مسیح شهادت از برای خود میدهی باید که ناحق بود مسیح فرمود که من شهادت اگر برای خود دهم صدق است آنچه عبارات
و اعتراضات اینک جا بجا جمع کردم زیرا که بر مجمل آنها جواب آنهاش در جایهای دیگر این کتاب یافته شود لیکن
تا واضح گردد حقیقت مدعی ما هست چیز اینجا باید گفت نخستین آیت آنچه در باب آزمایش شیطان مسیح را از انجیل
منقولست حسب تفسیر صحیح که سابقا آوردیم هیچ منافات ندارد با آنکه حضرت مسیح بحقیقت و نه همین اسم معبود است
آنچه واضح شود از مقدمهٔ این کتاب از جهت آنکه ناسوتش قایم گردید بقیومیت اقنوم کلمة الله و با او مقترن شد
باقتران جوهری اقنومی که از و حاصلست بطریق تفاوض صفات آنکه مسیح علم و قدرت خدا است از حیثیت آنکه
اقنوم یگانه است که هم عین خدا و هم عین آدمی است صاحب دو طبیعت بطوری که چند بار در این کتاب ثبت
ذکر یافته است بیانش و چونکه کلمة الله را بتخصیص تسمیه پسر خدا گفته میشود موافق انجیل بیانش نمودیم در سوره
پنجم فصل اول و مسیح همان اقنوم که کلمة الله است چون بقیومیت او قایمست حاصلست که مسیح بحقیقت پسر
خدا است و خدا از حیثیت آنکه متکلم است و از و کلمتش صادر است پدر اوست و شهادت پطرس برین
عقیده صدقست و نیز آن نتیجه که از آن مقدمه حاصل گردد امیر احمد که خدا نزد خدا باشد صحیح است فرا خور
آنچه در اول انجیل یوحنا واقعست که در آغاز بود سخن یا کلمه و کلمه بود نزد خدای و خدا بود کلمه این بود از ابتدا
نزد خدا همه چیزها در دست او بوجود آمدند و بی او هیچ چیزی که شده باشد نشد اما چون این سخن یوحنا که
بسیار عمیق است در کار مینماید که بیانش اینجا آریم تا باعث تحقیق مدعی ما گردد پس همهٔ الفاظ
عبارت را سنجیم در آغاز یعنی در ابتداء جمهور اشیاء در شروع همهٔ زمان و مدت قبل از وجود همه موجودات

حادثه بوجود گویا که گفت نه در وقتی از اوقات زمان مانند باقی موجودات ساخته یا آفریده شد یا بوجود آمد
بلکه قبل از آنکه چیزی بظهور آمده باشد تا ازل بود کلمه هم ازلی باید و لهذا نا ساخته شده و نا مخلوق و هنوز
و همیشه و دایم هست آن کلمه و اتحاد آن کلمه الهی هم سرمدی با خدا و پسرش طبیعی آن کلمه   لوغس بزبان یونانی تعقل الهی
چه چنانکه تعقل از عقل صادر است همچنین پسر از پدر در خدا صادر است آن کلمه که او را تعریف الهی توان گفت از
جهت آنکه تصدیق است و ادراک تمام کامل طبیعت و صفتها پدرش و هستی جمیع موجودات آن تصدیق و تصور کل
موجود چه واجب چه حادث آنکه اگرچه او را سخن توان گفت از جهت آنکه بدو پدر با خود و در خود متکلم است لیکن از
روی مخصوص ترین کلمه گفته و نامیده می باید نخست از بهر آنکه تعبیر لفظ   کلمه ست ثانیا از سبب آنکه لفظ کلمه
بسیط تر است و اشارت نکند بترکیبی ثالثا از بهر آنکه سخن حکم چیزی خارج از متکلم دارد اما کلمه تصور باطن اهل
در عقلست فراخور این میگوید که آن کلمه بود نزد خدا یعنی نزد پدر آنکه خدا معروف مشهور در یهود او را میگفت داود
پیغمبر و از این عبارت اشارت هویدا کرده شد به تمایز اقانیم در خدا چه اگر خدا اقنوم واحد تنها بود روا نبودی
که یکی نزد خویشتن بود پس گفته می باید که کلمه نزد خدا بود بهمه اطوار که بجواهر منزه و مجرد مخصوص اند که بدانها
مولود نزد والد است یعنی نزد پدر که ازو تولد یافت و صادر است چه نخست در همانجای حاضر است ثانیا در
همان مرتبت و شکوه ثالثا در همان طبیعت و ذات رابعا در همان رضا جویی بتمام اتفاق و محبت و از همه معلوم
گردید از آنچه پس گفت که خدای بود کلمه و از آن تحقیق باید آنچه فرمود که هر چیز که بوجود آمد در دست آن کلمه شد
و در دنیا بود تا از اول دنیا حاضر بلاهوتش و اخیرا بقالب بشریت در آمده و انسان شده حاضر گشت و نیز
بناسوتش اما دنیا یعنی عالمیان دنیا و آن مایل جهان او را چون شناسته و بایسته بود صاحب خود دانستن
نخواستن و نه او را قبول کردن و راست است آنچه گفت سید احمد که مردمان دنیا او را نمی شناسند پس آنچه
از همان اول انجیل یوحنا نقل نموده است با مضمون آنجا وفق است اما آنانرا که او را قبول بکردند سلطنت
داد که فرزندان خدای شوند تفسیر العبارات اینجا از سر نو نباید کردن چونکه آن تفسیر در سوره سی ام ازین کتاب

فصل

فصل در روی ۳۴۳ کافیانه وظاهرانه کرده شد و پیدا کردید که منافات ندارد با اعتقاد ما درباب پسریت خدا
مسیح را پس مضمون آن عبارات که سید احمد ایراد نمود چنین درست است کلمه ملائم یعنی گوشت مند گردید یعنی بشر
شد و ساکن گردید نه در آن بشر بلکه در مایان یعنی در میان مردمان چون یکی از ما و دیدیم بزرگواری او را مانند
بزرگواری پسر یگانه متولد شده از پدر و این شاهدی باعث تصدیق مدعی ما نه مدعی سید احمد است چنانکه
در آن سوره و نیز در سورهٔ اول فصل دویم پیدا کردیم پس آنچه گفته که در انجیل واقعست گفته مسیح که هیچ کسی ندیده
خدا تعالی غیر از فرزندی که در دامن پدر است آن با این مضمون در عیان فصل اول انجیل یوحنا مسطور است
هیچ کسی خدا را ندید پسر یگانه انکه در سینه پدر است او خبر داد و این شهادت عین حق بر این معنی درست آید
که ذات خدا تعالی را چون در خود هست و به قیومیت قایم است هیچ کسی از بنی آدم ندیده است نه کسی از انبیا
و اولیا و هم نه حضرت موسی همین مسیح پسر یگانه خدا انکه از ازل و دایم در دامن و سینه پدرش است چون همه اسرار
الهی انجا دید چنین هم توانست ما را از انها خبر صحیح دادن گویا که آنحضرت فرمود که هیچ کسی از پیغمبران سابق مدرک
رازهای گنجای الهی نگردید بنابرین عجیب نیست که هیچکسی نتوانست حقایق رازهای بلندترین مردمان را اعلام کردن
چه همین پسر یگانه خدا را آن ارزانی داشته شد اما اینجا دانستنی آید که آن گفته در سینه پدر است معنی شکی
دارد و آن اینست که پسر با پدر مشارکت در اسرار و رازها دارد و لفظ یونانی کولپس اشارت بان
معنی میکند چه آن لفظ عبارت از بغل یا سینه است و بمعنی دامن نمی آید اما سینه معلومست که جایگاه راز
و اسرار و دل مردم است و نیز آن لفظ اشارتست بر انکه پسر خدا با پدر همذاتست و همیشه ازو تولد میابد اما از
آنکه کلمه الهی که عین خداست گوشت مند شد حاصل نبود که عالمیان ذات خدا را توانند دید چه هر چند مسیح را که
کلمة الله مردم شده هست توانستند دید از حیثیت انکه انسانست لیکن او را ندیدند از جهت انکه خدا بود
چونکه خدا نامرئی و نادیدنی بنظر جسمانی است در آخر مسلم دارم که آنحضرت فرمود چنانچه در فصل پنجم انجیل
یوحنا واقعست که اگر شهادت خود بر خود آرم شهادت من صواب یا درست نیست و مراد مسیح از آن گفتار

اینست که اگر من تنها و بهمین قول خود گواهی بر خود آورم گواهی من راست و صادق و قایم نبود حسب قول حکم شما
یهودان، گویا که فرموده باشد که مسلم باد که بر شهادت من تنها ایمان ندارید و اعتقاد و اعتبار نکنید، اما گواهی
دیگر حاضر است بغایت اعتبار هم حسب حکم شما معتبر داشتنی آنکه پدر آسمانی من است که چون با من همان یک خداست
همراه با من گواهی بر من آرد، از حیثیت آنکه مردم هستم چنانچه شنیدید در وقت که عماد گرفتم و بعضی از شما نیز
شنیدید بهنگام تجلی من بالای کوه و همه شما ملتفت شوید، در چندان بسیار و کلان کرامات و معجزات که ساخته ام
و میسازم چه از آنها خدا پدر من گواه بر من کرده، و بدانها چون تعلیم محکم مشهود شهادت میارد بر حقیقت تعلیم من، لهذا از پس
فرموده که من میدانم آنکه شاهدی که بر من میارد صدق است، و پس شهادت از مردم نپذیرم چه بزرگتر شاهدی و بهتر دارم
و در فصل ۸ این انجیل مسطور است که چون یهودان او را گفتند که تو بر خود شاهدی شهادت خود تو صدق نیست
جواب ایشان را داده گفت اگرچه شاهدی بر خود دارم، شاهدی من حقیقت زیرا که میدانم که از کجا آمدم و کجا روم، یعنی
میدانم مبدا او باعث آمدن خود، و اینست که پسر خدا ام فرستاده شده تا معلم و مخلص عالم و عالمیان شوم، و
چونکه میدانم مرتبت و کار خود را بنابرین بتمام اعتباری انکارا میگویم در بارهٔ خود که نور عالمم، و کسی نیست که
خبری بخلاف این تصدیق تواند کرد **یا معشر النصاری** مخالفت میانه این سخنان هویدا است و باز در فصل
هفدهم از این انجیل واقعست که مسیح میفرموده که آنکه گوشت و خون مرا خورد حیات ابدی بیابد، یا معشر النصاری
باید که این شهادت را قبول نمایید **یا معشر المسلمین** می پندارم که امیر سید احمد در نیافت و فهمیده است آنچه در این باب
گفت، بهر تقدیر میگوییم که ما نصاری آماده و مستعدیم همه شهادات صاحب ما را چنانکه شایسته و بایسته است که
قبول کردن، اما پوشیده نماند که شهادات بسیار انجیل و باقی کتابهای مقدس را باید دریافت حسب معنی ظاهر
و بعضی را حسب معنی سری و باطن، و بعضی را بمقتضای معنی استعاره، بنابرین لازمست که حکم بتفسیر این همه شهادات
بکسی معروف مشهور سپرده شده باشد، از جانب خدا تعالی تا جای شک نماند در معنی صحیح آنها و مشخص گردد
که از آنها مراد روح القدس صاحب همه کتب الهی چنان یا چنین است، و نزد ما نصاری جانشین مسیح خلیفه پطرس

رومی امام

راعی تمام جماعت مؤمنان بمسیح است، و باز در انجیل واقعست که مسیح فرموده است که من خود را می میرانم و من
خود را حیات می بخشانم ای معشر النصاری چگونه ممکن بود حیات بخشیدن در وقت نبودن، آن عبارت
بچنین مضمون در انجیل یوحنا مسطور نیست، لیکن در فصل پنجم چنین واقعست، که همچنانکه پدر مردگان را
بر انگیزد و زنده میکند، همچنین پسر نیز زنده کند آنها را اگر میخواهد، از آن گفتار حاصل نتواند بود که بر تقدیری
که خود نباشد که مرگ را چشد، توانائی داشت که خود را برانگیزد و زنده کند، و تایید این مدعی از فصل
هشتم این انجیل چه اینجا واقعست که مسیح فرمود که برای اینست که پدر مرا دوست میدارد، زیرا که جان خود را
فدا میکنم تا بار دیگر او را ستانم نیست کسی که او را استاند از من، لیکن من بمراد خود بگذارمش حاکمم بر آنکه
بگذارمش و باز ستانم، مراد آنحضرت از آن سخن اینست چنانکه اگر گفته باشد که مرا پدر دوست دارد هم از بهر
آنکه نه مجبور بلکه بخوشدلی و تمام رضای خود، نه همین زندگانی خویشتن را در بازم، بلکه جان خود را گذارم
و فدا کنم بواسطه گوسفندان من تا فرمان پدر را بجا و سر انجام آرم، پس از این گواهی تصدیق یافت عقیدهٔ ما
که آنحضرت هم طبیعت الهی و هم طبیعت انسانی دارد، تحقیق اول از اینست که همین خدا را منسوب و مخصوص شود
حاکم بودن بر آنکه جان خود را بگذارند و بر آنکه او را بستانند یعنی بر آنکه خود را زنده کند و بر انگیزد، اما تحقیق آن
دویم از اینست که میگوید که من جان حقیقی دارم و تا فرمان خدا را بجا آرم، و از این پیدا شود جواب بر آنکه
گفت سید احمد که چگونه ممکن بود حیات بخشیدن در وقت نبودن، چه میگویم که آن قول راست و معقول است اگر
مطلقاً نابود شده بود هر آینه حیات بخود یا بغیر نتوانستی بخشید اما در آنوقت مرده شدنش نتوان گفت که نابود
گردیده بود چون از جهت لاهوتش هیچ بوجهی فوت نشد و اقتدارش کم نگشت، و باز در آخر انجیل متی و لوقا
واقعست که شمعون قیروانی والد اسکندر چوبی که مسیح در آن مصلوب میشد برداشته با آن موضع برده بود و در آخر انجیل
یوحنا که مسیح بنفسه آن چوب را برداشته بود پس ظاهر است منافات میانه این دو کلام، هیچ منافات نیست
اگر امر آن واقعه را چنانچه عارض شد در یابیم بتمامه اوقات پیشین و پسین، پس چون حاکم حضرت عیسی را الا

بیهودان سپرده بود تا او را بردار کنند ایشان او را گرفتند و بیرون بردند و دار خود را برداشته بود موافق آنچه در انجیل یوحنا در فصل نوزدهم مسطور است اما بعد از آنکه آنحضرت صلیب خود را در راه میان شهر بیت مقدس برداشته بود چون از دروازه شهر بیرون رفتند موافق آنچه در اناجیل متی و مرقس واقعست دیدند مردی قوریلینی نام او شمعون او را بسخره گرفتند تا صلیب مسیح بر گیرد تا رسیدند بجایگاهی که آنجا مصلوب کردند و باز در انجیل متی و مرقس واقعست که آن دو کس از دزدان که در جانب راست و چپ مسیح مصلوب بودند انکار مسیح مینمودند سخنان ناشایسته با آنحضرت میگفتند و سرهای خود را حرکت در آورده اعتراض با آنحضرت مینمودند و در انجیل لوقا واقعست که یکی از ایشان انکار مسیح میکرد و دیگری او را از آن منع مینمود و تصدیق بزرگی مسیح مینمود مسلم دارم آنکه در فصل بیست و هفتم انجیل متی واقعست که آن دزدان که با آن حضرت بردار بودند برو رسوائی میآوردند و نیز این در فصل پانزدهم انجیل مرقس مسطور است مسلم دارم نیز آنکه در فصل ۲۳ انجیل لوقا واقعست که یکی از آن دو کس که با آنحضرت بردار کرده شده بودند برو افترا میکرد و میگفت اگر تو مسیحی خود را خلاص کن و ما را نیز و او را زجر میکرد یار او و گفت با او تو نیز از خدا نمی ترسی که همان عقوبت که او میکشد ما خود براستی سزای خود دیدیم برای کردارهای ما اما این هیچ بدی نکرده است و آنحضرت گفت مرا یاد کن ای خداوند من چون بیائی در پادشاهی خود گفت مسیح با او راست گویم و بدرستی که تو امروز با من باشی در بهشت از این مضمون در انجیل لوقا مشخص توان دانست که یکی تنها از آن دزدان بر آنحضرت رسوائی بیاورد و الا بچندان جرات زجر نکرده بودی یکی دیگری را اگر با او بر آنحضرت رسوائی آورده بودی اگرچه بعضی مفسران بر آنند که هر دو در اول آنحضرت را دشنام دادند و بعد از آن یکی التفات نموده بمعجزات که بجا آورده شدند چون آنحضرت مصلوب کرده شد و بصبر جمیل و ملایمت جزیل و احتمال جلیل صاحب ما ایمان آورد و رفیق را زجر کرد اما آن رای دیگر پیش بیشتری مفسران اولی تر است اما این معنی منافات ندارد آنچه در اناجیل متی و مرقس واقعست چه بیرون از عادت کتابهای با کاتبان مقدس نیست که عوض عدد مفرده

عدد جمع را

عدد جمع را بجا ارند، برخوانندگان آن کتابها پوشیده نشواند بود، که انها در بارهٔ یک کسی بعضی اوقات عدد
جمع را استعمال میکنند، مثلا داود نبی در زبور دویم فرمود که پادشاهان زمین ایستادند و سروران باتفاق
بهم ارنند، خلاف خداوند و خلاف مسیح او، و معلومست که این نبوت در بارهٔ مسیح کرده شد، لیکن یقین است که
خلاف مسیح همین یک پادشاه ایستاد که هیرودس بود، عبارت بسیار از این وادی توان اورد، که در نگارش
اینجا اوردن، در این باب مراد کاتبان انجیل آن بود که ما را بفهمانند، و بهتر دریابیم که چه و چندان رسوائی
بر انحضرت اورده شدند، چون نه همین بزرگان کاهنان و باقی کسان که او را بآن جایگاه برده بودند، بلکه هم
دزدان که همان عقوبت همراه او میکشیدند، انانکه بر ایشان واجب بود که حیف و تاسف بجهت تهدیکه و نیز بجهة
انحضرت بخورند، او را دشنام دادند، و تا این گواهی صحیح گردد، بس است که اقلا یکی از ایشان بر او رسوائی اورده باشد
پس مقصود متی و مرقس این بود، که معلوم و معاین کنند که کدام جنس مردم بحضرت مسیح ملامت نمودند، نه که چند نفر
و باز در انجیل متی واقعست که مریم و مریم بر سر قبر مسیح در عشاء شنبه که صباح روز یکشنبه بود دیدند که زمین بلرزه
آمده ملکی از اسمان بزمین نزول نمود و سنگ را از سر قبر برداشته خطاب باین زنان نمود که خوفناک مگردید و بدانید
که مسیح حیات یافته در اینجا نیست و در انجیل مرقس واقعست که این دو مریم با غیری بعد از طلوع افتاب روز یکشنبه
که هنوز هوا تار و ظلمانی بود امده دیدند که مسیح برخواسته بود پس در این فصول اناجیل مخالفت است در عدد انجماعت
و همچنین در وقت رسیدن ایشان بر سر قبر مسیح و باز در انجیل متی واقعست که دو مریم فرشته را دیدند که نزول نموده
سنگ را از سر قبر مسیح در حضور ایشان برداشتند و در انجیل مرقس واقعست که بعد از انکه ان سنگ برداشته شده بود
ان زنان امده دو کس نورانی را بر سر آن قبر ایستاده دیدند پس آن دو کس خبر از برخواستن مسیح بایشان دادند
و در انجیل یوحنا واقعست که مریم بتنها امد و سنگ را از قبر مسیح دور دیده کسی را ندیدند و بعد از آن رجوع نمود
و شمعون و یوحنا را از این واقعه خبر داد بر موافقت یکدیگر بر سر قبر مسیح امده ندیدند مگر مسیح را که ایستاده بود
و در انجیل متی و واقعست که ایشان انرا از این حکایت تصدیق ننموده بودند و در انجیل لوقا انست که

ایشان تصدیق آن زنان را در آن قصه ننمودند و بطرس متوجه آن قبر گردیده چیزی ندید و با ایشان باورشلیم رفته
مسیح را ندید و بعد از آن با او تناول ماهی مشوی کردند و در انجیل مرقس آنست که مریم را وحده تصدیق ننمودند و لیکن
شمعون و یوحنا با او متوجه آن قبر گردیده ندیدند در آن کسی را و لیکن نظر کرده مسیح را در آنجا دیدند که ایستاده بود و
در انجیل یوحنا آنست که آن زن دو کس را غیر از بطرس دید پس درین فصول چندین منافات و تعجب است پس چگونه
متغیر نبوده باشند اما آنست این قصه را از اناجیل ترتیب دادن و روشن کردن که مسیح در آن اخبار که سید احمد
نقل کرده است چیزی از تناقض نیست پس در اول فصل ۲۸ انجیل متی مسطور است که اول شام یا سر شب که
یعنی سر شب شنبه‌ها چون همه شنبه‌ها یا روزهای هفته سابق گذشته بودند و آن اول شام
که ابتدا اول شب و هفته دیگر و آخر روز آخرین هفته سابق بود لهذا ابتدا روز آینده حسب عادت حساب یهودان بود
تفسیر این عبارت از مضمون عبارت که در فصل شانزدهم انجیل مرقس واقع است چون شنبه یعنی هفته گذشته بود یا در
در آمده بود مریم مجدلیه با زنانی دیگر که هم مریم نام ایشان بود خرید بوی خوش و بتاریکی یعنی بسیار بامداد روز
یکشنبه آمدند نزد گور تا که در وقت خروج ایشان از شهر هنوز تاریکی بود حسب قول یوحنا لیکن سپیدی فجر در می
آمد و بسوی گور رسیدند الا بعد از هنگام طلوع آفتاب حسب قول مرقس بعضی بر آنند که در اول شب از پیش آن
بوی خوش خریده بسوی گور رفتند تا بجای و نزدیک دروازه یا اندرون یا بیرون شب بسر بردند و بصبح سوی قبر رفتند
و چون دیدند که سنگ برداشته برده شده بود از در گور آشفته دل گشته خاصه مریم مجدلیه زنان رفیقان را گذاشته
سوی رسولان بشتابی رفت و ایشان را آگاه کرد از آنکه برداشته شده بود تن آنحضرت از روی دزدی حسب پندار خویش او
از آن خبر آگاه شده بطرس و یوحنا بسوی گور رفتند موافق آنچه در فصل بیستم انجیل یوحنا واقع است وقتی که مجدلیه
غایب بود باقی زنان بگور در آمدند و در ناحیه یمین کسی را مانند فرشته دیدند که بر سر سنگی نشسته بود چنانچه
در فصل ۲۸ انجیل متی مسطور است اما در ناحیه یمین و اندرون غار دو فرشته را دیدند که بالای سنگی دیگر که
نشسته بودند چنانچه در فصل ۲۴ انجیل لوقا واقع است از آن رؤیا ترسانیده شده گریختند سوی رسولان ایشان را

خبر دادند

خبر دادن ازان واقعه آن هنگام حضرت مسیح ایشانرا مستقبل شده سلام داد و گذاشت که انها پایهای خود را مس
کنند چنانچه از انجیل متی وارد است در آن میانه بطرس و یوحنا با مریم مجدلیه بازگشته بسوی گورستان رفتند
لیکن در حال رسولان بر رفتند و مجدلیه آنجا تنها بماند و آن هنگام نخست فرشتگانرا و بعد ازان مسیح را شبیه
باغبان دیده است چنانچه روایت کرد یوحنا در آن فصل بیستم این ترتیب آن قصه است درست و صحیح و از
آن پیدا شد که در این باب اناجیل با همدیگر منافات ندارند و که آنچه از اناجیل ایراد نموده است سید احمد موافق
مضامین آنها نیست پس مسلم دارم که آن زنان دیده باشند که زمین بلرزه آمده و ملکی را که نزول از آسمان کرده
نمایان بود و بعد او را دیدند که نشسته بود موافق آنچه در انجیل متی واقعست بعد از انکه سنگ را از در گور برداشته
بود لیکن مسلم ندارم که در انجیل یوحنا واقع باشد که بطرس و یوحنا بر سر قبر مسیح آمده مسیح را که ایستاده بود دیده
باشند بلکه مضامین این واقعست که موافق آنچه سابقاً گفتم آن هر دو بسوی گورستان آمدند وگرچه شتافتند
هر دو باهم اما یوحنا بشتافت و از بطرس درگذشت و آمد نخست سوی گورستان و دید کفن نهاده اما
اندرون نرفت بلکه بطرس پس از و در رفت بگورستان و دید کتانرا نهاده و عمامه که بر سر او نهاده شده بود
آنگاه اندرون رفت هم یوحنا و دید و باور کرد که هنوز نمیدانستند از کتابهای مقدس که مسیح بایست برخواست
از میان مردگان و باز در انجیل متی واقع نیست که رسولان آن زنانرا درین حکایت تصدیق نموده یا ننموده بوده
باشند و نافی نیستم آنکه در انجیل لوقا مسطور است که ایشان تصدیق آن زنانرا در آن قصه ننمودند و این
درست است که اگرچه در آخر در آن حکایت آن زنانرا باور کردند لیکن در اول نکردند و این کمی یا عدم تصدیق
کردنشان گناه نبود بلکه مینماید که آن بتدبیر روح القدس واقع شد چه آن باعث تصدیق فراوانتر بود
تا آیندگان در باب قیام مسیح جای شک نماند هر آینه اگر زود باور کرده بودندی میتوانستی نمود که آسان
در باور کردن بزیاده بودندی و این در باب چیزی انقدر معتبر و ضروری چنانکه قیام مسیحست و باز در این انجیل
واقع نیست که بطرس متوجه آن قبر گردیده چیزی ندیده باشد و که با آن زنان باورشلیم رفته اگرچه مسلم

دارم که او رفت و آنجا مسیح را دید پس از جملهٔ اناجیل پیدا گردد که آنحضرت برخواست از قبر روز یکشنبه که او را
برای این سبب روز ربانی نام دادند نصاری بصبح و تخت بحضرت بی بی مریم مادرش ظاهر شد موافق
اعتقاد ما نصاری از روی قبول عام ثانیاً بزنان مذکور در راه ثالثاً بمریم مجدلیه نزدیک گورستان
و رابعاً در همان روز بپطرس فراخور آنچه در انجیل لوقا واقعست خامساً بدو شاگردانش که به عماوس میرفتند
سادساً بوقت پسین برسولان در خانه جمع شده چنانچه از انجیل یوحنا منقولست و آن وقتست که او را تناول
ماهی مشوی کردند چنانکه گفت سید احمد اما درست نیست که در انجیل مرقس واقع باشد که شمعون و یوحنا با
مریم مجدلیه متوجه آن قبر گردیده ندیدند در آن کسی را و لیکن نظر کرده مسیح را در آنجا دیدند که ایستاده بود پس
حکم بتغیر انجیل از این باب باطلست چه منافات در اناجیل با بعد یکر هیچ نیست و مانند این سخنان بسیار است
که در لوامع ربانی متوجه ذکر آنها شده ایم که هر یک از ایشان در نظر ناظران حق شناس با قطع نظر از منافات
میانه ایشان دلیل روشن و برهانی متقن و حجتی پیدا و آیتی هویداست بر آنکه انجیل متغیر است و از جانب
خدا نیست بلکه از مفتریان و دروغ گویان که بادیه پیمایان جحود و انکار و سایه نشینان خار مغیلان اند که
بظهور پیوسته است و از اینجا ظاهر گردید حقیت آیه که در قرآن مجید فارقلیط واقع است در بارهٔ ایشان که
فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله
الکذب و هم یعلمون هر چند مانند این سخنان بسیار در آن کتاب آورده بودی لیکن نزدیک از درجهٔ اعتبار است
که اینجا عمدهٔ حجتها و دلایل که نزد او بودند و آنها را قویتر و اثر کننده تر میدانست آورده است بنا برین چون
پیدا کردیم بجواب ما سابق که همه حجتها که در این کتاب مصقل صفا داخل اند هیچ باعث تصدیق مدعای او و
بطلان مدعای ما نیستند هر آینه دیگر حجتها اگر او داشته باشد کمتر قوت خواهند داشت و از آن حاصلست
حکم بعدم تغیر انجیل و بدینکه از جانب خداست و که افترای محض است که از مفتریان و دروغ گویان بوده
باشد و اگرچه فرقان که از فارقلیط نیست چنانچه سابقاً بموقع خود پیدا کردیم از کتب معتبره بودی

لیکن

لیکن آن عبارت که از این ایراد نمود سید احمد برای صاحب و مصنف انجیل جای ندارد چه آنقدر یقین مارت
انجیل از جانب خدا بودن که یقین است و اجب یک بودن چون آن هر دو حقیقت بطریق دین و ایمان الهی بشهادت
خدا تحقیق تمام یافت و بالجمله بعد از آنکه ظاهر گردید تغیر انجیل بر نحویکه تا این زمان قدم قلم پیرامون عرصهٔ آن
نگردیده و غبار شک بدامان امنش نرسیده بود ظاهر گردید تغیر حال آنچه گفته باین عبارت و مقوی این دعوی آنست
که مفسرین متقدمین و متاخرین انجیل را مشروح میکنند بی آنکه در لفظ عبارت و معنی اختلافی ظاهر سازند پس مقرر
است که تغیری بدان راه نیافته در باب بقا و استدامت انتهی ما بر عکس آن و براستی میگوییم بالجمله بعد از آنکه
ظاهر گردید عدم تغیر انجیل بر نحوی که تا این زمان همه دشمنان دین انجیل نتوانستند وانمودن که هم یک حرف
یا یک خط متغیر شده باشد و آن مقوی این دعوی که صاحب آینهٔ حقنما آورد **یا معشر النصاری** ظاهر گردید
مخالفت میانهٔ گفتهای اناجیل فلاجرم باید که تغیر بدان راه یافته باشد **یا معشر المسلمین** بر خوانندگان جوابات
که بر اعتراضات امیر احمد داده‌ایم پوشیده نماند عدم مخالفت میانهٔ گفتهای اناجیل فلاجرم حکم بدینکه تغیر بدان
راه یافته باشد باطلست و باز آنچه گفته که تغیری بدان راه نیافته در باب بقا و استدامت منافات دارد با
اواخر فصول انجیل یوحنا باستدامت دین فارقلیط چنانچه قبل ازین مذکور گردید از تمام انجیل یوحنا نه
همین از اواخر او حاصل شود که دین فارقلیط غیر دین انجیل یعنی دین حضرت مسیح باشد چنانچه قبل ازین در سورهٔ
۱۲ این فصل مذکور گردید و تصدیق یافت لهذا استدامت دین فارقلیط استدامت دین مسیح است و
اگر عمل بدین انجیل نمایید باید که عمل بگفته بولص در بعضی از رسایلش نمایید که دعوت کذب در دنیا زیاده
از سی سال نمی‌ماند و ظاهر است که دین فارقلیط زیاده از هزار سال مانده است باید که عمل بآن نمایید مسلم نتوانیم
داشت که این گفته مسیح در کدام از رسایل بولص یا در کتابی دیگر الهی باشد و از تواریخ معلوم شود که از
اول دنیا و هم در روزگارهای دین انجیل دعوت بسیار کذب در دنیا زیاده از سی سال ماندند و مسلمان نافی
این مدعی نتوانند بود پس اگرچه طایفهٔ محمدیان زیاده از هزار سال مانده است حاصل نیست که صدق باشد

ونباید که عمل بدان کسی نماید و آنچه در انجیل متی و مرقس واقعست که بسیار از انبیا آیند که در دعوی نبوت خود کاذب
باشند اگرچه آیات عظیمه و کرامات جسیمه آورند و جماعتی را گمان صلاح بایشان باشد یا معشر النصاری بنا
بر گفته پولص باید که ملاحظه نمایید حال این انبیا را در اینکه دعوی ایشان زیاده از سی سال واقعست یا نه اگر باقی
باشد تصدیق نبوت ایشان بگفته پولص کرده باشید و گفته انجیل محمولست بر اینکه نبوت آن پیغمبران و دعوی
ایشان زیاده از سی سال باقی نباشد فلاجرم کلام انجیل عام مخصص بگفته پولص خواهد بود چنانچه در علم اصول
بیان آن شده است و هیچ عبارت در اناجیل متی و مرقس باین مضمون واقع نیست بلکه در فصل ۷ انجیل متی
مسطور است که حضرت مسیح بشاگردانش فرمود که پرهیز کنید از پیغمبران دروغ ایشان که آیند بر شما در جامهای
بره کان اما در اندران گرگان رباینده باشند از میوهای ایشان شناخته شوند موافق انجیل نیز در فصل ۱۳
انجیل مرقس واقعست بنگرید تا کسی شما را گمراه نکند بسیاران آیند بنام من و گویند منم او و گمراه کنند بسیاری را
لیکن دور از آن مضمون نیست عبارت که در فصل ۲۴ انجیل متی و فصل ۱۳ انجیل مرقس واقعست که خواهند
پیدا آیند مسیحان دروغ و پیغمبران کاذب و نشانهای بزرگ نمایند چنانکه گمراه کنند اگر ممکن باشد هم برگزیدگان را
و باز مخفی نخواهد بود بر کسی که سینه خود را بمصقل صفا تصفیه نموده باشد که اگر این گفتهای انجیل صحیح بود
لازم آید که اثبات نبوت مسیح نشده و نتواند شد چه ظاهر است که مدار اثبات نبوت نبی بمعجز است و هرگاه جایز
باشد که آرنده معجزات دروغگوی بود جایز خواهد بود که مسیح و غیره با وجود آن معجزات دروغگویان باشند
پس وثوق و اعتماد بایشان و بمعجز ایشان برطرف خواهد بود و بالجمله اگر این کلام بی فرجام روا بود پس معجزات
انبیا آن ثعبان کردن عصا و حیات بخشیدن مردها جایز است که از قبیل سحر ساحران و کید کایدان باشند
و مانند این کلام در توریت نیز واقعست و این کمینه در صواعق رحمن از جمله دلایل بر تغیر توریت گرفته ام بلکه
مانند این فقرات را مناسبت طایفه براهمه که منکر جمیع نبوات اند است و اینجا بر من لازمست متصدی باب معجزات
گردیدن حسب رای ارجح متکلمان بلاهوت تا جواب سند بر اعتراض امیر احمد بدهم پس گفتنی قایلیم بدانکه معجزات

کردن

کردن علی الاطلاق نشان صحیح و یقین نبوت و معصومیت نیست و این رای موافق قاعده انجیل است
چه در فصل هفتم انجیل متی واقع است که حضرت مسیح فرمود که نه هر کس که مرا گوید ای خداوند ای خداوند که
بملکوت آسمان در رود لیکن آنکه خواهش پدر آسمانی مرا کند بسیار کسان در روز بعثت بمن گویند خداوند
خداوند نه بنام تو پیغمبری کردیم و بنام تو دیوان را بدر کردیم و بنام تو معجزات بسیار نمودیم آنگاه اقرار
کنم ایشان را که هرگز شما را نشناختم یعنی قبول نکردم از من دور شوید ای خدمتگاران گناه از این سخن معلوم
گردید که هم ممکن است که گناهکاران کرامات و نشانها و معجزات کنند در این باب چیزی یقین است و این نیست
که چون معجزات بر دو قسم اند بعضی صحیح و بعضی ظاهر و کاذب در دست بدان نشانهای ظاهر کاذب توانند بجا
آورده شدن چه هم دجال چنان نشانها خواهد نمود چنانکه پولص سلیح فرمود و جای شک نیست در آنکه
ساحران فرعون در مصر نشانها پیش موسی پیغمبر نمودند چنانچه در فصل هفتم سفر خروج واقع است و اگرچه مشکوک
است که مگر نشانهای صحیح یا همین ظاهر نمودند لیکن باری ظاهرات بظهور آوردند اما در باب نشانها
صحیح این محکوم گردید که بدکاران نشانهای صحیح را توانند کرد یا قبل از آنکه بدکاران گردند یا بعد از آنکه
بدکار شدند چه شاول قبل از آنکه بد گشته وقتی که معصوم چون بچه یکساله بود نبوت کرد چنانکه در سفر شموییل
فصل دهم واقع است اما بدکاران مادام که بدکاراند اگر صاحب دین و اعتقاد صحیح باشند از کتابهای
الهی پیدا گردید که احیاناً نشانها نمودند چه از انجیل وارد است که قیافا آدمی بد پیغمبری کرد از بهر آنکه
بزرگ کاهنان یعنی نشسته بر کرسی حضرت موسی بود و یهودا اسخریوطی چون ایمان بمسیح میداشت نشانها
کرد چه آنحضرت او را با باقی رسولان عطیه صنعت عجایبات ارزانی داشته بود چنانچه در فصل دهم انجیل
متی واقع است و او با دیگران افتخار نمود از آنکه حکم بر شیاطین نمودند لیکن دزد بود و صندوق میداشت و
نیز بر خوانندگان کتابهای الهی و متفحصان اخبار آنها پوشیده نشود که در دست کسانی بی ایمان که
نشانهای صحیح نموده شدند چه بلعم کاذب و نبی کافر پیغمبری براستی کرد چنانچه در سفر چهارم توریه مسطور است

وازان فصل مذکور انجیل ظاهرانه حاصل است که آن انبیاء دروغ گویان که درباره ایشان خطاب نمود آنحضرت
نشانها بحقیقت کرده باشند و براستی پیغمبری کرده و اخراج دیوان نموده باوجود آنکه او ایشانرا نشناخت از
برای بدکاری یا بی ایمانی ایشان بنابرین ما را آگاه کرد و فرمود که ایمان با نبیای کاذب نیاریم هم زیرا ایشان که
نشانها و معجزات نمایند تا تمیز پیغمبران راست گو از پیغمبران دروغ گو نکنیم از سبیل معجزات تنها بلکه خاصه از جهة
میوه ها یعنی کردارها و اخلاق ایشان و ازین مقدمات حاصل است که اگرچه معجزات حجت و دلیل بر صحت تعلیم کسی
دهند لیکن چنین دلیل مطلقاً قاطع و ضروری نیست الا همین چون مقرون باشند بچنان میوه های نیک
با این شرط پیداست که معجزات بر عقول مردم بسیار اثر کرده اند لهذا حضرت مسیح جهة اثبات تعلیم خود دعوی
بنا کردن سلطنت معجزه کردن ارزانی داشت و میدانیم که بوسیله معجزات و کرامات پیغمبری از عالمیان بدین
انجیل کشیده شدند و آنانکه نافی این باشند اقرار بمعجزه عظیمه نمایند از جهت آنکه در این باب معجزه بر
میدارند چه معجزه دورتر از درجه اعتبار باشد که پیغمبری از ساکنان زمین یعنی چندان بسیار حکیمان فلاسفه
مردان صاحب دانش و تمیز اعتقاد آورند بواسطه معجزات بر رسولان که اینقدر قلیل بودند و خالی از دانشمندی
و حکمت انسانی و دعوت کنند بچیزها و اعتقادیات اینقدر بیرون از درجه اعتبار بمقتضای مظنت مردمان مرآینه
این معجزه بزرگتر است از آن نشانها که ناقلان آثار و راویان اخبار آورده اند که رسولان نمودند و نیز معلوم
که معجزات حجت قوی بجهت تحقیق دین صحیح است از بهر آنکه غالباً آنها از ارباب دین درست میشوند و واقع نشود
الا از روی ندرت که از کسی بی ایمان بظهور آیند و وقتی که چنین عارض شود آنها بظهور رسانند بجهت
تصدیق تعلیم آنانکه چنین نشانها مینمایند بلکه برای تحقیق تعلیم صاحبان دین مثلا بلعم پیغمبری کردن
دین خود را اظهار نکرد بلکه دین مؤمنان را که از آن ضد ایشان آورده شده بود و نیز از طریق معجزات
حجت حاصل شود اگرنه از همه جهات لیکن از یک یا دو جهت قاطع و ضروری چرا که اگرچه بحکم ضرورت
مطلقاً لازم نیست که معجزات آرنده بر دین و ایمان درست باشند لیکن ضرور است که اجماعت مؤمنان

که دردوهوست

که درو پیوسته و علی الغالب معجزات بظهور آمده اند جماعت راست دین باشند چرا که اگرچه بعضی اوقات خدا روا دارد
که بعضی کسان بیرون از چنان جماعت نشانها بجا آرند چنانکه در سفر چهارم توریت واقعست که بر خر ماده
بلعم نشان بظهور آمد لیکن علی العموم خدا تعالی هیچ جماعتی قدرت عام معجزها کردن ارزانی نداشت غیر
جماعت مؤمنان راست دینان و دیگری در این باب لازم بضرورتست که آن جماعت که از و صنعت عجایبها و
خوارق سلب شد جماعت درست دینان نباشند و از این سبیل تحقیق و تاکید شود صحت و راستی دین نصاری
تابعان تعلیم و اعتقاد حواریان و رسولان مسیح زیرا که از اول روزگارها چنان جماعت تا باین ایام ما آن قدرت
معجزها کردن در وقوع ضرورت مانده است و بواسطه آن در همه روزگار حینًا در این ولایت حینًا در آن مملکت
نشانها و کرامات و معجزها و خوارق بظهور آمدند چنانچه از راویان اخبار چه مؤمنان چه نا مؤمنان لیکن
معتبران وارد است آنچه درباره جماعت دیگر هر که باشند نتوان گفت بر آنچه پس اکنون جواب میدهیم از آنچه در
انجیل واقعست که انبیاء دروغگویان نشانها خواهند نمود حاصل نیست که اثبات تعلیم و دین مسیح نشده و نتوان گفت
شد چه اثبات او بهمین معجزات نشد بلکه بکردارها و میوه‌های نیک او و بشاهدیهای پیغمبران سابق بروی سیما که
آنحضرت چون معجزها میفرمود اقرار مینمود بر آنکه فرستاده شده بود از جانب خدا بجهت تعلیم و راهنمائی دادن
عالم و عالمیان را تا آنها را چون گواهیهای الهی بجهت تحقیق دین خود میاورد چه علما بر آنند که معجزات چنین
بجا آورده شده کاذب و صادر از جانب خدا نتواند بود پس وثوق و اعتماد بوی و معجزات او ثابت کرد و باز
از این مقدمات معلوم شود که نادرست است و نامعقول آنکه امیر احمد از آنکه در کتاب توریت واقعست که ساحران
فرعون نشانها نمودند حکم بتغیر آن کتاب کرده است و این گفتن منکر جمیع نبوات بودن نیست آنچه مناسب
طایفه براهمه بودی بلکه منکر بودن نبوات نا ثابته و نا محققه بگواهی خدا است و چون از این سخنان غافلید
بعد از این عبارت متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اید که آن گفته میاید که انجیل بغیر آن منسوخ نشده چنانچه
توریت بانجیل شده بود انتهی یا معشر النصاری در فصل چهارم و هشتم انجیل متی واقعست چنانچه مذکور گردید

که مخالف توریت بهیچ وجه نباید نمود پس چگونه تواند بود که توریة بانجیل منسوخ گردیده باشد پس متغیر شد که حکم بتغیر انجیل نموده نداند و بعد از این عبارت متوجه عبارت دیگر گردیده گفتید در کتاب خدا دو خبر است که اول عقیده دویم احکام عقیده تغیرپذیر نیست که راستی هرگز باطل نگردد و آنچه خلاف عقیده نوشته شود که دروغ خواهد بود نه از خدا پس محالست که انجیل منسوخ گردد بظهور کتابی که بخلاف انجیل مخبر است انتهی سابقاً وانمودم که چطور منسوخ شد توریت بانجیل با وجود انکه حضرت عیسی مخالفت توریة نمود پس برو بسوره ٢١ع این فصل و باز کسی نتواند منکر بودن انکه گفته صاحب آیینه حقنما که کتاب مقدس بر دو خبر مشتمل است اعتقادیات و احکام و مفهوم نیز شود که اعتقادیات حقایق رسند و که خبری راست همیشه راست بود و خواهد بود ما نسبت که بزمان که راست بود ما مثل چون از اعتقادیات انجیل است که مسیح پسر حقیقی خدا است و که او نه بنسبه خودکش بلکه بعین خود مصلوب شده مرده بر صلیب است پیداست که از جهت این عقیده انجیل نه بفرقان و نه بکتابی دیگر منسوخ تواند شد **یا معشر النصاری** اگر این گفته شما صحیح بوده باشد که هرگز راستی باطل نگردد و آنچه بخلاف عقیده نوشته دروغ خواهد بود لازم آید که توریة نیز منسوخ بانجیل نگردیده باشد تفصیل مقام آنست که اگر اراده نموده باشید از عقیده که تغیرپذیر نیست اعتقادات و اصول دین مسلم است مانند وجوب تصدیق بوجود واجب بالذات با جمیع صفات ثبوتی مثل حیوة و علم و قدرت و اراده و نعوت سلبی مانند قدوسیت و بساطت و فردیت و صمدیت و عدم حلول در غیر و عدم اتحاد با غیر و عدم تعلق بمواد و غیر آن از صفاتی که سواد خوانان صفحات ما نوشته شود بمعانی باریک آن توانند رسید و چونکه عقل شما درین خانه دیوانه و طبعتان درین آستانه بیگانه است یکبار حلم باتحاد و یکبار بحلول واجب بالذات با مسیح نموده اید یکبار به تعلقش بماده هیولانی گردانیده اید چنانچه دین انجیل است باعتقاد شما فلاجرم نهایت مخالفت با اصول و اعتقادات دارد و اگر گفتهای تو که آنچه بخلاف عقیده نوشته دروغ خواهد بود لازم آید که آن نیز دروغ باشد و هرگاه که مراد از عقیده که تغیرپذیر نیست باب اعتقادات بود فلاجرم آنچه بخلاف عقیده نوشته شده است دروغ خواهد بود

و بالجمله

و بالجمله اگر خواسته باشی از خلاف عقیده خلاف اصول اعتقادیه پس این مقدمه که آنچه بخلاف عقیده دروغ خواهد بود مسلم است لیکن آنچه نتیجه این مقدمه دانسته از محال بودن نسخ انجیل صلاحیت نتیجه بودن آن ندارد چه ظاهر است که نسخ متعلق باحکام فروعیه است نه اعتقادیه و اگر خواسته باشی از خلاف عقیده خلاف احکام فروعیه پس اگر آنچه گفته که هرچه خلاف عقیده است دروغ خواهد بود غیر مسلم است و الا لازم آید که انجیل نیز در مخالفت توریت در باب کذب و دروغ باشد حاصل کلام راه خدا بر دو گونه است اول در باب اعتقادات پس نسخ و خلاف در آن بهیچ وجه روا نیست و دیگری در باب عملیات و این نیز بر دو گونه است اول آنچیزی که عقل دلالت دارد در قبح آن فلهذا اگر کسی قایل به یکی از ادیان نبوده باشد تجویز آن امور ننماید مانند مال مردمان بناحق خوردن و آدمیان را از روی ظلم کشتن و زنا بفعل آوردن و لوطه کردن و عقوق والدین ورزیدن و تهمت بر بندگان خدا زدن و دروغ گفتن و مانند این دویم آنچیزی که عقل را شهادت نیست بخصوص آن و چنانچه نسخ را راهی در امور اعتقادیه صرف نیست همچنین راهی در قسم اول از عملیات نیست فلاجرم متعین شد که نسخ در قسم دویم از عملیات باشد و از آنجهت است که مختلف باختلاف ازمان و ادیان بحسب حکم و مصالحی میگردد و از اینجهت حکما گفته‌اند که هر وقتی نوبت سلطنت اسمیست که در زمان دولت آن حکم سایر اسماء مسطور و فرمان آثار دیگر احکام مغلوبست کل یوم هو فی شان و مؤید این دعوا انجیلست که در انجیل واقعست از مخالفت نمودن مسیح حکم انبیا را در آنکه طلاق دادن و تزویج زیاده از یک زن نمودن و مانند اینها رواست چنانچه گذارش یافت و از اینجا ظاهر گردید فساد آنچه گفته باین عبارت پس محالست که انجیل منسوخ گردد بظهور کتابی که بخلاف آن خبر میدهد چه معلومست که اگر خلاف آن در باب اعتقادیات صرف و قسم اول از عملیات باشد محال خواهد بود اما اگر در قسم دویم از عملیات باشد رواست و الا لازم آید که در عالم نسخ واقع نباشد پس ظاهر گردید فساد آنچه گفته باین عبارت چنانچه فرقان بخلاف انجیل مخبر است و نیز احکام آن از قرآن نسخ نیافت که انجیل از خداست و در کلام مسیح تغیر نیست و خدا اخبر راستی [illegible] گفت

پس معلوم شد که کتابی که خلاف انجیل ناطق است نسخ انجیل نتواند کرد انتهی وجه فساد این کلام ظاهر است چه
معلوم است که عملیات تغیر پذیر اند و منافات با راستی خدا ندارد چه مختلف اند باختلاف شرایع و ادیان و اشخاص
و ازمان اگر چه موافقت میان ایشان در باب اعتقادیات قسم اول از عملیات بوده باشد عین راستی واجب الوجود
است چرا که رعایت مصالح احوال عباد را در هر زمانی نموده است و اگر رعایت این مصالح نبودی بایستی که هیچ مذهبی
منسوخ بمذهب دیگر نگردیدی یا معشر المسلمین قبل از جواب دادن بر این اعتراض اثبات دعوی باید نمود که تا اینجا بدان
اشارت کردیم و تصدیق او مصدق نبودیم و اینست که بتخصیص گفتار نتوان گفت که انجیل نسخ توریه باشد و آنکس که
بدین انجیل باشد عمل نماید مخالف توریه نباشد چه منسوخ نباشد کردن شریعت را و او را باطل نمودن و برطرف
کردن است و حال آنکه انجیل رعایت نمودن توریه را برطرف یا باطل کردن نیست بلکه حکم او را اجرا و عمل او را گزینست
زیرا که در میان احکام که بر آنها مشتملست توریه که در دست حضرت موسی خدا تعالی فرموده است یکی نخست ترین و عمده
دیگران اینست که مسیح را انتظار باید بود و ازو شنیدن و او را اطاعت و انقیاد کردن و بفرمانان و مخالفان
او را اندن و گرفتار رحمت ایشان حسب فرمان که در سفر پنجم توریه واقعست با مضمون خداوند خدای تو پیغمبر را
از امت تو و از برادرانت مانند من بر انگیزد مر ترا از وی بشنوی چنانکه از خدا خداوند تو در حوریب طلبیدی و باز
موسی گفت که خداوند بمن فرمود پیغمبری را از میان برادران ایشان مانند تو ایشانرا بر انگیزم و در دهانش
سخنهای خود اینهم و با ایشان سخن گوید هر چه او را فرموده باشم اما آنکس که از آن سخنها که بنام من خواهد گفت نشنوند
نخواسته باشد انتقام کننده آن خواهم بود با این سخنها خدا تعالی وعده فرمود از پیغمبری که آنرا خواهد فرستاد
و هم فرمود که او را فرمان بردار باشند در همه چیز پس آن فرمان از احکام توریه است و هر کس که آن حکم را بجا
آرد منکر نتواند بود که او رعایت توریه نماید و آنکس که آن حکم را بجا نمی آرد مخالف توریه باشد پس چون
آن حکم بر ما اطاعت مسیح لازم سازد هر کدام اطاعت مسیح نمودن نخواسته باشد انقیاد بتوریه کردن نمیخواهد
چه در میان عیسویان و مسلمانان در این اتفاق افتاده که حضرت عیسی مسیح است پس چون انجیل خبری دیگر نیست

جز تعلیم

جز تعلیم مسیح هرکدام که انجیل را قبول نکنند، و از سخنان او نشنود مخالف توریت باشند، بر این تقدیر ظاهر گردید
که چه طور بر راستی فرموده، آنحضرت که آمده‌ام تا توریت را کامل گردانم، چه در او آن وعده کرده شده از جانب خدا
در باب مسیح بسر آورده شد، و که نه یک حرف و نه یک خط از توریت کم شود، تا هرچه در آن داخل است بسر انجام آورده
شود، چرا که چون از قبل همه احکام دیگر چه عملی چه ریاضی و چه شرعی توریت اقلا از مردمان پاک بجا آورده شده
بودند، همچنین این حکم در باب اطاعت مسیح هنوز بجا آورده نشده بود، چرا که هنوز مسیح آمده نبود، و با آمدن آن
حضرت ممکن گردید که او را انقیاد نموده شود، و بکمال رسد آنچه مانده بود بکمال نرسیده، بدان سخن که یک
حرف یا یک خط کم نشود، تا هرچه در توریت است کامل گردد، خواسته است آنحضرت یهود را بدین آوردن
که تفحص کنند از وعدها و احکام توریت، تا همه آنها ملاحظه کرده هم از آن مذکور آگاه گردند در میان دیگران، و
مسیح را موعود در توریت دانند، و این نیز مراد او بود، از آن خطاب که با ایشان میکرد، چنانچه در فصل پنجم
یوحنا واقعست، تفحص کنید کتابها را چون از آنها امید زندگانی جاوید دارید، و آن کتابها بر من گواهی
دهند و نمیخواهید که سوی من آیید، تا شما را حاصل شود زندگانی جاوید، اما دلیل بر آنکه موسی پیغمبر بلکه خدای
تعالی بآن سخن مذکور اشارت کرده بحضرت مسیح معلوم شود از اینکه همه احوال و شرایط آن نبی موعود شده
بتفصیل یافته شوند، بتمامش در آنحضرت و این پوشیده نتواند ماند بر سنجیدگان همه الفاظ مضمون و فکر
کنندگان بر مانندی و شباهت مسیح با حضرت موسی آنکه قبل از این بحث ذکر یافت در سوره ۲۴ این فصل دویم،
اگر بتمام توجه بر آن حکم توریت تعقل کنیم ما را واضح گردد، که آن بر دو چیز مشتملست که چون متنافی مینماید، و اینکه
آن پیغمبر موعود اقتدار خواهد داشت که قوت احکام توریت بردارد، و که با وجود بر تقدیر آنکه چنین کند قوت
احکام همان توریت را اثبات نماید، چه بآن حکم مثبوت شد که آن پیغمبر را سلطنت خواهد بود، که هر حکم توریت را
که خواسته باشد بر طرف کند یا باطل نماید، یا تغیر آن بحکم دیگر فرماید، پس اگر آمده گفته بودی که خواست من یا
خواست خدا اینست، که در آینده بدان احکام عمل نمایند مؤمنان، بلکه این احکام بجای آنها میفرمایم آنهنگام

آنها را منسوخ کرده بودی لهذا بر آن تقدیر توریة از جهت همه احکام مخصوص بخود منسوخ شده بودی لیکن هم بر این
تقدیر هنوز توریة را قوت می ماندی بلکه بکمال کردانیده میشدی از آن حکمش در باب شنیدن از مسیح و وی را که
اطاعت کردن چون مؤمنان انقیاد او را نموده آن حکمش را بجا می آوردند و با حکامش نیز عمل می نمودند و چنین
نتوان گفت که توریة منسوخ شده و بسر انجام برده شده بودی و این تخصیص معنی نسخ نیست و بر راستی چنین امر واقعست
چه مسیح آمده احکام نو فرموده چنانکه در انجیل مسطور است بعضی چیزها ناکامل که توریة رخصت میداد آنها را بجا آوردن
ممنوع کردانید در دین انجیل مثلاً بر داشته قصاص و طلاق و کثرت زنان را و مانند آن و از آنها نهی فرموده و احکام
نو بجا آورده توریت را خراب نکرد بلکه باعث عمارت او را نمود و آن وعده در باب مسیح تمام برد لهذا مسیح را مخالف
توریة نباید گفت چونکه هم توریة بر وی گواهی آورد که او را چنین سلطنت و اقتدار خواهد بود و نیز حاکمی یا امیری وضع
شریعت یا ناموس آورد مخالف آن ناموس نبود اگرچه آن ناموس را با حکام دیگر مغایرت میفرماید هر چند او را ناسخ
آن ناموس نتوان گفت اما این او را مخالف ناموس گفته شود که خاضع محکوم پادشاه بود و از وی رخصت نداشته بدو
ناموس عمل ننماید یا از وی تجاوز کند یا باطل کرداند یا مغایرت کند اما مسیح بعضی احکام توریة را بدل کرد سلطنت
داشته چنانچه معلوم هم از توریة کردید اکنون از مقدمات پیدا شود که چه جواب باید داد بر گفته سید احمد بخت میکوئیم
که آنقدر راست است که راستی هرگز باطل نکردد که این از جمله مقدورات نیست و چون عقیده بلکه جمیع اعتقادیات
حقایق اند و جمیع حقایق ازلی ابدی اند چنانچه هم ارسطو فرموده هرگز دروغ نخواهند و نتوانند بود و مسلم داریم که
که از این لازم آید که توریت نیز از جهت اعتقادیات و حقایق دین منسوخ با نجیل نکردیده باشند و این حقیقت دارد
نه همین در باب آن حقایق که همچون اصول دین اند بلکه عامه در باب همه حقایق و باید دانست که راستی در مستقبل
و در ماضی متعلق است و البته بر راستی در زمان حال مثلاً در زمانی راست بود که حضرت عیسی بر صلیب میمیرد پس
حالا راست است که او بر صلیب مرد و از اول دنیا این قضیه مسیح بر صلیب خواهد مرد راست بود و چونکه در زمان که
باروک پیغمبر راست بود شنودش از مسیح با مضمون که در فصل سیم کتابش مسطور است این هست خدا ما و دیگری بوی

نسبت

نسبت نخواهد شد این همه سبیل دانش و ادب را اختراع کرد و آنرا بپسر دیعقوب پسر خود و باسرائیل عزیز خود
بعد از آن در زمین دیده شد و با آدمیان بسر برد لهذا لازمست که در حال این نثر زنهات بود و در زمان ماضی
پس این تغیر پذیر نیست که ضد الطبیعت انسانی تواند بر گرفت بلکه فعلاً بر گرفته باشد پس با وجود وجوب واجب بالذات
و قدوسیتش و باطنتش و فردیتش و صمدیتش و عدم حلولش بمعنی فرود آمدن در محل و عدم اتحادش بمعنی توحید کردن
دو شیء یک کردن و عدم تعلقش بمواد از سبیل اقتران اقنومی خدا مردم شد یعنی آنکه او را زیاده یا نقصان عارض
شده باشد بطوریکه بیانش چند بار سمت ذکر یافت که او را اتصال توان گفت که بدان از دو طبیعت یک اقنوم
شد و این هیچ مخالفت با اصول و اعتقادات صحیح ندارد ثانیاً از آنکه گفته که نسخ متعلق باحکام فروعیه است نه
اعتقادیه حاصل است که هرچه بخلاف عقیده که در انجیل ثبت باشد دروغ خواهد بود و مسلّم داریم که اگر انجیل
مخالف اعتقادیات توریة بودی هر آینه کاذب و دروغ بودی چنانکه میگوئیم که اگر قرآن مخالف اعتقادیات
انجیل بوده باشد لاجرم دروغ است و بهیچ وجهی از جانب خدا نتواند بود و قطع نظر از حقیت آن گفته حکما شما که
هر وقتی نوبت سلطنت انجیلست که در زمان دولت آن حکم سایر اسما مسطور و قهرمان آثار دیگر احکام مغلوبست
آنچه اینجا متصدی نیستم و روا باد که کل یوم هو فی شان از این چه کار داریم و چه نتیجه حاصل شود سید احمد را
درکار بود پیدا کردن که محال نیست که انجیل منسوخ گردد بظهور کتابی که بخلاف آن خبر میدهد بدینطور پیدا
گرداندی که ممکن باشد که بقرآنش منسوخ شده باشد انجیل مقدس بلکه چون بر آن طاقت نتوانست آورد
متوجه صدد دیگر گردید چه افراخر قاعده علم منطق جواب داد بر این قیاس از صاحب آئینه حقنما آورده شده کتاب الهی
منسوخ نتواند شد بکتابی که بخلاف آن مخبر باشد لیکن انجیل مقدس کتاب الهیست و قرآن بخلاف آن مخبر است پس
انجیل بقرآن منسوخ نتواند گردید بتصدیق مقدمهٔ کبری بدین قیاس دیگر ملتمسیم کتاب الهی مشتمل نبود خبر را اخبار که
راست و صحیح و الا ضدا صاحب کذب و دروغ بودی آنچه محالست پس آن کتاب بخلاف کتاب الهی مخبر باشد بخلاف
راستی و حقیقت و لهذا کاذب باید بود و حال آنکه کتاب که در و دخل نیست ضرحو صرف بکتاب کاذب منسوخ

نتوانند کتاب الهی بکتابی که بخلاف آن مخبر باشد منسوخ نتواند گردید تصدیق آن مقدمه صغری کوشند
نتوانند برخوانند هر دو کتاب انجیل مقدس و قران و اگر آن امیر تمام آیة حقیقتاً خوانده بودی از حقیقت این
دعوی آگاه گردیده بودی مقصدی این فصل نیز از باب تتمیم بود از آنجا باینجا چیزی که کافی باشند برای تحقیق
مدعی ما بیاریم معلوم است که از اخبار انجیل این تخمین اند که خدا پدر و پسر روح القدس است سه اقنوم و یکذات
حقیقی خدا که حضرت عیسی پسر خدا و خدا است که آنحضرت را یهودان کشتند و که او برضای خود مرد و تفصیل خبر
داد و بیان کرد که کی و چطور و برای چه و کجا و که روز سیم برخواست از قبر و میان مردگان و بگروه خود چند بار
ظاهر شد تا هنگام که بعد از چهل روز بآسمان عروج نمود اما قران معلوم است که بخلاف آن میگوید که خدا هیچگونه
پسر ندارد که حضرت عیسی آدم محض است که او را یهودان نکشتند بلکه غیر او را بجای او و آنکه او بیمرگ بآسمان
رفت این اخبار و امثال این مخالف اند و نه در احکام بلکه در حقیقت و تعلیم هر آینه اگر بعضی از این چیزها حق اند
دیگر چیزها مخالف باطل اند پس ظاهر گردید حقیقت آنچه گفته با این عبارت چنانچه قرآن بخلاف انجیل مخبر است و نیز
احکام آن از قران نسخ نیافت که انجیلها حسب اعتقاد شما از خدا است و در کلام من هیچ تغیر نتواند بود و خدا مخبر
راستی نتواند گفت پس هر چند که عملیات تغیر نتوانند پذیرفت و مختلف بودن باختلاف شرایع و ادیان که
لیکن چون در اعتقادیات و حقایق دینی قران بخلاف انجیل است چنانچه بیان کردیم محال است که راست باشند
چه هرگز راستی مخالف راستی نشود و اگر انجیل مخالف اعتقادیات و اخبار تورته بودی لازم آمدی حکم
ببطلان انجیل و با چنین اختلاف یا مخالفت قابل نیست که مذهبی منسوخ بمذهب دیگر گردد و چون اینهمه ظاهر گردید
متوجه عبارت دیگر گردیم و باز در اواخر انجیل یوحنا واقعست خبر از آمدن حضرت محمد مصطفی صلعم که از و تعبیر شده
بفارقلیط و اشارت بدوام دین او نموده چنانچه مذکور گردید پس از دین انجیل یوحنا ظاهر است نسخ انجیل و دین شما
چه واقعست در فصول این انجیل که بسیار چیزی باشد که اگر فارقلیط گوید که من نگفته باشم و از اینجا ظاهر است محال آنچه
گفته با این عبارت بنابرین در انجیل خبر میدهد که این کتاب تا ابد خواهد بود و اگر نسخ او را بودی کتابی که ناسخ او

باشند در رتبهٔ احکام فوق او خواهد بود انتهی یا معشر النصاری ظاهر گردید از دین انجیل حقیت فارقلیط و ابدیت
دین او فلا جرم باید که در انجیل خبر از عدم تأیید انجیل بوده باشد و این نقیض دعوی بمعنی است که از شما
بظهور آمده است و باز آنچه گفته که اگر نسخ انجیل روا بودی باید که ناسخ آن در رتبهٔ احکام بالای آن بودی
در هنگامی صحیح است که مصالح مردمان هر زمان برابر بوده باشند تا که حکم بعضی از ایشان اگر منسوخ گردید
بحکمی بالاتر از آن در مصلحت رسیدی و امر بدین منوال نیست فلهذا در انجیل یوحنا وقعت وصیت در اطاعت
سخنان فارقلیط کجاست از شما صاحب دلی سینه صاف و روشن ضمیری صاحب انصاف که دست جبرائیل از دست
رات وانده هیهات هیهات کجاست از شما آنکه بکردار ستارهٔ صبح چهره بنور سحرخیزی برافروخته نسیم صبا بجو
قاصد سبا توفیق از درش در آمده باشد تا که حکم بنماید قرآن مجید فارقلیط که مشتمل بر حقایق و معارف
الهیه و دقایق مسایل حکمت و ذکر صفات ربوبیه بر ادق وجوه و اسبغ مسالک واست نماید و همچنین قصص
انبیا و اخبار ایشان از پیشینیان و آیندگان و اخبار از ضمایر مردمان آن زمان و بالجمله زیاده از هزار سال
است که قرآن مجید فارقلیط از آسمان نازل شده است و غواصان بحار معانی در آن دریای بی پایان
غوص کرده درر معانی و مقاصد و غرر بیانی و فواید از آن بیرون آورده‌اند و هنوز یک شمه بیرون نیامده است چه
گوییم در مدحت این کلام مجید که لوح محفوظ معارف ابدی و ازلی است و بیت المعمور سپاس الهی و صفات
نامتناهی اوست از آن پایه برتر است که طبع بلند پرواز بپایمردی سلم نظر صاعد مدارج آن تواند شد
و بدستیاری کمند لفظ و معنی بر شرف غرف آن راه تواند یافت یا معشر المسلمین این مدعا را چندان بار
رد کردیم و باطل نمودیم که بر آن چیزی دیگر گفتن هیچ لازم نیست حیران شدم از آنکه سید احمد را ملال نشد از ذکر
کردن و آوردن چندان نوبت حجتهای بی قدر بی قوت که از خود می افشند چه برهان آورد آن سید بحجت تصدیق
کردن که محمد آن فارقلیط مذکور و موعود در انجیل است و چه دلیل بیان کرد که فارقلیط که از حضرت مسیح
وعده کرد که من او را خواهم فرستاد دین نو غیر دین انجیل نصب خواهد کرد چنانکه از انجیل نام فارقلیط

آموخت همچنین بایستی که از امتحان انجیل احوال و اوصاف فارقلیط آموزد آنها که در سوره ۲۳ این فصل مذکور شدند
آیا در انجیل یوحنا آنکه تنها ذکر فارقلیط کرده است نخوانده‌اند که حضرت مسیح بشارت تسلی کننده که این تعبیر فارقلیط
است رسولان خود را داد که از جدایی نزدیک آینده او آزرده دل بودند آیا نخوانده‌اند که آنحضرت با ایشان امر کرد
که در خانه در یکجا باهم باشید و از آنخانه بیرون نروید و تعلیم ندهید تا آن استاد و تسلی دهنده موعود پیش شما
نیاید از این سخنان آیا معلوم نشد که مراد آنحضرت از آن فارقلیط یا تسلی دهنده محمد نیست بلکه روح
القدس است که بر ایشان فرستاده شد بعد از آنکه آنحضرت باسمان عروج کرد پس معلوم کردید که این گفتار
معترض بیرون از حد معقولیت است اکنون بیان بکنیم که قیاس صاحب آینه حق‌نما بر آنکه انجیل از قرآن منسوخ
نگردید معقولیت چون گفت که اگر نسخ انجیل روا بودی هر آینه کتابی که ناسخ او باشد در احکام فوق او خواهد بود
اما احکام فرقان فوقیتی بر احکام انجیل ندارند پس انجیل ناسخ قرآن نتواند بود مقدمه کبری تحقیق باید از این
دلیل که اگر نسخ انجیل روا بودی لازم آید که کتاب ناسخ او از جانب خدا تعالی آمده بوده باشد لیکن قابل نیست
که از خدا آمده باشد الا که در احکام فوق انجیل بود یعنی اشرف و اکمل از انجیل باشد پس اگر در باب احکام کتابی
فوقیتی و شرف بر احکام انجیل ندارد ناسخ او نتواند بود دلیل بر تصدیق آن قیاس از این بود که نسخ بعضی احکام
توریة از احکام انجیل شد که فوقیتی و شرف بسیار دارد بر توریة چه از جهت احکامش چه از جهت حالمش که آنها
باعث کمال افزونتر در سیرت و سلوک مردمانست و بنابرین فایق و سامی بر احکام توریة است آنچه چندان پیداست
که احتیاج بتصدیق کردن این حقیقت بدلایل دیگر نیست لیکن چون مقدمه کبری آن قیاس ثانی القدر که
واضح است که محتمل سلب نیست استدلال بر مقدمه صغری همان قیاس بدین قیاس دیگر منمایم بر خداشناس
نشود که خاصه آنحضرت اینست که چیزها را از خوبی پیوسته بکمال رساند تا روز بروز ترقی نیکی یابد بوسع امکان
با آنچه از وست که از نیکی ببدی و از کمال بنقصان یا از کامل افزونتر به کامل کمتر هرگز چیزی را فرو نمیآرد
آنچه منافات با نیکی کلی ذات مبارک او که مجموعه همه کمالاتست داشتی و این نیز پیدا شود از خاصه دشمن مردم و

دشمن مرد

دشمن همه نیکوکاری شیطان که برعکس آنست مردم را بوساوس خود از کمال بنقصان فرو آوردن و طبیعت فاسد را
بآنچه ناکاملست مایل کردن و جای شک نیست که در این عمل خدای تعالی موافق نتواند بود و که نه بیند که بنی البشر را
بتدریج آورده است خالق سبحانه از دین طبیعی که بسیار ناقص بود بدین موسی پیغمبر که کاملتر بود و از آن اما نه بالکلیه
کامل لهذا از آن بدین انجیل که کاملترین است و بمرتبه کمال سلوک و سیرت عظیم و عجیب ارزنده رسانند و بعد
از این نشود که بدین ادنی در کمال آدمیان را افزوارد آنچه بخلاف و برعکس خاصه او بودی پس تا حقیقت این دعوی که
مشهود و مشهور کرده در کار بودی مقصدی احکام انجیل و احکام قرآن گشتن تا تفاوت آن دو پدید شود اما ملک آن
همین پاره طول نداشته بودی بلکه بزیادت درازی خواننده را ملول گردانیدی منکر نتوانند بود هم محمدیان آنکه
فرق بسیار است در میان احکام انجیل مقدس و فرقان در باب عصمت و فضیلت دیگر چه چون در زمان سابق
رخصت فرموده بود زیاده از یک زن بزوجه گرفتن از بهر بیطاقتی و بی صبری آن مردم بعد از آنکه مردم کامل و دانش
و اهل عقل بظهور آمدند حضرت مسیح در زمان دولت آن رخصت نخستین را از ایشان برداشت و فرمود که اصلاً
یکشخص بغیر یک زن نداشته باشد و سوی آن مطلقاً گرد دیگر زن نگردد نه بفعل و نه بقول و نه بآرزوی دل اما
دین فرقان به پذیرندگان خود رخصت میدهد هر مرد را که تا چهار زن بگیرد اما اگر قادر باشند بر نفقه ایشان با وجه عدالت
چنانچه بسیاره چهارم در سوره النساء واقعست و گویا که بکم در اچهار زن بسند نبود که روا داشت بسیارهٔ
شانزدهم در سوره مؤمنان که نیز متعه هر قدری که تواند کسی رخصت است اما بشرطی که در نفقه ایشان عدالت را مرعی
داشته باشند و در ستر ایشان کوشش نماید و اگر حمل انگرد داشته باشند تا وضع آن از خود جدا نسازد چه حاجت
به پیغمبر بود برای آوردن دینی که چنین چیزها را روا دارد بعد از ششصد سال که حضرت عیسی صاحب ما در عالم چندان
قناعت و پرهیزکاری را رواج داده بود که گفته شد و نیز در دین انجیل میفرماید که بنوعی برادرانه سلوک ورزیم
و بسر بریم که یکدیگر را قتل نکنیم و نرنجانیم بضرورت و غیره و در حق مجادلان بداندیش نباشیم و نیز هیچ بدی
نرسانیم بدکننده خود را بلکه در برابر او احسان و اکرام نماییم حتی الامکان خواه متحد باشند در مذهب یا غیر

متحد و صالح باشند با طالع منیر مانیدکه انتقام بخش و آزار خود را اگر در حواله نمائیم باید منت عدالت و نصفت
پادشاهان عادل و گماشتگان ایشان واگذاریم تا آنچه بر رعایان حکم بعدل و انصاف فرمایند راضی باشیم
و از زور بازو و قوت تن انتقام نکشیم که مبادا از حد عدالت تجاوز واقع شود اکنون ملاحظه نمائید که
قرآن خود را اگرچه مقدار رخصت میدهد بر کشتن و زدن بر کسانی که انقیاد دین او نموده اند و فرموده که از امت
که بدین شما عمل کردند بحکم تعصب انتقام بکشید و هر بدی که بشما رسانده اند در مکافات آن بهمان قدر آزار
برسانید بشرط آنکه از حد تجاوز نکنید این حکم مذکور در سوره بقره در سیپاره اول بسکوتی میگذاریم آنچه در
سیپاره بیست و نهم در سوره محمد و در سوره توبه سیپاره دهم از این وادی وقعت اما چه میگوئید از
آنکه نسبت با آنکه هم کیش شما اند حکم است در دین شما که بد بکنند بد کنندگان یعنی بکشند چشم او را بمقابله
چشم بشرط آنکه انتقام از حد عدالت در نگذرد چنانچه در سیپاره ششم در سوره مائده مسطور است بالجمله
ملاحظه کنید تعلیم و احکام انجیل را پیدا و هویدا گردد شما را که در آن بواعث همه نیکوئیها بغایت مرتبه کمال داخلند
خواه آنها که نسبت بخدا دارند خواه آنها که نسبت بخود و به بندگان خدا دارند مثلا فروتنی و عاجزی و اعتقاد و اعتماد
بخدا زاهدی و خدا ترسی و خود سپرش باراده باریتعالی و غمخواری دل بجهت رضاجوئی خدا و خود را زیر دست خلقش
و خویشتن را حقیر داشتن عفت برای هوای نفس باز داشتن پارسائی صبر و احتمال حلیمی و ملایمت مسکنت برفع عزت را
بی عزت کردن تحمل بر ستم و بخشش و مانند آن از فضایل کامله و نیکوئیها فاضله تا بحدی که دین و کتاب دیگر فوقیت بر
آن نتواند داشت پس چگونه قرآن ناسخ آن بوده باشد چونکه هم از بعضی محمدیان صاحب دانش شنیدم که انجیل
دین روح است و قرآن دین ملبوس بتن آن مختص بجزو ناطقه جان انسانی و این مخصوص بجزو حیوانی و باعث
انتصار قوت شهوانی بر روح است اما کجا است از شما کسی که بی غرض و خالی از عناد باشد در این امر تواند حکم
درست کردن بدرستی که اگر حجت دیگر برای تصدیق تایید قرآن نداریم غیر آنکه آن فارقلیط است که در انجیل که
مذکور و موصوف میباید این مدعی باطل گردید از آنچه از انجیل آوردیم و باز گذاشتند آن حقایق و معارف الهیه

و دقایق

ودقایق سماییه و ذکر صفات ربوبیه برادق وجوه و ابلغ مسالک که بر آنها مشتمل است فرقان میدانیم که زیاده
از هزار سال است که قرآن بظهور آمده لیکن بایسته بودی وانمودن که از آسمان نازل شده باشد و تحقیق
آن کردن بشواهدی غیر شهادت مردمان میدانیم که در تعریف او عظایم میکویید لیکن آن کافی نه از میوها
و اعمال خود مشهور و معروف شد در این باب بلیغتر نباید گفت یا معشر النصاری بر تقدیری که انجیل متغیر بود
لاجرم منسوخ بقرآن مجید فارقلیط میکردیدی چه جای آنکه کتاب بلیغت متغیر و متبدل او حقیقت دین فارقلیط
از جمیع کتابهای آسمانی برتخویت که سکان خلوتهای مناعر انسانی و خلوت نشینان صوامع روحانی از
شک و ارتیاب در این باب بلیغت عجب است که مردی خردمند پندارد که او را میسر باشد مردان اصحاب نطق
و تمیز با آن آوردن که انقدر بیرون از درجه اعتبار است چنانکه آن هر دو مدعا اند که انجیل مقدس یا متغیر یا متبدل
بوده باشد یا کتابی که بخلاف آن مخبر باشد هر آینه اگرچه دین امری سماوی و الهی است لهذا اساسی بر نطق که
انسانی و بعقل طبیعی لیکن مخالف معقول او ضد معقولیت نتواند بود در این باب نه قول سید احمد یا هزار
کسانی مانند او بلکه برهان صحیح با شواهدی حق سبحانه قاطع همه شک و ارتیاب تواند شد بلکه در تعبیرات خواب
دانیال اشارت باین مسرور و قرآن مجید آن جهتر شده است باینکه ملکی بتی را در خواب دید که بعضی از آن طلا و
بعضی نقره و بعضی نحاس و بعضی حدید و بعضی فخار بود آنرا بریکدیکر شکسته بکسیرش کردانند پس حضرت دانیال که
تعبیر آن خواب نموده فرمود که نبی خواهد آمد که جمیع اصناف مردمانرا بریک ملت جمع نموده ایشانرا بمنزله یک
چیز خواهد کردانید چه ظاهر است که این تعبیر منطبق بر حضرت فارقلیط است زیرا که او بود که جمیع خلایق را که
باختلاف لغات و بلاد بر یک ملت و لغت که قرآن مجید است جمع نمود و بمنزله یک جنس شان کردانید چه
ایشان عرب و فرس و نبط و اکراد و ترک و دیلم و جبل و بربر و بعضی از روم و هند و سودان بودند و فینی
که خبر از انبیا یا کتابهای الهی نقل میکنیم باید که اعتبارانه و بی زیاده یا نقصان آن نقل خبر شود اما چنین
نه این نقل خبر از آن دیده در خواب کو نه از تعبیر آن بقول دانیال پیغمبر پس بر من لازمست اینجا نقل آن

خبر اعتبار را نه و از سبیل خو نمودن گفته دانیال خطاب کرده بملک بخت نصر با مضمونست تو ای ملک میدیدی
واینک تمثال بزرگ و بقامت بلند و مهیب منظر قبال تو می ایستاد سر آن تمثال از طلا بود سینه و بازوها
از نقره شکم و دوران از مس و دو ساق از آهن جزوی از پا بود از حدید و جزوی از فخار چنین میدیدی تا منقطع
شد بی فعل دست سنگ از کوه و آن تمثال را زد در پاهای آهنین و سفالی او و آنها را خورد ساخت
اما سنگ که تمثال را زده بود کوه عظیم گردید و تمام مسکونه زمین را پر کرد پس دانیال تعبیر آن خواب نموده گفت
که آن تمثال اشارت بود به پادشاهیهای مختلف و در ایام آن پادشاهیها خدای برانگیزد پادشاهی آسمان را
تا جاوید پراکنده نشود و پادشاهی او بگروه دیگر واداده نشود اما بساید و ساوید و نابود کرداند همه آن پادشاهیها را
و او تا جاوید پایدار کرده پس کجاست گفته که نبی خواهد آمد که جمیع اصناف مردمان را بر یک ملت جمع نموده ایشان را
بمنزله یکجنس خواهد کردانید و بر تقدیر تسلیم آن تعبیر که از پیش امیر احمد است ظاهر نشود که این منطبق است بر محمد
اگرچه منطبق است بر پادشاهی فارقلیط که روح القدس است چقدر دور است از حقیقت که محمد شما جمیع خلایق را
بیک ملت و لغت جمع نمود در نیم عالم که امریکه یا دنیای نو خوانده میباید کیست آنجا که دین یا ملت محمد را شناسد
یا ازو خبر دارد و در نیمه دیگر از اوروپا که ثلث باقی دنیاست کیست که دین و رنگ محمد گرفته باشند و چه
معنی درست آید که محمد مشار الیه از آن سنگ منقطع بی فعل دست از کوه شده باشد و باز ظاهر است که ملت
شما پادشاهی یک و تنها نیست بلکه بر قسم بسیار و مختلف مقسوم است پس معلوم است از تعبیر آن خواب و نبوت که
دانیال خود نموده و مفسران بیان کردند که آن طلا اشارت بملک یا پادشاهی کلدانیان بود و نقره به پادشاهی
فرس و مدی که بمنزلت دو بازو همان تن بودند و نحاس به پادشاهی اسکندر ذوالقرنین و حدید به پادشاهی رومانیان
که آنقدر سخت و زوردار یا نیرومند بود که آن پادشاهیهای سابق را ساوید و خورد کرداند اما در ایام این
پادشاهی خدا تعالی برانگیزد پادشاهی آسمانی بعد از آن چهار پادشاهی اما این پنجم زمینی نباشد بلکه آسمانی
زمانی نبود بلکه جاویدانی نه جسدانی بلکه روحانی انکه تا جاوید پراکنده و نابود نشود و پیداست که این خبر پادشاهی

وآنحضرت مسیح هست آمدن ملکوت سمای مذکور و معین در انجیل انکه اگرچه در عالم است لیکن از عالم نیست چنانچه
آنحضرت فرمود و همان دانیال پیغمبر در فصل هفتم نبوتش از و پیغمبری کرد بلکه همه پیغمبران سابق از و خبر داده بودند
و این پادشاهی آن همه پادشاهیها را خورد و نابود خواهد کرد نه از جهت تدبیری زمانی و دنیاوی ایشان چراکه
این امر معتبر نیست و پادشاهی رومانیان بقا خواهد داشت تا آخر و انقضای عالم حسب پیغمبری همان دانیال
چه دجال انتقام او را اخراب خواهد کرد لیکن از جهت سلطنت و حکم روحانی که آنها بر جانها تصرف خود
میگرفتند از این رهگذر که بت پرستی میفرمودند چنانچه از تواریخ ظاهر گردید پس حکم بت پرستان را بر
طرف خواهد کرد سطوت و سلطنت شیطان را یعنی گناهان و معاصی را نابود خواهد کرد بانچه از خود است از جهت
بخود و بوسیله حواریان و تابعانش دین و تعلیم خلاصی در بیشتری از دنیا نصب و مثبوت خواهد کرد و بیشتر جهانها
زمین را زیر دست خود خواهد گردانید و نیز توان گفت که پادشاهی مسیح همه پادشاهی دیگر دنیاوی را نابود کند از
جهت مدبری زمانی در آخر دنیا وقتی که آن پادشاهی خود را که در زمین ابتدا یافت از این بآن دنیا نقل کند
حاکم بر همه محکومان و حاکمان شده در روز حشر و از این جهت تحقیق یافت گفته دانیال نبی که این پادشاهی تا جاوید
باقی بود چراکه در آسمان او را آخر نخواهد بود اگر می پرسید که از کدام باب آن سنگ که آن تمثال چهار که
پادشاهی را زد و بر زمین انداخت اشارت بآنحضرت بود جواب دهیم و گوییم که اولاً آنحضرت بمعنی سرّی سنگ بنیاد
کلیسیای مقدس است موافق قول همان آنحضرت در بارهٔ خود چنانچه در فصل بیستم انجیل لوقا مسطور است که سنگی
که آن را معماران رد کردند این شده است سر زاویه هر کس که بر آن سنگ افتاده باشد بر هم شکسته شود اما آنکس که برو
افتاده باشد این سنگ او را خورد بکند و همان مضمون در زبور صد و هفدهم مسطور است و بعد از آن چنین فرمود
داود پیغمبر که از خداوند شد این کار و عجیب است در چشمان ما این است روز که خداوند او را کرده است یعنی روز برخواستن
مسیح از میان مردگان شاد شویم و خرمی نماییم در آن و چنانکه نه بمعنی لفظی و ظاهر بلکه بمعنی سرّی و ظاهر سنگ است
مسیح آن نیست نیز بمعنی سرّی درست آید که آن سنگ منقطع از کوه شد بعضی مفسران از آن کوه قوم یهودان دریافتند

که درمیان امتهای دیگر چون کوه بلند بدین الهی بود و آن سنگ بی فعل دست انسانی از آن کوه منقطع شد از
جهت آنکه آن دین نو نهاده است و بدرستی که قوم بنی اسرائیل کوه حرب کوه پر نعمت کوه که خدا را خوش آمد جای گرفتن
در آن چنانچه فرموده داود ملک در زمور ۶۸ بعضی بر آنند که آن کوه اشارت بحضرت بی بی مریم است از آنکه بمنزله کوه
بقدوسیت و کمال و طهارت بسیار بلند بر همه بنی حوا بود از این کوه چون زاییده شده منقطع شد و چون بواسطه
فعل مردی از و پیدا نشد بی دست کسی منقطع او را گفته می باید بعضی دیگر این تعبیر آن گفته می نمایند که حضرت عیسی
از کوه منقطع شد از جهت آنکه از آسمان نازل گردیده بزمین پایین آمد لهذا او فرمود چنانچه در فصل سیم انجیل
یوحنا مسطور است که کسی باسمان عروج نکند جز آنکه از آسمان فرود آمد اما درباره آسمان گفت داود نبی در
مزمور ۲۴ کدام کس بالا رود بکوه خداوند و حال آنکه در دست کسی از آنکوه منقطع نشد لهذا گفت بار وک
بنی که باسمان بالا رفت و حکمت الهی را استاد و بر آورد بعضی مفسران دیگر حسب معقول گفته اند که مراد که
دانیال از آنکوه خدا ابدی است که از آن حضرت مسیح از جهت ناسوتش صادر و متولد است بی دست تن و زن
بتولد ابدی منزه از همه نقصان بر هر تقدیر ظاهر گردید از نبوت دانیال که با آن عبارت و تعبیر پیغمبری کرد از
آنحضرت سلامت دهنده **یا معشر النصاری** بر صرافان بازار حقایق که محققان اصحاب اعیان و مدققان ارباب
برهان اند مخفی نخواهد بود که ظاهر از تعبیر دانیال دو چیز است اول باطل گردانیدن دین آن نبی جمیع ادیان مختلفه را
و دویم متفق ساختن جمیع لغات را بیک لغت و این دو حکم منطبق بر مسیح نیست اما اول چنانچه از فصل چهارم
و پنجم انجیل متی ظاهر است که مخالفت توریت روا نیست اگرچه بیک حرف باشد و اما دویم بنا بر آنکه انجیلی که کتاب
خدا بود بوسیله یهودان که ناپاکان نفاق جوی و آلودگان شقاق خویند غایب گردیده باقی نماند تا که شما
معشر نصاری با اختلاف لغات اختلاف در آن نباشد و اما چهار انجیلی که در میان شما متداول اند اول
بلغت یونانیان بوده بعد از آن مختلف باختلاف لغات و عبارات گردیده اند پس این نیز از اتفاق
در یک لغت نیست و اما آنکه اتفاق در یک زمانی دون زمانی بیک لغت باشد اختصاص بمذهبی شما دون

مذهبی

مذهبی دیگر از انبیای ما تقدم ندارد فلاجرم متعین گردید قران مجید فارقلیط که در جمیع ازمنه بیک لغت
باقی است در میانه جمیع مردمان از آن زمانی که نازل شده است بمیامن انا نحن نزلنا الذکر و انا له
لحافظون چنانچه پوشیده نیست بر نظر پاکان یکروی که از آلوات تعلقات اکوانی و ارجاس رذایل نفسانی
مقدس و منزه اند **یا معشر المسلمین** قول انجیل معقول و محکوم است که هرگاه بنیاد بی استقامت و استحکام
باشد تمام عبارت غیر قایم و محکم باید بود بنیاد این عبارت و عمارت سید احمد نیست که دانیال پیغمبر فرموده
باشد که آن دیده در خواب اشارت بود بدین که جمیع ادیان دیگر مختلف را باطل گرداند و جمیع لغات را
متفق بیک لغت سازد لیکن چون این باطلست و هرگز دانیال در آن فصل مذکور و نه در فصل دیگر
از کتاب نبوتش ذکر اختلاف ادیان و لغات با اتفاق بیک دین و لغت نیاورد لهذا از این جهت ظاهر نتواند
بود که آن نبوت منطبق بر قران باشد و مانع نیست که منطبق بر حضرت عیسی باشد چنانچه بیان کردیم
و تاکید این حقیقت از آنست که از مضمون بیشتری از نبوتش سیما فصول هفتم و نهم و دهم و دوازدهم واضح
گردد که تعریف و توصیف پادشاهی روحانی مسیح مینماید خاصه که هنگام آمدن آنحضرت را معین و مشخص نموده
چنانچه در فصل نهم مسطور است یعنی بعد از هفتاد هفته نه هفته‌های روزها بلکه هفته‌های سالها چنانچه بتحقیق
واقع شد و همان دانیال بمنزله شبه حضرت مسیح شد خاصه از جهت بکارتش دایم و تعصب عظیم حرمت خدا
و نژادش والانهاد پادشاهانه و از جهت آنکه او را انداختند در جب شیران که از آن بی ضرر برآمد آنچه که
اشارت بمدفون شدن و از قبر برخواستن مسیح بود پس آنچه سید احمد میفرمود که انجیل آنکه کتاب خدا بود بوسیله
جهودان غایب گردیده باقی نماند دور از حد اعتبار است شاهدی بر این مدعی از کجا آورد آن خبر از کدام
کتاب راویان و ناقلان اخبار نقل نمود مبادا جهودان خود آنزمان رجوع نمودند تا او را این خبر دهند
بر هر تقدیر بطلان این مدعا از فاتحه و مقدمه این کتاب کافیانه نخوانده پیدا شود و نیز از خود هویدا گردد
از بهر آنکه در باب حکم بغایب و نابود شدن آن کتاب اصلی انجیل محمدیان و هم سید احمد با خود متفق نیست

چه گفته است اینجا منطبق نیست با گفته خودش که در سوره دوازدهم و نوزدهم فصل دویم و باز هر چند ظاهر بودن
آثار از چنین غرض و قصد بودی که بطور بر آن عمل اقتدار داشته بودند که چونکه آن هنگام سلطنت و حکم
ایشان را نبود بلکه رومانیان را هم در یهودیه و نیز که باور کند که در این امر یهودان مستولی و غالب بر حرف
مسیح گردیدند پس چون او بنا کرده است فرموده باشند که بروید و دعوت به بشارت انجیل در تمام عالم بنمایید
چنانچه در آخر انجیل مرقس مسطور است ظاهر است که اگر آن هنگام کتاب انجیل صحیح موجود بود هر آینه او را
نگاه کرده بودی تا شهرت در جمیع اقاصی زمین تواند یافت و دین و تعلیم که منجیات عالمیان را زاد دادن راهنما
و هادی ایشان بمقتضای حق تواند بود حال آنچه میگوید که چهار انجیل که در میان ما متداول اند اول بلغت
یونانیان بود حقیقت ندارد و بطلان آن مدعی سابقا در سوره دوازدهم این فصل گذارش یافت
بر هر تقدیر از برای توحید دین لازم نیست و بس است که اتفاق تعلیم آن مذهب باشد و اتفاق در اعتقاد چنانکه
در دین انجیل مقرر است اما لازم نیست که کتاب مشتمل بر آن تعلیم و حقایق آن دین به یک لغت مسطور یا محرر
شده باشد بلکه مفیدتر و لایقتر است که بجمیع لغات دنیا حسب وسع الامکان تا از روی آسانی مشهور در تمام عالم
تواند گردید چه حقیقت تعلیم دینی وابسته و متعلق بلغتی از لغات نیست چنانکه ظاهر است و پوشیده نشود بر نظر
پاکان که از آلوات تعلقات اکوانی منزه اند و بعد از آن عبارت متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اما احکام
فرقان فوقیتی بر احکام انجیل ندارد و تا حقیقت این دعوی مشهور گردد مقدمه چند از احکام انجیل بگذارش
رسانم انتهی یا معشر النصاری ظاهر است از انجیل شما دو چیز که دلالت بر خلاف گفته شما دارند اول منسوخ نگردیدن
توریه با انجیل چنانچه مذکور گردید دویم منسوخ شدن دین مسیح بدین فارقلیط و این هر دو خلاف دعوی شما است چون
ظاهر گردید که عقلیات صرف و قسم اول از عملیات تغیرپذیر نیست و قسم دویم از آن تغیرپذیر بحسب مصالح ساکنان
حدوث آباد زمان است پس گفته شما که احکام فرقان فوقیتی بر احکام انجیل ندارد ناشیست از غفلت مصالح
احکام باختلاف اشخاص و ازمان و بعد از آن متوجه احکامی گردیده که در جمیع ادیان ثابت است باین عبارت

فصل پنجم

فصل سیم یا معشر المسلمین ظاهر است از تورات و انجیل ما سه چیز که دلالت بر تحقیق آن کفته ما دارد اول منسوخ نکردیدن تورات بانجیل اگرچه بعضی احکام آن با احکام دیگر انجیل این مغایرت بحکم حضرت مسیح شریعت او را متمم چنانچه مذکور گردید و دوم منسوخ نشدن دین مسیح بدین فارقلیط انکه نه محمد بلکه روح القدس است چرا که دین آن هر دو یکی بیش نیست چنانچه از انجیل پیدا کردیم و سیم منسوخ نیز نشدن دین انجیل بدین قران بدلیل انکه اگر منسوخ بودی لازم آمدی که احکام فرقان فوقیتی در باب کمال بر احکام انجیل داشته باشد چنانچه کفت صاحب آینه حقنما و حال انکه امر بر عکس است حسب انچه سابقا ظاهر کردانیدیم و نیز از بهر انکه کتاب الهی مانند انجیل منسوخ نشود جز بکتابی که الهی باشد اما از انکه قران بخلاف کتابهای بسیار الهی چون زبور و کتاب انبیا و انجیل مخبر است پیدا میگردد که آن الهی نیست پس اختلاف اشخاص و ازمنه اینجا دخل ندارد و باعث بطلان آن حجت و برهان نیست

فصل سیم در باب بیان احکام انجیل مقدس

دین انجیل ده حکم دارد اول دوست دار خدا را بکمال ارادت زیاده از همه چیز دوم سوکند بدروغ مخور سیم گرامی دار روز عید را چهارم والدین را عزیز دار پنجم قتل مکن ششم زنا مکن هفتم دزدی مکن هشتم تهمت بر هیچکس مبند و دروغ مگو نهم زن غیری بدیدهٔ نفسانیت نظاره مکن دهم بر مال کسی دیدهٔ طمع مدوز یا معشر النصاری اکثر این مختلف باختلاف ادیان نیستند اما اول بنا بر انکه از عقلیات و اعتقادیات محض است و اما سایر احکام غیر از عزت داشتن عید از قسم اول عملیات است و اناجیل در این ابواب مخالفت با تورات و سایر کتب انبیا ندارند و با وجود این موافقت اگر اناجیل ناسخ احکام آن کتابها از جهات عملیات دیگر میدانند قطع جزم روا بود که فرقان مجید فارقلیط ناسخ اناجیل تماما در باب عملیات صرف بوده باشد سیما که بیان جمیع اعتقادیات و عملیات که مدار مصالح عباد و انتظام سلسل مبدا و معاد است نموده بمرتبه که صاحبان بصیرت بیدرقه براق مضامین و رفرف معانی آن بسدرة المنتهی قدسیان و تلبس طاق ملکوتیان توانند رسید یا معشر المسلمین نافی نیستیم انکه آن احکام هم در دین موسوی معروض

بودند چه آنها در فصل بیستم سفر خروج مسطورند بلکه میگوییم که با وجود آنکه خدا تعالی خود آنها فرموده بود در
در ناموس عتیق مخصوص گردیدند بناموس جدید چرا که حضرت عیسی آنها را منسوخ گردانید در انجیل مقدس
و بر تقدیر یکه انجیل ناسخ بعضی احکام توریه بوده باشد حاصل از آن نشود که قرآن نتوانسته باشد ناسخ بعضی
احکام انجیل شدن هر کدام که بوده باشند خواه بنوع اول عملیات خواه بنوع دویم از سهر لمی شرایط مطلوبه
در کتابی که ناسخ کتاب دیگر الهی بود چنانچه سابقاً بیانش نمودیم بر ذمت سید احمد مسیودی تصدیق کردن
آنچه درباره فرقان خود گفته که آن بیان جمیع اعتقادیات و عملیات نموده باشد اما یقین ما است که بدان
تصدیق کردن نتوانستی رسید نه او و نه کسی غیر او چونکه اعتقادیات پیش آورده نه همین تفاوت بلکه منافات
نیز با اعتقادیات پیغمبران پیشین و انجیل دارند و محال است که اعتقادیات بخلاف اعتقادیات راست باشند
پس ما ملاحظه سخنوری و عبارات لطیف او نمیکنیم بلکه دلایل قاطع و حجتهای معقول و براهین مثبوت بایستی آورد
آنچه در آن کتاب خود تماماً در این باب نیاورد لهذا بعبارت دیگر او گذر مینماییم و باز از جهت زیادتی مبالغه
در حکم نهم متوجه این عبارت گردیده گفته است که بر زن بیگانه آرزو مکن یا معشر النصاری مخفی نیست برای
حقایق ادیان و ضمیر عقده کشایان که این حکم چون آفتاب عالم تاب و ماه منکین نقاب روشن و هویداست
و در جمیع ملل و ادیان ظاهر و پیدا است خصوصاً در ملت شهسوار مضمار افلاک و خواجه و لعمرک لولاک و آنچه
واقعست در سوره احزاب از خطاب مستطاب بآنعالیجناب بآنکه وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس
والله احق ان تخشاه مخالفتی با این حکم و آشنائی با آن هیچ وجه ندارد بلکه مراد از این آیه آنست که خدا تعالی
بحضرت والا رتبت را بطریق وحی اسامی زنانی که او را در دنیا بود و اسامی زنانی که او را در آخرت خواهد
بود که ایشان بمنزله مادران مؤمنان اند اعلام نموده و از جمله آن زنان زینب بنت جحش که در حباله عقد
زید بن حارثه بود در آنزمان پس آنحضرت نام زینب را اظهار نمینموده پنهان داشتی تا که منافقان آن
زمان نگویند که آنحضرت از زنان خود شمرده زنی را که در خانه زید است و از اینجهت آن تزویج را خوف و اندیشه

مینمود

میبود پس خدای تعالی خطاب مستطاب بآن والاجاه نموده فرمود که تخشی الناس والله احق ان تخشاه یعنی ای محمد میترسی از مردمان و آنرا پنهان میداری در نفس خود و حال آنکه باریتعالی سزاوارتر است از ترسیدن ازو و بالجمله باریتعالی آنحضرت را خبر از تزویج زینب و طلاق گفتن زید او را داده بود و بعد از آنکه زید بخدمت آن حضرت آمده گفت که اراده طلاق دادن زینب دارم حضرت فرمود امسک علیک زوجک یعنی نگاهدار زن خود را پس عتاب مستطاب بآنعالیجناب شد در اینکه زید را نگاهداری زینب فرمودی و پنهان داشتی آنچه ترا اعلام نموده بودم بطریق وحی که زینب از جمله زنان تو خواهد بود و اینرا ظاهر خواهیم کرد اند که تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و بعد از آن اظهار این نمود چنانچه وعده فرموده بود که زوجناکها یعنی تزویج نمودم ترا زینب پس اگر آنچه پنهان نموده بود محبت زینب یا طلاق دادن آن بود بایستی که اظهار آن میشود چراکه روایت خبر دادن حضرت باری از اظهار آن امر پنهان و بعد از آن اظهار آن نفرمودن پس دلالت این آیه بر آنست که عتاب که بآنعالیجناب از جهت اخفاء تزویج زینب و طلاق دادن زید او را بود از حیثیت زیادتی حیا و فرط استحیائی که آنسرور را بود و اما اینکه مقصود بود افرینش را میل زینب بوده آنرا از منافقان از زمان پنهان داشتی کذب صریح و افترای فضیح است چنانچه گفته شد و باز ظاهر است که سابقان صفوف ولایت و مقربان بارگاه عنایت که کحل ما زاغ البصر و ما طغی در چشم جان کشیده اند و در بساط قربت مولی لوث حدوث دنیا و عقبی را باشاره فاخلع نعلیک از پای همت انداخته از مضیق ظلمات عالم ناسوت خیمه انس در فضای ساحت لاهوت زده اند از مانند این گروه مقدس مبرا اند، خوش باشد که سید احمد عذر و حجت بر قرار غلط خود، چنانکه او محمد را میگوید بچندان کوشش مینماید، این معذوری یا بهانه روا باد، هر چند که توانستم او را رد کردن نمیخواهم چه در هر مجادله یا تفحص که نموده شود، در باب وقوع چیزی که چنین واقع شده باشد یا نه، که بیقینیت نیک باید بسیار اشکال دارد، برهان آوردن و از آن باشکال علم توان داشت، لیکن بر هر تقدیر سید احمد نافی نتواند بود که پیش خدا بکارت راجح و تزویج مرجوح باشد، این مدعی و حقیقت از همه کتابهای الهی و شهادات پیغمبران تمام که

تحقیق و تصدیق یابد و آن از این فاضلتر است بقدر آنکه فرشتگان فاضلتر از آدمیانند تا بحدی که اولیا
خدا از بنی البشر حسب مقدار آنکه بیشتر متصف بدین فضیلت بکارت بروح و تن باشند بهمان قیاس منزه تر
و نزدیکتر از خدا هستند بکر و منزه بغایت تنزه کردند این حقیقت پیدا و یقین شود شما را اگر ملاحظه بحضرت مسیح
نموده باشید که آنکه بیش از او چندان معتبر بود بکارت که نه همین او را در خود نگاه داشتن و مقدس نمودن بخواست
لیکن خدا تعالی بخارق عظیم طبیعت ساخت که او از بکر زاییده شد که هم بعد از زاییدن او بکر مانده است این
مدعی ظاهر هویدا گردد از آنچه منقول است از کتابهای الهی در بارهٔ دانیال نبی و ایلیا پیغمبر و یحیی بن زکریا آنانکه
بکر پاک دامن ماندند تمام عمر خود بنابرین آن اول در جنب شیران انداخته شد بی زیان و ضرر برآمد و دوم بعینه
بعرابهٔ آتشین بسوی آسمان منقول شد و سیمین از صاحب حق حضرت مسیح این شهادت یافت که میان
زن زادگان مهتر از وی برنخواسته است چرا که فاضلتر از وی ببکارت کسی نبوده است جز آن بکرزاده و الا نزاد
و برای تصدیق این حقیقت وارد است از سفر نبوت دانیال که سه جوان بکر حنانیا عازاریا و مصایل بحکم بخت نصر
ملک کافر کورهٔ آتش افروخته بغایت انداخته شده سوخته نشدند بلکه در میان تابش آتش شادمان شکرگذاری
بخدا می‌نمودند شاهدی را بر این مدعی از این بیشتر است که حضرت مسیح فرمود چنانچه در فصل بیستم انجیل لوقا واقعست
که فرزندان این روزگار شوهر میکنند و شوهر میکردند اما آنانکه سزاوار آن روزگار و مستحق قیامت از میان
مردگان باشند شوهر نکنند و زن نگیرند و مرگ پذیر هنوز نشوند زیرا که برابر فرشتگان اند و فرزندان
خدا اند و مراد آنحضرت از آن عبارت اینست که در آنجهان تزویج چنانچه در اینجا نشود بلکه اولیا که بآن
سعادتمندی رسیده باشند مساوی ملایکه مقربان گردند نه بطبیعت بلکه بطهارت بپاکیزگی که مرگ ناپذیری
لهذا ایشان را حاجت بتزویج نباشد که همین بکار در این جهان می آید بجهت فساد شهوت را باز داشتن و برای
نوع و نسل جنس البشر را محافظت کردن و افزودن یعنی بواسطهٔ توالد و تناسل و برای آن طهارت و تنزه
ایشان را فرزندان خدا گفته شود و فرزندان قیامت از جهت آنکه بی مباشرت تولد دویم مقدس بقدرت

وعنایت

وعنایت الهی پاینده روز قیامت چنانچه در فصل سیم انجیل مرقوم است آدم ابو البشر را فرزند خدا گفته می‌آید از بهر آنکه تولد خود را از خدا یافت پس حاصل از آن سخن انجیل اینست که حال صاحبان بکارت جان و تن در این جهان مانند حال اهل ملکوت سماویست و از این پیدا گردید که این فضیلت فاضلترین ملایکی است بنابرین استادان علم اخلاق حمیده بکارت را تمام طهارت آسمانی و نا آلودگی ساکنان ملکوت جاودانی میگویند تا حدی که متصفان باین وصف را از این جهان بشرف مناسبت و مانندی فرشتگان مقربان از آنجهت رسیده باشند لهذا فرمود سلیمان پیغمبر چنانچه واقع است در فصل ششم سفر حکمت که طهارت و نا آلودگی بکارت مقرب بخدا میگرداند و در این باب قول پولص سلیح که در فصل هفتم از رسالتش اولین باهل قورنتیه که مسطور است بسیار معقول مینماید که آنکس از مومنان که بی زن بسر میبرد اندیشه مند ساعی و مهتم و نگران باشد در اموری که موافق برای خدا و پسند او هستند تا از وی خدا راضی بود اما آنکه بزن چسپیده و بسته شود اندیشه مند و مشوش در امور دنیا گردد که بطور از زوجه خود راضی بود و بدین روش دل او مقسوم شود هر آینه بکر در افکار چیزها که مخصوص و منسوب بخدا اند و در اندیشها شود که بطور مقدس و منزه با تن و جان باشد پس سعادتمندتر باشد آنکس که موافق مشورت حضرت مسیح بکر ماند از آنکه براه تزویج با عوام بنی آدم درآید لهذا خدا تعالی در دست اشعیای پیغمبر فرمود چنانچه در فصل پنجاه و ششم کتاب پیغمبریش مسطور می‌آید که مرد بکر نگوید که چون چوب خشک یا خوشیده و بی بارم زیرا که چنین میگوید باری عز و جل مردان بکر که مرا فرمان بردار باشند و برگزیده آنچه خواهش الهیست و وفای عهد خود بخدا نمایند ایشانرا خواهم داد در خانه و سرای و حصارهای خود جایگاه نخستین یعنی بعزت و کرامت عظیم ایشانرا سازم و ایشانرا نام بهتر و ارجح از آنکه با ایشان از اولاد منسوب رسید یعنی ایشانرا نامدار گردانم بیشتر از نامداری که ایشانرا از کثرت و نجابت فرزندان بطریق تناسل طبیعی منسوب شد چه ایشانرا نام بدهم که فنا نپذیرد تا جاوید پس فضیلت بکارت هم نزد مردم ایشانرا مشرف و نجیب گرداند بیشتر که کثرت فرزندان چرا که صفت است سماوی و ملایکی که آدمی را عزیزتر و مقدس‌تر بخدا

سازد، و صاحب بکارت اصلاً بی بار نیست، زیرا که نخست از و اعمال صادر باشند صالحه بسیار منسوب بعبادت
و خداپرستی و نیکوکاریهای دیگر، ثانیاً بنمونهٔ خودش بسیاران را بخدا میکشند، ثالثاً بکوشش و مال و اموال
و خدمت و هنرمندی خویش، که کدخدایان در اهل و عیال خود خرج میکنند، مرد عزب و مجرد بکار آرد، تا بصدها ده
نفوس برای ملکوت و فرزندسازی که بعوض اولادی بار آوری روحانی کمی نازایندگی جسمانی تمام کنند، و جبران نقصان
دنیاوی شود، آنچه واضح شود در امر حضرت مسیح و تاکید این از آن شود، که بسیاری انبیای پیشین نه بتناسل
جسدانی بلکه باولاد روحانی هم در این جهان نامدار گشتند، فراخور آنچه فرموده خدا تعالی که در نمازخانهٔ خود ایشانرا
یعنی مردان بکر را شادمان گردانم، از جهت آنکه در عبادت خانه دعا و التماس ایشانرا استجابت بنمایم، و هرچه
برای انتفاع روحانی خود، و سلامتی خویشاوندان و خاصهٔ خویش طلبیده باشند ایشانرا ارزانی بدارم و کامیاب
گردانم، اکنون ببینید که چقدر دور بود از آن فضیلت محمد شما که نه همین حال بکارت بخود اختیار نکرد، لیکن
تزویج با زنان بسیار بنمونهٔ خود فرمود، و قناعت بدو سه چهار ننمود، بلکه تا یازده گرفته است، چگونه بهمین
شما تواند بود، که خدا تعالی که معتاد است آدمیانرا باید آنچه کاملتر و منزهتر است مایل کردن او را میلدار کرده
باشند بتزویج با چندان بسیار زنان، و آنها او را معین کرده باشند، نه همین برای این دنیا، بلکه برای آن
جهان که در آن اولیای خدا خواهند شد مانند ملائکه مجردان منزه از آلودگی تزویج، چنانچه در انجیل واقعست
شما که معلوم کردید، که از آن کثرت زنان کثرت اولاد حاصل نشد، پس مراد خدا از آن کدام تواند بود غیر لذت
و خوشی شهوانی محمد شما؟ عبث است آنچه گفته امیر احمد، که مراد خدا این بود که اکثر زنان بمنزلهٔ مادران مؤمنان باشند
چونکه ایشانرا هیچ پسر ارزانی نداشت، که خلیفه و متعاقب پدرش بوده باشد، اگر این مراد او بودی بطریق روحانی
آن مراد خود را بسرانجام رسانیدی، چنانچه عارض شد درباره حضرت بی بی مریم که با وجود آنکه بکر تمام بکارت ماندست
بحقیقت مادر مؤمنان مسیح گردید، از جهت آنکه او را از روح القدس یعنی بقدرت باری تعالی از طریق خارق عادت
زاییده است، خدا تعالی بعد از آنکه متکاثر شدند بنی آدم کافیانه روا نداشت که مردی بسیار زنان را بزوجه گیرد،

بلکه فرمود

بلکه فرمود در انجیل که هیچ کسی را دستور یا رخصت نشود بیشتر از یکزن بزوجه گرفتن فراخور ناموس طبیعی و موافق
حکم باری سبحانه آنکه در فصل دویم سفر اولین توریة مسطور است که مرد پدر و مادر خود را بگذارد و چسپیده شود
بزوجه خویش و دو نفر با تن یگانه باشند پس بعد از آنکه خدا این دین و فرمان انجیل هر رخصت بخلاف آن ناموس
قطع کرد چنانچه سابقاً بیانش کردیم که باور تواند کرد که خدا تعالی خود دستور داده و نیز حکم فرموده باشند
برعکس آن فرمان سابق خویش بی حکم ضرورت سیما که بیقین ماست که مخصوص بخداست از کمال بکمال افزودن نه
بنقصان یا کمال کمتر برابر خویشتن را آوردن چنانچه از پیش پیدا نمودیم اما قطع نظر از آن تزویج محمد با
زینب که چه حکم بدان باید یا توان کرد بسیار تعجب در آمدم از آن گفته سید احمد که ظاهر و پیدا است که
سابقان صفوف ولایت و مقربان بارگاه عنایت باشاره آن فرمان فاخلع نعلیک از پای همت انداخته
از مضیق ظلمات عالم ناسوت خیمه انس در فضای ساحات لاهوت زدند از ماتدا این کردها مقدس و منزه اند
پس چه میتواند گفت درباره محمد خود که خود را با چندان بسیار زنان بسته و مشغول گردانید هر آینه که خلع
نعلین خود را از پای ننمود و اهتمام دنیاوی از خود نینداخت چونکه از ناقلان اخبار شما وارد است که سعی
بسیار نمود تا ایشان را راضی کند تا حدی که بحدیث یکساعت در شب مجامعت با همه یازده زن خویش بجا
میآورد هر آینه منزه از آن کار حیوانی او را نتوان گفت پس چطور او را الحسنین از جمله مقربان بارگاه عنایت
میدانید لاجرم محمد مردم بود و حال آنکه مردم را آن کار شهوت طبیعی است اما انسان کارهای دیگر دارد که بیشتر
بذات شریف او التزام و اختصاص دارند و باید که در آنها بموجب حکم طبیعت مشغول باشد و در آنها از روی
میل دل بود زیرا که چون انسان مرکب است از تن مادی و روح مجرد متصف است بحیوانیت و روحانیت
و هر چند که از روی حیوانیت مایل است بچیزهای نفسانی اما باعتبار اتصاف او بروحانیت مقتضی است که نیز بعضی
چیزها را بر گیرد و در اشتغال با مور شهوانی که بیشتر مناسبت دارند با حیوان که با انسان خود را نگذارند و بنا
برین دور از درجه معقول مینماید آنچه بعضی از شما گفتند که خدا تعالی محمد را قوت زاید کرامت کرد تا بمدت

زمان آنقدر قلیل استطاعت او را بود با همه زنان خویش مباشرت کردن و آنها را راضی گردانیدن هر چند که همه
قوت از خالق است لیکن بسیار ناشایسته است که خدا عز و جل طالب بندگان مقدس و ایشان را تقدس و تربیت رساننده
تا حدی که بزبان و قلم حضرت موسی در اول سفر توریة فرمود که در مردم روح من قرار نگیرد زیرا که گوشتمند یعنی مایل
بشهوت است محمد را قوت شهوانی زیاد کرده باشد تا کارهای شهوت افزونتر بجا آرد بر عکس آن مشاهده میکنیم که در
اولیا خود بعنایت و توفیق معونت خویش شهوت جسدانی را خاموش میکند تا رمیده از آن تعلقات معزل تر
گردند و نزدیکتر از او شوند اما در این باب اکتفا بدین سخن نموده بعبارت دیگر توجه بتمامیم و بعد از آن عبارت
بفاصله بسیار متوجه عبارت دیگر گردیده گفته اید که باز دامان عصمت را بگرد آلودگی نیالاید و کفارت که
عصیان دهد و بد بهار را باصلاح آورد و چون بجا آوردن این همه آداب دشواری دارد خویش مرحمت بود در اینکه
مجرمی عصیان خویشتن را با اطلاع غیره آمده بمرشد کامل در میان نهد تا براهنمائی راه راست تربیت او کند و سخن
چندی که خدا تعالی مخصوص این مدعا ساخته بر و نقل نموده او را براه مغفرت آرد چنانچه حکم است که مجرم راز
خود را برپادری بکمال خضوع بیان نماید و بر پادری نیز حکم مؤکد وارد شده که جرم کبیره یا صغیره آن مجرم را
هرچند که در تکلیف اظهار آن گناه او را عقوبت نمایند و تیغ و طشت در میان آید افشای آن نکنند و
این سر را پنهان دارد و واجب بود که آن سید العبارت بتمامتر نه بستر مقطوع از خلاصه آئینه حقیقتا نقل
کند پس چنین در آن جا مسطور است که حکم دویم کلیسیا مقدس است که اعتراف را بتقدیم رسانیم اعتراف
اینست که صاحب تقصیر جرایم خود را از دیگران پوشیده برپادری فاش سازد تا براهنمونی تلقین و
مواعظه آن معلم برحق او را توبه فرماید که علاج رنجوری عصیان استغفار است و ندامت بر جرایم گذشته و
نیت نیک در باب آینده که باز دامان عصمت را بگرد آلودگی نیالاید و غیره یا معشر النصاری این حکم
در انجیل متغیر شما نیست پس چگونه عمل باین مینمائید یا معشر المسلمین در فصل بیستم انجیل یوحنا واقع است که حضرت
مسیح بشاگردان خود دمش فرمود که روح القدس بگیرید آن کسان را که گناهان ایشان را آمرزیده و بخشیده باشید که

امرزیده

آمرزیده شوند ایشانرا و آنکسانرا که گناهان ایشانرا بر ایشان بسته باشند بسته شوند از آن فرمان واضح گردید
که حکم الهی بر ما نصاری لازم کرد گناهان و جرایم خود را با پادری بیان کردن چرا که بدان فرمان حضرت عیسی
کاهنانرا کمال رتبت حاکمان در کلیسیا و ایشانرا چنین سلطنت داد که بی حکومت ایشان هیچ کسی بعد از عماد اگر فتن
بگناه کبیره افتاده بخوشنودی خدا نتواند بازگشتن لهذا بطرس چون پیر و سرور بقیه حواریان و شاگردانش
وعده نموده گفت که کلیدهای آسمان ترا بدهم و آنچه گشاده باشی در زمین خواه بخودت خواه بغیر تو گشاده شود
در آسمان و آنچه در زمین چنین بسته باشی بسته گردد در آسمان اما معلومست که پادریان یا کشیشان نتوانند
بر جرایم مجرمان حکومت حسب حق و بدرستی کردن اگر آنها دانسته نباشند و حال آنکه بمعرفت آنها نتوانند
رسید الا که مجرمان خود آنها را بر ایشان بیان نکنند پس ذمت ایشانست جرایم خود را بکاهنان یا
پادریان گشادن و تحقیقت از آنچه در فصل پنجم سفر چهارم توریة وقت پیدا گردید که هم در دین موسی محکوم
بود چنین اعتراف از گناهها در پیش کاهن چه این مضمون آنجا مسطور است که اگر مردی یا زنی کرده باشند از
همه گناهها که آدمیانرا معتاد اند عارض شدن و بتغافل از فرمان خدا تجاوز نموده و ارتکاب گناه کرده باشند
اعتراف از گناه خود بکنند و غیر آن و از طریق تواتر یقین ماست که تا از ابتدای دین انجیل در تمام کلیسای مؤمنان
چنین اعتراف از گناههای خود بجا آورند اگر این فرمان خدای نبود چطور پادشاهان و بزرگان گذشته
بودند که کسی غیر خدا بر ذمت ایشان ناموس آنقدر گران انداخته باشند معهذا آن فرض را بر مایان که
لازم توانست کرد پس باطلست آنچه گفته که این حکم در انجیل ما نیست و بعد از آن باندک فاصله گفته اید
که دیگر حکم است که از روزهای فرض یکی هم روزه ما بپرهیز از گوشت است و آنچه از و حاصل آید در رنگ بیضهٔ
مرغ و پنیر وغیره در شبانه روزی یک افطار مقرر است بعد دو بهره خواه متصل دو بهره خواه قبل از عصر و
مغرب در اینجا صایم اختیار دارد انتهی یا معشر النصاری این طریق روزه گرفتن در انجیل شما واقع
نیست و نهایت مخالفت با حکم توریة و کردهٔ سابقان شما دارد چرا که عادت پیشینیان شما چهل

روز متصل در ماه کانون آخر روزه داشتن ایشان مانند روزه داشتن یهودان بود و بعد از آن اعادهٔ عید
با ایشان می‌نمودند و این نحو عمل بعد از رفع مسیح علیه السلام زیاده از صد سال مستمر بود از جهت اقتدا بکردهٔ
مسیح و بعد از انقضای آن مدت این عادت بگفتن پنج کس از بطارکه باطل گردیده مقرر ساختند روزها و
عیدها را بر این نوع که در این رساله یاد نموده‌اید لاجرم شما بر دین مسیح اید و عمل بکردهای او و حواریان از روزه
داشتن و عید را اخذ نمودن نمی‌نمایید بلکه در مانند این احکام اقتفاء بسیرت پادشاهان و سلاطین و طریقت ابنای
ملوک خود کرده‌اید پس چگونه شما را اطمینان بدان حاصل شده است یا معشر المسلمین مسلّم داریم که این طریق روزه
گرفتن در انجیل ما واقع نیست و که موافقت با حکم توریت ندارد اگرچه نتوان گفت که در این مخالف توریت باشیم
از بهر آنکه حکمی توریت است که از مسیح بشنویم و او را انقیاد بنماییم اما آنحضرت بواسطهٔ خلیفهٔ خود که او را
چوپان جماعت مؤمنان خویش گماشته است چنین طریق روزه گرفتن فرض کرد بر ما و پوشیده نباشد
که ما عیسویان نه همین آنچه در انجیل بتفصیل و تعیین قبول میکنیم و بر آن اعتقاد داریم لیکن چیزهای بسیار
چه از عملیات چه از اعتقادیات پیش ما مقبول و مثبوت اند از بهر آنکه از جانب چوپان مذکور که بر ذمت
ما است او را اطاعت نمودن حسب امر صاحب ما حضرت مسیح مفروض و محکوم شدند و چنین اطاعت نموده بدین
انجیل و بفرمان مسیح عمل نماییم چونکه آنحضرت دربارهٔ چنان جانشینان خود فرموده که آنکس که شما را اطاعت
میکند مرا اطاعت نماید و آنکس که از شما نمیشنود از من نشنود اما آنچه گفته که چنین روزه گرفتن مخالفت
با کردهٔ سابقان ما دارد صحیح نیست و هرگز عادت پیشینیان ما از نصاری نبود در ماه کانون آخر این روزه
چهل روز گرفتن و چنین روزه نمیگرفتند یهودان اگرچه بعضی از جماعتهای عیسویان در اول عید با
یهودان میگرفتند چرا که عید قیام حضرت مسیح در اول روز فصح میفتاد که عید بزرگ یهودان بود اما چون
در این امر فرمان آنحضرت نبود و نه امر انجیل از جانب مسیح بعد از مدت چند سال و از مقدمان نصاری
یعنی چوپانان کلیسیا بتدبیر و راهنمایی روح القدس که دایم مدبری آن میفرماید حسب وعده که صاحب ما بنا کردن آن

کرده است

کرده است معروض و مامور شدند که درباب آن عید بزرگ فصح و قیامت آنحضرت منظور شود بحساب ایام آفتاب
بلکه بحساب ایام ماهتاب پس هرچند که آنحضرت در روز بیست و هفتم آذار از میان مردگان برخواسته است چراکه در
روز بیست و پنجم مصلوب شده و در صلیب مقدس مرده بود هر سال در همان روز عید نمیکنیم بلکه در روز یکشنبه
عقب روز چهاردهم از ایام ماه اول انکه روز عید یهودان هر سال است اما آن ماه را اول میگویند که چهاردهم روز
آن به نوروز یا نزدیک بعد از نوروز میافتد حسب آنچه حضرت موسی در توریة فرموده پس آن اعتراض سید احمد عبث
و بی تقریب است چه در این باب بگفته مجلس از بطارکه عمل نمائیم چه در این چنانکه در همه چیز در دین مسیح ایم از آنحضرت
انکه تعلیم روح القدس حسب الحکم قبول کنیم و بدان عمل نمائیم و نظیره کردهای آنحضرت که آن روزه داشتن چهل
روز معین کرد از حیثیت آنکه چندان روزها روزه گرفت هرچند که نفرموده و تعیین ننموده که بکدام فصل ایام
آن داشتنی بود لیکن در این بتفصیل عمل بکردهای حواریان از روزه داشتن و عید را اخذ نمودن ملتزمیم
چنانچه از طریق تواتر و از ناقلان اخبار پیدا شود و بچه قاعده گفته در مانند این احکام اقتدا بسیرت
پادشاهان و سلاطین و طریقت ابنای ملوک خود کرده ایم بطلان این مدعی هم از گفته همان امیر احمد واضح شود
چه در عقب صد سال بعد از عروج مسیح باسمان که بعد از این مدت حسب قول او باطل گردید روش اولین از روزه
گرفتن کدام پادشاه یا سلطان دین و رنگ انجیل گرفت تا بسیرتش اقتدا نموده باشند نصاری و این
مقدمات از شما دور نیست چراکه شما را اعتقاد است که هلانی مادر قسطنطین که اول پادشاهان نصاری بود بعد از رفع
مسیح بسیصد سال چوبی که حضرت مسیح در آن مصلوب شده و شوکی که بر سر او بود و خونی که از بدن مبارک او مترشح
گردیده و مسامیری که دستهای آن بر او استوار بوده یافته است بر این معارضه جواب اینجا نباید داد چراکه
آن در سوره دوازدهم فصل دویم گذارش یافت اما عجب است که بچه قیاس تصدیق دعوی خود مینماید گویا که
بدین مضمون قیاس ساخته باشد برآنند یا معتبر نصاری که پادشاه اول نصرانی آن چوب و شوک و خون
و مسامیر یافته پس در آن احکام روزه و عید داشتن اقتدای بسیرت پادشاهان و سلاطین و طریقت ابنای

مادر ع

ملوک خود کرده اید و بر تقدیر تسلیم آن مقدمه بچه سبیل این نتیجه از آن مقدمه حاصل شود و نیز بعد از عروج مسیح بسیصد
سال قسطنطین نخستین پادشاهان نصاری عماد گرفت و نصرانی گردید و چطور عادت نصاری در عید کردن
و روزه گرفتن بامر پادشاهان نصاری تغییر یافت مبادا اینکه ازان زمان روزه نمیگرفتند و باز شما را اعتقاد
به بولص است و بعضی احکام خود را از و اخذ می نمایید و حال آنکه او در رساله اش یاد نموده است که مرا تمنای محرومی
از مسیح است با معشر النصاری کسیرا که تمنای محرومی از آنحضرت باشد چه مانع است او را از بیزار شدن و کفران او
نمودن تا که بتمنای خود در رسد که محرومی از مسیح است و مانند این بسیار است این گفته و تمنای بولص سلیح را اینجا
نیز تفسیر نباید کرد چونکه آن در سوره ۱۳ فصل اول سمت ذکر یافت فراخور قول معقول حکیمان که بی ضرورت تکاثر
موجودات نباید نمود و باز نسبت معجزات باو دادن یا یوحنا و بطرس و مرقس با وجود آنکه ایشان بعد از رفع مسیح
پنهان در نهانخانهای خمول از ترس و خوف یهودان و دشمنان می بودند پس چگونه معجزات و آیات و خوارق
عادات ایشان بشمار رسیده است هرچند که رسولان و شاگردان مسیح بعد از عروج نمودن مسیح باسمان پنهان از ترس
یهودان و دشمنان بودند تا وقتی که روح القدس را پذیرفتند بعد از مدت ده روز لیکن بولص توقف از جمله
ایشان نبود و بعد از آن ده روز قدرت مجوبه از حضرت آن وار تسلیط یافته آیات و معجزات و کرامات و
خوارق عادات که احصاء آنها در کمال شهود پیش یهودان و دشمنان و سایر امتها نمودند بچند سال تا عمر ایشان
بود چنانچه از راویان اخبار و ناقلان آثار از روزگار وارد است و بالجمله معتقد شما در مذاهب و آرا مانند اعتقاد
بتثلیث و بودن مسیح یکبار خدا و یکبار پسر خدا و اتحاد لاهوت بناسوت و ملتحم گردیدن آن با ابن و مانند این
با ناجیل اربعه و بعضی از ظواهر کلمات و الفاظی که در کتب یهودان مانند زبور و کتاب اشعیا و کتاب ارمیا و بعضی
از سخنان توریة و کتاب سلیمان و کتاب زکریا و غیره و یهود آنرا با شما در معنی آن نهایت نزاع است و هر دعوی که
معارض دعوی بود غیر مسموع است سیما که بطلان جمیع این کتابها و محرف و متغیر بودن اینها ظاهر و هویدا باشد چنانچه
در صواعق رحمانی سمت ذکر یافته است در این عبارات اعتراض نوشتا و رد که جواب خود از پیش در این کتاب

یافته اند

یافته نباشند، پس میگوییم که شهادات برای تصدیق یا تاکید مذاهب و آرا اعتقادیهٔ ما از کتابهای عهد کهنه آورده شده از تمام موافقت باهمدیگر صریح و مثبوت گردیدند، و اگر در آنها با ما نصاری یهود از اتفاق بلذت چه کنیم معلوم و یقین است که چون مخالف توریه گشتند، از جهت آنکه مسیح در آن موعود را قبول نکردند، و مغافل در احکام توریه را بجا آوردن گردیدند، محروم از نور سماوی ضروری برای عبارات و شهادات کتابهای الهی حسب حقیقت معانی آنها در یافتن شدند، و گمراه گشتند، اما حواریان و شاگردان مسیح چون روح القدس را که روح حق است پذیرفتند بتعلیم الهی او نور روحانی یافتند، که بوسیلهٔ وی وجه معانی حقانی همه گواهیهای پیغمبران و کتابهای مقدس فهمیدند و نیز در فصل آخرین لوقا واقعست که حضرت مسیح ایشانرا تعبیر و معنی وا گشاده است تا کتابهای الهی دریابند، از جهت آنچه گفته که در کتاب صواعق رحمانی موید گردانید که همهٔ آن کتابها محرف و متغیر گشتند، در مقدمهٔ این کتاب بیان بطلان آن مدعی نمودیم، و او بیرون از درجهٔ اعتبار است، و بعد از آن عبارت قریب به وجزو در بیان احکام فروعیه واقعست از انجمله این عبارت و ذبح حیوانات نیز مقرر شده که هر جانور را چگونه تبسمل کنیم و بعد از این عبارت باندکی واقعست باین عبارت و بالجمله خوردن گوشت خوک و شتر و اسب همچنانکه در دین ما حکم شد منع نیز شده و از این قبیل است ارتکاب شراب یا معشر النصاری در فصل چهارم و هشتم انجیل متی چنانچه مذکور گردید روا نبودن مخالفت کتاب توریه اگرچه بلحرف باشد واقعست پس بنابرین حکم لازمست که عمل باحکام توریه نمایید و از جملهٔ احکام کتاب توریه کیفیت ذبح حیوانات است باین عبارت زبوه یعنی ذبح کنید و همچنین در این کتاب واقعست که اگر حیوانی را آفتی باشد مثل اینکه در جگر یا شش آن سوراخی بود گوشت آن حرام خواهد بود چنانچه اشارت بآن شد و باز حرام بودن گوشت خوک در اول فصل نهم سفر سیم کتاب توریه واقعست پس چرا مخالفت دین انجیل خود نموده حکم بروا بودن گوشت خوک کرده اید و باز در توریه حرام بودن گوشت شتر واقعست باین عبارت کاما ال لوتخلو یعنی جمال را مخورید و همچنین حرام بودن گوشت اسب و حمار واقعست باین عبارت سوس لوتخلو و حمور لوتخلو و حاصل کلام در این مقام آنست که در توریه واقعست که اگر حیوانی سم آن

شکافته بود گوشت آن حلالست و الا حرام خواهد بود چنانچه در اوّل فصل یازدهم سفر سیم واقعست و بالجمله حکم فصل چهاردهم
و شتم انجیل مبنی بوجوب موافقت دین توریة مستلزم روا نبودن تناول گوشت خوک است پس بدین انجیل خوردن
گوشت خوک حرامست فلاجرم پیدا و مویداست که آنچه گفتید از واقع نبودن گوشت خوک و شتر و اسب و شراب
در انجیل افتراست بلکه در انجیل عمل بدین توریة واقعست و هرگاه که در توریة حرمت این امور واقع بود فلاجرم
انجیلی که حکم بموافقت توریة کرده اگرچه بیک حرف باشد بمنزلهٔ آنست که در آن این احکام واقع بود در
یا معشر المسلمین آن معارض که سخنهای بی انتظام بیش میارد لازم بر مجاوب میباید که نیز بی انتظام جواب دهد و آنکه
همان اعتراض بتکرار نوبات عدیده نماید لازم گرداند بر مجاهد یا مجادل که کثرت کلام در میان آرد نیز لیکن آنچه
در جای دیگر بموقع گفتیم بر اینهمه عبارات نه بایسته و نه شایسته است بازگفتن در باب گوشت خوک و شتر و اسب و
خر و مانند آن خوردن بس است آنچه در سوره ۲۶ از فصل دویم سمت ذکر یافت مسلم دارم که در توریة کیفیت ذبح بعضی
حیوانات است نه به این عبارت زبوه بلکه باین لفظ عبری   یعنی ذبح اما چون آنهمه ذبیحه و قربان معهود که آنها
یعنی توریة اشارت بود بحضرت مسیح که بجهت کفارت از گناهان همه بنی البشر بر مذبح یعنی قربانگاه صلیب مقدس ذبیحه و
قربان بعدالت الهی گردید واجب بود که آنهمه صور و اشارات برطرف شده باشند و با این مدعی موافق اند اخبار
همهٔ پیغمبران سیّما شعیای نبی چنانچه پیدا شود بخوانندگان کتاب بنوشتن و آنچه خدا تعالی فرموده بود که اگر حیوانی را
آفتی باشد مثل اینکه قربان نگردد اشارت بود بمعصومیت کامل و فاضل آنحضرت لیکن هرگز در هیچ سفری از کتاب
توریة مذکور نیست که اگر حیوانی را آفتی باشد مثل اینکه در جگر یا در شش آن سوراخی بود گوشت آن حرام خواهد بود
در باب گوشت شتر است که در فصل یازدهم سفر سیم و در فصل چهاردهم سفر پنجم توریة واقعست این مضمون
بعبرانی   جمل لاتاکلو شنز تحوزندا اما این حکم که   صوص
لاتاکلو و این   حمار لاتاکلو بهیچ سفر توریة بتفصیل واقع نیست لیکن راست است که
این دو حکم حاصل است از آن حکم که در فصول مذکور مسطور است که اگر حیوانی را سم شکافته نبود گوشت آن حرام

منع ح

خواهد بود

خواهد بود فی الآخر درباب شراب اگرچه در انجیل واقع بودی حکم لازم کند بر ما که سایر احکام توریه را بجا
آریم لیکن شراب خوردن مطلقا بر ما نصاری حرام نبودی چنانچه میخواهد سید احمد چرا که حکم توریه نیست
که شراب خوردن حرام گردانیده باشد و الا یعقوب گناه کرده بودی چون با اسحق پدرش تناول شراب
نمود و اسحق مرتکب گناه بودی نیز چون آن شراب خورد چنانچه در فصل ۲۷ سفر اول توریه واقعست
و چرا این اسحق برکه داده یعقوب را گفته و طلبیده بودی که ترا باری تعالی کثرت گندم و شراب ارزانی
بدارد چنانچه در این فصل مسطور است بر ما پوشیده نیست که خدا تعالی به هارون فرموده بود چنانچه در
فصل دهم سفر سیم توریه واقعست که شراب و هر آنچه مست تواند کرد نخورید تو و پسران تو وقتی که به قبه
گواهی در آیید تا نمیرید تا شما را تواند بود دانستن برای تمیز کردن پاک از ناپاک اما آن حکم بر غیر کاهنان و
خادمان هیکل فرموده نشد پس هویدا نیست که آنچه گفتیم از واقع نبودن منع شراب در انجیل افترا باشد بلکه
قول بخلاف این افتراست اگرچه در انجیل عمل با حکام دین توریه واقع بودی آنچه مسلم نداریم که واقع باشد
چه از آنکه فرمود حضرت مسیح که نیامده ام بر طرف و نابود کردن توریه را بلکه او را به انجام بردن و بکمال گردانیدن
حاصل نیست بر ما حکم تابع احکام توریه را بجا آریم بلکه بحکم همان توریه لازم بر ما نیست از آنحضرت شنودن و او را
انقیاد نمودن در هر چه فرموده باشد پس با آنکه در کتاب انجیل مستی و بی شعوری ممنوعست زانست آنچه
نوشت صاحب آینه حقنما که انجیل حکم صریح ندارد که باره شراب نخوریم اینقدر باید که چون از روی مصلحت
و حکمت بخوریم کار بفضولی نرسد و بسرخوشی و مستی نگراید و در این باب باید دانست که بر سالکان بعضی اقلیم
خوردن می لازمست برای تن درستی و بر بعضیها الزام نیست از اینجاست که منع مطلق ندارد بالجمله شراب
خوردن بر ما نصاری مطلقا حرام نیست لیکن اندازه اش منظور نظر است پس کثرت استعمال آن
حرام است اما مطلقا حرام نیست و بعد از این اشارت بمعاد جسمانی و روحانی از آنجا واقعست باین
عبارت که نیکوکاران را بهشت ماوی است و بدکاران را دوزخ جایست و تا در ارتکاب حسنات و اجتناب از

بدینها حالا اکتفا کردیم خدا میفرماید که هر که فردا روز شمار در پیش است در پیشگاه معدلت پاداش اعمال اختصاص خواهد
یافت باید دانست که دریافت انسان از روح و تن مرکبست و هر کاری که در رضا جویی خدا میکنند بجسم و جان میکنند
انتهی این نهایت آن عبارت بلندیست و تمام معنی از آن پیدا نتواند بود اما چنین مضمون آخر آن عبارتست که
همچنان پاداش است بجسم و روح روح را دیدار خدا پاداش اعمال نیکست و از انبساط روح که از آن دیدار حاصل
شود نصیبه وافر بجسم نیز میرسد که آنرا البر برگونه گونه راحتها میگرداند و مستغنی از هر شی و قایل بقای جاوید
و انهمه سخن تمام معقولیت دارد و ناپسند نتواند بود **یا معشر النصاری** محقق خواهد بود که لطیفه انسانی از عالم
نور و اقلیم پاک تجرد داشت اگرچه او را در فعل و کردهای خویش حاجت ببدن بود که از عالم اجسام و ظلماتست فلا
جرم بعد از استماع ندای مراجعت بوطن اصلی و صلای مفارقت ازین خاکدان سفلی شهباز وار از قفس جسد پرواز
بفضای نزهت اباد قدس نموده آنرا موطن و ماوی خود ساخته چنانچه وقعت نفوس کاملانرا یا بتنگنای ظلمت آباد
غوایه و اسفل السافلین و به جهالة چنانچه واقعت نفوس ناقصانرا و بر هر تقدیر نفس بعد از فنای جسد باقی خواهد بود
چنانچه در صناعت حکمت مبرهن و در شریعت حقه روشن است و این نحو وجود مفارق عبارتست از معاد روحانیست
چراکه عود بحالت اصلی و رجوع بجوهر ذات حقیقی خود نمود و از آلایش بدن و امیزش تن مقدس و مبرا شده بلذات
یا بالام عقلی مشتغل خواهد بود و اما معاد جسمانی عبارتست از عود بدن بحالت اولیست بعد از خرابیش و تعلق گرفتن
روح است باو و بگفته محققان و جمیع انبیا اتفاق بر حقیت این مدعی دارند فلهذا آنرا از ضروریات جمیع ادیان و ملل
شمرده اند و این برخلاف امر معاد روحانیست چه ظاهر است که هر که قایل بجوهر ناطقه که از بدن تجرد ذاتست بود قایل
باین معاد شده است مانند حکمای متالهین و محققان از متکلمین و هر که قایل باین جوهر نبود قایل باین معاد نیز نخواهد
بود مانند جمهور متکلمین و بالجمله مذاهب در معاد از پنج احتمال بیرون نیست جسمانی فقط و روحانی فقط و مرکب
از هر دو یا بطریق اثبات یا نفی یا توقف اما اول مذهب جمهور از متکلمین است دوم مذهب بعضی از حکمای
طبیعیین است سیم مذهب حکمای متالهین و بعضی از محققان متکلمین است چهارم مذهب دهریه از فلاسفه است

پنجم

پنجم مذهب جالینوس است چرا که او را توقف در تجرد انسانست و اما اینکه امام فخر رازی را اعتقاد آنست که حکما
مطلقا قایل بمعاد جسمانی نیستند افترا است چنانچه ظاهر است از مصنفات ابی نصر فارابی و ابی علی مثل آنچه
در الهیات کتاب شفا وقعت ازو باین عبارت یجب ان نعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل
الی اثباته الا من طریق الشریعه و تصدیق خبر النبوه و هو الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و شروره معلومه
لا یحتاج الی ان یعلم و قد بسطت الشریعه الحقه التی اتانا سیدنا و مولانا و مقتدانا محمد صلی الله علیه و آله حال السعاده
و الشقاوت اللتین بحسب البدن و منه ما هو مدرک بالعقل و القیاس البرهانی و قد صدقته النبوه و هو السعاده و
الشقاوه البالغتان الثابتتان بالمقاییس اللتان للانفس و ان کانت الاوهام منا تقصر عن تصورها الآن
ثم قال و الحکما الالهیون رغبتهم فی اصابه هذه السعاده اعظم من رغبتهم فی اصابه السعاده البدنیه بل کانهم لا
یلتفتون الی تلک و ان اعطوها انتهی کلام چه ظاهر است از اول این عبارت که شیخ ابو علی قایل بمعاد جسمانیست
و آنرا از ضروریات جمیع شرایع و ادیان شمرده است اگرچه سلطان عقل را از حکم باین معزول گردانیده است و
از آخر این عبارت و الحکماء الالهیون رغبتهم فی اصابه هذه السعاده که حکمای الهیون نیز قایل بمعاد جسمانی اند
اگرچه رغبت ایشان بمعاد روحانی و لذات عقلانی زیاده از رغبت ایشان بلذات جسمانی بود و اشارت نموده
باینکه معاد روحانی مستفاد از برهان عقلی و شریعت نبویست باین عبارت و قد صدقته النبوه اما محقق دوانی بر
اینست که اثبات معاد جسمانی از مسایل علم کلام و روحانی از مسایل صناعت حکمتست و این نیز در نظر رمز شناسان
اقلیم سخن ناصوابست چه ظاهر است که هر یک ازین دو مسئله صلاحیت این دارد که از مسایل علم کلام یا مسایل علم
حکمت بوده باشد باعتبار رعایت با قانون اسلام و عدم رعایت مطابقت نه رعایت عدم مطابقت در طبیعت
موجود مطلق چه معلومست که هر یک ازین دو مثبت معاد مستفاد از قانون شریعت است نظیر این مدعی بحث از
اجسام علوی است که باعتباری از مسایل علم هیئه است و باعتباری از مسایل فن سما طبیعی است و مانند بحث
از کرویه سما که از مباحث فن طبیعی باعتباری است و از مباحث فن هندسه باعتباری از جهت ملاحظه قوت

وطبیعت و رعایت اعتبار مقدار و خطوط خارجه سوی آن و مانند بحث از بدن انسان که از مسایل حکمت الهیات که
باعتبار آنکه فرد از موجود مطلق است و از مسایل طبیعی است باعتبار ملاحظه استعداد آن حرکت و سکون را و که
موضوع علم طب است از جهت قابلیت صحت و مرض و امثال این مسایل بسیار و اشباه این مباحث بیشمار است که
ذکر شان خارج از مطلب این کتاب است چنانچه متصدی ذکر جمله ایشانها در شرح الهیات کتاب شفا و شرح کتاب تقویم
الایمان و کتاب ریاض القدس بابلغ وجهی و اوسع بیانی شده ام و چونکه شما معشر نصاری را اعتقاد به نفس ناطقه
است اثبات معاد روحانی نموده اند و علمای اسلام اثبات معاد جسمانی از حیثیت نقل صرف کرده اند چنانچه صاحب
شفا که رئیس صناعت حکمت مشاء است در آن عبارت اشارت بآن نموده گفته است و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعه
ولیکن این کمینه بیمقدار و ضعیف بنده خاکسار را بدستیاری اسطرلاب عقل و وجدان و بپایمردی حجت و برهان
اثبات این معاد بچندین وجه روی داده است سزاوار آنست که اشارت ببعضی از آن وجوه در این رساله انیق و
عجاله و نیق شود بدانکه جوهر ناطقه انسانی بعد از آنکه از بیدا ظلمت آباد عدم بصحراء وجود آمد دو عقل در آن طبیعه
شد عقل عملی و عقلی نظری و الا لازم آید که از عالم عقول صرفه یا اجسام بوده باشد نه از عالم نفوس چنانچه در
حکمت مبرهن است اگرچه او را در عمل آوردن عقل عمل حاجت به بدن بود و این را منافات با بودن این حیثیت
از مراتب ذات نفس او و از صفات و حیثیات جوهر آن نیست پس اگر جوهر انسانی بعد از مفارقت از هیکل هیولانی
تعلق بآن نگیرد لازم آید تجویز از این سه چیز بودن این قوت از صفات ذاتیه این جوهر ملکوتی یا تخلف ما بالذات
از جوهر این ذات قدوسی یا نبودن واجب الوجود بالذات جواد علی الاطلاق و فیاض بالاستحقاق چه معلوم است که هرگاه
ماده از مواد مستعد نحوی از وجود بود و فاعل افاضه آن ننماید نقصان و بخل بسرادقات مجد و کبریاء او راه خواهد یافت
وجه دیگر آنست که این جوهر لاهوتی خالی نیست از مبدا حیثیت تعلق و ارتباط با این هیکل ناسوتی و الا لازم آید که
از عالم انوار صرفه و مجردات محضه بوده از قابلیت ادراک لذات و شهوات جسمانی و از استعداد رسیدن بمالوفات
و منتهیات نفسانی مقدس و مبرا گردیده باشد فلا محاله از حضیض مرتبت نفس بذروه رتبت عقل صرف رسیده

فلاجرم

فلاجرم از حقیقت خود منقلب گردیده حقیقت دیگر شده باشد چه معلوم است که این حالت مبداء امتیاز نفس از عقل است
و نظیر این مدعی حال هیولات در هنگامی که از قابلیت قبول صورت جسمانی بعد از مفارقت از آن خالی بود چنانچه
در حکمت بیان این شده است پس ظاهر گردید که نفس ناطقه بعد از تقدس او از آمیزش تن حیثیت و قابلیت ارتباط بدن
دارد پس اگر باری عز اسمه اعاده بدن نفرماید لازم آید که مرتبه از وجود را افاضه نکرده و روح را بدن تعلق نفرموده
باشد پس او را از یک مرتبه لذت محروم گردانیده فلاجرم لازم آید که جواد علی الاطلاق و فعال بالاستحقاق نبوده باشد
یا معشر المسلمین تفحص از معقولیت سخن چندان بسیار و متکاثر لازم نیست بلکه شایسته نیست اوقات مرا در این
خرج نباید کرد قطع نظر از اینهمه عبارات که حقیت دارند یا نه و معقول باشند آنهمه سخنان امیر احمد یا نه پس باشد
گفتن که این مباحث هیچ بمطلب من نسبت ندارد بنا بر این من لازم نیست قبول آنکه یا آنها مسلم دارم یا نافی
باشم چه مقصود من نیست رد کردن هر چه که آن سید گفته باشد اگر چه بعضی گفتارش مرا مینماید که موافقت با حقیقت
نداشته باشند لیکن چون ضد حقایق که در آینه حقنما پیداستند نیستند اشتغال در رد کردن او را نباید نمود پس
اینهمه سخنها را ترک نموده هم رد نکنم آنچه گفته که بمعاد روحانی نفس عود بحالت اصلی و رجوع بجوهر ذات حقیقی خود نموده
اما معلوم است که این گفتار موافق رای اولیه حکما نیست چه حالت اصلی و نخستین نفس ناطقه وجود و اقتران با تن
است که درو از باب آفرینش بوجود آمد نه خارج و نه پیش از وی نیز پسند نیست نزد فلاسفه از روش گفتار که
رجوع بجوهر ذات خود نمود چه نفس ناطقه از ذات خود جوهر است نه کلی و تمام بلکه جزوی و در مرتبه طبیعی یا کامل
نسبت طبیعی و ذاتی بتن دارند آنکه همیار و رفیق ذاتی اوست پس ذات آن نفس مقتضی نیست که مجرد و جدا از
تن باشد لیکن آن بحث از صناعت حکمت است و من متصدی مسایل منسوبه بدین خود ام و باز پیدا است که چه
مراد اوست از آن عبارت که عود بدن بحالت اول آنکه از ضروریات جمیع ادیان و ملل شمرده ایم بر خلاف امر
معاد روحانی نیست لهذا تفحص آن نمیتوانیم بالجمله چه کار داریم از آرا ابو علی یا فخر رازی یا غیر آن از حکما یا علما
یا اطبا و اقوال ایشان در باب اعتقادیات چنانکه معاد نفس و تن انسانی نیست آنها از محققان متکلمین مقتضی که

شواهدی نیست ملاحظه بگواهیهای انبیا و کتابهای مقدس باید کرد که بر آنها دین بنیاد و بنیان خود یافته مثلا اگر بگفتار ایوب صدیق که در فصل نوزدهم نبوتش با مضمون واقعست من میدانم که خلاص کننده و فدا کننده من زنده است و که در روز آخرین از خاک بر خواهم خواست و باز پوست خود را بپوشم و بتن خود خدا خود را ببینم آنکه او را من خود خواهم دید و چشمهای من او را نظر خواهند کرد و نه غیر من این امید در سینه من است لیکن چون محمدیان با ما نصاری در باب قیامت اتفاق دارند با گفته در آنچه حقیقتا موافقت نیز نموده است سید احمد و او را رد کردن نخواست لاجرم ما نیز رد کردن و باطل نمودن نتوانست بعد از آن گفته او چونکه شما معشر نصاری را اعتقاد بنفس ناطقه است اثبات معاد روحانی نموده اید چه معنی دارد مبادا بر آنست او که انسان را نفس ناطقه نیست هر آینه بدین رای خود را در میان حیوانات غیر ناطق گردانیده باشد اگر منکر بود نفس ناطقه انسان را قطع نظر کرده از مظنه ابو علی که لا سبیل الی اثبات المعاد الا من طریق الشرع معلومست که حکما از سبیل علم و برهان که استدلال یقینی بدلایل قاطع بر حقیقت الجنان معاد نمودند اما در باب حججها و براهین که آن امیر بدستیاری که اسطرلاب عقل خویش اختراع آنها نمود روا باد که قوت برای اثبات آن مدعی دارند همه حکما ملیش از او این حجت بتحقیق آن آورده اند که مجملی آن حجتهای اوست که اگر معاد جسمانی نبود و جان با زمغزن فرو بسته و پیوسته با تن نگردیدی نفس ناطقه بحالت طبیعی خود باز نگشتی و آنچه بخلاف ترتیب طبیعت بودی لیکن ما را غیر از گواهیهای اناجیل بر این حقیت اعتقاد پسند باشند شواهدی مذکور ایوب صدیق و نبی آنکه نیز اثبات مدعی و اعتقاد ما مینماید در باره حقیقت اوصاف حضرت مسیح که بدو اشارت ظاهرانه و بتفصیل کرده گفته که میدانم که فدا کننده من زنده است و که در روز آخرین از خاک برخواسته بتن خود و بچشمهای خویش خدا خود را خواهم دید از این پیداست خدا قالب انسانی بر گرفت **یا معشر النصاری** ظاهر است از این سخنان حقیقت معاد جسمانی و لذات آن فلاجرم چنانچه بهشت روحانی حق صرفست جنت جسمانی صدق مطلق است چه در انجیل مرقس واقعست که مسیح شاگردان خود را میفرمود که با شما خواهم آشامید در ملکوت خدا اگر گوید

که در فصلی

که در بعضی از فصول اناجیل واقع است که مردمان مانند ملایکه در جنت اند باید که ایشان از لذات جسمانی مانند ایشان
نباشند گوییم که در فصل بیست و یکم از سفر اول توریه واقع است که ملایکه نزد حضرت ابرهیم تناول طعام نمودند و در فصل
بیست و دوم این سفر واقع است که ملایکه نان فطیر نزد لوط خوردند و هرگاه ملایکه تناول طعام و نان فطیر نمایند و
مردمان در جنت مانند ایشان باشند پس مردمان نیز تناول طعام خواهند کرد خصوصا در اناجیل ثلثه مذکور است
که مسیح بعد از برخاستن از قبر با وجود آن لطافت ذاتی از شاگردانش ~~نمود~~ طلب طعام نمود و ایشان ماهی
بریان حاضر ساخته از آن تناول نمود و آب عسل نیز آشامید و هرگاه خدای شما بعد از فوت ماهی بریان خورد
و آب عسل آشامید پس چرا انکار است شما را بعد از مردن تناول طعام نمودن و آب آشامیدن شما که طعام جنت را
در لطافت و نزاهت نسبت باین طعام نیست و هرگاه باریتعالی باعتقاد شما بی بی مریم را برگزیده و ولدی از وی
بوجود آورد پس چه تعجب شما راست در تزویج مردمان حور و عین را در جنت و باز در انجیل لوقا واقع است که مسیح خطاب
بدوازده کس از شاگردانش نموده گفت که شما آن کسانید که با من صبر در همه مصایب نموده اید پس انچه پدر از برای
من خالص ساخته از برای شما خالص خواهم ساخت فلاجرم خواهید خوردن و آشامیدن نزد من در حالتی
که بر عرش قرار خواهید داشت و حاکم بر دوازده سبط بنی اسرائیل خواهید کرد و اما جنت جسمانی دو قسم است عرض
یکی عرض سموات و ارض است و عرض دیگری مثل عرض سموات و ارض اول عبارت از هفت آسمان است و عرض
زمین در جمله مساحت آسمانها است دویم عبارت از کرسی است و عرض او مثل عرض سموات و ارض است و از اینجا
ظاهر گردید که جنت را هشت در است چرا که در هر آسمانی دریست و در کرسی دری و باز ظاهر گردید دفع شبهه که در وجود
جنت است که چون هشت عرض آن مساوی عرض آسمانها و زمین است پس اگر او را وجودی باشد خالی نیست
از اینکه در عالم افلاک است یا خارج از آنست بنا بر اول تداخل اجسام و بنا بر ثانی وجود آن در لاخلا و لاملا است
چه معلوم است که ماورای فلک را فضایی نیست تا پر خالی باشد زیرا که خلا عبارت از فضایی که خالی از شاغل است
و ملا فضایی که پر از شاغل باشد و چونکه در آنجا فضایی نیست پس نه خلا خواهد بود و نه ملا و محصل جواب این

شبهه آنست که سموات بزبان اهل شرع عبارت از هفت آسمانست و اما عرش و کرسی عبارت از فلک هشتم و نهم
اند و ارباب هیئه سموات را بر نه فلک اطلاق مینمایند و چونکه در زبان شرع واقعست که یکبار عرض جنت مثل عرض
سموات و ارضست و یکبار عرض آن عرض سموات و ارض پس جایز است که جنت اول در بالای فلک هفتم باشد و
عرض آن زیاده از عرض سموات و ارض بود و دویم عبارت از هفت آسمانست و بر هر تقدیر نه تداخل اجسام لازم است
و نه وجود آن در لا خلا و لا ملا و اشارت باین دو جنت در قرآن مجید و فارقلیط شده است که جنا الجنتین دون
و بجنت روحانی شده است که رضوان الله اکبر پس ظاهر گردید که این که شبهه ناشیست از اشتباه سموات با فلاک
وام بد یلتفتوا البته و باز در قرآن مجید و فارقلیط که در انجیل ذکر او گذارش یافته که دین او تا ابد ثابت است انکار
بحقیقت این دو مرتبه معاد بر دو وجه عقلی که بر تو آن بشهادت حدس و وجدان در دار العدل حضرت یافت واقعست
که علیه مرجعکم جمیعا وعد الله حقا انه یبدؤ الخلق ثم یعیده لیجزی الذین امنوا و عملوا الصالحات و الذین کفروا لهم شراب
من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون و ترجمه اش اینست که رجوع شما همه بباریتعالی است وعده او حق و صادق است
که خلایق را آفرید و بعد از آنکه مرغ روح ایشان از قفس ابدان پریده بدان اعاده شان خواهد نمود از جهت
فوض بدرجات عالیه از جمله اعتقادات حقه و اعمال صالحه و چونکه تکلیفات شرعی بر دو گونه است اعتقادیات
که فعل جوهر ناطقه است فی ذاتها و عملیات که فعل او بوسیله قوی و آلاتست اشارت باول فرموده که
الذین امنوا و بدویم و عملوا الصالحات و اشارت ببندگان فاسد عقیدگان که مستحق شراب حمیم و عذاب الیم اند
فرموده در آخر این آیه و محتمل است که شراب حمیم اشارت بعذاب جسمانی بود که نفس ناطقه را بحسب تعلقی که ببدن است
و عذاب الیم اشارت بعقاب روحانی که نفس ناطقه را از جهت اعتقادات فاسده که بوده است چه ظاهر است
که الم روحانی زیاده از نسبتی بالم جسمانی بیشتر است و لهذا از آن تعبیر بالیم شده است چنانچه لذت روحانی را نسبت
بلذات جسمانی بیشتر است و بالجمله حاصل وجه اول آنست که باریتعالی بندگان را تکلیف بامور اعتقادیه و عملیه نمود
وعد و وعید بایصال ثواب و عقاب بر نحوی که حسن تکلیف اقتضای آن نماید فرموده حاصل وجه دویم آنست

که پنهان

که انسان در دنیا تعب و مشقت از جهت تکالیف شرعی کشیده‌اند فلا محاله مستحق ثواب جزیل ابدی که نشأه فانی
وسعت جزای آن ندارد خواهد بود چه معلومست که نقاشان قضا و قدر و مهندسان اشکال وجود الله
هیچ قسم بر دفتر موجودات نکشیده‌اند حقیرتر و خوارتر از دنیا و هیچ نقش بر الواح کاینات ننوشته‌اند خبیث‌تر
ازین دار پر رنج و عنا فلا محاله معالجه این سموم و الم نیست مگر بتریاق محبت که از دار الشفا حضرت صمدیت
در نشأه آخرت بظهور خواهد پیوست اشارت اول فرموده گفته است وعد الله حقا انه یبدؤ الخلق ثم
یعیده بدویم لیجزی الذین امنوا و عملوا الصالحات پس ظاهر گردید که شما گروه نصاری را اعتقاد بعذاب
آخرت و عقاب آن واقعست چنانچه اشارت باین نموده گفته اید و بالجمله ارواح که ازینجا انتقال میکنند
تا روز قیامت در دوزخ یا در بهشت بنتایج اعمال مخصوص میگردد **یا معشر النصاری** ایزد تعالی چون خواست
که اظهار قدرت بغایت و احضار آثار حکمت بنهایت کند حقایق اثمار ارواح قدسی را در اشجار حدایق که
اشباح انسی بکمال رسانید و بالجمله بمقتضای جود وجود انسانی را از شجره موجودات بشکفانید پس از خزانه
رحمت تخم محبت و بذر معرفت در مزارع دلهای مشتاقان از انسان پاشید و بحکم مشیت رقم حرمان اخسئوا
فیها و لا تکلمون بر ناصیه مردودان کشید پس گروهی را در بارگاه عنایت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر که
بلطایف قرب بنواخت و گروهی را با آتش بعد بگداخت در ظلمتکده طبیعت اولیک ینادون من مکان بعید
انداخت و اما اینکه بهشت را هشت باب است نظر بظاهر تنزیل و باطن تاویل صوابست اما اول چنانچه اعتقاد
بآن سبقت یافت که طبقات هشت آسمان ابواب بهشت جسمانی اند و اما دویم بنا بر آنست که مشاعر
حیوانی که بدان اجزای عالم ملک را ادراک کنند هفت است پنج ظاهر و آن حواس خمسه و دو باطن فنطاسیا
و وهم است که یکی مدرک صورت و دیگری مدرک معانی جزئی است و مفکره و حافظه و ذاکره از مشاعر
نیستند بل اعوان ایشان اند و رئیس این مشاعر جوهر ناطقه که مدرک عالم ملکوتست هرگاه از هوای نفس مقدس
گردد باهر یکی ازین مشاعر مطالعت آیتی از کتاب الهی در عالم خلقی که ادراکش باین مشاعر خاص باشد که

بتقدیم رسانند و بعقل نیز استماع آیات کلام الهی را از عالم امری تلقی کنند بخلاف آن قوم که لو کنا نسمع او نعقل ما
کنا فی اصحاب السعیر این مشاعر هشت گونه بمثابت درهای هشت باشند و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی و بالجمله این مشاعر هشت گونه بمنزله درهای بهشت جسمانی بل بمثابت درهای بهشت
روحانی اند و اما اینکه دوزخ را هفت در است آنست که هر کس که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت آن مسخر
کرداند افرایت من اتخذ الهه هویه هر یک ازین مشاعر بمثابت دری اند از درهای دوزخ خواه دوزخ جسمانی
باشند و خواه روحانی لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و این مقام را زیاده ازین تفصیل نیست
یا معشر المسلمین این دو سوره با هم جمع نمودم از بهر آنکه در آنها مقصدی همان یک مدعی کردید آن سعید پس تحقیقت
گویم که مسلم داریم نه همین معاد جسمانی بلکه نیز لذات جسد و که چنانچه بهشت روحانی همچنین هم و با هم جنت جسمانی
و این در خلاصه آینه حقنما ظاهر است از این گفته که چون جان از دیدار ذات الهی بهره مند شد دوستدار او
گردید و او را انبساطی هم میرسد که جمیع غمها را برمی اندازد و از همین انبساط روح نصیبه وافر بجسم نیز میرسد
که او را البته راحتهای گونه گونه میکرده اند و مستغنی از هر شیء و قابل بقای جاوید و ازینجاست که جسم مطیع روح
میکردد و مال اعمال هر حسن باشد و چنین تابنده که آفتاب را در ضیاء با آن نتوان نسبت کرد موافق آنچه در فصل ۱۲
الحبل المتین و در فصل ششم حکمت سلیمان بعجز مشهود و مسطور است باصد انس را مشاهده آسمان و اجرام ارباب
سعادت خاصه جمال ابتهاجی حضرت عیسی و حضرت بی بی مریم لذت دیگر میبخشد و سامعه ایشان از صوتی
ستایش ایزدی از زبان سعادتمندان لذت دیگر خواهد یافت و از شمیم مشکین نفس اجسام بهشتیان که از
همدیگر خواهند کشید و نیز در کتاب آینه حقنما موافق رای عقلا و حکمای متألهان و علمای محققان متکلمین ملا
گفته که خدا تعالی بقدرت خود اشتها انرا خواهد بخشید لذتی و ذوقی که از خوردن و آشامیدن میرسد اما
بی آنکه اکل و شرب داشته باشند چه در بهشت خوردن و آشام بدستور دنیا نخواهد بود که آنچه ازین دو امر سر میزند
شایستگی آن مکان قدسی ندارد لیکن آن حکمت آفرین بمذاق اهل جنت خواهد بخشید که از اطعمه و شراب که

بلطافت سرشت بی اکل و شرب مستلذ باشند و اگرچه در جنت لذت مباشرت نخواهد بود آنچه بغایت نا شایسته
انتقام پاک بودی با وجود آن لامسه را باری تعالی آن قدرت خواهد بخشید که بی مباشرت با تماس نیز یعنی لذت
تمام خواهد داشت مسلم دارم که نه همین در انجیل مرقس در فصل ۱۴ بلکه نیز در فصل ۲۶ انجیل متی و در فصل ۲۲
انجیل لوقا واقعست که حضرت مسیح گفت بشاگردان خود بدرستی که نخورم ازین ساعت باز پالوده رز تا آن
روز که بخورم آن نو با شما در ملکوت خدای اما حاصل ازین گفتار این نباشد که در آسمان چنین خواهند خورد
بهشتیان که آدمیان در این جهان میخورند بنابرین آنحضرت گفت که بخورم با شما در ملکوت خدای پس مراد مسیح از
آن لفظ نو همین آن نیست که آنجا بطور نو بخورند بلکه اینست نیز که شراب که تعبیر او پالوده رزست نو و بنوعی
دیگر و فاضلتر و لذیذتر خواهند خورد چون آنست که ازو گفت داود پیغمبر در فصل ۳۶ زبور که بهشتیان ازو مست
خواهند شد چه عادت عبریان که فراخور آنحضرت مسیح این خطاب و چند دیگر نمود این بود که هرچه فاضلتر و ارجح باشد
آنچیز را نو بگویند مثلاً در مزمور نود و ششم فرمود داود نبی که بستایید خداوند را ستایش نو یعنی خوش و فاضل
و همچنین گفت نیز اشعیا پس آنحضرت بگفته آن نو اشارت کرد بنوعی دیگر شراب چنانکه بگفته آن جهان و آن زندگانی
میفهمیم و در می یابیم که او نیست مانند این جهان و این زندگانی پس آن شراب نیست پالوده رز مانند این چه معلومست که
ملکوت سماوی رز و کمو و باغ موجود نبود و نه خدمتگاران و برزگران که شراب سازند پس آن شراب بدو حاجت و نه خمر
الا باستعاره لهذا در باره آن گفته است داود پیغمبر که جام من نشئه بخشنده یا مست کننده چقدر خوبست در فصل ۲۲
زبور و باز در فصل ۳۵ فرمود که مست خواهند شد از چربی خانه تو و بسیل خوشحالی خود آشامانی ایشانرا و نیز
آن ازین مضمون که در فصل ۱۶ زبور واقعست که سیر گردم هرگاه ظاهر شود بزرگواری تو اینست آن شراب ملکوت
خدای نه غیر پس هرچند که میگوییم و انجیل مجید میفرماید که در همه چیز در جنت مردمان مانند ملایکه خواهند بود
بلکه همین در آنچیز که آنوقت که مسیح آن فرمود در بحث بیفتاد که تزویج در میان ایشان نشود چنانکه در میان
ملایکه نیست چرا که ایشان مرگ ناپذیر گردند مانند ملایکه بنابرین ایشانرا احتیاج نشود بتزویج آنکه در کثرت

جز برای تناسل و نوعی البشر بدین طور محافظت کردن لیکن از آن سبب و حجت حاصل شود نیز که مردمان اهل جنت
مانند ملایکه خواهند بود در اینکه نخورند و نیاشامند چرا چنانچه مرگ ناپذیر شوند همچنین فنا ناپذیر هم که
خواهند بود لهذا نه گرسنگی و نه تشنگی کنند و نه ایشان را حاجت بود باکل و شرب تا بدین سبیل بقا
یابند و قوت و صحت خود را نگاهدارند پس برای چه سبب آنجا اکل و شرب بودی برای همین التذاذ این
گفتن ناصواب است چونکه هم نزد عقل خوردن و آشامیدن همین برای لذت جسمانی عیب و ناصواب
شمرده میاید بر ما پوشیده نیست آنچه در فصل ۱۸ سفر اول توریة واقعست که ملایکه نزد حضرت ابراهیم
تناول طعام نمودند و آنچه در فصل ۱۹ این سفر مسطور است که ملایکه نان فطیر نزد لوط خوردند و نیز
قبول کنیم آن نتیجه که از این مقدمه حاصل کرد سید احمد که هرگاه ملایکه تناول طعام و نان فطیر نمایند و مردمان
در جنت مانند ایشان باشند پس مردمان نیز تناول طعام خواهند کرد چنانچه از انجیل وارد است که حضرت
مسیح بعد از برخاستن از قبر و زندگانی فنا ناپذیر رسیدن تناول طعام هم نزد شاگردان خود نموده است اما
چنانکه معلوم و یقین ماست که آن ملایکه تن یا جسد آدمی حقیقی نمیداشتند بلکه همین شبه ظاهر یا نمایان تن انسانی
همچنین معلوم است که بحقیقت نمیخوردند بلکه چنین مینمود لهذا رفاییل فرشته بطوبیت میگفت که شما را مینمود
که من میخوردم و آشامیدم اما طعام نامنظور و مشرب نامرئی دارم و استعمال کنم چنانچه در فصل ۱۲ سفر
طوبیت واقعست چنانچه هم میگوییم در باب آن خوردن مسیح بعد از برخاستن از قبر انچنان نیز واقع نمون
ند که بهشتیان اگر در این دنیا ظاهر گردند هم بخورند نه بحقیقت بلکه همین ظاهرا نه لیکن از این حاصل نیست
که ایشان در ملکوت آسمانی خورند و آشامند پس بر آن حجت دیگر که از این کشید امیر احمد گفته که هرگاه خدای شما
بعد از قوت ماهی بریان خورد و آب عسل آشامید پس چه انکار است شما را بعد از مردن تناول طعام نمودن و آب
آشامیدن جواب باید داد نخست که آنجا در انجیل بتفصیل واقع نیست که آنحضرت آنهنگام آب عسل آشامیده باشد
بلکه همین که تناول ماهی بریان و انگبین با شان انگبین سپید نمود ثانیا که عجب نباید بود قول اعتقاد ما بدانکه

خدای ما

خدای ماخورده و آشامیده در این جهان باشد از حیثیت آنکه قالب انسانی بر گرفته بطوریکه از پیش بیانش
کردیم نه همین مردم شد بلکه مردم مرگ و فنا پذیر از جهت ناسوتش هرچند که از جهت لاهوتش مرگ و فنا ناپذیر
بعینه ماند تا آنگاه که چنانچه سابقا گفتیم آنهنگام بحقیقت نخورد و نیاشامید بلکه همین ظاهرا چراکه آندم بعد از
برخواستن او از قبر تنش تالم ناپذیر شده بود بطرز تنهای بهشتیان در ملکوت خدای پس با وجود حقیقت آن
واقعه معقولست انکار ما بعد از مردن تناول طعام نمودن و آشامیدن در جنت پس درست گفت آن سید که طعام
بهشت را در لطافت و نزاکت نسبت باین طعام نیست چراکه آن جسمانی است آن روحانی این فانی و هیولانی
آن باقی و نامادی این عنصری و ارضی آن سماوی و الهی این در معده فساد پذیر آن قابل فساد نیست این هرچند لذیذ
باشد بتعب و جفا خورده شود اما خوردن آن از هیچ تعب و جفا ندارد اکنون بطلان حجت دیگر آن امیر بر اثبات مدعی خود که
بنمائیم چنین گفته هرگاه باریتعالی باعتقاد شما بی بی مریم را بر گزیده ولدی ازو بوجود آورد پس تعجب بجا است در تزویج
مردمان حور و عین را در جنت این گفته محتمل دو معنی تواند بود اول اینست که خداتعالی بمنزله شوهر بی بی مریم بوده
تزویج با او نموده باشد تا که ولدی ازو بوجود آورد دویم اینست که خداتعالی از سبیل خارق بقدرت مطلق خویش
ساخته باشد با بی بی مریم که بی فعل مردی و لهذا آنکه ماننده باردار شد با آنحضرت و او را زاده باشد بر احتمال اول
آن گفته افترای محض بر خدا عزوجل است بر احتمال دویم آن حجت باطلست و آن قیاس منتج نیست چه براین معنی آید
گویا که چنین گفته باشد که خدا با قدرت کاملی خود از سبیل خارق عادت کرده است که دوشیزه بکر زاد بی آنکه نقصان
بکارت او را عارض شده باشد پس در جنت تزویج مردمان بهشتیان روا بود و موجود باشد این نتیجه از آن مقدمه
بچه طریق حاصل شود و باز آن تزویج بر تقدیر تسلیم که در بهشت بود مراد از وجه میشود تولد فرزندان بدرستی که از آن
مقدمه این نتیجه معقوله بودی پس بی تزویج خداتعالی خواهد ساخت از سبیل خارق که در جنت بکرها فرزند از آنها زایند
چونکه این طریق و روش مقدس تر و پاکیزه تر و لایق تر است بحالت بهشتیان و مقربان خدا اگر مراد از آن تزویج
تولد فرزندان نیست پس همین تلذذ باشد و این التذاذ مختص و منسوب بحصه حیوانی نفس انسانی که در و مشارکت

حیوانات است پس دور است از آنکه بهشتیان مساوی ملائکه در جنت گردند تا که مساوی و برابر بهایم و ستورها در آن
و از آن جهت شوند عبارت اینست که باری سبحانه سعادتمند از لذت منزه‌تر توانند داد و ایشان را از دیدار خود و
انبساط صادر از آن دیدار سیر توانند گردانید غیر از آنکه لذت از مباشرت جسدانی یابند پس شما مگوئید همچون داود
پیغمبر که سر کرده‌ام هر گاه ظاهر شود بزرگواری تو عقلان بر آنند که در این جهان مباشرت متزوجان همین از برای لذت
گناه و ناصواب است پس چطور در آنجهان صواب باشند و باز در باب مباشرت چنانچه در باب خوردن و آشامیدن باید گفت
که اگر در جنت بجا آورده شوند همین برای لذت و خوشی جسدانی و شهوانی چون شهوت هرگز سیر نگردد بلکه همیشه بیش از
بیش تلذذ مطلبد لازم آید در جنت که پیوسته در استعمال آن باشند نه همین در اوقات شب چنانچه در این دنیا
جریان عادت است میان اصحاب حیا و ناموس چرا که آنجا شب نیست بلکه روز دایم ابدی تا که در آن بس نکنند و معطلی نمانند
از انگار شهوت الا که گفته باشند که ایشان درمانده گردند اما بر این تقدیر چیزی از سعادتشان مفقود میگردد و چنان
درماندگی از ناتوانی و عاجزی صادر بود و آنچه ایشان را خوش نیاید و بر آن دلگیر شوند بنابرین از مرتبت سعادت که
بیفتند و باز چند و از کجا هر کسی را از مردان بهشتیان چنان حوران خواهند رسید که بسیار آنها که خدا تعالی ایشان را که
ارزانی خواهد داشت اما یا آنها از اهل جنت و سعادتمند باشند یا نه بر تسلیم دوم پس چرا و چطور بجنت رسیده باشند
بر احتمال آن اول پس برای همان سبب که میگوئید که بجهت سعادت تمام مردان ایشان را حوران چند باشند که
لازم آید که هم هر یکی را از آن حوران و زنان در جنت جوانان چند باشند نیز و الا سیر از جهت مباشرت نگردند
هر آینه اگر زنان شما که در این جهان عفت و پارسائی و پاکدامنی بجهت خدا اموده باشند عدل باری تعالی مقتضی است
که پاداش آن نیکوکاری هر یکی از آنها در جنت جوانان یا مردان بسیار یابند چنانچه میگوئید در بارهٔ مردان
تا لذتهای آنها تمام شود و الا دلتنگ خواهند شد از سبیل آنکه می‌بینند که نصیب خود کمتر از نصیب مردان بود
الا که بر آن بوده باشید که زنان هر چند نیکوکار باشند داخل در جنت نشود اما این گفتار بخلاف معقولیت
و انصاف بودی زیرا که معلوم و یقین است که انسان هر که باشد مرد و زن آفریده شده از باری عز و جل بجهت

ان نهایت

آن نهایت مقصود و مدعی که خدا احد اوند خود را ستایش گویند و پرستاری کنند و از طریق عبادت و خداپرستی
در آخر بسلامتی و خلاصی و سعادت ابدی برسند پس انصاف طلبست که انها را بر مظنت شما بیرون از جنت بگذارید
و بار حسب مقتضی حیا و ناموس در این دنیا مباشرت هر چند حلال باشند بجا نمی آرند عاقلان و صاحبان هوش جز
بخلوت و بتنهائی و مستتر شوند از آنکه خود را در آن کار کسی مشاهده کند و در جنت در حضور تمام اهل بهشت ایشان بی
حیا در آن کار پیوسته مشغول شوند هر آینه آن مظنت دور از درجه اعتبار است و بار طبیبان و حکیمان بر آنند که
نطفه یا منی ماده فاسد در تن آدمی است که از کمی و کاهش آن مباشرت تلذذ جسمانی نرسانند پس از آن لذت
شهوانی محروم هرگز نگردند اهل جنت لازم آید که آن ماده فاسد بیحد و بینهایت باشند چنین تناسلیهای دیگر
بسیار بر طرف کنم از جهت آنکه هم شرمنده شدم در باب جری القدر ناپاک خطاب نمودن و مدعی القدر دور از
صواب رد کردن به بحث دیگر گذر نمائیم باقی طلبستم که حضرت مسیح بشاگردانش گفته باشند آنچه در فصل ۲۲ انجیل
لوقا واقعست که شما هستید که استوار شدید بسخنهای من و با من صبر در جمیع مصائب نموده اید پس من ضامن شوم
برای شما ملکوت را همچنانکه ضامن شد برای من پدر من یا چنانچه نقل نمود امیر احمد پس آنچه پدر از برای من آماده ساخت
از برای شما هم آماده خواهم ساخت تا بخورید و بیاشامید بر مائده من در ملکوت من و بنشینید بر کرسیها و حکم
کنید دوازده سبط اسرائیل را هرگاه آن سید این عبارت را از انجیل نقل کرد باید و شاید که اگر آن تفسیر نمائیم اگر
مشاهده کنند ای معشر مسلمانان و آن سخنهای حضرت مسیح را بتیله ترازوی عقل خود سنجیده باشند لاجرم شما را
از آنها ظاهر گردد حقیقت اعتقاد ما در باب اوصاف آنحضرت چرا که در آنها ظاهر است خود را آنچه باید در خویش می سنجد
از جهت اقتدار و اعتبار و خویشتن را در باب سلطنت و پادشاهی قیاس بخدا میکند گویا که چنین گفته باشد چنانکه
پدر من آنکه خداست با اقتدار کلی و قدرت مطلق مرا ملکوت ارزانی داشت بهمان اقتدار و سلطنت شما را بهمان ملکوت
وعده میکنم چنانکه گفته که چنانچه مرا فرستاده است پدر همچنین شما را فرستم اما منشا بهشت پادشاهی در اینست که گفته تا
بخورید و بیاشامید بر مائده من یعنی چنان پادشاهی که پدر مرا کرامت کرد همچنان من شما را وعده میکنم و باین عبارت

اشارت کرد بنوت که از و کرده بود داود پیغمبر باین مضمون که در فصل ۱۰۹ زبور واقعست گفت خداوند بخداوند من
بنشین بدست راست من تا بسازم دشمنان ترا کرسی پایهای تو و باز در فصل دویم من بادشاه گماشته شدم از و
بر صهیون کوه مقدس او و نیز تحقیق این مدعی از آن لفظ بادشاهی یا ملکوت من شود لاجرم انکس که ملکوت
آسمانی را ملکوت خود میگوید خویشتن را خدا میداند چه معلومست که آن ملکوت خدا است پس از آن سخن مسیح
در بارهٔ خود حاصلست و لازم آید که یا نامعصوم بلکه کافر بود یا عین خدا باشد چه مساوی و مثابه خدا جز خدا
نباشند آن اول نزد شما روا نبود پس بر شما اعتقاد باین دویم لازمست پس مراد مسیح از آن گفتار بشاگردانش
تا بخورید و بیاشامید بر مایدهٔ من اینست که ایشانرا بفهماند که انانرا که در محنتها و مصایب شدن مرافقت او را نمایند
مشارکان نیز با خود در عزت و راحت خواهد گردانید فراخور آنچه فرمود بولص سلیح که چنانچه رفیقان او در مشقات
و شداید اید همچنین رفیقانش هم در تعزیه و دلاسای خواهید بود و باز اگر با او صبر در مصایب نماییم هم با او بادشاهی
خواهیم کرد در باب معنی آن خوردن و آشامیدن سابقا گفتیم که آنرا باستعاره باید دریافت چه دستوری است که
عادت کاتبان مقدس و صحف کتابهای الهی اینست که آن لذت زندگانی جاوید را که بتحریرات بسخن انسانی نیاید
تصریح نمایند بروش قریب از ادراک آدمیان بخوردن و آشامیدن و مست شدن چنانچه معلوم شود از عبارات
که سابقا سمت ذکر یافتند در این سوره نقل کرده شده از مزامیر داود پیغمبر و از انجیل مقدس و باز در
فصل ۱۴ انجیل لوقا گفت که کسی خنک او را که نان خورد در ملکوت خدای و باز آنحضرت فرمود چنانچه در
فصل هشتم انجیل متی واقعست که بسیاران آیند از مشرق و مغرب و بر سفره نشینند با ابراهیم و اسحق و یعقوب در
بادشاهی آسمان و باز زکریا نبی در فصل نهم نبوتش گفت که میخواهند آشامید و مست شوند همچون از شراب و پر
گردند زیرا که چه خوبی اوست و چه خوشی او جز گندم برگزیدگان و شراب آشامندگانرا باکیزه و بکر گرداننده و این
از جهت آنکه قاعده و عادت جهانیانست در خورد و آشام احساس لذت مبالغه کردن الکنون چه گویم در باب آن
دو قسم جنت جسمانی که آن سید نمیدانم که مگر از خود یا از کسی دیگر اورا آورد و عرض آن هر دو معین کرده او را که

نمیدانم

هستند انبیا چراکه پیغمبران ازو بدین دستور خبر نداده‌اند اما درین باب وطریق عالمیان نابینا اند ونیز گفته او که بهشت
در بهشت باشند معتبر نیست چراکه این مدعی تاکید وتصدیق از اخبار انبیا نیافت برآنکه ما نصاری که درآسمان
وملکوت سمای یک بهشت است وآن بسیار تنگ موافق گفته انجیل مجید در فصل هفتم انجیل متی که درآیید از در
تنگ برای آنکه دری که بهلاکت میبرد پهن است وراهش فراخ است وبسیار اند روندگانش چه تنگست آن در و رنج
رسان آن راه که بزندگانی میرساند ونیز قول جایز است بدانکه حضرت مسیح او خود در ملکوت آسمان نیست چونکه او
در بارهٔ خود گفته چنانچه در فصل دهم انجیل یوحنا مسطور است که من راه وحق وزندگانی ام وباز منم در گوسفندان
وباز منم در واگر کسی درمن رود زندگانی یابد لهذا آن نردبان مرور که اورا در خواب دید یعقوب پیغمبر که آن در
در بارهٔ او گفت این خانه خدا ودری آسمان است اشارت صریح آنحضرت بود باوجود آنکه آنحضرت درتختستین و
پادشاه نه بملکوت آسمان است لیکن یوحنا صاحب انجیل در فصل ۲۱ از کتاب رؤیا یا بتموس دید ونوشت که آن ملکوت را
دوازده درست که دوازده گوهر یا مروارید گران بها مجسم اند وآن درها وآن گوهرها اشارت دوازده نفر حواریان اند
آنانکه بتعلیم خود عالم وعالمیان را بمنزله درهای آسمان بملکوت رساننده شدند پس همین هشت درهای بهشت نیستند
الا که کسی بمعنی سرّی وریاضی گوید که آن هشت در اینها اند که حضرت مسیح چنانچه در فصل پنجم انجیل متی وقت نشستن در
گفته که سعادتمند اند فقرا بدل چراکه ایشان را ملک ملکوت آسمان است سعادتمند اند حلیمان چراکه بتصرف ایشان زمین ب
یعنی زمین اولیای خدا سعادتمند اند گریندگان زیراکه تسلی خواهند یافت سعادتمند اند آنانکه گرسنگی
وتشنگی حق کشند زیراکه ایشان سیر خواهند شد سعادتمندی مهربانان را زیراکه مهربانی تحصیل بکنند سعادتمندی
پاک دلان را زیراکه ایشان خدارا مشاهده بکنند سعادتمندی آشتی کنندگان را چراکه ایشان را فرزندان خدا گفته
شود سعادتمندی آنانرا که محنتها برای حق کشند زیراکه ایشان را ملکوت آسمان بود اینک هشت در که از آنها به
باسمان وجنت آدمیان مومنان را دخل تواند بود الا درهای روحانی اند اما برآنچه گفته که ظاهر گردید دفع شبه که در
وجود جنت است که چون بهشت را عرض مساوی عرض آسمانها وزمین است هیچ جای نتواند موجود بودن جواب میدهیم

که هم بر تقدیر تسلیم اینچنان عرض بهشت او را وجود معین تواند شد نه در عالم افلاک معلوم و معروف حکیمان از جهت
حرکتها یا سیرهای ایشان که اکثر ما یکون بر حسب رای اکثری فلکیان یازده اند هفت فلک سیارات فلک ثوابت
دو فلک بلوری که کره تاسعه و کره عاشره اند و فلک محرک اول که فلک اطلس است بلکه در خارج از آنها است
یعنی در فلک عرش که بالای این همه افلاک مذکوره است لهذا از این حاصل نیست که تداخل اجسام باشد و لا
که وجود آن در لا خلا و لا ملا باشد و آن فلکیست که او را فلک نور میگویند و او از عالم افلاک نیست آنست که
او را خانه خدا نامید باروک پیغمبر گفته در فصل سیم از سفر نبوتش ای اسرائیل چه قدر کلانست خانه خدا و جایگاه
تصرف او بزرگست عظیم و بیحد است بلند ترین و بی اندازه آنست است که او را یوحنا کاتب انجیل در فصل
مذکور در رویا خود شهر بهشتان گفت و خبر از و داد که مربع است آنچه اشارت استواری و استحکامش است و
که طولش مساوی عرضش است آنچه اشارت بی اندازگی اوست آن شهرا است که تعریف او گفت داود پیغمبر در بعضی
مزامیر خویش گفته که بنیادهای آن در کوهستان پاک یعنی بالای همه افلاک و مهان اعلی علیین آن را بنیاد کرد
و باز چنانچه شنیده ایم همچنین دیدیم در شهر خداوند قدرتها در شهر خدای ما خدای بنیاد کرد آن را تا جاوید پس معلوم است
بطلان آنچه گفته که ماورای فلک را فضای نیست تا بریا خالی باشد چرا که آن سما النور و العرش خالی نیست
بلکه پر از مشاغلات چونکه در آن فضا بهشتیان ساکن اند که ستایش خدا ابدا و مدة و تا جاوید جاویدان اشتغال
بی درماندگی و فتور مینمایند پس روا باد که سموات یا افلاک بزبان اهل شرع و حسب رای حکیمان عبارت از یازده آسمانست
لهذا عرش و کرسی که فلک نور است عبارت از فلک نهم و هشتم نتواند بود و روا نبود که فاضلان از ارباب مذهب
سموات سبعه این بر نه فلک اطلاق مینمایند چرا که چون فلکیان بطریق مراصده در کواکب ثابته یعنی در کره یا
فلک هشتم چهار سیر یا جنبش دریافتند که اول آنها از مشرق تا مغرب بمدت ۲۴ ساعت شود بر دو قطب عالم دوم
از شمال تا جنوب و از جنوب تا شمال به بیست و چهار دقیقه بحرکت که او را حرکت ثقل و خفت یا سیر اقبال و ادبار
میگویند بمدت ۳۲۲۴ سال مصری سیم از مشرق تا مغرب بر عکس آن بر دو قطب منطقه بروج بهفتاد دقیقه بتاعلم

ازنقط

از نقطهٔ اعتدال حقیقی بر دو جانب در مدت ۱۷۱۷ سال مصری که او را حرکت اتزان میگویند چهارم از مغرب با
مشرق بر دو قطب دایرهٔ بروج که بدان یکدور بیشود در مدت ۳۶۵۵ سال مصری حسب رای بعضی علما و بر مظنت
بعضی دیگران کمتر یا بیشتر انکه او را حرکت بامیر ثوابت میگویند بنابرین ناچاره ایشانرا ناگزیر است از چهار
کره یا فلک که از آنها این چهار حرکت صادر شوند پس آن نخستین فلک افلاک یا فلک اطلس یا محرک که
اولست دویم و سیم دو فلک بلوری یا کرهٔ نهم و دهم اند چهارم فلک ثوابت است و بدین حساب با افلاک هفت
سیاره یازده فلک بشمرده شوند و فلک عرش انکه بمراصده معروف نیست و بی حرکت است فلک دوازدهم باشد
لیکن روا باشد که دو جنت بدانیم نه بمقتضای اشارت یا گفتهٔ قرآن بلکه بمقتضای معقولیت و گواهی
کتابهای مقدس اول را جایز است که روحانی و ذاتی بگوییم و دیگر را جسمانی و مکانی این است که سابقا
درباره اش گفتیم که فلک عرش و سمای نور بالای تمام عالم افلاک است اما آن اول عین دیدار و کشف خدا تعالی
است و مراد ازو مسیح را بود بگفته چون در صلیب مقدس کشیده بود با آن دزد که با او مصلوب شده که او را
گفته بود مرا یاد کن ای خداوند من چون بیایی در پادشاهی خودت چه با او آنحضرت گفت راست گویم ترا که تو امروز
با من باشی در جنت زیرا که یقین است که آنحضرت بسوی آسمان و آن فلک عرش و کرسی بزرگواری خود عروج
ننموده الا بعد از چهل و دو روز پس لازم آید که مراد او ازین جنت جنت دیگر غیر از آن مذکور باشد و این جنت که
حقیقی ذاتی انکه دیدار ذات و صفات جمال و جلال خداست که تصور ذاتی سعادت ابدی در آن حاصل دارد
چه از آن تلذذ و انبساط کلی و سیر کننده صادر است همچنین درباب دوزخ باید گفت که او بر دو قسمت یکی را مکانی
و دیگر را ذاتی توان گفت این محرومی از دیدار خدا با تالم که از آن صادر است باشد و آن در زیر زمین کرده
مرکز ارض است آن روحانی و این جسمانی که او را در فصل بیست و دویم انجیل متی تاریکی بیرونی یعنی ظلمت آباد
خارج گفته شده و آنرا تاریکی اندرونی و ظلمت آباد باطن توان گفت آن نیز در انجیل و کتابهای دیگر مقدس که
باسامی مختلف نامیده میاید تا دریابیم که او مکان الیم بغایت و جایگاه پر عذاب بمبالغه است چه لوقا کاتب

انجیل او را در فصل شانزدهم جایکه عقوبتها گفته است یوحنا کاتب انجیل و سفر رویا او را حوض آتش افروخته و سوزاننده و دریاچه عظیم خشم و غضب خدای تعالی گفت و باز او را زنجیر خانه شیطان نامید چنانکه سلیمان پیغمبر نام داد حبس یا زندان تاریکیها و اشعیا نبی نام جای آتش انطفا ناپذیر داد و پولص سلیح نام خزینه غضب الله داد فاما روا بود که درهای آن جایگاه دوزخ هفت شمریم بخلاف و قبال آن هشت در بهشت که سابقا ثبت ذکر یافتند و که در باب آنها خدا خود از ایوب صدیق می پرسید گفته آیا ترا گشاده شدند درهای مرگ و درهای تاریک جهنم دیدی و اینست وای بر متکبران بدل چراکه ایشان از ملک ملکوت آسمان نباشند و وای بنارحیمان چراکه بتصرف ایشان زمین که وطنگاه اولیاست نرسد و وای بآنانکه گریه نکنند زیراکه تسلی نخواهند یافت و وای بآنانکه گرسنگی و تشنگی حق نکشند زیراکه ایشان سیر نخواهند شد و وای به بی رحمان زیراکه رحمت تحصیل نکنند و وای بناپاک دلان زیراکه ایشان خدا را مشاهده نکنند و وای بمانعان آشتی زیراکه بمنصب فرزندان خدا نرسند و وای بآنانکه نخواهند محنتها برای حق و در سبیل الله کشیدن زیراکه ایشان از ملکوت آسمان نخواهد بود پس معلوم گردید که آن دو حال اهل جنت و جهنم بالکلیه مقابل اند آن بر خوشیها این بر عقوبات و آلام اما حالات عالمیان در این عالم وسطانی در میان آن هر دو است چیزی از آن و چیزی از این دارد لهذا در عجب آمدم از آنچه گفته آن سید که بر دفتر موجودات حقیرتر و خوارتر از این دنیا و خبیث تر از این دار نوشته نشد چراکه اگرچه رنج و مشقت در آن بسیار روی میدهد لیکن نیکوکاران در آن بهشتی یابند آنکه رضوان خداست چه معالجه آن آلام و مصائب بحقیقت تریاق محبت بخدا باشند که مقرون بصبر جمیل است و باعث آن محبت و آن صبر از تامل بر نمونه که ما را او نمود حضرت مسیح و بر یاد آتش که در آن جهان آماده کرد خدای تعالی برای مؤمنان و موافق ایمان و دین راست خود عمل نمایندگان بوسیله تخم معرفت و بذر عنایت که خدا از خزانه رحمت خویش در مزارع دلها مستعده می پاشد در آخر روا بود آنکه دوزخ را هفت در است از جهت آنکه هر کس متابعت هوا کند و عقل را در متابعت آن مسخر گرداند چنانچه گفت سید احمد چه از آن حاصل شود که از باب یکی از گناهان که منبع و سردفتر معاصی دیگر اند بجهنم افتد و اینها اند تکبر و بخیلی و شاهد بازی یا فسق و غضب

و حرص

و حرص خوردن و حسد و کاهلی سخنهای دیگر آن ستید که این دو سوره مشتمل بر آنهاست بر طرف میکنیم زیرا که
تفحص از حقیقت آنها اینجا در کار نیست **یا معشر النصاری** از آن گفته شما ظاهر گردید که المهای فراوان که بروان اقدس
مسیح رسیده که از ذات مقدس باری تعالی میدانید از جهت این بود که ~~آن~~ کفارت گناهان بندگان گردد چنانچه قبل
ازین ثابت نگردید اختصاص بعضی گناهان بعضی بندگان داشته اثر ترشحات جلال خدا است سوخته دون سایر گناهان
دیگر بندگان و الا بایستی که جمیع ارواح را عذاب نبوده باشد و این مخالف با گفته شما در اینجا آرد فلاجرم لازم آید
که واجب بالذات و جواد علی الاطلاق را در آمرزش بعضی از بندگان دون بعضی سبب روشن از خارج و مجرد الم کشیدن
او در این باب فایده نداشته باشد و باز در الم کشیدن او از جهت بعضی از مکلفات که کفاره ذنوب و سیئات ایشان بود
دون بعضی ترجیح بلا مرجح خواهد بود **یا معشر المسلمین** قبل از آنکه مسلمانان بظهور آمدند معارضان دین عیسی مانند نصاری
آن سخنها نهادند تا مدعی ما را رد کنند اگر سید احمد کتاب آینه حقنما تصنیف منش خوانده بودی در فصل ششم از باب سیم او
جواب بر این اعتراض خود یافته بودی با این مضمون دارو که آنحضرت چون طبیب فاضل سایر بنی البشر بیماران آورده است
بسند برای صحت همه ایشان و این بود مقصود از آمدن خدا از آسمان بر زمین و کشیدن رنجها اما از این لازم
نمی آید که همه کسان صحت یافته باشند و هیچکدام محروم نماند مگر این حاصل باشد که همه آنانکه گرفته آن دارو را که او
رسانیده باعتقاد گرفته باشند و گفته او را بعمل آورده سلامتی یابند اما اگر بعضی مردم آن دارو نگیرند و گفته
او را بعمل نیارند این تقصیر او نیست و نه تقصیر خدا صاحب علم و عالمیان که آن امر در اختیار ایشان گذاشت تا
برضای خود یا آن دارو گیرند یا نگیرند بلکه محل تقصیر که اینجا یعنی در این باب باشد از ایشانست پس تقصیر حضرت
عیسی نیست اگر گمراهان بدوزخ روند و از جانب خدا هیچ ترجیح بلا مرجح در این باب نیست اما تقصیر کلی از ایشانست
که داروی آزموده شده را که چندان بسیار کسان را صحت و سلامت داده است قبول نکردند سیما که آنحضرت
اوصیا و شاگردانش حواریان را بسوی تمام عالم فرستاد تا دعوت کنند به بشارت او چنانچه در فصل آخر انجیل مرقس
مسطور است و ایشان حسب پیغمبری داود و دیگر نبی در باره ایشان خبر دادند از کردارهای و عملهای او را فهمیدند و فهمانیدند

و بر همه زمین بر آمد آواز ایشان و بحدود دایره زمین سخنهای ایشان اما آنروش خاص که خدا در علاج آدمیان
مرعی داشت موافق حکمت بیحد و جودت نامتناهی خود بود از جهت آنکه تدبیر فرمود و کرد ایشانرا موافق طبیعتشان
که اختیار را بدست ایشان گذارد تا به نیکوکاری ممدوح و محمود تر گردند و چون مرض گناه اختیاری ایشان بود
که دارو نیز باختیار یابند بدان کسی که باراده خود بیمار شد و بر آن کسی که مقتضای طبیعت و بزرگی اوست که کارها
باختیار کند خدا داروی بری خاص که رحمت او میخواست آورد و در پیش او نهاد بلکه الحاح کرد که بگیرد و پیش نهاد [illegible]
دیگران که بآن دارو صحت یافته اند و هنوز تا حیرانی و بیم ایشان از تلخی و ترشی که دارد برآرد که بنیکوکاری و ریاضت
کردن برای تن تلخست همان خدا خود اول امتحان کرد و گرفت و چشید آن دارو در نظر آدمی حاصل سخن هر آنچه در کار
بود برای ترغیب کردن بیماران از او بذات خود کرد پس در این باب خدا چه کند اگر بستیزی آدمیان از کاهلی و تن آسانی
یا خودسری نخواهند آن دارو بگیرند پس میگوئیم که آنحضرت ادا کرد کفارت گناهان همه آدمیان بشرط آنکه بندامت
بر گناههای خود مستعد و مستحق آن منت گردند و بعد از این عبارت بسیاری وقعت در وصف شاگردان مسیح از آنها
باین عبارت که تعلیم میفرمودند و فیض نفس بیدار ایشان که در دلها کارگر افتاد عالمی در اندک زمانی بدین انجیل
در آمدند و این کاری بی تایید الهی صورت ندارد **یا معشر النصاری** در این عبارت اشارتست بشاگردان مسیح است که دوازده
کس بودند چنانچه اسامی ایشان گذارش یافت و بالجمله این گروه در تهانخانه خمول خایف و پنهان از ترس یهودان
میبودند و اظهار شعایر دین مسیح بهیچ وجهی از وجوه نمینمودند و دلیل برین دعوی آنست که انجیل که کتاب آسمانی بود از
میان ایشان مفقود گردید و بعد از آن بعضی از شاگردان مسیح مانند متی و یوحنا و بعضی از شاگردان شمعون بطرس مانند
لوقا و مرقس متوجه تالیف انجیل گردیدند و خایف و پنهان از کاهنان و یهودان میبودند و مجتهدین تابعان ایشان
بعد از رفع مسیح تا مدت سیصد سال پس گر در اندک زمانی مردمان بدین مسیح در آمدندی بالسنی که امر بد بمنوال شودی
و هر یک از شاگردان مسیح و شاگردان شاگردانش را بقتل میآوردندی محصل کلام بعد از آنکه مسیح از بلاد فساد آباد
نزول اجلال باقلیم پاک افلاک نمود امر نصاری در خفا و اختفا میگذشت و متوجه ظهور و اظهار و شعور و اشعار

تا مدت

تا مدت سیصد سال عمل شدند و بعد از آن قسطنطین امیر مردمان را بدین مسیح بضرب شمشیر در آورد چنانچه از تاریخ
افرنگلیس سمت ذکر یافت و از اینجا ظاهر گردید حال آنچه گفته با این عبارت و بر زبان اعجاز آنحضرت در شهرت و رواج
انجیل باشد که آن جریده و الا نهاد در اندک فرصتی اقصای عالم را فرا گرفت و بواسطهٔ اتینی چند از فقرای بی دستگاه
نه بجنگ و جدال بلکه بزور مدارا و حلم انتهی یا معشر المسلمین برانیم که آن امیر سند بیند آنست که بکثرت سخنهای
مکرره بعا از روی آشنائی هجوم خواهد کرد بنا برین چند بار دیگر امتحان این سخن آورده است الا که این از مصنف نیست
بلکه از نویسنده و نسخه کنند که آنچه مصنف یکبار نتها ابتنش نهاد او از سر نو اینجا آورد بهر تقدیر چونکه در آن زمان
که شاگردان مسیح بودند سید احمد نبود از کدام راوی ایراد نمود آنچه میگوید اما فارغ شدیم حمد لله از جواب اعتراضات
که بر انجیلها مشتمل اند این عبارات چه چند بار از قبیل این تیرها انداخته شدند از دست آن امیر و بر زمین افتادند
چون آنها را رد کردیم و بیان نمودیم که این صحیفها باطل و ناصحیح اند پس خواننده پس برود در سوره ۱۸ فصل دوم
باید آنچه در این باب باید دانست و گفت یا معشر النصاری ظاهر است چنانچه گذارش یافت که رواج دین شما
بزور حلم و قتال بود نه بحلم و مدارا و اما آنکه انجیل از معجزات مسیحیت منافات با موافق خلاف و مواضع اختلاف
آن دارد خواه در باب احکام و خواه در باب قصص و حکایات باشد و اگرچه از چشم بد اندیشان کور باطن مستور است
لیکن از نظر اندیشه بالغ نظران خورده دان مخفی نیست چنانچه نگارنده قلم حقایق رقم گردید و از اینجا ظاهر است
حال آنچه گفته با این عبارت اگر خداوند از شمشیر و حقیقت مؤید این دین نبود اینقدرها رواج نمیگرفت مقوی آنچه بمعنی
آنست که این دین جدید که در فهم و عمل دشوار است از مردم فقیر بی قدرت ظاهر شده گروه گروه نصاری درمی
آمدند یا معشر المسلمین از این عبارات ظاهر گردید که آن سید بر آن بود که نه همین همه کتابهای الهی خواه از عهد کهنه
خواه از عهد نو محرف شدند بلکه همه کتابهای راویان خواه آنها که از مؤمنان تحریر شدند خواه آنها که تصنیف
نامؤمنان اند تا حدی که هیچ اعتبار آنها را نباشد و الا قایل نشوی بآنچه اینجا گفته چون بخلاف اخبار
همهٔ راویان و مورخان آن روزگار است هر آینه عجب است آن سید در آنکه هر چه آورده با تسلیم از صحیفها و براهین

بجهت تصدیق مدعاهای خود او بندارد که معجزه گفتن نه باخبر کافیانه و ظاهرانه آنها را رد و باطل کرداند و
هر گواهی و شاهدی که از راویان اخبار و ناقلان آثار برای تاکید حقیت گفتهای ما ایراد نموده باشیم حتی انکار د
که آن اقوال صحیح از خود کاذب کردند معجزه گفته او که از باب قصص و حکایات شهادات بخلاف آن دارد اگرچه
آنها را اعتبار دهد و هرچند که خبری میگوید صاحب آینه حقنما که بمشاهده خاص و عام مشهود و مشهور در تمام دنیا گردید
میخواهد که بگفته او نه قول او معتبر و مقبول و قاطع و محکوم باشد این محض بهمین خیال است که اینقدر معتبر بود
قولش اما ما معتقد ایم به حد انبیت خدا الهی را دیگر بجز اعتبار و اعتماد نتوانستیم نمود آنچه در این سوره از عبارات
آن سیدات از پیش آورده شد در سورتهای سابق و در همانجا جواب داده ایم و تحقیق قول و حقیت ظاهره در آینه
حقنما و در این سوره مذکوره نموده ایم خوانند بس بود دستی سوره ۱۲ فصل دویم **با معنه النصاری** ظاهر است این
لاف گزاف دعوی بمعنی چنانچه مذکور گردید و اما معجزات و خوارق عادات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که در
الجبل انها تعبیر از او بغار فلیط شده است چهارده نوع اند و در تحت هر نوعی افراد بسیار مندرج و اقسام بیشمار مندرج چند
چنانچه در کتاب لوامع ربانی در رد شبهات نصرانی متصدی این مجملات و تبیین این معجزات کانها کواکب فی
برج جواهر فی درج شده ایم که هریک از آنها در نظر صاحبان بصیرت و انصاف شاهد قوی بر نبوت آنحضرت و
حقیت که انکه بپای مردی برهان سلم اگر اثبات تناهی معجزات آنحضرت نماید نردبان بر بام بلند آسمان گذارد و هر که
بدستیاری دلیل تطبیق ابطال لاتناهی خوارق عادات آن والانهاد کند حساب دورات افلاک را بانگشت
نگهدارد و باز آمدن جم غفیر و خلق کثیر بدین آنسرور و مهتر باندک زمانی موید حقیت اوست چه ظاهر است که مانند
این بی تاییدات باری و توفیقات نامتناهی او صورت نمی بندد و بالجمله عربان مانند یمانی و بصری و ربعی و خضاعی
بر نحوی بودند که جدال و قتال درمیان ایشان مستمر بود و بعضی از پادشاهان عظیم الشان احد و پدر مانند
سلاطین یمن و عمان و شهر بن باذام که پادشاه مملکت صنعا و منذر بن ساوی و نجاشی پادشاه حبشه و جیفر
و عباد و پادشاهان عمان بودند اطاعت و انقیاد شریعت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از جهت

هنوز

ظهور نور حقیت آن سرور و ظهور نبوت آن حضرت نموده با وجود آنکه در کثرت زیاده از هزار هزار بودند و با آن شدت
عناد و نهایت معادات که ایشان را بود بمنزلهٔ برادران گردیده مخالفت را بموالفت در اطاعت آن سرور از ره
طوع و رغبت میگردانیدند نه از خشیت تعدی و کراهت یا از جهت مال و ریاست چه ظاهر است که صاحبان جاه
و جلال و شوکت و مال بودند و ایشان را در این ابواب حاجت بهیچکس خصوصاً با آنحضرت نبود بلکه این گروه را در جمیع
زیادتی بر آن سرور بلکه نسبت میانهٔ ایشان و میانهٔ آنحضرت درین باب بهیچ وجهی از وجوه نبود و از جمله پادشاهی
که قلادهٔ اطاعت آن حضرت را در گردن خویش استوار نموده بودند و کدی کلاغ بود و در بزرگی بمرتبهٔ رسیده که جمیع رعایا
مطیع بودند او را و چندین هزار کس پیشاپیش او میرفتند و باز اطاعت جمع کثیر عربان از روی طوع بود نه کره و اول
ایشان طایفهٔ اوس و خزرج بود و بعد از ایشان سایر قبایل عرب و نبود این انقیاد و پیروی مگر از جهت ظهور معجزات
و ظهور خوارق عادات چرا که این اطاعت در وقتی که بظهور پیوست که آنحضرت تنها و فقیر و یتیم بودند نه صاحب مال و نه
صاحب پدر و نه برادر و نه فرزند و اما بعضی دیگر اقارب بمنزلهٔ عقارب بودند و نهایت معادات با آنحضرت داشتند
و با وجود این حالت امی بود که قرائت کتابی و تردد باستادی نمود و نشو و نمای آنحضرت در بلاد شرف بود و آن اجرت
شبانی معاش میگذرانید و چونکه آن والانژاد در اقصای مراتب استعداد بود بر صحیفهٔ ضمیر اقدس و نفس انفس نفوس
علوم حقیقی و فیوض اسرار لدنی فایض گشته بی توسط تعلیم و تعلمی چرا که این قسم از علم موهبتی است نه از جنس که
مکتسبی تا که او را احتیاج بمحل انعکاس نقوش مبادی و مورد انطباع رقوم سوادی بود و همچنین حاجت بمعلمی
داشته باشد و این نیز از جمله معجزات آنحضرت است و وجه امی بودن آن سرور بر این تقدیر نسبت بام است یعنی آنحضرت
بر حالتی بود که از مادر متولد گردیده بود و از معلمی تعلیم نگرفته و باستادی تردد ننموده بود و باز امی بودن آنحضرت را
وجهی دیگر است که عبارت از انتساب بمکه که ام القری است پس ظاهر گردید دو وجه امی بودن آنحضرت و بالجمله
چونکه بلندی غرفهٔ جلالش کرسی از زیر عرش کشید و دایهٔ عمان ناف مروارید غلطان بنام احسان او برید منصب خاتمیت
رسالت باو ارزانی گردیده خلق کریمش بدم عیسوی شمیم نفس داده پنجهٔ آفتاب جمالش پا بر سر دست تعلیم نهاد بلکه

درودی که مناعت رفعت مرتبه و علو درجه آنحضرت تواند بود از اعجمیان بی زبان عرصهٔ امکان که اطفال ابجد
خوان مکتب دانش و بینش اند نیاید و سپاسی که سزاوار سرادق کبریا آن جمعیت پناه خاتم عربی بود از مفلسان کوی
عدم و فنا نتواند آمد پس حواله آن بعالم الخفیات مناسب نماید که اللهم صل علی محمد و آل محمد و افضل صلواتک و
بار ایزد تعالی حفظ آنسرور نمودی حارس و حاجبی و دفع مضرت شجاعان عرب مانند عامر بن طفیل و اربد بن حجره و
غورث بن الحرث و غیر ایشان از آنحضرت مینمود و هر جا که حفظ الهی حارس حال برگزیده آنسرور نبود مکاید لشکر را چه
یارای انکه او دستبرد نماید و باز آنحضرت در جمیع مراتب از لذات و زخارف دنیا محترز بود و اراده آن بهیچوجهی از وجوه
نمی نمود و جمعی که در دین او درآمده بودند هرگاه اراده قیام بر مقابل او داشتندی انکار ایشان مینمود و منع میفرمود که ایشان
از برای غیر باریتعالی روا نیست و اگر اراده سجده نمودن آنحضرت در رنگ سجده نمودن ابنای ملوک میکردند ایشانرا از
آن منع میفرموده میگفت که سجده غیر باریتعالی را روا نیست و بر بادیه پیمایان اقلیم معنی و برهان و محققی نخواهد
بود که مانند این صفات روا نیست مگر شخصی را که از امیزش دنیا مقدس و مبرا باشد یا معشر المسلمین شکر و سپاس
بخدا تعالی از انکه ما را بسوره آخرین این فصل و این کتاب رسانید سهر آینه این لاف گزاف دعوی بیمعنی نیست چه گزاف
یا سخن با حجر عبث نیست اما این افتخار ما بدعوی است که ببراهین انقدر یقین و واضح مبرهن شد که کسی خردمند را
جای شک در آن نتواند ماند و نیز گزاف و بیهوده نیست چرا که در ذات خود افتخار نمیکنیم بلکه در منت و عنایت
خدا تعالی حسب الحکم که انکس که افتخار مینماید در خداوند بنماید چه نه انکه تعریف خود میگوید و باف و لاف
میزند او پسند و گزین است بلکه انکس که خدا او را تعریف میفرماید چه آن سنگ که عمارت بر معقول ظاهر خود
و دلایل طبیعی کنندگان رد کردند چنانچه سابقا از زبور داود نبی و از انجیل مقدس نقل نمودیم بسر زاویه
یا گوشه گشت و بنیاد استوار تمام عمارت روحانی آسمانی که نه ببیند اگر نابینا نیست که از جهت خدا و
بقدرتش شد که کلیسیای مقدس جماعت مومنان مسیح که انقدر بسیار و انقدر توانا سلاطین چندان که
پادشاهان صاحب حکم و قوت چندان دشمنان از قیاس سعی نمودند تا او را خراب و نابود گردانند و

الان

و لهذا علیهم آزار رساندند اخراج کردند رنجانیدند عذاب دادند کشتند لیکن کلیسیا بمنزلهٔ سنگ سخت در میانهٔ موجها
و تلاطم دریا استوار و مستحکم و پایدار ماند هر آینه این عجایب عظیمتر بس است در نظر همه کسان که بتوجه دل و خلو از غرض
این چیزها ملاحظه میکنند هم بر تقدیر تسلیم آنچه بخلاف حق مسلم نتوان داشت که معجزها و خوارق دیگر عادت بجهت تصدیق
و اثبات حقایق دین ما بجا آورده شده باشند از جانب خدا اما که نافی تواند بود آنکه آن قدر واضح معجزها بجهت
تحقیق تعلیم انجیل و چندان بسیار بظهور آورده شدند که بسیار عجیب است که همهٔ عالمیان بدان دین کشیده نشدند
همهٔ کتابهای راویان همهٔ تصنیفات کاتبان همه کتب مورخان چنین اخبار و آثار آورند تا کتابهای دشمنان که
نصاری و نامؤمنان و چطور سید احمد نافی این حقیقت تواند بود چونکه هم در قرآن خود تواند خواند که حواریان که
شاگردان مسیح بودند و در تمام حدود در این دعوت به بشارت مسیح حسب الحکم کردند معجزها و آیات نمودند چه غیر آنکه در سورهٔ
الحدید دربارهٔ ایشان این مضمون و صفت ثم قفینا بعیسی بن مریم و آتیناه الانجیل و جعلنا فی قلوب الذین اتبعوه
رأفةً و رحمةً و رهبانیةً در سورهٔ یس آیات و کرامات و معجزها که ایشان نمودند نقل کرده شده‌اند چه فایده بودی
اگر چنین معجزها حواریان و تابعانش را تصدیق کنم بشهادات از جنس راویان و ناقلان اخبار روزگار چنانکه
اختراع کرد که انجیل مقدس محرف و متغیر شد نتواند گفت نیز که آن کتابهای مورخان و تصنیفات راویان از تحریف
و تغیر واقع شد و هر چند که کسی سر خود دیده بودی بچشمهای خویش مردکار آنکه برای تحقیق تعلیم و دین ما در باب یکانکی
اقانیم الهیه و خداییت حضرت مسیح و باقی تعلیم انجیل حواریان و مؤمنان دیگر مسیح ایشان از روزگار بروزگار از قبر
انگیزانیده و زنده کردند مبادا ایمان بر آن بنا وردی بسبب غرض یا عناد که در خاطرش مقام و قرار گرفته باشد
اکنون بر آنچه گفته که انجیل ما تعبیر از محمد کرده بفارقلیط شده است جواب داده که سابقا بحث ذکر یافت و واضح کرده ایم
که آن روا نتواند بود بلکه انجیل خبر داده از فارقلیط ظاهر است بخلاف آن مدعا است لیکن چگونه که سید احمد چنین
میخواهد و چنین مبصر باید که محمد خود فارقلیط بوده باشد معلوم که آن سید محمد را فارقلیط و تسلی کننده خود
تواند دانست لیکن تصدیق نکرد و نتواند نمود که آن فارقلیط بوده باشد که تعریف او گفت انجیل ما و خبر از

اوصاف او داد چنانچه پیدا کردیم در سوره ۱۲ فصل دویم اما آنچه گفته که محمد معجزات و خوارق عادات چهارده نوع عند
و در تحت هر نوعی افراد بسیار مندرج و اقسام بیشمار مندرج اند او نتوانست گفت لیکن تصدیق و اثبات او را
نتوانست کرد یا نمود چه مسلم توانیم داشت که محمد آیات ظاهر و نمایان را توانست نمود اما آنکه معجزات و خوارق عادات
~~صحیح نمود بودی~~ کرده باشد که صحیح و حقانی بوده باشند این مسلم نتوانیم داشت چرا که بخلاف معقولست بدلیل این قیاس
که نزد محققان متکلمین برهان یقین باید بود اگر محمد معجزات و خوارق عادات صحیح نموده بودی چنانچه میگوید هر آینه آنها را
بجهت تاکید یا تایید تعلیم و دین خود کرده بود لیکن اظهار او بسط این مطلب کردن از مستغنات است پس معجزات صحیح ننموده است
مقدمهٔ کبری را مسلم داریم چه فراخور مدعی شماست استدلال بر مقدمهٔ صغری ننمائیم با این قیاس دیگر چنین معجزات و خوارق
عادات بجا نتوان آورد مگر بقدرت خاص خداتعالی لیکن آیات که محمد حسب قول شما نموده است بقدرت خاص خداتعالی
نتوانستندست و او را سبحانه نتوانند منسوب و مخصوص بودن پس آنها معجزات صحیح نتوانند بود تا فی آن مقدمهٔ کبری ببینید
چرا که میدانید که معجزات صحیح بمنزلهٔ گواهیهای خدا اند و این سبب آنکه چنین معجزات جز از جانب خدا و بقدرت خاص نتوانند
بود تصدیق مقدمهٔ صغری ننمائیم با این قیاس ثم محالست بالکلیه باری تعالی گواهی آرد بر چیزی یا قولی یا تعلیمی که
منافات با کلام او داشته باشد والا امر خالی از این دو نیست که یا گواهی او یا کلام او باطل و کاذب باشند و هر دو محال
لیکن اگر گواهی بر تعلیم محمد و دین قرآن آورده بودی باری عز و جل گواه میشدی بر اقوال و تعلیم که منافات با کلام خود دارد
پس بر تعلیم قرآن گواهی خدا محالست اکنون قطع نظر میکنیم از منافات که قرآن با کتابهای الهی دیگر دارد مقدمهٔ
صغری تصدیق باید از دلایل و براهین بسیار که در قسم اول این تصنیف و در این کتاب بحث ذکر یافتند و این مدعی چندان
واضح و هویدا است که هیچ کسی صاحب هوش و دانش نافی آن نتواند بود و مستند و مثبوت بر دو حقیقت یقینی است اول
اینست که صحیح انجیل مقدس از تحریف یا تغییر عارض نشد آنچه اثبات او در مقدمهٔ این کتاب نموده ایم و از بیشتری از علمای
شما مسلم داشته شد دویم اینست که تعلیم انجیل مشتمل است بر سه حقیقت اعتقادیه که حضرت عیسی ما را آموخته است و بمعجزات
بیشمار اثبات آنها نموده فرمود و اینند سه‌گانگی اقانیم الهی با وجود یگانگی ذات خدا ابنیت حضرت مسیح با وجود الله

النان

انسان هست و مرگش بر صلیب مقدس نه بسبب خود بلکه بعین نفس و ذات خود از جهت آنکه مردم مرگ پذیر بود و برخواستن
او از قبر و عروج نمودن بسوی آسمان آنچه در سخنهای سابق در این کتاب تمام بدلایل و اثبات یافت و حاجت نیست
بدلایل دیگر بر این حقایق آوردن و این مدعای ما نیز بر از قرآن توانستی یافت اگر از آن شاهدی آوردن میخواهم
و دست بآن کتاب زدن زیرا که در سوره روم واقعست که این عبارت در دهان خدا تعالی اسنهاد صاحب آن کتاب
فانک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین یعنی از جهت آنکه مردگان را زنده نمیکنی و کران را شنوا
نمیگردانی لهذا پس میروند عبارت آن اینست که ایمان بتو نمی آرند چراکه معجزات نمینمایی و همان مضمون باز
در سوره النمل مسطور است پس چرا او از قبر مرده نمی انگیزد یا دیگر معجزه از آن وادی نمینمود و کذا مثله انقدر بسیار و
مختلف آیات که کرده است مبادا آنکه در سوره القمر مذکور است باین مضمون اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة
یعرضوا و یقولوا سحر مستمر و کذبوا و اتبعوا اهواءهم لیکن که غیبهان محمد از این آثار و واقعه خبر داد از کدام کتاب
مورخان یا راویان آن روزگار آن خبر وارد است بر حکیمان پوشیده نیست که هم بسببی از اسباب طبیعی ممکن است که
قرص یا جرم ماهتاب ظاهر شود چون کثافت و منشق از برای توسط بعضی آثار علوی در میان آن جرم و چشم مراصد و باز جای
شک نیست که شیطان میتواند ساخت که چنین بنماید هرچند که چنین بحقیقت واقع نباشند نیز میدانم که در سوره الاسری
واقعست این مضمون سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و میگویند که در آن خدا تعالی
معجزه عظیم بنمود اما معین او از خود و بر نفس خود گواهی آورد بلکه بسند بود چنان شاهدی لیکن بر تقدیر آنکه چنین واقع
شده باشد و مر آنچه سید احمد در آن چهارده نوع معجزات بشمرده ذکر آنها در کتاب لوامع ربانی کرده است علی قوله چنان که
میگوید بوقوع آمده باشد او در کتاب آینه حقنما توانست خواندن و دیدن شرایط مطلوبه تا مشخص شود که چیزی که معجزه
حقیقی است یا نه و اینها از بینش دانایان و دانشمندان و صرافان حقایق امور معلوم اند که بحقیقت معجزه حقانی آنست که
محض از قدرت مطلق خدا تعالی بظهور آید و تواند آمد چه اگر شیاطین بواسطه علت از علل طبیعی ظاهری چیزی وا
نماید که موجب تعجب باشند آن را معجزه نباید نامید هرچند که بنظاره کنان حیرت آرد اما برای گواهی در حق الحنان معجز

در کار است که تمام طبیعت جسمانی و روحانی یعنی که همه خلایق خواه ذو جسم خواه منزه از جسم بقدرت خود نتوانند نمود تا آن دین بی شک و شبه یقین کرده شود و نیز می باید که معجزه در کمال ظهور باشد که تا مشخص کرده شود که ماهیت او بر چه چیز دلالت و الا معجزه که خفا دارد اثر نتواند کرد و برای اثبات او معجزه دیگر می باید تا او معتبر کرده شود و نیز اعجاز چیزی بزرگ موجب اعتبار معجزات است چونکه چیزهای حقیر و سهل لیاقت آن ندارند که باثبات رسانند چیزهای عظیم الشان را یعنی دینی که سلامتی دهنده است زیرا که عمارت بسیار بزرگ و بلند را بنیاد مستحکم و مضبوط در کار است هر آینه اگر این شرایط را ابتداء هوش خود سنجیده بودی آن سید دریافته بودی که اکثر معجزات بر حساب لاعلمنا هی پیغمبر خود لیاقت نام معجزها ندارند هم بر تقدیر اینکه بوده باشند چنانچه صاحب کتاب آیینه حق‌نما در باب چهارم فصل هفتم پیدا کرده است بنابر اینکه اینجا از سر نو نقل آنها نمودن دراز بودی و لازم نیست زیرا که بدستیاری دلیل از همه جهت کلی بعضی از شرایط مذکوره و از حیثیت عدم بعضی از قیود مزبوره از روی آسانی میسر شود تطبیق ابطال چنین آیات نمایان که آن سید چون خوارق عادات و معجزهای بیشمار شمرده است آنچه از وجه الزام لازم نیست که چقدر سعی نمود تا جمع کند معجزها و قایل باشد بدانکه محمد آنها ساخت حال آنکه در کتاب او چند بار مذکور است که صاحب کرامات نبود چرا که پیغمبر خود عذر می آرد از اینکه کرامات نمی نماید مثلاً در سیپاره اول سوره البقره عذر او آورد از معجزه نساختن خود بگفتن اینکه بنادانان معجزه نمی نماید زیرا که نخواهند گروید و انجام اراده او از نادانان یهودیان و عیسویان و امم دیگر است و حال آنکه معجزه برای سخت دلان و ناگروندگان در کار است و در سوره اسری یا بنی اسرائیل همان عذر او آورد بگفتن این مضمون سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا یعنی سپاس بخداوند من آیا منم غیر مردم مرسول و همین عذر هم نزدیک از آخر مصحف خود می آرد یعنی در سیپاره بیست و یکم گفته که معجزه در دست خدا است و من آمدم برای ترسانیدن مردم را بنا برین این عذر که میارد معقول و موجب نیست مگر بهانه برای پوشانیدن کوتاهی و نارسایی خود را که در نمودن معجزات و کرامات داشته و حاصل از آن این است که تصدیق نکرد و تقریر ننمود که رسول بوده و از جانب خدا برای مردم را بترسانیدن آمده باشد و عالمیان مشخص نتوانستند کرد که او را نام ولی و پیغمبر خدا واجب و لایق بوده باشد

انجم علی الثواب

علی الغالب خدا تعالی پیدا میکند بواسطهٔ آیات و معجزات. پس بالجمله میگوییم که چون از جهت عدم قیود و شرایط معجزات صحیح و حقیقی نتوان گفت که آن نشانها نمایان که او را منسوب میکنند اهل خود مستحق نام معجزه باشند بهیچکدام ازانها در نظر صاحبان بصیرت و انصاف و تمیز شاهد بر نبوت او باشند. اما بر دلیل دیگر برای تصدیق آن مدعی خود آورد سید احمد بگفته که و باز آمدن جم غفیر و خلق کثیر بدین آنحضرت و جهتر باندک زمانی مؤید حقیقت اوست چه ظاهر است امر مانند این بی تائیدات باری و توفیقات نامتناهی او صورت نمی بندد. جواب میدهیم و میگوییم که آن دلیل منتج نیست. چنانچه اکنون بیان میکنیم. چه معلوم و محقق شد از اخبار راویان و مورخان آن روزگار که بعد سالها اول این اسلام بیشتری ازان خلق که بدین او آمدند نیامدند از رضای خاطر الا از سبب آنکه بر ایشان قتال و محاربه مینمود. و ظاهر است که نیت ایشان بود که رهائی از تاراج و قتل بطریق آن آمدن خود یابند. چنانکه میافتند این هویدا شود. از تواریخ صاحب شریعت الاسلام تالیف الشیخ جرجیس ازان وارد است که در سال دوم هجرت واقع شد غزوت و قتل صنادید قریش و مسلمانان انتصار یافتند و چند نفر از مشرکین را کشتند و بعضی دیگر ایشان را اسیر کردند. در سال سیم یهود را از در حصون ایشان محاصره کردند تا که ایشان را بحکم محمد تنزیل نمودند. و او ایشان را جالیه فرمود و اموال ایشان را تاراج کرده است. در سال چهارم رفتند در پی یهودان که بسوی ولایت شام گریخته بودند. و با ایشان جنگ و مبارزت کردند تا ایشان را بدین خود آرند یا قتل کنند. در سال پنجم واقع شد جهاد که او را غزوه خندق میگویند. و چون در و احزاب جمع شده بودند بر ایشان بلا شدید شد و نزول نمودند بحکم سعد. و او حکم قتل مردان فرمود و حکم اسیری بر ذراری. در سال ششم واقع شد غزوت بنی المصطلق ایشان را اکثر را بندند و زنان ایشان را با خود کشیدند و بردند و هر کس که دخول در عقد محمد و عهدش خواست بدو در آمد. در سال هفتم حصون را فتح کرد و متولی شد بر هر آنچه در آن بود از مال و اموال و محاصره بر حصنین سخت کردید تا بر ایشان لازم شد که از و التماس و زاری نمایند که در ریختن خون ایشان با ... و ایشان را گفته شد که دو دین با هم مجتمع نشوند. بعد ازان فتح کرد مکه را بصلح. اما غنایم مشرکان را تا الان

کردند و خلق کثیر بدین محمد در آمدند و حکمش قوی گردید و از آن تاریخ نیز وارد است که بعد از آنکه مقبوض بود محمد
و ابو بکر او را متعاقب در خلافت شد جهادها و محاربات با شداد زاید واقع شدند بر مرتدان یعنی بر آنانکه
دین و رنگ محمد را منکر رفتند و آن خلیفه و باین نیت عسکر سوی انطرف دریا و سوی شام و فلسطین و سوی
عراق و بصره فرستاد اما عمر سیم خلفا بر شما پوشیده نیست که او بر فرس مقاتله کرد و نصر یافت و غزوات بسیار
فرمود بر روم و بر ایشان غالب شدند مسلمانان و شهرهای بسیار فتح کردند و مصر محاصره کرده او را نیز فتح نمودند
و بدین منوال نشو و نما دین محمد شد نه به بشارت لیکن به مبارزت نه بظهور عجایبات بلکه بحضور عساکر نه باظهار
براهین لیکن باظهار شمشیر نه بمجادله بلکه بمقاتله از اول تا آخر بقتال ابتدا کرده بقتال پیش رفت بجهاد
داخل شد بجهاد ترقی کرد بمحاربات قوت گرفت بمحاربات اثبات یافت همچنین پیش از آن نیز پراکنده در
تمام دنیا گردید دین باطل روم و یونان نیز بر تقدیری که تسلیم نماییم آنچه گفت سید احمد که باندک زمانی
خلق کثیر بدین محمد آمد فضیلت دینش از این مفهوم نمیشود زیرا که چنانچه در این باب گفت صاحب آینه حقنما نزد
اولو الالباب این برهان برای تصدیق صحت دین نیست که او را بسهولت میگیرند و پذیرند عالمیان و از اینکه در عالم منتشر
شده باشد دین ظاهر نمیشود که بهترین ادیان است بلکه بر عکس آن علی الغالب افتد و بر تقدیری که اکثر اهل دنیا
دین شما را داشته باشند اتباع دین محمد کرده هم این حجت صحیح نشود بتاکید حقیت یا راستی آن دین زیرا
که عموما کلانی شی موجب ازدیاد قیمت او نباشد چنانکه خاک به نسبت طلا بلکه بر غالب هرچه بصورت کهتر بقیمت
بهتر و مهتر است مانند لعل و یاقوت و الماس و امثال این به نسبت سنگهای دیگر و بتخصیص در باب دین اگر همین دلیل
مثبت چنان مدعی بودی لازم می آمدی که دین مشرکان که در زمان مهتر موسی بودند افضل باشند از دین بنی
اسرائیل که دین توریت الهی است چونکه بر شما یا معشر مسلمین پوشیده نیست که بنی اسرائیل قلیل و کافران اکثر
بودند و یقین گردید که این باطل است هر آینه معلوم است که نقص بخشیدن در ذات بنی ادم بعد از وقوع نسیان
بگناه و مخالفت خدا که از چیزی دشوار عاجز و حیران شده چیزهای سهل و آسان از دست میاندازند بسبب کاهلی

لیکن این

که بجز نشستن دارند و جوهری میجویند تا بآنچه خوبش میباید ایشان را تسلی یابند و باین جهت اکثر مردم از دست میدهند
آنچه مفیدتر و کاملتر است که در منزلت اشکال و دشواری می یابند ظاهرا آن بر خود مشکل دانسته عقب
چیزهای ناقص میروند که بسهولت و آسانی پیوسته است و هیچ عجب نیست که بیشتری عالم و عالمیان
قبول کنند دین فرقانرا چرا که بسیار آسانست و موافق آرزوهای نفس چون چندان رخصتهای فراخ
میدهد برای انتقام کشیدن و تاراج کردن و برای بزوجه گرفتن چندان زن و از آن جهت که بدین فرقان
چنانچه پیدا کردیم دعوت نمودند بدهان شمشیر و او میفرماید و که بکشند و تاراج دهند آنانرا که بدین او
نمیگروند عجب نباید بود که بسیار مردم از طوایف و مذاهب دیگر که بلشکر محمدیان مغلوب اند بدین ایشان
میگرایند تا باین حکمت مال و جان خود را از تلف و تاراج پناه دهند بلکه جای بسیار تعجب و تحیر بودی اگر کسی
با وجود اخراج متاع و خسارت مال و محرومی از آسایش وطنگاه و زیان حیات که سرمایه عزیز است
چنین دین قبول نکردی و نپذیرفتی و اگر خواهید گفت که مظفر و فیروز بودن محمدیان بر اکثر دیار هند و هندوان
و عیسویان علامت تصدیق دین و سبب صحتست این معقول نیست زیرا که برین تقدیر لازم آید که دین اسکندر
ذوقرنین و جولیوس قیصر و دیگر قیاصره که چندان بسیار مملکت را در تحت تصرف خود آورده و داشته اند
افضل باشند یعنی بت پرستی افضل از خدا پرستی است پس معلوم شد که فرقانرا کثرت انتشار و اشتهار
مصداق صدق و حقیت او نیست پس مسلم نداریم که آن سلاطین و گروههای یمن و عمان و بصره و حبشه و دیگر که
اطاعت و انقیاد شریعت محمدی از جهت ظهور نور حقیت او و ظهور نبوت او نموده باشند و الا چرا ایشانرا جهاد
و قتال او فرموده بودی چنانچه از تواریخ وارد است که فرمود و نمود مسلم دارم که از اول ایشان با آن شدت عناد و
نهایت معادات داشتند اما مغلوب در جنگ و مبارزت گردیده بعصبیت بدین او آمده چون برادران گشتند مخالفت
بموالفت بیشتر بزرگی که از باب رضا در اطاعت او از قهر انعام طوع از جبر بیشتر که از رغبت گردانیدند چرا که هر چند
صاحبان جاه و جلال و شوکت و مال بودند و ایشانرا در این ابواب بمحمد و خلفا با متعاقبانش هیچ حاجت نبود

رخصتها

لیکن چون مغلوب گشتند ایشان را حاجت از محمد و اهل او بود بدلیل آنکه هرگز نشد که کسی از ایشان بر محمد غالب
گردیده او را اطاعت نموده و بدین او در آمده باشند اگرچه روا دارم که بعضی قبایل عرب انقیاد او را نمودند
و پیرو او شدند از جهت ظهور آیات یا کرامات نمایان که با امید بدیدند یا آنها دیدند او معجزه دیدند و نبود خبر ارتباط
معجزها صحیح ندانسته و این عجب نیست اما آنچه امیر احمد در جمله معجزات او نیز شمرده است که بر ضمیر او نقوش
علوم حقیقی و فیوض اسرار بلند فایض گشته بی توسط تعلیم و تعلمی چطور روا تواند داشت و عقل خود را بدان مطمئن
آوردن که آن فیوض اسرار و نقوش علوم بر تقدیر که آن شده باشند از جانب خدا تعالی بوده است و آن اسرار و آن
علوم از الهیات بوده باشند چونکه یقین است که آن علوم منافات با علوم اولیا پیغمبران خدا دارند و
آن اسرار نهایت معادات با اسرار که برآنها کتابهای پیغمبران مقدمان مشتمل دارند تا آنکه بر شما لازم آمده است آن
همه کتابها را قبول نکردن بلکه رد کردن با این بهانه که آنها همه محرف یا متغیر شدند هر آینه چون ظاهر و مبرهن که
نتوان کرد آن فیوض که از خدا باشند حجت بهتر برای تحقیق آن نتواند بود از آنکه این علوم و فیوض حیرتها و
حقایق و اسرار بود که از شهادات دیگر الهی متخصص و محقق شده باشند که خدا تعالی اظهار یا اعلام یا الهام
آنها فرمود یا باری منافات با آنها نداشته باشند چنانکه دارند بیشتری از آنچه در قرآن در خلت بتخصیص
در باب یگانگی قائمان با یگانگی ذات خدا و در باره حضرت مسیح که صفت او در انجیل پسر حقیقی خدا او عین خدا است
آنچه در باب انجیل موافق اند همه کتابهای الهی سابق و بدین رای رفته بودی امیر احمد الا که آن امور و خبرها را بواسطه
شیفته رنگین با رنگ دار بعضی بغرض نظر کرد مثابرین حق صحفهای انبیا اند انست بعد از آن در باب آن تعریف و اوصاف
بزرگوار سامی بر سایر صفتهای انسانی و فایق بر جمیع آثار طبیعی که بدانها آن سید محمد خود را اینجا مدح کرد چون آنها را
استناد بدلایل و حجتها و براهین نداد در کار نیست آنها را باطل نمودن چه از مقدمان کافیانه پیدا گردد که چه حکم در
باره آنها باید کرد **ختام سخن** نبوت عبارت از اخبار از حقایق الهی و معارف ربانی است در ذات و صفت و اسما و فعال و
این بر دو قسمت نبوت تعریف و نبوت تشریع اول عبارت از اخبار از معرفت ذات و صفات و اسما و فعالست دوم جمیع

اين امور

این امور است با تبلیغ احکام بالجمله انبیا علیهم السلام صد و بیست و چهار هزار اند و اولیا
اوصیا علیهم السلام باز صد و بیست و چهار هزار اند و عظمای انبیا سیصد و سیزده رسول
اند و اولو العزم از ایشان هفت اند آدم نوح ابراهیم داود موسی عیسی محمد فارقلیط
علیهم السلام بر ترتیب کواکب سیاره و اقالیم سبعه و امّا اوصیاء هر یک از انبیاء که
دوازده اند بعدد بروج روا باد که نبوت از جانب خدا تعالی بر دو قسمت یک نبوت تعریف
و نبوت تشریع امّا چون یقین شود که سرا نبوت تعریف منسوب گردد یقین نیز شود
که نبوت تشریع مخصوص باشد و بر عکس آن پس چون از مقدمات در این کتاب و از آینه
حقنما موافق آنچه در کتابهای الهی مسطور است پیدا و هویدا گردید که نبوت تعریف
از جانب خدا محمد را منسوب نتواند بود چونکه آن اخبار که او آورده است نه همین موافق
اخبار انبیا و معارف ربانی که داخلند در توریت و زبور و کتب پیغمبران و انجیل نیستند
بلکه بخلاف آنها اند و نهایت منافات با آنها دارند حاصل است که نیز نبوت تشریع
از جانب خدا باو نسبت نتواند داشت چه اگر اخبار از پیش خدا نیاورد او امر نیز از که
جانب خدا او آورده و فرموده نباشد و این حقیقت آنقدر ظاهر است که حاجت بتصدیق
دیگر ندارد بنابرین هرچند که تصدیق بعضی امور و احکام ریاضی یا عملی فرموده است
که فرا خور علم تدبیر اخلاق و موافق معقولیت اند لیکن از این جهت تحقیق نشود
که آنها از جانب خدا فرموده باشند چه آنها را از خود توانست آورد و فرمود چنانکه
واضعان دیگر احکام از بی کتابان چون سولون در میان یونان بعضی اوامر
و احکام معقول فرمودند که منصوص علیه از جانب خدا و معتبر باعتبار الهی نیستند
امّا در باب جناب پیغمبران کسی ایشان و سریع در باور کردن نتوانند آورده شدن

بان رای که صد و بیست و چهار هزار اند و اولیاء و اوصیا چندان اند نیز چون آید
احمد گفته و شمرده است، اما چونکه نه زمان و نه مکان ایشان مشخص میکنند و
بنوات ایشان معین نمی نماید بی استناد حجت قابل بدانست آن قول او را که
بمقتضای معقول نافی ایم و تا حساب و عدد پیغمبران را پیدا کنیم و تحقیق او را در
این کتاب نماییم آینه و هیئه و جدول اینجا رسم میکنیم که در آن اسما و زمان و
مکان و بنوات خاص انبیا نخستین که در کتب الهی مذکور اند معین شود و چرا
که احیانا اولیای خدا را انبیا گفته شود متقدما نیز از اولیا و اوصیا همراه با
پیغمبران حساب کنیم از سبب آنکه اگرچه بگفتار از حضرت مسیح خبر نداد ند بکردار
اظهار او نمودند و از این جهت تحقیق شود قوله تعالی را که شریعت توریت
و پیغمبران تا یحیی بن زکریا پیغمبری کردند مبادا اهل قرآن بر آیند که آن انبیای
دیگر که غیر اینها میشمرند نامرئی و نامنظور بودند یا در دنیای دیگر خارج از این
و عجب نماند آنکه آنقدر بسیار معجزها در دست محمد ساخته شده را اختراع کردند
چونکه هم آنقدر بسیار پیغمبران از برای خاطر محمد اختراع و ابداع نمودند بر هم تقدیر
ما نصارای پیغمبران دیگر غیر از اینها که اسماء ایشان در این دایره نوشتیم
مقبول مشهور و مشهود نداریم و نشناسیم

اجمال انبیا

اجمال انبیا و اولیای خدا که مظهر جزئی جلیل از صفات جبریل حضرت عیسی مسیح بوجهی بودند

و بیان گفته آنحضرت که همه پیغمبران و نوریت پیغمبری تا به یحیی بن زکریا بلند گردند و اشارت

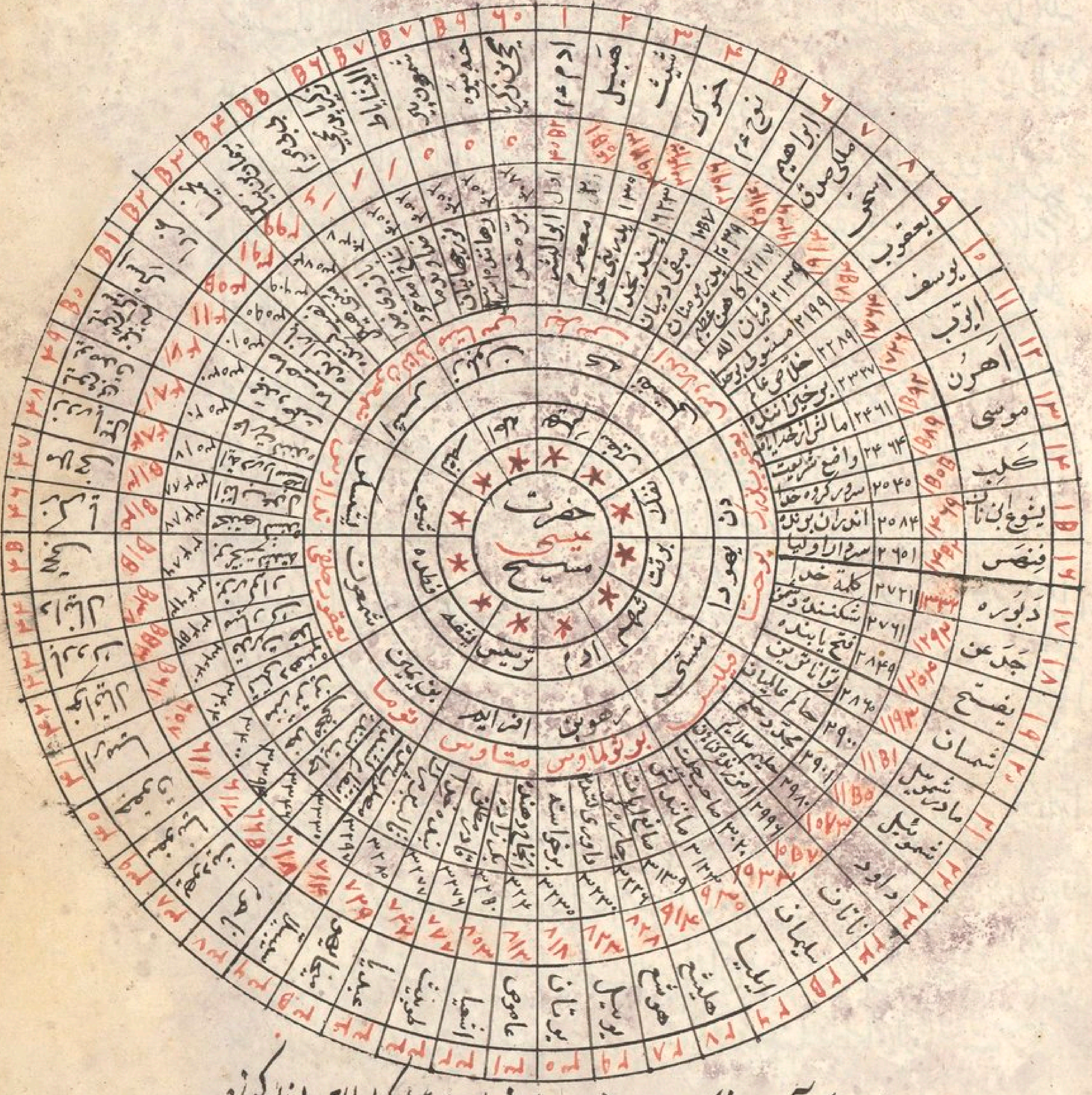
حضرت
عیسی
مسیح
ابراهیم
اسحق
یعقوب
یوسف
ایوب
اهرن
موسی
کلب
یشوع ابن نون
فنحص
دبوره
جدعن
یفتح
شمسان
داود
سلیمان
کلمة خدا
شکننده
فتح یابنده
الیا

بدوازده وصی و رسول آنحضرت از رسم دوازده سبط بنی اسرائیل که اسامی ایشان کنده

شده بودند در دوازده گوهر جوشن یعنی مال اهرن و بزرگ کاهنان موساوی سفر خروج ۲۸

پس این دایره مشتمل بر هشت یا ده دوایر است در فوقانی حساب آبا و انبیا مسطور میباید و ایشان
شصت اند چنانکه در فصل سیم نشید الانشاد واقعست که سریر سلیمان پادشاه را احاطه میکردند
شصت توانا از مردان قوی‌ترین اسرائیل همچنین این شصت نفر احاطه میکنند حضرت مسیح را آنکه
بمنزله مرکز ایشانست از جهت آنکه سایر ایشان در باره او پیغمبری کردند یا اشارت بدان مشار الیه بودند
یا نمودند در دایره ثانی اسماء آن شصت نفر محرر شد از آدم ابو البشر تا یحیی بن زکریا که آخرین انبیاست در
دایره سیم معین کردیم که چند سال هر یک از آن شصت نفر آنحضرت را سبقت کرد در دایره چهارم مشخص نمودیم
روزگار از روزگارهای دنیا که در وی زنده بود و پیغمبری کرد هر یک از آن انبیاء در دایره پنجم یک دو کلمه
نوشتیم خلاصه آنچه بدو ایشان مظهر آنحضرت شدند یا صفتش که از و ایشان خبر دادند در دایره ششم آنکه با
باقی دوایر کوچک بدوازده قسم مقسوم است اسماء دوازده حواریان تحریر یافت آنانکه شاگردان و رسولان
آنحضرت اند و بمنزله دوازده بروج آن آفتاب عدالت و اولیا و اوصیاء آنحضرو والاتهاد و دوازده سنگ
گران بها بنیاد بیت مقدس سمای شهر اولیای خدا فراخور آنچه در کتاب رؤیا یوحنا رسول کاتب انجیل
مسطور است و دوازده فرشته پیش دوازده در ملکوت و دوازده چشمها و ینابیع حیات جاویدانی در دایره هفتم
اسماء دوازده سبط اسرائیل که ایشانرا نام دادند دوازده آبا که پسران یعقوب بودند و اشارت بر آن
دوازده رسول در دو دایره دیگر هشتم و نهم اسماء دوازده گوهر که در حشن یعنی در زره بزرگ کاهنان
بنی اسرائیل و هارون مصفوف بودند چون اشارات بدان دوازده سبط بنی اسرائیل و بدان دوازده وصی
حضرت مسیح موافق ترتیب آن اسما که مسطور است در توریت و آن اسما بزبان عبری اند در دایره دهم شکل دوازده
ستاره که نشان آن دوازده حواریانند و اشارت بپاکیزگی و قدوسیت و تعلیم سمای ایشانست موافق آنچه
در رؤیا یوحنای مذکور وقوع ساخت که خدا تعالی اظهار کلیسای مقدس فرمود بصورت عروس پوشیده
آفتاب و بالای سرش تاج ساخته از دوازده نجم روشن و تابنده در ترتیب این اوصیا و پیغمبران نخستین است

دم

۱ آدم ابو البشر که درمیان او و حضرت مسیح بسیار مناسبت است زیرا که اولا آن آدم همین از دست الهی
ساخته شده و جان زنده گشت چنانچه گفت موسی پیغمبر در اول سفر تکوین دنیا و این آدمی زاده و آدم نو که در
شکم پاک حضرت بی بی مریم بکر از روح القدس ساخته شد نه همین صاحب جان زنده گشت بلکه زنده کننده
گردید ۲ هر دو بی واسطه نطفه بی خجالت بی عیب بی نقصان پاک دامنی بیدرد و وطی جدا تولد یافته ۳ هر دو هیچ
پدر یا والده یا موجد غیر خدا نداشت و آن اول را خاک پاک و بکر بمنزله مادر بود چنانکه این ثانی را دوشیزه بکر
مادر و والده شد ۴ هر دو از جانب خدا نام یافت و گرفت نام نو که دهان خداوند نامیده است ۵ هر دو پدر
روزگار و دهر آینده گردید آن اول پدر دهر اول و زمینی این دویم پدر دهر آخر و سمای ۶ هر دو نه همین اصل
آدمیان بلکه آموزگار و معلم عالمیان از خدا گماشته شده پر حکمت و دانش گردیده اما آن باندازه و
این بی اندازه ۷ و درباره این معلوم است که هر دو کامل بغایت بودند چرا که بغیر از اوساط از خدا ساخته
شد ۸ آن اول را عمر بچگی و پیری و جوانی نبوده از اول روز عمرش مرد کامل شد و از آنجهت نیز صورت
این ثانی بود که درباره وی گفته است ارمیای پیغمبر که زنی مردی را احاطه خواهد کرد یعنی در شکم خود ۹ هر دو
در نعیم جنت بود آن از منت خدا و این بموجب طبیعت خودش آن از جنت فردوس از برای گناه خود
اخراج کرده شده شقاوت بخود و بخویشاوندان یافت این از آسمان برحمت الهی مرسول شده خلاص
و سلامتی برای سایر عالمیان او را پذیرندگان یافت ۱۰ با آدم حوا زوجه داده شد یک بیک و بمسیح کلیسیا
بمنزله عروس یگانه شد حوا از پهلوی آدم خوابیده ساخته و کلیسیا شد از جان مسیح که ریخته از پهلوی
او وقتی که در صلیب یعنی مرده بود ۱۱ در آخر اگر آدم را ابو البشر توان گفت بطریق اولی و ارجح مسیح را ابو البشر
باید گفت چونکه آدمیان که از گناه آدم بمرگ افتادند از سبیل اطاعت مسیح زندگانی و سلامتی یافتند
۲ دویم از اولیا و اوصیا هابیل بود و صورت دویم آنحضرت و این خود پیغمبری از آن گردید از برای مناسبات
بسیار که با آنحضرت داشت بعضی از آنها این است که چنانچه هابیل معصوم از برادر گناهکار از روی حسد

بیرون بی اجل مقتول شد همچنین آنحضرت از قوم یهودان که بمنزله برادر او بودند از روی حسد بیرون از بیت
۳ المقدس مصلوب و کشته شد و چنانکه هابیل اول شهید بود همچنین مسیح اول است که استشهاد نمود سیم انوش است
آنکه نیز تمثال آنحضرت شد از جهت آنکه مرد مقدس و اصل نبی خدا یعنی مردمان که از برای قدوسیت زندگانی
۴ خویش نام نبی خدا یافتند آنچه با آنحضرت منسوب و مخصوص است چهارم حنوک است اگرچه پیش از شریعت رفع از این دنیا
یافت در سال نهصد و هشتاد و هفت بعد از خلیقه و شث در سال هزار و دوازده فوت شد این نیز صورت آنحضرت
بود از جهت تنزه و پاکیزگی سلوک و سیرت تا حدی که چون درباره مسیح خدا تعالی فرمود که اینست پسر عزیز من که از و
راضی ام همچنین یشوع بن شیراخ نبی درباره حنوک فرمود که از خدا راضی بود و او بجنت منقول شد تا امم را بتوبه
کاری آرد چنانکه آنحضرت آورد اما برانند علماء مقدسان که حنوک مردمان را بتوبه کاری خواهد آورد چون ثانیا
کرده آنحضرت را قبل روز حشر و نیز حنوک کتاب نبوت تصنیف کرد بشهادت معلمان معتبران و در آن پیغمبری
کرد از آنحضرت باین مضمون که در رسالت یهودا یکی از دوازده رسول مسطور است در این باب پیغمبری کرد هفتم بعد از
۵ آدم گفته اینک خواهد آمد خداوند با هزاران اولیاء خود حکم کردن بر همگی پنجم نوح است آنکه از همه جهات و افعال
خاص اشارت گردید با آنحضرت پس اگر ملاحظه کنیم بامر تولد و بر آمدن او به نیکوکاری او و به صنعت آن فلک عجیب
که بوسیله وی جنس البشر خلاص یافت و دعوت بتوبه کاری و تجدید عالمیان و باآنچه برهنه گردید و او را ریشخند کردند
و خوار کردند اهل خود و بآنکه لعنت گفت یکی از فرزندانش و برکت داد بباقی ایشان آسان باشد دیدن که
او صورت و بمنزله تمثال زنده آنحضرت بود اما آنچه محقق شود از سفر اول توریه که خبر از نوح پیغمبر داد و از کتاب
۶ انجیل که خبر از آنچه بر آنحضرت واقع شد ششم بعد از آن ابرهیم که پدر مؤمنان و اب قوم یا گروه خدای شد
چون نسخه دیگر ظاهر و باهر آنحضرت گردید و نیز از جهت نیکوییهای عجیب و فضیلتهای کامل که در و هویدا شد بتخصیص
خداپرستی نادر و صبر جمیل فاضل و اطاعت و فرمان برداری بغایت الغایات مبالغ پس چنانکه حضرت مسیح محکمی را
۷ مانند بخود دانند همچنین کتاب مقدس درباره ابرهیم خلیل میفرماید که مانند او را به بزرگواری یافته نشد هفتم ا

ملکی صدق انکه بشهادت داود پیغمبر حضرت مسیح کاهن بود موافق روش او و انکه ابراهیم خلیل را برکت داد
چون کاهن عالی علیین مرد بکر و عجیب چونکه مذکور نیست که او را پدر بوده باشد و نه ابتدا ایامش اگرچه بعد از
روزها و ازمنه بوجود آمد ملک بود اما ملک صدق و سلامت خلیفه که در ایام خود قربان مقدس فی غیب
بخدا اگذرانید نان و شراب چنانچه در کتاب توریه واقعست حال انکه اینهمه صفات بمسیح منسوب اند نیز لهذا
آن صورت این بود حالا معلوم و هویدا است که احق نسخه و انسب مسیح بود تا حدی که مفسران در میان آن هر دو تا ٨
شانزده مناسبات گوناگون شمرده اند بپندارم که اینجا نقل آنها کردن درکار نیست اکتفا نموده بگفتن که آن
مناسبت در دو چیز اصل دارد اولاً در انکه چندان اطاعت بخدا نمود اسحق که خود را قربان از برای خدا بانچه از او
بود گذرانید موافق در فصل ٢٢ سفر اول توریه واقعست ثانیاً در انکه برگزیده بود در میان پسران پدر خویش تا
٩ او بجه قبایل مردمان برکت یابند اما یعقوب را نه همین در میان آبا بلکه نیز در میان انبیا باید شمردن چه او را
الهام کرده شد و او پیغمبری کرد از حضرت مسیح که او از نسل یهودا پسرش تولد خواهد یافت و که انتظار امم و سلامتی
دهنده عالم و عالمیان و از روی پشتها دهر تیه خواهد بود چنانچه در فصل ٤٩ سفر اول توریه مسطور است
١٠ دهم در این حساب یوسف صدیق و عفیف است انکه نیز چندان واضح و کامل نسخه و تمثال زنده حضرت مسیح بود
که بعضی مفسران گفته اند که یوسف بتمام زندگانی و عمر خودش از وقت مولدش تا هنگام فوتش مظهر خلاص دهنده
ما گردید و سایر مناسبات در میان آن هر دو به بیست و دو تصاعد نمایند آنچه اینجا نقل کردن درکار نیست
١١ چون از سفر اول توریه کافیانه پیدا میشود بخوانندگان یازدهم ایوب صدیق و آینه صبر جمیل است از
جهت انکه بتفصیل پیغمبری کرد از قیامت و برخواستن مسیح از قبر چنانچه سابقاً در سوره ششم از این فصل سیم
در صفحه ٥٢١ ثبت گردیده است و از کتاب نبوتش پیدا گردد که او بمنزله رسول و آموزگار امتها شد نه همین که
بیان کرد پی سلوک و معصومی سیرت بلکه بتعلیمش درباب در آمدن خدا اقنوم ثانی و درباب گناه موروثی
١٢ و درباب قیامت و معاد تن و جان ادمیان لازم نیست که اینجا طول شرح نماییم درباره هارون و موسی

چرا که مرتبت و نبوت این مشهود و مشهور است و تمام نورهٔ نبوت از حضرت مسیح است و بتفصیل اثر پیغمبری کرد در
فصل ۱۸ سفر پنجم توریت چنانچه سابقاً در سورهٔ ۲۴ فصل دویم ذکر و تفسیر آن کردیم و نیز خود موسی اشارت
و صورت زنده و فاضل و باهر آنحضرت بود لهذا او فرمود به بنی اسرائیل که خدا شما کسی نبی مانند من خواهد داد
اما یشوع بن نون سیراخ درباره و تعریف هارون فرمود که خدا تعالی او را سرافراز و مانند موسی ساخت و بعد
۱۴ ۱۵ از آن یشوع بن نون و کلب مظهر حضرت مسیح بودند از جهت آنکه سرور و قاید گروهی خدا شدند و او را بارض میعاد
در آوردند که درباره ایشان گفت یشوع بن سیراخ که خدا تعالی کلب را امانت تا ایستد قبال دشمنان و قوم را
از گناه باز دارد و که یشوع بن نون توانا در جنگ متعاقب موسی در انبیا بزرگ بنامش کلانتر بین رسل امتی بر
گزیدگان خدا برای مغلوب کردن دشمنان برخیزنده را تا اسرائیل میراث رسد از و شنود خدا بزرگ و مقدس
۱۶ همچنین درباره فیناحس میگوییم که اشارت بآنحضرت بود از حیثیت آنکه چنانچه بلسان کتاب مقدس از و خبر داد
به نیکی و خوشی خلقی جان خود را پسند بخدا گردید لهذا خدا او را عهد سلامت اثبات کرد و او را سرور اولیا
۱۷ و قوم خویش گردانید تا او را و به نسل او مرتبت کهنوت تا جاوید باشند از سفر قضاة وارد است که باراک
و دبورا پیغمبری کردند خاصتاً دبوره که او را ابنیه نام داد کتاب مقدس و اشارت بود بناسوت حضرت مسیح از
جهت آنکه بوسیلهٔ آن خدا تعالی گروه خود را آزاد کرد و رهید و حکومت بر قوم بنی اسرائیل مینمود نشسته در زیر
۱۸ نخله یعنی درخت خرما که او را انبیه نامش دبوره مینامیدند بعد از این نزد مفسران اسرار کتابهای مقدس شک
نیست در آنکه جدعون از اولیا و اصفیای خدا بود و نیز مشیر بآنحضرت گردید خاصتاً از جهت آنکه سیرت و سلوک
منزه نموده است و سردار گروه خدای گماشته شد و او را الخشنین از قضاة و عادلان شمرده است بولص
۱۹ سلیح تلمیذ و رسول مسیح و آن مسیح را دید تحت اشارت یشم پرنداد نوزدهم در دفتر ابن اوصیل یفنح است
آنکه بولص سلیح او را امیان داود و شموئیل و پیغمبران بزرگ غیر شمرده است و مشیر بمسیح بود از جهت آنکه دختر
خویشتن را قربان بخدا تعالی گذرانید چنانچه آنحضرت نیز برضای خود نفس خویشتن را قربان گذرانید

قصهٔ او

۲۰ قصه او در سفر قضاة و فوت و نیز قصه شمشان آنکه از جهت پر زوری و قوت عجیب مشهور است و مرگ خودش
مظهر مرگ حضرت مسیح بود که بتمام اختیار و رضای دل مرگ پذیرفت و جان داد تا دشمنان را هلاک کند او را
در دفتر اولیا کذاشت بولص سلیح و بعضی او را شهید میگویند و وارد است از فصل دویم سفر اول کتاب ملوک که
۲۱ حنه مادر شموییل پیغمبری کرد از مسیح باین مضمون از خداوند خواهند ترسید دشمنان او و بر ایشان در آسمان رعد
کند خداوند بر اقاصی زمین حکومت نماید و سلطنت بپادشاه خود ارزانی بدارد و شاخ مسیح خویشتن را
۲۲ سرافراز بکند اما پسرش شموییل چندان باهر و ظاهر اشارات آنحضرت کردید که میتوان نمود که آنچه درباره او
کفت یشوع بن سیراخ تعریف آنحضرت باشد آن کفتار باین مضمون است عزیز و دوست داشته شده از خداوند
خدای خود شموییل نبی خدا پادشاهی و حکم خود را نو ساخت و سرداران را در امت خویش بمالید بناموس خداوند
بر جماعت حکم نمود لهذا خدا مشفقانه یعقوب را نکریست و بدین خود مقبول در مرتبت نبی کردید و معروف شد
چون صادق در سخنهای خود و خدای نور را بدید و بخدا قادر مطلق استدعا کرد و باریتعالی از آسمان صدا را
۲۳ در آورد و بصدا اعظم صورت او را استجابت فرمود و غیر آن بعد از آن برخوانندگان زبور داود پوشیده نخواهد
بود که بیشتری از مزامیر او نیستند جز اخبار و بشارات از حضرت مسیح و تفسیر همه اسرار و سرایر درلدن و مولد و
تردد و زندکانی و مرگ و قیامت و عروج او بسوی آسمان فی الجمله اخبار انجیل از آنحضرت شهادت و تحقیق تمام
از زبور مقدس یافتند غیر انکه داود خود از جهة حلیمی خود مشیر الی آنحضرت و مظهر مهربانی و ملایمت او بود
۲۴ بس باشد آنچه در این باب از مزامیر اینجا نقل کردیم کاه کاه ناتان پیغمبری کرد از مسیح کفته بداود پیغمبر از جانب خدا
که بعد از انکه ایام تو تمام شده باشند عقب تو بر انکیزم مر ترا نسل و پادشاهی او را اثبات و استحکام بدهم و تخت
او را قایم بسازم تا جاوید من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر چنانچه در فصل هفتم سفر ثانی کتاب ملوک اماکه
۲۵ سلیمان ملک بن داود نبی معلوم است که پیغمبری کوناکون کرده است از حضرت مسیح که او خود و نام مثل اشارت او
کردید لاسیما در انکه کتاب حکمت که آن پیغمبر تصنیف کرد اکثر مطلبش درباره آنحضرت نوشته شد و تمام کتاب

نشید الانشاد که او را نیز شیر هشیرین عبریان میگویند مقصدی عروسی یعنی اقتران پسر خدا با طبیعت
۲۶ انسانیت آنقدر واضح و ظاهر است که ایلیا پیغمبر و سلوک خودش مظهر مسیح بود که یهودان در باره این
میگفتند که ایلیا هست چنانچه در انجیل متی مسطور است و بدرستی آنچه یشوع بن سیراخ در کتاب مقدسش تعریف
آن نبی گفت منسوب بمسیح تواند شد که برخواست ایلیا چون آتش و کلمتش مثل سخنش بمنزله مشعل افروخته بود
بکلمه خدا آسمانها بسته و آتش را از آسمان تنزیل فرمود بزرگوار گردید بعجایبهای خویش مرده را از
جایهای پست برخیزانید بکلمه خدا پادشاهان را مالیده است بتوبه کاری که عروج کرد بعرابانه آتش و نوشته
شد در احکام روزگارها خاموش کردن غضب خداوند را خنک آنان را که او را دیدند و بدوستداری او
۲۷ مشرف گردیدند همچنین آنچه گفته در باره ملیشع که بقدرت هیچکسی مهتر از و نبود و هیچ کلمه قویتر از و و نعش مرده
پیغمبری کرد در زندگانی خود خوارق عادات بجا آورد و در مرگ معجزها ساخت معلومست که در تعریف آنحضرت
۲۸ توان گفت بنابرین این از آن مشار الیه بود بخوانندگان کتاب نبوت موشع ظاهر گردد که او پیغمبری کرد خاصه
از آنحضرت و از کلیسا که جماعت مومنان بوی است و از اسرارش و عنایتهای آسمانی و سعادتمندی که
۲۹ آن حضرت بعالم و عالمیان رسانید اسم خود یوئیل اشارتست بآنحضرت چه تعبیر آن اینست نزول خدا
با خداوند خدا او نیز پیغمبری کرد از قیامت و روز حشر که در و آنحضرت حاکم بر همه محکومان خدا حکم خواهد نمود
۳۰ و حکومت آخرین بعمل آید یونان بشهادت انجیل مسیح خود مظهر برخواستنش و قیام آن حضرت بود از
۳۱ کتاب نبوت عاموص پیدا شود که او اخبار خویش داده است از مسیح چون از آنکه آزادی و صلح و انجاح کلی
۳۲ و دهر ذهبی بدنیا خواهد آورد اگر خواستم اینجا همه اخبار که اشعیای نبی از آنحضرت داد نقل کردن بایستی که
تمام کتاب او را نقل بکنم آنکه چندان موافقت دارد با اخبار انجیل که برای این سبب او را نبی انجیلی میگویند
بس باشد اینجا آوردن این گفته و پیغمبری او را که در فصل ۱۴ آن کتاب واقعست هر آینه دوشیزه بکر بار گیرد و
پسر را بزاید و نام آن پسر عمانوئیل خواهد بود که ترجمه آن باشد خدای مایان با ما طوبلبیت از نبیت مقدس

مسیح

۳۳ و مسیح پیغمبری کرد گفته ای اورشلیم شهر خدای ترا تنبیه کرد خداوند باعمال دستهای تو اعتراف کن خداوند را
و ستایش بگو خدای روزگارها را تا شادمان شوی تا روزگار روزگاران بتابش نور روشن خواهی شد و سایر
حدود زمین ترا سجده بکنند و قبایل از دور سوی خودت بیایند و تحفها آورده در تو خداوند را سجود خواهند نمود
و زمین ترا بقدوسیت خواهند داشت زیرا که نام بزرگ تو بخوانند و ملعون کردند آنانکه ترا خوار کنند و مجرمان
کردند همگنان که بر تو کفر گویند و مبارک شوند آنانکه ترا عمارت کنند اما تو شاد بشوی در فرزندان خود زیرا
که همگی برکت بیابند و بسوی خداوند جمع شوند سعادتمندی همه آنانرا که ترا دوست دارند و شادمانند بر صلح
و سلامتی تو و بعد از چند کلمات درهای اورشلیم از پیروزه و زمرد معمور شوند و از گوهر گران بها تمام محیط که
حصارهای او و از سنگ سفید و پاک همه بازارهای او و میدانهای او و بکوچهای او هلیلویا خواهند سرود که
مبارک خداوند آنکه او را بلند ساخت و پادشاهی او تا جاوید جاویدان بروی باد آمین اما ظاهر است که آن
پیغمبری کرده شد از اورشلیم ارضی و هیولانی بلکه از اورشلیم روحانی و سمای آنکه کلیسای مقدس و جماعت پاکانست
۳۴ عبدیا هم از جهت نامش اشارت بحضرت مسیح بود که از روی فاضل بنده خداست و نیز پیغمبری کرد از آنحضرت
گفته در کوه صهیون خلاص خواهد بود و مقدس باشد و باز بکوه صهیون خلاص دهندگان بالا خواهند رفت
۳۵ و پادشاهی بخداوند خواهد بود میخاه و نیز منیر مسیح بود بدلالت نامش که تعبیر او اینست که مانند خدا خویش
خبر داد از رهایی و خلاص آدمیان از اسیری گناه و مرگ و شیطان که ایشانرا خواهد رسید در دست حضرت مسیح
۳۶ خبر ازو داد و نیز که در بیت لحم متولد خواهد شد چنانچه واقع شد در باب سبیلات بسیار خبر توان گفت
امری القدر ضروری بود در آمدن خدا بقالب انسانی که آن کریم التقا نمود بخبر دادن از آن عبرانیان از ابو سیله
پیغمبران مومنان لیکن بی کتاب از اخبار آن داد در دست بعضی بنیات پس باید دانست که بعضی
دخترها را در اماکن مختلف و در ازمنه گوناگون خدا تعالی روح و عطیه نبوت ارزانی داشت تا هر روزگار
و هر ولایت خداوند خود بقالب انسانی در آمده را انتظار بکنند اما ترجمه اسم سبیلات مراد خدا باشد

از بهر انکه از اسرار الهی خبر و اکاهی میدادند بلغت یونانیان سیبس یعنی معبودان و وولین
یعنی آمر یا مراد زیرا که از اوامر و مراد خدا مردمان را اکاه میکردند و آن بکرها مشهور تر ده بودند نخستین
از الکاعی شما بلاد فرس اصل و نام دار بود دویم از بلاد لوبیه که اورا لیبیا یونان میکویند سیم از شهر و ولایت
دلفیس چهارم نام کوچیها پنجم از یطریها ششم از جزیره ساموس هفتم از کومانه نامیده شده که
املطیها هشتم هلسبنطیکی نهم فریجیها دهم تیبورطینا بود نامش البونیها ذکر آنها کردند و هم کتابها
بی کتابان و بعضی شعرهای آنها نقل کردند در باب داستان و سرکذشت حضرت مسیح که دراز بسیار زیاده بودی
آنها اینجا از زبان یونان بزبان فارسی ترجمه کردن و رووس یعنی حرفهای نخستین آن شعرها با مضمون بودند
واین معنی داشتند بیونانی عیسی مسیح پسر خدا
مخلص صلیب و تقصیر آنها هست خدا تعالی ازلی یکست و این خلاص دهنده و همان مسیح برای ما محنتها
کشیده در صلیب بعضی استادان مقدس که کتابهای آن بکرها خواندند و از انها شهادات بتمام اعتبار
آوردند خاصه اغسطین مقدس که پیش از زمان محمد و فرقان زندکانی کرد بر انکه آنحضرت از نسل داود
تولد خواهد یافت و بر انکه بر دست او است تمام جهان و بر انکه یهودان آنحضرت را قبول نخواهند کرد و تاج
خار بر سر آن خواهند نهاد و بر انکه عماد را از دست یحیی خواهد گرفت در رود خانه اردون و بر انکه آنحضرت
مصلوب خواهد شد گفته که ای چوب خجسته که بوی خدا خود در او آویخته شد اما چه فایده از ان شهادات
محمدیان را چونکه هم خواهند گفت که یا آن راویان و ناقلان اخبار دروغ گفتند یا که آن کتابها پیش از آمدن
مسیح یا پیش از ظهور محمد محرف شدند تا بر ایشان لازم نباید که ایمان بگفته انجیل و پیغمبران آرند نزدیک از
آن زمان پیغمبری کرد ناحوم نبی و خبر داد یعنی اشارت او را از بشارت انجیل در دست آنحضرت و حواریان که ۳۷
شاگردانش گفته که اینک بالای کوهستان پایهای مبشر و اکاهی دهنده از صلح و سلامت بعد از آن زمان
بظهور آمد یهودیت زن مقدس و نبیه که چون سر الوفرنس سپهسالار عساکر پادشاه اسیریان بخت النصر ۳۸

و برانکه فرشته بدوشیزه بکر بشارت خواهد داد از تن
کرفتن آن و ولادت او الا انزاد در شکم او و برانکه صح صح

نام برید

نام برید و مظفر کردند مشهور شد بمطهری حضرت بی بی مریم برکنار از شیطان از جهت آنکه هنگام پیدای خود در شکم
مادرش بی گناه موروثی و بی عیب بود و باردار شد به پسری که از همه گناه مردمان را رهایی داد و سلامت رسانید
۳۹ موافق قول تعالی در اول سفر تکوین دنیا گفته بشیطان زیر صورت مار که زنی سر ترا خورده کند صفونیا بنام
اشارت کرد با آنحضرت چه تعبیر او خدا المخفیست و نیز در کتاب بنوشتش یهودان را تسلی داد با امید مراجعت از
۴۰ بابل در دست شیروس پادشاه و از اسیری شیطان در دست حضرت مسیح موافق رای مفسران حبقوق خبر
داد از خراب بیت المقدس در دست پادشاه کلدیه و بعد از آن از خراب کلدیه در دست شیروس فرس که یهودان را
رهایی خواهند داد و از رهایی که مسیح تمام جنس البشر را خواهد داد و ذکر مولد و زندگانی و محنتها و قیام آنحضرت کرد
۴۱ و روز حشر را پیش چشمهای جهانیان نهاد بعد ازین پیغمبری کرد ارمیا آنکه معلم نبی و رسول خداست بسیار
خبر داد از صاحب ما خاصه از مرگش و محنتها که بدیدش و سلامت دادنش با آدمیان و در آمدن امتها بکلیسیا
و شفقات و منتهای گوناگون و سعادتهای رنگارنگ عهد جدید بدین انجیل که واجبهای از این پیغمبر
۴۲ اینجا نباید نقل کردن چه سابقا در این کتاب بسیار بجا آوردیم بعد از آن حزقیال بظهور آمد و در چهارده
فصل آخرین کتاب بنوشتش از پیش خدا خبر داد از مراجعت و خلاص یهودان از اسیری خبر داده از پادشاهی
مسیح و دعوت امتها بدین انجیل و از مظفری کلیسیا و جماعت مؤمنان و هلاک دشمنان او نویسنده ارمیا
۴۳ باروک بود و پیغمبر است نیز ظاهر است در فصل سیم بنوشتش خبر داد از آنکه خدا خود انسان منظور خواهد شد گفته که
ستارها مر اورا که اینهارا ساخت روشن شدند اینکست خدا ما و لا اله الا هو یعنی خدا بجز او نیست این راه دانش
یعقوب بنده خود را آموخت و اسرائیل عزیز خود را بعد از آن در زمین دیده شد و با آدمیان تردد نمود بعد از
۴۴ باروک پدید آمد دانیال نبی و الانبیا او غیر از آنکه بمنزله تمثال زنده و فاضل مسیح بود زمان آمدن و
مردن اورا مشخص و معین کرد شمرده هفتاد هفته تا آن هنگام و منصدی پادشاهی آنحضرت کرد در فصلهای
هفتم و نهم و دهم و دوازدهم کتاب بنوشتش و آگاهی داد از بقای آن پادشاهی که جاویدانی خواهد شد بعد از دانیال

۴۵ بظهور آمد حجی نبی وعده کرد سرور زوربابیل را آنکه از سر نو عمارت هیکل مقدس کرد که مسیح از نسل
او تولد خواهد یافت که آن هیکل را بحضور و تعلیم و معجزهای خود مشرف بکند و بزرگوار از هیکل
سلیمان گرداند و تخت پادشاهی خود را بالای همهٔ پادشاهیهای امتان بلند خواهد ساخت و آنها را
۴۶ مغلوب کرده او را هم زمان بود زکریای پیغمبر و خبر داد از واقعات مختلف که یهود از ایام آن حضرت
مسیح عارض خواهند شد خاصه از چهار تعاقب پادشاهیها که پادشاهی آن حضرت آخر آنها خواهد بود
و در آخر ذکر زندگانی و محنتهای آن والا نهاد در روش کاتبان انجیل نموده است بعد از آن که
۴۷ ملاخی نبی پیغمبری کرد بتخصیص از سه چیز اولاً از آنکه کهنوت و قربان هارونی برطرف خواهد شد و
بجای او قربان دیگر خواهد آمد ثانیاً از آمدن حضرت مسیح و سابق او یحیی بن زکریا ثالثاً از آمدن
دویم آن حضرت داوری کردن عالمیان را و آمدن ایلیای پیغمبر قبل از روز قیامت که باقی یهود را بمسیح
۴۸ و ۴۹ و دین او خواهد گردانید بعد از ملاخی بظهور آمدند آن دو سرور بنی اسرائیل زوربابیل و یشوع بن یوصدق
هر دو مذکور در کتاب یشوع بن شیراخ اما آنکه بکردارهای خود پیغمبری کردند از جهت آنکه در ایام خود خانه
خدا را عمارت کردند و هیکل مقدس خداوند را بلند ساختند و آماده کردند به بزرگواری جاویدانی
۵۰ که او را از حضرت مسیح حاصل شد در همان زمان بود آن یشوع بن سیراخ مصنف کتاب که او را واعظ
میگویند و در دفتر کتب مقدس و معتبر باعتبار الهیت و مصدری حکمت الهی که عین حضرت مسیح
۵۱ هست از جهت آنکه حکمت الهی منسوب به پسر ازلی و کلمهٔ خدا است آدمی گرفته و انسان شده و استیر
حسب رای مفسران مشیر بود یا بکلیسیای مقدس که بمنزلهٔ عروس مسیح است یا بحضرت بی بی مریم که بکر و
مادر آن حضرت و بمرتبت سلطانه جمیع اولیا و اوصیای خدا است بنابرین بوجهی از وجوه اشارت
۵۲ مسیح چنانچه پیدا شود از کتاب قصتش عزرا ابن سرایا مشهور میان کاتبان مقدس در کتب خود
خبر بسیاری از حضرت مسیح آینده داد از آن وادی اینست که در فصل ششم سفر چهارم تصنیف وی

که خدا او را

که خدا او را فرمود اینک ایام میایند و باشد وقت که ابتدا کنم به نزدیک شدن تا ساکنان زمین را
ملاقات فرمایم و بود که هر کس که بعد از وقایعات که ترا پیدا کردم مانده باشد او خلاص یابد و سلامتی
دهنده مرا خواهد دید زیرا که ظاهر شود بر من عیسی با آنانکه با او هستند و شادمان شوند آنانکه مانده
٥٣ باشند و پس بعد ازین سالها مسیح پسر من خواهد مرد و غیر آن بعد از آن نحمیا کاهن اصلدار و صاحب فضیلت
و سیرت مقدس که ساقی پادشاه فرس سابقا میبود و مصنف کتابی که در دفتر کتب مقدس است اشارت
و صورت حضرت مسیح کردید از جهت آنکه در یاد مردم مدتی زمان بسیار ماند از بهر آنکه حصارهای بیت المقدس
که خراب کرده شدند عمارت کرد و بلند ساخت و درها را ایستانید و نصب کرد خانهای ما را چنانچه کفت
یشوع بن شیراخ و معلوم است که آن بیت المقدس زمینی اشارت بود به بیت المقدس سمای که حصارهای
٥٤ و درهای او را استوار کرد آنحضرت پس مشهور نیز بود و بود سیمان بن انیاس کاهن بزرک که درباره او کفت
و نوشت سیمان بن شیراخ که در مدت زندکانی خود خانه را قایم و پایدار کرد و در ایام خود هیکل را قوت داد
و نیز بلندی هیکل در دست او بنیاد یافت عمارت دوتا و دیوارهای بلند هیکل در ایام او تابع شدند چاههای
آبها و مانند دریا پر کشتند بمبالغه آنکه تیمار امت خود را داشت و او راهی داد از هلاک که متولی شد
شهر را زیاد کردن که بزرکواری بدست آورد از سبیل معاشرت قوم خویش و مدخل خانه و بیتکاه را فراخ کرد
بمنزلت ستاره صبح در وسط ابر سیاه و مانند بدر ماهتاب در ایام خود روشن کردید و مانند آفتاب تابنده
همچنین او تابید در هیکل خدا و غیر آن اما ظاهر است که آن اوصاف حق حضرت عیسی بمعنی سری و خفائی اند
و این همه پنجاه و چهار نفر از اولیا یا اوصیای خدا اند کور در زمان عهد کهنه بودند اما در عصر عهد نو این
٥٥ شش نفر در بیان دفتر اند نخستین حضرت بی بی مریم که آماده و پر عنایت روح القدس و آنحضرت را در شکم خجسته
خود داشته پیغمبری کرد و کفت این تسبیح که مالامال اسرار الهی و بلند است جان من خداوند را بزرک
کرداند و شاد شد روح من بخدای سلامتی دهنده من زیرا که بسوی فروتنی کنیزک خود نظر کرد چه اینک

از اکنون مرا سعادتمند بگویند همهٔ قبیلها چرا که چیزهای کلان بمن ساخت انکه نیرومندست و مقدس نام او
و مهربانی او از قبیله تا قبیلها بترسندگان او پیروزی ساخت با بازوی خود پراکنده گردانید نازش کنانرا
باندیشهٔ دلها خود فرود آورد نیرومندانرا از کرسی و فروتنانرا سرافراز کرد سیر گردانید گرسنگانرا از خیرات
و توانگرانرا تهی دست کسیل کرد برگرفت اسرائیل بندهٔ خودرا بیاد آورده مهربانی خودرا چنانکه سخن کرد
٥٦ با پدران ما ابراهیم و اولاد او تا جاوید بعد از آن سلطانه انبیا زکریا پدر یحیی در بارهٔ آنحضرت پیغمبری کرد نیز
در تسبیح خود گفته مبارک خداوند خدای اسرائیل زیرا که ملاقات نمود و رها کرد گروه خودرا و برای ما نصب کرده
شاخ خلاص را در خانه داود بندهٔ خود همچنانکه گویانید بدهان پیغمبران خویش اولیا خود از روزگارها و متوجه به یحیی
پسر خود نیز گردیده گفت و تو ای کودک پیغمبر عالی علیین خوانده شوی زیرا که روانه شوی برابر خداوند تا راست
کردن راههای او و برای بخشیدن امت خودرا دانش خلاص به آمرزش گناهان ایشان بر رحمت مهربانی خدای ما آنکه
٥٧ بدو التفات کرد بما برسنا از بلندی و غیر آن الیسابات نیز مادر یحیی بنبی آماده شده از روح القدس بانگ کرد
باواز بلند و بحضرت بی بی مریم گفت تو خجسته در میان زنان و مبارکست میوهٔ که در شکم تست و از کجاست مرا اینکه
بیاید مادر خداوند من سوی من اینک از اکنون که افتاد آواز سلام تو در گوشهای من در جنبید بچه در شکم من
٥٨ بشادی و غیر آن بعد از آن پیری شمعان نام چنانچه در انجیل لوقا فصل دویم مسطور است در بیت مقدس
بود وقتی که حضرت مسیح بچه را بردند والدین او تا بگذارندش در بیت خداوند و این مرد دادگر و نیکوکار
بود و امید میداشت بی غمی آل اسرائیل را و قوتی داشت او بروح القدس و گفته شده بود با
او از روح القدس که مرگ نه بیند تا آنوقت که ببیند مسیح خداوندرا این بیامد بروح بهیکل و در
آن گاه که اندر آن بردند سوی هیکل کودک را والدینش او را گرفت بر دو بازوی خود و برکت کرد خدارا و گفت
اکنون روانه کن ای خداوند من بندهٔ خود ترا با ایمنی همچنانکه گفتی چرا که سلامتی دهنده ترا دیدند چشمهای
من آنکه وعده دادی در روی همه امتها نور برای پیدا شدن امتانرا و بزرگواری امت تو اسرائیل را

وداو

٥٩ در آنوقت بود نیز در هیکل حنه بنیه از قبیلهٔ اشر و این بیوه می بود و از هیکل دور نمیشد و عبادت میکرد بنماز و روزه در شب و روز بر خواست او نیز در آن ساعت و شکر کرد خدا را و در تعریف آنحضرت سخن میگفت با همه آنانکه امید میداشتند خلاصی آل اسرائیل را انتهی قلت از آن عدد شصت چه
٦٠ پیغمبران چه اولیا آخرین انبیا یحیی بن زکریا مذکور و اینست که چون نزدیکتر با آنحضرت بود ازو خبر واضحتر داد و شهادات بر و ظاهرتر آورد انتهی آنها که در انجیل مقدس مسطور شد از جملهٔ آنها که نقل در اوّل این کتاب نقل کردیم اینست که در اوّل انجیل یوحنا واقعست اینست آنکس که در بارهٔ او گفتم که پس از من آید و پیش از منست زیرا که قدیم تر از منست و از پری او گرفتیم ما همه زیرا که تورات بر دست موسی داده شد و راستی و نعمت بر دست عیسی مسیح شد خدا را کسی ندید از ازل یگانه پسر که موجود در کنار پدر است او خبر داد اینست برهٔ خدا آنکه بر میدارد گناههای عالم را و من دیدم و گواهی دادم بر آنکه اینست ابن الله انتهی پس بعد از چندان بسیار و چندان معتبر شهادات پیغمبران چطور ایمان نیاریم بر آنکه حضرت عیسی پسر حقیقی و نه همین مزاجی خداست انتهی اکنون از این ترتیب پیغمبران ظاهر گردید غلط سید احمد که داود را پیش از موسی جای داد چه نه ملاحظه کرده بر زمان و نه بر رتبه موسی را سابق بود داود ملک بلکه ٤١٥ سال آن از این قدیم تر است انتهی ثانیاً غلط او در اینست که در میان آن پیغمبران بزرگ محمد را نهاد خلاف آن از این که ظاهر است که بشارت او بخلاف آنچه در توریة و زبور و پیغمبران مذکور موجود و مثبوتست انتهی در باب حضرت مسیح و چون این دانستند محمدیان بدان بهانه گریختند قایل گردیده بدانکه همه آن کتابها محرّف یا متغیّر شدند یا معشر النصاری اشاره اجمالی شد بآنکه باریتعالی را صفات و اسما متعدد است که بازاء ذات مقدس اوست و هر یک از انبیا و اولیا مظهر اسمی است از اسما اگر این کمینه بمقدار مقصدی این اسامی شود از مقصد این رساله بیرون خواهد بود فلامحاله اکتفا باشاره باسامی این هفت پیغمبر و دوازده وصی آدم و خاتم علیهما السلام در این رساله بدایره شد بر این نحو که در بالای دوایر صغار فوقانی اسامی اوصیاء آدم در وسط تحتانی دوایر اسامی اوصیاء خاتم بلغت عربی و در تحت این دوایر بلغت عبرانی ذکر شده است و اما اسامی این پیغمبران در مقابل اسامی

سبعه که مشتق از این صفات اند مانند حی و مرید و قادر و سمیع و متکلم و بصیر و علیم است واقعند و بیان این اسامی در این دایره است

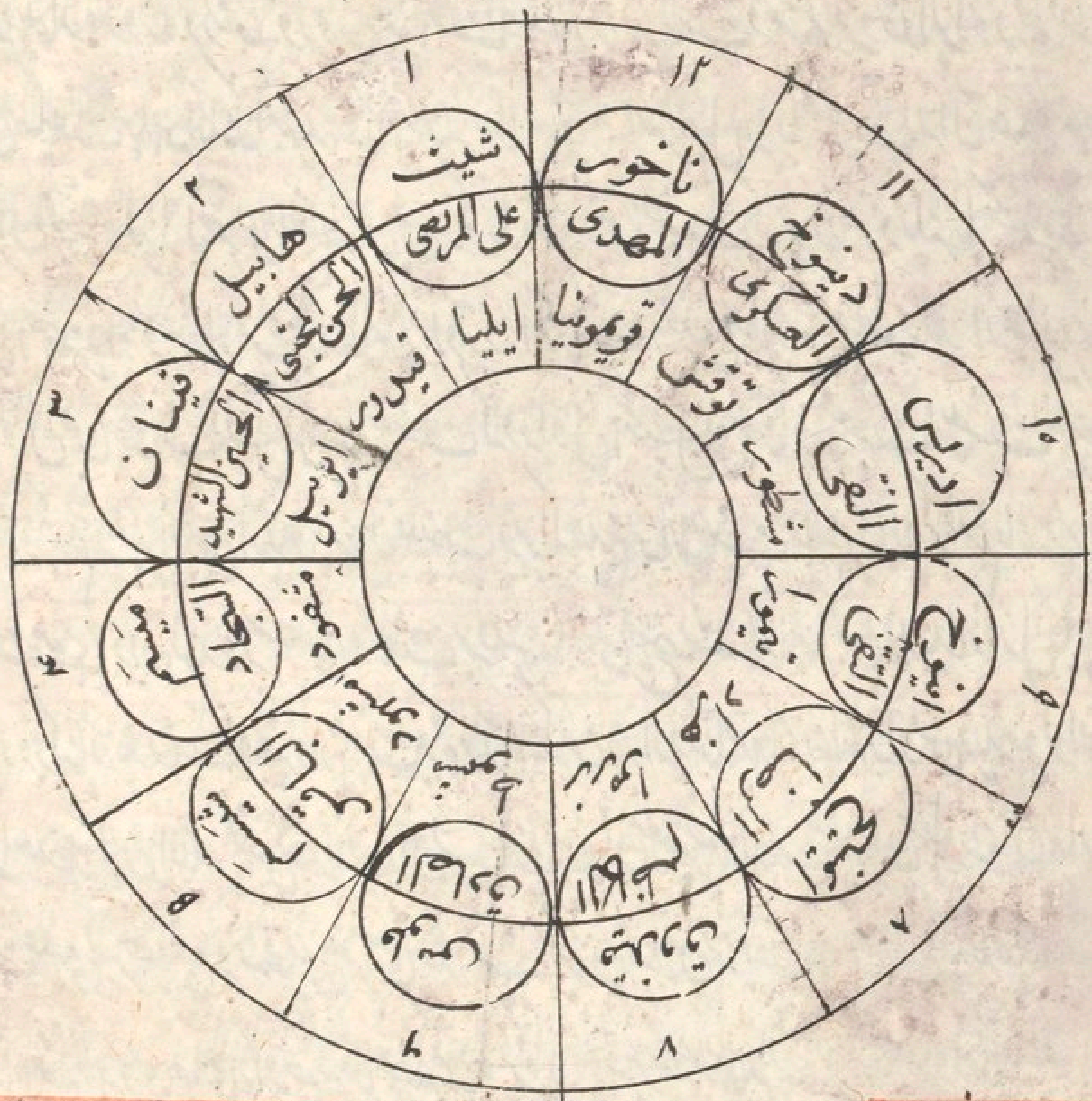

۱
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۷
۸
۲
۳
۴
۵
ناخور
المهدی
قومونیا
شیث
علی المرتضی
ایلیا
هابیل
الحسن المجتبی
دینوخ
العسکری
ترتیش
ادریس
النقی
قینان
الحسین الشهید

و باز اسامی آنحضرات با سایر اسامی انبیا و اولیاء

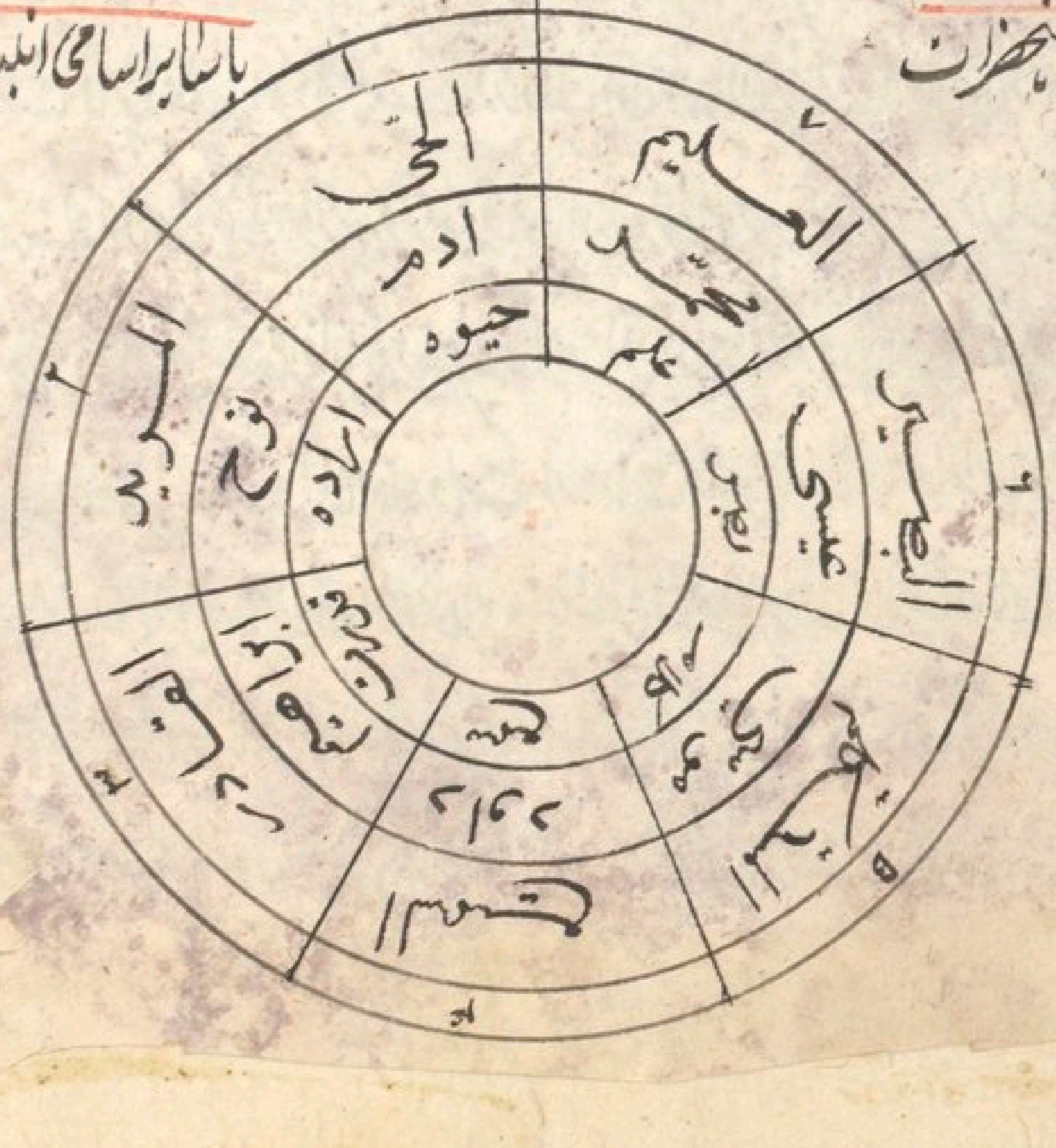

۱
۷
۶
۵
۲
۳
الحی
ادم
حیوه
العلیم
علم
البصیر
عیسی
الارادة
المرید
نوح

برنحو اجمال در دایره دیگر نیز اشاره شده باینکه دوایر صغار فوقانی مواطن اسماء الهیست و دوایر وسطانی که

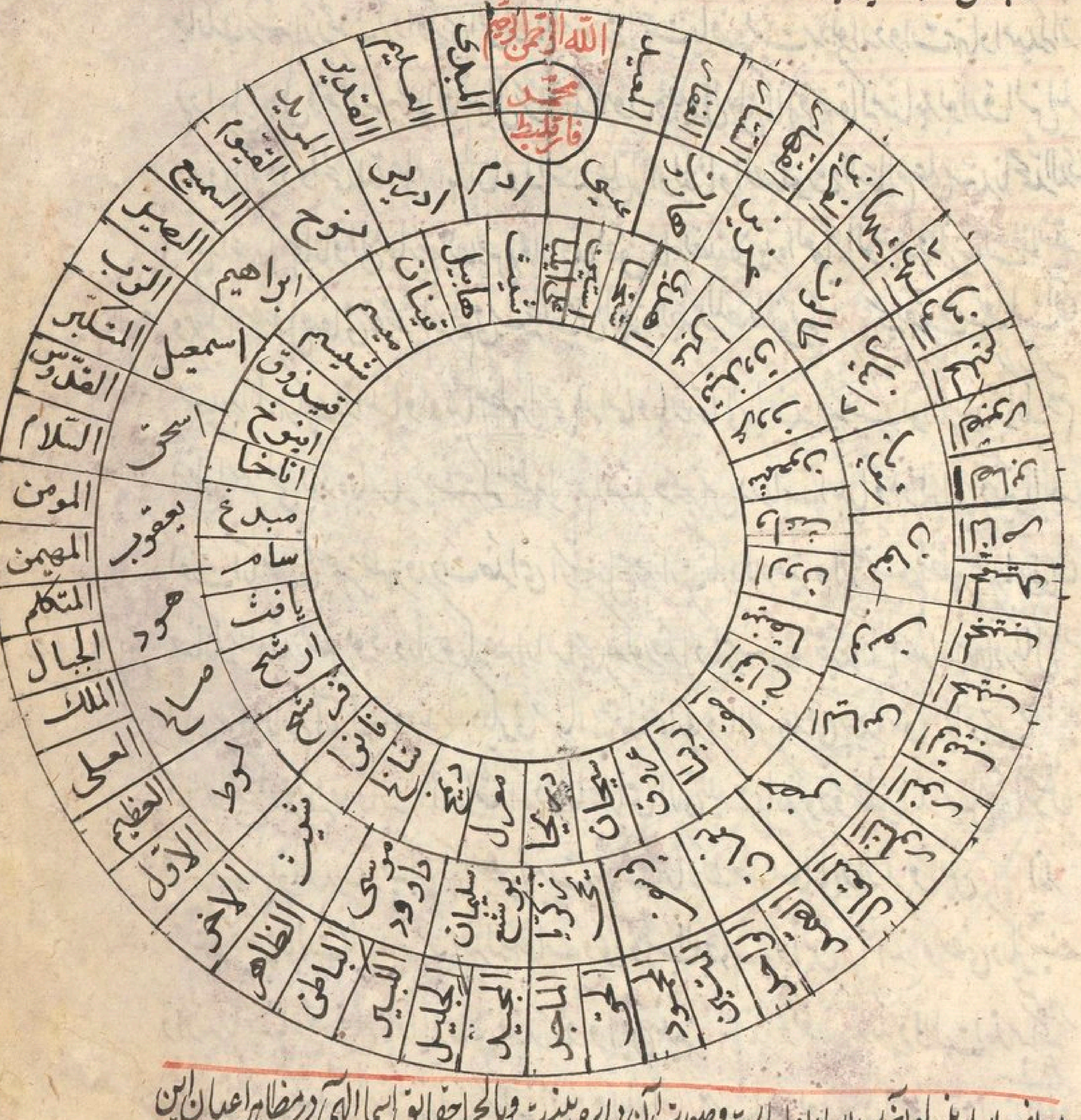
الله الرحمن الرحیم
محمد
ادم
ادریس
نوح
ابراهیم
اسمعیل
اسحق
یعقوب
هود
صالح
لوط
شعیب
موسی
هارون
داود
سلیمان
عیسی
شیث
هابیل
قینان
قیدوق
اخنوخ
اناخا
مبدخ
سام
یافث
ارفشخ
المبدی
العلیم
القدیر
المرید
القیوم
السمیع
البصیر
التواب
المتکبر
القدوس
السلام
المومن
المهیمن
المتکلم
الجبار
الملک
العلی
العظیم
الاول
الاخر
الظاهر
الباطن

مواضع اسماء انبیا و آخرین اسماء اولیاست و صورت آن دایره اینست و بالجمله حقایق اسماء الهی در مظاهر اعیان این کاینات و صفحات این مکونات متجلی و ظاهرست متبصر صاحب دیده در مجاری اطوار و احوال عالم مشاهده آن میکند و هر لحظه او را از آن مطالعه آثار قدرت و اسرار حکمت نامتناهی مشاهد میشود بلکه در آن مرای جز حقایق اسما وصفات که عین ذات جلوه گر نمیگردد و بمیانجی عنایت ربانی و هدایات سبحانی پرده داران حرم کعبه خاطر ایشان را

روی ابن مخدرات حرم نشین باطن حور مقصورات فی الخیام وصف الحال البنات بردهنت و قلم
چالاک رقم از زحمت گرد آوری این لآلی منثور فراغت یافته نیت بر دیوار دوات نهاد امید که از
رد اهل جدال و مراء که مبرسمان خیال پرستند مصون و بقبول اهل کمال و صفا که مشاهد بوارق انس اند
مقرون گردد والحمد لله علی ما هدینا وله الشکر علی ما اولینا والصلوة والسلام علی سیدنا محمد الذی
عن ذل الجهل نجانا والی معارج القدس رقانا قد اتفق تمام تصنیف هذه العجالة الوثیقة والرسالة الانیقة
وهو کتاب مصقل صفا فی شهر محرم الحرام فی سنه غلب من الهجرة النبویة المصطفویة انتهی بجهة تقریب و سبب قابلیت آن
سید بدانکه هریک از انبیا و اولیا مظهر اسمی از اسماء باریتعالی باشند که چه سبب توانند بود بر آنکه آدم
مظهر اسم الحی بوده باشد و شیث که مظهر اسم المرید و همچنین در باب انبیا و اولیای دیگر باید
گفت آیا موسی پیغمبر مظهر قدرت خدای از سبیل معجزات نگردید نیز و ابراهیم مظهر سمیع باریتعالی
چنانکه مظهر قدرتش بود و باز چونکه غیر از اسامی مذکور خدا را دیگر بسیارند چندانکه احصاء آنها در کمال نشود
بر آن سید لازم آید که عدد انبیاء دیگر حساب منکشف نماید و تا این مدعی پیدا شود بما واجب می‌نماید
که اینجا جمع کنیم همه صفات و اسما خدا که در کتابهای الهی بلیغ مذکور و مسطور اند پس آنها از شش
قسم مقسوم توانند شد چه از آنها بعضی نسبت بذات مبارک خدا تعالی دارند و این ۲۴ اند
و بعضی دیگر دلالت نمایند بر آنچه بمنزله صفات وجود واجب الوجود است و این ۱۵ اند و بعضی دیگر نسبت
دارند بآنچه باریتعالی ما را ارزانی میدارد و این نیز ۱۵ اند و بعضی دیگر دلالت اند بر آنچه در
خدا بمنزلت نیکوئیها الست نمایند کانش است و اینها ۲۴ هستند و بعضی دیگر نسبت دارند بکارهای
گوناگون که بواسطه ما بندگانش بجا میارد و اینها ۳۵ اند در آخر بعضی دیگر از آنها اشارت و
دلالت اند بر چگونگیهای مرتبه والا آنها دانعالیجاه اعلی علیین و اینها دوازده هستند پس مجموع همه آنها که
صد و بیست اند اگرچه نافی نیستم که صفات و اسامی خدا غیر از آنها بتصور توانند آمد اما اینها اند

صفات و اسماء باری سبحانه که خاصه در کتابهای پیغمبران و کتب دیگر الهی مذکور و مشخص اند

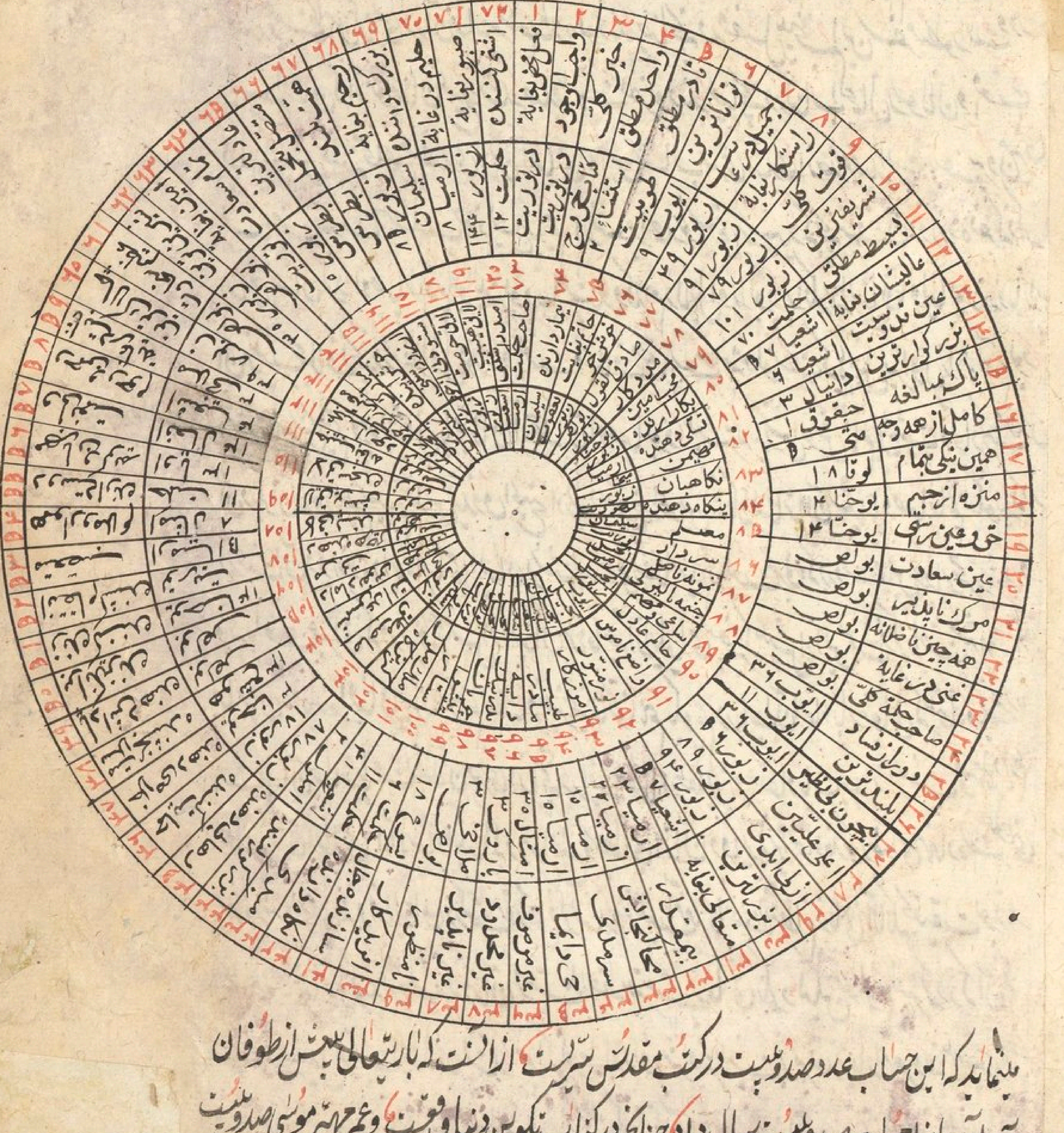
فوق کل
شریف‌ترین
بسیط مطلق
عالیشان بنهایة
عین ندوبیت
بزرگوارترین
پاک بمبالغه
کامل از همه وجه
همین نیکی بتمام
منزه از جیم
حق و عین راستی
عین سعادت
مرکز ناپذیر
همه چیز ناشلانه
غنی در غایة
صاحب حیله کلی
دوران فساد
بلند تر بی لطیف
بیچون بی علیتین
ازلی ابدی
زبور
حکمت ۱۰۱
اشعیا ۷۰
اشعیا ۵۷
دانیال ۶
حبقوق ۳
متی ۱
لوقا ۱۸
یوحنا ۴
یوحنا ۱۴
بولص
ایوب ۳۶
ایوب ۱۱
ایوب ۶
زبور ۹
زبور ۷۹
زبور ۹۱
معلم
نگاهبان
مصیبن
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶

بنماید که این حساب عدد صد و بیست در کتب مقدس بیشترست از آنکه باری تعالی پیش از طوفان
آب آدمیان را مهلت صد و بیست سال داد چنانچه در کتاب تکوین دنیا واقعست و عمر حضرت موسی صد و بیست
سال شد و ملکه سبا پیش سلیمان پادشاه پیغمبر صد و بیست بدره زر آورد و هدیه کرد چنانچه در سفر سیم کتاب

ملوک و رفعت و بلندی خانهٔ خدا در بیت مقدس صد و بیست کس بود چنانچه در سفر دوم کتاب دبریامین مذکور است
و صد و بیست کاهن کرناچی در آن خانه مرسوم شده بودند چنانچه در فصل پنجم این سفر مسطور است و در
مجمع اولین که از مؤمنان بمسیح شد صد و بیست نفر بودند چنانچه در کتاب اعمال رسولان واقعست
لیکن اگر این کمینه مخلص متصدی این اسامی و این حساب سرتی شدی از حد مقصد این تصنیف بیرون میرفتی
بسیاق حدیث و مطلب خود پس میاییم از سید احمد خواستمی بپرسید که بچه سبب آن دوازده نفر که ذکر
اسامی ایشان کرده اوصیاء آدم ابو البشر بوده باشند و کدام دلایل او را بود برانکه همه ایشان اولیا بودند و بازانکه
آن ترتیب بخلاف آنچه در سفر اول توریة واقعست و بخلاف حق است چه معلومست که هابیل پسر اول زادهٔ آدم بود
و شیث پسر سیم و چرا قینان یا قینن از جملهٔ آن اوصیا بود بلکه پدرش انوش نام بن شیث و کجا در کتب مقدس
الا که گویند که ادریس اخنوخ پیغمبر است
آن دیگران مذکور مسیم شیسم قلوس تیدوق امینح ادریس و سوخ همچنین آنانکه ایشانرا آن سید اوصیا خاتم میگوید که در
در تحت آن دوازده دایره اسامی ایشان نوشته است نمی شناسیم نه بلغت عربی که در وسط همین دوایر تحریر کرده اند و
و نه بلغت عبرانی که در زیر هیچکس از ایشان نزد ما غیر از ایلیای پیغمبر که بیشتر از این بحث ذکر یافت مشهور نیست
بنابرین درباره ایشان چیزی نتوانم گفت و نیز چیزی نخواهم بگویم در باب آن اسماء باریتعالی که پنجاه و یک شمرده
است چه آن حساب باعث بطلان چیزی از آنچه در آینه حقنما از حقایق و عقیدات پیدا شده نیست و مسلم دارم
حقیقت آن اسامی اما اسماء انبیا که در مواضع وسطانی از آن دوایر زیر اسماء مذکور خدای نهاده است بعضی
مشهورند و بعضی نه و از ایشان در کتب مقدس ذکر کنند و ترتیب آنها مخالف انتظام زمانی آنانکه بحقیقت بودند
مینماید الا مبادا گویند آن سید که در آن ترتیب ملاحظه بترتیب زمانی نکرده لیکن معلوم نیز گردد که آن
انتظام از سبیل مرتبت ایشان نشد چرا که لوط از داود و نیز یفتر بیشتر به هر تقدیر ما را معروف نیستند الا
ادریس الا که اخنوخ باشد خضر کنعان طالوت عزیر و نه یکی از آن دو یوسف و نه آن هرون ساقی حضرت عیسی الا
که برادر حضرت موسی باشد و نه نعمان الا که یکی از فرزندان بن یمین باشد آنانکه در فصل چهل و ششم سفر اول توریة مذکور است

بعلم او

لیکن او را و نه اسمعیل و نه هود و نه صالح انکه مبادا اهمالست که او را منوشلح میکوییم و نه لوط را انبیا دانیم و باز تواریخ ما نصاری را موافق نیست اند بتواریخ محمدیان خاصه انکه خواجه نصیر طوسی نزد ایشان مشهور نظهور آورد در باب حساب که در این جدول تحریر نمودم از کتاب او نقل کرده لیکن مقصود من اینجا نیست ان حساب را اصلاح کردن چونکه باشد که آنرا قبول نکند سید احمد و بر هر تقدیر تقویم او از من مطلوب نیست اما در باب ان اسمای اولیا که در دایره صغیره تحتانی نوشته بسیار چیز باید گفت تا باطل را از صدق نماییم نخست درباره هفت اولین سابقا گفتیم انچه ما را مینماید دو دیگر اناخا و مبدخ ما را معروف و در کتاب توریت مذکور نیستند اما عجبست که در میان سام و یافث مقام نداد حام را انکه پسر دویم نوح و برادر آن دو بود چونکه پدر کوش است که از و اصل کشیدند عرب و حبش بعد از آن مذکور است در اول سفر اولین کتاب بریا این که شش نژاد ارفکشد را و مبادا از این سید احمد دو نفر ساخته است ارشح و فرشح اناکه نه در کتاب و نه در جای دیگر از مورخی مقدس مذکور است و نه غانو لیکن از فکشدی واسطه سلح را زاد موافق انچه در ان کتاب واقعست اما آن دیگران دعیخ و معول و دریجا و سیحان و عروق و ارلبا و انواخ و منیقا و اردن و واعیث و عروف و قیدوف و عیرا و اهدی و شخا و استین یکی از ایشان نمی شناسیم و نه اصف را

اسمای انبیا و واقعات	حساب ناصر طوسی	نسبه با این سال ۱۰۶۶
ادم ابو البشر	۶۸۳۴	۷۰۰۰
شیث	۶۲۹۷	۶۴۶۴
بنیاد کعبه	۶۱۳۵	۶۳۰۱
نوح و طوفان	۵۷۵۲	۵۹۱۸
وفات لقمان	۴۱۷۱	۴۳۳۷
هود پیغمبر	۳۹۲۸	۴۰۹۴
لوط پیغمبر	۳۸۶۰	۴۰۲۶
مباعثه صالح پیغمبر	۳۸۳۲	۳۹۹۸
مولد اسمعیل	۳۷۹۱	۳۷۵۷
مولد اسحق	۳۷۲۸	۳۸۹۳
مولد یعقوب	۳۵۶۵	۳۷۳۱
مولد یوسف	۳۵۰۰	۳۶۶۶
مولد شعیب نبی	۳۴۹۲	۳۶۶۸
ایوب پیغمبر دختر یوسف بزنی گرفت		
هارون وفات کرد	۳۴۷۶	۳۶۴۲
مولد موسی پیغمبر	۳۴۴۲	۳۶۰۸
مولد یوشع	۲۶۲۳	۲۷۸۸
مولد داود نبی	۲۴۰۸	۲۵۷۴
سلیمان پیغمبر	۲۲۵۲	۲۴۱۸
بنا قدس مبارک	۲۲۹۳	۲۴۵۸
اسکندر ذو القرنین	۱۱۵۶	۱۳۲۲
جرجیس پیغمبر	۱۵۵۶	۱۷۲۲
یحیی پیغمبر مولدش	۱۴۸۶	۱۶۵۲
حضرت عیسی	۱۴۸۳	۱۶۴۹
فیل ظاهر	۱۰۳۴	۱۲۰۰
نوشیروان مولدش	۱۰۰۲ مو	۱۱۶۸
تاریخ هجرت	۹۰۰	۱۶۶
[illegible] بعد از ان	۶۲	۱۰۵۵
عمر عجم	۶۵	۱۰
عمر عثمان	۹۵	۱۵
علی	۶۳	

الا که باشند انکه در فصل ششم از سفر اول کتاب بریامین مذکور است بن برکیا و نه آن شمعون الا که آن باشد
که ذکر آن سابقا کردیم در میان اولیا که شصت شمردیم انکه بن انیاس بزرگ کاهن بود و نیز نمیدانیم
که کدام علی بود انکه سید احمد در آن دایره نام ایلیا اورا میدهد لیکن ایشانرا دانستن مارا چه سود دارد
و تفحص از ایشان نمودن بچه کار میاید قول بولس سلیح از حواریان و اوصیا مسیح معقول و برما واجبست که [illegible]
بسنداست تا مسیح برای خلاص ما مصلوب شده را دانستن هزار هزاران از اولیا یا اوصیاء خدا باشند
مارا بخلاص و قدوسیت کسی از ایشان بجز آنحضرت نتوانند رسانید و چونکه امیر سید احمد در آخر کتاب خود
کشف کرد که حقایق اسمای الهی در مظاهر اعیان این کاینات و صفحات این مکونات متجلی و ظاهر است من
نیز در آخر این تصنیف پیدا میکنم که نه همین ذات یگانه باری تعالی بلکه سه گانگی اقانیم الهی بوجهی از وجوه
در همه صحف این کاینات و مکونات چون در آثار و اشارات او مشار الیه پیدا توانند تا کس مستبصر صاحب
دیده روحانی در مجاری برایا و سرایا عالم مشاهده شهادات بر آن سربلند و سر اسرار الهی تواند کرد چنانچه
از خود یعنی انسان آغاز بکنیم معلوم است که انسان مشیر به یگانگی ذات خدا خالق است از جهت آنکه
جان واحد و مجرد و بسیط دارد اما مشیر بسه گانگی اقانیم الهیست از جهت آنکه در جانش سه درجات جان یا نفس
منطبق و مندمج اند نامی و حساس و ناطق و باز در جان قایم از خود سه قوت موجود اند قوت حافظه و
عقل و ارادت لهذا حضرت موسی در اول توریت فرمود که آفریدگار مردم را بصورت و مانندی خود آفرید آیت ۱۵
چنانچه تفسیرش سابقا در سوره فصل دویم نمودیم هر آینه در ما زندگانی یا حیات علم یگانه و هم سه گانه جز قول حکیمان
است بالا بریم و ملاحظه بآن صورت و الا نهاد خدا یعنی آفتاب بکنیم که نافی بود که تالوث اقدس الهی اثر و شارت
خود را در شمس ظاهرانه نموده باشد چرا که در آفتاب که یگانه است جرم و شعاع و گرمای اوست و جرمش شعاع را میزند
و گرمای از جرم و شعاع صادر است همچنین نیز در هر یک از ارواح مجرد اگرچه یگانه در خود است اما در آن جوهر و قوت
و فعل دایمیست در جمله از یگانگی و سه گانگی خالق سبحانه بیکوجود سه گانه بقنومیت در هر موجود هویدا شود

براورد

چه باوجود آنکه مفردات هستی وحقیقت ویکانگی دارد سه خواص همه موجودات نزد حکیمان اصحاب حکمت الاولی هستی پدر حقیقت به پسر یکانگی بروح القدس منسوبست هر چند که مبدا او علت ابتدای همه کاینات خدا محنجر که متجزی باشد است ومبادا ابرا یعنی فرمود ارسطو که سه قایمان همه چیز اند از بهر آنکه هر وجود موجودات فاضلانه در وجوب الوجود است واو سه قایمیت دارد چنانچه در این دو هیات پیدا شود پس موافق همه مقدمات که بر آنها مشتملست این تصنیف وجمیع که اعتقادیات که در انجیل وباقی کتابها الهی بنیاد یافته اند عوض خاتمت این کتاب وبرای انجام این مطلب تحریر قانون ایمان تصنیف اطاناسیوس مقدس معلم از علما وفضلای ماعیسویان. اینجا بنمایم که اختصارش در این. هیات و دایره مقابل داخلست باین مضمون هر کسی که آرزو دارد که بسلامت ابدی برسد هر آینه بیش از همه چیز باید که تمام دین انجیل بپذیرد انکه هر کدام اگر او را نگاه نداشته و بدو عمل ننموده باشد بی تردد و شک لاجرم تا جاوید هلاک خواهد شد و مجرم باشند

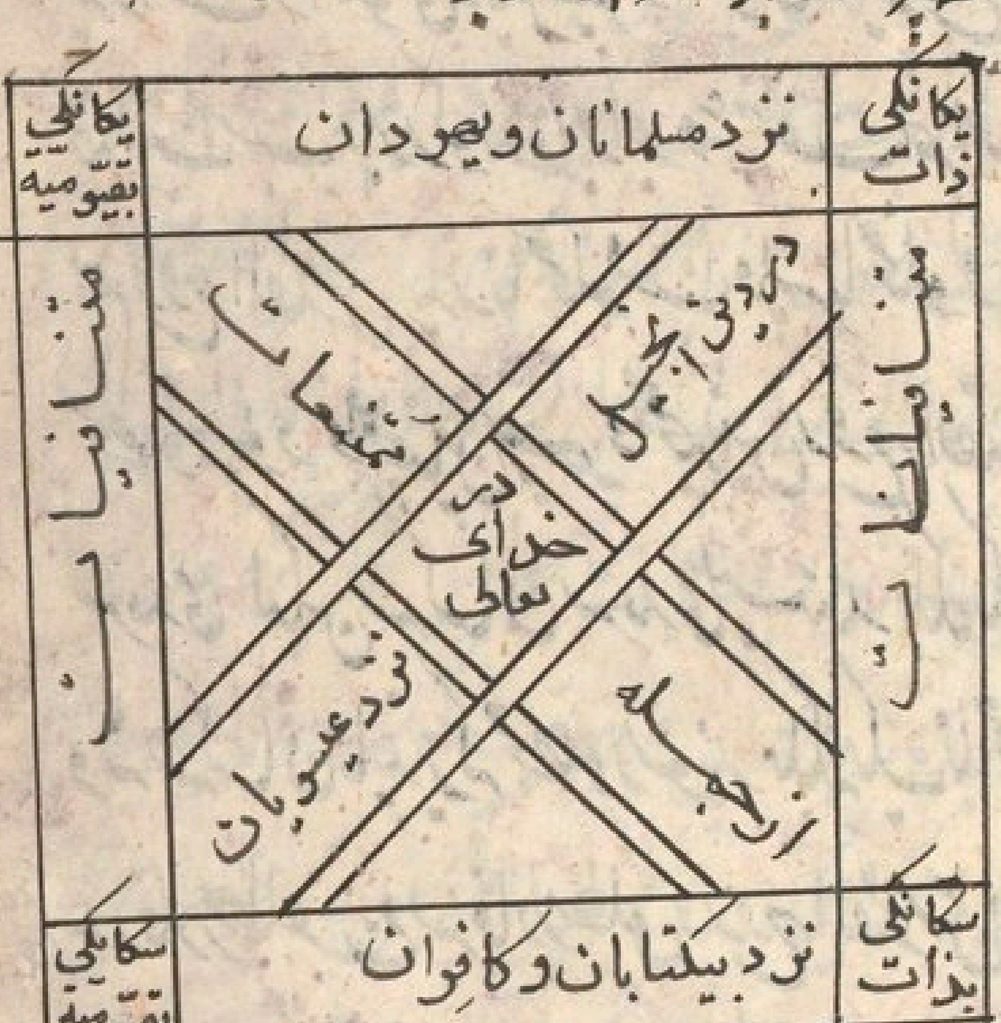
یکانگی ذات
نزد مسلمانان ویهودان
یکانگی بقیومیه
در خدای تعالی
نزد عیسویان
از جمله
سه گانگی بذات
نزد بیکتابان وکافران
سه گانگی بقیومیه

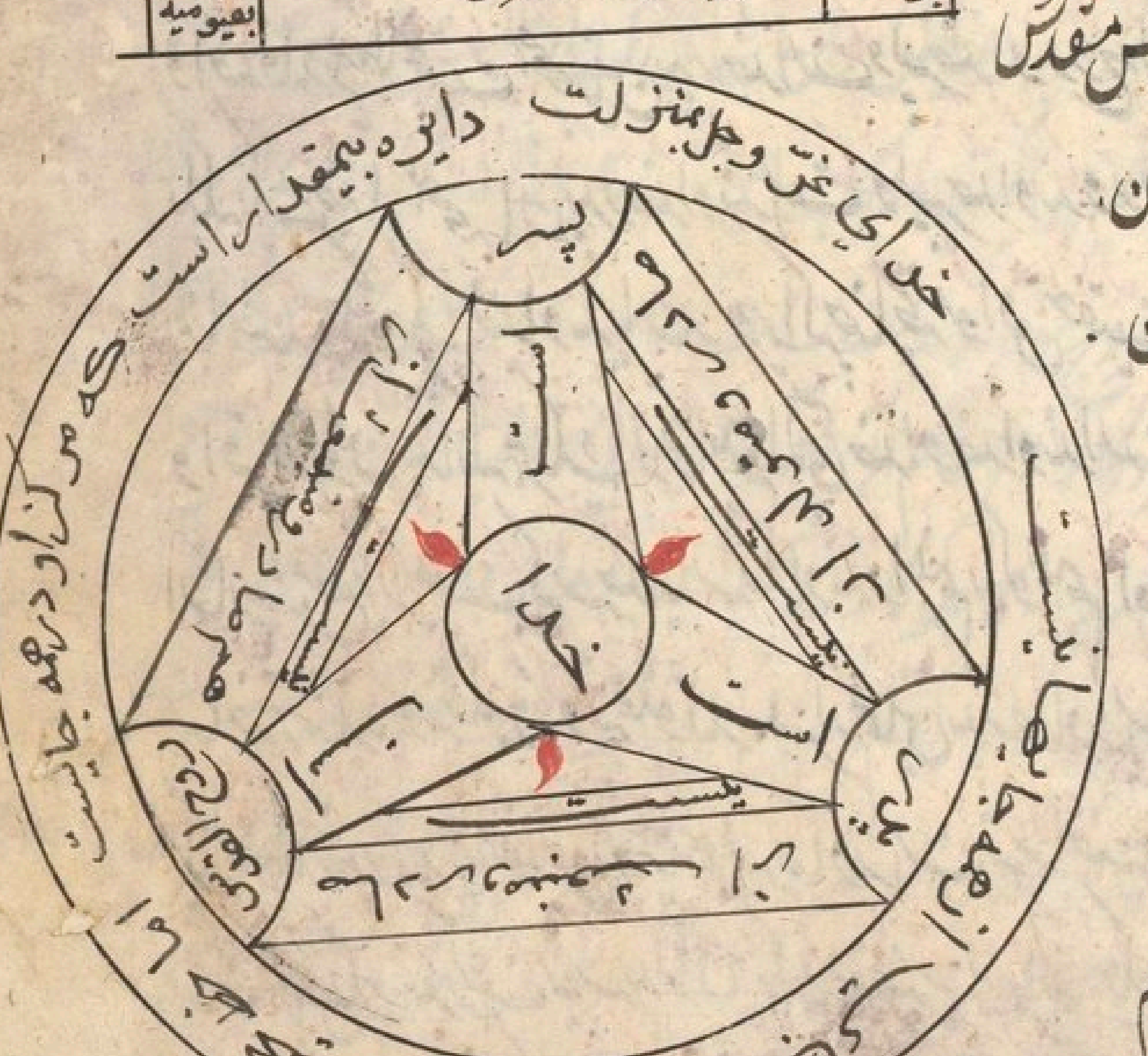
دایره بیمقدار است که مرکز او در همه جا است
خدای عز وجل بمنزلت
پسر
خدا
است
نیست

اما دین کامل و تمام انجیل اینست که بخدا واحد سکانکی اقانیم را و بسه اقنوم الهی یک خدارا
پرستش بنماییم تا اقانیم را مختلط ندانیم و نه جوهر الهی را مفترق و منجزّی زیرا که اقنومی
پدر است و اقنومی دیگر پسر و اقنومی دیگر روح القدس اما پدر و پسر و روح القدس را یک
خدایست و بزرکواری برابر و عظمت هم ازلی و جلال هم ابدی چنین پسر است که پدر و چنین
هم روح القدس پدر نامخلوقست و پسر نامخلوق و روح القدس غیر مخلوق پدر ناپذیر است که
محصور شود و همچنین پسر و همچنین روح القدس و باز پدر سرمدیست و پسر سرمدی و روح القدس
سرمدی لیکن سه کسان سرمدی نیستند بلکه یک سرمدی هست چنانچه نه سه کسان نامخلوق
و نه سه کسان ناپذیر که محصور شوند بلکه یک نامخلوق و یک ناپذیر که محصور کردد بلکه بهمین طور
پدر قادر مطلقست و پسر قادر مطلق و روح القدس قادر مطلق لیکن سه قادران مطلق نیستند بلکه
واحد قادر مطلقست همچنین پدر خداست و پسر خدا و روح القدس خدا لیکن سه خدایان نیستند
بلکه یک خدا همچنان پدر خداوندست و پسر خداوند و روح القدس خداوند لیکن سه خداوندان
نباشند بلکه یک خداوند باشند زیرا که چنانچه موافق حقیقت دین انجیل بر ما لازمست اعتراف کردن
و اقرار نمودن بدانکه هر یک از اقانیم الهی خدا و خداوندست فردانه و علیحده همچنین در همان دین
اشارتست منع از اینست که سه خدایا سه خداوند انیم یا کوییم اما پدر هیچ صادر از اقنومی دیگر نیست و نه
ساخته شده و نه مخلوق و نه متولد پسر از همین پدر صادر است نه ساخته و نه آفریده ~~و نه متولد شده~~
بلکه متولد شده روح القدس از پدر و پسر صادر است نه ساخته و نه آفریده و نه متولد شده بلکه منبعث
شده پس یک پدرست نه سه پدران یک پسر نه سه پسران یک روح القدس نه سه ارواح القدس و
در این ثالوث یا سکانکی مقدس هیچ چیزی اولین تر یا آخرین تر نیست هیچ چیزی مهتر یا کهتر لیکن
سایر سه اقنوم با همدیکر هم ازلی و هم متساوی اند تا که از همه جهت چنانچه سابقاً کفتیم سکانکی در یکانکی

و یکانکی

و یکانکی در سکانکی لایق و سزاوار پرستش و عبادتست پس انکس که او را در خواست باشد که بخلاص
جاویدانی رسد چنین اعتقاد بثالوث اقدس بنماید اما نیز ضرورست جهت بدان سلامتی
ابدی رسیدن که اعتبارانه ایمان آرد به تجسد حضرت عیسی مسیح یعنی بکوشتمند شدن پسر مذکور خدا
و تن انسانی بر کرفتنش پس دین راست و اعتقاد درست اینست که ایمان داریم و اقرار نماییم بر
انکه حضرت عیسی مسیح صاحب ما پسر خدا هم خدا و هم انسانست خدا هست از جوهر پدر پیش از همه دهور در
قدیم تولد یافته و انسان از جوهر مادرش در زمانه متولد شده خدا کامل انسان کامل متکون از جان
ناطق و تن آدمی متساوی پدر ما از جهت لاهوتش کهتر از پدر ما از جهت ناسوتش انکه اگرچه خدا و انسانست
لیکن دو کس نیست بلکه همین یک مسیح است و واحد بوده نه بانقلاب الهویت بکوشت یا ناسوت بلکه
از حیثیت انکه خدا انسانیت را بخود بر کرفت هر آینه یکانه نه از سبیل آمیزش یا اختلاط دو جوهر
بلکه بتوحید اقنوم یا شخص زیرا که چنانچه از جان ناطق و تن انسانی یک آدمیست همچنین خدا و انسان
یک مسیح هست انکه از برای خلاصی ما محنتها کشید و بجاهای پست فرو رفت و روز سیم از میان
مردکان برخواست و بسوی آسمان عروج نمود و بدست راست خدا پدر قادر مطلق می نشیند و خواهد
آمد از انجا داوری کردن زندکان و مردکان را و بهنکام آن آمدن دویم او معاد همه بنی البشر با اجساد خود
خواهد شد و حساب از اعمال خویش خواهند داد و نیکوکاران بحیوات جاویدانی بروند و بدکاران بعذاب
آتش جاویدانی اینست دین انجیل درست انکه اکر هر کدام اعتبارانه و فایمانه بدو اعتقاد نداشته باشد
بخلاص ابدی نتواند رسید و الحمد لله علی ما هدینا و له الشکر علی ما اولینا و سپاس و ثنا مخلص عالم
و عالمیان را انکه ما را از حالت مرک جهل بحالت زندکانی رسانید که در اینست که خدا تعالی را دانیم
و مسیح پسر یکانه او را که بواسطه سلامتی ما از نو فرستاده شد و بحقیقت از سبیل نمونه کردارهای مقدس خود
بمعارج قدوسیت ما را اینش ببرد بعد از انکه ما را از کناهها بوسیله محنتهای خود رهایی داد قد انفق

تمام تصنیف این رسالت که ماسیح مصقل صفا آینه حقنما نام او را توان داد، بروز عرفه عید مولد
زمانی آن متولد، قبل از همه زمان، یعنی عید زاییدگی آنحضرت از بی‌بی مریم بکره ۲۵ شهر کانون که
اول در سنه ۱۶۰۶ بعد از ولادت آن دوشیزه بکر از روح القدس،

لواحق

تا در این تصنیف بوسع امکان چیزی مفقود نباشند و ناقص نمانند، مرا واجب و لایق نموده است که بعرض لواحق اینجا چیزی در عقب او بیفزاییم، نخست تا کتاب مصقل صفا، در این بتمامش منقول شود، دیباچهٔ او را که در ابتدا نقل نکردیم، باری در انتهاء بیاریم، چه نخواستم که چیزی از آن برطرف کنم، از برای سه سبب، اولاً تا بر من لازم نشود خوانندگان را از پس فرستادن بکتابی که مبادا داشته نباشند، تا ببینند مضمونهای عبارات و معارضات که بر آنها جواب داده‌ام، ثانیاً تا ننماید که چیزی در آن باشند، که بر او جواب نداده باشیم، ثالثاً تا همه جواب که داده‌ام واضحتر گردد، لیکن مرا لازم و ضروری ننمود که از خلاصهٔ آینه حقنما همهٔ متن را که آن مصنف در تصنیف خود نقل کرده تا رد او نماید، اینجا نیز نقل کنم، سیما آنکه درازتر بود حال آنکه مضمون او پیدا تواند گردید، از سخن و جواب ما در رد مدعای معارض، بعد از آن در کار است برای این تصنیف را به انجام بردن، سه چیز بجا آوردن نخست چونکه تمام کتاب مصقل صفا مانند جاروب بهم بسته نه، بلکه و اکرده شده است، چنانچه بمثال میگویند، یعنی منظوم و مرتب نیست، ولهذا واقع شد که یک همان چیز نوبت بسیار گفته در موضعهای مختلف، و هر چه مقصدی آن گردید، بی ترتیب فراهم آورد، هر آینه در کار بود شرح کتاب و تصنیف او نمودن تا پیدا کنم ترتیب مضمونش و انتظام اعتراضات غیر منتظم، که او پیش نهاد، و نشان دهم و معین کنم موضع که در او توان یافت جواب ما بر هر معارضه که باشند، و استدلال بر هر مطلب و مدعای ما که در این کتاب مباحثه بر آن شده باشند، و همچنین بسبیل بعض خوانندگان تا قطع کنیم، ثانیاً بایسته و شایسته است فهرست کردن بدو نوع، نوعی شهادات و گواهیها که از کتب مقدس

و شریعتی

در این تصنیف بحسب ترتیب آن کتابها بمقتضای حاجت آوردیم و بیان کردیم و نوعی دیگر از امور مخزن و مواد
خاص که در این کتاب مذکورند تا خوانندگان بمقتضای وقوع حاجت بسهولت توانند یافت آنچه طلبیده باشند

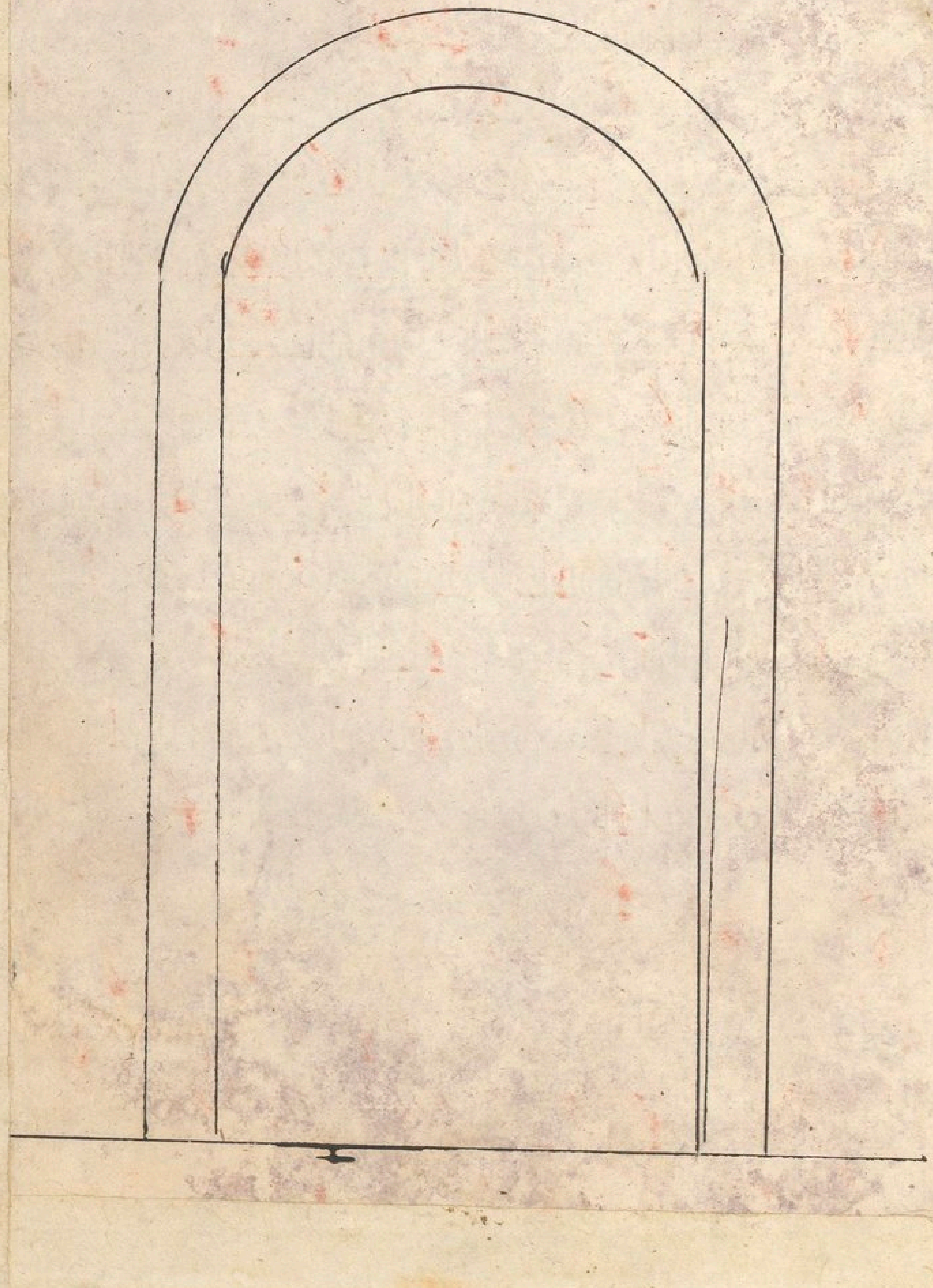

کتاب مصقل صفا در تجلیه و تصفیه آینه حقنما در رد مذهب نصاری از جمله مصنفات زبدة المتقدمین و خلاصة المتاخرین الشارب لرحیق التحقیق من کاس الیقین امیر سید احمد بن زین العابدین ره

بسم الله الرحمن الرحیم و نستعین بالعلیم الحکیم

بعد از حمد قیومی که آستان ربوبیتش از سدرة المنتهای ساکنان بارگاه لاهوت برتر است و قدوسی
که سده قیومیتش از افکار پاک طینتان پیشگاه ملکوت اقدس و اطهر است و بعد از سپاس بیقیاس مبدای
که حقیقت بسیطه اش از عروض وجود مبراست و متکالی تهی دستان خرابات آباد حدوث معراست چه یارا
خاک نشینان ظلمت آباد عدم را از دعوی ساختن آینه حقنما و چه حد ساکنان قحط آباد استعداد را از لاف
داشتن مرآت سکندری و جام جهان نما و درود نامحدود بر صدر نشین مسند اصطفی و برگزیده بارگاه دنی
فتدلی که بیدرقه براق لفظ و رفرف معنی بر تخت نشین پایه مرتبه قاب قوسین او ادنی او نتوان رسید و
بر آل بزرگوار و عترت نامدار آنحضرت که تا زمان سلسله طول و عرض مبدا و معاد و راه نمایان گم شدگان
بادیه ایجادند و بوسیله تدارک شفاعتشان میزان خفیف عاملان کارخانه بندگی گران ابد علیهم من الصلوات
حظها الاکمل و من التسلیمات قسطها الاشمل چنین گوید افقر عباد الله الملک الغنی احمد بن زین العابدین
العلوی العاملی که این رساله در زمان دولت قاهره و اوان سلطنت باهره شهنشاه حامی حوزه اسلام
که از درستی اعتقادش ملل باطله چون نقطه سهو از صفحات روزگار حک شده و به بلندی مذهب حق
ائمه اثنا عشر سر کوب دوازده برج فلک گشته

من قال امین ابقی الله مهجته فان هذا دعا یشمل البشر بعد از آنکه کتاب لوامع ربانی در رد شبهات نصاری و
بیان تغیر اناجیل یوحنا و متی و مرقس و لوقا و کتاب صواعق رحمن در رد مذهب یهودان و در بیان تغیر
تورات و زبور و سایر کتابهای ایشان باعانت توفیق بدیع و بدستیاری غواص فکر صحیح سمت اختتام

ولم [illegible]

264

وشرف اتمام پذیرفته علم الثنا ره بریاضته استکمال ولکل دهر رجال ولکل مقام مقال از بعضی علمای نصاری که در بلاد هندوستان بسمت حجابت اشتهار دارد تصنیفی موسوم بآینه حقنما در اثبات تثلیث که عبارتست از اتحاد بالذات اقنوم الاب و اقنوم الابن و اقنوم روح القدس و مغایرت میانه ایشان بالاعتبار و باز در اثبات خدای مسیح و عدم وقوع تغیر در انجیل و منسوخ نگردیدن آن بفرقان عظیم و منسوخ بودن توریت بانجیل بنظر رسید در تاریخ غلب ۱۰۳۲ از هجرت و چون آن آینه بکدورات شبه و شکوک غبار آلود بود لاجرم قیوم واجب الوجود که در اقصای مراتب تجرد و قصوی درجات تقدس بود در آن نمینمود بلکه متجزی و قابل تثلیث در آن بود فلا محاله از احاجت بمصقلی افتاد که زنگش را حک و تجلیه و غبارش را محو و تصفیه نماید تا که شعاع آفتاب وحدت قیومی از مشرق لاهوت و اشراقات وجود حقیقی ربوبی از صبح ازل در آن آینه منعکس گردد بنابر آن این رساله موسوم گردید بمصقل صفا در تجلیه آینه حقنما در رد تثلیث نصاری فحمد له ثم حمدا له که مشتمل آمد بر معارف شرف و لطایف ژرف چمن پیرای دیده ظاهر و گلشن آرای عرصه خاطر والآن ان الانشراح والحال حال الافتتاح والتوفیق من الله فالق الاصباح چون نصرانی فارغ گردید از دیباجه که ذکرش ملایم مقصود نبود شروع در بیان مدعی خود باین عبارت نمود

فصل اول در معرفت حق تعالی

چیزی که دین انجیل از خدا یاد میدهد اینست که قدیمست و واحد مطلق و بسیط که منزه از ترکیب است و تمام اوصاف را جامعست دانا و قادر مطلق و بی تغیر است و بالجمله هر خوبی که در تصور بشری گنجد بلکه زیاده از آن باشد در ذات الهی نامتناهیست بی آنکه هیچ نوع مرکب باشد ذات او هم تثلیث و صفتهای خدا که بی شمار است تا مفهوم شود هر صفت اسمی مختلف دارد و در خدا اعلم خدائیت و بزرگی دیگر که در هیچ فرد یافت از آنجهت او را چون ملکوتیکم این دارد که با وجود آنکه ذات او واحد مطلق است سه هستی دارد در ذات یگانه است اما در هستی سه گانه خرد حریف ادراک

این رازنیست انتهی یا معشر النصاری بتوفیق سرانجام مطالب دارین ملیه و تحصیل کمالات
نشاتین حاصل باد و اشواک شکوک و خاشاک شبهات مانع طریق و قاطع سبیل شما مباد
چون بصدد

BIBLIOTHEQUE ROYALE

جهت تاکید انچه در این کتاب و جواب آوردیم برای تحقیق حقایق دین انجیل مجید بخاطر
این بنده مصنف آمد اینجا تحریر کردن عنوان صلیب که از خون توما مقدس یکی از
حواریان حضرت عیسی از طریق خارق عادت مطبوع شد بر سنگ که بر آن او را قتل کردند نزدیک
از شهر ملیاپور از توابع هندوستان چنانچه مشهور شد بشهادت راویان اخبار و ناقلان آثار
از روزگار و آن در این ایام هنوز آنجا صحیح ماند چنانکه تحقیق شد بمشاهده جمیع انانکه آن حجر را
زیارت میکنند و آن عنوان از قدیم بر آن سنگ کرده هیات آن صلیب بر کنده شدند بحرفهای [illegible]
آن الکاء بر این صورت و ترجمه مضمون بزبان فارسی اینست در سال سی ام روز بیست و یکم

از ایام کانون اول بعد از اشتهار دین عیسویان بتمام عرصهٔ دنیا توما مقدس یکی از حواریان در شهر ملیاپور در راه خدا مرد انکه آرزوی اهل آن شهر معرفت حقیقی خدا یافت و دین راست و خراب شیطان خدا طبیعت الثانی را بر گرفته از حضرت بی بی مریم بکر تولد یافت و در تحت اطاعتش سی سال ماند و او خدا نا متناهی بود آن دین خود را بدوازده حواریان تعلیم داد از جملهٔ ایشان یکی بملیاپور رسید آن بدست میکرفت تخته و دار کلیسیا را عمارت کرد پادشاه ملیاپور انکه تختگاه الکای نرسینگاه است و خرف مندل و پارد و فرمان فرمایان دیگر زملتها و طایفههای دیگر جمیل طیار محلکنان خویشتن را آماده کذرانیدند و دین توما مقدس پذیرفتند و کرفتند و اورا انقیاد نمودند هنگام رسید که توما مقدس مقتول شد بستم و دست یکی از برهمنه و از خون آن ولی همان این صلیب ساخته بدید آمد و قایم مقام ماند آنچه کفتنم از سبیل تواتر در ان مملکت تحقیق یافت و جهت قتل آن مرد مقدس در طریق خدا عید میکیرند همه سال روز ۱۸ از ایام شهر مذکور و چنین اورند که در انروز وقتی که نماز مقدس میکنند در صورت آن صلیب عجایبها بدید آیند مثلا الوان رنکارنک میکیرد بلکه از ان خیلی خوی و عرق مانند عرق و خون آدمی بر میآید لیکن بتجربه رسید که ایچنان عجایبها نشان اند از آینده کی کارهای سخت بزرگ در بارهٔ آن صورت مرغ که در بالای صورت صلیب میکنند دانستنی است که آن صورت طاوس است انکه نشان پادشاه نرسینگاه است از مدت قدیم تفسیر و تشریح آن عنوان اوردیم از کتاب که تصنیف کرده بزبان پرتکال کتاب معتبر و ترجمهٔ آن بزبان مذکور از زبان مالابار کرده شده است از کسی عالم بان لغت از جملهٔ برهمنه و الله اعلم

بتاریخ یوم الاثنین نهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۵۵ در دار السلطنه اصفهان شرف اتمام یافت

تمت بالخیر و الظفر

BIBLIOTHECA [illegible] ROMA

9

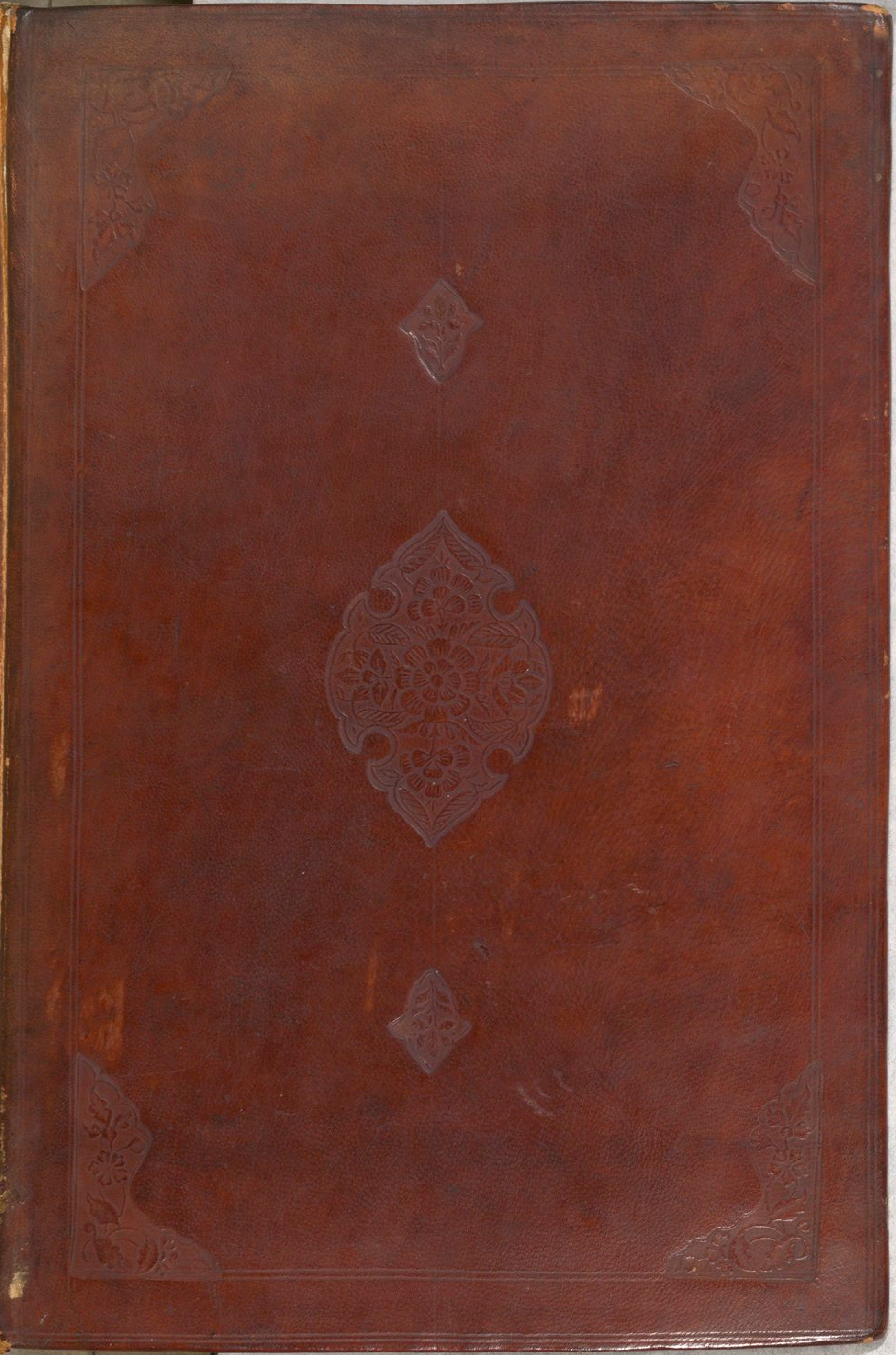

SUPPL.
PERS.
13